بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله عزّوجلّ:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾

خداوند می‌خواهد فقط از شما اهل بیت ^ هر گونه پلیدی را دور سازد و شما را پاك و پاكيزه بدارد

احزاب/**۳۳**

تعداد بسیار زیادی از احادیث شریف نبوی در منابع شیعه و سنی بر این امر دلالت دارند که این آیه مبارکه در خصوص پنج تن آل عبا بوده، و واژه « اهل بیت » ویژه ایشان است و اینان: محمد | ، علی، فاطمه، حسن و حسین ^ می باشند. به عنوان مثال رجوع کنید به:

مسند احمد(۲۴۱هـ) ۱ :۳۳۱، ۴: ۱۰۷، ۶: ۲۹۲ و ۳۰۴؛ صحیح مسلم (۲۶۱ هـ): ۷: ۱۳۰؛ سنن ترمذی (۲۷۹ هـ): ۵: ۳۶۱ و...؛ *السنن الکبری* نسائی (۳۰۳ هـ): ۵: ۱۰۸ و ۱۱۳؛ *الذریة الطاهرة النبویة* دولابی (۳۱۰ هـ): ۱۰۸؛ *المستدرك علی الصحیحین* حاكم نیسابوری (۴۰۵ هـ): ۲: ۴۱۶، ۳: ۱۳۳ و ۱۴۶ و ۱۴۷؛ *البرهان* زركشی (۷۹۴ هـ): ۱۹۷؛ *فتح الباری شرح صحیح البخاری* ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ هـ): ۷: ۱۰۴؛ *اصول الكافی* كلینی (۳۲۸ هـ): ۱: ۲۸۷؛ *الإمامة والتبصرة* ابن بابویه (۳۲۹ هـ): ۴۷، ح ۲۹؛ *دعائم الاسلام* مغربی (۳۶۳ هـ): ۳۵ و ۳۷؛ *الخصال* صدوق (۳۸۱ هـ): ۴۰۳ و ۵۵۰؛*الأمالی* طوسی (۴۶۰ هـ): ح ۴۳۸ و ۴۸۲ و ۷۸۳. و نیز به تفسیر آیه در منابع زیر ر.ك: *جامع البیان* طبری (۳۱۰ هـ)؛ *أحكام القرآن* جصّاص (۳۷۰ هـ)؛ *أسباب النزول* واحدی (۴۶۸ هـ)؛ *زاد المسیر* ابن جوزی (۵۹۷ هـ)؛ *الجامع لأحكام القرآن* قرطبی (۶۷۱ هـ)؛ تفسیر ابن كثیر (۷۷۴ هـ)؛ تفسیر ثعالبی (۸۲۵ هـ)؛ *الدر المنثور* سیوطی (۹۱۱ هـ)؛ *فتح القدیر* شوكانی (۱۲۵۰ هـ)؛ تفسیر عیاشی (۳۲۰ هـ)؛ تفسیر قمی (۳۲۹ هـ)؛ تفسیر فرات كوفی (۳۵۲ هـ) ذیل آیه‌ی اولوا الأمر؛ مجمع *البیان* طبرسی (۵۶۰ هـ) و بسیاری از منابع دیگر.

منع تدوین حدیث

انگیزه ها و پیامدها

قال رسول الله | :

إنّي تاركٌ فيكم الثقلين: كتاب الله وعترتي أهل بيتي ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا أبداً، وإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليَّ الحوض.

پیامبر اکرم | می فرمایند:

من دو [چیز] گرانسنگ در میان شما برجای می گذارم، کتاب خدا وخاندانم، اهل بیتم، تا زمانی که به این دو تمسك جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد و به درستی که این دو هیچگاه از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض [کوثر] بر من وارد شوند.

صحیح مسلم/ ۷/ ۱۲۲* سنن الدارمي۲/ ۴۳۲* مسند أحمد ۳/ ۱۴، ۱۷، ۲۶ وج ۴/ ۳۷۱ و ج۵ /۱۸۲، ۱۸۹* مستدرك الحاكم ۳/ ۱۰۹، ۱۴۸، ۵۳۳ و غیر آن.

منع تدوین حدیث

انگیزه ها و پیامدها

بررسی ریشه‌ها و روش‌های دو مکتب حدیثیِ مسلمین

نویسنده:

سید علی شهرستانی

مترجم: سید هادی حسینی

مجمع جهانی اهل بیت ^

۱۳۹۰

منع تدوین حدیث (انگیزه ها و پیامدها)

نویسنده: سید علی شهرستانی

تهیه کننده: اداره ترجمه، اداره کل پژوهش مجمع جهانی اهل بیت ^

ترجمه: سید هادی حسینی

تطبیق و بازنگری: مصطفی اسکندری

مقابله: حسین رفعت صالحی

کنترل نهایی: سید محسن سیدی

ناشر: مجمع جهانی اهل بیت ^ ، مرکز چاپ و نشر

نوبت: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰ هـ.ش/ ۲۰۱۲.م

تعداد: ۱۰۰۰۰

چاپ: چاپخانه مجاب

شابك: ۱-۶۶۴-۵۲۹-۹۶۴-۹۷۸

www.ahl-ul-bayt.org
info@ahl-ul-bayt.org

فهرست

مراحل منع × ٦٦٧

تثبیتِ دو روش در دورة امویان × ٧٠٥

به پیشگامان نگارش از میان پیشینیان شایسته.

به آنانی که از جهت اندیشه و روش و نظر، از راهنمایی آنان، پیروی می کنند.

به تمامی شخصیت های دینی؛ دانش آموختگان، استادان و پژوهشگران.

به همة حقیقت جویان و آزاداندیشان رهیده از بندهای تقلید و جمود.

به هر اندیشة مستقل و فطرت سلیم و رأی استوار این پژوهش را تقدیم می دارم.

سخن مجمع

در عصر کنونی، که عصر نبرد فرهنگ هاست، هر مکتبی که بتواند با بهره گیری از شیوه های مؤثر تبلیغ، به نشر ایده های خود بپردازد، در این عرصه پیشتاز خواهد بود و بر اندیشه ی جهانیان اثر خواهد گذاشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نگاه جهانیان یك بار دیگر به اسلام و فرهنگ تشیع و مکتب اهل بیت ^ معطوف شد. دشمنان برای شکستن این قدرت فکری و معنوي، و دوستان و هواداران برای الهام گیری و پیروی از الگوهای حرکت انقلابی و فرهنگي، به ام القرای این فرهنگ ناب و تاریخ ساز چشم دوختند.

مجمع جهانی اهل بیت ^ با درك ضرورت همبستگی و همفکری و همکاری پیروان خاندان عصمت و در راستای ایجاد رابطه ی فعّال با شیعیان جهان و به کارگیری نیروی عظیم و کارآمد و خلّاق شیعیان و اندیشمندان مذهب جعفری در این میدان گام نهاد، تا از طریق برگزاری همایش ها و نشر کتب و ترجمه آثار و اطلاع رسانی در حوزه ی تفکّر شیعی به گسترش فرهنگ اهل بیت ^ و اسلام ناب محمّدی بپردازد. خدا را سپاس که با هدایت های ویژه مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای ((مد ظله)) در این میدان حسّاس و فرهنگ ساز، گام های مهمّی برداشته شده و امید است در آینده، این حرکت نورانی و اصیل، هرچه پویاتر وبالنده تر شود و جهان امروز و بشریت تشنه به معارف زلال قرآن وعترت، بیشتر از چشمه سار این معنویت مکتبی و مکتب عرفانی واسلام ولایی بهره مند وسیراب گردد.

براین باوریم که عرضه ی درست وکارشناسانه و منطقی و استوار فرهنگ اهل بیت ^ ، می تواند جلوه های ماندگار میراث خاندان رسالت و پرچمداران بیداری و حرکت و معنویت را در معرض دید جهانیان قراردهد و دنیای خسته از جهالت مدرن وخودکامگی جهانخواران و فرهنگ های ضد اخلاق و انسانیت را درآستانه ی **عصر ظهور**، تشنه ی حکومت جهانی امام عصر(عج) بسازد.

از این رو، از آثار تحقیقی وتلاش علمی محقّقان و نویسندگان در این مسیر استقبال می کنیم و خود را خدمتگزار مؤلفّان و مترجمانی می دانیم که در نشر این فرهنگ متعالي، تلاش می کنند.

***

اکنون جای آن دارد، تا کمال تشکر خود را از استاد ارجمند جناب آقای سید علی شهرستانی برای تالیف و ترجمه این کتاب ابزار داشته و از تمام همکارانی که ما را در به ثمر رسیدن این اثر یاری کردند به ویژه دست اندرکاران اداره ترجمه، سپاسگزاری نماییم.

معاونت فرهنگی

مجمع جهانی اهل بیت ^

پیش گفتار مترجم

جاي بسي خرسندي است كه كتاب « **منع تدوين حديث** » از همان آغاز با استقبالِ پر شور عالمان و پژوهشگران رو به رو شد و انديشمندان مباحثِ اسلامي و ژرف انديشانِ عرصه علم و دانش، آن را ستودند و اين كتاب براي بار چهارم با اضافات و اصلاحاتي از سوي مؤلّف، آماده چاپ گرديد .

جامعيّت مطالب، ديدگاه هاي بِكر و جديد، نگرش هاي اثر گذار و سودمند، محتواي غني، مستنداتِ استوار و متعدد، قرائن و شواهد مختلف، پيوندهاي چند سويه مباحث به مسائل گوناگون سياسي، فقهي، اعتقادي، تاريخي، فرهنگي، روان شناسي، و... باعث شد كه اندكي پس از انتشار (و توجّه نويسندگان داخل[1] و خارج[2] كشور به آن) اين كتاب مرزها را در نوردد و به مجامع علمي ديگر كشورهاي اسلامي راه يابد و در كانونِ توجه محقّقان قرار گيرد، تا آنجا كه علماي **الأزهر** تصميم گرفتند آن را در برنامه هاي پژوهشي خود قرار دهند و به نقد و وارسي مطالبِ آن بپردازند[3]، و گزيده اين

---

۱. بنگريد به كتاب « **آشنائي با علوم حديث** » حجت الاسلام علي نصيري و « **تاريخ حديث** » حجت الاسلام سيد رضا مؤدّب.

۲. بنگريد به كتاب « **السنّة النبويّة في كتابات أعداء الإسلام** » عماد سيد شربيني، چاپ مصر، و ردّ آن « **كتابٌ و عتاب** » حجت الاسلام شيخ قيس عطّار.

۳. نگاه كنيد به: روزنامه مصري **الجمهوريّة اونلاين**، اول ژانويه، ۲۰۰۲ ميلادى.

كتاب كه در قم چاپ شده بود، به وسيله يكي از مراكز علمي ـ پژوهشي مصر « **مؤسسة الفجر للدراسات والبحوث** » به چاپ برسد.

اين كتاب، به روشني (و با دلايل استوار و تحليل هاي ارزشمند) اثبات مي كند كه « **مكتب اجتهاد و رأى** » ثمرة ناگوار منع تدوين و نقل حديث از پيامبر | مي باشد، و تبلوُر تعاليم نابِ قرآني و حديثي را در پايبندي به تدوين در « **مكتب تعبُّد محض** » مي توان يافت، كه پيامبر | نخستين مُجري آن بود و در دامانِ آن حضرت باليد و به وسيله امامان اهل بيت ^ پرورش يافت و پيروانِ آنها ـ با وجود شرايط دشوار و ناهنجار ـ بر اين رويه استوار ماندند و جان فشاني ها كردند.

ريشه هاي تاريخي منع تدوين نيز از نظر نويسنده دور نمانده است، و در اين عرصه از حقايقِ تلخي پرده برمي دارد كه سرآغاز بسياري از فتنه ها و اختلافات و انحرافات و گمراهي و گمراه سازي شد و به شكافِ عميقي ميانِ مسلمانان انجاميد كه تا زمانِ حاضر ادامه دارد.

نكاتِ درس آموز فراوان، كليد واژه هاي راهگشا، اهداف و مقاصدِ پشت پرده بسياري از ماجراها، ...و حقايقِ نهفته اي كه گرد و غبار اَيام آنها را پوشانيده است، بخشى از اين اثر كم نظير است كه استاد شهرستاني با فراست و خلاقيّت آنها را از لابلاي متون بيرون مي كشد و گزاره هاي تكان دهنده و سودمندي را مى نمايانَد.

ويژگي هاي برجسته و سودمندِ كتاب **منع تدوين الحديث**، بخش فرهنگي مؤسسه حضرت امام هادي عليه السلام را وا داشت تا براي بهره مندي هرچه بيشتر

فارسي زبانان از مطالب کتاب، با کسب اجازه از مؤلف محترم، به ترجمه این اثر بپردازد.

شایان ذکر است که مؤسسه انصاریانِ قم، در سال ۲۰۰٤ میلادي، کتاب را به زبانِ انگلیسي ترجمه و چاپ کرد و هم اکنون **مجمع جهاني اهل بیت** ^ مُصمّم است این کتاب را به زبان هاي زنده دنیا ترجمه و منتشر سازد و در این راستا ترجمه آن را به زبانِ **فرانسه، اردو، ترکي، مالایو، تاجیکی** و**...** در دستور کارِ خود دارد، و با موافقت مؤلف، خواهان چاپ و انتشار ترجمه فارسي آن شد.

این اقدامِ ارزشمند از سوي آن نهاد ارجمند، ستودني است و امید که کارهایي این چنین، بر گسترۀ فرهنگ اسلامي بیفزاید و آموزه هاي نابِ وحیاني و تعالیم حیات بخش پیامبر | و اهل بیت ^ تشنگان زُلالِ معرفت را در دورترین نقاط جهان، سیراب سازد.

در اینجا لازم مي دانم سپاس خود را از بخش فرهنگي مؤسسه حضرت امام هاديعليه السلام ابراز دارم؛ به ویژه از فرهیختة گرانمایه، استاد سید احمد رضا مُعین شهیدي که امکاناتِ لازم را براي سامان یافتنِ این اثرِ ارزشمند فراهم آورد، و از فاضلِ مُخلِص سید محمّد معلّم که زحمت حروف چیني و تایپ کتاب را پذیرا شد و بر آراستگي آن افزود.

در پایان، توفیقاتِ روزافزونِ نویسنده و دانشمند محترم **استاد سید علي شهرستاني** را از خداوند متعال مسئلت دارم، امید است تحقیقات و درنگ هاي پویاي این عالم فرزانه، اندیشوران را سودمند افتد و اُفق هاي جدید را فرا روي آنان قرار دهد.

از خداي منّان خواستارم كه رهپويانِ صراطِ حق و حقيقت را پايدار بدارد و سعادت و رستگاري و فرجامِ نيك را ره توشه همه آنان گرداند.

سيّد هادي حسيني
مشهد مقدس،
ارديبهشت ۱۳۸۸

مقدمة مؤلّف

سپاس خداي را كه پروردگار جهانيان است، و درود و سلام بر خاتم پيامبران و امامِ رسولان، حضرت محمّد ﷺ و بر اهل بيت پاك و پاكيزه اش و اَصحاب برگزيده اش تا رستاخيز قيامت.

پيداست كه همه اَديانِ آسماني از زير ساخت هاي فكري و مباني تشريعي و اصول استواري در زمينه مسائل نظري و عملي دين و سعادتِ آدمي برخوردارند.

دينِ حنيف اسلام در طليعه اديانِ آسماني مي درخشد و بيش از همه آنها با حياتِ انساني پيوند دارد و از آنجا كه عهده دار رهبري امّت هاي مختلف در طول قرن هاست، در ساحتِ مسائل عملي از نظر تطبيق اصول، كامياب تر مي باشد.

از اين رو منطقي مي نمايد كه اين دين در عرصه نگرش و روش خود، سرمايه هنگفتي از شالوده ها و زير ساخت ها و اصول را دارا باشد. قرآن و سنّت، نخستين و بزرگ ترين سرچشمه هايند كه بيانات و احكام دين اسلام از آن دو الهام مي گيرد.

از ميان اديان آسماني، تنها دين بزرگ اسلام است كه خدا حفظ كتابش را از تباهي و كهنگي و تحريف عهده دار شد و فرمود: ﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ ﴾[٤]؛ ما ذكر (قرآن) را فرو فرستاديم و خود نگهبانِ آنيم.

---

٤. **حجر**/٩.

از این رو، قرآن به سرنوشت تورات و انجیل و دیگر کتاب هاي آسماني (که دست تحریف در آنها راه یافت و دچار جَعل و دگرگوني شدند) نپیمود.

لیکن سنّت پیامبر (مصدر دومِ تشریع) از عهدِ آن حضرت، به وضع و تحریف گرفتار آمد، و پیامبر هشدار داد که: «مَن كَذَبَ عَلَيّ متعمِّداً فَلْيَتَبَوّأ مَقْعَدَه من النّار»[٥]؛ هرکه به عمد بر من دروغ بندد، باید نشیمن گاه آتشین براي خود آماده بیند.

به همین جهت (و نیز دیگر عوامل) است که مي گویند: سنّت، ظنّي الصدور است!

اختلافاتي که سنّت بدان ها مبتلا شد بر دیگر مصادر تشریع تأثیر گذارد، هر فرقه اي بر اساس نقل هایش به تفسیر و تأویل آیات پرداخت و مُدّعي شد که مقصود از آنها همان چیزي است که او در روایات یافته است.

در این میان، بعضي رویکردی منفی در پیش گرفتند با این نگرش که اصول و قواعد و کلّیاتي که آدمي براي خویش تصویب مي کند، از روایات بسنده است و جایگزین موارد اختلاف مي شود.

به این ترتیب اختلاف در سنّت، شاخه هاي مختلف یافت و در بسیاري از اصول و فروعِ دین ریشه دوانید و امّت اسلام به مذاهب و فرقه هاي گوناگون تقسیم گردید که هر کدام مدّعي اند پیرو قرآن و پیامبرند و بر حق مي باشند و سنّتِ پیراسته همان است که آنان دارند!

آیا مي توان بر حق بودن همة این فرقه ها را تصدیق کرد و قائل شد که این جریان هاي فکري همه صحیح اند و خدا و رسول آنها را حجیّت بخشیده است؟ یا اینکه حق تنها یك چیز است و

---

٥. **صحیح بخاري** ١: ٥٢، حدیث ١٠٧ ـ ١٠٨؛ **صحیح مسلم** ١: ١٠، حدیث ٢ ـ ٤.

باید به آن دست یافت؟ آیا سخن هر فرقه اي درباره فرقة دیگر درست مي باشد یا نه؟

نزاع فکري در این گرایشات مختلف، در دور باطلي (از قبول و رَدّ) مي چرخد و عقل سالم ـ در برابر این جریانات فکري ـ چاره اي نمي بیند جز اینکه یکي را ترجیح دهد یا سوي یکي از آنها گرایش یابد؛ زیرا درستي و یا نادرستي همه آنها معقول نمي باشد چرا که حق یکي است و تنها یك فرقه اهل نجات به شمار مي رود. پس بر مسلمان واجب است که بحث و جست و جو کنند تا به سنّتِ صحیحي دست یابد که او را به حقیقتي که پیامبر | آورده است برساند.

از این رو دربارة حجیّت سنّت بحث نمي شود؛ زیرا اختلافي در آن نمي باشد[٦]، بحث در طُرُق اثباتِ سنّت است و اینکه کدام یك از نقل ها حجّت اند؟

بسا گفته شود: باید احادیثي را برگرفت که طبق قواعد رجالي صحیح اند، و احادیث ناصحیح را باید کنار گذاشت و از عمل به آنها پرهیخت.

این سخن در آغاز درست به نظر مي آید، ولي آگاهانِ فنِ حدیث مي دانند که صحّتِ سند به تنهایي بسنده نیست، ضوابط و معیارهایي در متن نیز باید رعایت شود.

افزون بر این، بعضي از اصول و مقیاس هاي رجالي، بر موازین ویژه اي قرار دارند و معیارهاي علمي و اصول قرآني بر آنها حاکم نمي باشد، بلکه در توثیق و تضعیف یك راوي یا

٦. افرادِ نادري که تنها قرآن را کافی مي دانند، قابل اعتنا نیستند؛ به ویژه آناني که در سال هاي اخیر شکل گرفته اند و آشکارا به انکار سنّت مي پردازند.

در نقد پیشوایان مذهب، آراي گوناگون و اختلافاتِ آشكاري هست(٧).

پیداست كه با وجود این اختلافات، پژوهشگر با حجم انبوهي از موازین و مقیاس هاي هنگفت و شگفت آور و مِه آلودي رو به رو مي شود كه حس مذهبي و سیاسي بر آنها غلبه دارد؛ بسا راویانی كه اعتبار یافته اند اما بر اساس مدارک دیگر، این گونه معرفی نشده اند و بسا راویاني كه ناروا بي اعتبار شوند، و بسا روایتي كه سندش صحیح به شمار آید و متنِ آن بر خلاف واقع باشد و روایتي كه از نظر سند ساقط گردد و به لحاظِ واقع، درجه بالایي از صحّت را دارا باشد.

با ملاحظه اَدوار گذشته، چاره اي جز آراسته سازي سنّت، با روشي نوین و جدّي باقي نمي ماند؛ شیوه اي كه خاستگاه آن اصول ثابت شریعت و تاریخ و عقل و فطرت اند و رویدادهاي مرتبط با حدیث و فضاي حاكم بر آن و دیگر اهداف در این راستا، واكاوي مي شوند.

---

٧. ابن مَعین و احمد بن صالح، در امام شافعي خدشه كرده اند (نگاه كنید به حاشیه **تهذیب الكمال** ٢٤ : ٣٨٠)

از سخن رازي در رساله ترجیح مذهب شافعي به دست مي آید كه بخاري ابو حنیفه را جزو ضُعَفا مي شمرد در حالي كه از شافعي سخني به میان نمي آوَرْد. سُبكي در طبقاتش مي گوید كه ابو علي كرابیسي امام احمد را مي نكوهید (**طبقات الشافعیّه** ٢ : ١١٨) عراقي (شیخ ابن حجر) درباره ابن حنبل و مسندِ او بدگویي مي كرد (**فیض القدیر** ١ : ٣٤) خطیب در تاریخ بغداد از كساني نام مي برد كه در امام مالك خدشه دارند (**تاریخ بغداد** ١ : ٢٣٩؛ **تهذیب الكمال** ٢٤: ٤١٥) درباره امام بخاري و نسائي و دیگران نیز خدشه كرده اند.

معناي اين سخن، اِلغاي نقش سند در شناخت حديث نيست، بلكه به كارگيري ديگر شواهد و قرائن براي دريافتِ مقصود اَخباري است كه حقّشان از سوي بعضي از مسلمانان اَدا نشده است.

در هر حال، هم اكنون مجموعه اي از مسانيد حديثي در اختيار داريم كه « صحاح ستّه » ناميده مي شود و گروه زيادي از مسلمانان به احاديث آنها عمل مي كنند و سواي آنها را ـ هرچند اكسير مُجَرَّب باشد ـ نمي پسندند؛ و مسانيد ديگري را مي بينيم كه « **كتب اربعه** » ناميده مي شود و گروه ديگر از مسلمانان به آنها عمل مي كنند و بر اين باورند كه صحيح ترين احاديث در آنهاست و اين كتاب ها از وضع و تحريف به دورند و از تأثير عوامل خارجي مصون مانده اند.

حال اين پرسش مطرح است كه: روايتِ صحيح كدام است و در كجاست؟ آيا به راستي همة احاديثِ صحاحِ ستّه صحيح اند؟ يا اينكه ميان آنها ضعيف و مُرسَل و ديگر احاديث نارسايي هست كه بايد در آنها درنگ ورزيد؟ احاديث اهل بيت چطور؟ آيا همه شان صحيح اند يا اينكه ميانشان احاديث ساختگي و ضعيف وجود دارد؟

بايد به اين سؤالات پاسخ گفت و اين كار پس از وارسي ريشه هاي اين قضيّه در نصوص تاريخي و حديثي، شُدني است.

شايد مهم ترين و بارزترين رخدادي كه در سنّت پيامبر ـ از نظر متن و معنا ـ اثر گذاشت، منع ابوبكر و عمر از نقل و تدوين حديث باشد و نقش شيخين در تطبيق اين نگرش و استمرار آن در عهد عثمان و معاويه كه پس از آن، خلفا آن را دستورالعمل خويش قرار دادند تا اينكه عمر بن عبدالعزيز اين كار را متوقّف ساخت و به تدوين حديث امر كرد.

با وجود اين، گروهي از بزرگان صحابه و تابعان، تدوين را شيوه و روش خود برگزيدند

حتّي در عهد عمر كه به سخت گيري و قساوت نسبت به مخالفانِ انديشه اش معروف بود و از آنهاست: علي بن ابي طالب، مُعاذ بن جبل، اُبَي بن كعب، عبدالله بن مسعود، اُنس بن مالك، ابو سعيد خُدري، فاطمه زهرا، ابوذر، و ديگران.

اينان به تدوين و نقل حديث مي پرداختند و براي منع توجيهي نمي ديدند و نظر ابوبكر و عمر ــ و پيروان آنها ــ را مقدس و مناقشه ناپذير نمي دانستند و چونان ديگران نمي ترسيدند. از اين جا بود كه اختلاف نگرش ميان دو شيوه پديد آمد و اصول فكري دو طرف ترسيم شد؛ يكي حديث مي گفت و مي نوشت وديگري از تحديث و تدوين منع مي كرد يا قائل بود كه در حد امكان اين امر كاستي پذيرد.

بايد در اين دو مدرسه حديثي به دقت بينديشيم تا دريابيم كه كدام يك به واقع نزديك تر و از انگيزه هاي نادرست دورتر است.

سزاوار نيست كه اين بررسي و ارزيابي شيوه هاي دو مكتب، تخميني و نااستوار به اندازه وارسي ظروف حاكم در آن روزگار و نمودِ نفسانيّت رجال مورد نظر در عرصه هاي مختلف حياتشان باشد چرا كه ما تنها اطلاقِ لفظ عدالت و وثاقت و... يا عكس آنها را ــ بي اشاره به متعلّقات آنها در اين زمينه ــ كافي نمي دانيم؛ زيرا بسياري از صحابه حديثي را روايت مي كردند بي آنكه بدانند مفاد آن نسخ شده يا نه, نصّي را كه پيامبر بر زبان آورد، قرآن است يا سخنِ خود آن حضرت؟ حكمي كه وارد شد، مخصوص خود پيامبر يا شخص معين مي باشد يا حكم عام براي همة مسلمانان است؟

و چنين است فتواهاي آنان با تصريح خودشان به اينكه سخنشان مستند شرعي ندارد! اگر به واقع اصابت كند از خداست و اگر خطا باشد القاي شيطان است.

اینها ـ همه ـ ما را واداشت که به پژوهشي جامع دست یازیم؛ امور مجمل و مبهم را که سنّت پیامبر و احادیث آن حضرت را مشتبه ساخته، روشن سازیم و با روش علمي جدید آنها را وارسي کنیم تا واقع را دریابیم؛ زیرا این گونه پژوهش ها مي تواند حقایق فراواني را روشن سازد.

در ضمن این پژوهش، ناسازگاري نقل هاي مانعان را با روایاتِ اهل تدوین و تحدیث، مي توان آشکارا دید؛ و امور زیادي در تشریع، فقه صحابه، گرایش هاي فقهي آن روزگار، انگیزه هاي نهفته وراي آنها بروز مي یابد و در نتیجه روشن مي گردد که کدام دسته از روایات صحاحِ ستّه و کتب اربعه و دیگر مسانید حدیثي، حجّت اند.

اکنون با هم می رویم تا اثر منع تدوین را بر سنّت بنگریم و در ضمن آن، آثارِ جلوگیری از نقل حدیث را نظاره گر باشیم و به فرجامي که امور فقهي مسلمانان بدان گرفتار آمد، از خلالِ سنّت نبوي پي ببریم.

عوامل جلوگیری از

تدوین سنّت پیامبر |

موضوع نهي شيخين از تدوين حديث پيامبر | و دستور عُمَر به صحابه كه حديث از پيامبر را بكاهند (چنان كه در حديث **قَرَظَة بن كَعْب انصارى** هست)(۸)شايان بحث و بررسي است؛ زيرا اين امر به دومين مصدر از منابع تشريع اسلامي ارتباط مي يابد. پژوهش حاضر گرچه بحث تخصّصي است و بيشتر محقّقان را به كار مي آيد، ليكن همزمان صورتي روشن از مهم ترين رويداد را در تاريخ تشريع اسلامي، در اختيار خواننده قرار مي دهد.

واكاوي اين مسئله گره بسياري از قضايا و اموري را كه در مسائل اختلافي ميان شيعه و سنّي مطرح اند، مي گشايد و ما را در فهمِ واقعِ اين اختلاف و ريشه هاي آن ياري مي رساند.

مهم ترين عواملى كه در اين راستا ذكر شده اند(۹)، موارد ذيل است:

عامل اول: آنچه از ابوبكر نقل شده است.

عامل دوم: آنچه از عمر بن خطاب منقول است.

عامل سوم: نظرِ ابن قُتَيْبَه و ابن حَجَر.

---

۸. **الطبقات الكبرى** ۶: ۷؛ **جامع بيان العلم وفضله** ۲: ۱۲۰؛ **تذكرة الحفّاظ** ۱: ۷؛ **كنز العمّال** ۲: ۲۸٤، حديث ٤٠١٧؛ **سنن دارمى**۱: ۹۷، حديث ۲۷۹؛ و نيز بنگريد به، **تاريخ طبرى** ۲/۵۶۷.

۹. مقصود از اسباب ـ در اينجا ـ اقوال مطرح اند، نه اسباب حقيقي با دقّت علمي.

عامل چهارم: آنچه را استاد ابو زهو و شيخ عبدالخالق عبدالغني نقل كرده اند.

عامل پنجم: گرايش خطيب بغدادي و ابن عبدالبَرّ.

عامل ششم: گرايش بعضي از مستشرقان.

عامل هفتم: ديدگاه بيشتر نويسندگان شيعه.

عامل اخير: آنچه ما به آن دست يافته ايم.

شايان ذكر است كه نقد ما بر اين عوامل، براي فهم و دريافتِ واقعِ تشريع اسلامي و شرايط آن است، قصدمان كنايه زدن به منزلتِ كسي نمي باشد؛ زيرا ميدان، ميدان بحث و نقد و بررسي است و زمان، زمان منطق و دليل.

طرح نظر كسي به معناي تاختن به قلمرو انديشة وي و هتك كرامتش نمي باشد، بلكه همه اقوال و ديدگاه ها نيازمند نقد و وارسي اند و حتّي قولِ ما نيز از اين اصل به دور نيست؛ زيرا رسيدن به حقايق ــ به ويژه حقايق ديني به شيوه خاص ــ هدف نهايي وبلند انساني است كه دست يابي به معرفتِ شايسته دغدغه ذهني اوست و دين داري و آمادگي براي لقاي خداي متعال (با بصيرت و يقين) آن را مي طلبد.

عالَمِ حضور به پيش گاه خداي بزرگ ــ در آخرت ــ براساس حق و صدق به پا مي شود، و از اين رو بر كسي كه به راستي به اين حضور با شكوه و پر هيبت مي انديشد، سزاوار است بكوشد از امور وهمي و اشتباه آميز خارج شود و به موازين فضل و حق درآيد.

در اين راستا بايد از خداي بزرگ ياري خواست، و اوست كه به راه راست و درست هدايتگر است.

عامل اول

دیدگاه ابوبکر

عامل نخست، سخناني است كه ابوبكر مطرح ساخت كه از دو متن زير به دست مي آيد:

الف) از عايشه نقل شده است كه گفت:

پدرم پانصد حديث از پيامبر | گرد آورد،

شب ها به خواب نمي رفت و از اين پهلو به آن پهلو مي شد. اين كار مرا غمگين ساخت، پرسيدم: آيا دردي داري كه به خود مي پيچي يا چيزي تو را رسيده است؟ چون صبح شد، گفت: دخترکم، احاديثي كه نزدت هست برايم بياور! من آنها را آوردم، پس او آتشي خواست و آنها را سوزاند.

پرسيدم: چرا آتششان زدي؟

گفت: ترسيدم بميرم و آنها نزدم باشد و در ميانشان احاديثي از كسى باشد كه من به او اطمينان و اعتماد كرده باشم،ولى آن گونه كه برايم گفته، نباشد و من (آن مطلب نادرست) را نقل كرده باشم(۱۰).

ب) در **تذكرة الحُفّاظ** آمده است كه : يكى از رواياتِ مُرسَل ابن أبي مُلَيْكَه، اين است:

صِدِّيق (ابوبكر) مردم را بعد از وفاتِ پيامبرشان گرد آورد، و گفت: شما از رسول خدا | احاديثي روايت مي كنيد كه در آنها

---

۱۰. **تذكرة الحفّاظ** ۵: ۱؛ **الاعتصام بحبل الله المتين** ۱: ۳۰؛ **الرياض النضرة** ۲: ۱۴۴؛ **حجيّة السنّة**: ۳۹۴.

اختلاف داريد، و مردم پس از شما اختلافشان شديدتر مي شود، پس از رسول خدا چيزي را حديث مكنيد؛ هر كه از شما پرسيد، بگوييد: ميان ما و شما كتابِ خدا هست! حلالش را حلال بدانيد و حرامش را حرام سازيد[١١].

پيش از وارسي اين دو متن، دو پرسش داريم كه بايد پاسخی برايش يافت:

١. آيا خليفه اول، احاديثش را در زمان پيامبر اَعظم و به امر آن حضرت گرد آورد يا اينكه پس از آن حضرت ــ با نگاه به شرايط سياسي و نياز اجتماعي ــ آنها را جمع كرد؟

٢. آيا منع از نقل حديث و نوشتن و تدوين سنّتِ پيامبر، در زمان پس از پيامبر | رخ داد يا اينكه خود رسول خدا از كتابت حديث نهي كرد؟ چنان كه از ابو سعيد خُدري نقل شده است كه آن حضرت فرمود: « **ومَن كَتَبَ عنّي غيرَ القرآنَ فَلْيَمْحُه** »[١٢]؛ هركه جز قرآن را از من نوشته است، محو و نابودش كند.

از تعبير متن اول (كه عايشه مي گويد: پدرم حديث گرد آورد) برمي آيد كه تدوين حديث ــ از سوي خليفه ــ پس از پيامبر بود، به ويژه هنگامي كه دريابيم كه وي آن را از بعضي رجال ستاند؛ زيرا مي گويد: « ترسيدم بميرم و آنها نزدم باشد و در ميانشان احاديثي از كسی باشد كه من به او اعتماد كرده باشم ولی آن گونه كه برايم گفته، نباشد و من آن را نقل كرده باشم ».

---

١١. **تذكرة الحفّاظ** ١: ٢- ٣؛ **حجيّة السنّة**: ٣٩٤.

١٢. **صحيح مسلم** ۴: ٢٢٩٨، حديث ٣٠٠٤؛ **مسند احمد** ٣: ١٢ و٢١ و٣٩ (با اندكي اختلاف)؛ **تقييد العلم**: ٢٩؛ **مقدمه ابن الصلاح**: ١١٩.

ترس خليفه از نسبت اين احاديث به پيامبر | با فرض گردآوري آنها در عهد آن حضرت سازگار نمي باشد؛ زيرا اگر اين گردآوري در زمان پيامبر | بود، خليفه مي توانست آنها را به پيامبر عرضه كند تا نسبت به موارد مشكوك خاطر جمع شود.

يك اشكال و پاسخ آن

اگر گفته شود: ابوبكر فرصت نيافت آنچه را با واسطه از رسول خدا | شنيده بود بر آن حضرت عرضه كند تا به صحّت يا نادرستي آنها آگاهي يابد!

گوئيم: معقول نيست كه اين امر بر ابوبكر ــ با وجود نزديكي اش به پيامبر و رسوخ شك در جانِ او ــ پوشيده بماند و بسي بعيد است كه بپنداريم وي اين امر مهم را واگذاشت و امروز و فردا كرد تا اينكه پيامبر | درگذشت؛ با اينكه صحابه دربارة ساده ترين مسائل ــ و آن گاه كه اندكي مُردَّد مي شدند ــ از پيامبر | سؤال مي كردند و ضرورتِ اين كار بر آنها مخفي نمي مانْد.

امّا سوزاندنِ احاديث و بيم وي از انتسابِ آنها به رسول خدا | به جهت اين سخن ابوبكر كه گفت: « **فأكون قد نقلتُ ذلك** » (پس من اينها را نقل كرده باشم) و نزديكي آن با مرگ خليفه « **خشيت أن أموت** »: (مي ترسم بميرم) روشن مي سازد كه خليفه در اَواخر عهدش آنها را جمع آوري كرد و يك حديث از آنها را هم خودش از پيامبر نشنيده بود وگرنه چگونه به خود اجازه مي داد كه آنچه را شفاهي از رسول خدا شنيده است بسوزاند!

افزون بر اين، اگر خليفه اين روايات را در زمان رسول خدا | جمع آوري مي كرد، مؤرّخان و

سيره نويسان آن را مي نوشتند و شب هنگام به خود نمي پيچيد! و در جايز بودن تدوين و عدمِ آن ــ بعد از پيامبر ــ شك نمي كرد؛ و سخن عايشه اين گونه بيان مي شد «پدرم در زمان رسول خدا به جمع آوري حديث پرداخت» يا «رسول خدا بر پدرم حديث املا كرد و پدرم نوشت» يا مشابه اين سخنان.

آري، خليفه براي مالك بن انس ــ زماني كه وي كارگزار خليفه در بحرين بود ــ نامه اي نوشت كه در آن فرائض صدقه (زكات) آمده بود[۱۳]، و نامه اي نيز (به همين مضمون) به عمروعاص نوشت[۱٤].

اين امر با آنچه از وي نقل شده ــ كه صحيفه اش را سوزاند ــ منافات ندارد؛ زيرا آنچه را براي اَنَس نوشت دربارة زكات و گردآوري اموال بود كه دولتش را پايدار مي ساخت و خليفه نمي توانست آن را از ياد ببرد؛ از عمرو بن حزم رسيده است كه وي كتابي نوشت كه در آن صدقات به نقل از پيامبر | بود[۱٥]، و خليفه عمر بن خطّاب نيز در همين موضوع نوشته اي نگاشت كه نزد حَفْصَه بود سپس نزد آل ابي خطّاب نگه داري مي شد[۱٦].

باري، نوشتن آنچه امر دولت و حكومت را پايدار مي سازد، يك چيز است و آنچه در توجيه منع تدوين حديث بيان مي شود، چيز ديگر.

پاسخ سؤال دوم

از خلالِ عمل ابوبكر و عمر و سيرة مسلمانان، مي توان به روشني سؤال دوم را پاسخ داد؛

۱۳. **صحيح بخارى** ۲: ۵۲۷، حديث ۱۳۸٦؛ **تقييد العلم**: ۸۷؛ **السنن الكبرى** ۴: ۸۵، حديث ۷۰۳۸.

١٤. **مُوَطّأ مالك** ١: ٥ (بنا بر نقل الدراسات ۹۴:۱).

١٥. **السنن الكبري** ۴: ۹۱، حديث ۷۰۵۰.

١٦. **التمهيد** (ابن عبدالبر) ۱۳۹:۲۰.

خليفة اول پانصد حديث گرد آورد و اين خود دليل كافي بر عدم صدور نهي از پيامبر | دربارة تدوين حديث است؛ زيرا اگر از آن حضرت نهي صادر شده بود، خليفه آن احاديث را نمي نگاشت.

نسبت به خليفه دوم نيز قضيه از همين قرار است؛ زيرا اگر تدوين در گذشته ممنوع بود وي صحابه را گرد نمي آورد و به مشورت با آنان نمي پرداخت وآنان او را به تدوين حديث راهنمايي نمي كردند[۱۷].

اگر كوتاه بياييم و قائل شويم كه به طور عام نگارش و تدوين منع شد و به طور خاص، نگارش سنّت منع گرديد، پس معناي آنچه كه به طور صحيح از پيامبر | روايت شده كه وي مسلمانان را به نوشتن احكامي كه آنها را روز فتح مكّه بر زبان آورد[۱۸]، دستور داد، چيست؟ يا اينكه حضرت (پس از هجرت به مدينه) به كتابت احكام زكات و مقادير آن امر كرد و در دو صحيفه نوشته شد (كه در خانه ابوبكر صدّيق و ابوبكر بن عمرو بن حزم محفوظ باقي ماند)[۱۹] چه معنايي دارد؟ واين سخن پيامبر كه فرمود « **أُكْتُبوا ولا حرج** » (بنويسيد و باكي بر نوشتن حديث نيست) و عبارات ديگري كه همسان آن است و به صراحت مسلمانان را به نوشتن و تدوين احكام و سنّت نبوي تشويق مي كند، چه معنايي مي تواند داشته باشد؟

---

۱۷. **الجامع** (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷، حديث ۲۰۴۸٤؛ **تقييد العلم**: ٤۹؛ **حجيّة السنّة**: ۳۹۵.

۱۸. **صحيح بخاري** ۱: ۵۳، حديث ۱۲ (و جلد ٦، ص۲۵۲۲، حديث ٦۵۸٦).

۱۹. **تاريخ الفقه الاسلامي** (دكتر محمّد يوسف): ۱۷۳.

به اين سخن، مي توان دريافت كه كتابت و تدوين حديث، در عهد رسول خدا | ممنوع نبود و شيخين حديث آن حضرت را در ايام حياتش ننوشتند، بلكه خليفه اول پس از وفات پيامبر | احاديث را نوشت و مُدَوَّن ساخت.

كتابت و تدوين علم از چيزهايي است كه قرآن حكيم بر آن تأكيد مي ورزد:

﴿ ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ ﴾ (٢٠)؛

ن (نون) سوگند به قلم و آنچه مي نويسند.

﴿ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ (٢١)؛

سوگند به كسي كه به قلم آموخت.

﴿ وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيراً أَوْ كَبِيراً... ﴾ (٢٢)؛

و از نوشتن ريز و درشت آن، ملول نشويد.

﴿ فَاكْتُبُوهُ ﴾ (٢٣)؛

آن را بنويسيد.

﴿ ...عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ ...﴾ (٢٤)؛

علم آن در كتابي نزد پروردگارم هست.

و به راستي، عرب نويسندگان را بزرگ مي داشتند و به نوشتن مي گرويدند. ابن حبيب بغدادي فهرستي را از نام هاي أشرافِ دانش آموختگان و

---

٢٠. قلم/١.
٢١. علق/۴.
٢٢. بقره/٢٨٢.
٢٣. بقره/٢٨٢.
٢٤. طه/٥٢.

فقهاي آنان را در عصر جاهلي و صدر اسلام مي آورد[٢٥].

ابن سعد مي نويسد:

> در زمان جاهليت و آغاز اسلام، شخص كامل نزد اعراب كسي بود كه به زبان عربي مي توانست بنويسد[٢٦].

در مكّه[٢٧]، مدينه[٢٨]، طائف[٢٩]، اَنبار[٣٠]، حيره[٣١]، و دُومة الجَنْدَل[٣٢] مكتب خانه هايي براي درس آموزي به پا بود. از رسول خدا | رسيده كه آن حضرت در مسجدش ايواني ساخت كه عبدالله بن سعيد بن عاص در آن، مشتاقان به كتابت و خط را آموزش مي داد[٣٣].

دكتر احمد امين مي گويد:

---

٢٥. نگاه كنيد به: **المحبر**: ٤٧٥ ـ ٤٧٧.
٢٦. **الطبقات الكبري** ٣: ٥٤٢.
٢٧. **الطبقات الكبري** ٣: ٥٢٢؛ **القصد والأمم** (ابن عبدالبرّ): ٢٢.
٢٨. **فتوح البلدان** (بلاذري): ٥٨٣، حديث١١١٣؛ نگاه كنيد به: **الطبقات الكبرى** ٣: ٤٥٠ و ٤٦٥.
٢٩. **فتوح البلدان**: ٥٧٩، حديث ١١٠٣.
٣٠. **عيون الأخبار** ١: ٤٣؛ **القصد والأمم**: ٢٢؛ **أبجد العلوم**٢: ٢٦٥.
٣١. **فتوح البلدان**: ٥٧٩، حديث ١١٠٣؛ **القصد والأمم**: ٢٢؛ **أبجد العلوم**١: ١٥٨.
٣٢. **المحبر**: ٤٧٥.
٣٣. نگاه كنيد به: **الاستيعاب** (ابن عبدالبرّ) ٣: ٩٢٠، ترجمه ١٥٥٦؛ **التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة**١: ٤٧.

بي سوادي، آن گونه كه بعضي از نويسندگان و مستشرقان پنداشته اند ميان عرب فراگير نبود، به ويژه عرب حيره و سرزمين شام؛ زيرا آنان روزگار درازي با همسايگان فارس و روم زيستند و به اقتضاى شرايطى كه آنان را دربر مي گرفت و مراحلي كه با اين ملل متمدن سپري ساختند، برايشان بعيد نبود كه نوشتن را بياموزند و علوم و عاداتي را كه زندگي شان نياز داشت و راه هاي زندگى و حيات آزادانه و كريمانه را برايشان آسان و هموار مي ساخت، از آنان فرا گيرند(٣٤).

هنگامي كه قرآن، كتابت و تدوين را تشريع مي كند و سنّت به اين دو عنايت و توجّه دارد (تا آنجا كه فِديه (جان بهاى) أُسراي مشركان را در جنگ بدر، آموزش هر كدام از آنها ده تن از فرزندان مسلمانان را خواندن و نوشتن قرار مي دهد)(٣٥) منع تدوين سنّت از جانب رسول خدا | معنا ندارد.

از سويي چرا به روش فراگير پيامبر | در تشويق بر فرهنگ و انديشه و آموزش، نمي نگريم؟! از جمله توبيخ پيامبر نسبت به گروهى كه در باره شان فرمود:

ما بالُ أقوام لا يُفَقِّهونَ جيرانَهم ولا يُعلِّمونَهم ولا يَعِظُونهم ولا يأمرونهم ولا يَنْهَوْنَهم؟! وما بالُ أقوام لا يَتَعَلَّمون مِن جيرانهم ولا يَتفَقَّهُون ولا يَتَّعِظون(٣٦)؟!

اقوامي را چه مي شود كه بر درك و بينش همسايگانشان نمي افزايند و آنان را

٣٤. **فجر الإسلام**: ١٣ــ١٤.
٣٥. **الطبقات الكبري** ٢: ٢٢؛ نگاه كنيد به: **مسند احمد** ١: ٢٤٧.
٣٦. **الترغيب والترهيب**١: ٧١؛ **مجمع الزوائد** ١: ١٦٤.

نمي آموزند و اندرزشان نمي دهند و امر و نهي نمي كنند؟ و اقوامي را چه مي شود كه از همسايگانشان علم فرا نمي گيرند و تفقّه نمي كنند و پندياد نمي شوند؟!

رسول خدا | از نمايندگان عبدالقَيْس پرسيد: كرامتِ برادرانتان و مهمان نوازي آنان را نسبت به خود چگونه يافتيد؟ پاسخ دادند: بهترين برادران اند؛ بستر نرم برايمان گستراندند و خوراك پاكيزه به ما دادند و روز و شب كتاب پروردگارمان و سنّتِ پيامبرمان را به ما آموختند.

پيامبر | از اين سخن به شگفت آمد و از ما شادمان شد، آن گاه به فرد فرد ما روي آورد و از آنچه آموختيم و ياد داديم مي پرسيد...[٣٧].

از حُذَيْفَه روايت شده كه رسول خدا | فرمود: « كساني از مردم را كه به اسلام لب مي گشايند برايم بنويسيد » ما نام هزار و پانصد مرد را نوشتيم[٣٨].

سيره نويسان نوشته اند كه براي پيامبر | ٢٦ يا ٤٢ يا ٤٥ كاتب وحي وجود داشت[٣٩].

آن گاه كه اين تأكيد بر آموزش و آموختن و خواندن و نوشتن را به آنچه پيش از اين آورديم (كه پيامبر | به كتابت و تدوين دستور داد و صحابه در عصر آن حضرت و مدتي پس از او تا زماني كه ابوبكر از آن نهي كرد، به اين كار دست يازيدند) ضميمه كنيم، در مي يابيم كه نسبت

---

٣٧. **مسند احمد** ٤: ٢٠٦.
٣٨. **صحيح بخاري** ٣: ١١١٤، حديث ٢٨٩٥.
٣٩. نگاه كنيد به: **سيره حلبي** ٣: ٤٢٢.

منع تدوين و نقل حديث به رسول خدا | مغالطه اي است كه با هدفِ زشت نماياندن اسلام صورت گرفت و بهانه اي براي دشمنان اسلام شد كه بگويند مسلمانان با علم، مخالف اند و تحديث از پيامبر و تدوين سنّت را نمي پسندند؛ زيرا مي نگريم كه آنان موضعشان را نقض مي كنند و بعدها به تدوين سنّت مي پردازند! اگر تدوين جايز نبود، چرا از آن بازداشتند؟ و اگر ممنوع بود، چرا به تدوين آن دست يازيدند؟!

آري، قول به منع كتابت و تدوين در تناقض است با آنچه از پيامبر | رسيده است كه فرمود: « **اكتبوا** »[٤٠] (بنويسيد)، « **قَيِّدوا** »[٤١] (علم را با نوشتن ماندگار سازيد)، « **اكتُب فوالذي نفسى بيده ما خَرَجَ منه إلاّ الحقّ** »[٤٢] (بنويس! سوگند به كسي كه جانم به دستِ اوست جز حق از آن بيرون نيايد)، « **استَعِن علي حفظك بيمينك** »[٤٣] (از دستت براي حافظه ات ياري بخواه) مانند

---

٤٠. **صحيح بخاري** ١: ٥٣، حديث ١١٢؛ **صحيح مسلم** ٢: ٩٨٨، حديث ١٣٥٥؛ **سنن ترمذي** ٥: ٣٩، حديث ٢٦٦٧.

٤١. **المستدرك علي الصحيحين** ١: ١٨٨، حديث ٣٦٢.

٤٢. **المستدرك علي الصحيحين** ١: ١٨٧، حديث ٣٥٩؛ **تقييد العلم**: ٨٠ ـ ٨١؛ **مسند احمد** ٣: ١٦٢؛ **سنن دارمي** ١: ١٣٦، حديث ٤٨٤؛ **جامع بيان العلم** ١: ٧.

٤٣. **سنن ترمذي** ٥: ٣٩، حديث ٢٦٦٦؛ **المعجم الأوسط** ١: ٢٤٥، حديث ٨٠١ (و جلد ٣، ص١٦٩، حديث ٢٨٢٥).

اين سخنان بسيار است و ما نمي خواهيم در اين زمينه سخن به درازا كشد.

متن اول

حال كه اين مطلب روشن شد، مناقشه در متن اول را با اين پرسش ها پي مي گيريم:

چرا شب هنگام خليفه اول در بستر آرام نمي گرفت و پيوسته از اين پهلو به آن پهلو مي شد؟

آيا از دردي مي ناليد؟ يا چيز خطيري از امر خلافت و شئون مسلمانان، او را بي قرار مي ساخت و خواب را از چشمانش مي ربود؟

پيش از اين، سخن عايشه گذشت كه گفت: « آيا از دردي به خود مي پيچي يا به جهتِ خبري كه تو را رسيده است؟ » و توجيه خليفه را در اين باره، دريافتيم.

آيا اين تعليل كه خليفه بيان داشت « آن گونه كه برايم حديث كرده، نباشد » درست است؟ و آيا تعليل او مي تواند مجوزي براي سوزاندن آنچه را گرد آورده بود، به شمار آيد؟

چرا خليفه احاديث را سوزاند وآنها را با آب پاك نكرد يا در زمين مدفون نساخت؟

سؤال اول

به قرينه اين سخن كه: « چون صبح شد، پدرم گفت: دخترم، بشتاب! احاديثي را كه نزدت هست برايم بياور، پس من آنها را آوردم... » در مي يابيم كه سبب زير و رو شدن خليفه، بيماري جسمي نبود و نيز امور مربوط به جنگ و نبردها او را ناآرام نساخته بود، بلكه به جهت احاديثي كه در اين صحيفه بر خلاف اجتهاداتِ وي وجود داشت، شبانگاه آرام و قرار نمي يافت، بر اين انديشه و باور بود كه نقل حديث از پيامبر اختلاف برانگيز است بي آنكه ميان سخناني كه برايش حديث شده بود فرق گذارد و بدون تميز ميان آنچه خودش از پيامبر شنيده بود يا با

واسطه برايش نقل مي شد؛ زيرا در مرسله ابن أبي مُلَيْكَه آمده است كه گفت: « **لا تُحَدِّثوا شيئا** » (چيزي از پيامبر حديث مكنيد) در حالي كه مي دانيم كه خليفه در آغاز، به اين شيوه گرايش نداشت.

و امّا اين توجيه براي سوزاندن احاديث، كه گفت: « ترسم بميرم و در آن احاديثي از مردي باشد كه به او اطمينان و اعتماد داشتم و آن گونه كه برايم حديث كرده نباشد و مِن آنها را نقل كرده باشم » داراي چند ايراد است:

١. چگونه شخص مطمئن و ثقه، نامطمئن و غير قابل اعتماد شد؟ وآيا ابوبكر ــ كه در مدينه نزد پيامبر بود ــ نيازمند آن بود كه ميان او و پيامبر در نقل حديث واسطه باشد؟

اينكه گفته اند ابوبكر در طول حياتش ملازم پيامبر بود با احتياج وي به واسطه در نقل حديث از پيامبر | سازگاري ندارد؛ زيرا

همراهي با پيامبر نياز به واسطه را نفي مي كند، به ويژه براي كسي كه گفته مي شود اولين كسي بود كه اسلام آورد!

٢. هنگامي كه ناقل خبر، ثقه و مأمون باشد (زيرا ابوبكر گفت: به او اطمينان و اعتماد داشتم) آيا مي توانيم به صرفِ احتمالِ دروغ و سهو، مرويات او را از اعتبار ساقط سازيم و برنگيريم؟ آيا لازمه اين كار، انكارِ حجيّتِ خبر ثقه نيست؟! و پس از آن، ما نمي توانيم بر خبر هيچ ناقلي اعتماد كنيم؛ زيرا امكان احتمال كذب در آن هست!

رافع بن خَدِيج مي گويد:

> روزي در حال گفتگو با يكديگر بوديم كه رسول خدا | بر ما گذشت، فرمود: چه مى گوييد؟ گفتيم: آنچه را از شما شنيديم اي رسول خدا. فرمود: « حديث كنيد، ليكن بدانيد كسي كه بر من دروغ بندد، بايد

جايگاهش را براي دوزخ آماده سازد! » و براي انجام كارش روانه شد.

قوم ساكت ماندند، پيامبر | آن گاه كه باز آمد فرمود: اينان را چه شد كه حديث نمي كنند؟ گفتند: سخني كه از شما شنيديم اي رسول خدا. فرمود: « مقصودم اين نبود! كساني را اراده كردم كه به عمد بر من دروغ بندند ».

آن گاه ما به نقل حديث پرداختيم، من پرسيدم: اي رسول خدا، ما سخناني از شما مي شنويم آيا آنها را بنويسيم؟ فرمود: « بنويسيد، باكي نيست »(٤٤).

اين نصّ، در آنچه ما گفتيم صراحت دارد كه تحديث و كتابت و تدوين ــ همه شان ــ در عهد پيامبر امور جايز و مشروع بودند، جمله « **تحدّثوا** » (حديث كنيد) جواز نقل حديث را همراه با لزوم درنگ در آن تأكيد مي كند تا احدي در قلمرو دروغ بستن بر پيامبر واقع نشود، و احتمالِ دروغ گو بودن راوي يا ترس از كذب، نمي تواند مُجوّزي براي اهمالِ حديث نزد خليفه باشد.

بلي، رسول خدا | به درنگ در نقل روايت فراخواند تا صحيح از سقيم شناخته شود و سدّ باب روايت و تحديث را تشريع نكرد، پس بر عهدة خليفه بود كه احاديث را تصحيح كند؛ اگر در آن دروغي هست، حذف كند و اگر چيزي نيازمند توضيح است، آن را روشن سازد و اگر چيز ديگري مي باشد به آن اشاره كند، نه اينكه همه را با فرض شك و احتمالِ دروغ، از بين ببرد.

---

٤٤. **تقييد العلم**: ٧٣؛ **المعجم الكبير** ٤: ٢٧٦، حديث ٤٤١٠؛ **الكامل** (ابن عُدَي) ١: ٣٦.

عِلم از چيزهايي است كه ــ به طور عام ــ محوِ آن جايز نمي باشد، چگونه ممكن است نابود ساختن سخن پيامبر گرامي [كه علم حقيقي است] روا باشد؟! بر اين اساس، سوزاندن روايات در هيچ حالي جايز نيست؛ به ويژه آنكه در بيشتر آنها اسم « الله » و احكامِ خداست كه اهانت به آنها هرگز جايز نمي باشد. ابوبكر اگر مي خواست آنها را نابود سازد، راه هاي ديگري ــ كه پاك و تهي از ابهام است ــ پيش روي او وجود داشت؛ مانند محو آنها با آب، يا دفنشان در زمين يا...

باري، مسلمانان رابطه ريشه اي ميان تحديث و تدوين را احساس كردند (و اين امر بر هوشياري و فرهنگ آنها دلالت مي كند) لذا درباره جواز كتابت احاديثِ پيامبر | از او پرسيدند؛ زيرا احتمال دادند كه آن حضرت، منع كند يا نوشتن را به قيودي مقيّد سازد يا در كتابتِ آن شروطي را مطرح سازد. پيامبر | در پاسخ فرمود: « **أُكتبوا ولا حرج** » (بنويسيد، باكي نيست) پس پيامبر | در نوشتن، اين دغدغه را نفي كرد و رفع حَرَج فرمود؛ زيرا بر مسلمان است كه در آنچه از پيامبر | مي نويسد و تدوين مي كند، درنگ ورزد و چيزهاي دروغ را ننگارد. بيش از اين، شرطي نمي باشد.

٣. اگر اعتقاد يابيم كه احتمال كذب، راوي را از اعتبار ساقط مي سازد (چنان كه خليفه گفت) لازم است آنچه از پيامبر در صحاح و مسانيد روايت شده دور افكنده شود؛ زيرا اين احتمال در آنها هست، در حالي كه احدي به آن قائل نيست؛ زيرا مقتضاي اين قول اين است كه اصلي از اصولِ تشريع اسلامي بي اعتبار شود و سنّتِ نبوي ــ به طور كامل ــ پايان يابد و همه احكام فرعي (كه از احاديث استنباط شده اند) الغا گردد.

خليفه چگونه اين را مي گويد؟ آيا بر وي پوشيده ماند كه پيامبر | در رابطه با آمادگي و تجهيز براي جنگ ها و نبردها به اخبار صحابيان عادل، عمل مي كرد؟!

مفهوم آيه « نبأ » و آيات ديگر دليلي است بر حجيّت خبر واحد و اينكه مسلمانان به خبر عادل عمل مي كردند و هنگام خبر فاسق باز مي ايستادند، بلكه سيره عقلايي بر پذيرش خبر عادل مورد اعتماد حكم مي كند و مجرد احتمال اينكه دروغ گفته يا خطا نموده يا سهو كرده يا... با قانون عقلایی (بی اعتنایی به احتمالات موهوم) از بين مي رود.

چگونه مي توان ميان باور ابن حجر (كه مي گويد خدا از صحابه، كذب و سهو و شك و فخر و... را نفي كرد) و شهادتِ خليفه جمع كرد؛ زيراكه خليفه به بعضي از صحابه بدگمان است ـ اين احتمالات آنان را در بر مي گيرد ـ و تا درجه كذب پيش مي رود، و پيداست كه به عقيده همان ابن حجر، ابوبكر از حال صحابه آگاه تر است.

اگر از باب جَدَل، بپذيريم كه صرف شك و احتمال، خبر را ـ نزد شاك ـ از حجيّت ساقط مي سازد، سقوط خبر را از حجيّت (نزد ديگراني كه در مرويات شك ندارند) نمي پذيريم؛ از اين رو بايسته بود كه خليفه مرويات را نقل مي كرد و درباره كساني كه به جهت عدم مطابقت اخبارشان با واقع (به هر سببي كه باشد) شك داشت، به شك خويش اشاره مي كرد، و براي كسي كه خبر به او مي رسيد ـ سازگار با آنچه دين بر او واجب مي ساخت ـ به آن خبر عمل مي كرد يا از آن روي برمي تافت.

اين توجيه اگر پذيرفته شود، موجب منع غير نمي شود، پس خليفه با منع خود مي خواست به طور مطلق صحابه را از نقل حديث باز دارد؛ زيرا در نصّ دوم مي گويد: **« فلا تُحدِّثوا عن رسول الله »** (از رسول خدا حديث مكنيد).

اگر تدوين جايز باشد، معناي نهي چيست؟ و اگر اين سخن صحيح باشد كه پيامبر از حديث نهي كرد، چرا ابوبكر پانصد حديث گرد آورد[٤٥]؟!

بنابراين، منع خليفه از نقل حديث رسول خدا | و سوزاندنش احاديثي را كه از آن حضرت گرد آورده بود، به اصلِ شرعي مستند نمي باشد.

متن دوم

متن دوم، وضعيت امّت را بعد از رسول خدا | مُجسَّم مي سازد و اينكه خليفه، اختلاف مردم را به اختلاف نقل از آن حضرت ارجاع داد؛ زيرا گفت: « شما از رسول خدا احاديثي را بر زبان مي آوريد كه در آنها اختلاف داريد، مردم بعد از شما اختلافشان شديدتر است ».

و حديث ابن أبي مُلَيْكَه ـ گرچه از مراسيل است ـ ولى در كلام بزرگاني آمده است كه مُتعَرِّض منع تدوين سنّت شده اند، و اشاره دارد به اينكه اعتماد بر نقل حديث از پيامبر | وسيله اي براي ستيز با خلفا گشت[٤٦]. فقدان پيامبر به سرعت در ميانِ مسلمانان اثر گذاشت و آنان ضرورت حفظ سنّت و شناختِ احكام دين را كه پيامبر | (به امّت) رساند، احساس كردند؛ به همين جهت از پيامبر | حديث مي كردند تا احكام دين نشر يابد و از تلف و نابودي حفظ شود.

صحابه به اعتبارِ اينكه نسل اول مسلمانان بودند، مُلزم بودند احكام را براي مردم بيان دارند و آنچه را از پيامبر | شنيده اند براي نسل جديد ـ كه تابعين ناميده مي شدند ـ

---

٤٥. اين نص، در آغازِ سبب اول ذكر شد.
٤٦. در صفحات آينده، اين مطلب، با عدد و رقم روشن خواهد شد.

روایت کنند؛ زیرا آنها نیاز شدیدي به شناخت احکام دین از لا به لای اَقوال و اَفعال و تقریراتِ پیامبر، داشتند و این کار برایشان فراهم نمي آمد مگر با دریافتِ حدیث از یاران صالح پیامبر | کساني که بعد از قرآن به منزله حافظه زنده رسول خدا | به شمار مي آمدند.

ابوبکر به این نیاز دیني مُبرم از سوي تابعین و به وجوبِ پاسخگویی از سوی صحابه، آگاهي داشت و نیز میزان ضرورتِ آن را مي دانست؛ این تعبیر در سخن وي که گفت: « **فمَن سَألكم فقولوا...** » (هرکه از شما پرسید، بگویید...) گویاي این امر است.

به هر حال، نیاز به نقل حدیث از سویي و وجود اختلاف در روایات از سوي دیگر، امر مهمّي بود که ناگزیر مي بایست به روشي حل شود.

خلیفه اول شیوه منع از نقل حدیث و اکتفا به قرآن را به عنوان راه حلي براي این بحران هایي در پیش گرفت که آشکارا پس از فقدان پیامبر | پدید آمد. این عمل برای آن بود تا از روایاتِ مختلفي که به نظر مي رسید خلیفه از جمع میان آنها یا پیراستنشان درماند، رهایي یابد و ناچار شد همه آنها را ـ بي استثنا ـ کنار بگذارد؛ به ویژه آنکه به گسترش دامنه اختلاف در حدیث از پیامبر ـ با گذشت زمان ـ آگاهي داشت.

دیدگاه ابوبکر در جلوگیری از نقل حدیث، اشکالات چندي را پراکند.

اول: پیامبر | بزرگان صحابه را به عنوان معلّمان و انذار کنندگان (به ویژه پس از نزول آیه انذار) سوي مردمان مي فرستاد و از مردم مي خواست که به سخنان آنان گوش دهند و از آنان دین بیاموزند.

بازداشتن صحابي از نقل وعمل به روايتي كه (از پيامبر) شنيده، بدان معناست كه عالم شرعي از وظيفه اش نسبت به آموزش دين و روشنگري آنان، دست بكشد.

امّا اينكه ممكن است افترا و بستن دروغ به پيامبر، از سوي بعضي از صحابه بروز يابد، مي طلبيد كه جلو ياوه ها و افتراها گرفته شود، نه آنكه- به طور كلي- حديث گويی منع گردد.

و امّا زمانيكه حكمي دشوار ميشد و به ديدگاه صحيح رهنمون نمیشد،چاره اش رجوع به پيامبر بود در زمان حيات ايشان و اما پس از وفات پيامبر، رو آوردن به مشورت با ديگر صحابه بود (كه در اين راستا خبري از پيامبر شنيده بودند) تا نسبت به صحت نقل،اطمينان و تثبيت حاصل شود. و اين، امري است كه ما نزد بعضي از صحابه مي بينيم.

دوم: خليفه مي توانست صحابه را در ضمن انجمني گرد آوَرَد و به منقولات آنان گوش دهد و در راستاي يكدست سازي رواياتِ پيامبر | آنچه را صحيح است تثبيت كند و موارد مشكوك را حذف سازد(۴۷)

اين كار امر آساني بود؛ زيرا صحابه هنوز به نقاط مختلف براي جنگ و فتح مرزها نرفته بودند (چنان كه در زمان عمر اين پراكندگي رخ داد) و زمان درازي از وفات پيامبر |

---

۴۷. اين سخن، بنا بر بدترين فرض هاست وگرنه حذفِ حديث ــ حتّي آنچه مشكوك به نظر مي رسد ــ جايز نيست، زيرا احتمال صدور آن از پيامبر | هست؛ و اين، همان چيزي است كه باعث شده محدّثان سنّي و شيعه ــ در مصنّفات حديثي شان ــ حتّي احاديث ضعيف را از ياد نبرند.

نگذشته بود. و اين، معنايش اندك بودن فراموشي و ندرت خطا و وجود يک فرصت طلايي براي يکدست سازي نقل ها ـ به آسان ترين راه ـ بود؛ به ويژه آنكه امكان شناسايي حال راوي از نزديك (بي تعدّد واسطه در نقل) وجود داشت، چراكه بيشتر صحابه در مدينه در قيدِ حيات بودند.

سوم: منع از نقل حديث ـ با گذشت زمان ـ احكام ناشناخته را نزد مسلمانان دو چندان مي ساخت چرا كه آنان مجبور بودند مجهولات را از مسلّمات و رواياتِ عام، دريافت كنند و با منع از نقل حديث، وجوه استنباط و نگرش ها مختلف مي شد، در حالي كه اگر تحديث استوار مي بود وتدوين جريان مي يافت، همه اين اختلافات منتفي مي گرديد.

با نگرش به توجّه خليفه به اين نكته كه « **الناسُ بعدَكم أشدُّ اختلافاً** » (مردمانِ بعد از شما اختلافشان شديدتر است) بر او لازم بود كه مردم را در آنچه به احكام شرعي مربوط مي شود، سرگردان در جهالت رها نسازد يا نگذارد آنان در اختلافي فاجعه آميز و تلخ تر ـ به دليلِ حالتِ چند صدايي وتعدُّدِ نظرات شخصي استنباط گران ـ نگون سار شوند.

اين منع، باعث شد كه از ابوبكر جز ۱۴۲ روايت نقل نگردد (چنان كه ابن حزم گفته است)[۴۸].

اگر روايات گردآوري شده با آنچه از بين رفته قياس شود، روشن مي گردد كه آنچه از ميان رفته و نابود شده است بسي بيشتر مي باشد.

چهارم: با علم قطعي به اينكه احاديث، مسائل اصلي مورد نياز مسلمانان را در حياتِ ديني و دنيوي شان در بر دارند، منعِ از حديث گويی

---

۴۸. نگاه كنيد به كتاب « **أسماء الصحابة** ».

امكان ناپذير است؛ زيرا ضايع سازي احكام و نابود سازي آنها، حرام و ممنوع مي باشد چراكه به تباه سازي اركانِ دين و احكامِ آن مي انجامد.

پس موضعِ مناسب اين بود كه طبق مقياسي كه خليفه برمي گرفت، روايات يكدست مي شد و خليفه بر دهان دروغ گويان لجام مي زد و آنان را از نقل حديث باز مي داشت و اختلاف ظاهري روايات را با عرضه كردن آنها بر قرآن يا منقولاتِ استوار ديگر صحابه (و ديگر راه هاي ضبط حديث) از ميان مي بُرد، و همان شيوه اي را در پيش مي گرفت كه امروزه مسلمانان پيروي مي كنند.

به علاوه،در اين دستور خليفه به صحابه كه: هركه از ايشان از مسئله اي پرسيد، بگويند: « **ميان من و شما كتاب خدا هست؛ حلالش را حلال بدانيد و حرامش را حرام** » مسامحه اي آشكار وجود دارد؛ زيرا شناخت احكام شرعي از قرآن ــ به تنهايي ــ بي رجوع به سنّت، چگونه امكان پذير است؟! مگر نه اينكه قرآن چند وجه را در بر دارد (مُجْمَل و مُبَيَّن، مُحْكَم و متشابه، عام و خاص، ناسخ و منسوخ) چگونه مي توان بر حلال و حرام خدا از قرآن ــ به تنهايي ــ دست يافت؟ چگونه وي مردم را به قرآن وامي گذارد و خود درباره كلاله مي گويد: « درباره كلاله نظر خودم را مي گويم، اگر درست باشد از جانبِ خداست و اگر خطا باشد از من است »(٤٩)!!

چرا ابوبكر آرزو مي كرد « كاش از پيامبر |

درباره انصار مي پرسيد كه: آيا براي ايشان در امرِ خلافت نصيبي هست؟ ميراث پسرِ برادر و عمّه

---

٤٩. **سنن دارمي** ٢: ٤٦٢، حديث ٢٩٧٢؛ **تأويل مختلف الحديث** ١: ٢٠.

چگونه است[٥٠]... » آن گاه پس از مرگ پيامبر | حلال و حرامي كه در قرآن آمده است، او را بسنده مي كند!؟

اگر سخنِ خليفه درست باشد، اجماع گروه هاي مختلف مسلمانان را بر ضرورتِ رجوع به سنّت براي معرفتِ احكام دين، چگونه تفسير كنيم؟ بلكه سخن پيامبر | را در حديثِ متواتر ثقلين ـ كه دو اصل اساسي كتاب و عترت را براي شناخت اسلام ترسيم مي كند ـ چگونه تفسير كنيم؟

آيا مقصود اين نمي باشد كه عترت و سنّت، عيان و آشكارا ميان مسلمانان حضور دارند و با استناد به سخن پيامبر، قرآن ناگزير به تفسيرِ عترت و سنّت نيازمند است؟!

و اين خود، بار ديگر، بيانگر اين است كه فهم احكامِ خدا از قرآن ـ به تنهايي ـ امكان ندارد؛ پس مي بايست رسول خدا | هنگامي كه مسلمانان را به سنّت و عترت ارجاع مي دهد، به سنّتِ روشن و عترتِ شاخص، ارشاد كرده باشد.

حديث اَرِيْكَه

اين سخن ابوبكر (كه مي گويد: در ميان ما و شما كتاب خداست؛ حلالش را حلال بدانيد...) حديث اَريكه را به ياد مي آورد كه از رسول خدا | به چند طريق روايت شده است. در مسند احمد[٥١]، سنن ابن ماجَه[٥٢]، سنن ابي داود[٥٣] سنن دارمي،

---

٥٠. نگاه كنيد به: **تاريخ دمشق** ٣٠: ٤٣٠؛ **مجمع الزوائد:** ٢٠٣؛ **المعجم الكبير** ١: ٦٣، حديث ٤٣؛ **كنز العمّال** ٥: ٦٣١، حديث ١٤١١٣؛ **تاريخ طبري** ٢: ٦٢٠.

٥١. **مسند احمد** ٤: ١٣٢، حديث ١٧٢٣٣.

٥٢. **سنن ابن ماجه** ١: ٦، باب تعظيم حديث رسول | حديث ١٢.

٥٣. **سنن ابي داود** ٤: ٢٠٠، حديث ٤٦٠٤.

سنن بيهقي[٥٤]، و ديگر كتاب ها[٥٥] آمده است كه پيامبر | فرمود:

يُوشَك الرجلُ مُتّكئ علي أريكته، يُحدِّثُ بحديثي، فيقول: بَيْنَنا وبينكم كتابُ الله؛ فما وجدناه فيه مِنْ حلال أحْلَلْناه، ومِن حرام حَرَّمْناه؛

به زودي مردي مي آيد كه بر سرير قدرت تكيه مي زند و حديثِ مرا بر زبان مي آورد و مي گويد: ميان ما و شما كتاب خدا هست؛ حلالي را كه در آن يافتيم حلال مي كنيم و حرامش را (بر خود) حرام مي سازيم.

و در ذيل بعضي از نصوص پيشين آمده است: **ألا وإنّي قد أُوتيتُ القرآنَ ومثلَه**[٥٦]؛ هان بدانيد! قرآن و مثلِ آن به من داده شد.

و در بعضي ديگر هست: **ألا إنّي أُوتيتُ الكتابَ ومثلُه معه**[٥٧]؛ هان! كتاب خدا به من داده شد، و همانندِ آن با اوست.

و در برخي مي خوانيم: **يأتيه الأمرُ ممّا أمَرْتُ به أو نَهَيْتُ عنه، فيقول: لا أدري! ما وجدناه في كتاب الله اتّبعناه**[٥٨]؛ امر و نهيي كه كردم به اين مرد مي رسد، پس مي گويد: اين چيزها را

---

٥٤. **سنن بيهقي** ٩: ٣٣١، حديث ١٩٢٥٢.

٥٥. **دلائل النبوّة** ١: ٢٥ (وجلد ٦، ص٥٤٩)؛ **الإحكام** (ابن حزم) ٢: ٢١٠؛ **الكفاية في علم الروايه**: ٢٣.

٥٦. **مسند احمد** ٤: ١٣٠، حديث ١٧٢١٣؛ **الكفايه** (خطيب): ٢٣.

٥٧. **مسند احمد** ٤: ١٣٠؛ **سنن ابي داود** ٤: ٢٠٠، حديث ٤٦٠٤.

٥٨. **سنن ابن ماجه** ١: ٦، حديث ١٣؛ **المستدرك علي الصحيحين** ١: ١٩٠، حديث ٣٦٨؛ **الكفايه**: ٢٤؛ **الفقيه والمتفقّه** ١: ٨٨.

نمي دانم! آنچه را در كتاب خدا يافتيم پيروي مي كنيم.

خطيب بغدادي در كتاب **الكفايه** از جابر بن عبدالله روايت مي كند كه پيامبر | فرمود:

لَعَلَّ أحَدُكم أن يأتيه حديثٌ مِن حديثى، وهو مُتّكِئ عَلَى أريكته، فيقول: دَعُونا مِن هذا! ما وجدنا في كتاب الله اتّبعناه؛

بسا حديثي از من به يكي از شما عرضه شود و او در حالي كه بر اريكه قدرت تكيه زده است بگويد: اين سخنان را واگذاريد! آنچه در كتاب خدا يافتيم پيروى مى كنيم[1].

ابن حزم به سندش از عرباض بن ساريه آورده است كه او نزد پيامبر | رسيد در حالي كه آن حضرت براي مردم خطبه مي خواند و مي فرمود:

أيَحْسَبُ أحدُكُم مُتَّكئاً على أريكتِهِ، قد يظنّ أنّ الله تعالى لم يُحَرِّم شيئاً إلاّ ما في القرآن؟! ألا وإنّى والله قد أمرتُ ووَعَظْتُ ونَهَيْتُ عن أشياء إنّها لَمثلُ القرآن[2] .

القرآن[2] .

آيا يكى از شما در حالي كه بر تختش تكيه زده است، مي پندارد كه خداي متعال چيزي جز آنچه را در قرآن هست حرام نكرده است؟! هوشيار باشيد! به خدا سوگند، من أمر كردم و اندرز دادم و از چيزهايي نهي كردم كه آنها مِثل قرآن اند.

ابن حزم مي گويد: راست گفت پيامبر، آنها مثل قرآن اند و در وجوبِ همه آنها بر ما هيچ فرقي نيست؛ خداي متعال اين را تصديق فرمود، زيرا

---

١. الكفايه: ٢٦.
٢. الأحكام ٢: ١٥٩.

مي فرمايد: ﴿ **مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أطاعَ اللهَ** ﴾[۱]؛ هركه از پيامبر اطاعت كند، خدا را اطاعت كرده است.

و نيز آنها مثل قرآن اند از اين جهت كه همه وحي از نزد خدايند، خداي بزرگ مي فرمايد: ﴿**وَما يَنطِقُ عَنِ الهَوى،إن هُوَ إلاّ وَحىٌ يوحى**﴾[۲]؛ پيامبر از سرِ هواي نفس سخن نمي گويد، نيست آنچه را كه مي گويد مگر وحيي كه به او مي شود[۳].

پيش از آنكه سخن درباره حديث اَريكه را به پايان بريم، بجاست اين متن را بخوانيم:

چنانچه « أريكه » آن گونه كه اهل لغت مي گويند تختِ سامان يافته و تزيين شده در قُبّه يا خانه است[٤]؛ يا مطلق سرير مي باشد (چنان كه شافعي[٥] و حازمي[٦] تفسير كرده اند) سزاوارترين كسي كه تخت برايش آماده مي شود حاكم و خليفه اي است كه بر مردم حكومت مي كند و به امورشان فرمان مى راند.

و چنانچه فعل « يُوشك » را ملاحظه كنيم كه در كلام پيامبر آمده است و از الفاظي است كه براي نزديكي تحقّق عمل به كار مي رود (چون از اَفعالِ مقاربه مي باشد) و در اين باره ميانِ خلفا بگرديم، از خليفه اول نزديك عهدتر به زمان پيامبر نمي يابيم؛ او پس از پيامبر بر اريكه حكومت نشست، و

۱. **نساء/**۸۰.
۲. **نجم/**۳ ـ ٤.
۳. نگاه كنيد به: **الأحكام** ۲: ۱۵۹.
٤. **مختار الصحاح** ۱: ٦، ماده « أرك ».
۵. **الرسالة** (شافعي): ۹۱؛ **مناقب الشافعي** (بيهقي) ۱: ۳۳۰.
٦. **الاعتبار**: ۷.

بازیگر نقش اول همین حدیث شد، درست همان گونه که پیامبر به آن خبر داده بود.

ذَهَبي روایت مي کند که: صدّیق ـ ابوبکر ـ بعد از وفات پیامبر مردم را گرد آورد و گفت: شما از پیامبر احادیثي را باز مي گویید که در آن اختلاف دارید، مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر خواهد شد، پس چیزي را از رسول خدا حدیث مکنید! هرکه از شما چیزي پرسید، بگویید: میان ما و شما کتاب خداست، حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام[1].

هنگامي که این سخن را دریابیم برایمان روشن مي شود که ابوبکر ابا نداشت که وي همان شخصي باشد که پیامبر | به آمدنش خبر داد که بر اریکه اش تکیه مي زند و به مقابله با حدیث مي پردازد با این سخن که: « میان ما و شما کتاب خدا هست... ».

پس این امر، از بزرگ ترین دلایل نبوّت و روشن ترین نشانه هاي آن است[2].

شگفتا که تاریخ، معارضه با حدیث را از حاکمی مقتدر و شدیدتر از ابوبکر و عمر ـ که عهدشان به وفات پیامبر نزدیك باشد ـ ضبط نکرده است. از این حافظة تاریخي مي فهمیم که جز این دو، مقصود از این احادیث نیست و آنان که پس از این دو آمدند و سنّت این دو را پي گرفتند به شدّت منع این دو، از حدیث منع نکردند[3].

---

۱. **تذکرة الحفّاظ** ۱: ۲ ـ ۳.

۲. نگاه کنید به: **دلائل النبوّه** ۱: ۲٤ (و جلد ٦، ص٥٤٩).

۳. بنگرید به، **تدوین السنّة الشریفة**: ۳٥٦ ـ ۳٥۷ (با اندکي تصرّف).

منعِ نقل حديث و منع كتابت حديث؛ كدام يک زودتر اتفاق افتاده است؟

آيا منع ابوبكر از نقل حديث و كتابت و تدوين آن در يك زمان صورت گرفت يا يكي پس از ديگري روي داد؟

ظاهراً خليفه اول (به دلايلي كه در عامل پايانی خواهيم آورد) به تدوين حديث پرداخت، آن گاه در آغاز، نقلِ حديث را ممنوع ساخت؛ و شايد قصدش از اين كار نفوذ در حوزه تشريع بود؛ يعني افزون بر سلطه سياسي و اداري مي خواست سلطه تشريعي را نيز به دست گيرد تا راه را براي تثبيت خلافتِ خويش هموار سازد[١].

پس از آنكه نقل حديث منع شد، نياز به نوشتن و تدوين آثار پيامبر | دو چندان گشت؛ زيرا پيامبر | درگذشته بود و خليفه از نقل حديث منع مي كرد و بُروز رأي گرايي و جولانِ آن در حوزه خالی از حكم (و آنجا كه از شريعت حكمي نرسيده بود) بعضي از صحابه را ناگزير ساخت كه شنيده هايشان را بنويسند و براي نسل هاي آينده حفظ كنند. به همين جهت، پس از منع نقلِ حديث، بار دوم، خليفه كتابت و تدوين را ممنوع ساخت.

اين زنجيرة منع ـ آن گاه كه از نظر زماني سنجيده شود ـ شايان اهميتِ زيادي نمي باشد؛ زيرا منع حديث گويی و حديث نگاری از چهار سال فراتر نرفت، و قدمِ نخست در اين راستا بود، سپس عمر همين طريق را در پيش گرفت و به وسيله ديگران اين كار ـ به جز در خلافت علي عليه‌السلام ـ استمرار يافت تا اينكه در عهد اموي باب تدوين گشوده شد.

---

١. اين ادعا، به خواست خدا، در سبب اخير روشن خواهد شد.

واقع اين است كه ابوبكر و عمر و عثمان در منع تدوين حديث، موفقيت زيادي كسب كردند، ليكن اين ظفرمندي در منع از نقل حديث به دست نيامد. صحابه و تابعين و پيروانِ تابعين به اين منع ملتزم نشدند، هرچند به انصراف از تدوين تظاهر مي كردند تا اينكه عمر بن عبدالعزيز باب تدوين را گشود.

زماني كه تدوين حديث از سوي حكومت ــ در زمان امويان ــ آزاد شد، مقدمه شيوع آشكار احاديث ساختگى از هر جهت فراهم آمد و اين فرصت را به دست داد كه حاكمان اموي تعداد زيادي از تدوينگران را گرد آورند تا برايشان احاديثي را تدوين كنند كه آنان مي پسندند.

اين كار پس از فراگير شدن جعل حديث از اوائل دوره اموي بود. ما در كتاب **وضوء النبي** به تفصيل در اين باره سخن گفته ايم، در آنجا آورده ايم كه: معاويه به كَعْب الأحبار دستور داد كه در مسجد بنشيند و براي مردم سخن بگويد تا بدين وسيله احاديثي را كه معاويه مي خواهد، برايش جعل كند و به معارضه احاديثي بپردازد كه دل پسند او نيست. بدين گونه احاديث زيادي از زبان پيامبر به دست او جعل شد[١].

از اين رو مي توانيم بگوييم: نظر ابوبكر يك چيز بيش نبود، او مي خواست باب حديث گويى و حديث نويسى را ببندد، هرچند براي منع از نقل حديث، ابتدا به اين توجيه دست يازيد كه از اختلاف در روايات مي ترسد و اين كار، او را واداشت كه به اخذ از كتاب خدا ــ به تنهايي ــ فراخواند.

به سبب اختلافي ــ كه براساس آن از نقل حديث بازداشت ــ شك در قلب ابوبكر رسوخ يافت، آن

---

١. نگاه كنيد به: **وضوء النبي** (المدخل) ص٢٥٦.

گاه سرايت پيدا كرد و اصحاب عدول را كه مورد اعتماد بودند، دربرگرفت و در نتيجه، همه روايات را از اعتبار ساقط ساخت حتّي آنهايي را كه خود نوشته بود؛ به همين جهت بر شدّت و سخت گيري اش افزود و پس از منع حديث، درصدد برآمد كه كتابت و تدوين را نيز ممنوع سازد.

دكتر حسين حاج حسن در كتاب **نقدالحديث** آنجا كه درباره پيدايش حديث سخن مي گويد، مي نويسد:

> امّا هنگامي كه به عصر صحابه منتقل مي شويم، درمي يابيم كه غالبِ ايشان تدوين حديث را نمي پسندند در حالي كه به روايتِ آن رغبت دارند. و اين، چيز غريبي است؛ روايت حديث را دوست دارند و از تدوين آن بدشان مي آيد! اين سؤالي است كه نيازمند بحث و تفسير است(١).

اين چيزي است كه مي توان از دو توجيه ابوبكر فهميد، گرچه ممكن است واقع منع از تدوين به اسبابِ ديگري ــ غير آن چيزي كه ابوبكر در اين دو تعليل آن را آشكار مي سازد ــ مستند باشد؛ زيرا ما با اشكالاتي كه گذشت آن دو را از اعتبار انداختيم، و اسبابِ واقعي منع از تدوين، در سبب اخير، خواهد آمد.

به اين ترتيب، روشن شد كه توجيه ابوبكر براي منع تدوين، توجيهي قانع كننده نيست و نمي تواند در برابر بحث و نقد پايدار بماند(٢).

---

١. **نقد الحديث** ١: ١٤٢.

٢. براي آگاهي بيشتر، بنگريد به كتاب « **تاريخ الحديث النبوي** » (المؤثرات في عهد أبي بكر) در آنجا بحث هايي است كه نگرش ما را با وضوح بيشتري نمايان مي سازد.

عامل دوم

رویکرد عمر بن خطاب

عامل دوم، نظري است كه عمر بن خطاب آن را مطرح ساخت. رأي عُمر را از دو متن زير مي توان به دست آورد:

الف) از عُرْوَة بن زُبَير نقل شده است كه:

عمر بن خطاب مي خواست سننِ پيامبر را بنويسد در اين باره با اصحاب پيامبر | مشورت كرد، آنان به نگارش آن اشاره كردند. عمر، در كتابتِ سنّت يك ماه از خدا خير مي خواست، سپس يك روز صبح كه خدا عزمش را جزم كرد، گفت: مي خواستم سنن را بنويسم، قومي را به ياد آوردم كه پيش از شما بودند كتاب هايي نوشتند و به آنها مشغول شدند و كتاب خداي متعال را رها كردند! به خدا سوگند، من هرگز كتابِ خدا را به چيزي نمي پوشانم (و مشتبه نمي سازم)[1].

و از يحيي بن جَعْدَه روايت شده كه:

عمر بن خطاب مي خواست سنت را بنويسد سپس برايش آشكار گشت كه اين كار را نكند، آن گاه به شهرها نوشت: هركس چيزي از سنّت نزدش هست، آن را محو و نابود سازد[2].

---

۱. **الجامع** (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷ ؛ **صنّف عبدالرزاق** ۱۱: ۲۵۸، حديث ۲۰۴۸٤؛ **تقييد العلم**: ٤۹؛ **المدخل إلي السنن الكبري** ۱: ٤۷.

۲. **كنز العمّال** ۱۰: ۲۹۲، حديث ۲۸٤۷۶؛ **تقييد العلم**: ۵۳؛ **حجيّة السنّة**: ۳۹۵.

ب) از قاسم بن محمّد بن ابي بكر نقل شده است كه:

به عمر خبر رسيد كه در دست مردم كتاب ها (و نوشته هايي) هست، وي اظهار بي اطلاعي كرد و ناخوشايندش افتاد و گفت: اي مردم، به من خبر رسيده كه در دستتان كتاب هايي است، دوست داشتني ترين آنها نزد خدا راست ترين واستوارترين آنهاست؛ هيچ كس نزدش كتابي باقي نگذارد مگر اينكه برايم بياورد تا در آن نظر دهم.

مردم گمان بردند كه عمر مي خواهد در آنها بنگرد و بر امري استوارشان سازد كه اختلافي در آن نباشد، از اين رو كتاب هايشان را آوردند، پس عمر آنها را با آتش سوزاند، سپس گفت: آرزوي (خامي) بود مانند آرزوی اهل كتاب[٣]!

و در **الطبقات الكبرى** (آمده است كه گفت): **مثناة كمثناة أهل الكتاب**[٤].

احتمال مي رود واژه «مثناة» تحريف شده «مشناة» باشد؛ روايات دهان به دهاني كه يهود آنها را تدوين كردند سپس علمايشان آن را شرح دادند، پس آن شرح «گمارا» ناميده شد. آن گاه در دو كتاب جمع آوري كردند كه مجموع اصل و شرح آن «مشناة» ناميده شد[٥].

---

٣. **حجيّة السنّة**: ٣٩٥.

٤. **الطبقات الكبري** (ابن سعد) ١: ١٤٠.

٥. بنگريد به، **الفكر الديني اليهودي**: ٦٥ ـ ٨١؛ **دلائل النبوّة** (ابي نُعَيم): ٦٣٨، ذيل رقم ٤٢٨؛ **الصحيح من سيرة النبي الأعظم** ١: ٥٩؛ **الموسوعة العربية الميسّرة**: ٥٤٣؛ واژه

دكتر حسن ظاظا مي گويد:

در كنار كتاب مقدّس يهود، با گذشت زمان، ميان آنان نصوص مقدّس ديگري پديد آمد كه مشهورترين آنها « مشنا » و « گمارا » است. كتاب اول به زبان عبري است و دومي تفسير آن به زبان آرامي مي باشد؛ از مجموع اين دو با هم، كتابِ نامدار و معروفي در عالَم تأليف يافت به اسم « تلمود »[٦].

از اين دو متن (كه اندكي پيش ذكر شد) درمي يابيم كه توجيه خليفه دوم براي منع تدوين سنّت، در دو چيز منحصر مي شود:

١. ترس از ترك قرآن و اشتغال به غير آن.

٢. بيم از مخلوط شدن حديث با قرآن.

توجيه اول

بر اين تعليل ، اشكالات زير وارد است:

اولاً: اين توجيه تحتِ نقاب هاي گذشته و براي شرايط ويژه اي صدور يافت؛ زيرا مي گويد: « **وإنّي ذكرتُ قوماً...** » (من قومي را به ياد آوردم...) و « **أُمنية كأُمنية أهل الكتاب** » (آرزوبافي! چون آرزوي اهل كتاب).

ما به اسرار پشت پرده اين ماجرا، هنگامي كه به عامل پاياني بپردازيم اشاره مي كنيم.

افزون بر اين، مي توان گفت: اين تصوُّر از سوي خليفه، در ارتباط با صحابيان نخستين پذيرفته نيست؛ زيرا اين علت، آنان را در بر نمي گيرد.

ثانياً: اين تعليل، پيچيدگي و ابهام فراواني را در بر دارد. امري كه شك را برمي انگيزاند

« تلمود »؛ تدوين السّنة الشريفة: ٣٤٠؛ **موسوعة المورد** ٤: ١٩٩، واژه « الجماره ».

٦. **الفكر الديني اليهودي:** ٦٥ و٨٣.

اين است كه ترس (از ترك قرآن) سبب اصلى براي منع خليفه باشد؛ زيرا هيچ يك از مسلمانان منكر اين نيست كه ترك قرآن و پرداختن به غير آن، منهي عنه و حرام مي باشد، ليكن اين ادعا كه اشتغال به غير قرآن به تركِ قرآن مي انجامد، خلطي آشكار و سخني نادقيق است چراكه آنچه منافي قرآن باشد (مانند روي آوردن به تورات و انجيل و عقايد و نظراتِ موجود در آنها) به تركِ قرآن منجر مي شود. امّا عنايت و توجّه به مُفَسِّر قرآن و تبيين گرِ آن ـ چنان كه خداي متعال فرمود: ﴿ **لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ** ﴾[٧] (ما اين قرآن را فرستاديم تا براي مردم تبيين كني) ـ و اين كار را ترك و هجران قرآن شمردن، خيال پردازي وخلط ميانِ حق وباطل است... زيرا روي آوردن به حديث، روي آوردن به قرآن در راستاي تفسير و كشف مضامينِ آن مي باشد.

ثالثاً: لازمه اين توجيه خليفه، متهم ساختن صحابه به ناتواني در جداسازى ميان كلام خدا (كه آن را حفظ و نقل مي كردند) و سخن پيامبر است (كه در مقام تفسير و شرح صادر شده بود) در حالي كه مي دانيم نصّ قرآن با قالبِ خاص و بلاغتِ متمايز و جذبه روحي كه دارد، بر احدي پوشيده نمي ماند و امكان ندارد با حديث خلط شود؛ زيرا آياتِ قرآني داراي وحدت موضوعي به هم پيوسته و بافتى يكدست اند كه آميخته شدنِ آنها به سخنان ديگر محال است.

و چنانچه ابهامى در كلماتي از قرآن يا آيه اي از آن رخ دهد و اينكه آيا آن قرآن است يا سخن پيامبر، امري جزئي و علاج پذير مي باشد؛ خليفه مي تواند دستور دهد كه براي كسب اطمينان، اين

---

٧. **نحل**/٤٤.

كار با وارسي بيشتر از صحابه روشن گردد (چنان كه ابوبكر هنگام جمع قرآن اين كار را كرد)[٨].

علاج اين كار ساده، به منعِ گسترده از نقل حديث و تدوين (چنان كه عُمَر به آن دست يازيد) نياز ندارد؛ از اين روست كه مي بينيم ابوبكر منع از نگارش حديث را به اختلاط توجيه نكرد، زيرا اين احتمال را حل كرد و او را نيازمند پي گيري اسلوب عُمَر نساخت.

آري، با فرض تنزّل از اين سخن، اين قول زماني صحيح است كه قرآن و حديث، بي تمايز در يك كتاب گردآوري شده باشند كه جاي گمانِ خلط و عدم شناسايی هست، ليكن واقع اين گونه نيست و اَحَدي از مسلمانان چنين كاري نكرده است.

كتاب هاي تفسير قرآن به حديث، پيش روي مسلمانان هست با اينكه قرن ها گذشته و زمان به درازا كشيده است، خلطي ميانِ قرآن و حديث نبوي پديد نيامده است.

توجيه دوم

توجيه دوم عمر اين بود كه مي ترسيد حديث با قرآن بياميزد؛ زيرا مي گويد: «من هرگز كتاب خدا را با چيزي نمي پوشانم» بر اين توجيه اشكالات ديگري وارد است كه چنين اند:

اولاً: نصّ قرآني از متن روايي ــ از نظرِ اسلوب و بلاغت ــ به مزايايي قاطع، ممتاز و جداست؛ زيرا نصّ قرآن به نحو اعجاز صادر شده است و مشركان عرب را (كه اهل نوآوري در بيان بودند)به مبارزه فرا خوانده كه مثلِ آن را بياورند. اين ادعا در قرآن به اسلوب هاي مختلف و الفاظ كوبنده، تكرار شده است؛ مانند:

---

٨. الدرّ **المنثور** ٤: ٣٣٢؛ **تحفة الأحوذی** ٨: ٤٠٨ (باب سورة التوبة)؛ **الإتقان** ١: ١٦٢ ــ ١٦٣.

﴿قُل فَأتُوا بِكِتابٍ مِّن عِندِ اللهِ هُوَ أهدى مِنهُما أتّبعهُ إن كُنتُم صادقين ﴾ (٩)؛

بگو: اگر راست گوييد، كتابي از نزد خدا بياوريد كه هدايتگرتر از اين دو باشد تا من آن را پيروى كنم.

﴿ قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً ﴾ (١٠)؛

بگو: اگر انس و جن گرد آيند كه مانند اين قرآن را بياورند، نمي توانند مثلِ آن را بياورند، هرچند بعضي از آنان پشتيبان بعض ديگر باشد.

﴿ أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ﴾ (١١)؛

آيا مي گويند محمّد اين قرآن را ناروا به خدا نسبت مي دهد؟! بگو: غير خدا هركه را مي خواهيد فراخوانيد و ده سوره بربافته مثل آن بياوريد اگر در سخنتان صادقيد.

---

٩. قصص/٤٩.
١٠. اسراء/٨٨.
١١. هود/١٣.

﴿ وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلي عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِى وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ ﴾ (۱۲)؛

اگر در آنچه بر بنده مان نازل کردیم شك دارید، سوره اي مثل آن را بیاورید و شاهدانتان را از غیر خدا فراخوانید اگر از راست گویانید؛ و اگر این کار را نکردید ـ که هرگز از پسِ آن برنیایید ـ پس بترسید از آتشي که آتش زنه اش مردم و سنگ اند و براي کافران آماده گشته است.

قرآن چنان از نظر بلاغت و فصاحت و تأثیرگذاري، قریش را مبهوت ساخته بود که گفتند: ﴿ سِحْر مُسْتَمِرٌّ ﴾ (۱۳) (جادویي است پایدار) به خلافِ حدیث رسول خدا | که در مقامِ چالش افکنی و اعجاز نبود.

ثانیاً: سخن پیامبر | براي تبیین احکام آمده است و آن گونه که به این امر عنایت دارد به ساختار بلاغي (واژه ها و جملات) توجّه ندارد؛

۱۲. **بقره**/۲۳ ـ ۲٤.
۱۳. **قمر**/۲.

افزون بر اين نكته قابل توجه اين است كه بعضي از روايات پيامبر | نقل به معناست.

اين در حالي است كه مسلمانان قرآن را مي شناختند و از ديگر سخنان تميز مي دادند و آن را حفظ مي كردند و منزلت ويژه اي براي قرآن قائل بودند؛ زيرا براي كسي كه با قرآن در ارتباط بود منزلتي وجود داشت. آنان بي طهارت، دست به قرآن نمي زدند به جهت اين سخن خداي متعال كه ﴿ **لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ** ﴾ (۱٤) (جز پاكان آن را لمس نمي كنند) و آياتش را به هم هديه مي دادند و در روز و شب مي خواندند.

هنگامي كه توجّه مسلمانان به قرآن در اين حد و بيشتر از آن بود، آيا مي توان گفت كه بيمِ اختلاط آن با حديث مي رفت؟! چگونه بر صحابه سخني كه به نحو اعجاز بيان شده و آنچه اين گونه نيست، پوشيده مي مانْد تا بگوييم صحابي، ميان اين دو تميز نمي داد؟!

آري، ممكن است گفته شود: سخن پيامبر | چونان سخن ديگر مردمان نيست، سخن سرآمدِ سخنوران و اهل بلاغت و فصاحت عرب است و از نظر شيوايي و عمق با قرآن همانندي دارد و از اين روست كه براي همه مردم توان جداسازی ميانِ آن و قرآن به آساني فراهم نمي باشد و به همين خاطر بيم آن مي رفت كه ميانِ آن و قرآن خلط پديد آيد.

واقع اين است كه اين مقايسه، آكنده از مجازگويي است؛ زيرا سنّت پيامبر | قول فعل و تقريرِ آن حضرت است. اگر اين سخن را بر صاحبانِ اين ديدگاه جاري سازيم، انطباقِ آن جز بر سنّت قولي يا بعضي از سنّتِ قولي درست نمي باشد؛ زيرا ميان سخناني كه از آن حضرت صدور يافت،

---

۱٤. **واقعه/**۷۹.

سخناني كه به طور معمول ميان آدميان جريان دارد بيان مي شد و افزون بر اين، بسياري از رواياتي كه از آن حضرت بيان شده است نقل به معناست، نه نقل خود آن الفاظ.

ثالثاً: اگر نظريه پيش گفته را بپذيريم لازمه اش وجوب ترك حديث به جهت صيانتِ از قرآن نمي باشد؛ زيرا حديث، مُفَسِّر قرآن است و نگارش و تدوين و درس آموزي و زياد خواندن آن (ميان يكديگر) مسلمان را در فهمِ قرآن خدمت مي كند و تعارضي ميانِ آن و قرآن نيست.

بلي، در نقل از پيامبر | درنگ (و انديشيدن در درستي آن) واجب است و بايد بر آن تأكيد ورزيد و خود آن حضرت نيز اين سخن را هشدار داد كه:

مَن كَذَبَ عَلَيّ متعمّداً فليتبوّأ مَقْعَده من النار[١٥]؛

هركه بر من ــ به عمد ــ دروغ بندد جايگاهش در دوزخ است.

هركه در اين جمله نيك بينديشد درمي يابد كه امكان همطرازي با سنّت پيامبر و بستن دروغ بر آن حضرت وجود داشت، به عكس قرآن كه اَحَدي نمي تواند مانندِ آن را بياورد.

اكنون مي پرسيم: ناآگاهي به اين حقايق روشن چگونه به عمر نسبت داده مي شود تا آنجا كه عدم فرق ميان بلاغتِ قرآن ــ كه معجزه است ــ و ميان بلاغتِ سنّت نبوي (كه لازمه اين سخن است) ادعا شده است.

چگونه غفلت مي شود از اينكه قول به اختلاط، به كفر مي انجامد، و هركه به احتمالِ اختلاط قرآن با سنّت بگرود تكذيب كننده اين سخن خداي متعال

---

١٥. **مسند احمد** ١: ٧٨؛ **صحيح بخاري** ١: ٣٦؛ **صحيح مسلم** ١: ٨.

به شمار مي رود که فرمود: ﴿ **لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ** ﴾[١٦] (قرآن را باطل درنمي آيد) و اين آيه که: ﴿ **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ** ﴾[١٧]؛ ما قرآن را فرو فرستاديم و خودمان پاسدارِ آنيم.

از چيزهايي که در اينجا بعيد به نظر نمي آيد اين است که عمر براي اصالت بخشي به ديدگاهش به توجيهات مختلفي دست يازيد؛ مانند ترس از اختلاط قرآن با سنّت، يا اين يادآوري که پيشينيان به کتاب هاي اَحبارشان مشغول شدند و کتاب خدا را واگذاردند، يا براي درنگ و بررسي سنّت (و خودداري از شتاب زدگي در نقل آن) و با اين توجيه ها کساني را که از پيامبر حديث نقل مي کردند محدود ساخت و بر آنان فشار وارد آورد و در تنگنا قرارشان داد.

در هر حال، منع عمر از نقل حديث و نگارش و تدوين آن، بر خلافِ اجماع اهل قبله بر حجيّت خبر واحد است و بر خلاف اجماعي است که بيشتر اهل سنّت نسبت به عدالتِ همه صحابه قائل اند، بلکه اين منع بر خلاف سيره عقلايي است که خبر ثقه را معتبر مي داند.

عمر با اين کار، بسياري از احاديث پيامبر را ضايع ساخت و در اصول مطرح شده در شريعت شك انداخت؛ زيرا بسياري از صحابه چيزهايي را (از پيامبر) شنيده بودند که غيرشان نشنيده بود؛ و اين، يعني عدم جواز نقل شنيدني ها مگر بعد از آوردن شاهد و بيّنه بر صدور آن از پيامبر.

چکيده سخن اين است که اين دو توجيه مطرح شده از سوي عمر براي منع حديث پيامبر | کافی نيست،

---

١٦. **فصّلت**/٤٢.
١٧. **حجر**/٩.

بايد توجيه ديگري را وارسي كنيم تا در آن جواب قانع كننده بيابيم.

عامل سوم

دیدگاه ابن قُتَیْبَه و ابن حَجَر

ابـن قُـتَـيْـبَـه[18] و ابـن حَـجَـر[19] و ديـگـران[20] بـر ايـن عقـيـده انـد كـه نـهـي از نـگـارش حديـث بـه جهت جهل صحابـه بـه كـتـابـت، روي داد.

لـيكن ايـن ديـدگـاه در بـرابـر نقـد و بـررسي دوام نـمي آورد و بـا اعـتـراضات و بـر نـتـافـتـن هـاي چـنـدي رو بـه روست. مـحمّـد عجاج خطيـب در رَدّ آن مـي نـويـسد:

> نـمي تـوانـيـم ايـن سخن را بـپـذيـريـم پـس از آنـكـه مـي بـيـنـيـم حدود سي و اَنـدي نـويـسنـده، كـتـابـت وحي را بـراي پـيـامـبـر | عهـده دار بـودنـد، و ديـگـرانـي بـه ديـگـر امـور نـوشـتـاري آن حضرت مـي پـرداختـنـد.
>
> نـمي تـوانـيـم انـدك بـودن نـويـسنـدگـان و درست نـنـويـسي آنـان را بـاور كـنـيـم. پـس ايـن عـمـومـيـت بـخشي ابـن قـتـيـبـه، مـسـتـنـد نـمي بـاشد[21].

و در كـتـاب **السنّة قبل التدوين** آمـده است:

---

۱۸. **تـأويـل مخـتـلف الـحديـث:** ۲۸۷؛ و بـنـگـريـد بـه، **تـوجيـه الـنظر** (جزائـري): ۱۰.
۱۹. **هدي الـسـاري:** ٤؛ و بـنـگـريـد بـه، **فـتـح الـبـاري** ۳: ۳٤٥.
۲۰. مـانـنـد ذهبي در **سير اعلام الـنـبلاء** ۱۸: ٥٤۱؛ و در **تذكرة الحفّاظ** ۳: ۱۱۸۲، تـرجمـه ابـو الـولـيـد سليـمـان بـن خلف بـاجي.
۲۱. **اصول الـحديـث وعلـومـه ومصطلحه:** ۱٤٦.

ما در اين پژوهشمان نمي توانيم پذيراى اين انگيزه هاى هميشگى شويم كه نويسندگان ــ از سر عادت ــ براي توجيه عدم تدوين مي آورند، و نمي توانيم با اين سخن آنان موافقت كنيم كه اندك بودن تدوين در عهد پيامبر | ــ پيش از هر چيزي ــ به ندرت بودن وسايل كتابت و كمي كاتبان و نوشتن نادرستشان، بر مي‌گردد...

نمي توانيم به كمي كاتبان و درست ننويسي آنها اعتنا كنيم در حالي كه ميانشان كساني بودند كه خوب و استوار مي نوشتند؛ مانند: زيد بن ثابت و عبدالله بن عمرو بن عاص. و اگر از باب جَدَل ادعاي ندرت وسايل كتابت و دشواري تأمين آنها را بپذيريم، در رد آنان همين بس كه مسلمانان قرآن را تدوين كردند و در اين كار صعوبتي نيافتند؛ پس اگر مي خواستند حديث را تدوين كنند، فراهم ساختن اين وسايل برايشان دشوار نبود؛ چنان كه بر كساني كه حديث را به خواست پيامبر | نوشتند اين كار سخت نبود، پس بايد اسباب ديگري را جُست...[۲۲].

دكتر مصطفي اَعظمي مي گويد:

اگر آشنايي آنان را به كتابت انكار كنيم، چگونه به نوشتن خودِ قرآن حكم كنيم؟ آيا صحابه، به ترتيب قرآن را نمي نوشتند؟!

و چنان چه صحابه توان نوشتن نداشتند، هيچ انگيزه اي براي منع آنان از كتابت نبود، پس معناي اين سخن پيامبر چيست كه فرمود: «**ولا تَكْتُبُوا عَنّي شيئاً سِوي القرآن**»؛ از من جز قرآن چيزي ننويسيد.

۲۲. **السنّة قبل التدوين** (محمّد عجاج خطيب): ۳۰۱ ــ ۳۰۲.

خودِ اين حديث، اشاره دارد به اينكه آنان قرآن و نيز غير قرآن را مي نوشتند.

باري، وجود شمار زيادي از كاتبانِ پيامبر و اداره دولتي بزرگ در عهد خلفاي راشدين، وجود كاتباني را مي طلبيد كه به حساب و مانند آن آشنا باشند.

بنابراين، گريزي نيست جز اين سخن كه: در آن زمان شمار زيادي بودند كه خواندن و نوشتن را خوب مي دانستند ــ حتّي در عصر خود صحابه ــ و سياستِ آموزشي پيامبر | كه در عهد خود آن حضرت ثمر داد، بعد از وفات او بايد دستاوردهايش دو چندان باشد.

بي گمان تعداد زيادي از صحابه در عصر پيامبر سواد خواندن و نوشتن را داشتند، گرچه اغلب مردم در آن زمان با كتابت آشنا نبودند، ليكن همان كساني كه مي دانستند بسنده بود[٢٣].

استاد خطيب بر آن است تا سببِ قانع كننده اي براي منع تدوين ارائه دهد، از اين رو بعضي از انگيزه هاى كليشه اى را ــ كه در آنها بر ديگران تاخت ــ دوباره مي آورد و مي نويسد:

سبب منع تدوين رسمي سنّت در عهد پيامبر | جهل مسلمانانِ آن زمان به كتابت و خواندن نبود ــ در ميان آنان قاريان و كاتباني بودند كه قرآن را تدوين كردند ــ بلكه اسباب ديگري وجود داشت، مهم ترين آنها ترس از مشتبه شدن قرآن با سنّت بود، و نيز بدان جهت كه مسلمانان با اشتغال به تدوين

---

٢٣. **دراسات في الحديث النبوي** ١: ٧٣.

سنّت از كتابت قرآن و آموزش و حفظ آن باز نمانند...[۲٤].

دكتر عبدالغني، همين خطا را مرتكب مي شود هنگامي كه در ردّ سخن ابن قُتَيْبَه مي نويسد:

دليل عمده در ثبوت نهي، حديث ابي سعيد خُدري است و از آن به دست مي آيد كه پيامبر | كساني را كه از كتابتِ سنّت بازداشت، اجازه نوشتنِ قرآن داد. اگر علّت نهي، بيمِ خطا در كتابت بود، چگونه پيامبر كتابتِ قرآن را برايشان اجازه داد[۲٥]؟

سيّد هاشم معروف، مي گويد:

از مجموع اين سخنان روشن گشت كه كتابت ميان مكّيان، آن گونه كه بَلاذِري ــ در فتوح البلدان ــ ادعا مي كند، نادر نبود؛ آنجا كه مي نويسد: « هنگام ظهور اسلام ميان قريشيان تنها هفده نفر كتابت را خوب مي دانستند و در اَوْس و خَزْرج ساكن مدينه، يازده نفر نوشتن را از همسايگان يهودشان ياد گرفتند ».

اگر اين سخن درست باشد و شمار نويسندگان از اين تعدادِ اندك فراتر نرود، بايد در ميانِ غير آنان كمتر از اين يا معدوم باشد...[۲٦].

سخن احمد امين در **فجر الإسلام** در اين راستا گذشت[۲۷].

دكتر صبحي صالح در **علوم الحديث ومصطلحه** مي گويد:

---

۲٤. **السنّة قبل التدوين**: ۳٤۰.

۲٥. **حجيّة السنّة**: ٤۳۰ و٤٤٤.

۲٦. **دراسات في الكافي والصحيح**: ۱٤؛ **دراسات في الحديث والمحدثين**: ۱۷.

۲۷. نگاه كنيد به: **فجر الإسلام**: ۱۳ ــ ۱٤.

هنگامي كه دريابيم تكيه صحابه در حفظ حديث تنها بر خاطر سپاري آن در سينه ها تكيه مى كردند نه بر نوشتن بر خط ها، لازم است براي علّتِ آن، در پي انگيزه هاى غير كليشه اى باشيم نه توجيهات ديرينه اى كه پژوهشگران هرگاه كه به اين موضوع مي پردازند ــ از سر عادت ــ به آنها اشاره مي كنند.

نمي توانيم پيرو پندار آنان باشيم در اينكه كمي تدوين حديث ــ در عهد پيامبر ــ در درجه نخست، به كمبود وسايل كتابت بر مي گردد؛ زيرا اين كمبود، به اين حد مبالغه آميز نبود.

در هر حال، كمبود نسبي ابزار نگارش يكي از عواملِ ترك تدوين حديث مي تواند باشد، ليكن بي گمان تنها عامل نيست. ندرتِ اين اَدوات، صحابه پيامبر را از اين باز نداشت كه سختي ها و دشواري ها را بر خود هموار سازند و همه قرآن را در پالان شتران و شاخه هاي خرما و استخوان شانه و پشت و قطعه هاي پوست بنويسند.

اگر انگيزه هاي نفسي براى تدوين حديث، از نظر شور و توان، به پايه انگيزه هايشان براى كتابت قرآن مي رسيد، وسايل آن را فراهم مي ساختند و هر راهي را كه لازم بود مي پيمودند، ليكن آنان از پيش خود و با رهنمود پيامبر، در گردآوري حديث راهي را در پيش گرفتند كه اختلاف زيادي با روش آنها در جمع قرآن داشت[٢٨].

سيّد محمّد رضا جلالي بر نظر ابن حجر اين گونه حاشيه زده است:

---

٢٨. **علوم الحديث ومصطلحه**: ٦.

از مُحدِّث، رجالي و مورّخي چون حافظ ابن حجر عسقلاني، جاي بسي شگفتي است كه چگونه اين حقيقت روشن بر او پوشيده مي ماند ومي گويد: « **لأنّهم كانوا لا يعرفون الكتابة** » (زيرا آنان كتابت نمي دانستند) وچنان كه از سخن او برداشت مى شود، يعني همه صحابه چنين بودند.

شايد حافظ سيوطي اين لغزش ابن حجر را دريافته كه عبارتش را تعديل مي كند و مي گويد: « **إنّ أكثرهم كانوا لا يُحسنون الكتابة** »؛ بيشتر آنان نمي توانستند خوب بنويسند(۲۹).

به اين ترتيب، روشن شد كه تعميم عدم آشنايى صحابه نسبت به كتابت، نادرست است؛ زيرا كسي كه نوشتن را خوب نداند، به او نمي توان گفت: « ننويس! ». نهي بى پايه از تدوين حديث، خود به خود، گوياى وجود افرادى صلاحيت دار از ميان آنان براى نگارش است يا بيانگر تحقق رخداد كتابت است. وگرنه، نهي بيهوده مي گردد (به ويژه وقتي كه نهي شديد باشد).

محقق كتاب **ثبت البلدي** هنگام شرح حديث « **لا تكتبوا عنّي شيئاً سوي القرآن ومن كتب فليمحه** » (از من جز قرآن، چيزي را ننويسيد و هركه نوشته، آن را محو كند) مي گويد:

> عبارت حديث، بيانگر وجود كساني است كه در دوران نخستين حيات پيامبر | حديث را تدوين مي كردند(۳۰).

۲۹. تدوين **السنّة الشريفة**: ۳۹۲ ـ ۳۹۳؛ قول سيوطي در « **تدريب الراوي** ۱: ۸۸ » آمده است.
۳۰. **ثبت البلدي**: ۷۷ (مقدّمه محقّق).

عامل چهارم

سخن ابو زهو و شيخ عبد الغني

استاد ابو زهو مي گويد:

چيز ديگري كه پيامبر | را به نهي از كتابتِ حديث واداشت، صيانت از توانايي حفظِ مطالب بود كه عرب به آن ممتاز بودند؛ اگر آنان احاديث را مي نوشتند، به همان نوشته ها تكيه مي كردند و حفظِ حديث را وامي گذاشتند، و در نتيجه به مرورِ زمان، مَلَكاتِ حفظ آنها ضايع مي شد[۳۱].

و شيخ عبدالخالق عبدالغني مي گويد:

قول دوم اين است كه نهي از كتابت حديث به جهت ترس از اعتماد آنها به كتابت و اهمالِ حفظ صورت گرفت، حفظي كه سرشت و سجيه شان بود؛ و با اين كار ملكه شان ضعيف مي شد... به همين جهت اين نهي ويژه كساني است كه در حفظ قوي و مصون از نسيان اند[۳۲].

پيش از اين سخن، مي نويسد:

در پاسدارى از شرع، حفظ و كتابت نوبتى عمل مى كنند و غالباً هنگامي كه يكي قوي شود ديگري ضعيف مي گردد. از اين جاست كه ما يكي از عوامل ديگري را در مي يابيم كه صحابه را واداشت شاگردانشان را بر حفظ حديث برانگيزند و آنها را از كتابت

---

۳۱. **الحديث والمحدّثون**: ۱۲۳.

۳۲. **حجيّة السنّة**: ۴۲۸؛ و نگاه كنيد به: **تدريب الراوي** ۲: ۶۷.

بازدارند؛ زيرا آنان مي ديدند که اعتماد بر نوشتن، ملکه حفظ را در ميانشان ضعيف مي سازد ـ همان ملکه اي که جزو سرشتشان بود ـ و پيداست که نفس به طبيعتِ خودش رغبت دارد و آنچه را که بر خلافِ سرشتِ نفس باشد و تضعيفش سازد، خوش ندارد(۳۳).

دکتر محمّد عجاج خطيب مي گويد:

و بر نتافتند که اهل حديث در دفاترشان سر فرو برند و آنها را گنجه هاي علمشان قرار دهند، و نپسنديدند که شيوه صحابه را در حفظ حديث و اعتماد بر حافظه، مخالفت کنند؛ و سزامند بود که اعتماد بر کتاب ها ناخوشايندشان باشد؛ زيرا در اعتماد بر نوشته ها ـ به تنهايي ـ تضعيف حافظه است و انصراف از عمل به حديث(۳٤).

صاحب کتاب **تدوين السنّة الشريفة** بر کلام شيخ عبدالغني، اين گونه حاشيه مي زند:

در اين کلام، وراي يک سخنرانی زيبا، هيچ نکته عملی وجود ندارد و در آن به چيزي استدلال نشده است، بلکه به دور از واقعيت است؛ زيرا بحث از حرمت تدوين حديث است و اين کلام ربطي به آن ندارد! وي در بازار گرايشات و سرشت ها وآنچه پسند يا ناپسند سرشتِ آدمی است، می تازد.

---

۳۳. **حجيّة السنّة:** ٤۰۵.

۳٤. **السنّة قبل التدوين:** ۳۳۳؛ اشخاص زير به اين قول قائل اند: سمعاني در « **أدب الإملاء والاستملاء:** ۱٤٦ »؛ قاضي عياض در « **الإلماع:** ۱٤۹ »؛ ابن اثير در « **جامع الأصول** ۱: ٤۰»، ابن صلاح در « **المقدّمه:** ۳۰۱ » و در « **علوم الحديث:** ۱۹۲ »، و ديگران.

> آیا این کار، موجب مي شود که امر شرعي مهمي ــ چون حدیث ــ در معرض نسیان ــ و دیگر آفاتِ حافظه ــ قرار گیرد؟ و ضبط و استوار سازي آن با کتابت و تدوین، تحقق نپذیرد[۳۵]؟

ما درباره این دیدگاه، دو نکته را یادآور مي شویم:

اول: این توجیه وقتي است که بپذیریم پیامبر | تدوین حدیث را ممنوع ساخت، لیکن خواهد آمد که این نهي شرعي نیست، و آنچه از پیامبر | در این زمینه روایت شده صحیح نمي باشد، بلکه احادیث نهي، در شرایط سیاسی و پیش فرض‌هایی از سوي اشخاص معیني صورت گرفت، کساني که مي خواستند نقل حدیث و تدوین آن به فضاي باز و گسترده راه نیابد.

دوم: اگر درستي این نظریه را بپذیریم، لازمه اش آن است که کتابت حدیث حرام باشد. این در حالي است که مقصود از کراهتِ اعتماد بر کتابت، حرمت نمي باشد، بلکه گرایش نیافتن به آن است، و اگر حرام مي بود، بعضي از صحابه آن را نمي نوشتند؛ به همین جهت هنگامي که آن را حفظ مي کردند محوش مي ساختند (چنان که از قاضي عیاض این سخن نقل شده است)[۳۶].

قائل شدن به منعِ تدوین حدیث با انگیزه محافظت بر آن، نوعي تناقض گویي است. چگونه مي توان تصوّر کرد که معلّم شاگردانش را به فراگیري علم و دانش فراخواند و آنان را به صیانت

---

۳۵. **تدوین السنّة:** ۳۷۰.

۳۶. از آنها است: عاصم بن ضمره (بنگرید به، **المحدّث الفاضل** ۱: ۳۸۲) و **خالد الحذّاء** (بنگرید به، **تقیید العلم:** ۵۹) و عُبَیده (بنگرید به، **جامع بیان العلم** ۱: ۱۶۶).

محفوظاتشان از فراموشي برانگیزاند، آن گاه سفارش کند که آموخته هایشان را ننویسند و تدریس نکنند؟!

آیا صیانت علم و نگه داري آن به کتابت و تدوین، از حفظ و به خاطرسپاري آن بهتر و سزاوارتر نمي باشد؟!

اگر این سخن را به یاد آوریم که «نوشته ها ماندگارند و حفظ شده ها غیر ماندگار» پس چرا حافظان بر حفظ حدیث و تجویز آن و به این قول که منع کتابتِ حدیث براي پاسداري از حافظه است تأکید مي ورزند؟!

قوه حافظه به چه کار آید آن گاه که صحابي حافظ بمیرد؟! آیا فرشتگان از انسان کامل تر و توانمندتر در حفظ نیستند؟ پس چرا خداي بزرگ آنان را واداشت که بنویسند و مي فرماید: **کِرَامًا کاتِبینَ** (۳۷)؛ نویسندگاني بس ارجمند.

اشکال

بسا گویند: قوه حافظه، ملکه اي است که با تمرین و پرورش، قوي و تیز مي شود. از این روست که مي بینیم که شنوایي کور بسیار قوي تر از شنوایي بیناست؛ زیرا به جاي چشم از آن کمك مي گیرد؛ و نیز تاجر بي سواد داراي حافظه قوي تري نسبت به تاجر باسواد است؛ چرا که اولي ـ بر خلاف دومي ـ بیشتر بر حافظه اش تکیه مي کند و آن را به کار مي گیرد.

پاسخ

اگر این نوع رویکرد درباره ماجراي حافظه صحابه درست باشد و اینکه عرب داراي حافظه قوي بودند؛ به ویژه صحابه (کساني که خدا آنان را براي پاسداري از شریعت و صیانت از آن وپذیرش مسئولیت و تبلیغ آن برای آیندگان،آماده

۳۷. **انفطار:** ۱۱.

ساخت). پس چگونه مي توان توضيح داد آنچه را که خطيب ـ در روايت مالك ـ و بيهقي (در **شعب الإيمان**) و قرطبي در تفسيرش به اسناد صحيح از عبدالله بن عمر آورده است که گفت: **« تَعَلَّم عُمر سورةَ البقرة في اثنتي عَشَرَة سنة، فلمّا خَتَمها نَحَرَ جَزوراً »**[۳۸]؛ عمر سوره بقره را در دوازده سال آموخت، چون به پايان برد، شتري را قرباني کرد.

در اين باره چه مى توانيم بگوييم؟ آيا بايد به تخطئه شيخ عبدالغني و استاد ابو زهو (و هر که اين ديدگاه را انتخاب نموده بپردازيم يا ابن جوزي و ذهبي و قرطبي را ـ براي اين خبري که آورده اند ـ تخطئه کنيم؟

چاره اي نمي ماند جز اينکه چيز ديگري غير از حافظه و نازيدن به آن در ميان باشد، که به زودى روشن خواهد شد.

استاد يوسف العشّ در مقدمه کتاب **تقييد العلم** مي نويسد:

> حافظه بيشتر مردم ناتوان تر از آن است که همه مباحث دانش را در بر گيرد و آنها را از نابودى حفظ کند و از پَريدن مصون دارد؛ و آن گاه که نزد مردمي قوي شود ناگزير بايد نزد ديگران ضعيف باشد، پس آنان به اينان خيانت مي کنند و معارفشان را ناچيز مي سازند.
>
> اصحاب جَرح و تعديل (عالمان رجال) نام بعضي از صحابه و رُوات را که در نوشته هايشان خلط کرده اند، در

---

۳۸. **شرح نهج البلاغه** ۱۲: ٦٦؛ **الدرّالمنثور** ۱: ٥٤؛ **سيرة عمر** (ابن جوزي): ١٦٥؛ **تفسير قرطبي** ۱: ٤٠ (در اين مأخذ آمده است: **في بضع عشرة سنة**)؛ **تاريخ الإسلام** (ذهبي) عهد الخلفاء الراشدين: ٢٦٧.

کتاب هايشان شمرده اند؛ وَهْم و غلط در حديث اينان از قسم اول کمتر است مگر کساني از ايشان که تساهل ورزند؛ مانند کسي که از غير کتابش حديث کند يا کتابش را به ديگري دهد و در آن زيادي و نقص پديد آيد و بر وي پوشيده ماند.

به همين جهت پيشوايان حديث، درباره کساني که چنين نقص هايي در احاديثشان هست، سخن گفته اند.

با توجه به اين مطلب، هرگاه کسي عادل باشد ليکن از حفظ حديث نخوانده و بر آنچه در کتابش هست اعتماد ورزد و حديث بياورد، وظيفه اش را انجام داده و حديثِ وي در اين صورت ــ بي خلاف ــ صحيح است[۳۹].

اکنون سخنِ حافظ ابن حجر را در کتاب نکته اش بر ابن صلاح، مي آوريم که در آن به توصيف راويان صحيح ــ پس از صحابه ــ مي پردازد:

هرکه در روايتش بر آنچه در کتابش هست تکيه کند، نبايد بر او عيب گرفت، بلکه وصف بيشتر راويان صحيح ــ بعد از صحابه و بزرگان تابعين ــ همين است؛ زيرا راويانِ صحيح دو قسم اند:

بعضي شان بر احاديثي که از بَر دارند اعتماد مي ورزند (هر کدامشان در حفظ حديث خويش کوشاست، بارها تکرارش نموده وشناسانده است) کمی حلقات اتصال وکوتاه بودن متون در نزد بعضي شان، اين کار را براي آنها آسان ساخته است تا آنجا که کساني هزار حديث را حفظ داشتند و جا و نشانِ آنها را باز مي گفتند؛ به همين جهت بعضي دچار وهم و غلط شدند؛ زيرا براي آدمي سهو و نسيان پيش مي آيد.

---

۳۹. مقدّمه **تقييد العلم**: ۸.

و بعضي آنچه را كه مي شنيدند مي نوشتند و از آن محافظت مي كردند و به دست كسي نمي دادند و از روي آن، حديث مي خواندند.

اين امور بيانگر آن است كه مسئله آن گونه كه بعضي ترسيم كرده اند، نيست. چيز ديگري در ميان است كه بجاست به آن اشاره شود؛ زيرا سنّت پيامبر تنها براي عرب نبود تا بگوييم آنها داراي حافظه قوي بودند و توجيه شيخ عبدالغني و استاد ابو زهو به ميان آيد، بلكه مسلمانان فارس و ترك و ديگران آنجا حضور داشتند كه مي خواستند سنّت را تدوين كنند، در اين حالت، چه بايد گفت؟

اگر حفظ چيزي [بي كتابتِ آن] واجب بود، آيا فكر نمى كنى كه اين كار در قرآن سزاوارتر بود؟

اگر وسعت دامنه حفظ و قوه حافظه مانع كتابت چيزي باشد، چرا از كتابتِ قرآن ـ با وجود شمار زيادي از حافظان ـ منع نشد؟

اگر حفظ، چنين جايگاهى را داراست، چرا درباره آن، يک صدم آياتي كه درباره كتابت و تشويق به آن و ستايش كتابت هست، نمي يابيم؟!

اين حافظه ـ كه ادعا شده نهي از نگارش حديث براي حراست از آن آمده - مقصود را برنمي آورد و نياز مسلمانان را به سنّتِ رسول خدا | برطرف نمي سازد؛ از اين روست كه ابوبكر تصريح مي كند صحابه از پيامبر احاديثي را باز مي گفتند كه در نقل هايشان اختلاف داشتند و بي گمان ضعف حافظه و نار استى آن، از عوامل مؤثر در اين اختلاف بود.

از سخن ابوبكر كه گفت: «شما از رسول خدا احاديثي را بر زبان مي آوريد كه در آنها اختلاف داريد» در مي يابيم كه اختلاف در مسائل فرعي در آن زمان، به جهت اختلاف شيوه هاي نقل

صحابه پديد آمد[٤٠]. معناي اين سخن يا دروغ گويي شماري از آنان است (چنان كه پيامبر | خبر داد: « **ستكثر بعدي القالة عَلَيّ** »[٤١]؛ پس از من كسانِ زيادي يافت مي شوند كه بر من دروغ مي بندند) كه با نقل هاي راست گويان از صحابه متعارض مي شد، و يا اين اختلاف به جهت فراموشي يا سهو يا اشتباه بعضي از آنها روي مي داد، و اين نقل با روايت حافظاني كه احاديث صحيح را به ياد داشتند، اختلاف مي يافت.

و يا اين نقل ها در ظاهر متعارض به نظر مي آمدند و بر آنان كه وجه جمع ميان آنها را نمي دانستند و به قرائن حاليه يا مقاليه ــ كه رفع اختلاف را امكان پذير مي ساخت ــ آگاه نبودند، پوشيده مي ماند.

بنابر اين، كسي كه مي خواهد در حديث اطمينان يابد مي بايست در اخذ آن احتياط كند و هركه در حديثي شك مي كرد شايسته بود درباره آن تحقيق كند تا حديث صحيح برايش روشن شود[٤٢] و حديث دروغ را بشناسد؛ و به صرف احتمالي كه مي داد جايز نبود به محو حديث و سوزاندن آن دستور دهد وگرنه اين كار، ضايع ساختن حديث و كوتاهي در نگهداري آن است.

---

٤٠. بنگريد به كتاب **تاريخ الحديث النبوي**: ١١١ ــ ١٢٤، تفصيل اين مطلب در آنجا هست.

٤١. بنگريد به، **المعتبر** ١: ٢٩؛ در **صحيح بخاري** ١: ٥٢، حديث ١٦، به اسناد از علي بن ابي طالب آمده است كه پيامبر فرمود: « **لا تكذِبوا عَلَيّ فإنّه مَن كَذَبَ عَلَيّ فليلجِ النّار** »؛ بر من دروغ مبنديد كه هركس بر من دروغ بندد در آتش درآيد.

٤٢. در خبري كه رافع بن خديج از پيامبر | روايت كرد (و پيش از اين ذكر شد) اين مطلب آمده است.

نکته ای که اشاره به آن، ضروری است این است که: متونی که بر قاطعیت صحابه در نقل اخبار و قبولِ آنها، تأکید دارند و بیم سعد بن ابي وَقّاص و عبدالله بن مسعود و... از نقل حدیث (و اینکه مبادا در حدیث زیاده و کم شود) و سخن زید ـ که گفت: سالمند و پیر شدیم و احادیث پیامبر از یادمان رفت ـ همه بر نادرستي مقوله حراست از حافظه تأکید دارند[٤٣].

٤٣. **الأضواء على السنّة المحمديّة:** ٥٥ ـ ٥٨؛ حدیث زید در مأخذ زيادي آمده است، از جمله؛ **سنن ابن ماجة** ١: ١١، حدیث ٢٥؛ **مسند احمد** ٤: ٣٧٠، حدیث ١٩٣٢٣ ـ ١٩٣٢٤.

عامل پنجم

دیدگاه خطیب بغدادي و

ابن عبد البَرّ

عامل پنجم، نظریه اي است كه خطيب بغدادي و ابن عبدالبرّ به آن گرويده اند، خطيب مي نويسد:

اگر كسي بگويد: چرا عُمَر بر نتافت كه صحابه از پيامبر روايت كنند و در اين مورد بر آنان سخت گرفت؟

گوييم: عُمَر اين كار را براي احتياط در دين و خير انديشي براي مسلمانان انجام داد؛ زيرا ترسيد آنان از اَعمال ديني باز ايستند و بر ظاهر اخبار اعتماد كنند در حالي كه حكمِ همه احاديث معناي ظاهري آنها نمي باشد و هركه حديثي را بشنود فقه آن را در نمي يابد؛ گاه حديث مجمل است و معنا و تفسير آن از حديث ديگر استنباط مي شود.

پس عُمَر بيم داشت كه حديث بر غير وجه خودش حمل شود يا به ظاهر لفظِ آن بسنده شود در حالي كه حكمِ واقعي بر خلافِ آن باشد.

و همچنين در اين سخت گيري عمر بر صحابه ـ در امر روايتشان ـ (ثمرات ديگرى هم بود، مثل)پاسدارى از حديثِ رسول خدا | است و ترساندن غير صحابه از اينكه در سنّت پيامبر آنچه را كه سنّت نيست وارد سازند(٤٤).

دكتر محمد عجاج خطيب ـ پس از نقل كلام خطيب بغدادي ـ مي گويد:

اين نظري است كه ابن عبدالبر و خطيب بغدادي و ديگر پيشوايان حديث پسنديده اند، من نيز به آن قائل ام(٤٥).

---

٤٤. **شرف أصحاب الحديث:** ٩٧ ـ ٩٨.

٤٥. **السنّة قبل التدوين:** ١٠٦.

درباره آنچه خطيب اظهار مي دارد، چند سؤال به ذهن مي آيد؛ از جمله:

ـ آيا گمان داری كه عمر از پيامبر | نسبت به دين خدا دل نگران تر است؟ ترس و احتياط عمر چه معنا مي دهد وقتي كه رسول خدا به سائل مي گويد: **«حَدِّث عنّي ولا حَرَج»** (از من حديث كن، باكي نيست) و در سخن ديگر مي فرمايد: **«اكتبوا ولا حَرَج»** (احاديث مرا بنويسيد، اين كار مانعي ندارد)؟

ـ چرا ابوذر غفاري (كه پيامبر درباره اش فرمود: آسمان سايه نيفكند و زمين به خود نديد گوينده اي را كه از ابو ذر راست گوتر باشد)(٤٦) و ابن مسعود و ديگران، احتياط نكردند و به نقلِ حديث پرداختند؟!

باري، اينكه عمر از نقل و نگارش حديث بازداشت و صحابه محدّث را (مانند ابوذر و ابن مسعود و...) تا آخر عمرش در مقرّ حكومتش گرد آورد و زير نظر داشت، آشكارا ساختگي بودن نسبتِ احاديث منع را به آنان مي نمايانَد. بي گمان عُمر آنان را از نقل حديث منع كرد و مجبورشان ساخت كه در مدينه بمانند بدان جهت كه از پيامبر حديث مي كردند. از اين رو معقول نيست كه آنان راويانِ احاديث منع باشند؛ زيرا اگر چنين بود به منعي كه از پيامبر شنيده بودند پايدار مي ماندند و از آن حضرت چيزي را روايت نمي كردند.

اگر آنان از مانعانِ روايت و نقل حديث بودند، خليفه نيازی نداشت جمعشان كند واز حديث گويی بازشان دارد؛ زيرا تحصيل حاصل بود.

---

٤٦. **مسند احمد** ٢: ١٦٣، حديث ٦٥١٩؛ **سنن ابن ماجه** ١: ٥٥، حديث ١٥٦؛ **سنن ترمذي** ٥: ٦٦٩، حديث ٣٨٠١؛ **الآحاد والمثاني** ٢: ٢٣١، حديث ٩٨٦؛ **الكنى** (بخاري) ١: ٢٣، حديث ١٨١.

آيا در اين ديدگاه، تحقير صحابه نهفته نيست؟ و تكذيبِ سخن ابن حجر درباره صحابه نمي باشد كه گفت: پيامبر از صحابه دروغ و خطا و سهو و شك و فخر فروشي را زدود؟!

اگر نقل صحابه تدريجي و با اجتهاد آنها صورت گرفته باشد، آيا رواست عُمر عملكرد آنان را نقض كند؟ و اگر چنين نباشد، چرا از آنان خواست نوشته هايشان را بياورند؟ آيا همين خود دليل بر جواز تدوين نيست؟

آيا معقول است كه پيامبر از نقل حديثش ـ كه در آن رساندنِ سنّت به مردمان است ـ بازدارد؟ در حالي كه خود فرمود: « **رَحِمَ اللهُ امرءاً سَمِعَ مقالتي فَوَعاها، فَبَلّغها عَنّي** »[١]؛ خدا رحمت كند كسي را كه سخن مرا بشنود و حفظ كند، و از من آن را به ديگران برساند.

جاي بسي شگفتي است كه ادعا مي كنند احتياط ديني در جلوگيری از نقل حديث است،و درنمي يابند كه احتياط اين است كه از منعِ حديث دست بردارند؛ زيرا با منع، احكامِ زيادي تباه مي شود و به مسلمانان نمي رسد و حكم خدا پوشيده مي ماند!

تحديث و تدوين گرچه در معرض خطا و تصحيف است... ليكن از ماندگاری مسلمانان در نادانی و عدم شناخت احكام، سودمندتر مي باشد.

وچنان چه بپذيريم كه خليفه دوم براي احتياط در دين، نگارش حديث را منع كرد، با اين مشكل در سيره عمر مواجه مي شويم كه وي در جاهليّت[١]

---

١. **سنن ترمذي** ٥: ٣٤، حديث ٢٦٥٨؛ **المسند المستخرج علي صحيح مسلم** ١: ٤١، حديث ١٢؛ **سنن ابن ماجه** ١: ٨٤، حديث ٢٣٠ (و ص٨٥، حديث ٢٣١؛ و ص٨٦، حديث ٢٣٦)؛ **مسند احمد** ٤: ٨٠، حديث ١٦٧٨٤ (ص٨٢، حديث ١٦٨٠٠).

جاهليّت[۱] و صدر اسلام موضع گيري هاي شتاب زده داشت. اين مسئله، با بيم وي از اينكه «مردم از اعمال ديني دست بردارند و به ظاهر اخبار رو آورند» ناسازگار است چراكه عمر اهل بُردباري و صبر نبود، بلكه در بسيارى از امور شتاب زده عمل مى كرد و سپس پشيمان مي شد. مى دانيم كه وى از كاري كه در صلح حُدَيبيّه كرد پشيمان گشت[۲]، واز رفتارش با پيامبر | هنگامي كه آن حضرت بر منافقي نماز خواند نادم بود[۳].

و چنين است عجله وي در ماجراي «حَكَم بن كَيْسان» آن گاه كه او را به اسارت نزد پيامبر | آوردند، آن حضرت او را به اسلام دعوت مي كرد و اين كار به طول انجاميد. عمر گفت: اي رسول خدا، چرا با او اين گونه سخن مي گويي؟ به خدا سوگند، اين شخص هرگز اسلام نمي آورد، بگذار گردنش را بزنم و او را به دوزخ روانه سازم! پيامبر | به عمر توجّهي نكرد تا اينكه «حكم» مسلمان شد.

عمر گفت: ديري نگذشت كه ديدم «حكم» اسلام آورد و آنچه جريان يافت يادم آمد، با خود گفتم: چگونه بر پيامبر امري را برنتافتم كه او از من به آن داناتر است! آن گاه به خود

---

۱. نگاه كنيد به: **المنمّق**: ۱۳۰.

۲. **صحيح بخاري** ۲: ۹۷۸، حديث ۲۵۸۱ (و جلد ۳: ۱۱۶۲، حديث ۳۰۱۱؛ و جلد ٤: ۱۸۳۲، حديث ۱۷۸۵)؛ **صحيح مسلم** ۳: ۱٤۱۱، حديث ۱۷۸۵.

۳. **تاريخ المدينه** (ابن شبّه) ۱: ۳۷۲؛ به اِسناد از شعبي، عمر گفت: در اسلام دچار لغزشي شدم كه هرگز مثل آن خطا نكردم! آن گاه داستان نماز پيامبر را بر عبدالله بن اُبي ــ كه منافق بود ــ مي آورد و اينكه عمر بر پيامبر | اعتراض كرد و جامه اش را گرفت تا از نماز بازش دارد (**الدرّ المنثور**).

تلقين مي كردم كه اين كار را به قصد خيرخواهي خدا و رسولش انجام دادم!

عمر مي گويد: «حَكَم» مسلمان شد واسلامش استوار گشت، و در راه خدا جهاد كرد تا اينكه در «بئر مَعونه» در حالي به شهادت رسيد كه رسول خدا از او راضي بود، و به بهشت درآمد[۱].

وى در دوران خلافت ابوبكر نيز چنين موضع گيرى هايى داشت؛ گروهي از مؤلّفة المسلمين[۲] پيش ابوبكر آمدند و سهمشان را خواستند. ابوبكر سهم آنها را نوشت و به دستشان داد. پيش عمر رفتند، نوشته ابوبكر را به او نشان دادند تا سهم آنها را پرداخت كنند، عمر خروشيد و در آن تُف انداخت و نامه را سوي آنها پرت كرد... آنان نزد ابوبكر بازگشتند و گفتند: تو خليفه اي يا عمر؟! ابوبكر پاسخ داد: اگر خدا بخواهد او خليفه است[۳].

در دورانِ خلافتش بارها در امور مختلف عجولانه تصميم قطعى گرفت؛ نصر بن حجّاج را تبعيد كرد بدان جهت كه زني او را صدا زده بود[۴]، طلاق سه

---

۱. **الطبقات الكبري** ٤: ۱۳۷ (و به نقل از آن در **الخصائص الكبري** ۲: ۲٦؛ و **المنتظم** ۳: ۲۰۹).

۲. مقصود كافرانى اند كه براى گرايششان به اسلام، از بيت المال سهمى به آنان داده مى شد(م).

۳. بنگريد به، **فضائل الصحابه** (ابن حنبل) ۱: ۲۹۲؛ **روح المعاني** ۱۰: ۱۲۳؛ **الاكتفاء بما تضمّنه من مغازى رسول الله والثلاثة الخلفاء** ۳: ۹۰؛ **كنز العمّال** ۳: ۹۱٤، حديث ۹۱٥۱؛ **تاريخ دمشق** ۹: ۱۹٦، ترجمه ۷۹۷.

٤. **الطبقات الكبري** ۳: ۲۸٥؛ **الاستيعاب** ۱: ۳۲٦؛ **الاصابه** ٦: ٤۸٥، ترجمه ۸۸٤٥؛ **المبسوط** (سرخسي) ۹: ٥٠.

بار [در يك مجلس] را قانوني كرد[١]، مي خواست طلاي خانه خدا را برگيرد اما به جهت اعتراض صحابه، از اين كار منصرف شد[٢]، و...

با وجود اين نگرش در روش عُمَر، نمي توان باور داشت كه او براي احتياط، از تدوين حديث منع كرد؛ زيرا وجود شتاب زدگي و خودرأيي هاى وى باحواس جمعى و احتياط همخواني ندارد.

درباره عمل صحابه چه بگوييم؟ خردمندانه نيست كه بگوئيم آنان در دين احتياط نمي كردند، بلكه آنان احتياط را در نگرشي مخالف با ديدگاه خليفه مي دانستند.

چگونه مي توان گفت كه كار عمر از روي احتياط بود با اينكه صحابه تدوين سنّت را يادآورش شدند؟ ولي او با خودرأيي همه كتاب ها را سوزاند و از تدوين حديث منع كرد! مي نگري كه چگونه مخالفت با صحابه پيامبر | احتياط مي شود؟!

احتياط در اين بود كه خليفه با نظر اكثر صحابه همسو شود؛ زيرا خدا مي فرمايد: ﴿**... وَ أمرهم شُورى بينَهُم**﴾ [٣]؛ مسلمانان واقعي آنان اند كه در كارها با هم مشورت مي كنند.

از آنجا كه عمر دَم از اصلِ شورا مي زند، مخالفتش با پيشنهاد صحابه، احتياط شكني و ويران سازي اَصل شورا به شمار مي رود.

---

١. **صحيح مسلم** ٢: ١٠٩٩، حديث ١٤٧٢؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٢: ٢١٤، حديث ٢٧٩٢ ـ ٢٧٩٣؛ **مسند احمد** ١: ٣١٤، حديث ٢٨٧٧؛ **السنن الكبري** (بيهقي) ٧: ٣٣٦، حديث ١٤٧٤٩ ـ ١٤٧٥١.

٢. **الأحكام** (ابن حزم) ٢: ١٥٢ (و جلد ٦، ص٢٤٩)؛ **فتح الباري** ٣: ٤٥٦ ـ ٤٥٨؛ **سنن ابي داود** ٢: ٣١٥، حديث ٢٠٣١؛ **سنن ابن ماجه** ٢: ١٠٤٠، حديث ٣١١٦؛ **السنن الكبري** (بيهقي) ٥: ١٥٩، حديث ٩٥١١.

٣. **شوري**/٣٨.

عامل پنجم: دیدگاه خطیب بغدادي و ابن عبد البَرّ ۱۰۵

با این حقایق، ضعف این نظریه روشن مي گردد، و در برابر نقد و واشکافي نمي تواند دوام بیاورد. از این رو، به دنبال عاملی دیگر می رویم، شاید که به چاره ای دست یابیم.

عامل ششم

ديدگاه بعضي از مستشرقان

خاور شناس آلماني «شبر نجر» مي نويسد:

هدف عُمَر تنها تعليم عرب بياباني نبود، بلكه مي خواست آنان را بر شجاعت و ايمان ديني قوي پايدار نگه دارد تا فرمان روايان عالَم بسازد، و كتابت و توسعه معرفت با اين هدف تناسب نداشت[۱].

از اين سخن در مي يابيم كه «شبر نجر» مي خواهد از منع تدوين عمر سوء استفاده كند تا وانمود سازد كه انتشار اسلام براساس قلدرى تهي از معرفت روي داد، و كتابت و گسترش معرفت ــ به نظر وي ــ با شجاعت عرب بياباني و روحيه جنگي عمر تناسب نداشت.

به راستي اين سخن از گمراه سازي هاي مستشرقان و از ادعاهايي است كه آنان ــ بي دليل و برهان ــ در هوا رها مي سازند.

خاور شناس ديگري «ج، شاخت» ادعا كرده است كه ميان احاديث مسلمانان حديث فقهي صحيحي وجود ندارد، بلكه احاديث آنها ــ بعدها ــ در چارچوب مصلحت انديشى هاى مذهبى ساخته و پرداخته شد[۲].

---

۱. تدوين **السنّة الشريفه**: ۵۳۰ (به نقل از **دلائل التوثيق المبكّر**: ۲۳۰ ــ ۲۳۱).

۲. نگاه كنيد به: **دراسات في الحديث النبوي وتاريخ تدوينه**، اثر دكتر اَعظمي، و كتاب شاخت: The Origins of Muhammadan Jurisprudence

«گلدزيهر» ازاين هم فراتر مي رود و ادعا مي كند كه همه رواياتِ تدوين شده ساختگی اند و كتاب هاي حديثي منسوب به عصر اول، بی پايه مي باشند[٣].

و ديگر نظرات پوچ و ياوه فراواني كه ابراز شده است.

بعضي از نويسندگان مسلمان (مانند اسماعيل اَدهم، در رساله اي كه در سال ١٣٥٣ هجري چاپ شده است) بر اين باور است كه اَحاديث صحاح اهل سنّت اصل و ريشه ثابتي ندارند، بلكه مشكوك مي باشند و بيشترشان ساختگی به نظر مي رسند[٤].

خواننده براي آگاهي بيشتر از نظرات موهوم خاور شناسان و پاسخ هاي آنها مي تواند به كتاب دكتر محمّد مصطفي اَعظمي «**دراسات في الحديث النبوي**» رجوع كند يا كتاب ابو زهو «**الحديث والمحدّثون**» و ديگر كتاب ها را (كه در ردّ نظريات و نسبت هاي دروغ مستشرقان نوشته شده است) بنگرد.

ما شايسته نمي دانيم كه به اين افتراهاي واهي و بي دليل، پاسخ گوييم.

---

٣. از بحثهاي وي: Muhammedanische studiee به زبان آلماني، نشر سال ١٨٩٠م.

٤. نگاه كنيد به: **دراسات في الحديث النبوي** ١: ٢٧ (به نقل از **السنّة ومكانتها**: ٢١٣) و محمّد عبده و دكتر توفيق صدقي و سيّد رشيد رضا و ديگران، به بسندگي قرآن از سنّت، گرويده اند (**دراسات في الحديث النبوي** ١: ٢٦).

عامل هفتم
دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه

چکیده سخن بیشتر نویسندگانِ شیعه ــ درباره منع تدوین حدیث این است که نهي از آن براي محدود ساختنِ نشر فضائل اهل بیت ^ و ترس از شهرت یافتن احادیث پیامبر | درباره فضل علي عليه السلام و فرزندانش(٥) و آنچه که بر امامت آنها دلالت مي کند(٦)، صورت گرفت. این امر در زمانِ معاویه ــ کسي که مردم را به لعن امام علي در خطبه هاي نماز جمعه بر منابر مسلمانان فرا مي خواند ــ شدّت پیدا کرد(٧).

این عامل از وضعیّت امّت اسلامی ــ پس از پیامبر ــ و ساختار سیاسی، اجتماعی سازمان خلافت به دست مي آید و اینکه فعالیّت فرهنگي از تحرکات سیاسي جدا نمي باشد. از آنجا که خلیفه نمي خواست در نظام جدید جایگاهي به اهل بیت دهد ــ بلکه مي کوشید آنچه را تکیه گاه آنهاست از ایشان بگیرد ــ بنابراین بعید نمي نماید که تصمیم هاي اخیر عمر بن خطّاب در منع تدوین حدیث، بدین منظور باشد.

این نظریه به آنچه خطیب بغدادي از عبدالرحمن بن اَسود از پدرش نقل کرده استوار مي شود، وي مي گوید:

---

٥. **دراسات في الحديث والمحدِّثين:** ٢٢؛**تاريخ الفقه الجعفري:** ١٣٤.

٦. **تدوين السنّة الشريفه:** ٤١٥ و٤٢١ و٤٧٠ و٥٣٤ و٥٥٧؛ **الشيعة الاماميّة ونشأة العلوم** (دكتر علاء قزويني): ١٢٣ ــ ١٢٤.

٧. **معالم المدرستين** ٢: ٥٧؛ **الصحيح من السيرة** (سيّد جعفر مرتضي) ١: ١٧٧؛ نیز بنگرید به، **شرح نهج البلاغه** ٢٠: ١٧؛ **جواهر المطالب** (ابن دمشقي) ١: ١٤٠.

علقمه كتابي را از مكّه يا يمن آورد، جزوه اي كه در آن احاديثي از اهل بيت پيامبر | وجود داشت. از عبدالله [بن مسعود] اجازه خواستيم و بر او درآمديم و آن جزوه را به او داديم. وي كنيزش را صدا زد، آن گاه طشتِ آبي خواست. گفتيم: اي ابا عبدالرحمان، در آنها بنگر! چر اكه اَحاديثِ خوبي در ميانشان هست! پس آنها را در آب محو مي كرد و مي گفت: ﴿ **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هذَا الْقُرْآنَ** ﴾(۸) (ما شيوا و گوياترين سخن را با وحي اين قرآن، برايت حكايت مي كنيم) قلب ها ظرف اند! آنها را به قرآن مشغول داريد و به غير قرآن مپردازيد(۹).

آنان كه به اين سبب گرويده اند نتيجه گرفته اند كه ابن مسعود از مسير اهل بيت منحرف بود و گفته اند: وى از علي منحرف بود(۱۰) يا به اين موضوع اهميتي نمى داد و آن صحيفه را نابود ساخت و درصدد برآمد اين توهّم را زنده سازد كه قرآن از آنچه در آن صحيفه است بسنده مي كند(۱۱).

بنابراين، هدف اساسي در منع تدوين حديث، محو ادله امامت بود و سببِ صحيح ديگري در اينجا به نظر نمي آيد(۱۲).

نقد و بررسي

بر اين نظريه دو اشكال وارد است:

---

۸. **يوسف/**۳.

۹. **تقييد العلم**: ٥٤.

۱۰. **دراسات في الكافي والصحيح**: ۱۹؛ **دراسات في الحديث والمحدّثين**: ۲۲.

۱۱. **تدوين السنّه الشريفة**: ٤۱۳.

۱۲. نگاه كنيد به: **تدوين السنّة الشريفه**: ٤۲۱ و٤۷۰.

اول: با مراجعه به منابع مي توان به سخناني از ابن مسعود دست يافت كه تأكيد دارند وي به تحديث و تدوين فرا مي خواند و به خاطر همين موضع گيري در زمان عُمَر بن خطاب به مدينه احضار شد و تا پايانِ دوران خلافت عمر زنداني گرديد. بعضي از اين نصوص، چنين اند:

- عمرو بن ميمون روايت مي كند كه: شامگاه پنجشنبه اي نشد كه نزد ابن مسعود نروم...[۱۳].
- عبدالله بن زبير مي گويد: به پدرم گفتم چرا نمي شنوم كه از رسول خدا | حديث كني؛ چنان كه از ابن مسعود و فلاني و... مي شنوم[۱۴].
- از اَبي قِلابَه نقل شده است كه ابن مسعود گفت: به علم بچسبيد پيش از آنكه (از ميانتان) گرفته شود! گرفته شدن علم به اين است كه اهلِ آن از ميان بروند، هيچ كدامتان نمي دانيد كي بدان نياز مي يابيد! به زودي گروه هايي را مي يابيد كه شما را به كتابِ خدا دعوت مي كنند در حالي كه آن را پشت سرشان انداخته اند[۱۵].

---

۱۳. **سنن دارمي** ۱: ۹۵، حديث ۲۷۰؛ **سنن ابن ماجه** ۱: ۱۰، حديث ۲۳؛ **مسند احمد** ۱: ۴۵۲؛ حديث ۴۳۲۱؛ **التمييز** (امام مسلم قُشَيري): ۱۷۴.

۱۴. **سنن ابن ماجه** ۱: ۱۴، حديث ۳۶؛ **المصنّف** (ابن ابي شيبه) ۵: ۲۹۵، حديث ۲۶۲۴۲؛ **مسند احمد** ۱: ۱۶۵، حديث ۱۴۱۳؛ و بنگريد به، **صحيح بخاري** ۱: ۵۲، حديث ۱۰۷.

۱۵. **تذكرة الحفّاظ** ۱: ۱۶؛ **مجمع الزوائد** ۱: ۱۲۶؛ **الجامع** (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۲، حديث ۲۰۴۲۶؛ **اعتقاد اهل السنّة** ۱: ۸۷، حديث ۱۰۸.

– مَعْن مي گويد: عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود كتابي را آورد و سوگند خورد كه پدرش آن را با خطِ خودش نوشته است[١٦].

– در فصل (قرائت) از كتاب صحيح بخاري به نسخه اي اشاره شده كه نزد بخاري بوده يا از روي آن نوشته است و از اصحابش حكايت مي كند كه آنان براي طلب علم و تدوين آن مي كوچيدند[١٧].

– از شَعْبي نقل شده است كه گفت: در پهنه گيتي كسي را چون «مسروق» كوشا در طلبِ علم سراغ ندارم؛ اصحاب عبدالله بن مسعود (آنان كه سنّت را براي مردم مي خواندند و آموزش مى دادند) علقمه بود و مسروق و...[١٨].

– ابن عيّاش مي گويد: شنيدم مُغيره مي گفت: حديث از علي را تصديق نمي كند به جز كسانى از اطرافيان عبدالله بن مسعود[١٩] (همچون عَلْقَمَه، كه به حبّ علي معروف بودند).

– در تاريخ فَسَوي آمده است: نوه ابن مسعود پيشِ معن كتابي را آورد كه به خط پدرش عبدالرحمان بود كه روايات ابن مسعود وپاره اى از آراى فقهى وى را در برداشت[٢٠].

– طَبَراني از عامر بن عبدالله بن مسعود روايت مي كند كه وي بعضي از احاديثِ پيامبر | وپاره

---

١٦. **جامع بين العلم** ١: ٧٢؛ و بنگريد به، **المصنّف** (ابن ابي شيبه) ٥: ٣١٣، حديث ٢٦٤٢٩.

١٧. به نقل از **الدراسات** (دكتر اعظمي): ١٢٧.

١٨. **جامع بيان العلم وفضله** (ابن عبدالبرّ) ١: ٩٤؛ **تهذيب الكمال**٢٧: ٤٥٤؛ **سير أعلام النُبَلاء** ٦٥:٤.

١٩. **صحيح مسلم** ١: ١٣، حديث ٧؛ **المدخل الي السنن الكبري** ١: ١٣٢، حديث ٨٢.

٢٠. **تاريخ فَسَوي** ٣: ٢١٥؛ **الدراسات**: ١٥٤.

ای از فتاوای ابن مسعود را نوشت و پيش يحيي بن اَبي كثير فرستاد[۲۱].

– علاوه بر اين شواهد، درباره ابن مسعود گفته اند: وي جزو شش نفر صحابه نخستيني است كه سوي اسلام شتافتند، و رسول خدا به او فرمود: « **إنّك لَغُلام مُعَلّم** »[۲۲] (تو جواني و آموزگار) و فرمود: «**مَن أحبَّ أن يسمعَ القرآن غَضّاً فَلْيَسْمَعْه من ابن اُمّ عبد** »[۲۳] (هركه دوست دارد قرآن را تازه و شاداب بشنود، از ابن اُمّ عبد بشنود)و عمر بن خطّاب نيز، ابن مسعود را به كوفه فرستاد تا امور دين را به كوفيان بياموزاند.

از اين عبارات در مي يابيم كه ابن مسعود در فرهنگ اسلام چهره درخشاني دارد. او مردم را به قرائتي وا مي داشت كه از رسولِ خدا | شنيده بود تا اينكه از سوي خليفه عثمان پهلويش شكست[۲٤].

بنابراين، كسي كه چنين وضعيتی دارد بايد در نقل هايي كه درباره او مي شود، درنگ ورزيد و اين سخن را كه او به منع تحديث و تدوين گرايش داشت باور نداشت و با احتياط و دقّت، به وارسي اين گونه نسبت ها پرداخت.

دوم: ذيل خبر علقمه را ـ كه خطيب آورده است ـ در « **غريب الحديث** » (اثر ابن سلاّم) نمي يابيم؛

۲۱. **المعجم الكبير** (طبراني) ۱۰: ٥٦، حديث ۹۹٤۲.
۲۲. **الاصابه** ٤: ۲۳٤، ترجمه ٤۹٥۷؛ **فتح الباري** ۱: ۲٥۲؛ **الاستيعاب** ۳: ۹۸۸، حديث ۱٦٥۹؛ **حلية الاولياء** ۱: ۱۲٥؛ **سير أعلام النبلاء** ۱: ٤٦٥؛ **أسُد الغابه** ۳: ۲٥٥؛ **المنتظم** ٥: ۳۰.
۲۳. **الاستيعاب** ۳: ۹۹۰، حديث ۱٦٥۹.
۲٤. **شرح نهج البلاغه** (ابن ابي الحديد) ۳: ٤۳، به نقل از واقدي.

زيرا در آن نيامده است كه احاديث درباره خاندان پيامبر | بود[۲۵].

افزون بر اين، آنچه در اينجا نقل شده بر خلاف آن چيزي است كه درباره ابن مسعود بيان شده است. كه وی از دوازده نفري مي باشد كه خلافتِ ابوبكر را برنتافتند، از سخنانِ اوست كه گفت:

اي قريشيان، شما مي دانيد و برگزيدگانتان آگاه اند كه اهل بيت پيامبر از شما به آن حضرت نزديك ترند. اگر شما به قرابت با پيامبر خلافت را ادعا مي كنيد و مي گوييد ما در ايمان سبقت گرفتيم، خاندانِ پيامبرتان از شما به آن حضرت نزديك تر و با سابقه ترند... به جاهليت پيشين خود بازنگرديد كه از زيان كاران خواهيد شد[۲۶].

- مشهور است كه ابن مسعود فضائل پنج تن (اصحاب كسا) به ويژه حسن و حسين را نقل مي كرد[۲۷].
- در «**الإصابه**» و ديگر كتاب ها از ابو موسي حكايت شده است كه گفت: من و برادرم از يمن آمديم، بر اين باور بوديم كه ابن مسعود يكي از خاندان پيامبر | مي باشد؛ زيرا او و مادرش را مي ديديم كه به خانه پيامبر | آمد و شد دارد[۲۸].

---

۲۵. **غريب الحديث** (ابن سلاّم) ٤: ٤٨؛ **حجيّة السنّة**: ٣٩٦.

۲۶. **الخصال**: ٤٦٤، الابواب الإثني عشر.

۲۷. به اين مآخذ بنگريد؛ مسند ابي يعلي ٩: ٢٥، حديث ٥٣٦٨؛ **مجمع الزوائد** ٩: ١٧٩؛ **كامل الزيارات**: ١١٢ (باب ١) حديث ٥.

۲۸. **صحيح بخاري** ٣: ١٣٧٣ (باب مناقب عبدالله بن مسعود)، حديث ٣٥٥٢؛ و جلد ٤، ص١٥٩٣، حديث ٤١٢٣؛ **صحيح مسلم** ٤: ١٩١١، حديث ٢٤٦٠؛ **سنن ترمذي** ٥: ٦٧٢، حديث ٣٨٠٦؛ **الإصابه** ٤: ٢٣٥، ترجمه ٤٩٥٧.

- ابن مسعود از پيامبر | روايت مي كرد كه خلفاي پس از آن حضرت، دوازده نفرند، به شمار نُقَباي بني اسرائيل(۲۹).
- خَزّاز در «**كفاية الأثر**» با ذكر سند از ابن مسعود روايت مي كند كه گفت: شنيدم پيامبر | مي فرمود:

الأئمّةُ بعدي اثنا عَشَرَ، تسعةٌ مِن صُلب الحسين؛ والتاسعُ مَهْدِيُّهم(۳۰)؛

امامان پس از من دوازده نفرند، نُه نفر از نسلِ حسين كه نهمين آنها مهدي آنهاست.

- احمد بن حنبل به سند خود از مسروق روايت مي كند كه گفت: ما در مسجد با عبدالله بن مسعود نشسته بوديم و او برايمان حديث مي خواند. مردي درآمد و پرسيد: اي ابن مسعود، آيا پيامبرتان برايتان حديث كرد كه بعد از او چند نفر خليفه اند؟ ابن مسعود پاسخ داد: آري، به شمار نقباي بني اسرائيل(۳۱).
- در «**البداية والنهاية**» از ابن مسعود روايت شده كه رسول خدا | فرمود: خلفاي پس از من به شمار اصحاب موسي است(۳۲).
- حاكم نيشابوری به سند خود از ابن مسعود روايت كرده است كه گفت: پيش پيامبر | مي رفتيم، ناگاه پيامبر شاداب بيرون آمد ــ آثار مسرّت و

---

۲۹. **خصال صدوق:** ٤٦٨، حديث ٦ ــ ۱۱؛ **تنقيح المقال** ۲: ۲۱٥.

۳۰. **كفاية الاثر:** ۲۳.

۳۱. **مسند احمد** ۱: ٤۰٦، حديث ۳۸٥۹؛ **فتح الباري** ۱۳: ۲۱۲.

۳۲. **البداية والنهاية** ٦: ۲٤۸.

خوش حالي در سيمايش نمايان بود ــ از چيزي نپرسيديم جز اينكه آگاهمان ساخت و ساكت نمانديم مگر اينكه او لب به سخن گشود، تا اينكه نوجواناني از بني هاشم گذشتند كه در ميانشان حسن و حسين بود. چون آنان را ديد در آغوششان گرفت و از چشمانش اشك سرازير شد! پرسيديم: اي رسول خدا، چيزي نديديم كه ناپسندت افتد!

فرمود: ما خانداني هستيم كه خدا براي ما آخرت را برگزيد. روزي بيايد كه اهل بيتم ــ پس از من ــ آواره و رانده شهرها شوند تا اينكه پرچم هاي سياهي از مشرق برافرازد و حق را بخواهند! به آنان ندهند، دوباره حق را بطلبند! به آنان داده نشود؛ پس بجنگند و نُصرت يابند...(۳۳).

ــ ابن مسعود روايت كرده است كه رسول خدا | فرمود: « **إنّ فاطمة أحصَنَتْ فَرْجها، فَحَرَّمَ اللهُ ذُرِيّتَها على النّار** »(۳٤) (فاطمه پاك دامن است، خداوند ذريه او را بر آتش حرام ساخت) و « **النَظَرُ إلى وجه عليّ عبادة** »(۳۵) (نگاه به صورتِ علي عبادت است).

---

۳۳. **المستدرك علي الصحيحين** ٤: ۵۱۱، حديث ۸٤۳٤؛ **المعجم الأوسط** ٦: ۳۰، حديث ۵۹٦٦؛ و بنگريد به، **الرحلة في طلب الحديث** ۱: ۱٤٦، حديث ۵۵ ــ ۵٦.

۳٤. **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۱٦۵، حديث ٤۷۲٦؛ **مسند بَزّار** ۵: ۲۲۳، حديث ۱۸۲۹؛ **تاريخ بغداد** ۳: ۲٦٦، ترجمه ۱۳۱۳.

۳۵. **المستدرك على الصحيحين** ۳: ۱۵۲، حديث ٤٦۸۲؛ **المعجم الكبير** ۱۰: ۷٦؛ **الفردوس بمأثور الخطاب** ٤: ۲۹٤، حديث ٦۷٦۵ (به نقل از معاذ بن جبل)؛ **حلية الأولياء** ۵: ۵۸.

- این سخن پیامبر | را نیز ابن مسعود روایت مي كند كه آن زمان كه علي براي مبارزه در برابر ابن عبد وَدّ ايستاد، فرمود: « **بَرَزَ الإيمانُ كُلُّه إلي الشرك كُلِّه** »[۳۶] (همه ايمان در برابر همه شرك نمايان شده است).
- و نيز اين سخن كه: « **من زَعَم أنّه آمَنَ بي وبما جئتُ به، وهو يُبغِضُ عليّاً، فهو كاذب ليس بمؤمن** »[۳۷]؛ هركه علي را دشمن مي دارد و گمان مي كند كه به من و به آورده هايم ايمان دارد، دروغ گوست و مؤمن نمي باشد.
- و روايت مي كند كه رسول خدا | لواي مهاجران را روز جنگ اُحُد به علي عليه السلام داد[۳۸].

و روایات دیگری که همگی در ستایش حضرت علی عليه السلام وحضرت فاطمه عليها السلام وحضرت امام حسن عليه السلام و امام حسين عليه السلام می باشد، همچون:

- اين سخن ابن مسعود كه گفت: ما در زمان پيامبر | منافقان را نمي شناختيم جز به كينه توزي‌شان با علي بن ابي طالب[۳۹].
- و اينكه: حكمت ده جزء گشت، نُه جزء آن به علي داده شد و يك جزء آن به مردم، و علي به همان يك جزء مردم از خودشان داناتر است[۴۰].

---

۳۶. ينابيع المودّة ۱: ۲۸۱؛ **تأويل الآيات** ۲: ۴۵۱.

۳۷. **مناقب خوارزمي**: ۳۵؛ تاريخ دمشق ۴۲: ۲۸۰.

۳۸. **تاريخ طبري** ۲: ۶؛ البداية والنهاية ۴: ۲۰؛ **الثقات** (ابن حبّان) ۱: ۲۲۴؛ **مجمع الزوائد** ۶: ۱۱۴؛ **الإرشاد** (شيخ مفيد) ۱: ۸۰.

۳۹. **الدرّ المنثور** ۷: ۵۰۴؛ **سُبُل الهُدي والرشاد** ۱۱: ۲۹۰؛ **روح المعاني** ۲۶: ۷۸.

- در خبري آمده است كه ابن مسعود گفت: قرآن بر هفت حرف نازل شده است، هر حرفِ آن داراي ظاهر و باطني است؛ علم ظاهر و باطن قرآن نزد علي بن ابي طالب مي باشد(٤١).
- و گفت: پيش پيامبر هفتاد سوره را قرائت كردم، و تمام قرآن را نزد بهترين مردم، علي بن اَبي طالب، به پايان رساندم(٤٢).
- اَعْمَش از ابي عمرو شيباني از ابو موسي روايت كرده است كه گفت: به خدا سوگند، عبدالله [ابن مسعود] را نديدم مگر اينكه بنده آل محمّد بود(٤٣).
- مشهور است كه ابن مسعود به وجوبِ صلوات بر محمّد و آل محمّد در تشهُّد قائل بود. در كتاب « **الشفا** » (اثر قاضي عياض) از ابن مسعود روايت شده كه پيامبر | فرمود: « **مَن صَلّى صلاةً ولم يُصَلِّ فيها**

---

٤٠. **حلية الأولياء** ١٠: ٦٥؛ **الفردوس بمأثور الخطاب** ٣: ٢٧، حديث ٤٦٦٦؛ **البداية والنهاية** ٧: ٣٦٠؛ **فيض القدير** ٣: ٤٦؛ **فتح الملك العلي**: ٦٩؛ **تاريخ دمشق** ٤٢: ٣٨٤.

٤١. **حلية الأولياء** ١: ٦٥ (و به نقل از آن در الإتقان ٢: ٤٩٣، حديث ٦٣٧٠)؛ **تاريخ دمشق** ٤٢: ٤٠٠؛ **ينابيع المودّة**: ٤٤٨؛ **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميه** (وافي المهدي): ١٣٥.

٤٢. **المعجم الكبير** ٩: ٧٦، حديث ٨٤٤٦؛ **المعجم الأوسط** ٥: ١٠١، حديث ٤٧٩٢؛ **المسترشد** (طبري) ٢٧٨؛ **تاريخ دمشق** ٤٢: ٤٠١؛ **سبل الهدى والرشاد** ١١: ٤٠٣ (به نقل از طبراني).

٤٣. **سير أعلام النبلاء** ١: ٤٦٨؛ **المعرفة والتاريخ** (فسوي) ٢: ٥٤١ ـ ٥٤٢؛ **تاريخ دمشق** ٣٣: ٨٤ و١٥١.

عَلَىّ وعَلَى أهل بيتى لَمْ تُقْبَلْ منه »[٤٤]؛ هركه نماز بگزارد و در آن بر من و بر اهل بيتم صلوات نفرستد، از او پذيرفته نمي شود.

و سخنانِ فراوان ديگري كه ما نمي خواهيم به درازا بكشد، در آنچه آورديم براي اهل دقت كفايت است.

معروف است كه ابن مسعود بارها در وقايع گوناگون با عثمان مخالفت كرد و آنچه را از رسول خدا | شنيده بود ـ با وجود فشارهاي سياسي ـ باز مي گفت.

اگر اين سخنان درباره ابن مسعود درست باشد، آيا قلبِ انسان به آنچه خطيب ـ به نقل از علقمه ـ حكايت مي كند، اطمينان مي يابد؟

و اگر حكايتِ خطيب را درباره ابن مسعود بپذيريم، با اين روايت چه كنيم كه او در نماز بر فاطمه عليها السلام و دفنِ او حضور يافت؟

آيا اين، همان ويژگي ممتاز شيعيان خالص و مُحِبان برگزيده علي نمي باشد؟

اگر ابن مسعود از محبان اهل بيت است، چگونه ممكن است احاديثي را كه درباره آنهاست محو سازد؟

صدوق در كتاب «**خصال**» و «**أمالي**» با سند از علي روايت كرده است كه فرمود: «زمين براي هفت نفر خلق شد، به [بركت] آنهاست كه مردم روزي داده مي شوند و بر آنها باران مي بارد و در كارها ظفر مي يابند» و عبدالله بن مسعود را يكي از آنان شمرد و فرمود: و آنان كساني اند كه

---

٤٤. نگاه كنيد به: **أضواء على السنّة المحمديّه**: ٨٦ (به نقل از شفاء).

بر فاطمه ﷺ حضور يافتند[٤٥]، بلكه پس از اين ماجرا، ابن مسعود در نماز بر ابوذر و غسل و كفن و دفنِ او حضور يافت.

هر آنچه در شأن ابن مسعود نقل شده، امتيازي براي اوست؛ زيرا روايتِ صحيح از پيامبر | است كه درباره وفات ابوذر فرمود: «**تَشْهَدُهُ عِصابةٌ من المؤمنين**»[٤٦] (گروهي از مؤمنان بر جنازه ابوذر حاضر مي شوند) و در روايت كَشّي هست كه: «**رجالٌ مِن أُمّتي صالحون**»[٤٧] (مرداني صالح از امتم).

اين جمله ها آشكارا به ارجمندي ابن مسعود اشاره دارد. سيّد مرتضي در كتاب «**الشافي**» مي گويد:

> ميانِ امت در پاكى ابن مسعود و فضل و ايمانِ او، اختلافي نيست و اينكه رسول خدا | او را ستود و بر او درود فرستاد، و او نيك فرجام از دنيا رفت[٤٨].

---

٤٥. **خصال شيخ صدوق**: ٣٦١؛ **روضة الواعظين**: ٢٨٠؛ **تنقيح المقال** ٢: ٢١٥. شايان ذكر است كه ما پژوهش مفصلي درباره ابن مسعود داريم و در آن ثابت كرده ايم كه فقه ابن مسعود به فقه اهل بيت نزديك است، نظر بعضي از بزرگان نيز چنين است؛ و اين تحقيق، آنچه را خطيب درباره ابن مسعود مي آورد تضعيف مي كند.

٤٦. **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ٣٨٨، حديث ٥٤٧٠؛ **مجمع الزوائد** ٩: ٣٣١ (هيثمي مي گويد: رجال اين روايت صحيح اند، و بزار آن را به اختصار آورده است)؛ **الاستيعاب** ١: ٢٥٤؛ **الطبقات الكبري** ٤: ٢٣٣ ـ ٢٣٤.

٤٧. **اختيار معرفة الرجال** ١: ٢٨٣، حديث ١١٧؛ **الدرجات الرفيعه**: ٢٥٢ (باب عمّار بن ياسر وأخباره).

٤٨. نگاه كنيد به: **تنقيح المقال** ٢: ٢١٥؛ **الكني والألقاب** ١: ٢١٧ (به نقل از كتاب **الشافي**).

نهي ابن مسعود ـ بر فرض صحّت صدور آن ـ احتمال مي رود براي قصه هايي باشد كه در آن احاديث بود؛ زيرا راوي مي گويد: « **فَجَعَل يَمْحوها بيده ويقول: ﴿نحنُ نَقُصُّ عَلَيكَ أحسنَ القَصَص... ﴾**[۴۹]؛ به دستش آنها را محو مي كرد و مي گفت: « ما نيكوترين سرگذشت ها را برايت حكايت مي كنيم»[۵۰].

در خبر ديگر سخني آمده است كه اين نظر را تأييد مي كند:

> مردي شامي پيش عبدالله بن مسعود آمد، صحيفه اي با خود داشت كه در آن بعضي از سخنان ابو درداء و قصه هاي او بود، گفت: اي عبدالرحمان، آيا سخنانِ برادرت ابو درداء را در اين صحيفه نمي نگري؟
>
> ابن مسعود آن را گرفت و شروع به خواندن و نظر در آن كرد تا اينكه به منزلش رسيد، پس گفت: اي كنيز، تشتي پر آب برايم بياور! آن گاه احاديث را در آب مي مالاند و مي خواند: ﴿ **الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ * إنَّا أنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ* نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أحْسَن...** ﴾[۵۱] (الر، اين آياتِ كتاب مُبين است، ما قرآن را به زبانِ عربي نازل كرديم تا شايد عقلتان را به كار بنديد، ما نيكوترين داستان ها را حكايت مي كنيم) آيا قصه هايي بهتر از داستان هاي خدا مي خواهيد؟ يا حديثي نيكوتر از سخن خدا را خواستاريد[۵۲]؟!

در خبر ابن مسعود سه احتمال هست:

---

۴۹. **يوسف**/۳.
۵۰. **تقييد العلم**: ۵۴.
۵۱. **يوسف**/۱ـ۳.
۵۲. **تقييد العلم**: ۵۴.

الف) محو روايات به جهت وجودِ فضائل خاندانِ پيامبر | باشد؛ چنان كه بعضي از بزرگان شيعه ـ در عامل هفتم ـ بر اين باورند.

ب) نابود كردن آنها براي قصه هايي باشد كه در ميانِ آنها بود؛ زيرا ابو درداء و كعب اَحبار در نقل داستان هاي امّت هاي پيشين كه با عقايد اسلامي مرتبط بود (و يا ديگر داستان ها) تسامح داشتند.

و نيز استشهاد ابن مسعود به اين آيه كه: **نَحن نَقُصُّ عَلَيكَ أحسَنَ القَصَص...** (۵۳) چرا كه محققان، داستان ها و اندرزها را يكي از اسباب دوازده گانه يا شانزده گانه اي دانسته اند كه كساني را به ساخت حديث واداشت(۵۴).

ج) امور ديگري در ميان بود [كه ما از آن بي خبريم].

احتمال مي رود كه ابن مسعود به قصه هايي مانند اين درباره اهل بيت آگاه شد كه مورد پسندش نبود، از اين رو آنها را با آب پاك كرد. پس منحصر ساختن تعليل به احتمال اول و آن را علت اساسي شمردن، مسامحه اي است كه نمي توان از آن چشم پوشيد.

شايان‌توجه است كه كساني در استقلال رأي ابن مسعود ـ مانند بعضي‌از صحابه ـ خدشه كرده اند، ليكن اين كار نبايد بعيد به نظر آيد زيرا وي مرجع مردمان بود و آنچه را فتوا مي داد امكان داشت مستند به خبر صحيحي باشد كه نزد او هست يا با اِعمال نظر و استنباط فتوا دهد.

---

۵۳. **يوسف/۳**.

۵۴. نگاه كنيد به: **السنّة قبل التدوين**: ۲۱۰؛ **الحديث والمحدّثون**: ۲۶۵.

اين نگرش را نزد بعضي از تابعين يا پيروانِ تابعين نيز مي يابيم؛ مانند فتواهاي ابو حنيفه، سُفيان ثَوري، حسن بَصري و ديگران.

موضع گيري هاي اينان و استقلال رأيشان به معناي همگامي با دولت نيست، آنچه را ابراز داشتند گاه موافق نظر سلطان بود و گاه با اصولي كه نزد آنها وجود داشت همانند بود.

بنابراين، گرايشاتِ اينان انفعالي يا براي دوستي [و همدستي] با سلاطين نبود. ما در كتاب **وضوء النبي** به شرح و بسط اين سخن پرداخته ايم.

آري، اينان چون مقداد و عمّار و ابوذر و حُذَيْفَه ـ از صحابه يا تابعين ـ نبودند كه به فقه علي عليه‌السلام و روشِ او اعتقاد داشتند و آن را سنّت پيامبر مي دانستند (نه چيز ديگر را)، بلكه به اصولي معتقد بودند و به مباني اي گرويدند كه به اختلاف در نگرش هايشان انجاميد.

اين سخن بر فرض كوتاه آمدن (و پذيرش ادعاي مطرح شده) بود وگرنه واقع اين است كه با ارزيابي نگرش فقهي ابن مسعود نمي توان آن را در فهرست قائلان به رأي شمرد؛ گروهي درباره يك مسئله شرعي بارها به او رجوع كردند و او پاسخ مي داد كه بدان آگاهي ندارد.

اگر وجوب فتوا دادن بر ابن مسعود (به جهت نبود ديگران) عيني نمي شد، فتوا نمي داد؛ در روايت احمد بن حنبل بينديش كه مى گويد:

گروهي نزد ابن مسعود آمدند و درباره زني پرسيدند كه مردي با او ازدواج مي كند و از مَهر نام نمي برد و پيش از آميزش با زن مي ميرد. نزديك يك ماه نزد ابن مسعود درآمد و رفت بودند و مي گفتند بايد نظرت را بگويي!

ابن مسعود گفت: مثلِ صداق زنان هم شأن او، مَهرش هست (نه مهر كم و ناچيز و نه زياد و

هنگفت) و اين زن از شوهر ارث مي برد و بايد عده وفات نگه دارد. اين حكم اگر صواب و درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است و از شيطان، و خداي بزرگ و رسولش از آن پاك اند.

پس گروهي از قبيله اَشجع (كه در ميانشان جَرّاح و ابو سنان بود) بلند شدند و گفتند: گواهي مي دهيم كه رسول خدا | درباره زني از طايفه ما ـ كه بِرْوَع دخترِ واشِق گفته مي شد ـ مانند حكم تو قضاوت كرد.

ابن مسعود از اين هماهنگي سخنش با قضاوت پيامبر | بسيار شادمان شد[۵۵].

بر خلافِ آنچه از ابن شاذان نقل شده است[۵۶]، ابن مسعود كسي نبود كه حق و ناحق را با هم بياميزد و خلفاي [باطل] را دوست بدارد يا با آنان همسو شود.

كتاب هاي صحاح و سُنَن از علي عليه السلام نقل كرده اند كه درباره ابن مسعود فرمود: « **عَلِمَ الكتابَ والسنّة ثمّ انتهى، وكفى بذلك علماً** »[۵۷] (به كتاب و سنّت دانا بود و از آن فراتر نرفت، و همين آگاهي براي آدمي بس است) يا اين سخن حضرت كه: **قرأ القرآنَ وأحَلَّ حلالَه**

---

۵۵. **مسند احمد** ۱: ۴۴۷، حديث ۴۲۷۶؛ **السنن الكبري** (بيهقي) ۷: ۲۴۶، حديث ۱۴۱۹۵؛ **سنن النسائي** (المجتبي) ۶: ۱۲۱، حديث ۳۳۵۴؛ **السنن الكبري** (نسائي) ۳: ۳۱۶، حديث ۵۵۱۵.

۵۶. نگاه كنيد به: **معجم رجال الحديث** ۱۱: ۳۴۴ ـ ۳۴۵، ترجمه ۷۱۷۲ عبدالله بن مسعود.

۵۷. **المصنّف** (ابن اَبي شيبه) ۶: ۳۸۵، حديث ۳۲۲۳۸؛ **حلية الأولياء** ۱: ۱۲۹؛ **الطبقات الكبرى** ۲: ۳۴۶؛ **المستدرك على الصحيحين** ۳: ۳۶۰، حديث ۵۳۹۲.

وحَرَّمَ حرامَه، فقيهٌ في الدين، عالِمٌ بالسُّنّة(۵۸)؛ ابن مسعود قرآن را قرائت مي كرد و حلالش را حلال و حرامش را حرام مي دانست، در دين فقيه (و آگاه) بود و سنّت مي دانست.

آري، فضائل ابن مسعود در كتاب هاي ديگران بيشتر است از آنچه نزد شيعه هست و همه آنها بزرگواري و ارزشمندي و منزلتِ والاي او را مي نمايانَد.

آنچه را خطيب نقل مي كند و آنچه در استدلال بزرگان شيعه مورد توجّه قرار گرفته است، نمي تواند دليل قانع كننده بر نظريه آنان باشد؛ زيرا:

اولاً: جمله « **أحاديث في أهل البيت، بيت النبي** » (در آن صحيفه احاديثي درباره خاندان پيامبر بود) صراحت ندارد كه آن احاديث در فضائل اهل بيت بود، بلكه احتمال مي رود كه آن احاديث در مذمّت اهل بيت يا غُلُوّ نسبت به ايشان باشد؛ و اين احتمال با آنچه در سيره ابن مسعود هست و فضائلي كه وي درباره اهل بيت روايت مي كند، هماهنگي دارد.

ثانياً: آنچه مُدَّعي اذعان مي دارد كه: « منع از تدوين براي محو فضائل اهل بيت و ادله امامت، مطرح شد » با نهي عامي كه از شيخين صادر گشت همخواني ندارد و دليل اخص از مُدَّعاست؛ چراكه ابوبكر به طور عمومي از نقل حديث منع كرد و به بسنده كردن بر قرآن فراخواند و اين كار را پس از سوزاندن احاديث پانصدگانه اش انجام داد، و عمر از كساني كه نزدشان احاديث بود خواست كه پيش او بياورند تا ببيند كدام اَعدل و اَقوم است.

---

۵۸. **المستدرك على الصحيحين** ۳: ۳۵۷، حديث ۵۳۸۰؛ **سير اعلام النبلاء** ۱: ۴۹۲؛ **مفتاح الجنّة** (سيوطي) ۱: ۷۰.

اگر اينان تنها خواستار محو فضائل و دلايل امامت بودند و هدفي جز اين نداشتند، اولي مي توانست از ميان آن پانصد روايت، رواياتي را كه در فضائل و خلافتِ اهل بيت است حذف كند و ديگر روايات را باقي گذارد؛ و همچنين عمر- وقتی نوشته های حديثی را پيش او آوردند - مي توانست احاديثِ فضائل را نابود سازد و بازمانده را در كتابي گرد آورد و دستور دهد كه فرائض از آنها اخذ شود؛ و نيز مي توانست احاديثِ تفسير و اخلاق و فضيلت های [انسانی] و اندرز و ارشاد و مانند آن را به كساني واگذارد كه عهده دارِ وعظ و ارشادند و خليفه به آنها اعتماد دارد. با اين كار، واقعيتِ امر از ديد مسلمانان پنهان و پوشيده مي ماند و حق با باطل مشتبه مي گشت.

باري از اين توجيه كه منع از تدوين، به جهت نابود سازي فضائل اهل بيت صورت گرفت، لازم مي آيد كه بپذيريم عُمَر جرأت نداشت از نقل رواياتِ فضائل علي و اهل بيت به طور ويژه جلوگيري كند، دست به دامان منعِ عام از نقل حديث شد تا در ضمن آن، مانع انتشار احاديثِ فضائل شود!

اما كسی كه پيگير روش عمر باشد، آگاه است كه وي تُند مزاج و درشت خو بود و از كسی نمي ترسيد و باك نداشت. در تاريخ آمده است كه وي بر كساني كه خلافتِ ابوبكر را برنتافتند و در بيتِ فاطمه تحصُّن كرده بودند (علي، عبّاس، فَضل بن عبّاس، زُبَير، خالد بن سعيد، مقداد، سلمان، ابوذر، عمّار، بَراء بن عازب، اُبَي بن كعب[۵۹]، سعد بن اَبي وَقّاص و طلحه بن عُبَيدالله...) يورش آورد، و با شعله آتش پيش آمد تا خانه را به آتش كشد كه با فاطمه رو به رو شد، فاطمه عليها السلام

۵۹. نگاه كنيد به: **تاريخ يعقوبي** ۲: ۱۲٤.

فرمود: اي فرزند خطّاب، آمده اي تا خانه مان را آتش زني؟! عمر پاسخ داد: آري، مگر اينكه به آنچه امّت داخل شدند درآييد[٦٠]!

در **كنز العُمّال** آمده است:

> عمر به فاطمه گفت: هيچ كس ـ بعد از پدرت ـ براي ما دوست داشتني تر از تو نيست! به خدا سوگند، اين محبت جلودارم از اين نيست كه دستور دهم اگر اين افراد نزدت گرد آيند، خانه را به آتش كشم[٦١]!

و در نقل **الإمامة والسياسة** مي خوانيم:

> عمر آمد و آنان را كه در خانه علي بودند صدا زد (كه بيرون آيند) آنان خودداري ورزيدند. آن گاه وي هيزم خواست و گفت: سوگند به كسي كه جانِ عمر به دست اوست، خارج شويد وگرنه هركه را در خانه باشد مي سوزانم! به او گفتند: اي اَبا حفص، در اين خانه فاطمه هست! گفت: باشد[٦٢].

و در **أنساب الأشراف** عبارت چنين است:

> ابوبكر سوي علي پيك فرستاد كه براي بيعت بيايد، آن حضرت از اين كار سرباز زد. عمر به همراه مشعلي آمد وجلوِ در، با فاطمه رو به رو شد، فاطمه گفت: اي پسر خطّاب، مي خواهي خانه ام را آتش زني؟! عمر گفت: آري، اين كار دستاورد پدرت را استوارتر مي سازد[٦٣].

---

٦٠. **العقد الفريد** ٥: ١٣؛ **تاريخ أبي الفداء** ١: ١٥٦؛ **أنساب الأشراف** ١: ٢٧٨ (و در چاپي، ص٥٨٦).

٦١. **كنز العمّال** ٥: ٦٥١؛ **شرح نهج البلاغة** (ابن ابي الحديد) ٢: ٤٥.

٦٢. **الإمامة والسياسة** ١: ٣٠.

٦٣. **أنساب الأشراف** ١: ٥٨٦؛ **عبدالله بن سبأ** ١: ١٣٣.

اين متون و ديگر گزارش ها كه درشت خويي عمر و سخت گيري وى را در بيان نظراتش مي نمايانند، دلالت دارند بر اينكه كسي كه چنين روش و رفتاري دارد بعيد است كه از تدوينِ همه احاديث ـ تنها با انگيزه نابودي فضائل اهل بيت ـ جلوگيري كند.

اگر عُمَر در پي اين هدف مي بود، از اَحَدي باك نداشت و از ترديد صحابه نمي هراسيد و در آنچه مي خواست درنگ نمي ورزيد و براي تدوين، خطوط قرمز تعيين مي كرد؛ چنان كه درباره « مُتْعَه » با جرأت و قدرت گفت: « دو متعه در عهد رسول خدا بود، من آن دو را حرام مي سازم و هركه را مرتكب آن دو شود مجازات مي كنم ».

بنابراين، مسئله خلافت و گستاخي بر زهرا عليها السلام و گرفتن فدك از آن حضرت و دستگيرى علي عليه السلام براي بيعتِ اجباري با ابوبكر و... يك چيز است، و منع از تدوين براي غرضي، چيز ديگر مي باشد.

ثالثاً: در تاريخ ثبت است كه شيخين درباره فضائل علي عليه السلام و اهل بيت پيامبر | رواياتِ زيادي را نقل كرده اند. محب الدين طبري بابي را با اين عنوان منعقد ساخته است: « **ذكر ما رواه أبوبكر في فضائل عليّ** » (نقل آنچه ابوبكر در فضائل علي روايت كرده است)... از جمله احاديث اين باب، روايات زير است:

– عبادت بودن نگاه به علي.
– برابري كفِ دستِ علي با دستِ پيامبر.
– اينكه پيامبر براي علي خيمه اي زد و براي فرزندانش خيمه اي ديگر.
– اين حديث كه: علي نسبت به پيامبر، به منزله پيامبر است نسبت به پروردگار.
– اينكه احدي بر صراط نمي گذرد مگر با جوازي كه علي آن را مي نويسد.

– این سخن پیامبر که فرمود: هرکه مسرور مي شود از اینکه نزدیك ترین خویشاوند به من را بنگرد، به علي نگاه کند.

– اینکه ابوبکر کسي را که توصیف پیامبر | را از او خواست، به علي حواله داد(٦٤).

در **المستدرك علي الصحیحین** از عمر نقل شده که گفت:

علي بن ابي طالب سه خصلت را داراست که اگر یکي از آنها را داشتم برایم از شتران سرخ موي محبوب تر بود!

گفتند: آنها کدام اند؟

گفت: ازدواج با فاطمه ــ دختر رسول خدا ــ سکونت در مسجد با پیامبر | که هر آنچه برای رسول خدا | در مسجد روا می باشد برای او نیز رواست، و دادن پرچم روز جنگ خیبر به دست او(٦٥).

حاکم مي گوید:

إسناد این حدیث صحیح است(٦٦).

وآورده اند که عمر بن خطّاب ــ در زمان خلافتش ــ اَحکام دین را از علي مي پرسید و یاد مي گرفت، در **مناقب خوارزمي** آمده است:

دو مرد پیش عمر آمدند و پرسیدند: طلاق کنیز چگونه است؟ عمر سوي گروهي از مردان رفت که در میانشان مردي اَصلع (موي جلو سر ریخته) وجود داشت و از او سؤال کرد که حکم طلاق

٦٤. **الریاض النضره** ۳: ۲۳۲.
٦٥. **المستدرك علي الصحیحین** ۳: ۱۳۵؛ حدیث ٤٦۳۲ (به اسناد از ابي هریره از عمر) و بنگرید به، **المصنَّف** (ابن ابي شیبه) ٦: ۳٦۹، حدیث ۳۲۰۹۹ (به اسناد از ابن عمر از عمر).
٦٦. همان مصادر.

كنيز چيست، وي پاسخ داد تا دو بار به دست شخص است.

عمر سوي آن دو نفر آمد و گفت: دو بار است.

يكي از آن دو گفت: تو خليفه اي و ما نزدت آمده ايم و از طلاق كنيز مي پرسيم، آن گاه تو پيش مردي مي روي و از او مي پرسي! به خدا سوگند،با تو هم سخن نشوم!

عمر گفت: واي بر تو! آيا مي داني اين شخص كيست؟! او علي بن ابي طالب است! از رسول خدا | شنيدم كه مي فرمود: اگر آسمان ها

و زمين در يك كفه ترازو نهاده شوند و ايمان علي را در كفه ديگر بگذارند و بسنجند، ايمان علي بر آسمان ها و زمين سنگيني مي كند[٦٧].

و نيز از عمر روايت شده كه گفت: « **عليّ أقضانا** »[٦٨] (قاضي ترين ما علي است)، « **لولا علي لَهَلَكَ عُمَر** »[٦٩] (اگر علي نبود عمر هلاك مي شد)، « **لا**

---

٦٧. **مناقب خوارزمي**: ٧٧، فصل ١٣ (در چاپ ١٤١٤ قم، ص١٣١، حديث ١٤٥)؛ **تاريخ دمشق** ٤٢: ٣٤؛ **مناقب علي** (ابن مغازلي): ٢٨٩، رقم ٣٣٠؛ **الرياض النضرة** ٢: ١٦٧؛ **الفردوس بمأثور الخطاب** ٣: ٣٦٣، حديث ٧٢٩٤ (و به نقل از آن در **كنز العمّال** ١١: ٦١٦، حديث ٣٢٩٩٢).

٦٨. **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ٣٤٥، حديث ٥٣٢٨؛ **مسند احمد** ٥: ١١٣، حديث ٢١١٢٣؛ **المصنّف** (ابن أبي شيبه) ٦: ١٣٨، حديث ٣٠١٢٩؛ **مجموع الفتاوى** (ابن تيميّه) ١٦: ٤٨٢.

٦٩. **فيض القدير**٤: ٣٥٧؛ **الاستيعاب**٣: ١١٠٣؛ **فتح الملك العلي**: ٧١؛ **تأويل مختلف الحديث**١: ١٦٢.

أبقاني الله لِمُعْضِلَة ليس لها أبوالحسن »[۷۰] (خدا در مشكلي باقي ام نگذارد كه ابوالحسن نباشد).

در تاريخ دمشق هست كه عمر از پيامبر | روايت كرده است كه فرمود: « **إنما علي مِنّى بمنزله هارون من موسى اِلّا اَنَّه لا نبيّ بعدي** » (علي نسبت به من چون هارون است نسبت به موسي، جز اينكه بعدِ من پيامبري نيست)[۷۱].

همچنين از عمر اين سخن پيامبر | روايت شده كه گفت: « **أنت أوّل النّاس اسلاماً وأوّلُ النّاس إيماناً** »[۷۲] (اي علي، تو نخستين مسلماني و اولين مؤمن).

در كتاب **صحيح بخاري** در باب مناقب علي، از عمر نقل شده است كه گفت: رسول خدا در حالي رحلت كرد كه از علي راضي بود[۷۳].

مُحبّ الدين طبري بابي را مي آورد با اين عنوان: « **في ذكر ما رواه عمر في علي** » (در نقل آنچه عمر درباره علي روايت كرده است) و در اين باب احاديثي را از عمر مي آورد، از جمله:

حديث رايتِ روز خيبر، حديث آرزوي يكي از سه ويژگی علي، حديث منزلت، روايتِ رجحان ايمان علي بر آسمان ها و زمين، حديث غدير، و اين سخن عمر كه گفت: « امارت را دوست نمي داشتم مگر امروز » آن گاه كه پيامبر | به علي عليه السلام

۷۰. **الغدير** ۶: ۱۰۶؛ **شرح نهج البلاغه** ۱: ۱۸؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۱: ۶۲۸، حديث ۱۶۸۳؛ **سبل السلام** ۲: ۲۰۶ (در دو مأخذ اخير با اندكي تفاوت).

۷۱. **تاريخ بغداد** ۷: ۴۶۳؛ **تاريخ دمشق** ۴۲: ۱۶۶ ـ ۱۶۷.

۷۲. **كنز العمّال** ۱۳: ۱۲۴، حديث ۳۶۳۹۵ (به نقل از ابن نجّار).

۷۳. **صحيح بخاري** ۳: ۱۳۵۷؛ **فتح الباري** ۷: ۷۲.

فرمود: تو را برانگيزم سوي...، وگفتار وى (در تبريک به حضرت على عليه السلام):تو سرور همه زنان و مردان با ايمان گشتى . وكلام او كه درباره علي گفت: او سرور من است، حواله مسائل قضايي بارها به آن حضرت و اين سخن وي كه گفت: « آشناترين ما به امر قضاوت علي است » و رجوع عمر به نظر آن حضرت دربسيارى از مسائل [٧٤].

آنچه بيان شد اندكي است از بسيار، كه ابوبكر و عمر در فضائل علي عليه السلام روايت كرده اند.

بي گمان صحابه فضائل علي عليه السلام را در عهد شيخين باز مي گفتند و نقلشان به زمانِ پيامبر | اختصاص نداشت.

حاكم به سند خود از عقاب بن ثعلبه روايت مي كند كه گفت: در دوران خلافتِ عُمَر، ابو ايّوب انصاري برايم حديث كرد كه: رسول خدا | به علي بن اَبي طالب دستور داد با ناكثين و قاسطين و مارقين[٧٥] پيكار كند[٧٦].

اگر اين توجيه درست باشد كه شيخين تنها براي محو فضائل اهل بيت (يا دلايلِ امامت) از تدوين حديث بازداشتند، و اين سخن صحيح باشد كه نقل فضائل خاندانِ پيامبر | به نظامِ حاكم آسيب مي رساند و با سياستِ جارى حكومت سازگاري نداشت، قول ابو ايّوب درست نبود و احاديثِ فراواني كه در كتاب هاي صحاح و سنن

---

٧٤. **الرياض النضرة** ٣: ٢٩٥.

٧٥. مقصود از « ناكثان » طلحه و زبيرند كه پيمان شكستند، و مراد از « قاسطان » معاويه و پيروانش مي باشند، و منظور از « مارقان » خوارج نهروان اند (م).

٧٦. **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ١٥٠.

پراكنده اند (و بر امامت اهل بيت دلالت دارند) به ما نمي رسيد، مانند اين سخنان پيامبر | كه فرمود:

- **عليٌّ مع القرآن والقرآنُ مع عليّ**[۱]؛ علي با قرآن است و قرآن با علي.
- **إنّي مُخلِّف فيكم الثقلين: كتابَ الله وعترتي أهل بيتي**[۲]؛ من ميانتان دو چيز نفيس مي گذارم: كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم.
- **مَثَلُ أهل بيتي كَسَفينة نوح؛ مَن رَكِبها نجا، ومن تَخَلَّف عنها هوى وغَرَقَ**[۳]؛ مَثَلِ اهل بيت من چونان كشتي نوح است، هركه به آن درآيد نجات مي يابد و هركه از آن سر باز زند سقوط مي كند و غرق مي شود.

من كنتُ مولاه فهذا عليٌّ مولاه[٤]؛ به هر كه مولا منم، علی است مولای او وبسياری ديگر... ديگر...

---

۱. **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۱۳٤، حديث ٤٦۲۸؛ المعجم الصغير ۲: ۲۸، حديث ۷۲۰؛ فيض القدير ٤: ۳٥٦.

۲. **مسند احمد** ۳: ۱۷، حديث ۱۱۱٤۷؛ **سنن دارمی** ۲: ٥۲٤، حديث ۳۳۱٦؛ المعجم الاوسط ٤: ۳۳، حديث ۳٥٤۲؛ و منابع ديگر.

۳. **فضائل الصحابة** (ابن حنبل) ۲: ۷۸٥، حديث ۱٤۰۱؛ **الجامع الصغير** ۲: ٥۳۳، حديث ۸۱٦۲؛ **مستدرك الحاكم** ۲: ۳۷۳، حديث ۳۳۱۲؛ **المعجم الاوسط** ٤: ۱۰،حديث ۳٤۷۸.

٤. **سنن ترمذی** ٥: ٦۳۳، حديث ۳۷۱۲؛ **سنن ابن ماجة** ۱: ٤٥، حديث ۱۲۱؛ **السنن الكبرى** (بيهقي) ٥: ۱۳۱، **حيث** ۸٤٦۸ ـ ۸٤۷۲؛ و ديگر مصادر.

ليكن انصاف اين است كه بگوييم ابوبكر و عمر گرچه فضائل اهل بيت و دلايلِ امامتِ آنها را روايت مي كردند، ليكن از روشن گري ها و بگومگوهايی كه موضوع جانشيني امام علي عليه السلام را آشكار مي ساخت به شدّت مي پرهيختند و يا از هر آنچه كه صحابه را مخالف با رأي و اجتهاد (كساني كه مؤيّدان تعبُّدِ محض به قرآن و سنّت بودند) مي نمايانند برنمي تافتند.

پس شيخين گرچه عرصه را براي نقل فضائل ــ به تنهايي ــ تنگ نكردند، ليكن نمي پسنديدند امور مربوط به خلافتشان ميان مردم انتشار يابد. از اين روست كه مي بينيم ابوبكر به منصرف سازي مسلمانان از گفتگو درباره خلافت دست يازيد و مانعِ احاديثي شد كه درباره برحق بودن علي عليه السلام بود؛ زيرا بيان و تفسير و كشف ابعادِ اين گونه احاديث، پايه هاي حكومت را مي لرزاند نه نقلِ صرف روايات.

> شيخ عبدالرحمان بن يحيي معلمي يماني مي نويسد: اگر براي مرسله ابن ابی مُلَيْكه اَصلي باشد، وجودِ آن پس از وفات پيامبر | نشانه آن است كه به امر خلافت مربوط مي شد. گويا مردم پس از بيعت اختلاف ورزيدند؛ بعضي مي گفتند ابوبكر اهليّت دارد چراكه پيامبر چنين و چنان فرمود، و برخي بدان جهت كه پيامبر | فلان و بهمان را نام برده بود، ديگري را سزاوارِ خلافت مي دانستند. ابوبكر دوست مي داشت كه مردم را از فرو رفتن در اين امر، روي گردان سازد[۱].

و مي‌بينيم: عمر، عبدالله بن عبّاس را (كه با اخلاص از خلافت علي عليه السلام دفاع مي كرد) زياد گوشه مي داد

۱. الأنوار الكاشفه: ٥٤.

و تهديد مي كرد. پس از آنكه با عمر درباره برحق بودن و شايستگي امام علي به خلافت، مشاجره كرد، عمر گفت: اي ابن عبّاس، از تو سخني به من رسيده كه دوست ندارم آن را باز گويم تا منزلتت نزدم از بين برود! ابن عبّاس پرسيد: چه سخني؟ عمر گفت: به من رسانده اند كه تو پيوسته مي گويي: « خلافت را از روي حسد و ظالمانه از ما گرفتند! » و آن گاه كه ابن عبّاس به دفاع از اين سخن پرداخت و در برابر عُمر كوتاه نيامد و مي خواست برود، عمر به او گفت: من چونان گذشته حق تو را پاس مي دارم[۱].

در بگومگوي ديگري، عمر از سخن ابن عبّاس بي قرار شد، ابن عبّاس مي گويد: سپس عمر از من رو گرداند و به شتاب دور شد، من هم بازگشتم[۲].

در ماجراي ديگري منع عمر از بيانِ موضوع خلافت و سزامند بودن اهل بيت به آن، وضوحي دو چندان مي يابد آنجا كه ابن عبّاس با احتجاج خود عمر را مات كرد (و نتوانست چيزي بگويد) به ابن عبّاس گفت: اين سخن را با ديگران مگوي، اگر آن را از غير تو بشنوم ــ ميان اين دو كوه ــ خواب از سرم مي پَرَد[۳].

در نسخه ای ديگر آمده: اگر آن را از غير تو بشنوم، در اين منطقه نمی توانی راحت، سر بر زمين بگذاری!

به هر حال، ترس عمر از شنيدن اين حديث از شخصِ سومي ــ از اين دو متن ــ نمايان است؛ زيرا اين كار، يعني شوراندن مردم بر ضدّ حكومت و فروپاشي ستون هاي مشروعيت حكومت مبتنی بر اجتهاد و رأي.

---

۱. **تاريخ طبري** ۲: ۵۷۷ ــ ۵۷۸؛ **شرح نهج البلاغه** ۱۲: ۵۲ ــ ۵۵.
۲. **شرح نهج البلاغه** ۱۲: ٤٦.
۳. **نظم درر السمطين**: ۱۳۳.

از اين سخت گيري و از نقل فضائل به وسيله ابوبكر و عمر و... درمي يابيم كه در اين امر چرخش سياسي زيركانه اي رخ داد؛ از سويي سخن از فضائل گفتن و شنيدن بعضي از آنها تا خطوط اصلي سياستشان ناآشكار بماند، و از ديگر سو جلوگيرى از شكستن مرزهاى سفارش شده در نقل حديث و چيزهايي كه مي توان حديث كرد.

با اين سخن، روشن مي شود كه نابود سازي فضائل اهل بيت ^ ـ در ماجراي منع تدوين ـ عامل اول و آخر نبود، هرچند كه نمى توانيم انكار كنيم كه اين عامل،تأثيرى ولو جزئى داشته است؛ به ويژه منع احاديثي كه به اصل خلافت ارتباط مي يابد، عاملى كه خود زير چتر منعى گسترده براى هدفى وسيع تر و گسترده تر و پردامنه تر قرار گرفت.

چكيده سخن

آنچه را خطيب بغدادي (م ٤٦٣ق) در **تقييد العلم** آورده نمي تواند دليل تام و كاملي بر اين نظريه باشد؛ زيرا واژه «اَهل بيت» در روايتِ قاسم بن سلاّم (م ٢٢٤ق) وجود ندارد. افزون بر اين، اشكالاتي بر اين ديدگاه وارد است. پس منع از تدوين و نقل حديث تنها به اين تعليل منحصر نمي باشد تا سبب اساسي در اين ماجرا، انتشار نيافتن فضائل خاندان پيامبر و نابود سازي آنها عنوان گردد.

ابن مسعود و روايات منع

رواياتي كه درباره منع از تدوين ـ در **تقييد العلم** ـ از ابن مسعود وارد شده به آنچه از صحيفه علقمه آورده اند منحصر نمي شود، بلكه دسته اي از احاديث است كه مجموع آنها به هفت روايت مي رسد:

١. به اسناد از ابن فُضَيل، از حُصَين بن عبدالرحمان بن مُرَّة نقل شده است كه گفت: ما نزد عبدالله (بن مسعود)

بوديم كه ابن قُرَّه كتابي را آورد و گفت: « اين كتاب را در شام يافتم، مطالب آن شگفت زده ام ساخت، آن را برايت آوردم » عبدالله در آن نگريست، سپس گفت: «پيشينيان شما به پيروي شان از كتاب هاي ديگر و ترك كتاب خودشان، هلاك شدند! » آن گاه تشت آبي خواست و مطالب كتاب را در آب شست و پس از آن، نابودش كرد[1].

٢. به اسناد از عبدالرحمان بن اَسود، از پدرش روايت شده كه گفت: من و علقمه به جزوه اي دست يافتيم و با آن پيش عبدالله روانه شديم و درِ خانه اش نشستيم. خورشيد غروب كرد (يا نزديك بود غروب كند) كه وي از خواب برخاست و كنيزش را فرستاد كه برو بنگر چه كسي پشتِ درِ منزل است؟ او آمد و برگشت و گفت: علقمه و اَسود. عبدالله گفت: دعوتشان كن به اندرون نزدم آيند. ما داخل شديم، گفت: گويا زياد پشت در مانديد؟ پاسخ داديم: آري. پرسيد: چرا در نَزَديد؟ پاسخ داديم: از بيم آنكه مبادا خواب باشي! گفت: دوست نمي دارم درباره ام چنين گماني كنيد، اين ساعت را ما به نماز شب مي سنجيم.

گفتيم: اين صحيفه را يافتيم، در آن حديث عجيبي هست! ابن مسعود گفت: اي كنيز، بيا و تشت بياور و در آن آب بريز! آن گاه ابن مسعود آن صحيفه را با دست خود محو مي كرد و مي خواند ﴿**نَحن نَقُصُّ عَلَيكَ أحسَنَ القَصَص...**﴾ [2]؛ ما نيكوترين سرگذشت ها را برايت حكايت مي كنيم.

گفتيم: به آن نگاه كن، حديث خوب (نيز) در آن هست! ابن مسعود آن را محو مي كرد و مي گفت:

---

١. **تقييد العلم**: ٥٣؛ مضمون اين حديث در **سنن دارمي** ١: ١٣٤، حديث ٤٧٧ آمده است.

٢. **يوسف**/٣.

اين قلب ها ظروفي هستند! آنها را به قرآن مشغول داريد نه غير آن[٣].

٣. به اسناد از عبدالرحمان بن اَسود، از پدرش روايت شده كه گفت: علقمه كتابي را از مكّه يا يَمَن آورد، صحيفه اي كه در آن احاديثي درباره اهل بيت پيامبر | وجود داشت. ما از عبدالله اذن خواستيم و بر او درآمديم و آن صحيفه را به او داديم. وي كنيزش را صدا زد و تشت آبي خواست!

گفتيم: اي ابا عبدالرحمن، در آن بنگر! احاديثِ پسنديده اي دارد! وي آنها را در آب پاك مي كرد و از بين مي برد و مي خواند: ﴿**نَحن نَقُصُّ عَلَيكَ أحسَنَ القَصَص...**﴾[٤] (ما شيوا و گوياترين سخنان را با وحي اين قرآن، برايت باز گفتيم) اين قلب ها ظرف هايي اند، آن را به قرآن مشغول داريد و به ماسواي قرآن سرگرم نسازيد[٥].

٤. به اسناد از سليم بن اَسود روايت شده كه گفت: من به همراه عبدالله بن مِرْداس بودم، ناگهان با يك مرد نخعي صحيفه اي ديديم كه در آن قصه هايي با آيات قرآن بود. با او در مسجد وعده گذاشتيم، عبدالله بن مِرْداس گفت: جزوه را به يك درهم مي خرم! در مسجد منتظر آمدن آن شخص بوديم كه ناگهان مردي آمد و گفت: بياييد، عبدالله شما را فرا مي خواند.

سليم مي گويد: حلقه جمعيّت را شكستيم و خود را به عبدالله بن مسعود رسانديم، ديديم كه آن صحيفه به دست اوست!

---

٣. تقييد **العلم**: ٥٣ ـ ٥٤؛ مانند اين روايت در **جامع بيان العلم وفضله** ١: ٦٦، هست.
٤. **يوسف/**٣.
٥. **تقييد العلم**: ٥٤ ـ ٥٥.

عبدالله گفت: نيكوترين رهنمودها هدايت محمّد است و بهترين سخن كتاب خداست، و بدترين أمور، نوپيداهايي (بدعت ها) است كه شما حديث مي كنيد و برايتان حديث مي شود، آن گاه كه چيز نو (و بي پيشينه و ريشه) ديديد بر شما باد همان هدايت نخست! چراكه اهل كتاب پيش از شما را اين صحيفه و مانندِ آن هلاك ساخت؛ قرن اندر قرن آن را ارث بردند تا اينكه كتاب خدا را چنان پشت سرشان انداختند كه گويا از آن بي خبرند.

مردي كه جاي صحيفه را مي دانست سوگند دادم كه آن را برايم بياورد، به خدا قسم اگر مي دانستم كه به «دَيْرِ هند»[٦] است سويش رهسپار مي شدم[٧].

٥. به اسناد از اَشعثِ بن سليم، از پدرش روايت شده كه گفت: من با مردماني در مسجد هم نشين بودم. روزي بر آنان در آمدم، ديدم نزدشان صحيفه اي است كه آن را مي خوانند، در آن ذكر و حمد و ثناي خدا بود و مرا شگفت آمد. به صاحب صحيفه گفتم: آن را به من ده كه نسخه اي از رويش بنويسم! گفت: آن را به مردي وعده داده ام، صُحُفت را آماده ساز تا هنگامي كه او فراغت يافت به تو دهم.

من صُحُف خودم را آماده ساختم، يك روز به مسجد درآمدم، ديدم غلامي از ميان مردم مي گذرد و مي گويد: به خانه عبدالله بن مسعود بشتابيد! مردم سوي آنجا روانه شدند و من هم با آنان رفتم، ناگهان ديدم كه آن صحيفه در دست اوست و مي گويد: بدانيد كه آنچه در اين صحيفه مي باشد فتنه و گمراهي و بدعت است، مردمان اهل كتاب پيش از شما بدان جهت هلاك شدند كه پيرو ديگر كتاب ها شدند و كتاب خدا را واگذاشتند. من بر

---

٦. نگاه كنيد به پانويس ص١١٠.
٧. **تقييد العلم**: ٥٥.

مردي كه چيزي از آن مي دانست سخت گرفتم تا آن را به من نماياند. سوگند به كسي كه جان عبدالله به دست اوست، اگر بدانم از اين صحيفه به « دَيْر هند » است به آنجا مي روم [تا به چنگش آورم و نابود سازم] هرچند ناگزير شوم اين مسير را پياده بپيمايم.

آن گاه ابن مسعود آبي خواست و آن صحيفه را در آب شست[٨].

٦. از ابراهيم تيمي نقل شده است كه گفت: ابن مسعود دريافت كه نزد گروهي از مردمان كتابي هست، پيوسته از آنان مي خواست كه آن را نزدش بياورند تا اينكه آوردند. چون آن را گرفت، محو كرد سپس گفت: اهل كتاب پيش از شما بدان جهت هلاك شدند كه به كتاب هاي علما و اُسقف هايشان روي آوردند و كتاب پروردگارشان را رها ساختند، يا گفت: تورات و انجيل را واگذاشتند تا كهنه و پوسيده شد و فرائض و احكامي كه در آن بود از بين رفت[٩].

٧. از عبدالرحمان بن اَسود، از پدرش نقل شده كه گفت: مردي از اهل شام پيش عبدالله بن مسعود آمد با او جزوه اي بود كه از سخنان ابي درداء و قصه هاي او در آن درج شده بود، به ابن مسعود گفت: اي ابا عبدالرحمان، آيا به سخن برادرت ــ ابي درداء ــ در اين صحيفه نمي نگري؟ ابن مسعود آن صحيفه را ستاند و به خواندن و نگاه كردن در آن پرداخت تا اينكه به منزلش درآمد، به كنيزش گفت: تشتي پر از آب برايم بياور! پس از آنكه كنيز تشت آب را آورد، ابن مسعود صحيفه را در آب فرو برد و آن را

---

٨. **تقييد العلم**: ٥٥ ــ ٥٦؛ مضمون اين روايت به نقل از اَشعث در **سنن دارمي** آمده است، **اعتقاد اهل السنّه** ١: ٧٧ ــ ٧٨، حديث ٨٥؛ **جامع بيان العلم** ١: ٦٥.

٩. **تقييد العلم**: ٥٦.

مي مالاند و مي خوانند ﴿ **الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...** ﴾ [١٠]؛ الر، اين آيات كتاب روشن گر [و متمايز از ديگر كتاب ها] است، ما قرآن را به زبانِ عربي نازل كرديم تا عقلتان را (در آن) به كار بريد؛ ما شيوا و گوياترين سخنان را برايت حكايت مي كنيم.

آيا قصه هايي نيكوتر از قصه هاي خدا را مي خواهيد؟ آيا سخني بهتر از سخن خدا را خواهانيد[١١]؟!

اگر به مجموعه اين احاديث بنگريم و به يك ديگر پيوستشان دهيم به نتايجي دست مي يابيم كه بر خلاف آن چيزي است كه اصحاب ديدگاه پيشين، به آن رسيدند.

توضيح اين سخن را در ضمن چند نكته بيان مي كنيم:

الف) از رواياتِ كتاب و ديگر احاديث به دست مي آيد كه در بيشترِ اين صحيفه ها و كتاب ها نگرش هاي حيرت آوري وجود داشت كه پيش از آن، مسلمانان نشنيده بودند و با سرشتِ تشريع اسلامي پيوند نمي يافت و به همين جهت، تعجّب برانگيز بود.

اگر محتواي اين كتاب ها با بافته هاي فكري و مأنوسات ذهني آنان هماهنگ مي بود، به نظرشان عجيب نمي آمد.

در اين روايات عباراتي چنين آمده است: « **وَجَدْتُه بالشام فَأَعْجَبَني** » (آن كتاب را در شام يافتم، حيرتم

---

١٠. **يوسف**/١ـ٣.
١١. **تقييد العلم**: ٥٤ ـ ٥٥.

را برانگيخت)، « **هذه صحيفة فيها حديثٌ عجيبٌ** » (اين كتابي است كه در آن حديث شگفتي هست)، « **عندهم صحيفةٌ فأعْجَبَتْني** » (نزدشان صحيفه اي است كه مرا به تعجّب واداشت)، « **إنّ عند ناس كتاباً يُعْجِبونَ به** » (نزد مردمي كتابي هست كه به آن مي نازند).

پيداست كه آنچه در اين كتاب ها وجود داشت، كتاب خدا و سنّت پيامبر | نبود وگرنه به شگفت نمي آمدند و شيفته نمي شدند، و مانند ديگر سخنان به شمار مي رفت كه از پيامبر | روايت مي شد.

ب) اين صحيفه ها (به جز كلام اَبي درداء و داستان هاي او) عينِ سخنِ صحابي و كسي كه از پيامبر | يا صحابي نقل كند، نبود؛ زيرا در اين روايات نام مُحدِّثانِ اين احاديث و كساني كه از آنها حديث شده، نيامده است و همين براي مسند نبودنشان بسنده مي باشد؛ چراكه گوينده معلوم نيست، بلكه به تمام معنا مجهول است و به جهالت كاتبِ آنها و كسي كه از او اين محتوا روايت شده ــ به طور ضمني ــ تصريح شده است.

اين صُحُف (و كتاب ها) اين گونه تعبير شده اند: « **كتاباً وَجَدْتُه** » (كتابي را يافتم)، « **أصبت... صحيفة** » (صحيفه اي به دستم رسيد)، « **جاء رجلٌ مِن أهل الشام... ومعه صحيفة)** (مردي از اهل شام آمد... با او كتابي بود)، « **فرَأَيْنا صَحيفةً مع رجل من النَخَع** » (همراه يك مرد نخعي صحيفه اي ديديم)، « **كنتُ أُجالس أُناساً... فإذا عندهم صحيفة** » (با مردمي هم نشين بودم... نزدشان كتابي ديدم)، « **إنّ عندَ ناس كتاباً** » (نزد مردمي كتابي

هست)، « **رأيتُ مع رجل صحيفةً** » (به همراه مردمي صحيفه اي ديدم).

اينها همه دلالت دارند بر اينكه مصدر و مأخذ اين كتاب ها مجهول (و ناشناخته) بود، پس اعتماد بر آنها در هيچ حالي امكان نداشت.

و امّا صحيفه اَبي درداء چيزي جز سخنانِ خودش (و نه كلام پيامبر) را در بر نداشت و نيز داستان هايي كه از مصادر نامعتبر به دست آورده بود.

ج) دسته اي از اين كتاب ها از شام و بعضي شان از مكّه يا يمن آورده شده بودند و برخي شان را نمي دانيم از كجا آمدند! پس اين صُحُف نوشته هاي صحابه شمرده نمي شدند و از محل نزول وحي و بيت نبوّت و مَقَرّ صحابه نيامده بودند. در بعضي شان آمده است: « **كتاباً وَجَدْتُه بالشّام** » (كتابي را كه در شام يافتم)، « **جاء رجلٌ مِن أهلِ الشام ومعه صحيفة** » (مردي از اهل شام آمد با او صحيفه اي بود)، و در بعضي هست « **مِن مكّة أو اليمن** » (از مكّه يا يمن).

ظاهر عبارت اين است كه ترديد در آنها از راوي نمي باشد، بلكه در واقع و نفس الأمر، مطلب چنين است.

و از ديگر سو به دست مي آيد كه عامل اجتماعي و جغرافيايي در اين روايت ها نقش بزرگي داشت و اين به جهت نزديكي شام به روم مسيحي بود كه در آن زمان مسيحيّت در آنجا سيطره داشت. بسا اين روايات « جزوات تبليغى » بودند و مسيحيان مي خواستند به وسيله آنها در فكر و انديشه اسلامي نفوذ كنند.

پس اين منقولات، به راستي در بر دارنده سخنان پيامبر | نبود.

به جهت بي اعتباري اين جزوه ها ــ كه منبع و نويسنده و املاگر -روايتگر- آنها ناشناخته بود ــ مي بينيم كه اهل بيت ^ به اين نكته توجه داشتند و مي دانستند كه ناشناخته بودن مُحدِّث، آنها را از درجه اعتبار مي اندازد؛ لذا آنان بر صُحفي تأكيد مي‌ورزيدند كه نزد خودشان بود، منبع و نويسنده و املاگر آن را بيان مي كردند.

امام صادق عليه السلام ــ به كسي كه آن حضرت را «صُحُفي» يعني كتاب خوان ناميده بود ــ فرمود: «**أنا رجل صُحُفيّ، وقد صَدَق ــ أبو حنيفة ــ قَرَأتُ صُحُف آبائي إبراهيم وموسى**»[۱۲]؛ من مردي صُحُفي ام، ابو حنيفه راست گفت، صُحُف پدرانم ابراهيم و موسي را خوانده ام.

امامان اهل بيت ^ در توصيف كتاب علي عليه السلام گفته اند كه اين كتاب، املاي علي است از ميانِ دو لبِ رسول خدا | .

آنان ^ روشن ساختند كه صُحُفشان به صورت ارثِ پسر از پدر، از پيامبر | است و ائمّه ^ حافظان و كاتبانِ آن اند، و در اين صُحُف احكام خدا از زمان موسي و ابراهيم تا پيامبر خاتم، هست.

در **الكامل** (ابن عُدَي) آمده است: جعفر بن محمّد احاديثِ زيادي را از پدرش، از جابر، و از پدرش به نقل از پدرانش آورده است، و آل البيت نُسَخي

۱۲. **علل الشرائع** ۱: ۸۹؛ و بنگريد به، **روضات الجنّات** ۸: ۱٦۹؛ **قاموس الرجال** ۸: ۲٤۳؛**رياض السالكين** ۱: ۱۰۰.

دارند كه جعفر بن محمّد آنها را روايت مي كند[١٣].

د) بسياري از اين صُحُف دربر دارنده فرائض و احكام نبود و تفسير و شرح آيات در آنها ديده نمي شد؛ بلكه غير اين ها را در برداشت. ظاهراً در آنها قصه ها و اخبار و احاديث و اَذكاري وجود داشت كه خدا آنها را حجّت قرار نداده است.

اين نوع مطالب، زاييده ذهن قصه پردازان و خبرسازان مي باشد كه بر اساس جوّ حاكم وخواسته ها و تعصّبات گروهى خود (و ديگر عواملى كه نقشى در اضافه و حذف وتغيير وتبديل امور دارند) بعضي وقايع را بزرگ مي سازند و برخي ديگر را مي پوشانند. در اين نقل ها اين عبارت ها را مي نگريم:

- **صحيفةٌ فيها كلامٌ مِن كلامِ أبي الدرداء وقِصَصٌ مِن قِصَصه؛** صحيفه اي است در آن بعضي از گفته هاي ابي دردا و پاره اي از قصه هاي او هست.
- **فرأينا صحيفةً فيها قصصٌ وقرآن؛** صحيفه اي را ديديم كه در آن به همراه قرآن، داستان هايي بود.
- **فيها ذكر وحمد وثناء على الله؛** در آن ذكر است و حمد و ثنا بر خدا.

پيداست كه محتواي اين صُحُف (داستان هاي ابي درداء و احاديث بي سند) از قبيل همان قصه پردازي هايي است كه امروزه در تفاسير و ديگر كتاب هاي داستان هاي قرآني مي بينيم كه از تورات گرفته شده اند:

---

١٣. **الكامل** ٢: ١٣٤ (و به نقل از آن در **تهذيب التهذيب** ٢: ٨٨، ترجمه ١٥٦؛ **السنّة قبل التدوين**: ٣٥٨).

ـ در ماجراي حضرت يوسف عليه‌السلام آمده است كه: يوسف ميان دو ران زن عزيز مصر (جايي كه هر مردي هنگام آميزش با زنش مي نشيند) نشست[۱۴].

ـ داود يكي از فرماندهانش را به جنگ فرستاد تا كشته شود، و او بتواند با زنش ازدواج كند[۱۵].

ـ پس از آنكه همه مردم (در پي عذاب الهي) هلاك شدند، دو دختر لوط همدست شدند كه پدرشان را مست كنند و با او درآميزند. آنان اين كار را انجام دادند و از پدرشان حامله شدند و بدين گونه، نسل آدمي استمرار يافت[۱۶].

ـ خُوَيْلد به ازدواج خديجه با محمّد | راضي نمي شد. خديجه دسيسه كرد و او را مست ساخت، آن گاه از پيامبر خواست كه به خواستگاري اش بيايد. خُوَيْلد ـ در حال مستي ـ رضايت داد، وقتي به هوش آمد ماجرا را برايش باز گفتند، در برابر كاري كه رخ داده بود تسليم شد[۱۷].

آيا اين داستان هاي ساختگي جز از ناحيه ابي درداء و كَعْبُ الأحبار و امثال آن دو ـ كساني كه از آموزه هاي مسيحي و يهودي اثر پذيرفته بودند ـ پديد آمد؟!

به همين جهت ابن مسعود ـ در برخورد با آنها ـ اين آيه را خواند كه خدا مي فرمايد: ﴿**نَحن نَقُصُّ عَلَيكَ أحسَنَ القَصَصِ..**﴾[۱۸] (ما شيوا و گوياترين سخنان را برايت حكايت مي كنيم) و مي گفت:

---

۱۴. **الاحكام** (ابن حزم) ۵: ۱۵۴، باب ۳۳.
۱۵. **المصنّف** (ابن ابي شيبه) ۶: ۳۴۳، حديث ۳۱۸۹۴؛ **تفسير قرطبي** ۱۵: ۱۶۸، و۱۸۰ ـ ۱۸۱.
۱۶. **الكتاب المقدّس** (عهد قديم): ۲۹؛ **الميزان** ۱۰: ۳۵۸ ـ ۳۵۹.
۱۷. **سبل الهدي والرشاد** ۲: ۱۶۶ (به نقل از سيره زُهْري) و نگاه كنيد به: **روض الأنف** ۱: ۳۲۵.
۱۸. **يوسف**/۳.

« آيا حكايت هايي بهتر از داستان هاي خدا مي خواهيد؟ آيا بهتر از سخن خدا را خواستاريد؟ » و مي گفت: « بهترين هدايت ها، هدايت محمّد است و نيكوترين سخن كتاب خدا مي باشد، و بدترين امور نوپيداها (و بدعت ها)ست ».

اين سخن ابن مسعود كه « **إنّ أحْسَنَ الهدي هدي محمّد...** » (بهترين هدايت، هدايت گري محمّد است...) اثبات مي كند كه آنچه را او با آب شُست و نابود ساخت، سنّتِ محمّد (و از احاديث آن حضرت) نبود، از مُحدَثات (و بدعت هايي) بود كه ابن مسعود آنها را برنمي تافت چراكه ابن مسعود آنان را كه از اين صُحُف دچار شگفتي مي شدند به سنّت پيامبر و هدايت او و كتاب خدا ارجاع مي داد؛ زيرا رسول خدا | عمر را توبيخ كرد آن گاه كه وي از دريافتِ صُحُف اهل كتاب به شگفت آمد و حديث پيامبر را واگذارد.

سيوطي نقل مي كند كه عمر گفت: اي رسول خدا، اهل كتاب احاديثي را براي ما روايت مي كنند كه قلب هايمان را ربوده است، قصد داريم آنها را بنويسيم! پيامبر | فرمود: اي پسر خطّاب، آيا چونان يهود و نصاري سر در گم به هر كاري دست مي يازيد؟! سوگند به آن كه جانم به دستِ اوست با اين دين حنيف، آيين درخشان و پاكيزه اي را آوردم و همه سخنان [حكمت آميز و درس آموز] به من داده شد(١٩).

در اين سخن عمر ــ كه گفت « **قد أخَذَتْ بِقلوبنا** »؛ قلب هايمان را ربوده است ــ نيك بينديش و آن را مقايسه كن با سخناني كه درباره

---

١٩. **الدرّ المنثور** ٥: ١٤٨؛ **ارواء الغليل** ٦: ٣٨ (الباني در تعليق بر اين حديث مي گويد: حداقل اين است كه حديث، حَسَن مي باشد) و نگاه كنيد به: المصنَّف (عبدالرزّاق) ٦: ١١٤؛ فيض القدير ٢: ٧٢٠.

كتاب هايي كه نزد ابن مسعود مي آوردند، مي گفتند؛ مانند: « نزد مردمي كتابي هست كه به آن فخر مي فروشند »، « در اين صحيفه، حديث عجيبي هست »، « نزدشان كتابي است... آنان را به شگفتي واداشت »، « صحيفه اي يافتم... مرا شگفت زده ساخت » و...

در مقابل بنگر به پاسخ پيامبر | به عمر ــ كه فرمود: « **لقد جِئْتُكم بها بيضاءً نقيّة** » (با دين حنيف اسلام، آئين تابناك و خالصي را برايتان آوردم) ــ و آن را با جواب ابن مسعود مقايسه كن كه به كسي كه آن صحيفه شگفت زده اش ساخته بود، گفت: « **إنّ أحسن الهُدي هُدي محمّد** »، بهترين هدايت ها، هدايت محمّد است.

اين نكته را نيز افزون ساز كه ما به روايتي كه به اين اِعجاب و آن تهديد از رسول خدا گويا باشد، دست نيافتيم مگر همين رواياتي كه از عُمر و شيفتگي او به مكتوباتِ يهود هست.

هنگامي كه: در تعليل ابن مسعود (براي محو آن كتاب ها) به دقّت بنگريم، درمي يابيم كه راه شريعت را دنبال مي كند ــ به ويژه آنكه مطالب را با آب پاك مي سازد و با آتش نمي سوزاند ــ با تأكيد بر اينكه نيكوترين هدايت ها را محمّد آورد و بهترين سخن كتاب خدا مي باشد، و بدترين امور بدعت هاست.

ابن مسعود انگيزه اش را بيشتر آشكار مي سازد با اين سخن كه: « محتواي اين صحيفه فتنه و گمراهي و بدعت است »، « اهل كتاب پيش از شما بدان جهت هلاك شدند كه به كتاب هاي علما و اُسقف هايشان روي آوردند و تورات و انجيل را واگذاردند تا اينكه كهنه شد و فرائض و احكامي كه در آن بود، از بين رفت ».

پيداست كه كتاب هايي كه نزد ابن مسعود آورده مي شد، به فرائض و احكام ربط نمي يافت؛ تنها داستان ها و حكايت ها و بعضي از اَذكار وابسته

به افسانه ها و خرافه ها وزياده گويي ها در آنها تدوين شده بود.

از اين رو، احتمال مي رود كه در اين صحيفه، قصه هاي تميم داري باشد (راهب نصراني كه از عمر خواست اجازه دهد قصه سرايي كند و عمر به او رخصت داد)[٢٠] و ممكن است كتاب هايي مشابه آن باشد.

در اين سخن ابن مسعود مطلب وضوح وآشكارى بيشتري مي يابد كه گفت: «مردي را سوگند داده ام كه هرجا صحيفه اي را يافت برايم بياورد. به خدا سوگند، اگر بدانم چنين كتابي در «دَيْر هند» است، رهسپار آنجا مي شوم»، «سوگند به آن كه جان عبدالله به دست اوست، اگر بدانم از اين كتاب در «دَيْر هند» است، آنجا مي روم، هرچند با پاي پياده»، و در نقل ديگر مى گويد: «به خدا قسم، اگر آن به دار الهند[٢١] ـ

٢٠. **المذكّر والتذكير والذكر** (ابن ابي عاصم): ٦٣؛ **كنز العمّال** ١٠: ٢٨٠، حديث ٢٩٤٤٥ ـ ٢٩٤٤٦.

٢١. دير الهند، از آبادي هاي دمشق است و دير هند صُغري در حيره مي باشد كه هند ـ دختر نعمان بن مُنذر ـ آنجا فرود مي آمد؛ و ديگر هند كُبري نيز در حيره است، آن را هند جگر خوار (دختر حارث بن عمرو بن حُجر) ساخت (**معجم البلدان** ٢: ٥٤٢ ـ ٥٤٣). و گاه مقصود از «دير هند»، دير هند صُغري است (**الأغاني** ٢: ١٣١). بنا بر همه تقديرها، مراد از «دار الهند»، «دير هند» است. به نظر مي رسد منظور ابن مسعود همان دَيْري مي باشد كه در شام بود؛ چراكه اين كتاب ها از شام آورده مي شد، و از سويي شام از نظر بيانِ دوري مسافت، رساتر است؛ زيرا ظاهر اين است كه اين سخنان از ابن مسعود در كوفه برون تراويد، بدان جهت كه رُوات كوفي اند.

مكاني دور در كوفه ـ باشد، آنجا مي روم، اگرچه پياده »[۲۲].

اين جدّيت و اصرار ابن مسعود بر محو اين كتاب ها، نكته اي دارد و آن، آميختگی و بر گرفته شدن اين احاديث از احاديث اهل كتاب است.

گويا ابن مسعود دريافته بود كه اينها ساختة صاحبان دَيْرها و قصه ها و افسانه هاي اهل كتاب است كه بدين وسيله مسلمانان ضعيف و نا آگاه و هم فكرانشان را تغذيه مي كنند.

افزون بر اين، نفس آدمي به نقلِ اسطوره ها و شنيدن چيزهاي عجيب و غريب، گرايش دارد، و بسا اين قصه ها به عمد از سوي نصارا آموزش و نشر داده مي شد. به همين جهت، ابن مسعود گاه به صرف مشاهدة آنها، و يا حتي بدون نگاه جستجوگرانه، به نابودي اين صحيفه ها اقدام مي كرد؛ زيرا محتواي آنها را مي دانست.

موضع ابن مسعود در برابر اين كتاب ها، موضعي استوار است كه به سبب معاصر بودنش با تهاجمی كه عمر آن را بر ضدّ حديث گويی و حديث نگاری رهبري مي كرد، منفی به نظر مي آيد، ليكن خردمندان آگاه مي دانند كه اين دو مَنع با هم فرق دارند[۲۳].

پس از رسيدن به اين نتيجه (كه از نگرشی همه جانبه به رواياتِ منعِ منسوب به ابن مسعود به دست آمد) مي توانيم بگوييم: روايتِ « دارِمي » كه در آن بيان شده محتواي آن جزوه ها « سبحان

---

۲۲. **سنن دارمي** ۱: ۱۳۰، حديث ٤۷۹؛ **المصنّف** (ابن ابي شيبه) ٥: ۳۱٥، حديث ۲٦٤٤۷.

۲۳. عُمَر با منع تدوين، اهدافِ سياسي و انگيزه هاي ويژه خود را دنبال مي كرد، و غرض ابن مسعود از اين كار اين بود كه قرآن و سنّت پيامبر از سخنانِ باطل مصون ماند و با افسانه ها و خرافه ها نياميزد (م).

الله والحمد لله ولا إله إلاّ الله والله أكبر » بود، بسنده نيست؛ زيرا تنها اين جمله محتواي كتاب نبود، بلكه چيزهاي ديگر نيز در آن وجود داشت به قرينه اين سخن ابن مسعود در روايت ديگر كه گفت: « **إنّ ما في هذا الكتاب بدعة وفتنة وضلالة** »؛ در اين نوشته ها، به يقين، بدعت و فتنه است و گمراهي!

زيرا اگر تنها تسبيح و تحميد و تهليل و تكبير در آن جزوه ها بود، اين سخن از ابن مسعود معقول به شمار نمي رفت (با اينكه خودش آن را در نمازهايش بر زبان مي آوَرْد)؛ بازداشتن از اين كلماتِ پاكيزه از يك مسلمانِ عادي معقول نيست، چه رسد به يك صحابي بزرگ.

و اين سخن كه ممانعت در كلام ابن مسعود تنها به نگارش و ثبت برمي گردد (و اينكه نوشتن است كه گمراهي به شمار مي رود با چشم پوشي از مطلب نوشته شده) با عبارتِ ذكر شده سازگاري ندارد و عبارت بر آن دلالت ندارد؛ زيرا اينكه ابن مسعود مي گويد: « **إنّ ما في هذا الكتاب** » (آنچه در اين كتاب هست) اشاره دارد به اينكه مقصود محتواي كتاب است نه صرفِ تدوين وثبت مطلب، وگرنه مي گفت: « بدانيد كه نگارش، بدعت و فتنه است و گمراهي ».

همين سخن را درباره تک روايتِ « عبدالرحمن بن اَسود » مي گوييم كه ادعا مي كند در آن صحيفه، فضائل اهل بيت پيامبر | بود؛ زيرا به فرض اين روايت صحيح باشد، همه قرائن بر وجود مطلب دروغين و ساختگی در آن جزوه دلالت مي كند، بسا ادعا مي شود چيزي جزو سيره اهل بيت و فضائل آنهاست كه هيچ ارتباطی با حقيقت ندارد يا مبالغه است.

به هر حال، پذيرش اين مطلب كه ابن مسعود فضائل اهل بيت را نابود ساخته محال است؛ به

ويژه آنكه وي از بزرگ ترين محدّثان فضائل و ناشرانِ فرهنگ آنهاست.

افزون بر اين، ابن مسعود در شيوه محو مكتوبات، چونان ابوبكر و عمر نبود؛ زيرا به شيوه سوزاندن ونابودی گسترده همه دستنوشته‌ها رونياورد، بلكه از روش پاك سازی با آب استفاده كرد كه راهي شرعي براي محو كتاب هاي منحرفی است كه در آنها نامی از نام هاي خدا و پيامبران و اوصيا و ائمّه ^ هست؛ چرا كه سوزاندنشان حرام است و از بين بردن آنها تنها منحصر به شستن در آب يا دفن در خاک است.

همين برداشتِ ما به سخن بعضي از نامداران تأييد مي‌شود، ابو عُبَيد مي گويد:

> ابن مسعود اين كتاب ها را برگرفته شده از اهل كتاب مي دانست و از اين رو، نظر در آنها را خوش نداشت[٢٤].

و مُرّه مي گويد:

> اگر از قرآن يا سنّت بود محوشان نمي ساخت، ليكن آنها از نوشته هاي اهل كتاب بود[٢٥].

احتمال نزديك تري نيز در اينجا هست و آن اينكه اين كار از ابن مسعود تقيه اي يا مصلحتي يا به جهت ترس از تازيانه عمر سرزد؛ چراكه مي دانست عمر خواسته كه كتاب ها نابود گردد و نقل حديث از پيامبر كاستي پذيرد، وبعضي از صحابه براي سرپيچي از اين دستور كتك خوردند و برخي ديگر زنداني شدند ـ كه ابن

---

٢٤. **جامع بيان العلم وفضله**١: ٦٦؛ **سنن دارمي** ١: ١٣٤، حديث ٤٧٧ (چنان كه در **تدوين السنّة**: ٣٤١) آمده است.

٢٥. **جامع بيان العلم وفضله** ١: ٦٦؛ **سنن دارمي** ١: ١٣٤، حديث ٤٧٧ (چنان كه در **تدوين السنّة**: ٣٤١) آمده است.

مسعود يكي از آنها بود ــ پس بعيد نيست كه برخورد ابن مسعود در آن برهه زماني در راستاي كنار آمدن با جو عمومي دولت اسلامي صورت گرفته باشد و بدان جهت بود كه از دستورِ عمر سرباز نزند (از بيم ضرب شستِ او يا براي مدارا و مصلحت).

از حارث بن سُوَيد نقل شده كه گفت:

شنيدم عبدالله بن مسعود مي گفت: هيچ صاحب قدرتي نبود كه مى خواست مرا به سخني وادارد تا براثر آن، يك يا دو تازيانه را از من بازدارد مگر اينكه آن را بر زبان آوردم.

ابن حزم در پي اين سخن مي گويد: در اين زمينه، مخالفي از صحابه با او شناخته نشده است[۲۶].

درباره ابن مسعود آمده است كه وى پشت سر وليد بن عَقَبه بن اَبي مُعَيْط (والي عثمان بر كوفه) تقيه اي نماز گزارد، واينكه وليد نماز صبح را چهار ركعت گزارد و سپس گفت: برايتان بيفزايم؟! ابن مسعود به او گفت: از امروز به بعد، پيوسته با تو در زياده ايم[۲۷]!

پس بر فرض صحّت نهي ابن مسعود از تدوين، اين كار مي تواند براي ترس از تازيانه عمر و حفظِ كيانِ اسلام باشد؛ زيرا مشهور است كه وي در «مِني» با عثمان نماز را چهار ركعت خواند تا از فتنه و شر بپرهيزد با اينكه بر خلافِ آن معتقد بود.

به ابن مسعود گفتند: مگر تو برايمان حديث نمي كردي كه پيامبر در «مِني» نماز ظهر

---

۲۶. **المُحَلّي** (ابن حزم) ۸: ۳۳٦، مسئله ۱٤۰۹.

۲۷. **شرح العقيدة الطحاويه** (قاضي دمشقي) ۲: ٥۳۲ (چنان كه در كتابِ واقع **التقيّه عند المذاهب والفرق الإسلاميّه**: ۱۰٦، آمده است).

را دو رکعت گزارد و ابوبکر آن را دو رکعت خواند؟
پاسخ داد: آري، اکنون هم حديث مي کنم، ليکن عثمان امام (جلودار) است با او مخالفت نمي ورزم! مخالفت، شر برانگيز است[۲۸].

ازابن عوف رسيده که ـ هنگامِ اعتراض به عثمان در اتمامِ نماز در مِني ـ به ابن مسعود برخورد. ابن مسعود به او گفت: مخالفت، شر است! دريافتم که عثمان نماز ظهر را چهار رکعت گزارد، من هم با اصحابم آن را چهار رکعت خواندم!

ابن عوف گفت: به من خبر رسيد که عثمان چهار رکعت گزارد، من با يارانم دو رکعت خوانديم. اما اکنون همين را مي پذيرم که تو مي گويي، نماز را با او چهار رکعت مي گزاريم[۲۹].

با اين شواهد، مي توان به خطِ مشي صحابه در صدر اسلام پي برد. آنان با اينکه در باطن، عقايدشان را حفظ مي کردند، مي خواستند کيانِ اسلام آسيب نبينند.

اين سخن با نظر ما منافات ندارد که ابن مسعود از مروّجان نقل و نگارش حديث بود و از راويان فضائل اهل بيت؛ زيرا انسان گاه عقيده اش را ـ به جهت مصلحت يا ترس ـ کتمان مي سازد، که اين روند در سيره ابن مسعود نمايان است.

از وي رواياتي درباره فضائل علي و زهرا و حسن و حسين ^ نقل شده است، او در زمره هفت نفري

---

۲۸. **السنن الکبري** (بيهقي) ۳: ۱٤٤، حديث ٥۲۲۱؛ **البداية والنهاية** ۷: ۲۱۸.

۲۹. **تاريخ طبري** ۲: ٦۰٦، حوادث سنه ۲۹هـ؛ و نگاه کنيد به: **الکامل** ۳: ٤٩٤؛ **البداية والنهاية** ۷: ۱٥٤.

مي باشد كه در دفن حضرت زهرا عليها السلام حضور يافتند، و از دوازده نفري است كه خلافتِ غاصبانه ابوبكر را برنتافتند، و فقه او نزديك به فقه اهل بيت ^ مي باشد.

اينها همه، بر خلاف توجيهی است كه بيشتر نويسندگانِ شيعه درباره ابن مسعود آورده اند.

باري، شخصي كه به جهت آمد و رفت زياد با اهل بيت از آنان به شمار مي آيد (تا آنجا كه گفته اند: « **ما نراه إلاّ عبدَ آل محمّد** »؛ او را جز بنده آل محمّد نمي دانيم) و بر لزوم صلوات بر آل محمّد در نماز معتقد است و شواهد ديگر با تحليلي كه درباره اش گفته اند، هماهنگي ندارد، پس بايد خبر رسيده از او بر تقيه و مصلحت و... حمل شود.

بنابر اين، ما قول هفتم را به كلي انكار نمي كنيم و در عين حال، آن را به طور مطلق صحيح نمي دانيم و سبب اساسي را منحصر در آن نمي انگاريم، بلكه آن را نزديک به صواب وبيانگر بخشی از انگيزه منع مي شماريم.

اكنون زمانِ بحث از سببِ واقعي جلوگيری شيخين از تدوين حديث فرا می رسد [در اين راستا] بايد دريابيم چرا خلفا مردم را به قرآن ارجاع مي دادند؟

ابوبكر مي گفت: « **بيننا وبينكم كتابُ الله** »(۳۰) (ميانِ ما و شما كتاب خدا هست) و عمر مي گفت: « **حَسْبُنا كتابُ الله** »(۳۱) (قرآن ما را بسنده است) و « **ليس بعدَ كتاب الله شيءٌ** » (وراي كتاب خدا چيزي نيست) و...

---

۳۰. **تذكرة الحفّاظ** ۱: ۲-۳؛ **حجيّة السنّة**: ۳۹٤.

۳۱. **مسند احمد** ۱: ۳۳٤، حديث ۲۹۹۲؛ **المصنّف** (عبدالرزّاق) ٥: ٤۳۸؛ **صحيح بخاري** ٥: ۱۳۸ (و جلد۷، ص۹)؛ **صحيح مسلم** ٥: ۷٦.

عواملى كه گذشت، توجيهاتي اند كه ابوبكر و عمر و بعضي از نويسندگان، خاورشناسان، مسلمانان شيعه و سنّي ـ از گذشته هاي دور تا زمان حاضر ـ آورده اند، الآن به آخرين عامل مي پردازيم، اميد است كه به دليلِ واقعي اين كار دست يابيم.

عامل اخیـــر

بــاور مــا

جلوگیری از نقل و نگارش حدیث، خلق الساعه پدید نیامد و نمي توان آن را ـ تنها ـ به یك عامل نسبت داد، بلكه چندین عوامل در پیدایش آن نقش داشتند و با پشتیباني یك دیگر مقدّماتِ گسترش ایده منع تدوین را فراهم آوردند. به نظر مي رسد چهار عامل در این راستا اساسي اند:

۱. جلوگیري از تفسیر و بیانِ احادیثي كه درباره اهل بیت رسیده بود و روایاتي كه كانونِ مكتب خلفا را نشانه مي رفت.

امّا نقل فضائل ـ به تنهایي ـ بدون آگاه سازي به پیامي كه در آنها نهفته است، در منعِ عام آنها ـ كه همه احادیث را دربر مي گرفت ـ چندان مد نظر نبود.

در اين چارچوب، جلوگيری از نشر عيب ها و نقايص بزرگان قريش و گروه حاكم داخل مي شد؛ زيرا قرآن كريم و رسول خدا اشخاصي را ستودند و ديگراني را نكوهيدند[١].

بنابر اين، آنان صحابه را از تفسير قرآن و شأن نزول اَحكام[٢] و بازگويي فضائل و مثالب (كاستي ها) بازداشتند[٣] يا با ادعاي اختلاط با

---

١. همين امر به تنهايي كافي بود كه آنان به منع دست يازند تا بر رسوايي هاي خويش سرپوش نهند و فضاي فكري جامعه را به سمت و سويي كه خود مي خواهند و مي پسندند سوق دهند (م).

٢. آيه ﴿**حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوات والصَّلاَةِ الوُسْطى**﴾ (**بقره: ٢٣٨**) كه در مصحف عايشه و حفصه و اُمّ سلمه درباره قرائتشان چنين بوده است: ﴿**حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوات والصَّلاَةِ الوُسْطى** [وصَلاةِ العَصر] **وَقُومُوا لِلّهِ قَانِتِينَ**﴾ ؛ بر نمازها محافظت كنيد (و اهميّت دهيد) به ويژه نماز ظهر و نماز عصر و در برابر خدا فروتن باشيد.

و ابن عبّاس و اُبَي بن كعب و ابن مسعود و علي بن ابي طالب آيه ٢٤ سوره نساء را اين گونه قرائت كرده اند: ... ﴿**فَمَا استمتَعتُم بِهِ مِنهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجورَهُنَّ....** ﴾ [إلي أجَلٍ مُسَمًّي]؛ زناني را كه تا مدّتي معيّن به ازدواجِ موقّت خويش درآورديد، اُجور (مهرها) شان را بپردازيد

٣. در **الدرّ المنثور** ٢: ٢٩٨ به اسناد از ابن مسعود آمده است كه گفت: ما در زمان پيامبر | اين گونه قرائت مي كرديم: ﴿**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ** ــ أَنَّ عَلِيّاً مَوْلَي الْمُؤْمِنِينَ ــ **وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ**﴾ (**مائده/٦٧**) اي پيامبر، آنچه را سويت

بـا قـرآن و احتیـاط در نـقـل، ایـن کـار را مـحـدود ساختـند.

٢. احاطه نـداشتن حاکمان بـه همه احکام شریـعت.

ایـن امـر آنـان را واداشت کـه انـدك انـدك شیـوه اي را در شریـعت تـرسیم کـنند کـه مـردمـانِ بـسیاري آن شیـوه را نـداشتند.

در آغاز، خلفـا اَحکامـي را کـه در قـرآن و سنّت آمـده بـود و بـه آنـهـا آگـاهي نـداشتـند، از صحابـه مـي پـرسیـدنـد و بـدون آنـکـه آشکـارا مـشکـلي پـدیـد آیـد پـاسخ هـای آنـان را مـی پـذیـرفـتـنـد، لـیـکـن بـه مـرور زمـان ایـن پـاسخ هـا در پـوششی از مـنـاقـشه و تـخطئه فـرو رفـت.

از عمر رسیـده کـه واژه (**الأَنْـصَارِ**) را در آیـه ١٠٠ سوره تـوبـه ﴿ **والـسّابـقـونَ الأوّلُـونَ مِـنَ الـمُـهـاجِـرِيـنَ وَالأنـصارِ والـّذیـنَ اتـَّبَـعُـوهُـم بِـِإحسان...** ﴾ مـرفـوع خـوانـد و «واو» را قـبـل از (**الـّذِیـنَ**) نـیـاورد. زیـد بـن ثـابـت آیـه را بـرایـش ایـن گـونـه قـرائت کـرد (**مِـنَ الْـمُـهَـاجِـرِیـنَ وَالأَنْـصَارِ وَالَّـذِیـنَ...**) عمر گفت: (الـذیـن اتـبـعـوهـم بـإحسان) زیـد گفـت: امیـرالـمـؤمـنیـن دانـاتـر است. عمر گفت: أُبَـي بـن کـعب را بـیـاوریـد! او را آوردنـد، در ایـن بـاره

نـازل شده ــ کـه علي مـولاي مـؤمـنـان است ــ بـه مـردمـان بـرسان، وگـرنـه رسالـتت را نـرسانـده اي.

نـیـز بـنگـریـد بـه آنـچـه در تـفسیـر آیـات زیـر آمـده است:

– ﴿**إِنْ جَـاءَكُمْ فَـاسِقٌ بِـنَـبَـإٍ**﴾ (**حجرات:** ٦) اگـر فـاسقـي خبـر آورد، تـحقـیق کـنیـد.

– ﴿**لاَ تَـرْفَـعُـوا أَصْوَاتَـكُمْ فَـوْقَ صَوْتِ الـنَّـبِـيِّ**﴾ (**حجرات:** ٢) پـیش پـیـامـبـر صداهـاتـان را بـلـنـد مـکـنیـد.

– ﴿**وَإِنْ تَـظَـاهَـرَا عَـلَـيْـهِ**﴾ (**تـحریـم:** ٤) اگـر شمـا دو تـا (عـایـشه و حفـصه) هم دیـگـر را پـشتـیـبـانـي کـنیـد.

– ﴿**الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ**﴾ (**اسراء:** ٦٠) درخت نـفـریـن شده در قـرآن. و...

از او پرسيد، پاسخ داد: به خدا سوگند، من بر رسول خدا اين گونه قرائت كردم: **(وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَان)** و تو در آن روز در« بقيع غَرْقَد » ساكن بودي. عمر گفت: شما قرآن را حفظ كرديد و ما از ياد بُرديم، فراغت داشتيد و ما گرفتار شديم، حاضر بوديد و ما غايب...[١]

و در اين تنگنا منع از تحديث و تدوين، بهترين راه براي بستن دروازه اعتراضات وبهترين شيوه براى ايستادگى در برابر فشارها بود. به همين جهت، خلفا پس از فرمانِ كاستن از حديث (و روي نياوردن به آن در حد امكان) به تهديد و زنداني ساختنِ محدّثان دست يازيدند.

٣. خلفا، بعدها، براي خودشان نوعي منبع تشريع (= حق قانون گزارى) قائل شدند تا آنجا كه نخست سيره شيخين در كنارِ قرآن و سنّت مطرح شد و سپس تشريعات ديگري پديد آمد، وهمه اينها براي تثبيت حاكميّت تشريعي خلفا ـ در كنار حاكميّت سياسى آنها ـ صورت گرفت.

اين سخن عمر درباره نماز تراويح كه « **نعمة البدعة هى** »[٢] (بدعتي بجا و پسنديده است) و درباره متعه كه گفت: « متعه نساء و حج در زمان پيامبر بودند و من از آن دو باز مي دارم »[٣] و ديگر رفتارها، نمونه هايي از اين حاكميّت تشريعي اند كه بعدها آن را اجتهاد ناميدند،

---

١. **جامع البيان** ١١: ٧؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ٣٠٥؛ **الدرّ المنثور** ٣: ٢٩٦؛ **الكشف والبيان** ٥: ١٨٣ (در اين مأخذ، ذيل خبر مذكور آمده است)؛ و بنگريد به، **المحتسب** (ابن جِنّي)١: ٣٠٠.

٢. **صحيح بخاري** ٢: ٧٠٧، حديث ١٩٠٦؛ **صحيح ابن خزيمه** ٢: ١٥٥، حديث ١١٠٠؛ **السنن الكبري** (بيهقي) ٢: ٤٩٣.

٣. **شرح معاني الآثار** ٢: ١٤٦؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ٨: ٣٥٥؛ **المحلّي** ٧: ١٠٧؛ **احكام القرآن** (جصّاص) ٢: ١٥٢.

همراه بـا ايـن رويـكرد كـه شأنِ خلفـا را بـه سطح پـيامبر بـالا آوردنـد و منـزلتِ پـيامبر | را در سطحِ مجتهدي كـه طبق ظن فـتوا مي داد، فـروكاستـند.

ايـن پـروژه آنـان را بـه بـستن بـاب نـقل و تـدوين حديـث واداشت وگـرنـه مـيان فـتواهاي خـليفـه و بـيان تـشريعات آسمانـي بـه وسيلـه پـيامبر | اختلاف رخ مـي داد.

٤. مـحيط و جـامعه و تـأثـير آن بـر انـديشه هـا و فـرهنگ هـا نـيز يـكي از عـوامـل است؛ چراكـه مـانـعان در مـحيطي پـرورش يـافـته بـودنـد كه كـتابـت و تـدويـن بـه انـدازه شعر و روزهـای تـاريـخی عـرب و فـخر فـروشی هـا بـر يـكديـگر (و چـيزهـاي مـشابـه آن) در كـانـونِ تـوجّـه قـرار نـداشت و پـيداست كـه بـزرگ نـمايـي ايـن امـور ــ بـه حكم ضرورت تـاريـخي ــ بـا فـرهنگ اسلامـي در تـضاد مـي افـتـاد.

در ايـنجا بـه خوانـنده محترم يـادآور مـی شويـم كـه مـا عـامـل دوم وسوم را بـيش از دو عـامـل ديـگر مـركـز تـوجه خـود قـرار مـی دهـيم؛ چـرا كـه پـرداختن بـه بـيانـات تـفسيری صحابـه و تـأثـير محيط وجـامعه بـر مـنع از تـدويـن، پـژوهشی مستقل مـی طلبد كه آن را بـه زمـانـی ديـگر مـوكـول مـی كـنيم وتـنهـا بـه اشاره ای گـذرا بـه ايـن دو عـامـل در ضمن بـحث اصلـی خـود بـسنده مـی كـنيم.

اكـنون تـفصيل ديـدگـاهمـان را در ضمن دو مـحور تـبيين مـي كـنيم.

محـور اول: رشد و تـكامـل انـديـشه خـود اجـتهـادي

اگـر پـژوهشگر تـاريـخ اسلام نـسبت بـه مـوضع گـيری هـای صحابـه در دوران رسالـت وتـشريـع، درنـگی نـمايـد؛ مـی يـابـد كه صحابـه در صدر اسلام از نـظر چگـونـگی بـرخوردشان بـا روايـاتِ پـيامبر | دو دسته مـي شدنـد:

دسته اول، روشِ طاعت و امتثالِ مطلقِ احکام خدا و رسول را در پیش گرفتند؛ زیرا:

الف) این احکام، افزون بر قداستِ پیامبر | بدان اعتبار که از سوي ذاتِ باري تعالي صادر شده بود، مقدس دانسته مي شد.

ب) طاعت شارع واجب ومخالفت با او جایز نبود؛ چراکه خداي متعال مي فرماید:

- ﴿ ...**أَطيعُوا اللّه وَ رَسُولَهُ...** ﴾[1]؛ از خدا و پیامبرش فرمان برید.
- ﴿ **وَمَن يُطِعِ اللّه ورَسُولَهُ وَيَخشَ اللّه ويتَّقهِ فَأُولئكَ هُمُ الفائِزُون**﴾[2]؛ رستگاران آنان اند که از خدا و پیامبر فرمان بَرَند، و از خدا بترسند و پروا کنند.
- ﴿... **وَمَآ ءاتَاكُمُ الرَّسولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهاكُم عَنهُ فَانتَهوا...** ﴾[3]؛ آنچه را رسول برایتان آورد برگیرید و از آنچه بازتان داشت بپرهیزید.
- ﴿ **فَلا ورَبِّكَ لا يؤمِنُونَ حتّى يُحَكّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَينَهُم ثُمَّ لا يَجِدوا في أنفُسِهِم حَرَجاً مِّمّا قَضَيتَ ويُسلِّمُوا تَسليماً**﴾[4]؛ به پروردگارت سوگند، که آنها ایمان [درست و کامل و یقیني] نخواهند آورد مگر اینکه در اختلافات خود تو را به داوری طلبند، و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

---

١. **انفال**/٢٠ و ۴۶.
٢. **نور**/٥٢.
٣. **حشر**/٧.
٤. **نساء**/٦٥.

- ﴿ إنَّما كانَ قَولَ المؤمِنينَ إذا دُعُوا إلیَ اللهِ وَ رَسولهِ بَينَهُم أن يَقولُوا سَمِعنا وأطَعنَا وأولئكَ هُمُ المُفلِحُون﴾ (٥)؛ مؤمنـان ايـن گونـه انـد كـه چـون سوي خدا و رسول فراخوانده شوند كه پیامبر میانشان حكم كند، بگويند: گوش بفرمانيم؛ اینان اند كه رستگارند.
- ﴿ وَمَا كانَ لِمؤمِنٍ وَلاَ مؤمِنَةٍ إذا قَضَی اللهُ وَرَسُولُهُ أمراً أن يَكُونَ لَهُمُ الخِيَرَةُ مِن أمرِهِم وَمَن يَعصِ اللهَ وَرَسولَهُ فَقَد ضلَّ ضَلالاً مُّبينا﴾ (٦)؛ هنگامي كه خدا و رسول درباره اَمري حكم كند، مؤمن را نسزد كه از پيش خود نظر دهد؛ و هركه خدا و پیامبرش را عصيان ورزد در گمراهي آشكار است و ديگر آيات.

ج) در تنظيم آداب فردي و اجتماعي جايي براي اعمالِ آراي شخصي نمي باشد؛ زيرا شريعت اسلام كامل است و همه احكام در قرآن هست، نياز و نقصاني نيست تا به مُكمّل شريعت احتياج باشد، شريعت، خودش، كامل و تامّ است؛خداي متعال مي فرمايد: ﴿. . .وَنَزَّلْنَا عَلَيكَ الكِتابَ تِبياناً لِكُلِّ شَیء. . . ﴾ (٧)؛ ما اين كتاب را كه بيانگر هر چيزي است بر تو فرو فرستاديم.

ويژگی اين دسته، فرمان بری كامل آنان است نسبت به آنچه از پیامبر | صدور يافته و در برابر بيانِ الهي، رأي و نظر نزدشان هيچ اعتباري ندارد. افزون بر اين، آدميان معصوم نيستند، امكان دارد خطا كنند، سهو در كلامشان رخ دهد، و دچار فراموشي شوند.

دسته دوّم، كساني اند كه پیامبر | را يك انسان عادي مي دانند كه گاه صواب مي گويد و

---

٥. **نور**/٥١.
٦. **احزاب**/٣٦.
٧. **نحل**/٨٩.

زماني خطا مي كند، ناسزا مي گويد و لَعن مي فرستد، سپس برايشان آمرزش مي طلبد[۸].

اين دسته، قداست و منزلتى را كه خدا به پيامبر داده است برنمي تابند و آن گونه كه خداوند فرمان داده است، با پيامبرش رفتار نمى كنند، واين حقيقتى است كه قرآن وحديث گوياى آن است.

در قرآن، آياتِ فراواني درباره اين گروه هست:

- ﴿ **يَأيُّهَا الَّذينَ ءامَنُوا لاَ تَرفَعُوا أصواتَكُم فَوقَ صَوتِ النَّبِيِّ وَلا تَجهَروا لَهُ بِالقَولِ كَجَهرِ بَعضِكُم لِبَعضٍ أن تَحبَطَ أعمالَكُم وأنتُم لاَ تَشعُرون**﴾ [۹]؛ اي ايمان آورندگان، صداهايتان را بر پيامبر بلند مكنيد و او را چونان هم ديگر صدا مزنيد كه اين كار، ناخودآگاه اعمالتان را هيچ مي سازد.

اين اشاره دارد به اينكه پيامبر | نزد بعضي از صحابه قداست نداشت، با اينكه خداي متعال بر ضرورت پاسداشت منزلت آن حضرت تأكيد داشت.

- ﴿**يأيُّها الَّذينَ ءامَنوا مَا لَكُم إذا قِيلَ لَكُم إنفروا في سبيل الله اثّاقَلتُم إلى الأرضِ...** ﴾ [۱۰]؛ اي كساني كه ايمان آورده ايد، چرا وقتي به شما گفته مي شود در راه جهاد با

---

۸. نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ٥: ۲۳۳۹، حديث ٦۰۰۰؛ **صحيح مسلم** ٤: ۲۰۰۷، حديث ۲٦۰۰؛ **مسند احمد** ۲: ۳۹۰، حديث ۹۰٦۲؛ **سنن دارمي** ۲: ٤۰٦، حديث ۲۷٦٥.

۹. **حجرات**/۲.

۱۰. **توبه**/۳۸.

دشمنان خدا کوچ کنید، این کار، برایتان سنگین می نماید و به زمین می چسبید.

این آیه، بر اطاعت نکردن و عدم امتثال امر خدا و پیامبر دلالت می کند و اینکه بعضي از صحابه هنگام فرمان جهاد، از آن روي برمي تافتند.

- ﴿**إِنَّ الَّذينَ يُؤذونَ اللهَ ورَسولَهُ، لَعَنَهُمُ اللهُ...** ﴾ [۱۱]؛ آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا بر آنها لَعن می فرستد و....
- ﴿ **وَمِنهُم الَّذينَ يُؤذُونَ النَّبيَّ...** ﴾ [۱۲]؛ بعضي از آنان پیامبر را آزار مي رسانند.

این دو آیه صراحت دارد که بعضي از صحابه پیامبر را اذیت مي کردند.

- ﴿**أَلَم تَرَ إِلَى الَّذينَ نُهُوا عَنِ النَّجوى ثُمَّ يَعودونَ لِما نُهُوا عنهُ ويتناجونَ بالإثمِ والعُدوانِ ومَعصيَتِ الرَّسولِ وإذا جاءوكَ حَيَّوْكَ بِما لَم يُحيكَ بِهِ اللهُ...** ﴾ [۱۳]؛ آیا کساني را ندیدي که از در گوشي حرفي زدن [در حضور دیگران] نهي شدند، با وجود این، به آن دست یازیدند؟! نجواي آنان گناه، سرکشي و نافرمانی از پیامبر است! آن

---

۱۱. **احزاب**/۵۷.
۱۲. **توبه**/۶۱.
۱۳. **مجادله**: ۸.

گاه که براي گفتنِ تحيّت و سلام پيش تو آيند، سلامي را که خدا نگفته بر زبان مي آورند...

اين آيات و ده ها آيه ديگر دلالت دارند بر اينکه بعضي از صحابه حقيقت نبوّت را درك نمي كردند و جايگاه پيامبر در تشريع اسلامي براي آنها معنايي نداشت؛ در مقابل پيامبر | صدا بلند مى كردند[۱٤]، از جهاد در راه خدا روي گردان بودند[۱٥]، به كارهاي پيامبر اعتراض مي كردند[۱٦] و با وجود نصّ [قرآن و حديث] پيرو وسوسه هاى سودجويانه خيآلى خود بودند[۱۷] و در حضور پيامبر به رأي خودشان فتوا مي دادند[۱۸].

بعضي از اينان از پيامبر | مي خواستند كه احكام خدا را طبق مصلحت انديشي آنها تغيير دهد، و پيامبر | در جواب مي گفت: ﴿...مَا يَكونُ لى أن أُبَدِّ لَهُ مِن تلقاء نَفسى إن أتّبعُ إلاّ مَا يُوحى إلَيَّ...﴾[۱۹]؛ مرا چه به اينكه از پيش خود چيزي را تغيير دهم! پيروي نمي كنم مگر آنچه را كه به من وحي مي شود.

---

۱٤. نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ٤: ۱۸۳۳؛ **تفسير طبري** ۲٦: ۱۱۷ ـ ۱۱۹؛ **تفسير قرطبي** ۱٦: ۳۰۳.
۱٥. نگاه كنيد به: **تفسير ابن كثير** ۲: ۳٥۸؛ **تفسير بغوي** ۲: ۲۹۲.
۱٦. **صحيح بخاري** ۳: ۱۳۲۱، حديث ۳٤۱٤؛ **الاحكام** (ابن حزم) ۱: ۸۹.
۱۷. نگاه كنيد به: **صحيح مسلم** ۲: ۸۹٦، حديث ۱۲۲۲؛ **مسند احمد** ۱: ٥۰، حديث ۳٥۱.
۱۸. **سُبُل الهدي والرشاد** ٥: ٥۳؛ نگاه كنيد به: **الأحاديث المختاره** ۱: ۳۲٥؛ **المعجم الكبير** ۱: ۷۲ (و جلد ٦، ص۸۸).
۱۹. **يونس**: ۱٥.

خداي سبحان، بارها در قرآن، مانند این سخن را تأكيد مي كند كه: ﴿ثُمَّ جَعَلناكَ عَلى شَريعةٍ مّنَ الأمرِ فاتَّبِعها وَلاَ تَتَّبِع أهواءَ الَّذينَ لاَ يَعلَمونَ﴾ [۲۰]؛ تو را صاحبِ شریعت قرار دادیم، پیرو آن باش! و از هواهاي نفساني نا آگاهان پیروي مکن!

این صحابیان محدود به منافقان و « المؤلّفة قلوبهم » (منفعت طلبان) نبودند.

حقايق تاريخي و كتاب هايي كه در شرح حال صحابه نگارش یافته اند، روشن مي سازند كه شماري ديگراز صحابه در تعامل با نصوص الهي و سخنانِ پیامبر ـ به ویژه اَفعال آن حضرت ـ پندارهاي نادرستي داشتند. این تفکر به جهت پس مانده ها و باور داشت های عرفی ای بود که هنوز با خود داشتند. با وجود چنین رسوبات فکری، آنان پیامبر | را رهبرِ کار آزموده اي به شمار مي آوردند كه امكان خطا و صواب در كارهاي او هست.

از این رو، آنان به پیامبر اعتراض هايي مي كردند كه به يك شخص عادي متوجه است! با اینکه خداي سبحان و سنّت نبوي، از چنين افكاري باز مي دارد و احاديث زيادي از پيامبر در اين قالب ثابت است؛ مانند:

۲۰. جاثیه/۱۸.

- **ما لكم تَضْرِبون كتابَ الله بعضَه ببعض؟ بهذا هَلَكَ مَن كان قَبْلَكم**[٢١]**؟!** چرا بعضي از آيات را با دستاويز آيات ديگر به دور مى اندازيد؟ (ناديده مى گيريد؟) با اين شيوه پيشينيانتان هلاك شدند؟!
- **أيُتَلَعَّب بكتاب الله وأنا بينَ أظْهُرِكم**[٢٢]**؟!** آيا در حالي كه من «**هنوز**» در ميانتان هستم كتاب خدا را بازيچة خود قرار داده ايد ؟!
- **أبهذا أُمِرْتُم أو بهذا بُعِثْتُم أن تَضْرِبوا كتابَ الله بعضَه ببعض؟! إنّما ضَلَّتِ الأُمَم قبلَكم في مثل هذا! إنّكم لَسْتُم ممّا ههنا في شيء! أُنظروا الذي أُمِرتم به فاعملوا به، والذي نُهيْتُم عنه فَانْتَهوا**[٢٣]**؛** آيا به اين امر شده ايد (يا بر اين كار وادار گشته ايد) كه بعضي از آيات كتاب خدا را با دستاويز ايات ديگر ناديده بگيريد؟! امّت هاي پيش از شما در نظير اين كار گمراه شدند! شما را چه به اين! بنگريد به چه امر شديد تا به آن عمل كنيد، و از چه چيز نهي شديد تا به آن دست نيازيد.

پيامبر | احاديث زيادي را براي زدودن اين فهم و جاي گزيني بينش ديگري نسبت به پيامبر و مقام عصمتش، پي افكند؛ چراكه جامعه آن روزگار به پيامبر واقع بينانه نمي نگريستند، بلكه او را شخص عادي مي شمردند كه خطا و صواب مي كند

---

٢١. **مسند احمد** ٢: ١٧٨، حديث ٦٦٦٨ (و ص١٨٥، حديث ٦٧٤١)؛ **فتح الباري** ٩: ١٠٠ ـ ١٠١؛ **المعجم الأوسط** ٢: ٧٩، حديث ١٣٠٨ (و جلد ٣، ص٢٢٧، حديث ٢٩٩٥).

٢٢. **سنن نسائي** ٦: ١٤٢، حديث ٣٤٠١ (ابن حجر در « **فتح الباري** ٩: ٣٦٢ » آورده است كه راويان اين احاديث ثقه اند)؛ **المبدع** ٧: ٢٦٢.

٢٣. **مسند احمد** ٢: ١٩٥، حديث ٦٨٤٥؛ **السُنّه** (ابن ابي عاصم) ١: ١٧٧، حديث ٤٠٦؛ **اعتقاد أهل السنّه** ٤: ٦٢٧، حديث ١١١٩؛ **المعجم الأوسط** ٢: ٧٩، حديث ١٣٠٨.

و دچار سهو و نسیان مي شود... به همين جهت در وقايع زيادي به پيامبر ﷺ اعتراض مي كردند؛ مانند اعتراض بر آن حضرت هنگام نماز بر عبدالله اُبي منافق، و ماجراي صلح حُدَيبيّه و... كه پيامبر ﷺ برايشان حقيقت درستِ نازل گشته از جانب خداوند متعال را تبيين می فرمود.

وارسي كامل اين حالت، اين حقيقتِ تلخ را آشكار مي سازد كه كسانِ بسياري از اينان از شيوه شان دست برنداشتند و روشن گري هاي پيامبر ﷺ را برنتافتند، بلكه كوشيدند پس از پيامبر، نگرش خود را استوار سازند و سفارش هاي شارع مقدّس را از ياد بردند يا وانمود كردند كه آن را فراموش نموده اند.

با اينكه مصون بودنِ خونِ كسي كه شهادتين را بر زبان آورد، بديهي بود و پيامبر ﷺ در آغاز اسلام بر آن تأكيد داشت، مى بينيم اُسامه بن زيد آن گاه كه جنگ آورانش بر قومي شبيخون زدند ـ كه در ميانشان مرداس بود ـ مِرْداس بن نَهِيك را به قتل رساند. وي اسلام آورده بود و از دست سپاهيان نگريخته بود، بلكه چون سپاهيان را ديد گوسفندانش را به شكاف كوه راند. لشكريان به او رسيدند و تكبير گفتند، مرداس هم تكبير گفت و از كوه فرود آمد و شهادتين را بر زبان آورد و گفت: «السلام عليكم» ولى اُسامه وي را كشت و گوسفندانش را در اختيار گرفت.

رسول خدا ﷺ از اين ماجرا با خبر شد و به شدّت به خشم آمد و گفت: براي به دست آوردن گوسفندانش او را كشتيد! آن گاه اين آيه را خواند: ﴿**... وَلاَ تَقُولوا لِمَن ألقَى إلَيكُمُ السَّلامَ**

لَست مُؤمِناً... ﴾ (٢٤)؛ به كسي كه برايتان اسلام را اظهار مي كند نگوييد تو مؤمن نيستي(٢٥).

روشن تر از اين، رفتار خالد بن وليد با بني جَذِيمَه است، طبري در حوادث سال هشتم هجري مي نويسد:

در اين سال غَزْوَه خالد بن وليد با بني جَذِيمَه رخ داد. رسول خدا | ـ پس از فتح مكّه ـ گروه هايي را به اطراف مكّه مي فرستاد تا مردم را به اسلام دعوت كنند و آنان را از كشتار باز مي داشت. از جمله اينان، خالدبن وليد بود كه پيامبر | وى را به عنوان دعوتگر - ونه جنگجو- فرستاد. خالد چون به قرارگاه بنو جَذِيمَه رسيد، آنان سلاح برگرفتند. خالد گفت: سلاح ها را بر زمين گذاريد، مردم مسلمان شدند! آنان از سلاح ها دست كشيدند، آن گاه خالد دستور داد شانه هايشان را ببندند و بسياري از آنها را از دَمِ تيغ گذراند.

چون اين خبر به پيامبر | رسيد، دستانش را به آسمان بلند كرد وفرمود: **اللهمّ إنّي أبرأُ إليك ممّا صَنَعَ خالد**؛ بارالها، من از كاري كه خالد انجام داد بيزاري مي جويم! سپس علي عليه السلام را با اموالي فرستاد تا به امور آنان رسيدگي كند و خون بها و اموالشان را بپردازد..(٢٦).

---

٢٤. **نساء/٩٤**.

٢٥. نگاه كنيد به: **تفسير ابي السعود** ٢: ٢١٩؛ **تفسير طبري** ٢: ٢٢٤؛ **تفسير فخر رازي** ١١: ٣؛ **تفسير كشّاف** ١: ٥٥٢؛ **تفسير ابن كثير** ١: ٨٥١ ـ ٨٥٢.

٢٦. نگاه كنيد به: **تاريخ طبري** ٢: ١٦٤؛ **البداية والنهاية** ٤: ٣١٣ ـ ٣١٤؛ **المنتظم** (ابن جوزي) ٣: ٣٣١.

این روش ادامه یافت واین طرز تفکّر در رخدادها و امور، تا زمانِ شیخین حکم می راند و اثرگذار بود. ابن حجر درباره خالد می گوید:

خالد بر ابوبکر پیشي مي جُست وکارهایي برخلافِ نظر ابوبکر انجام مي داد[۲۷].

اُسامه و خالد در این عرصه تنها نبودند بلکه این روش، خط مشي بسیاري از صحابه بود؛ آنان که در زمان پیامبر | بر خلاف کتاب و سنّت، براي خود دیدگاه مي تراشیدند و نظراتشان را به اجرا درمي آوردند. نسبت این اصحاب رأي و اجتهاد در میان مهاجران، بسي بیشتر از اَنصار بود که غالبشان پیرو تعبّد محض بودند.

این دسته از صحابه، بذر اولیه اجتهاد و رأي را پاشیدند و در پي آن سنِگ بناي منع تحدیث و تدوین را گذاشتند.

آری،اَمثال اینان بودند که عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث رسول خدا | بازداشتند، واَفکار و آرائي را منتشر ساختند که بعدها جزو سنّتِ پیامبر شمرده شد[۲۸].

---

۲۷. **الإصابه** ۲: ۲۵۵، ترجمه خالد بن ولید، رقم ۲۲۰۳.

۲۸. از جمله اینکه گفتند: بر رسول خدا امر وحي پوشیده ماند تا اینکه وَرَقَة بن نَوْفَل او را باخبر ساخت. ←

← این سخن برخلاف ویژگي هاي پیامبر | است و اینکه خاتم نبوّت بر شانه آن حضرت حك شده بود و نیازي به شهادت ابن نوفل و دیگران نداشت (نگاه کنید به: **صحیح بخاري** ۱: ٤، حدیث ۳؛ و جلد ۳: ۱۲٤۱، حدیث ۳۲۱۲؛ و جلد ٤: ۱۸۹٤، حدیث ٤٦۷۰؛ و جلد ٦: ۲٦٥۱، حدیث ٦٥۸۱).

موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه

در راستاي بحثِ منع تدوین، شناخت دیدگاه ابوبکر و عمر مهم است (اینکه آیا شیخین از هواداران روش تعبد محض بودند یا از اصحاب رأي و اجتهاد) تا بتوانیم ایده خود را در پرتو آن ترسیم کنیم. هرچند ما پرداختن به چنین بحث هایي را دوست نمي داریم چراکه بیم برانگیخته شدن فرقه گرایی وجود دارد، لیکن این بررسي و پژوهش ما را بر این موضوع وامي دارد؛ زیرا ترك آن به منزله كتمان بعضي از حقایق و پرده افكني بر آنهاست و دست نیافتن بر سببِ حقیقي اي كه در وراي منع تحدیث و تدوین نهفته مي باشد، بلكه حجم انبوهي از نگرش ها و عقاید پدید مي آید و آزاداندیشي در ابراز نظریه ها و اَسباب از بین مي رود.

بنابراین، گرچه این بحث با موقعیت ابوبكر و عمر و بعضي از صحابه ارتباط مي یابد، لیكن چاره اي جز مطرح كردن آن نیست بعضي از متون در این زمینه چنین اند:

- داستان مرد عابد

این قصه را ابو سعید خُدري و اَنس بن مالك و جابر بن عبدالله اَنصاري و دیگر بزرگان صحابه روایت كرده اند.

اَنس گوید: پیش پیامبر | از مردي سخن به میان آمد كه در عبادت بسیار كوشا و موفق است.

پیامبر | فرمود: این شخص را نمي شناسم!

گفتند: وصفِ او چنین و چنان است!

فرمود: نمي شناسم!

در این هنگام مردي آشكار شد، گفته شد: اي رسول خدا، این همان شخص است!

فرمود: او را نمي شناختم! اين نخستين پيرو شيطان است كه در امّتم مي بينم، به يقين، بخشی از شيطان در او هست!

وقتي آن مرد نزديك شد سلام كرد و جواب سلامش داده شد، سپس پيامبر فرمود: تو را به خدا قسم [راست بگوي] آيا هنگامي كه بر ما درآمدي در جانت خطور نكرد كه در ميان اين قوم اَحَدي برتر از تو نيست؟

گفت: چرا! سپس به مسجد رفت و مشغول نماز شد.

پيامبر | به ابوبكر گفت: برو و او را بكش!

ابوبكر رفت، ديد نماز مي گزارد، با خودش گفت: نماز حرمت وحقي دارد! بهتر است بروم با پيامبر مشورت كنم، و آمد.

پيامبر | پرسيد: او را كشتي؟ گفت: نه، ديدم نماز مي گزارد و نماز را حرمت و حقّي است! البته اگر مي خواستم مي توانستم او را به قتل رسانم!

فرمود: تو اهلش نيستي! عُمَر، تو برو و او را بكش! عُمَر به مسجد داخل شد، ديد در حال سجده است، مدتي طولاني در انتظار ماند، با خود گفت: سجده را حقي است، اگر با رسول خدا مشورت كنم بهتر است، و آمد.

پيامبر | پرسيد: او را كشتي؟ گفت: نه، ديدم در سجده است و سجده را حقي است، اگر مي خواستم مي توانستم او را بكشم.

فرمود: تو اهلش نيستي، برخيز اي علي، تو اگر او را بيابي اهل اين كاري!

علي عليه السلام وقتي به مسجد درآمد او بيرون رفته بود، پيش پيامبر | بازگشت.

پيامبر | پرسيد: آيا او را به قتل رساندي؟ پاسخ داد: نه. فرمود: اگر او امروز كشته

مي شد، تا خروج دجّال، دو نفر از امّتم با هم اختلاف نمي كردند!!

آن گاه پيامبر | از امّت ها سخن گفت و فرمود: امّت موسي هفتاد و يك ملّت شدند، هفتاد تاي آنها در آتش اند و يكي شان در بهشت؛ و امّت عيسي هفتاد و دو ملّت شدند، هفتاد و يكي از آنها در دوزخ اند و يكي شان در بهشت؛ و امّتِ من يك فرقه بر اين افزون شود، هفتاد و دو فرقه از آنها در دوزخ اند و يك فرقه شان اهل بهشت است(۲۹).

حقيقت اين است كه ديدگاه ابوبكر ـ در حضور پيامبر | ـ برخاسته از اجتهاد و مصلحت نگري خودش بود؛ كشتن آن مرد را نپسنديد چراكه نماز و خشوع او را ديد! و در برابر فرمان پيامبر | خاضع و متعبّد نگرديد.

و چنين است عمر، او مصلحتي را كه خود تشخيص داد، در نظر آورد و با وجود تأكيد پيامبر بر قتلِ آن مرد و شنيدنِ توجيه ابوبكر، كشتن او را نپسنديد.

اكنون اين سؤال به ذهن مي آيد كه چرا عمر از اجراي امر پيامبر | سر باز زد؟ آيا رواست كه رسول خدا | به قتل مرد زاهدي فرمان دهد با اينكه توجيه ابوبكر را شنيد و عامل رويگردانی اش از اجرای فرمان پيامبر را متوجه شد. آيا سزاست كه پيامبر خدا | دستور به قتل نمازگزاری فروتن دهد در

۲۹. **مسند ابي يعلي** ٦: ۳٤۱، حديث ۳٦٦۸؛ **حلية الاولياء** ۳: ۲۲۷؛ **سبل الهدي والرشاد** ۱۰: ۱۵۷؛ **مسند احمد** ۳: ۱۵، حديث ۱۱۱۳۳؛ **البداية والنهاية** ۷: ۲۹۹ (در دو مأخذ اخير، روايت از ابو سعيد خُدري نقل شده است).

شرایطی که او مستحق قتل نباشد؟ چگونه تصوّر خطا درباره پیامبر | ممکن است در حالي که مسئله جان (مرگ و زندگي) مطرح است؟

اگر قتل این شخص جایز یا واجب بود، چرا ابوبکر و عمر در این کار سستي ورزیدند؟ مگر نمي دانستند که خداي سبحان مي فرماید:

(....وَمَا ءاتاَکُمُ الرَّسولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهاکُم عَنهُ فَانتَهُوا... ﴾ (۳۰)؛

آنچه را پیامبر آورد برگیرید و از آنچه نهي کرد باز ایستید.

(إنّهُ لَقَولُ رَسولٍ کَریمٍ* ذِی قُوَّةٍ عِندَ ذِی العَرشِ مکینٍ * مُطاعٍ ثَمَّ أمینٍ* وَمَا صاحبکُمُ بِمجنون﴾ (۳۱)؛

این قرآن، سخن رسولي با کرامت است که در نزد صاحب عرش، مقام و منزلت والا و بالا دارد، فرمانْ بردارِ امین است؛ و این صاحب شما مجنون نیست.

﴿ وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِیلاً ما تُؤْمِنُونَ * و لا بِقولِ کاهن قلیلاً ما تذکّرون) (۳۲)؛

این قرآن، سخنِ شاعر [و بافته هاي خیالي] نمي باشد، اندکي مي توانند باور کنند که قرآن سخن حق و راستین است؛ این قرآن سخنِ کاهن (پیش گویي) نیست، کم اند کساني که به خود آیند و این حقیقت را دریابند.

---

۳۰. **حشر**/۷.
۳۱. **تکویر**/۱۹ـ۲۲.
۳۲. **الحاقّه**/۴۱ـ۴۲.

﴿ ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوي* وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوي* إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحي﴾ (۳۳)؛

صاحب شما گمراه نيست و به كژراهه نيفتاد؛ از روي هوا سخن نمی گويد. جز سخنِ وحي بر زبانش جاري نمي شود.

تعبُّدناپذيري شيخين در امتثال امر پيامبر و اجتهاد به رأي آنها و مصلحت نگري شان در حضور پيامبر | اَمر تأمّل برانگيز است وسزامند وارسي وتحليل.

– عمر در جريان صلح حديبيّه بر پيامبر | اعتراض كرد و گفت: مگر تو ــ به راستي ــ پيامبر نيستي؟

فرمود: بلي.

پرسيد: مگر نه اين است كه ما برحق ايم و دشمنانِ ما بر باطل اند؟

فرمود: آري.

پرسيد: پس چرا به خاطر دينمان به خوارى تن دهيم؟

فرمود: من رسولِ خدايم و او را عصيان نمي كنم، و خدا ياورِ من است.

گفت: مگر نگفتي كه ما به بيت الحرام درمي آييم و كعبه را طواف مي كنيم؟

فرمود: بلي، ولي آيا گفتم كه امسال اين كار را مي كنيم؟ گفت: نه. فرمود: سال بعد خواهي آمد و طواف مي كني.

عمر مي گويد: پيش ابوبكر رفتم و گفتم: اي ابوبكر، آيا اين شخص ــ به حق ــ پيامبر خدا نيست؟ پاسخ داد: آري. پرسيدم: پس چرا در دينمان به خوارى تن داديم؟ گفت: اي مرد، او

---

۳۳. **نجم/۲ــ۴**.

رسول خداست! نافرماني خدا نكند و خدا ياور اوست، پا در ركابِ او باش! به خدا سوگند، او برحق است. گفتم: مگر برايمان نگفت كه ما به خانه خدا درمي آييم و آن را طواف مي كنيم؟ گفت: آيا به تو گفت كه امسال اين كار را مي كني؟ گفتم: نه. گفت: سال آينده خواهي آمد و كعبه را طواف مي كني(۳٤).

شك در صحّت قول پيامبر | وعدم اطمينان به سخنِ آن حضرت، در كلام عمر چنان هويداست كه جاي ترديدي براي هيچ كس باقي نمي گذارد؛ زيرا پرسيدن دوباره اين ماجرا از ابوبكر، يعني نا اطميناني به سخن پيامبر | ، وپاسخ ابوبكر كه به عمر گفت: « اي مرد، او رسول خداست! خدايش را عصيان نمي كند » و از عمر خواست كه پا در ركاب پيامبر باشد، اين امر را تأكيد مي كند.

باري، مي بينيم كه عمر با شنيدن سخن ابوبكر، اِصرار در سؤال دارد و براي بار سوم به شك مي افتد و مي پرسد: « آيا او نگفت كه ما به كعبه درمي آييم و آن را طواف مي كنيم... ».

اين روايت، روشن مي سازد كه عمر از پيروان مسلك تعبُّد محض نبود وگرنه سخن پيامبر | را امتثال مي كرد و نيازمند سخن ابوبكر يا ديگر صحابه

---

۳٤. اين خبر مشهور، بلكه متواتر است. بيشتر مفسران و مورخان آن را آورده اند؛ نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ۲: ۹۷۸، حديث ۲۵۸۱ (از طريق مِسْوَر بن مَخْرَمَه و مروان بن حكم) و در جلد ۳: ۱۱٦۲، حديث ۳۰۱۱ (به نقل از سهل بن حنيف)؛ **صحيح مسلم** ۳: ۱٤۱۱، حديث ۱۷۸۵ (به اسناد از سهل بن حنيف)؛ **المعجم الكبير** ۱: ۷۲، حديث ۸۲؛ **المدخل** (بيهقي) ۱: ۱۹۲، حديث ۲۱۷ (در هر دو مأخذ با اختصار)؛ **مسند بزّار** ۱: ۲۵٤، حديث ۱٤۸ (به نقل از ابن عمر از عمر)؛ نيز بنگريد به، تاريخ عمر بن خطّاب (ابن جوزي): ۵۸.

نمي شد؛ زيرا تصريح مي كند كه « والله، از زماني كه مسلمان شدم، شك نكردم مگر امروز »[۳۵].

ـ موضع گيري هاي ديگري نيز از عمر بروز يافت كه از آنها برمي آيد عمر مي خواست نظراتِ خاص خودش را تثبيت كند و صحابه را (علي رغم آگاهي اش به ديدگاه هاي پيامبر) به آنها وادارد.

ـ عمر گريه بر مرده را برنمي تافت و اُمّ فَرْوَه (دختر ابوبكر) را براي گريه بر پدرش[۳٦]، و بعضي از گريه كنندگان بر رقيّه (دختر پيامبر)[۳۷] و ابراهيم (پسر پيامبر) را در حضور پيامبر | كتك زد.

وي به اين سخن پيامبر | اهميت نداد كه فرمود: « **إنّ القَلْبَ لَيَحْزَنُ والعَينَ لَتَدْمَع** »[۳۸] (قلب محزون مي شود و چشم اشك مي ريزد) اشاره به اينكه جايز نيست انسان فرد آسيب ديده و مصيبت زده را بزند، بلكه مي بايست نسبت به آنها دل سوز و مهربان باشد.

از پيامبر | رسيده كه اشك هاي فاطمه را ـ آن گاه كه براي فراق خواهرش رقيّه گريست ـ پاك

۳۵. **مصنّف عبدالرزاق** ٥: ۳۳۹؛ **صحيح ابن حبّان** ۱۱: ۲۲۷؛ **المعجم الكبير** ۲۰: ۱٤؛ **تفسير طبري** ۲٦: ۱۲۹؛ **الدرّ المنثور** ٦: ۷۷؛ **تاريخ دمشق** ٥۷: ۲۲۹؛ **سبل الهدي والرشاد** ٥: ٥۳.

۳٦. **منحة المعبود** ۱: ۱٥۸؛ **اخبار اصفهان** ۱: ۹۱؛ **الطبقات** ۳: ۲۰۹ و۳٤٦ و۳٦۲؛ **تأويل مختلف** الحديث: ۲٤٥.

۳۷. **مسند احمد** ۱: ۲۳۷، حديث ۲۱۲۷ (وص۳۳٥، حديث ۳۱۰۳)؛ **طبقات ابن سعد** ۳: ۳۹۸؛ **مسند طيالسي** ۱: ۳٥۱، حديث ۲٦۹٤.

۳۸. **صحيح بخاري** ۱: ٤۳۹، حديث ۱۲٤۱؛ **طبقات ابن سعد** ۱: ۱۳۹؛ **الإصابة** ۱: ۱۷٥.

کرد، و از زنـان اَنصار خواست که بـر حمزه بـگريـنـد و خود گريست و فـرمـود: « حمزه گريـه کـنـنده نـدارد »[۳۹].

در بـعضي اخبـار هست که عمر ـ علي رغم ايـنـکه گريـه بـر مرده را بـرنـمي تـافـت ـ دستور داد بـر خالـد بـن ولـيد بـگريـنـد[٤۰]، و خودش بـر مرگ نُـعمـان بـن مُقْرِن (و جز او) گـريـست[٤۱].

پـيداست که گريـه بـر مرده، يك حـالـت فطري و طبـيعي است که بـي اختيـار، بـراي صاحب عزا پـيش مـي آيـد و شرع مقـدّس از آن نـهي نـکرده است. آري، ديـن اسلام از داد و فـريـاد و خراشيدنِ صورت و کندنِ مو و اموري مـانـنـد آن، نـهي مـي کـنـد.

در تـاريـخ آمـده است که عايـشه بـر مرگ ابـراهيم (فـرزنـد پـيـامـبـر) گـريـست[٤۲]، و ابـو هُرَيـره بـر عثمـان و حَجّاج بـراي فـرزنـدش گـريـه کـرد[٤۳]، و صُهَيْب در مـرگ عمر اشك ريـخت[٤٤].

گفـتـه انـد: عمر در ايـن کـار از اهل کـتـاب پـيـروي کـرد؛ چراکـه در تـورات آمـده است:

---

۳۹. **المستدرك على الصحيحين** ۱: ٥۳۷ (و جلـد ۳، ص۲۱٥، حديث ٤۸۸۳)؛ **السنن الکبرى** (بـيـهقـي) ٤: ۷۰، حديث ٦۹٤٦؛ **المصنّف** (ابـن ابـي شيـبـه) ۳: ٦۳، حديـث ۱۲۱۲۷.

٤۰. **التراتيب الإدارية** ۲: ۳۷٥؛ **الإصابة** ۱: ٤۱٥؛ **صفوة الصفوة** ۱: ٦٥٥؛ **أسد الغابة** ۲: ۹٦؛ **حياة الصحابة** ۱: ٤٦٥؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ۳: ٥٥۸؛ **فتح الباري** ۷: ۷۹؛ **تاريخ الخلفا**: ۸۸.

٤۱. **الاستيعاب** ٤: ۱٥۰٥، حديث ۲٦۲٦، تـرجمه نـعمـان بـن مقـرن؛ الرياض النضرة ۲: ۳۷۸.

٤۲. **منحة المعبود** ۱: ۱٥۹.

٤۳. **الطبقـات** ۳: ۸۱؛ **ربـيـع الابـرار** ۲: ٥۸٦.

٤٤. **الطبقـات** ۳: ۳٦۲؛ **منحة المعبود** ۱: ۱٥۹.

اي فرزند آدم، شهوتِ ديده ات را به ضربه اي مي گيرم، پس نوحه و گريه مكن و اشك مريز، و بر مردگان شيون نكن[٤٥]!

ـ از عمر رسيده كه بر پيامبر | (آن گاه كه مي خواست بر منافقي نماز گزارد) برآشفت و جامه اش را كشيد و گفت: آيا با اينكه (عبدالله بن اُبَي ابي سَلّول) منافق است بر او نماز مي گزاري[٤٦]؟ سپس عمر بر اين كارش پشيمان شد.

ديدگاه هاي عمر در اينها منحصر نمي شود، بلكه فراتر از اينها است:

عمر گرفتن فداء را از اُسراي بدر، بر پيامبر | انكار كرد، چراكه معتقد بود حمزه بايد برادرش عبّاس را بكشد و علي برادرش عقيل را به قتل برساند و به همين ترتيب هر مسلماني كه در ميانِ اسيران بدر خويشاوندي داشت مي بايست او را به دست خويش بكشد تا اَحَدي از آنان باقي نَمانَد[٤٧].

پيامبر | با اطاعت از وحي ـ كه با رحمت و حكمت همسو بود ـ از اين رأي روي برگرداند.

از آنجا كه بعضي از مكاتب فقهي و تاريخي را چاپلوسانِ دربار نوشته اند (پس از آنكه اصول آن در زمانِ شيخين ترسيم شد) بعضي از مورّخان و محدّثان از منزلتِ پيامبر | كاسته اند تا در مقابل بتوانند كارهاي ابوبكر و عمر را توجيه كنند. از اين رو اين سخن را مطرح مي سازند كه آنچه را آن دو بر زبان آوردند تفسير آيه اي است كه در اين واقعه نازل شد.

---

٤٥. **حزقيال، الاصحاح** ٢٤، فقره ١٦ ـ ١٨.
٤٦. **صحيح بخاري** ٤: ١٧١٦، حديث ٤٣٩٥.
٤٧. **صحيح مسلم** ٣: ١٣٨٥، حديث ١٧٦٣؛ **مسند أبي عوانه** ٤: ٢٥٥، حديث ٦٦٩٢؛ **السنن الكبري** (بيهقي) ٦: ٣٢٠، حديث ١٢٦٢٢.

بر اساس پندار اینان، این آیه که مي فرماید: ﴿ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْري حتّى يثخن في الارض ﴾ [۴۸] (شایستة هیچ پیامبري نیست که [براي فدیه گرفتن از دشمنان] اسیراني بگیرد مگر اینکه شمار زیادي از آنان را بکشد) در تهدید پیامبر و اصحابش فرود آمد که - به گمان اینان- متاع دنیا را بر آخرت برگزیدند (اسیر گرفتند و پیش از آنکه در زمین کشتار کنند، از آنان فدیه ستاندند) و ادعا نمودند که در آن روز جز عُمَر کسي دیگر از خطا مصون نماند.

ما نمي خواهیم درباره تفسیر این آیه سخن را به درازا کشیم، از این رو به آنچه سیّد شرف الدین گفته است بسنده مي کنیم، ایشان می گوید:

این پنداري دروغ است که پیامبر | اسیر گرفت و پیش از کشتنِ شمار زیادي از کافران، فدیه ستاند. آن حضرت زماني به این کار دست یازید که مهتران قریش و طاغوت هاي قَدَرِ آنها را (مانند ابوجهل، عُتْبَه، شَیْبَه، ولید، حَنْظَلَه) از پادرآورد و تا هفتاد تن از رؤساي کفر و پیشوایان گمراهی را به قتل رساند.

این امر براي همگان معلوم و آشکار است، چگونه ممکن است پس از این کار، آن حضرت سرزنش شود؟! خدا بسي برتر است از آنچه ظالمان بر زبان مي آورند.

صواب این است که این آیه در تهدید کساني نازل شده که تاختن به قافله تجارتي قریش را دوست مي داشتند (نه جهاد را) خداي متعال حکایت را چنین باز مي گوید:

---

۴۸. **انفال**/۶۷.

﴿ وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ﴾ (٤٩)؛

[به ياد آوريد] هنگامي كه خدا يكي از دو دسته [كاروان تجارتي قريش يا سپاهيان ابو سفيان] را برايتان وعده داد، و شما دسته بي سلاح را دوست مي داشتيد؛ و خدا مي خواست ــ با كلمات خود ــ حق را استوار سازد و كافران را ريشه كن سازد.

پيامبر | از اَصحاب نظر خواست و گفت: قريش بي باكانه بيرون آمده اند! نظرتان چيست؟ [يورش بر] كاروان را مي پسنديد يا جهاد را؟

گفتند: [غارت] كاروان براي ما از نبرد با دشمن، دوست داشتني تر است! و آن گاه كه ديدند پيامبر بر جنگ اصرار دارد، بعضي شان گفتند: چرا هنگام خروج از جنگ سخن نگفتي تا براي آن آماده شويم؟ ما براي [چپاول] كاروان آمده ايم نه كارزار!

با اين سخن چهره پيامبر برافروخت و خدا اين آيه را فرستاد:

﴿ كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ* يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ﴾ (٥٠)؛

چنان كه پروردگارت ــ به حق ــ از خانه ات بيرون آورد، در حالي كه ناخوشايندِ دسته اي از مؤمنان بود. پس از روشن شدن

---

٤٩. انفال/٧.
٥٠. انفال/٥ـ٦.

حق، با تو درباره آن مجادله مي كنند،
گويا مي نگرند كه سوي مرگ رانده مي شوند!

و آن گاه كه خداي بزرگ خواست با ذكر عذر پيامبر ــ در اصرارش بر قتال و بي توجهي اش به قافله و اصحاب آن ــ قانعشان سازد، فرمود:

﴿ ما كانَ لِنَبيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ...﴾ (٥١)؛

سزامند هيچ يك از انبياي الهي نيست كه
[براي فديه ستاني از دشمن] اسير بگيرد مگر
اينكه شمار زيادي از آنان را بكشد.

پيامبر شما ــ مانند ديگر انبياي الهي ــ اسير نگرفت مگر پس از كشتارِ شماري از دشمنان! و به همين جهت وقتي اسارت ابو سفيان و يارانش را از دست داد ﴿...**تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ...** ﴾ (٥٢) (شما متاع دنيا را مي خواستيد و خدا آخرت را مي خواست) باكي نداشت؛ زيرا شوكت دشمنانش را از بين برد (و جنگاوران آنها را از پا درآورد) ﴿...وَ اللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (٥٣) (و خدا عزيز و حكيم است) و عزّت و حكمت در آن روز اقتضا مي كرد كه شكوهِ دشمن فرو ريزد و آتش افروزي اش خاموش گردد.

آن گاه خدا تهديد مي كند كه: ﴿ **لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ ...** ﴾ (٥٤) اگر در علم اَزَلي خدا نگذشته بود كه از قافله گيري و اسارتِ يارانِ آن بازتان دارد، شما آن قوم را به اسارت درمي آورديد و قافله شان را مي گرفتيد، و اگر پيش از آنكه شمار زيادي از آنها را بكشيد به

---

٥١. **انفال**/٦٧.
٥٢. **انفال**/٦٧.
٥٣. ادامه آيه ٦٧ سوره **انفال**.
٥٤. **انفال**/٦٨. ﴿ لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ ﴾

این کار دست مي يازيديد ﴿...**لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ**﴾ [۵۵] عذاب بزرگي شما را دربر مي گرفت.

این است معناي آیه، حاشا که خدا سخن این نادانان را اراده کرده باشد[۵٦].

و در جنگ اُحُد اوضاعی پیش آمد که شاهدِ سخنِ ماست؛ زیرا رسول خدا ﷺ در این جنگ مدینه را پیشاپیش خود قرار داد و اُحُد را در پشت سر، و تیراندازاني را ــ که پنجاه نفر بودند ــ بالاي آن گمارد و عبدالله بن جُبَیْر را امیرشان ساخت و (بنا بر آنچه همه مورِّخان و محدِّثان آورده اند) گفت: با تیراندازي سواره نظام را از ما دور کنید تا از پشت سر به ما حمله نکنند و سنگر خود را هرگز رها نسازید ــ چه غلبه با ما باشد یا با دشمن ــ و بر این کار، زیاد سفارش کرد و در فرمان بَري از امیرشان (عبدالله بن جُبَیْر) بسیار تأکید نمود.

ولی با کمال تأسّف ــ در آن روز ــ آنان از اوامر و نواهي پیامبر اطاعت نکردند و نظراتِ خودشان را ترجیح دادند. هنگامي که نبرد سخت درگرفت و تاختِ مسلمانان بر گردان هاي سپاه دشمن و صاحبان پرچمانِ آنها شدّت یافت، امیرالمؤمنین عليه السلام آنان را ــ یکي پس از دیگري ــ به قتل رساند و پرچم هایشان روي زمین افتاد و هیچ کس به آن نزدیك نمي شد و در این هنگام، کافران از مسلمانان شکست خوردند و به هر سو مي گریختند، سپاه مسلمانان به جمع آوري اسلحه و کالاها و ذخایر و خوراکي ها برآمدند.

---

۵۵. ادامه آیه ٦۸ سوره **انفال**.
۵٦. **الفصول المهمّه**: ۱۱۳؛ نیز نگاه کنید به: **النص و الاجتهاد**: ۳۲۲ ــ ۳۲۳.

تیراندازان چون این صحنه را دیدند که سپاه مسلمانان به جمع غنایم هجوم آوردند، طمع در غارتِ اموال آنان را به ترك پایگاهشان واداشت. امیرشان ــ عبدالله بن جُبَیر ــ آنان را از این کار نهي کرد، ولي آنها بازنایستادند و گفتند: جاي ما اینجا نیست! مشرکان شکست خوردند!

عبدالله گفت: به خدا سوگند، از فرمان رسول خدا | سرنپیچم! و در جاي خود با کمتر از ده نفر استوار ماند.

خالد بن ولید مخزومي نگریست و دریافت که تیراندازانِ مستقر در شکاف کوه اندك اند، پس باسواره نظام به آنان یورش آورد ــ عِکرمة بن ابی جهل نیز با او بود ــ آنها شمار کمِ تیراندازان را کشتند و عبدالله بن جبیر را مُثلَه کردند و روده هایش را از شکمش درآوردند و بر مسلمانان غافل گیرانه تاختند و شعارشان را طنین انداز ساختند که: اي «عزّي» اي «هُبَل» یاري مان کنید!...(۵۷)

نکته جالب ــ در اینجا ــ این است که هواداران مدرسه «اجتهاد نبي» و «اجتهاد صحابه» مي گویند: «رأي مجتهد اگر به واقع اصابت کند، دو اَجر دارد و اگر به خطا رود، یك اجر از آنِ اوست».

اینان با اینکه به این اصل قائل اند، عقیده دارند که خدا پیامبرش را در گرفتن فدیه از اُسراي بدر عتاب کرد! اگر ــ به حسب پندار آنان ــ رسول خدا | در این مسئله اجتهاد کرد و مجتهد مأجور است، معناي گریه آن حضرت و نزدیکي عذاب به او چیست؟ و این سخنش چه معنا

---

۵۷. الفصول المهمّة: ۱۱٦.

دارد كه: « **إنّ العذاب قَرُبَ نزوله، لو نَزَلَ لما نجا منه إلاّ عمر** »[۱]؛ نزولِ عذاب نزديك شد، و اگر فرود مي آمد جز عمر نجات نمي يافت!

به اين ترتيب، درمي يابيم كه: ميانِ صحابه كساني ـ در برابر گفتار و رفتار پيامبر ـ به رأي خودشان اهميت مي دادند و براي تصحيح عملكرد پيامبر، سخت مي كوشيدند! خطاي پيامبر | را يادآورش مي شدند و ـ العياذ بالّله ـ گوشزد مى كردند كه رفتار آن حضرت بر خلافِ دين خدا است!

در مقابل، گروه ديگر به لزوم امتثال دستوراتِ پيامبر و جايز نبودن مخالفت با گفتار و رفتار و تأييد (قول و فعل و تقرير) آن حضرت، معتقد بودند؛ چراكه اين سخن خداي متعال را باور داشتند كه: ﴿ **ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ** ﴾[۲]؛ براي آنان [آنجا كه خدا و پيامبر حكم دارد] حقّ انتخابي نيست.

در قرآن آيات زيادي هست كه اين معنا را روشن مي سازد:

﴿**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...**﴾[۳]؛

---

۱. **المستصفي** (غزالي): ۱۷۰ و۳٤۷؛ **الإحكام** (آمدي) ٤: ٤: ۱۷۳ و۲۲۱؛ **المبسوط** (سرخسي) ٥: ٤۷٥؛ و ديگر مصادر.
۲. **قصص**/٦۸.
۳. **نور**/٦۲.

مؤمنان ــ تنها ــ کساني اند که به خدا و پیامبرش گرویدند، و هنگامي که با او بر کاري گرد آمدند تا اجازه نگیرند نمي روند؛ اینان اند ایمان آورندگانِ راستین به خدا و پیامبر.

﴿ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ * وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ ﴾ (۱)؛

اي کساني که ایمان آوردید، هنگامي که خدا و پیامبر شما را به چیزي فرا مي خواند که زنده تان مي سازد، او را اجابت کنید! و بدانید که خدا میان انسان و قلب او حائل مي شود و به سوي خدا بازمي گردید.

از فتنه اي بترسید که تنها به ستم گرانتان نمي رسد! و بدانید که کیفرِ خدا سخت و شدید است.

در تفسیر این آیه، زُبَیر بن عَوّام مي گوید: ما همراه رسولِ خدا بودیم و گمانمان این نبود که به طور ویژه، مخصوص به این آیه شویم(۲).
و نیز از اوست که گفت: زماني این آیه را مي خواندیم و خود را از اهلِ این آیه

۱. **انفال**/۲۴ـ۲۵.
۲. **تفسیر ابن کثیر** ۲: ۳۱۱.

نمي ديديم، ناگهان دريافتيم كه مقصود از آن ما هستيم(۱)!

سُدِّي مي گويد: اين آيه ـ به طور خاص ـ درباره اهل بدر نازل شد. روز جنگ جمل [فتنه] به آنان اصابت كرد، پس به نبرد پرداختند(۲).

از اموري كه مصلحت به شمار مي رفت و عمر آن را در محضر پيامبر نمايانْد، ماجرايي است كه هنگام وفات آن حضرت رخ داد. پيامبر | فرمود:

«استخوان شانه و دواتي برايم آوريد تا نوشته اي برايتان بنويسم كه پس از من هرگز گمراه نشويد! عمر گفت: اين مرد، ياوه مي گويد! كتاب خدا ما را بس است»(۳)!

نكته شايان توجه اينجاست كه: پيامبر | دستور مي دهد كه دوات و كتف بياروند تا چيزي بنويسد كه امتش ـ پس از او ـ گمراه نشوند، ولى عمر با اين كار مخالفت مي كند! عكس همين امر، هنگام مرگ ابوبكر رخ مي دهد. وي كه هنگام مرگش مى خواست وصيّت كند، سخناني بر زبان مي آورد و بيهوش مي شود، عثمان اسم عمر را به عنوان خليفه وجانشين ابوبكر به آن مي افزايد و ابوبكر چون بهوش مي آيد، آنچه را عثمان نوشته امضا مي كند(٤)!

(براي هدايتِ امّت) به زعم آنان، ياوه است!

در اينجا، اين پرسش ها رخ مي نمايد:

ـ چرا ابوبكر به ياوه گويي متهم نشده (در حالي كه حالِ او هنگام احتضار، وخيم تر از حالِ

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. **صحيح مسلم** ۳: ۱۲۵۹، حديث ۱٦۳۷؛ **مسند ابي عوانه** ۳: ٤۷۸، حديث ۵۷٦۲.

٤. نگاه كنيد به: **تاريخ طبري** ۲: ۳۵۳؛ **مآثر الإنافة** ۱: ٤۹؛ **المنتظم** ٤: ۱۲٦.

پيامبر بود)؟ و اين اتهام تنها به پيامبر زده شد؟

ـ چگونه است كه سخن عمر را در حال بيماري در تعيين اعضاي شورا مي پذيرند، و كلام رسول خدا را كه از روي هوا نيست برنمي گيرند؟

ـ چرا افراد پيش رسول خدا | چند دسته شدند و پيش عمر اين كار صورت نگرفت؟

ـ چرا با اينكه منزلت عمر از منزلت پيامبر بسي پايين تر است، احدي نمي گويد: عمر در كاري كه انجام داد و قراري كه گذاشت، ياوه گفت؟

ـ آيا از حقوق مسلمان اين نيست كه وصيّت كند؟ چرا عمر در برابر وصيّت رسول خدا ايستاد؟ آيا او ـ العياذ بالّله ـ شأنش كمتر از يك مسلمان عادي است؟

ـ اگر رسول خدا وصيّت نكرد و امّت را بي رهبر رها ساخت تا خودشان دست به انتخاب بزنند، چرا ابوبكر براي خود خليفه گماشت؟ آيا اين كار مخالفت با سنّتِ رسول خدا نيست؟

ـ آيا مي توان پذيرفت كه پيامبر | اُمّتش را به حال خود واگذاشت؟ با اينكه آن حضرت سيره انبياي سلف را باز مي گفت كه پس از خودشان اوصيا را بر جاي نهادند تا امّت ها و شرايعشان از انحراف و دگرگوني مصون مانَد.

سيره پيامبران پيشين، بر لزوم وصايت دلالت مي كند و سيره پيامبر گرامي ما نيز از آنان جدا نيست؛ زيرا پيامبر | مدينه را ترك نمي كرد جز اينكه قائم مقامي را جانشين خود مي ساخت(۱) (چنان كه موسي به ميقات پروردگارش

---

۱. **المستدرك علي الصحيحين** ۲: ۳۶۷، حديث ۳۲۹۴ (حاكم مي گويد: اين حديث صحيح است و بخاري و مسلم آن را نياورده اند).

نرفت مگر اينكه برادرش هارون را ميانشان گذاشت)[۱].

ـ پس از همه اين حرفها، آيا معقول است كه پيامبر امّتش را بي رهبر رها سازد؟ به ويژه با تصريحاتي كه بيان مي دارند آن حضرت مي خواست درباره امر خلافت ـ پس از خود ـ نامه اي بنويسد تا در آن اختلافي روي ندهد[۲].

از همه اينها روشن مي شود كه شيخين به هر آنچه پيامبر | مي فرمود متعبِّد نبودند، بلكه

در حضور آن حضرت در پي مصلحت سنجی برمي آمدند و گرايش قبيله اي قريشي پشتوانه فشارهای آنان بود.

در اين بحث، ما خط مشيي را كه در پي سخن پيامبر است و آن را فرمان مي برد و امتثال مي كند و شك و چون و چرانداردو از علّت و مصلحت نمي پرسد، روش « **تعبُّد محض** » مي ناميم.

و شيوه كساني را كه به آراي خودشان اهميّت مي دهند و براي خودشان حقّ دخالت در اَحكام را قائل اند، خط مشي « **اجتهاد و رأي** » نام مي نهيم[۳].

هر دو خط مشي در عهد پيامبر و پس از آن حضرت وجود داشتند. به عنوانِ مثال اگر به مسئله « صيام دهر » (روزه مادام العمر) بنگريم،

---

۱. **صحيح بخاري** ٤ : ١٦٥٢، حديث ٤١٥٤؛ **صحيح مسلم** ٤ : ١٨٧١، حديث ٢٤٠٤؛ **سنن ترمذي** ٥ : ٦٣٨، حديث ٣٧٢٤.

۲. **صحيح بخاري** ١ : ٥٤، حديث ١١٤ (و جلد ٤، ص١٦١٢، حديث ٤١٦٨، و جلد ٥، ص٢١٤٦، حديث ٤١٦٨ و...)؛ **صحيح مسلم** ٣ : ١٢٥٧، حديث ١٦٣٧ (و جلد ٣، ص١٢٥٩، حديث ١٢٣٨).

۳. براي آگاهي بيشتر در اين زمينه به كتاب « **تاريخ الحديث النبوي** » (اثر نگارنده) مراجعه كنيد.

درمي يابيم كه بعضي از صحابه به اين كار دست مي يازد و به نهي پيامبر | اهميّتي نمي دهد كه فرمود: **مَن صامَ أوّلَ الشهر وَوَسَطَه وآخِرَه كأنّما صامَ الدَّهْرَ**[1]؛ هركه اول و ميانه و آخر هر ماه را روزه بگيرد گويا همه روزگار را روزه دار بوده است.

البته برخی از صحابه بودند که همين سه روز - از هر ماه - را (به عنوان اطاعت از فرمان پيامبر |) روزه می داشتند تا فضيلت روزه همه روزگار را درک کنند وبرخی ديگر - با وجود اينکه نهی پيامبر را از روزه گيری تمام روزها شنيده بودند- باز تمام روزها را روزه می گرفتند!

و نيز در جنگ « تبوك » پيامبر اجازه داد كه شتران را نحر كنند و گوشتشان را بخورند. با اين حال، كساني از صحابه يافت شدند كه نحر شتران را برنتافتند[2].

ودر جنگ اُحُد، پنج نفر از مشركان بر آن حضرت يورش آوردند؛ يكي پيشاني اش را مجروح ساخت و ديگري دندانش را شكست و سومي گونه اش را آسيب زد و.پيامبر | خواست كه مشركان ندانند كه او زنده است تا بار ديگر بر مسلمانان حمله نكنند! كَعْب بن مالك چون دريافت پيامبر زنده است ندا داد: اي مسلمانان، مژده تان باد! اين رسول خداست! به قتل نرسيده! پيامبر | به او اشاره كرد كه خاموش شود، مبادا دشمن بفهمد و بر آن حضرت بتازد، سپس آن مرد ساكت شد.

١. **صحيح بخاري** ٢: ٦٩٧، حديث ١٨٧٤؛ **صحيح مسلم** ٢: ٨١٢، حديث ١١٥٩؛ **صحيح ابن حبّان** ٢: ٦٥، حديث ٣٥٢.
٢. **صحيح مسلم** ١: ٥٦، حديث ٢٧؛ **مسند احمد** ٣: ١١، حديث ١١٠٩٥؛ **مسند ابي عوانه** ١: ٧؛ **مسند أبي يعلي** ٢: ٤١٢، حديث ١١٩٩.

هنگامي كه ابو سفيان بر مسلمانان سيطره يافت، پرسيد: آيا محمّددر ميانتان هست؟

رسول خدا | دو بار فرمود: پاسخش را ندهيد (از بيم آنكه اگر بداند آن حضرت زنده است توسط يارانش - كه دشمنان خدا و رسولش بودند - بر او سخت مى گرفتند.)

بار ديگر ابو سفيان ندا داد: اي عمر، تو را به خدا سوگند، آيا محمّد را كشتيم؟

عمر گفت: نه والله، به خدا سوگند، او اكنون سخن تو را مي شنود!

ابو سفيان گفت: تو از ابن قميئه[۱] راست گوتر و نيك مردتري[۲].

با اينكه پيامبر | تأكيد كرد كه جواب ابو سفيان را ندهند و از اين كار بازداشت، عمر ابو سفيان را پاسخ داد و[به يقين مي گويند] كار عمر چيزى نبود جز اينكه برداشت وتحليل نادرستى از سخن رسول خدا نمود! و خطا كرد!

و آن گاه كه پيامبر | صدقات را تقسيم مي كرد، عمر آمد و گفت: اي رسول خدا، غير اينان ـ اهل صُفّه ـ سزاوارترند! رسول خدا | فرمود: شما مي خواهيد كه من يا چنان تقسيم كنم كه عده اي با درشتي و نارواگويي از من چيزي تقاضا كنند و يا اينكه بخل بورزم، من بخيل نيستم[۳]!

---

۱. در بعضي از مآخذ «ابن قمأة» ضبط شده است. اين شخص همان كسي است كه خبر داد محمّد كشته شد (م).
۲. **سيره ابن اسحاق** ۳: ۵۱۳؛ **تاريخ طبري** ۲: ۷۱؛ **ثقات ابن حبّان** ۱: ۲۳۲.
۳. **صحيح مسلم** ۲: ۷۳۰، حديث ۱۰۵٦؛ **مسند احمد** ۱: ۲۰، حديث ۱۲۷.

در **صحیح بـخاري** آمـده اسـت: عبـدالله گفـت: پـیـامـبـر | اَمـوال را همـانـنـد بـعضي اوقـات، چـنـان قـسمت نـمـود که مـردي از انـصـار گـفـت: بـه خـدا سـوگـنـد، ایـن تـقـسیم خـداپـسندانـه نـیـست! گـفـتـم: ایـن سخن را بـه پـیـامـبـر مـي گـویـم، آمـدم و او را بـا اصـحـاب یـافـتـم و آن خـبـر را درگـوشی گـفـتـم. بـر آن حضرت سخت گـران آمـد و چـهـره اش دگـرگـون شـد و بـه حدّی خشمـنـاک شد کـه آرزو کـردم کـاش آن خـبـر را نـرسانـده بـودم.

سپس آن حضرت فـرمـود: مـوسي بـیـشتـر از ایـن اذیـت شد، و بُـردبـار مـانـد[١].

از طـلحـه و یـك صحابـي دیـگـر (بـنـا بـر تـحقـیق، و روایـت سُدّي وي عثمـان اسـت) رسیـده اسـت که گـفـتـنـد: آیـا وقـتـي مـا بـمیـریم محمّد زنـان مـا را نـکـاح مـي کـنـد و مـا نـبـایـد پـس از مـرگ او زنـانـش را بـگـیـریـم؟! اگـر مُـرد زنـانـش را بـه قـرعـه مـي سـتـانـیـم[٢]! (در نـصّ دیـگـري سخن طـلحـه آمـده اسـت کـه گـفـت: اگـر بـعد از مـحمّد زنـده مـانـدم، عـایـشه را مـي گـیـرم!)[٣] طـلحه عـایـشه را مـي خـواسـت و عـثـمـان اُمّ سـلمـه را. و بـا ایـن کـار، مـي خـواسـتـنـد پـیـامـبـر | را بـیـازارنـد کـه آیـات زیـر نـازل شد:

﴿ ...وَ ما کـانَ لَـکُمْ أنْ تُـؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَ لا أنْ تَـنْـکِحُوا أزْواجَهُ مِنْ بَـعْدِهِ أبَـداً إنَّ ذلِـکُمْ کـانَ عِنْـدَ اللهِ عَظِیـماً﴾ [٤]؛

---

١. **صحیح بـخاري** ٥: ٢٢٦٣، حدیـث ٥٧٤٩؛ **مسند احمد** ١: ٤١١، حدیـث ٣٩٠٢.
٢. **تـفـسیـر قـرطبي** ١٤: ٢٢٩؛ **روح الـمعانـي** ٢٢: ٧٤.
٣. **تـفـسیـر فخر رازي** ٢٥: ٢٢٥؛ **تـفـسیـر ابـن کـثـیـر** ٣: ٥٠٦؛ **الـدر الـمـنـثـور** ٦: ٦٣٩ (ومـنـابـع دیـگـر) سُدّي روایـت کـرده اسـت کـه عثمـان ایـن سخن را گـفـت (نـگـاه کـنـید بـه: **دلائـل الـصدق** ٣: ٣٣٧ ـ ٣٣٩، چـاپ قـدیـم).
٤. **احزاب**/٥٣.

شما را نسزد که رسول خدا را بیازارید، و پس از او زنانش را بگیرید! [زنان پیامبر پس از آن حضرت ــ براي هميشه ــ حقّ ازدواج ندارند] این کار نزد خدا، بس بزرگ است.

﴿ إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللهَ كانَ بِكُلِّ شَيءٍ عَلِيماً ﴾ (۱)؛

چه آشکارا چیزي را بیان دارید و چه مخفي سازیدش، خدا به هر چیزي داناست.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً﴾ (۲)؛

کساني که خدا و پیامبرش را مي آزارند، خدا ــ در دنیا وآخرت ــ آنان را لَعن کند و برایشان عذابي ذلّت آور آماده کرده است.

﴿النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ ...﴾ (۳)؛

پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و همسرانِ او مادران آنها به شمار می آیند.

بخاري در صحیح خود مي آورد که: پیامبر | در امري رخصت داد، مردم از آن خودداري کردند، خبر به پیامبر | رسید، به خشم آمد و گفت:

ما بالُ أقوام يَتَنَزَّهون عَنِ الشَّيء أَصْنَعُه! فَوَالله، إنّي لأعلمُهم وأَشَدُّهم خَشيةً(٤)؛

چه شده است که جمعی از کاري که من به آن دست مي یازم خودداري مي کنند! به خدا

---

۱. احزاب/٥٤.
۲. احزاب/٥٧.
۳. احزاب/٦.
٤. **صحیح بخاري** ٥: ۲۲٦۳، کتاب **الأدب**، باب من لم یواجه الناس بالعقاب، حدیث ٥٧٥٠ (وجلد٦، ص٢٦٦٢، حدیث ٦٧٦٩).

سوگـنـد، مـن از همـه شـان دانـاتـرم و تـرسم از خدا شدیـدتـر است.

بـه ایـن تـرتـیـب، درمـي يـابـيم كـه قـرآن بـه صحابـیـانـي اشاره مـي كـنـد كـه دربـاره [تـقـسیم] صدقـات، بـه آن حضرت گـوشه مـي زدنـد[۱]، و در مـیـانـشان كـسانـي بـودنـد كـه تـا تـجارت یـا سرگـرمـي اي را مـي دیـدنـد سوی آن مـي شتـافـتـنـد وآن حضرت را در نـمـاز تـنـهـا مـي گـذاشتـنـد[۲]، و بـعضي شان پـیـامـبـر ﷺ را مـي آزردنـد[۳]، و بـرخـی از جهـاد سربـاز مـي زدنـد[٤]، كسانـی از آنـان صدایـشان را نـسبـت بـه صدای پـیـامـبـر بـلـنـدتـر مـي كـردنـد و شنـواي فـرمـان وی نـبـودنـد[٥] و بـعضي تـهـمـت دروغ بـه نـامـوس پـیـامـبـر زدنـد[٦]، و بـرخـي ــ در شب عَقَبـه ــ همـدست شدنـد تـا آن حضرت را تـرور كـنـنـد[۷].

و در ایـن مـیـان، مؤمـنـانـی بـودنـد كـه بـه شكـلـی گستـرده پـیـروی اش مـی كـردنـد؛ فـرمـانْ بـردار آن حضرت بـودنـد و اگـر از چـیـزي نـهـي مـي كـرد بـاز مـي ایـستـادنـد و بـر خلافِ حكم پـیـامـبـر قـدمـي بـرنـمـي داشتـنـد.

حَنْظَلـه (غسیـل الـملائـكـه) از حضور در مـیـدان جنـگ تـخلّف نـكـرد مـگـر ایـنـكـه از پـیـامـبـر اجازه گـرفـت شب زفـاف را نـزد همـسرش بـمـانـد[۸]، در حالـي كـه شمـار

---

۱. **تـوبـه**/۵۸.
۲. **جمعه**/۱۱.
۳. **احزاب**/۵۳ــ۵۷.
٤. **تـوبـه**/۳۸ــ۸٦.
٥. **حجرات**: ۱ــ٦ (و نـیـز بـنـگـریـد بـه، **صحیح بـخاري** ٤: ۱۵۸۷، حدیـث ٤۱۰۹، و جلـد ٦، ص۲٦٦۲، حدیـث ٦۸۷۲).
٦. **نـور**/۱۱.
۷. **تـوبـه**/۷٤ (و بـنـگـریـد بـه، **شرح الـنـووي علي مسلـم** ۱۷: ۱۲؛ **الـمعجم الأوسط** ٤: ۱٤٦، حدیـث ۳۸۳۱؛ **الأحادیـث المختارة** ۸: ۲۲۱، حدیـث ۲٦۰).
۸. **صحیح ابـن حبّان** ٤: ۱۵، حدیـث ۷۰۲۵؛ **الـمستـدرك علـي الـصحیـحیـن** ۳: ۲۲۵، حدیـث ٤۹۱۷؛ الـسنـن الـكـبـري

زيادي از صحابه، بي اجازه، از جهاد رو برتافتند.

آيا همين عملكرد حنظله نمی رساند كه وی از پيروان تعبُّد محض بود؛ و ديگران از پيروانِ خودرأيی ومصلحت سنجی؟

به نظر مي رسد پيامبر ﷺ با پيگيری پاره ای از كارهای جداگانه می خواست افراد انگشت نمايی از امّتش را بيازمايد. داستان ذي الثديّة آن مرد زاهدنما[۱]، درخواستِ تدوين نامه اي هنگام مرگ، فرمانده نمودن اُسامه بن زيد (جوان ۱۸ ساله) بر مرداني چون ابوبكر وعمر و ابو عُبَيْدَه، همه نقاطِی سزاوار درنگ اند.

ما بدين جهت بر عملكرد ديگران، عنوانِ « خودرأيی و مصلحت سنجی » را اطلاق مي كنيم، كه آنان در توجيه مخالفت هايشان چنين تعابيری كلمات را به كار مي بردند؛ وقتي گفته مي شود: چرا فلاني از جهاد تخلّف ورزيد؟ گويند: مصلحت را دريافت، به همين جهت تخلّف كرد يا تأويل نمود و به خطا رفت؛ يا اجتهاد نمود و برای هر مجتهدی اگر به واقع برسد دو پاداش است واگر به خطا رود يك پاداش و....

بيشتر مسائلي كه در پيش مطرح شد، امتحان الهي براي اين دسته از اصحاب بود و اينكه مؤمن مُتعبّد از ديگران متمايز شود؛ چراكه اساسِ شريعت، اطاعت از اوامر و نواهي پيامبر است و براي مؤمنان در اين عرصه جاي اختيار نيست وفرمان بری و لزوم اطاعت از رسول خدا ويژه دستورات تبليغی واحكام شرعی نبوده، بلكه حكم

(بيهقي) ٤: ١٥؛ **تاريخ طبري** ٢: ٦٩؛ **سيره حلبيّه** ٢: ٥٢٥؛ **تحفة المحتاج** ١: ٦٠٢؛ **التحفة اللطيفة** ١: ٣١٠، ترجمه رقم ١٠٨٠ **(حنظلة بن أبي عمر)**.

۱. ذي ثديّه، لقب مردي است كه ماهيچه هاي بازوانش چون سينه زنان بزرگ و آويخته بود (م).

آیـه (یـا آیـات) در ایـن زمیـنـه مطلق و عـام است و قیـد تـبـلیـغ و تـبـیـین احکام در آنـهـا نـمي بـاشد؛ آنـچه را پـیـامـبـر حکم کـنـد مـؤمـن بـایـد گـردن نـهـد و از فـرمـانِ او سر نـپـیـچد:

﴿ وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ . . . ﴾ (۱)؛

زن و مـرد مـؤمـن را نـسزد کـه در بـرابـر حکم خـدا و رسول، خـود را مـخـتـار بـدانـنـد.

بـنـابـرایـن، ایـن گـمـانـه بـه ذهـن مـی زنـد کـه حـادثـه نـاگـوار روز پـنجشنـبـه کـه پـیـامـبـر قـلم و دوات خـواست و عمـر مـانـع شد و پـیـامـبـر را بـه یـاوه گـویـي مـتـهـم ساخت، افـزون بـر هـدایـت امت کـه مـحـتـواي نـامـه بـود، بـراي آن بـود کـه دیـگـران، نـوع بـرخـورد ایـن دسـتـه از صحـابـه را نـسبـت بـه رسـول خـدا، بـشنـاسنـد.

و نـیـز مـسئـلـه امـیـر ساخـتـنِ اُسامـه (هـمـان جـوان ۱۸ سالـه) بـر مـردان بـزرگـسالـي چـون ابـوبـکـر و عمـر، نـیـز در هـمـیـن راستـاست کـه فـرمـان بـردار از نـافـرمـان شنـاخـتـه شـود.

از پـیـامـبـر | رسیـده کـه فـرمـود:

أيّها الناس، ما مقالةٌ بَلَغَتْني عن بعضكم في تأميري أُسامة؟! ولئن طَعَنْتُم في تأميري أُسامة، فقد طَعَنْتُم في تأميري أباهُ مِن قبل(۲)؛

اي مـردم، ایـن چـه سخـنـي است کـه از بـعضتـان دربـاره فـرمـانـدهـی اُسامـه بـه مـن رسیـده! اگـر بـه ایـن کـارم اعتـراض مـی کـنیـد [جـاي شگـفـتـي نـیـست، چـرا کـه] پـیـش از ایـن نـیـز اعطـای فـرمـانـدهـی بـه پـدرش را زیـر سؤال بـردیـد.

---

۱. **احزاب**/۳٦.

۲. **صحیح بـخـاري** ٤: ۱۵۵۱، حدیـث ٤۰۰٤؛ **صحیح مسلم** ٤: ۱۸۸٤، حدیـث ۲٤۲٦؛ **مسند احمد** ۲: ۲۰، حدیـث ٤۷۰۱.

پس روشن شد که در عصر پیامبر دو رویکرد وجود داشت:

۱. یك خط مشي، مصلحت سنجی را روا می شمرد و در برابر سخنِ پیامبر | ، به رای و نظر خود عمل می کرد و تسلیم فرمایشات آن حضرت نبود، وحتی بر فعلِ پیامبر اعتراض مي کرد وبا وجود راهکار صریح شرعی، باز در پی شناسایی مصلحت خویش بود که در بسیاری از وقایع پیش گفته، ملاحظه کردید.

۲. در این میان، مردانی بودند که تسلیم فرمایشات پیامبر بودند وبه خوابیدن در بستر رسول خدا | تن می دادند تا با ایثار جانِ خود، پیامبر | را از خطر برهانند. والبته معلوم گردید که عمر و ابوبکر از روندگان طریق خودرأیی و اجتهاد[در مقابل نص] بودند.

تحلیل و نتیجه گیري

عمر، سببِ نهي خود را از تدوین حدیث (که برخاسته از گرایش عدم تعبّد محض بود) دو چیز عنوان کرد:

الف) اثر پذیري از یهود و نصاري؛

ب) بیم ترك قرآن و برگرفتن اَقوالِ پیامبر.

لیکن ابنِ حَزْم بعید مي داند که نهي عمر به سنّت نبوي تعلّق یابد و نهي او را بر اَخباري حمل مي کند که از امّت هاي پیشین نقل مي شد، وي مي گوید:

> نهي عمر از نقل گفتار و سنت رسول خدا ـ اگر درست باشد ـ معنایش همان است که در حدیث قَرَظَه بیان شد[1]. همانا عمر از نقلِ

۱. مفاد حدیث این است: عمر قَرَظَة بن کعب را با گروهي از صحابه ـ به عنوان نمایندگان خود ـ به کوفه فرستاد و آنان را به کمتر حدیث گویي امر کرد و گفت: از

اخبـارِ امّت هاي پـيشين (ومـانـند آن) نَـهي کـرد.
نـهي عمر، سنّتِ پـيامـبر را در بـرنـمي گـيرد. انـسان نـبايـد دربـاره يك مـسلمان عـادي چـنين گـمانـي کـند، چه رسد بـه عـمر؛ زيـرا عـمر ــ خـود ــ احـاديـث زيـادي را از پـيامـبر | بـاز گـفت! اگـر حديث از آن حضرت مكروه بـاشد، سهم عـمر از هـمه بـيشتر است! شايـستـه نـيست مسلمان گـمان بـرد کـه عـمر از چـيزي نـهي کـرد و خـود مـرتـکب آن شد[۱].

ديـگران نـيز نـهي عـمر را از نـقـل حديث، بـعيد شمرده انـد. دکـتر محمّد عجاج خطيب (بـه پـيروي از ابـن حزم) بـرنـمي تـابـد کـه عـمر صحابـه را از نـقل حديث نـهي کـرده بـاشد يـا ابـن مـسعود و ديـگران را ــ بـراي ايـن کـار ــ زنـدانـي ساختـه بـاشد؛ زيـرا عقـل، صدور ايـن امـر را از عمر نـمي پـذيـرد[۲].

لـيکن آگـاهـان بـه رونـد حـوادث صدر اسلام، ضعف و نـادرستـي کلام ابـن حزم و ديـگر شخصيت هـای پـيرو وی را مـي شناسند و مـي فـهمند کـه ايـن سخن، واقـع بـينانـه نـيست؛ زيـرا روايـاتـي کـه دربـاره مـنع از عـمر وارد شده، انـکارنـاپـذيـر يـا غـير قـابـل دفـاع است و ايـن روايـات مطلق انـد و ويـژه بـعضي از اَصحاب نـمي بـاشند و بـه نـوع خـاصّي از حديث اختصاص نـدارنـد.

بـلکه ثـابـت شده کـه عـمر بـر مـحدّثـان و کـاتـبانِ حديث سخت مـي گـرفـت و ايـن واقـعيّت را جز خصومـتگران انـکار نـمي کـنند و بـه هـمين جهت است

رسول خدا کـمتر حديث کـنيد، مـن در ايـن کـار بـا شما شريـکم.

۱. **الإحكام في أُصول الأحكام** ۲: ۲٦٦ (دکـتر امـتيـاز احمد در « **دلائل التوثيق المبكّر**: ۲۳۰ » مـعتقـد است کـه اَخبـار حبس صحيح مـي بـاشد).

۲. **السنّة قبل التدوين**: ۱۰٦ ــ ۱۰۷.

که ابن حزم و پيروانش براي عملکرد خليفه عذر مي تراشند و به توجيهاتي دست مي يازند و در اين زمينه تنها مي توانند اين كار را بعيد بشمارند و غريب بدانند! پيداست که صرفِ بعيد شمردن و... ارزشِ علمي ندارد.

و اينکه عمر به قَرَظَه و يارانش دستور داد از پيامبر کمتر روايت کنند، از دو حال بيرون نيست:

اول: عمر همه آنها را به بستن دروغ بر پيامبر متهم كرد.

دوم: خليفه به آنان دستور داد که آنچه را خدا بر زبان پيامبر جاري ساخته کتمان کنند.

به هيچ كدام از اين دو يا به يكي از آنها، ابن حزم و پيروانش نمي توانند ملتزم شوند، گرچه ما به احتمال اول با اضافه ای به آن، گرايش داريم با اين قرينه که عُمَر، کارگزارانش را متهم مي ساخت و اموالشان را تقسيم مي كرد؛ و با ملاحظه سيره عمر، که بر صحابه سخت مي گرفت و آنان را تازيانه مي زد.

سيره عمر با صحابه، روشن مي سازد که وي به آنها اعتماد نداشت و با سخنانِ گزنده اي با آنان برخورد مي كرد و عيب هايشان را علنی در مقابل مسلمين باز مي گفت.

در هر حال، ابن حَزْم و دنباله روانِ او، اين دو وجه را نمي پسندند به همين جهت، ناچارند نهي عمر را بر نهي از تحديثِ اَخبار امّت هاي پيشين حمل کنند، واين حمل غير قابل توجيه است که هيچ يک از روايات منعِ نقل حديث بر آن دلالت ندارد؛ چراکه همه آنها مطلق است و نيز سيره عمر در جلوگيری از نقل حديث، بی قيد وشرط بود و از سويي خشونت عمر به حدّي بود که ميان نقل سنّت و نقل اَخبار امم پيشين فرق نمي گذاشت تا آنجا که عمّار را از نقلِ واقعه

قطعي (يعني تيمُّم) كه در زمان پيامبر | برايش رخ داد و عمر خود شاهد آن بود بازداشت.

بر اين اساس، خبر قَرَظَه هيچ ارتباطى با اخبار ضعيف اُمم پيشين ندارد مگر اينكه جور ديگرى به آن نگاه شود. وما معتقديم كه همين مطلب، يكي از انگيزه هاي تأثيرگذار در منع خليفه از تحديث و تدوين بود و اين امر، به ذهنيّتِ رواني [و عقده هاي دروني] گذشته عمر برمي گردد؛ زيرا پس از آنكه در آغاز اسلام، پيامبر | مسلمانان را از جست و جوي اَخبار يهود و نقل آنها نهي كرد و عُمَر از كُتُب اهل كتاب چيزي را نوشت، با منع كوبنده اي از طرف پيامبر | مواجه شد.

اين احتمال هست كه نهي امروز عمر، بازتابِ منفي عملكردي باشد كه در عهد پيامبر | دامنگيرش شد و در نتيجه، از نقل و نگارش حديث بدش آمد؛ خواه از سنّت باشد يا غير آن، و خواه از اَخبارِ صحيح امّت هاي گذشته باشد يا از اَخبار ضعيفِ آنها.

خالد بن عُرْفُطَه مي گويد كه عمر گفت:

> من رفتم و نوشته اي از اهل كتاب را در پوستي رونويسي كردم و آن را آوردم.
>
> رسول خدا فرمود: اين چيست كه در دست داري اي عمر؟
>
> گفتم: اي رسول خدا، كتابي را نسخه برداري كردم تا به علممان بيفزاييم!
>
> پيامبر | به خشم آمد تا بدانجا كه گونه هايش سرخ شد! سپس نداي فراخوانِ عمومي به مسجد داد. انصار گفتند: پيامبر غضبناك شده! سلاح برداريد! مردم آمدند و بر گرد منبر حلقه زدند.

پيامبر | فرمود: اي مردم، به من سخنانی پربار و حرف آخر داده شده و برايم چكيده گشته! برايتان سخنانی روشن و پاكيزه آوردم! ترديد نكنيد و دون مايگانِ متحيّر شما را نفريبند عمر می گويد: در اينجا برخاستم و گفتم: خدای را به عنوان پروردگار واسلام را به عنوان دين و تو را به عنوان پيامبر، با خشنودی برگزيدم. سپس پيامبر از منبر پايين آمد.(۱)

در خبر ديگر، از عبدالله بن ثابت نقل شده است كه:

عُمر آمد و گفت: اي رسول خدا، به برادرِ يهودي ام گذشتم، سخنانی پربار از تورات را برايم نوشت، نمي خواهيد آن را بر شما عرضه كنم؟

رنگ چهره پيامبر دگرگون شد!

عبدالله [بن ثابت] مي گويد، به عمر گفتم: خدا عقلت را دگرگون سازد! رنگ چهره پيامبر را نمي بيني؟!

عمر گفت: راضي شدم «الله» پروروگارم باشد و «اسلام» دينم و «محمّد» پيامبرم(۲).

ثابت شده كه عُمَر با يهود آمد و رفت داشت و از روي كتاب هايشان مي نوشت و مي خواند و اَخبار آنان را دوست داشت. براي اينكه رد كند يا دروغين بودن آنها را بنماياند، نمي خواند، بلكه از آن اَخبار به شگفت مي آمد و مي خواست دانايي كسب كند!

---

۱. **تقييد العلم**: ۵۲.
۲. **المصنّف** (عبدالرزّاق) ٦: ١١٣، حديث ١٠١٦٤ (و جلد ١٠: ٣١٣، حديث ١٩٢١٣)؛ **مجمع الزوائد** ١: ١٧٤؛ در اين مأخذ آمده است كه عمر گفت: جوامعي از تورات را از يكي از برادران بني زريقِ خود، گرفتم...

بـه همـين جهت، رسول خدا | بـه شدّت غضبنـاك شد؛ چراكـه آن حضرت مسلمانـان را از يـهود بـرحَذَر مـي داشت و قـرآن كريـم بـارهـا از خُدعه و مـكر آنـان سخن گفـتـه است:

﴿ يـا أيُّـهَا الَّـذِيـنَ آمَـنُـوا لا تَـتَّخِذُوا الْـيَـهُودَ وَ الـنَّصاري أوْلِـيـاءَ بَـعْضُهُمْ أوْلِـيـاءُ بَـعْضٍ وَ مَنْ يَـتَـوَلَّـهُمْ مِـنْكُمْ فَـإنَّـهُ مِـنْـهُمْ إنَّ اللهَ لا يَـهْدِي الْـقَـوْمَ الـظّالِـمِـينَ﴾ (٣)؛

اي كسانـي كـه ايـمان آورديـد، يـهود و نصاري را دوستِ خود نـگيريـد [چراكـه] بـعضي از آنـهـا دوستـان بـعض ديـگرنـد! هركـه بـا آنـان دوستـي كـنـد از ايـشان است! بـه راستـي كـه خدا قـوم ستم كـار را هدايـت نـمي كـنـد.

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ ...﴾ (٤)؛

اي پـيـامـبر، سرسخت تـريـن دشمنـانِ مـؤمنـان يـهودنـد...

پـس از ايـن واقـعه، شوك شديـدي بـر روانِ عمر وارد شد و نـوعي واكـنش منفـي را در او بـرانـگيخت كـه بـاعث شد در بـرابـر حديـث گـويـان و حديـث نـگـاران، مـواضعِ سختـي در پـيـش گـيـرد و بـه حَبس و ضرب و شتم آنـهـا دست يـازد و در تـوجيـه منـعِ خود بـگـويـد: « **أمنية كأمنية أهل الكتاب** » (ايـن احـاديـث آرزوهـاي خيـالـي انـد چونـان خيـال بـافـي هـاي اهل كـتـاب) و...

مـؤيّـد ايـن سخن، آغازِ خبر خالـد بـن عُرْفُطَه است، وي مـي گـويـد:

نـزد عمر بـودم كـه مـردي از عبد قـيس آمد، سـاكـن « سوس » بـود. عمر بـه او گفت: تـو

---

٣. **مـائـده**/٥١.
٤. **مـائـده**/٨٢.

فلاني فرزند فلان عبدي هستي؟ پاسخ داد: آري.

پرسيد: به «سوس» ساكني؟ پاسخ داد: آري.

عمر با چوبدستى اى كه داشت به او زد، مرد گفت: چه خطايي كرده ام اي اميرمؤمنان؟

عمر گفت: بنشين! آن گاه آيات آغازين سوره يوسف را (آيه ۱ ـ ۳) سه بار برايش خواند و سه بار [با چوبدستى به او] زد.

مرد گفت: خطايم چيست؟

عمر پرسيد: تو هماني كه از روي كتاب دانيال يك نسخه نوشتي؟

مرد گفت: امر كن، گوش به فرمانم.

عمر گفت: برو و آن را با آب داغ و پشم سفيد پاك كن و براي خود و براي خود و اَحَدي از مردم مخوان. اگر بشنوم كه آن را خواندي يا براي ديگران قرائت كردي، به سختى مجازاتت كنم.

آن گاه به او گفت: بنشين، و سرگذشت خود را در اين باره نقل كرد كه: من در زمان پيامبر از روي كتاب هاي يهوديان نسخه اي را نوشتم و...[۵]

اگر آن كه از روى كتب امم پيشين رونويسى كرده، در پى تبيين نادرستى متن مورد نظر يا پاسخ به آن نبوده، چنين منعى - كه در روايت آمده - كاري خوب و بجابود و اگر به همين بسنده مى شد شيوه اي درست بود، ليكن آنچه مايه تأسّف است اين است كه در مسئله تدوين، اجتهاد و رأي به قدري دخالت داشت كه مسير و محتواي آن را آشفته ساخت.

---

۵. **تفسير ابن كثير** ۲: ٤٦٨؛ **الأحاديث المختاره** ۱: ۲۱٦، حديث ۱۱۵.

اين گونه منفي گرايي براي أسامة بن زيد نيز رخ داد آن گاه كه وي مسلماني را (به گمان اينكه از ترس شمشير اسلام آورده) كُشت و هنگامي كه بازگشت اين آيه نازل شد: ﴿...وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا...﴾ [٦]؛ به هركه اظهار سلام مي كند نگوييد تو مؤمن نيستي! آيا در پي اَموال دنياييد [مي خواهيد او را بكشيد تا اموالش را غارت كنيد].

از آن پس، اُسامه هراسان و ترسان بود تا آنجا كه از همراهي با علي عليه السلام در نبرد بر ضدّ ناكثان و قاسطان و مارقان[٧]، خودداري ورزيد با اين دستاويز كه اهلِ مسلمانْ كُشي نيست!

اُسامه در اين موضع گيري به اجتهاد و رأي خويش عمل كرد و اهميتي نداد كه اين اجتهاد بر خلاف كتاب و سنّت است؛ آيات و سيره نبوي و احاديث و اجماع صحابه بر اين است كه اگر مسلماني زناي محصنه كند يا ضروري دين را منكر شود يا ياغي گردد و... بايد به قتل رسد.

حال اگر اين امر را كنار اين رفتار عمر بگذاريم كه صحابه را به خيانت و دروغ متهم مي ساخت، و گروهي از محدّثان را زنداني كرد و كساني را تازيانه زد و به تهديد آنها پرداخت و... و از اينكه چرا عمر نقلِ حديث را براي خود مباح مي دانست و ديگران را از آن باز مي داشت، در مي يابيم او خود را شايسته اين كار مي ديد و براي خويش حقِّ مطلق قائل بود؛ چراكه مي پنداشت خليفه مسلمانان است و هر كار و رفتارِ او حق و درست مي باشد. امّا ديگران

---

٦. نساء/٩٤.

٧. معناي اين سه اصطلاح، در صفحه ١١٧ بيان شد.

نبايد حديث كنند، چون اعتمادي بر آنها نيست و يا در معرض خطا و لغزش اند.

و چنين است كه سيره عملي عمر، توجيه ابن حَزْم را تكذيب مي كند؛ چراكه عمر شيفته حكايات اهل كتاب و يهودياني بود كه به اسلام درآمدند؛ به ويژه كَعْب الأحْبار نزد او محترم بود. وي نزد عمر آمد و كتابي آورد كه كناره هايش پاره شده بود و آيات تورات را دربر داشت. كَعْب از عمر اجازه خواست كه آنها را بخواند[۸]، عمر اجاه داد و كعب در اوقاتي خاص از شب و روز آنها را قرائت مي كرد[۹] و عمر دستور محو و سوزاندنِ آنها را نمي داد و كعب را از اين كار بازنداشت.

و آن گاه كه عمر بيت المقدس را فتح كرد، كعب به او گفت:

> كاري را كه تو امروز كردي، پيامبري، پانصد سال پيش خبر داد و فرمود: اي اُورشليم، تو را بشارت باد كه فاروق آلودگي ات را پاك مي سازد[۱۰].

و در روايت ديگر هست كه گفت:

> در تورات نوشته شده كه اين سرزمين هاي بني اسرائيل به دست مردي از صالحان فتح مي شود!
>
> عمر با شنيدن اين سخن، خداي را ستود[۱۱].

روزي كعب به عمر گفت:

---

۸. از اين عبارت استفاده مي شود كه كعب پس از آنكه اسلام آورد، در زمان خلافت عمر، نزد او آمد.

۹. نگاه كنيد به: **غريب الحديث** (ابن سلام) ٤: ۲٦۲؛ **غريب الحديث** (حربي) ۳: ۹٥؛ **النهايه** (ابن اثير) ۲: ٤٦۸.

۱۰. بنگريد به **تاريخ طبري** ٤: ۱٦۰ (و در چاپي جلد ۳: ۱۰۷).

۱۱. بنگريد به، **تاريخ دمشق** ٥۰: ۱٦۲.

در تـورات مـي خـوانـيـم « واي بـر پـادشاه زمـيـن از [حساب رسي] فـرمـان فـرمـاي آسمـان » عمـر گـفـت: « مـگـر كـسي كـه بـه حساب خـود بـرسد » كَعْب گـفـت: سوگـنـد بـه كـسي كـه جـانـم بـه دست اوست، در تـورات هـمـيـن گـونـه هست! در ايـن هـنـگـام، عـمـر تـكـبـيـر گـفـت و بـه سجـده افـتـاد[۱۲].

نـيـز آمـده است كـه: مـردي كـه بـراي يـافـتـن آب در شكـاف كـوهـي رفـتـه بـود، چـهـار روز نـاپـيـدا شد و ادعا كـرد كـه بـه سرزمـيـنـي نـاشنـاخـتـه (بـهـشت) او را بـرده انـد، عمـر كعب الأحبـار را فـراخـوانـد و پـرسيـد:

آيـا در كـتـاب هـايـتـان هست كـه مـردي از امّتِ مـا وارد بـهـشت مـي شود سپـس بـيـرون مـي آيـد؟ گـفـت: آري، و اگـر در مـيـان ايـن قـوم بـاشد تـو را بـه آن آگـاه مـي سازم! عـمـر گـفـت: او در مـيـان هـمـيـن كـسان است! كـعـب لـحـظـه اي درنـگ كـرد و گـفـت: ايـن، هـمـان شخص مـي بـاشد[۱۳].

هـمـچـنـيـن آمـده است كـه:

عـمـر قـاصدي را فـرسـتـاد و كـعـب را خـواست و بـه او گـفـت: اي كـعـب، وصفِ مـرا چـگـونـه يـافـتـي؟

كـعـب گـفـت: پـاره اي از آهـن.

عـمـر پـرسيـد: سپـس چـه؟

كـعـب گـفـت: پـس از تـو خـلـيـفـه اي آيـد كـه گـروه ظـالـم او را مـي كـشنـد!

عـمـر پـرسيـد: پـس از آن چـه مـي شود؟

كـعـب گـفـت: سپـس بـلا (گـرفـتـاري و مـحـنـت) است[۱٤].

---

۱۲. **كـنـز الـعـمّـال** ۱۲: ۵۷۵، حديـث ۳۵۷۹۷.

۱۳. نـگـاه كـنـيـد بـه: **مـعـجـم الـبـلـدان** ٤: ۳۸٦.

۱٤. **الـمـعـجـم الـكـبـيـر** ۱: ۸٤؛ هـيـثـمـي در « **مـجـمـع الـزوائـد** ۹: ٦۵ » ايـن روايـت را مـي آورد و مـي گـويـد: « طـبـرانـي آن را روايـت كـرده و رجـال آن ثـقـه انـد ».

عمر در خطيرترين امور (يعني خلافت) با كعب مشورت مي كرد، از خلافتِ علي عليه السلام پرسيد و گفت:

دربارهِ علي چه مي گويي؟ نظرت را برايم بگوي!

كعب گفت: او اجتهاد به رأي را نمي پسندد و به آن عمل نمي كند؛ مردي است كه ديني متين دارد، از بي ناموسي چشم نمي پوشد و از لغزش نمي گذرد(١٥).

كعب پيش عمر آمد تا او را از مرگش ــ براساس آموزه هاي تورات ــ باخبر سازد، به او گفت:

اي امير مؤمنان، وصيت كن كه تو در سه روز آينده خواهي مُرد!

عمر پرسيد: از كجا مي داني؟

كعب پاسخ داد: در كتاب خدا «تورات» اين گونه يافتم(١٦).

افزون بر اينها، بخاري روايتي را مي آورد كه به توجيه ارائه شده (از سوي ابن حزم و پيروانش) مُهر بطلان مي زند؛ زيرا جواز نقل حديث از بني اسرائيل را روايت مي كند:

از ابو هريره روايت می كند كه گفت:

اهل كتاب، تورات را به «عبراني» مي خواندند و براي مسلمانان به عربي تفسير مي كردند.

پيامبر | فرمود: اهل كتاب را نه تصديق كنيد و نه تكذيب، بگوييد: ﴿ **آمَنَّا بِاَّلله و ما أنْزِلَ إلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ[إلَيْكم...]** ﴾(١٧)؛ ما

---

١٥. **شرح نهج البلاغه** (ابن ابي الحديد) ١٢: ٨١.
١٦. **تاريخ طبري** ٣: ٢٦٤.
١٧. **بقره/**١٣٦. در **صحيح بخاري** اين عبارت به عنوان آيه مطرح شده است، ليكن در قرآن چنين آيه اي وجود ندارد، بلكه آيه ١٣٦ در سوره بقره آمده است: ﴿

به خدا و آنچه سوي ما و شما نازل شده، ايمان داريم[۱۸].

ابن كثير مي نويسد:

آن گاه كه كعب الأحبار ـ در زمان عُمَر ـ اسلام آورد، پيشِ عمر از علوم اهل كتاب سخن مي گفت. عمر با او همدم مي شد و حرف هايش را مي شنيد و از آن علوم در شگفت مي ماند...

به همين جهت، بسياري را اجازه داد آنچه را كعب مي گويد نقل كنند و نيز بدان دليل كه پيامبر در نقل حديث از بني اسرائيل اجازه داده بود، ليكن در رواياتِ كعب غلطِ فراوان و خطاهاي زيادي رخ مي داد[۱۹].

به اين ترتيب، براي ابن حزم در بهانه آوري و عذر تراشي و توجيه عملكرد عُمر، عذري باقي نمي ماند.

ما براى پژوهشگران، سرّ كار خليفه را روشن ساختيم، و پس از ثبوت بدون ترديد عملكرد خليفه، ما ديگر، مسئول تناقض عمل خليفه با گفتارش نمي باشيم.

دو توجيه ديگر

– بعضي نهي عمر را از نقل و تدوين حديث، اين گونه توجيه كرده اند:

آمَنَّا بِاللهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلي إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الأَسْباطِ وَ ما أُوتِيَ مُوسي وَ عِيسي وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ و همين مضمون نيز را آيه ۸٤ سوره آل عمران ديده مي شود، و نيز آياتِ ديگري در اين راستا هست.

۱۸. **صحيح بخاري** ۸: ۱٦۰.

۱۹. **البداية والنهاية** ۱: ۱۹.

> اینکه عمر مي خواست روایت از پیامبر محدود شود، از سر احتیاط و به خاطر بیم از انتشارِ روایات نادرست بود تا سنّت در امان بماند. فرمان عمر کساني را که حدیثشان بر پایه ای محکم، استوار گشته وفهم دقیقی نسبت به حدیث و حکم آن دارد، در برنمي گیرد[۲۰].

چنین سخنانی، هر هوشمندی را به شگفتی وا می دارد، چراکه اینجا جاي احتیاط نیست. مُحدِّث اگر مورد اعتماد و راست گو باشد، منع وي از تحدیث و احتیاط در آن معنا ندارد؛ به ویژه اینکه درباره بعضي از راویان از پیامبر | سخناني رسیده باشد که بر ارجمندي و راست گویي شان دلالت کند.

احتیاط در این بود که عمر اَمثال اینان را بر حدیث گویی (و نقل آنچه از پیامبر شنیده اند و دریافت کرده اند) تشویق مي کرد تا بخشي از سنّت پیامبر براي مردم ناشناخته نماند و مسلمانان در گرداب جهل به احکام گرفتار نشوند.

امّا احتیاط به معناي احتمال خطاي راوي یا سهو یا نسیانِ او... در خودِ کلام خلیفه نیز جریان دارد، و نمي تواند دیگران را به کاري ملزم سازد و خود را استثنا کند.

در شگفتیم از کساني که مي پندارند نهي عمر کساني را که حدیثشان بر پایه ای محکم، استوار گشته وفهم دقیقی نسبت به حدیث وحکم آن دارد شامل نمي شود با اینکه عمر ابوذر و ابن مسعود و ابو مسعود انصاري و ابو درداء را زنداني ساخت، و عَمّار و ابو موسي اشعري و امثال آنان را از تحدیث بازداشت در حالي که بیشترشان از

---

۲۰. السنّة قبل التدوین : ۱۰۵ .

بـرجستگـان صحابـه و گـروه طراز اول در اسلام بـودنـد.

– بـعیدتـر از ایـن تـوجیه، ایـن سخن است کـه گفتـه شـود: نـهي و حبس و ضرب و مـنع، بـا شخصیّتِ عمر همخوانـي و سازگـاري نـدارد. از آن جهت کـه وی خلیفـه مسلمانـان و از صحابـیان کِبـار بـود،بـایـد شأن او بـالاتـر و والاتـر از ایـن بـدانـیم کـه چنیـن اعمالـي را مـرتـکب شـود!

حقـیقـت غیـر قـابـل انـکـار ایـن است کـه خلیفـه از دیـربـاز بـه سخت گیـری و درشت خویـي شهره بـود(١)، و در زمـان خلافت ابـوبـکر نـیز بـر همـین خوي بـود(٢) بـود(٢) و چون هنـگام خلافت مـیدان را گشاده یـافت، یـافت، تـازیـانـه را بـه دست گـرفت؛ یـکي را زد و دیـگري را کـیفـر داد(٣) و سوّمـي را بـه زنـدان افـکنـد(٤) و چهـارمـي را تـبعید کـرد(٥). در آغاز

---

١. **الـمصنّف** (ابـن ابـي شیـبـه) ٣: ١٧١، حدیـث ١٣٥٢؛ **حیاة** **حیاة الحیوان** (دمـیـري) ١: ٧١.

٢. **سنن سعید بـن مـنصور** ٥: ١٣٢، حدیـث ٩٤٢؛ **الـمصنّف** (ابـن ابـي شیـبـه) ٦: ٣٥٨، حدیـث ٣٢٠١٣؛ و جلـد ٧، ص٤٣٤، حدیـث ٣٧٠٥٦؛ **السنّة** (خلال) ١: ٢٧٥، حدیـث ٣٣٧.

٣. **تاریخ طبری** ٢: ٢٧٠؛ **شرح نهج البلاغه** ١: ١٨١ (و جلـد١٢، ص٧٥)؛ **مآثر الانافة** ٣: ٣٣٩؛ **وفیات الأعیان** ٣: ١٤، تـرجمـه رقـم ٣١٧.

٤. **الـمصنّف** (ابـن ابـي شیـبـه) ٥: ٢٩٤؛ **الـمستدرك علي الـصحیحین** ١: ١٩٣، حدیـث ٣٧٤؛ **تـاریـخ دمشق** ٤٠: ٥٠١؛ **مـعتصر الـمختصر** ٢: ٣٨٠.

٥. **مسائـل الإمـام احمد** ١: ٤٨٩؛ **الـطبقـات الـکبري** ٣: ٢٨٥؛ **الاستیـعـاب** ١: ٣٢٦؛ **الإصابـه** ٦: ٤٨٥، تـرجمـه رقـم ٨٨٤٥؛ **تذکرة الحفّاظ** ٢: ٦٠٩؛ **فـتح الـبـاري** ٧: ٤٤؛ **الـتمهید** (ابـن عبدالـبـر) ٩: ٨٩؛ **الإصابـه** ٢: ٥٢١، تـرجمـه ٢٧٥٤.

خلافتش از خدا خواست كه قلبش را نرم سازد[١] تا مردم را با تهذيب و ارشاد راهنمايي كند نه با تازيانه و زور!

مورّخان اشكال گوناگونى از عملكرد خليفه را آورده اند تا آنجا كه در شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد آمده است كه در اخلاق عمر و سخنان وى، زشتى وقلدرى موج مي زد[٢]، او بسيار تندخو، سركش، بد برخُورْد، با چهره اى هماره در هم بود و اعتقاد داشت كه چنين خوي و خُلقي فضيلت است و خلافِ آن نقص به شمار مي رود[٣].

پس تعجّبي نداشت و چيز تازه اي نبود هنگامي كه خليفه اين موضع كوبنده و سخت را نسبت به مخالفانش در نقل حديث اتخاذ كند؛ به ويژه پس از آنكه از سوي پيامبر ـ بدان جهت كه از كتاب هاي يهود استنساخ كرده بود ـ منع شد.

همه اينها با در نظر گرفتن روح قبيله اي بود كه در تار و پود وجودش جريان داشت، به علاوه كه تحديث با اصلِ مشروعيتِ خلافتِ او در ارتباط بود.

عجيب تر از همه اينها اينكه: عُمر ابو درداء را بدان جهت كه در چند مسئله فقهي با او مخالفت كرد، به زندان افكند و ابوذر و ابن مسعود را كه با او در تحريم متعه هم رأي نبودند، زنداني كرد؛ و نيز به شمار ديگري از صحابه اجازه نداد از مدينه خارج شوند[٤].

---

١. **المصنّف** (ابن ابي شيبه) ٦: ٥٦، حديث ٢٩٥١١؛ **الطبقات الكبرى** ٣: ٢٧٤؛ **صفوة الصفوه** ١: ٢٨٠.
٢. **شرح نهج البلاغه** ١: ١٨٣.
٣. همان، جلد ٦، ص٣٢٧.
٤. **تاريخ طبري** ٢: ٦٧٩، باب ذكر بعض سير عثمان بن عفّان.

معلوم می شود که، عمر بر اینان سخت گرفت چون احادیثي را نقل مي كردند كه براي خليفه شيرين و خوشايند نبود وگرنه آنها را زنداني نمي ساخت و ابو هُرَيره را كه صاحب ٥٣٧٤ حديث است آزاد نمي گذاشت بي آنكه او را زندانی وشكنجه و تعزير كند، بلكه به تهديد و تبعيدش بسنده كرد و آن گاه به او (و نه به ديگران) اجازه نقل حديث داد.

اين خط مشي عُمر، هنگامي كه گروهي از انصار را به كوفه فرستاد (و تاجايي در نزديكي مدينه آنان را مشايعت كرد) بيشتر نمايان مي شود:

> عمر به آنان گفت: مي دانيد چرا شما را مشايعت كردم يا همراهتان آمدم؟ گفتند: آري، بدان جهت كه از اصحاب پيامبر | و از اَنصاريم! عمر گفت: [آن جاي خود را دارد] من با شما آمدم تا سخني را برايتان بازگويم... از رسول خدا كم حديث كنيد و من هم شريك شمايم[۱].

عُمر اينان را از نقل حديث منع كرد يا محدودشان ساخت؛ زيرا از اَنصار و پيروان خط مشي تعبّد بودند و احاديثي را باز مي گفتند كه دل پسند خليفه نبود و انتشار آنها را ميان مسلمانان دوست نمي داشت تا عجز علمي اش آشكار نگردد[۲].

---

۱. **الطبقات الكبري** ٦: ٧؛ **سنن دارمي** ١: ٩٧، حديث ٢٧٩؛ **جامع بيان العلم** ٢: ١٣٠؛ **تذكرة الحفّاظ** ١: ٧؛ **كنز العمّال** ٢: ٢٨٤، حديث ٤٠١٧.

۲. در كتاب « **وضوء النبي** » (اثر نگارنده) آورده ايم كه « قُرْظَه » وضوي دوگانه مسحي مي گرفت و شستن دو پا را نمي پسنديد. وي به حسب آنچه مجلسي (در « **بحار الانوار** ٧٢: ٣٥٤ » به نقل از « **الكافيه في ابطال توبة الخاطئه** ») حكايت مي كند از شيعيان علي عليه السلام بود.

توجیهات ساختگي که در دفاع از عمر گفته و مطرح مي شود، در برابر نقد پايدار نمي ماند و نمي تواند در مقابل تحقيق علمي ايستادگي كند.

از این رو، می بینی که محور استبعاد فرمان عمر در جلوگیری از نقل حدیث، همگی مبتني بر هاله اي از شخصیت عمر است که در نفوسشان ترسیم کرده اند؛ چنان که در سخن ابن حزم ملاحظه مي شود: «شایسته نیست انسان به یك مسلمان عادي این گمان را کند، چه رسد به عمر! »

در اینجا عوامل دیگري نیز هست[۱] که باعث شد عمر از تدوین و نقل حدیث منع کند و دائره اجتهاد و رأي و مصلحت شناسي (و چیزهایي مشابه اینها) را توسعه دهد، دلایلي که در ذهن دسته اي از صحابه از زمان پیامبر | نقش بسته بود و در رأس آنان عمر قرار داشت. عمر با تأکید بر این پایه ها، در استوار سازي این خط مشي کوشید.

چکیده سخن (در محور اول)

۱. صحابه در زمان پیامبر دو گرایش داشتند: بعضي شان بر خط مشي تعبّد محض بودند و بعضي دیگر بر مسلك اجتهاد به رأي.

۲. ابوبکر و عمر از پیروان گرایش دوم بودند.

از عَمْرو بن شمر، از جابر، از اَبی جعفر علیه السلام روایت شده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره سوی کوفه آمد و به آن نزدیك شد، مردم به همراه قُرْظَة بن کعب به پیشبازش آمدند (به جز نَضر بن زیاد) و پیروزی را بر آن حضرت تبریك گفتند (آن حضرت عرق از پیشانی اش پاك می کرد) قرظة بن کعب به آن حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین، سپاس خدای را که ولی خود را عزیز گردانید و دشمنش را خوار ساخت، و تو را در جنگ با یاغیانِ ستم گر یاری رساند (تا آخر خبر).

۱. این عوامل، پس از این، خواهد آمد.

٣. عمر ـ در دوران حكومتش ـ گام هاي بزرگي را براي استوار سازي، پايه هاي خط مشي خود برداشت.

٤. از عوامل منع از نقل حديث و تدوين، واكنش منفي اي بود كه عمر به جهتِ رونويسى از كتاب هاي يهود، گرفتار آن شد.

٥. توجيه ابن حَزم براي جلوگيرى عمر از نقل حديث و تدوين، در برابر واقعيت دوام نمي آورد؛ زيرا نهي عمر عام و مطلق بود، بلكه سيره عمر با اهل كتاب و كَعْب الاحبار ـ حتّي در زمان خلافتش ـ سخن ابن حزم را تكذيب مي كند.

و چنين است دو توجيه ديگري كه در اين زمينه گفته اند: ادعاي احتياط (براي حفظِ سنّت) و ناهمخواني منع از نقل حديث با شخصيتِ عمر و شأن او.

محور دوّم

خليفه مسلمانان بايد از دو قدرت (و توانمندي) برخوردار باشد:

١ ـ قدرت سياسي و كارداني در اداره جامعه در زمان جنگ و صلح و خبرگي در پاسداري از مرزهاي سرزمين هاي اسلامي و مبارزه با دشمنان دين تا آنجا كه به فراخوانِ اسلام و احكامِ آن تن در دهند، و لياقت مندي در ديگر امور دولتي؛ مانند جمع آوري « فَيء » (اموال عمومي) و « صدقات » (زكاتِ اموال) و تعيين درآمدها و هزينه ها، و رسيدگي به نيازمندان و ديگر چيزها كه لازمه اداره جامعه و از شئون دولت است.

٢ ـ قدرت علمي و مرجعيّت براي فتوا بر اساس قرآن و سنّت، چراكه مردم در عهد پيامبر | احكام دين را از آن حضرت مي پرسيدند و در امور تازه اي كه پديد مي آمد به حضرتش رجوع مي كردند.

پس از رحلت پيامبر | مردم نزد خليفه مي رفتند تا احكام شرعي و امور جديدي را كه برايشان رخ مي دهد، دريابند و بر شرح و بسط اَحكام آگاه شوند (زيرا بسياري از آنها ساكن مكه و مدينه نبودند) و نيز تابعان ـ كه پيامبر را نديده بودند ـ مي خواستند معالم دين را از صحابه دريافت كنند.

همه اينها، در درجه نخست، اخذ احكام از خليفه را مي طلبيد، كسي كه شخص دوم پس از پيامبر است (با لحاظ فرق بارز ميان پيامبر | و خليفه).

توده مردم رسول خدا | را قانونگذار احكام مي دانستند، كسي كه ﴿ **وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوي**﴾ (۱) از روي هوا حرف نمي زند، از اين رو حكمش نافذ است و مخالفت و ترديد در آن جايز نمي باشد چراكه سخن وحي است.

امّا خليفه، سمتِ پيامبر | را نداشت و مردم او را تشريع گر احكام نمي شمردند(۲)، بلكه چونان مُحدِّثي مي انگاشتند كه از پيامبر | روايت مي كند (و نه چيز ديگر).

ابوبكر و عمر اين حقيقت را دريافتند و در آغاز كارشان به نقل احكام شرعي از قرآن يا سنّت پرداختند و آن گاه كه امري بر آنها پوشيده بود به بزرگان صحابه رجوع مي كردند و از آن مي پرسيدند كه پيامبر | در مثل چنان امري چگونه حكم كرد.

با اين شيوه آنان خود، احكام را درمي يافتند و كساني را كه از آنها سؤال مي كردند بر حكم خدا و پيامبرش آگاه مي ساختند.

---

۱. **نجم**/۳.
۲. نگاه كنيد به: **الإحكام في أُصول الأحكام** ۱: ۱۱.

الـف) مـيمون بـن مـهران روايـت مـي كـند كـه:

هنگـامـي كـه شـاكـي (و دو طرف دعوا) نـزد ابـوبـكر مـي آمـد، وي در كـتـاب خـدا مـي نـگريـست واگـر در آن بـراي قـضاوت چـيزي نـمي يـافـت حـكم را از سـنّت مـي جُـست و اگـر بـه چـيزي پـي نـمي بُـرد از مـسلمـانـان مـي پـرسـيد و مـي گـفت: فـلان مـسئلـه پـيش آمـده است! مـن در كـتـاب و سنّت نـگـاه كـردم و چـيزي را نـيافـتم! آيـا شمـا مـي دانـيد كـه پـيامـبر در ايـن قـضيّه چـه حـكمي كـرد؟

بـسا گـروهـي پـاسـخ مـي دادنـد: آري، چـنـين و چـنـان حـكم كـرد. آن گـاه ابـوبـكر بـه هـمـان حـكم قـضاوت مـي كـرد.

و اگـر پـاسـخي نـمي يـافـت، سـردمـداران و عـلمـا را فـرا مـي خـوانـد و نـظرشـان را جـويـا مـي شد و آن گـاه كـه رأي هـمـه بـر امـري اجـتمـاع مـي يـافـت، بـه آن حـكم مـي كـرد[۳].

ب) مـالـك و ابـي داود و ابـن مـاجه و دارمـي و ديـگران، آورده انـد كـه:

جَـدّه (مـادر بـزرگـي) نـزد ابـوبـكر آمـد و مـيراثـش را خـواسـت. ابـوبـكر گـفت: در كـتـاب خـدا و سـنّت رسول ارثـي بـراي تـو نـمي بـيـنم! بـرگـرد، تـا از مـردم بـپـرسم.

ابـوبـكر از مـردم در ايـن بـاره سؤال كـرد، مُـغِـيرَه گـفت: جَـدّه اي پـيش پـيـامـبر | آمـد، حـضرت مـيـراث يـك ششم را بـه او داد.

ابـوبـكر پـرسـيد: شخصِ ديـگري هست كـه سخن تـو را بـگـويـد؟

مـحمّد بـن مـسلمـه انـصاري، آنـچه را مُـغِـيره گـفت، بـر زبـان آورد.

۳. **الـسُنن الـكـبري** (بـيـهقـي) ۱۰: ۱۱٤؛ و نـگـاه كـنـيد بـه: **أعلام الـموقّـعين** (ابـن قـيّم) ۱: ٦۲.

در اين هنگام، ابوبكر يك ششم ميراث را براي آن زن تنفيذ كرد(٤).

سيره عمر نيز چونان سيره ابوبكر بود، آنچه را نمي دانست از صحابه مي پرسيد تا اطمينان لازم را براي اِجراي حكم به دست آورد.

ج) بَيهقي به اسناد از سُلَمي روايت مي كند كه گفت:

نزد عمر زني را آوردند كه عطش جانش را به لب آورد، بر چوپاني گذشت و آب خواست. چوپان گفت: در صورتي به تو آب مي دهم كه خويشتن را در اختيارم گذاري! زن پذيرفت.

عمر در سنگسار كردن آن زن با مردم مشورت كرد.

علي عليه السلام فرمود: اين زن ناچار شده است! رهايش كن.

عمر آن زن را آزاد ساخت(٥).

د) حكايت شده است كه:

عمر از ابو واقد لَيثی پرسيد: رسول خدا در روز عيد فطر و قربان كدام سوره ها را می خواند؟

ابو واقد گفت ﴿ **ق**﴾ و ﴿**اقْتَرَبَتِ**﴾(٦) (٧)

هـ) حاكم از سعيد بن مُسيَّب روايت كرده است كه:

---

٤. **الموطّأ** ۲: ٥١۳، حديث ٤؛ **سنن ابي داود** ۳: ۱۲۱، حديث ۲۸۹٤؛ **سنن ابن ماجه** ۲: ۹۰۹، حديث ۲۷۲٤؛ **سنن دارمي** ۲: ۳٥۹ (با اندكي تفاوت).

٥. **السنن الكبري** (بيهقي) ۸: ۲۳٦؛ **ذخائر العقبي**: ۸۱؛ **الطرق الحكميّه** (ابن قيّم جوزي) ۱: ۸۰.

٦. مقصود سوره « **ق** » و سوره « **قمر** »است (م).

۷. **الموطّا** ۱: ۱۸۰، حديث ۸؛ **صحيح مسلم** ۲: ٦۰۷، حديث ۸۹۱؛ **سنن ابي داود** ۱: ۳۰۰؛ حديث ۱۱٥٤؛ سنن ترمذي ۲: ٤۱۳، حديث ٥۳۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ٤۰۸، حديث ۱۲۸۲؛ سنن نسائي ۳: ۱۸۳، حديث ۱٥٦۷.

دربـاره ايـن آيـه از عمر پـرسيدنـد: ﴿ **الَّـذِيـنَ آمَـنُوا وَ لَـمْ يَـلْبِسُوا إِيمانَـهُمْ بِظُلْمٍ...** ﴾[۸] (كساني كه ايمان آوردنـد و ايمانشان را بـه ظلم آلـوده نساختند) عمر پيش أُبَي بن كعب رفت و پرسيد: كدام يك از ما ظلم نكرده است؟

وي پاسخ داد: اي امير مؤمنان، مقصود از «ظلم» در اينجا شرك است، مگر اندرز لقمان را بـه فرزنـدش نشنيده اي كه گفت: ﴿**يـا بُـنَيَّ لا تُـشْرِكْ بِـاَللهِ إِنَّ الـشِّرْكَ لَـظُلْمٌ عَظِيمٌ**﴾[۹]؛ فـرزنـدم، بـه خدا شرك مَـوَرز كه شرك ظلمي است بزرگ[۱۰].

و) روايت شده است كه مردي از نخستين مهاجران را كه شراب آشاميده بود، نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را تازيانه (حد) زنند.

آن مرد گفت: چرا مرا مي زني؟ ميان من و تو كتاب خداي بزرگ هست!

عمر پرسيد: در كجاي قرآن آمده كه تو را حد نزنم؟

پاسخ داد: اين آيه: ﴿**لَـيْسَ عَلَي الَّـذِيـنَ آمَـنُوا وَ عَمِلُوا الـصَّالِحاتِ جُنـاحٌ فِـيما طَعِمُوا ...**﴾[۱۱] (بر كساني كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، باكي درآنچه خورده اند نيست) من از كساني ام كه ايمان آوردم وكارهاي نيك كردم﴿**... ثُمَّ اتَّـقَوْا وَ آمَـنُوا ...**﴾[۱۲] (سپس پرهيزكار شدند و ايمان آوردند)

---

۸. **انعام**/۸۲.
۹. **لقمان**/۱۳.
۱۰. **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۳٤٥، حديث ۵۳۳۰؛ نگاه كنيد به: **تفسير طبري** ۷: ۲۵۷.
۱۱. **مائده**/۹۳.
۱۲. ادامه آيه ۹۳.

﴿**...ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا...**﴾ [۱۳] (پس از آن راه تقوا در پيش گرفتند و به كارهاي نيك دست يازيدند) من با رسول خدا در بَدْر وحُدَيبيّه وخندق حضوريافتم!

عمر گفت: آيا پاسخ اين مرد را مي توانيد بدهيد؟

ابن عبّاس گفت: اين آيات، براي گذشته عذر است و براي ديگران حُجّت؛ زيرا خدا مي فرمايد: ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الأَنْصابُ وَ الأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ ..**﴾ [۱٤] (اي ايمان آورندگان، بدانيد كه شراب و قمار و اَنصاب و اَزلام، از اعمال پليد شيطان است) آن گاه ادامه داد تا به اين آيه رسيد [كه ادامه آيه اي است كه آن مرد خواند، پس از (**فِيمَا طَعِمُوا**)] ﴿**...إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا...**﴾ [۱٥] (بر اَشخاص بايمان و نيكوكار، حرجي نيست هنگامي كه با تقوا باشند و ايمان و كارهاي صالح را پي گيرند، سپس پرهيزگار باشند و بايمان؛ پس از آن، تقوا پيشه كنند و كارهاي نيك انجام دهند).

خداي بزرگ از نوشيدن شراب نهي كرده است.

عمر گفت: راست گفتي، نظرتان چيست؟

علي عليه السلام فرمود: اين مرد شراب آشاميد و مست شد و در حال مستي هذيان گفت، و در

۱۳. ادامه آيه ۹۳.
۱٤. **مائده/۹۰**.
۱٥. **مائده/۹۳**.

هذیان گویي افترا بست؛ و حد کسي که تهمتِ دروغ بندد، هشتاد تازیانه است.
عمر دستور داد او را ۸۰ تازیانه زدند[۱۶].

از این روایات (و دیگر احادیثي که ما براي دوري از درازگویي نیاوردیم) روشن مي شود که ابوبکر و عمر در آغاز، ادعا نکردند که همه احکام پیامبر | را مي دانند یا نقل احادیث پیامبر به آن دو اختصاص دارد. آنان چونان شمار زیادي از صحابه بودند که بسیاري از مسائل تشریع را نمي دانستند.

مبالغه در این زمینه و اینکه آن دو بر تمامي احکام و علوم احاطه داشتند و از دیگران نسبت به پیامبر | خصوصي تر بودند، نگرشي عاطفي اِفراطي و تُند است که از واقعیت تاریخي به دور مي باشد؛ چراکه بیشتر نقل ها در این راستا، شك برانگیزند! موارد زیر از آن جمله است:

– به علي علیه السلام نسبت داده اند که فرمود: برایمان حدیث شد که فرشته اي بر زبان عمر سخن مي گوید[۱۷].

۱۶. **سنن دارقطني** ۳: ۱٦٦، حدیث ۲٤٥؛ **المستدرك علي الصحیحین** ٤: ٤۱۷، حدیث ۸۱۳۲؛ **سنن نسائي** ۳: ۲٥۲، حدیث ٥۲۸۸.
۱۷. **تاریخ واسط** ۱: ۱٦۷؛ **الریاض النضره** ۱: ۳۷٦؛ طبراني (در « **المعجم الأوسط** ۷: ۱۸، حدیث ٦۷۲٦ ») از طریق ابو سعید خُدري روایت مي کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پیامبري مبعوث نشد مگر اینکه در امّتش شخص

- از ابن مسعود روايت شده كه گفت: اگر علم عمر را در كفه ترازويي نهند و علم همه اهل زمين را در كفه ديگر گذارند، علمِ عُمَر سنگيني مي كند[۱۸].
- به پيامبر نسبت داده شده كه فرمود: اگر پس از من پيامبري وجود مي داشت، البته كه عمر بن خطّاب بود[۱۹].

يا فرمود: در اُمّت هاي پيشين كساني مُحدَّث بودند، در اُمّتِ من اگر از آنها شخصي باشد، عمر بن خطّاب است[۲۰].

و ديگر مبالغه گويي ها كه انگيزه ها و عوامل زيادي در وراي آنهاست.

بسي روشن است كه اگر ابوبكر و عمر به چيزي اختصاص يافته بودند به بيانِ احكام دست مي يازيدند و به پرسش از صحابه نمي پرداختند و ميان منقولات و آراي آنها اختلاف رخ نمي داد

« مُحَدَّث » بود! اگر در امّتم كسي از آنها باشد او عمر است! گفتند: اي رسول خدا، چگونه او « مُحَدَّث » است! فرمود: ملائكه بر زبانِ او سخن مي گويد.

۱۸. **المدخل إلي السنن الكبري** ۱: ۱۲۶؛ حديث ۷۰؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ۳: ۱۹۸؛ **المستدرك علي** الصحيحين ۳: ۹۲، حديث ٤٤٩۷؛ تهذيب الكمال ۲۱: ۳۲۵، ترجمه رقم ٤۲۲۵؛ اعلام الموقّعين ۱: ۱٦ (و جلد ۲، ص۲۷۲).

۱۹. **سنن ترمذي** ٥: ٦۱۹، حديث ۳٦۸٦؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۹۲، حديث ٤٤۹٥؛ **مسند احمد** ٤: ۱٥٤؛ **فتح الباري** ۷: ٥۱.

۲۰. **صحيح بخاري** ۳: ۱۲۷۹، حديث ۳۲۸۲ (و جلد ۳، ص۱۳٤۹، حديث ۳٤۸٦)؛ **صحيح مسلم** ٤: ۱۸٦٤، حديث ۲۳۹۸ (ابن وَهْب گويد: « مُحَدَّثون » يعني الهام شدگان)؛ **سنن ترمذي** ٥: ٦۲۲، حديث ۳٦۹۳ (سفيان بن عُيَيْنه مي گويد: « مُحدَّثون » يعني افهام شدگان)؛ **سنن كبري** (نسائي) ٥: ۳۹، حديث ۸۱۱۹.

و در برابر نقل هاي ديگران و آراي صحابه از فتوايشان برنمي گشتند و امر بدانجا نمي رسيد كه عمر بگويد: « **كُلُّ النّاس أَعْلَم مِن عُمَر** »[۲۱] (همه مردم از عمر داناترند) و در نقل ديگر هست كه گفت: « **حتّي رَبّاتِ الحِجال** »[۲۲] (حتّي دوشيزگان در سراپرده ها).

بنابراين، در آغاز، تعبّد به حكمِ خدا و پيامبر، ضابط اصلي در شناخت احكام دانسته مي شد. همه، اين را مي دانستند و در اين فاصله از تاريخ اسلام اين امر بر هيچ كس پوشيده نبود و ابوبكر و عمر و ديگران مي دانستند كه در برابر نصّ نبايد اجتهاد كرد، هرچند بعضي جاها از اوامر پيامبر روي برمي تافتند ودر برابر نص اجتهاد مى ورزيدند.

ما به ضرورت مي دانيم كه:

> پيامبر | فتوا مى داد و براى حاضران از يارانش حكم صادر مى كرد و تنها زمانى براى كسانى كه حضور نداشتند، حجت استوار مى شد كه يک يا دو نفر - و يا شمارى - از كسانى كه تبانى آنا بر دروغ، محال نيست؛ آن را نقل كنند[۲۳].

ابن حَزْم، پس از اين سخن، مي افزايد:

> بعضي از صحابه را مي يابيم كه به حديثي دست مي يابد و آن را چنان تأويل مي كند كه از ظاهرش خارج مي شود، و مي يابيم كه آنان اقرار و اعتراف مي كنند كه بسياري از سنن به دستشان نرسيده است.حديث مشهور از اَبي هُرَيره همين را مي گويد: « برادرانِ مهاجرم را خريد و فروش بازار به خود

---

۲۱. **تفسير كشّاف** ۱: ۲۵۸؛ **شرح نهج البلاغه** ۱: ۱۸۲؛ **تفسير قُرطبي** ۱٤: ۲۷۷ و ديگر منابع.
۲۲. **شرح نهج البلاغه** ۱: ۱۸۲.
۲۳. **الإحكام في أُصول الأحكام** ۱: ۱۰۸.

مشغول ساخت و برادرانِ انصارم را سامان دهي اموالشان به خود سرگرم كرد»[۲٤].

از اينجا روشن مي شود كه ترسيم سيمايي براي عمر كه به او جايگاهى ويژه (بلند وبرتر از همه) بخشد، ناشي از نوعي علاقه افراطى به وى است كه شخص خليفه آن را نمي پسندد و از آن بيزاري مي جويد.

خليفه دوم از ديدگاه بعضي از صحابه

تصريحات بعضي از صحابه كه در ذيل مي آيد، اين مطلب را روشن تر مي سازد.

۱. مُعاذ بن جبل

– مردي پيش عمر آمد و گفت: من دو سال پيشِ زنم نبوده ام، اكنون كه آمده ام او آبستن است!

عمر در سنگسار كردن آن زن با مردم مشورت كرد، مُعاذ بن جبل گفت: اگر او بايد سنگسار شود، جنين شكمش كه بي گناه است! او را واگذار تا زايمان كند.

عمر زن را رها كرد تا اينكه پسري زاييد كه دندان هاي پيشينش نمايان بود [با اين نشانه] آن مرد، شباهت كودك را به خود شناخت و گفت: سوگند به پروردگار كعبه كه او پسرِ من است.

عمر گفت: مادر روزگار عاجز است كه مثل مُعاذ را بزايد! اگر مُعاذ نبود عمر هلاك مي شد[۲٥].

---

۲٤. **الإحكام في أُصول الأحكام** ۲: ۱٥۱ (حديث ابو هريره در منابع ديگر نيز آمده است؛ مانند **صحيح مسلم** ٤: ۱۹٤۰، حديث ۲٤۹۲؛ **دلائل النبوّه** (اصبهاني ۱: ۸٦، حديث ۷۸؛ **سير أعلام النبلاء** ۲: ٥۹٥).

۲٥. **سنن دارقطني** ۳: ۲۲۲، حديث ۲۸۱؛ **سُنَن بيهقي** ۷: ٤٤۳، حديث ۱٥۳۳٥؛ **المُصَنَّف** (عبدالرزّاق) ۷: ۳٥٤، حديث ۱۳٤٥٤؛ المصنّف (ابن ابي شيبه) ٥: ٥٤۳،

– مرد مسلماني سَر مردي از اهل ذمه را شكست، عمر خواست او را قصاص كند، مُعاذ گفت: مي داني كه اين كار بايسته او نيست! در اين باره، روايتي از پيامبر | هست.

عمر براي شكستگي سر، يك دينار به آن ذمي داد و او راضي شد[۲٦].

۲. زيد بن ثابت

– از مجاهد نقل شده كه گفت:

عمر به شام آمد، دريافت كه مسلماني مردي ذمّي را به قتل رسانده است، خواست او را قصاص كند. زيد بن ثابت به او گفت: آيا برادر ديني ات را براي بنده ات قصاص مي كني؟! عمر براي آن ذمّي ديه قرار داد[۲۷].

– از مكحول نقل شده كه:

عُبادة بن صامت نَبَطی ای[۲۸] را صدا زد كه حيوانش را ــ كه سوي بيت المقدس مي گريخت ــ نگه دارد، آن مرد خودداري كرد. عباده او را زد، سرش شكست. وي به عمر شكايت كرد. عمر عباده را فراخواند و پرسيد چرا اين كار را كردي؟

عباده پاسخ داد: به او گفتم حيوانم را نگه دارد، سرباز زد! من مردي تندخويم، او را زدم!

عمر گفت: براي قصاص خود را آماده كن.

زيد بن ثابت گفت: آيا براي بنده ات، برادرت را قصاص مي كني؟!

حديث ۲۸۸۱۲؛ سير اعلام النبلاء ۱: ٤٥۲؛ تهذيب الكمال ۲۸: ۱۱۱.

۲٦. **المصنّف** (عبدالرزّاق) ۱۰: ۱۰۰، حديث ۱۸۵۱۱؛ **كنز العمّال** ۱۵: ۹۷، حديث ٤۰۲٤۳.

۲۷. **المصنّف** (عبدالرزّاق) ۱۰: ۱۰۰، حديث ۱۸۵۰۹؛ **كنز العمّال** ۱۵: ۹۷، حديث ٤۰۲٤۲.

۲۸. نَبَط: طائفه اي از عجم كه بين عراقين فرود آمدند؛ نَبَطي: يك تن از طائفه نَبَط.

عمر از قصاص او دست برداشت و به دیه حکم کرد[۲۹].

– از زید بن ثابت حکایت شده که:

روزي عمر خواست بر او درآید و اجازه خواست، زید اجازه داد در حالي که سرش در دست جاریه اش بود که آن را شانه مي کرد و مي آراست.

زید (تا عمر را دید) سرش را از دست کنیزش کشید. عمر گفت: او را واگذار سرت را مرتّب سازد.

زید گفت: اي امیر مؤمنان، کاش پیغام مي فرستادي، نزدت مي آمدم.

عمر گفت: من نیاز به تو داشتم، آمدم که نظرت را درباره ارث جدّ بدانم.

زید گفت: نه، به خدا سوگند، ما درباره جدّ [سهم ارث پدر را] قائل نیستیم!

عمر گفت: این سخن، وَحي نیست تا زیاده و کم نتوانیم؛ چیزي است که به نظرمان آمد، اگر نظرت با نظرم همسو بود پي مي گیرم وگرنه بر تو باکي نیست.

۲۹. **سنن بیهقی** ۸: ۳۲؛ **تذکرة الحفّاظ** ۱: ۳۱، ترجمه شماره ۱٦؛ **کنز العمّال** ۱۵: ۹٤، حدیث ٤۰۲۳۲.

زيـد خودداري كـرد و عمـر خشمنـاك خـارج شد و گفـت: بـا ايـن گمـان آمـدم كـه مـرا از ايـن نيـاز مـي رهانـي!

پس از آن، بـار ديگر ــ در همـان ساعتي كه بـار اول آمـده بـود ــ نـزد زيـد آمـد و دست بـردارش نـشد تـا ايـنكه زيـد گفت: بـرايـت نـوشتـه اي مـي نـويـسم. در قـطعـه اي قِـتْب[۳۰] بـرايـش نـوشت و [بـراي سهم جدّ] ايـن گـونـه مَـثَل زد:

مَـثَل جد مـانـنـد درختـي است كـه يـك تـنـه داشت و بـر آن شاخـه اي رويـيـد و از آن شاخـه، شاخـه اي ديـگر پـديـد آمـد. تـنـه بـه شاخـه آب مـي رسانـد، اگـر شاخـه اول قـطع شـود آب بـه شاخـه دوم بـرمـي گـردد و اگـر شاخـه دوم بـريـده شـود آب بـه شاخـه اول مـي رود.

عمـر خطبـه خـوانـد آن گـاه نـوشتـه را بـرايـشان قـرائـت كـرد و گـفت: زيـد بـن ثـابـت دربـاره جدّ سخنـي دارد و مـن آن را امـضا كـردم.

راوي مـي گـويـد: عمـر نـخستـين جدّي بـود كـه در اسلام ارث بـرد، مـي خـواست همـه مـالِ نـوه اش را بـرگـيـرد و چـيـزي بـه بـرادران ميّت نـدهـد، پـس از آن، عمـر مـال را تـقـسيـم كـرد[۳۱].

۳. ابـو عُبَيْده بـن جرّاح

از عمـر بـن عبدالـعزيـز روايـت شده است كـه:

مـردي از اهـل ذمّـه ــ بـه عمـد ــ در شـام كشتـه شد (در آن زمـان عمـر آنـجا بـود) خبـر قـتـل، بـه وي

---

۳۰. « قِـتْب » بـه معنـاي روده يـا رواندـاز پـالان شتـر است، شايـد مقصود پـوستـي بـاشد كـه بـه جهت استـفـاده (بـر روي پـالان) بـراي نـوشتـن مـنـاسب گـرديـده است (م).

۳۱. **سنن دارقطني** ٤: ۹۳، حديث ۸۰؛ **سنن بيهقي** ٦: ۲٤۷؛ **فتح الباري** ۱۲: ۲۱.

رسيد، گفت: به اهل ذمّه مي تازيد؟ قاتل او را مي كشم!

ابو عبيدة بن جرّاح گفت: چنين حقّي نداري! عمر نماز گزارد و ابو عبيده را خواست و پرسيد: چرا گمان مي كني من حقّ قصاص او را ندارم؟

ابو عبيده گفت: اگر مسلماني بنده اش را بكشد، آيا قصاصش مي كني؟

عمر، خاموش ماند، سپس هزار دينار ديه بُريد و بر او سخت گرفت(۳۲).

٤ . حُذَيفة بن يمان

حُذَيفه نقل مي كند كه او عمر را ملاقات كرد، عمر پرسيد: اي ابن يمان، چگونه روزگار مي گذراني؟

حُذيفه گفت: چطور مي خواهي باشم؟! سوگند به خدا، روزگار را در حالي سپري مي سازم كه حق را خوش ندارم و شيفته فتنه ام و به نديده شهادت مي دهم و نا آفريده را حفظ مي كنم و بی وضو نماز مي گزارم، و در زمين چيزهايي دارم كه خدا در آسمان ندارد!

عمر از سخن حذيفه به خشم آمد و چون عجله داشت زود رفت و براي اين سخن، در پي آزارِ حُذَيفه برآمد. در ميان راه به علي عليه‌السلام گذشت، آن حضرت ديد غضب در چهره عمر نمايان است، پرسيد: اي عمر، چرا خشمناكي؟

پاسخ داد: حذيفه را ديدم، پرسيدم: چگونه اي؟ گفت: در حالي هستم كه حق را خوش ندارم!

علي عليه‌السلام فرمود: راست گفته است! مرگ را خوش ندارد و آن، حق است.

---

۳۲. **سنن بيهقي** ۸: ۳۲؛ **كنز العمّال** ۱۵: ۱٤، حديث ٤٠٢۳٤.

گفت: مي گويد: فتنه را دوست مي دارم!

حضرت فرمود: درست است! مال و فرزند را دوست مي دارد، و خدا مي فرمايد: ﴿ وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ.. ﴾ [۳۳]؛ اموال و اولادتان فتنه اند.

گفت: يا علي، مي گويد: به آنچه نديده شهادت مي دهد!

فرمود: راست است! به « وحدانيّت خدا » و « مرگ » و « بعث » و «قيامت » و « بهشت » و « دوزخ » و « صراط »، شهادت مي دهد و هيچ يك از آنها را نديده است.

گفت: مي گويد: من غير مخلوق را حفظ مي كنم!

فرمود: راست مي گويد! قرآن را حفظ مي كند كه غير مخلوق است.

گفت: مي گويد: بي وضو نماز مي خوانم!

فرمود: راست است! بر پسر عمويم ـ رسول خدا | ـ بي وضو نماز گزارد! و نماز (بر ميّت) بي وضو جايز است.

پرسيد: اي اَبا الحسن، سخن بزرگ تر از اين را بر زبان مي آورد! مي گويد: برايم در زمين چيزهايي است كه در آسمان براي خدا نيست!

فرمود: درست است! او زن و فرزند دارد، و خداي برتر از اين است كه داراي زن و فرزند باشد.

عمر گفت: اگر علي بن ابي طالب نبود، نزديك بود عمر هلاك شود[۳۴].

۵. عبدالله بن مسعود

از ابراهيم نَخَعي روايت شده كه:

---

۳۳. **تغابن**/۱۵؛ **انفال**/۲۸.

۳٤. **الفصول المُهمّه** (ابن صبّاغ): ۳۵؛ **كفاية الطالب**: ۲۱۸ ـ ۲۱۹.

عمر فتوا به قتل مردي داد كه مرتكب قتل عمدي شده بود. بعضي از اوليـاي دم او را بخشيدند [با وجود اين] عمر دستور داد او را بكشند.

ابن مسعود گفت: جانِ اين شخص مال آنهاست، چون اين ولي عفو كرد جانش را زنده ساخت؛ هيچ كدام نمي تواند حقش را بگيرد مگر اينكه ديگري [هم] بستاند!

عمر پرسيد: چاره چيست؟

ابن مسعود گفت: نظر من اين است كه در مالش ديه قرار دهي و حصه كسي را كه بخشيده از وي كسر كني.

عمر گفت: نظر من هم همين است[۳۵].

٦. أُبَي بن كعب

از حسن نقل شده است كه:

عمر گفت: كاش آنچه را در كعبه هست، مي گرفتيم و تقسيم مي كرديم!

أُبَي بن كعب گفت: والله، اين كار را نبايد بكني!

عمر پرسيد: چرا؟

---

۳۵. **الأُم** (شافعي) ۷: ۳۲۹؛ **سنن بيهقي** ۸: ٦۰؛ **الحجّة** (شيباني) ٤: ۳۸٥ (ماجراي ديگري ابن مسعود دارد، نگاه كنيد به **كنز العمّال** ۱۱: ۳۳، حديث ۳۰٥۱۳)؛ ابن قيّم – در **اعلام الموقّعين** ۲: ۲۳۷ – مي گويد كه ابن مسعود در بيش از صد قضيه با عمر مخالفت كرده است.

گفت: زیـرا خدا جاي هرمـالـي را روشن ساختـه است، رسول خدا | آن را واگذارد.

عمر گفت: راست مـي گـويـي[۳٦].

ابـن قـيّم مـي گـويـد: عمر مي خواست مـال كعبـه را بـرگيـرد و بـر ايـن نظر بـود كه كعبه از آن مـال بـي نـيـاز است، او اراده داشت اهل يـمن را از رنـگ كـردن پـارچـه ها بـا بـول شتـر بـاز دارد، و مـي خواست از مـتعه حج نـهي كـنـد.

اُبَـي بـن كعب گفت: رسول خدا و اصحابـش ايـن مـال را ديـدنـد و اصحاب نـيـازمـنـد بـودنـد، ولـي آن را نـگرفـت! پـس تـو هم مـگيـر.

رسول خدا مـي ديـد كه اصحاب آن حضرت لـبـاس هاي يـمانـي را مـي پـوشند، از آنـهـا نـهي نـكرد در حالـي كه مـي دانـست بـا بـول شتـر رنگ شده انـد.

مـا بـا پـيـامـبـر | مُـتعه حج گـزارديـم، آن حضرت نـهي از آن نـكرد و خدا در ايـن بـاره نـهيـي نـفـرستـا د[۳۷].

۷. ضحّـاك بـن سُفـيـان كِلابـي

سعيـد بـن مُسَيَّب مـي گـويـد:

عمر بـن خطّاب قـائـل بـود كه: «ديـه مـالِ عـاقـلـه است و زن از ديـه شوهرش ارث نـمي بـرد» تـا ايـنـكه ضحّاك بـن سُفـيـان، عمر را بـه نـامه پـيـامـبـر | خبـر داد كه بـه او نـوشت زنِ اَشْيم ضبـابـي را از ديـه شوهرش ارث دهد.

در ايـن هنـگام، عمر از عقـيـده پـيشين خود بـرگـشت[۳۸].

---

۳٦. **مصنّف عبدالرزّاق** ٥: ۸۸، حديـث ۹۰۸٤؛ و نـيـز بـنـگريـد بـه، **كنز العمّال** ١٤: ١٠٠، حديـث ۳۸۰٥۲.

۳۷. **زاد الـمعـاد** ۲: ۲۰۸.

۸. شَيْبَة بن عثمان

از شقيق، از شَيْبَة بن عثمان روايت شده كه گفت:

عمر در همين مكان كه تو تكيه زده اي نشسته بود و گفت: بيرون نشوم مگر اينكه مال كعبه را تقسيم كنم! (يعنى دست به هيچ كارى نمى زنم تا وقتى كه اموال كعبه را تقسيم نكرده ام.)

گفتم: اين كار را نخواهي كرد!

گفت: البته اين كار را خواهم كرد.

گفتم: نمي كني!

گفت: چرا؟

گفتم: چون پيامبر و ابوبكر آن را ديدند و از تو نيازمندتر به مال بودند و اموال كعبه را بيرون نياوردند.

پس عمر برخاست و بيرون رفت(۳۹).

۹. عبدالله بن عبّاس

از نافع بن جُبَير حكايت شده كه ابن عبّاس به او خبر داد:

من آنجا حاضر بودم كه نزد عمر زني را آوردند كه شش ماهه زاييده بود و مردم آن را باور نمي كردند، به عمر گفتم: چرا ستم كني؟ گفت: چطور؟ گفتم: اين آيات را بخوان: ﴿... **وَ حَمْلُهُ**

۳۸. **الأُمّ للشافعى** ٦: ۸۸؛ **سنن ابي داود** ۳: ۱۲۹، حديث ۲۹۲۷؛ **سنن ترمذي** ٤: ۲۷، حديث ١٤١٥ (و جلد ٤، ص٤٢٥، حديث ۲۱۱۰؛ **سنن ابن ماجه** ۲: ۸۸۳، حديث ٢٦٤٢؛ **سنن نسائي** ٤: ۷۸، حديث ٦٣٦٣ ـ ٦٣٦٤.

۳۹. **سنن ابي داود** ۲: ۲۱٥، حديث ۲۰۳۱؛ **سنن ابن ماجه** ۲: ۱۰٤۰، حديث ۳۱۱٦؛ **المعجم الكبير** ۷: ۳۰۰، حديث ۷۱۹٥؛ **فتح الباري** ۳: ٤٥٦ (و نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ۲: ٥۷۸، حديث ۱٥۱۷، و جلد ٦: ٢٦٥٥، حديث ٦٨٤٧)؛ **سنن بيهقي** ٥: ۱٥۹، حديث ۹٥۱۱؛ **مصنّف ابن ابي شيبه** ٦: ٤٦٦، حديث ۳۲۹۷٦؛ **مسند** ۳: ٤۱۰.

وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً ... ﴾[۱] (زمان بارداري و شيردهي، سي ماه است) ﴿**... وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ ...** ﴾[۲] (مادران تا دو سال كامل اولادشان را شير مي دهند).

پرسيدم: حَوْل چند [سال] است؟

گفت: يك سال.

پرسيدم: سال چند [ماه] است؟

گفت: دوازده ماه.

گفتم: ۲٤ ماه، دو سال كامل است، خدا چنان كه خواهد بارداري را به تأخير مي اندازد يا مُقدّم مي دارد.

عمر با اين سخن من راحت (و آسوده خاطر) شد[۳].

شد[۳].

۱۰. علي بن ابي طالب عليه السلام

- از ابن عبّاس نقل شده است كه گفت:

نزد عمر زن ديوانه اي را آوردند كه زنا داده بود. عمر درباره آن زن با مردم مشورت كرد و دستور داد او را سنگسار كنند.

علي(رضی الله عنه) بر آن زن گذشت، فرمود: اين زن چه كار كرده است؟

گفتند: زن ديوانه اي از فلان خاندان است كه زنا داده و عمر امر كرده سنگسار شود!

فرمود: برش گردانيد! سپس نزد عمر رفت و گفت: مگر نمي داني كه پيامبر | فرمود:

---

۱. **احقاف**/۱۵.
۲. **بقره**/۲۳۳.
۳. **مصنّف عبدالرزّاق** ۷: ۳۵۲، حديث ۱۳٤٤۹؛ **الدرّ المنثور** ۷: ٤٤۲؛ **فتح القدير** ۵: ۱۹.

رُفِعَ القَلَمُ عن ثَلاث: عَنِ الصَّبيّ حَتّي يَبْلُغَ، وَالنّائمِ حَتّي يَسْتَيْقِظَ، وَالمَعْتُوه حتّي يَبْرَأ؛

قلم تكليف از سه كس برداشته شد: از كودك تا بالغ شود، از شخصِ خواب تا بيدار گردد، از بی هوش تا بهبود يابد.

اين زن غش مي كند، شايد كسي كه با او آميزش كرده در حال غش و بيهوشي، اين كار را با او انجام داده است! رهايش كن!

عمر (با شنيدن اين سخن) تكبير گفت(١).

– زني را نزد عمر آوردند كه دل بسته جواني از انصار شده بود و به او عشق مي ورزيد. چون جوان به خواسته او تن نداد، دست به حيله زد، تخم مرغي را گرفت و زردي اش را درآورد و سفيدي اش را به لباس و ميان ران هاي خود ماليد، سپس فرياد زنان پيش عمر آمد و گفت: اين مرد به زور با من درآويخت و رسوايم كرد و اين مني ها اثرِ كار اوست!

عمر از زنان خواست اين ادعا را وارسي كنند، آنان گفتند: در بدن و لباس وي اثر مني است.

عمر خواست جوان انصار را كيفر دهد، وي استغاثه مي كرد و مي گفت: دست نگه دار، به خدا سوگند مرتكب فحشا نشده ام و به آن زن نياويخته ام، او مرا به خود فراخواند، خويشتن را بازداشتم.

عمر گفت: اي ابا الحسن، در امر اين دو چه نظري داري؟

علي عليه السلام بر آنچه در جامه ريخته بود نگريست و آن گاه آب داغِ در حال جوشش خواست و بر لباس

---

١. **سنن ابي داود** ٤: ١٤٠، حديث ٤٤٠٢ و ٤٣٩٩؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٢: ٦٨، حديث ٢٣٥١؛ **سنن بيهقي** ٤: ٢٦٩ (و جلد ٨، ص٢٦٤)؛ **سنن دارقطني** ٣: ١٣٨، حديث ١٧٣؛ **سنن نسائي** ٤: ٣٢٤، حديث ٧٣٤٧.

ريـخت، سفـيـدي هـا جـامـد شـد، سپـس حضرت از آنـهـا گـرفـت و بـويـيـد و چشيـد و مـزه تـخم مـرغ را شنـاخت و آن زن را سرزنـش كـرد تـا ايـنـكه اعتـراف كـرد[1].

۱۱. عبدالـرحمـان بـن عوف

– از ابـن عبّـاس نـقـل شده كـه عمـر بـه او گـفـت: اي جـوان، آيـا از رسـول خـدا ﷺ يـا يـكي از صحابـه شنيـده اي كـه هنـگـام شك در نـمـاز چـه بـايـد كـرد؟ در ايـن بـيـن، عبدالـرحمـان بـن عـوف رسيـد، گـفـت: بـحثـتـان دربـاره چـه بـود؟ عمـر مـاجـرا را گـفـت.

عبدالـرحمـان گـفـت: از رسـول خـدا ﷺ شنـيـدم كـه فـرمـود: هـرگـاه اَحَدي از شمـا شك كـنـد... (تـا آخـر حديـث)[2].

– قـتـاده گـفـت كـه از عمـر دربـاره مـردي پـرسش شد كـه زنـش را در جـاهـلـيّت دو بـار و در اسلام يـك بـار طلاق داده است [چـه كـنـد]؟

عمـر گـفـت: نـه تـو را امـر مـي كـنـم و نـه بـازت مـي دارم [نـه مـي گـويـم او زنـت هست و نـه مـي گـويـم زنـت نـيـست].

عبدالـرحمـان گـفـت: لـيـكن مـن تـو را امـر مـي كـنـم [كـه زنـت را نـگـه داري] طلاقـت در زمـان شرك، طلاق بـه شمـار نـمـي آيـد[3].

---

۱. **الطرق الحكميّة** (ابـن قـيّم جـوزيـه): ۷۰؛ بـه نـقـل از **الغدير** ٦: ۱۲٦.

۲. **مسند احمد** ۱: ۱۹۰، حديـث ۱٦٥٥؛ **الأحاديث المختاره** ۳: ۹۷ ـ ۹۸، حديـث ۸۹۹.

۳. **مصنّف عبدالـرزّاق** ۷: ۱۸۱، حديـث ۱٦۲۸۹.

۱۲. ماجراي زني كه عمر را در عدم جواز فزوني مهر زنان، تخطئه كرد[۱].

اينها نصوصي اند كه ما از بيش از ده صحابه و تابعين آورديم و در ميانشان بزرگانی از صحابه هستند، اَمثالِ:

۱. مُعاذ بن جَبَل.

۲. زيد بن ثابت.

۳. ابو عُبَيْدَة بن جَرّاح.

٤. حُذَيفة بن يمان.

٥. عبدالله بن مسعود.

٦. أُبَی بن كعب.

۷. ضحّاك بن سفيان كِلابي.

۸. شَيْبَة بن عثمان.

۹. عبدالله بن عبّاس.

۱۰. على بن ابى طالب عليه السلام.

۱۱. عبدالرحمان بن عوف.

۱۲. زني از زنان مسلمان.

آنچه گذشت صراحت دارد در اينكه راه درست، همان تسليم شدن و فرمان بَري حكم خدا و رسول است، و خليفه بايد در تبيين احكام به كتاب و سنّت رجوع مي كرد و اين نگرش، آميزه جان صحابه بود؛ زيرا ديديم كه آراي عمر را با استدلال به قرآن و سنّت، تصحيح مي كردند.

اين ماجرا اثبات مي كند كه عمر ادّعا نمي كرد كه او ــ به طور ويژه ــ همه احكام را مي داند

۱. تفسير كشّاف ۱: ۲۵۸؛ تفسير القرآن العظيم ۱: ٤٦۷؛ تفسير قرطبي ٥: ۹۹؛ الدرّ المنثور ۲: ٤٦٦.

يـا (ايـنكه او از عقلانـيّتِ ويـژه اي بـرخوردار است و بـه دلـيل هماهنگى وحي بـا سخن او، و شهادت پـيامـبر بـه ايـنكه حق، هميشه بـا عمر است؛ در رشد عقلى بـه سرحدّ نـبوغ رسيده است.[۱] يـا ايـنكه او نـه ديـگران حاملِ همه علم پـيامـبر مـي بـاشد.)

تـسليم عمر در بـرابـر قـول صحابـه و پـذيـرش استدلال آنـها از قـرآن و سنّت، اثـبـات مـي كـند كـه عمر بـا آنـها در ايـن فـهم، اختلاف نـداشت، و تـأكـيـدي است بـر ايـنكه لازم است احكـام از كـتـاب و سنّت (و نـه چـيز ديـگر) بـرگـرفـتـه شود و خـليـفـه حـاكـم در ايـن زمـيـنـه حقّـي نـدارد.

لـيكن بـه مـرور زمـان، عمر خطّ مشي خود را تـغـيير داد و بـه رأي و نـظر خود تـأكـيد مـي كـرد و شيـوه اي را بـنيـان نـهاد كـه بـراي خلفـا سمتي مـمتـاز (از ديـگران) مـي داد و مـنصب اِفـتـا (فـتـوا دادن) را در انـحصار اُمَـرا درمـي آورد.

از مـجمـوع نـصوص پـيشين، سه امـر بـه دست مـي آيـد:

۱. عمر بـه سنّت پـيـامـبر احاطه علمي نـداشت، چـه رسد بـه قـرآن، و صحابـه بـه آراي او تـن نـمي دادنـد.

۲. قـرآن و سنّت، سرچشمه شريـعتِ اسلام انـد و طبق نـظر صحابـه و حتـى عمر، هيـچ چـيـز ديـگـر جـاي گـزيـن آن دو نـمي شود.

۳. از ايـن روايـات بـه دست مـي آيـد كـه عمر در آغازِ خلافـت بـه شدّت در تـنگنـا افـتـاد؛ زيـرا بـر حـاكـمِ مطلق دولـت اسلامـي آسان نـبود كـه پـيـوسته بـر نـيـازِ علمـي خويـش اقـرار كـند، بـه ويـژه آنـكه بـسيـاري از ايـن كسان ــ كـه عمر از احـاطه آنـها بـه قـرآن و سنّت بـي نـيـاز نـبودــ بـا وي در مـبنـا و فـكـر و ارزش هـا و... جـدا بـودنـد.

---

۱. **اجتهـاد الـرسول** (دكتر نادية العمرى): ۲۹۹.

در بحث هاي آينده، اين امر، با روشني بيشتري بيان خواهد شد.

جریان دو خطّ مشي پس از پیامبر |

بحران ها و برون رفت ها

طبيعي است كه تداوم پديده تخطئه خليفه به تضعيف مركزِ خلافت منجر مي شد و از جايگاه اجتماعي او نزد مسلمانان مي كاست و در نتيجه، بر قوام خلافت اسلامي اثر مي گذاشت؛ زيرا خليفه مي ديد كه صحابه ــ به ويژه محدّثان آنهاــ پيوسته در تخطئه او مي كوشند و اين ديدگاه ها (كه گاه خطاي عمر را نمايان مي ساخت و گاه شك برانگيز بود) اگر ادامه مي يافت، گستاخي صحابه را در برابر شخصيّتِ عمر و ايستادگي آنها را در مقابل آراي او در پي داشت.

از اين رو، عمر بر خود لازم ديد كه خط مشي جديدي را طرح كند تا اين خطاگيري و تصحيح نظرات را ــ كه صحابه در پيش گرفته اند ــ از سر راه بردارد و در برابر راه های پيشروی اين پديده، سدّی ايجاد كند تا بعدها توجيهي براي كارهايش شكل گيرد و تصحيح گر اجتهاداتش باشد.

زيرا مقايسه فتواهاي عمر با قرآن و احاديث پيامبر | و سپس بيانِ وجوه اختلاف ميان آن دو و اصول تشريع، مردم را به رودررويی با عمر سوق مي داد و وادارشان مي ساخت كه در برابر نظرات و آرای خود ساخته او بايستند و اين امر، تضعيف جايگاه او در نزد مردم به شمار مي رفت و او را در موضع انفعالي براي پذيرش آنچه مخالفان مطرح مي كردند، قرار مي داد.

اينجا بود كه عمر ضروري ديد كه ديدگاه « مصلحت شناسي » را (كه در زمان پيامبر | داشت) تقويت كند، و نظريه اجتهاد را زنده

سازد و به صحابه تعميمش دهد تا در فتواهايش معذور باشد.

از اينجا بود كه دو نگرش به نظر خليفه آمد، و سپس نزد بعضي از مسلمانان جريان يافت:

١. پذيرش مصلحت.

٢. حجيّتِ اجتهاد صحابي.

پيش از آنكه به سير تاريخي اين دو نگرش (و به ميزان قُرب و بُعدشان از واقع) بپردازيم، سخن محمّد عَبْدُه را درباره مصلحت نزد صحابه مي آوريم. وي مي گويد:

> صحابه هنگامي كه مي ديدند در چيزي مصلحت است به آن حكم مي كردند، هرچند بر خلافِ سنّت دانسته مي شد؛ گويا آنان «اصل» را در بر گرفتن چيزي مي ديدند كه داراي مصلحت است، نه در جزئيّات احكام و فروع آنها[1].

شيخ عبدالوهّاب خلّاف مي نويسد:

> صحابه آن گاه كه در قرآن و سنّت نَصّي را نمي يافتند كه دلالت بر حكمِ رويدادي كند كه برايشان پيش مي آمد، حكمِ آن را استنباط مي كردند؛ و در اجتهاد خود، بر ملكه قانون گذاری‌شان ــ كه از همدمي با پيامبر پديد آمده بود ــ و آگاهي شان بر اسرار تشريع و مباني عامِ آن، تكيه مي كردند.
>
> گاه آنچه را كه نص نداشت به آنچه داراي نص بود قياس مي كردند، و زماني آنچه را مصلحت يا دفع مفسده اقتضا داشت تشريع مي كردند و در مصلحت به قيدي كه مراعاتِ آن واجب باشد پاي بند نبودند، و به همين جهت قلمرو اجتهادات آنها در موارد عدم

١. **تفسير المنار** ٤: ٣١.

> نص، گسترده است، و اين كار مجال وسيعي را براي نيازهاي مردم و مصالح آنها در اختيار مي نهد(٢).

بر صحّتِ سخن عبده و خلّاف، فتاوي شخصِ عمر دلالت دارد و خواننده مي تواند ميزان درصد اجتهاد خليفه را ــ كه با واقع تشريع برخورد داشت ــ دريابد.

جاي شگفتي نيست كه همين رويكردهای چالش افكن ازسوي صحابه برای خليفه، يكي از عوامل جلوگيری عمر از نقل حديث و تدوين سنّت پيامبر باشد.

در هر حال، شكّي در اين نيست كه دو خط مشي در شريعت اسلامي ــ حتّي بعد از وفات پيامبر ــ امتداد يافت:

خط مشي اول، نصوص را برمي گرفت و تسليم آنها بود، كه ما آن را «**تعبّد محض**» مي ناميم.

خط مشي دوم، به سخنِ رجال پاي بند بود و به حجيّت اجتهادات صحابه (كه بر اساس ادعا، روح تشريع را درك كرده بودند) قائل بود تا اينكه دائره آن گسترده شد و پس از وفات پيامبر ــ سركشی اين خط مشی را به شدت مهار مي كرد ــ وبرای خود مرزی نشناخت، و اجتهادات آنها به موارد نبود نص اختصاص نيافت، بلكه به آنچه نص صريح دارد سرايت كرد.

ما اين خط مشي را «**نگرش اجتهاد و رأي**» مي ناميم.

دكتر محمّد سلّام مدكور مي گويد:

> ...و چنين است هركه اقدامات صحابه و در رأس آنها عُمَر را وارسي كند، همو كه در موارد بسياري احكام را با مصلحتْ بيني تغيير داد، و از نصوص، تفسيري هماهنگ با

---

٢. خلاصه **تاريخ التشريع الإسلامي**: ٤٠.

مصلحت ارائه داد، و تابعان همين مسير را پيمودند و به جواز نرخ گذاري كالاها فتوا دادند با اينكه پيامبر از آن نهي كرد، وبهانه آوردند كه: مردم با حرص و آزي كه دارند تباهي مي آفرينند[۳].

شيخ عبدالوهّاب خلّاف مي نگارد:

در عهد صحابه، از آنجا كه بر شمار قانون گذاران افزوده شد، در بعضي احكام ميانشان اختلاف پديد آمد و در يك واقعه، فتواهاي مختلف از آنان صدور يافت.

اين اختلاف ناگزير ميانشان پديد مي آمد؛ زيرا فهم مراد از نصوص با گوناگوني عقل ها و نگرش ها، مختلف مي شود و از سويي آنان به طور مساوي آگاه به سنّت نبودند و يكسان آن را حفظ نكرده بودند؛ بسا بعضي شان چيزي را درمي يافت كه ديگري از آن بي خبر بود، زيرا مصالحي كه احكام بر اساس آن استنباط مي شد - به اختلاف بسترهايي كه رجال قانون گذار در آن مي زيستند- ميزانشان مختلف مي گشت.

به جهت اين عوامل بود كه فتاوا و احكام آنان در بعضي رويدادها اختلاف داشت.

و چون مسئوليت قانون گذارى در قرن دوم هجري به طبقه پيشوايان مجتهد رسيد، فاصله اختلاف ميان رجالِ تشريع گسترش يافت و انگيزه هاي آن در عوامل سه گانه اي كه بناي اختلاف صحابه بود بازنايستاد، بلكه به عواملى سرايت كرد كه به مصادر تشريع و گرايش تشريعي و اصول لغوي ــ كه در فهم نصوص تطبيق مي شد ــ ارتباط مي يافت.

به اين ترتيب، اختلاف تنها در فتاوا و فروع نبود، بلكه درمبانى وچارچوب قانون

۳. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ۳۰۳.

گذاری نیز اختلاف پدید آمد و براي هر فرقه ای مذهبي خاص شکل گرفت که داراي احکام فرعي ویژه خود بود[٤].

این مطلب مي نمایاند که تعدّد مراکز افتا به اختلاف در رأي و اجتهاد مي انجامد، این اختلاف گاه میان صحابه روي مي داد وگاه میان صحابه و خلیفه.

دکتر مدکور این حقیقت را به عبارت دیگر، روشن مي سازد و مي نویسد:

اجتهاد صحابه در قیاس باز نایستاد، بلکه تمام وجوه نظریه پردازی را دربر گرفت. تکیه گاهشان در این عرصه، بدیهت و فطرت و دریافتشان از روح تشریع بود، همراه با حفظ کامل اساس عقلي که رأي بر آن استوار است و نقشي که در اظهار احکام شرعي ادا مي کند.

بر این اساس، آنان با روشن بیني اجتهاد مي کردند و اجتهاداتشان گوناگون بود؛ بعضي تکیه بر قیاس داشت و بعضي بر مصلحت، و همین طور نسبت به مصادر عقلي که بعدها به نام هاي اصطلاحي شناخته شد[٥].

وي سپس مي گوید:

طبیعي است که اختلافِ نگرش ها و تفاوت در فتاوا و احکام، بر اجتهاد به رأي مترتّب مي باشد و چون همراه با این امر، فقها در سرزمین ها پراکنده شدند، سرآغازِ خط مشي هاي مختلفي شدند که مکتب حدیث و مدرسه رأي از آن پدید آمد[٦].

---

٤. **خلاصة تاريخ التشريع الإسلامي**: ۷۲.
٥. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ۷۹ ـ ۸۰.
٦. همان.

دكتر مصطفى ديب البغا، در مقام بيان دلايل منكران حجيّت قول صحابي مي گويد:

> صحابه در مسائلي اختلاف كردند و هر كدامشان مذهبى مخالف با ديگري در پيش گرفت؛ چنان كه اين اختلاف در مسائل «ميراث جدّ همراه با برادران ميّت» و سخن مردي كه به زنش مي گويد «تو بر من حرامي» و جز آن، مشهود است.
>
> اگر مذهب صحابه بر تابعان حجّت مي بود، حجيّت هاي خدا متناقض و مختلف مي شد و پيروي تابعي از بعضي [از صحابه] أَوْلي از بعض ديگر نبود(۷).

گرايش به مشروعيّت اجتهاد، يعني شرعيّتِ آراي گوناگون و همچنين اختلاف آنها!

عمر هنگامي كه اجتهاد را ـ به عنوان يك ديدگاه و توجيهي در فهمِ شريعت ـ به خدمت گرفت، مي بايست به ديگران نيز بر فتوادهي اين گونه اجازه مي داد تا اجتهاد خودش صحّت يابد و در كلام ديگران آنچه كه سخن او را تأييد و تفسير كند، بيابد يا دست كم رأي او پاس داشته شود و مورد اعتراض قرار نگيرد.

---

۷. أثر الأدلّة المختلفة فيها في الفقه الإسلامي: ۲٤۷.

اينكه عمر از قُرظه خواست كه كمتر حديث كند و سپس به صحابه اجازه داد اجتهاد ورزند، ثابت مي كند كه خليفه مي خواست محور قانون گذاری را از نصوص شرعي به برگرفتنِ آراي رجال منتقل سازد. بعضي از صحابه اين خطاي فكري را يادآور شده اند، از امام علي عليه‌السلام رسيده است كه فرمود:

> **إنّك لَملبوسٌ عليك، إنَّ الحقَّ والباطلَ لا يُعْرَفان بأقدارِ الرجال، اعْرِفِ الحَقَّ تَعْرِفْ أهلَه**[۸]؛
>
> اي حارث، امر بر تو مشتبه شده است! حق و باطل با ميزان ارزش مردان شناخته نمي شود! حق را بشناس، اهل آن را خواهي شناخت.

عمر ـ با توسعه و تحكيم دائره اجتهاد ـ مي خواست به خودش (از طريق اجازه اجتهاد به ديگران) حق قانون گذارى را بدهد [و خود را شارع قلمداد كند].

ملاّ علي قاري در **شرح الشفا** (پس از شرح حديث «ايْتُوني بِكِتاب») مي گويد:

> خلاصه اينكه عمر در حزبي بود كه مي گفتند: نيازي به كتابت نيست، والله اعلم[۹].

شهاب خفاجي در **نسيم الرياض** سخن فرزند خطاب را مي آورد و آنچه را ما گفتيم تأكيد مي كند، مي گويد:

---

۸. **تاريخ يعقوبي** ۲: ۲۱۰؛ **فيض القدير** ۱: ۲۲ (و جلد ٤، ص۱۷)؛ **أبجد العلوم** ۱: ۱۲٦.
۹. **نسيم الرياض** (اثر قاضي عياض كه در حاشيه آن شرح الشفا هست) ٤: ۲۸۰.

عمر بدان جهت اين سخن را بر زبان آورد كه اگر پيامبر | چيزي يا چيزهايي را مي نوشت و در مي گذشت، اقوال علما و اجتهاد آنها باطل مي شد[۱۰].

آگاهانِ سياسي عهد خلفاي راشدين مي دانند كه اگر عمر از نقش قانون گذاري جدا مي شد، نمي توانست خواسته هايش را عملي سازد. او ـ خواه ناخواه ـ مي بايست براي خويشتن حق بيشتر قرار دهد؛ زيرا عهده دارِ منصب خلافت بود و خود را سزامندِ تشريع گذاري مي دانست.

عمر از نردبان فتوا بالا رفت و پس از مدتي زمام فتوا به رأي و اجتهاد و مصلحت شناسي را به تنهايي به دست گرفت و در انحصار خويش درآورد، و ديگر مسلمانان را از آن بازداشت يا محدودشان ساخت يا رأي و نظر خويش را برتر مطلق شمرد يا نظر برترى دانست كه هم طِرازي ندارد.

از اين خاستگاه، عمر بر آن شد كه اركان اجتهادي را كه در گذشته ترسيم كرده بود، مشخص سازد تا نصيب بيشتر را براي خويش قرار دهد. از اين روست كه مي نگريم او به مسئله ها به تنهايي پاسخ مي دهد بي آنكه با اَحَدي از صحابه مشورت كند و رأي ديگري را كه با نظر او معارض باشد برنمي تابد و به پيروي رأي و سيره خودش فرامي خواند (با اينكه در آغاز پيگير سنّت رسول خدا بود و آن را مي جست) و بر جا انداختن رأي خود اِصرار مي ورزد، هرچند بر خلاف سنّت و قرآن باشد؛ چراكه او به احكام خدا و سنّت رسول داناتر است تا آنجا كه گروهي از صحابه را گرد مي آورد و به آنان مي گويد:

---

۱۰. **نسيم الرياض** ٤: ۲۷۸.

تا زنده ام از من جدا نشويد! من به اَخذ و رَد بر شما داناترم[١١].

عمر به همين اندازه بسنده نمي كند، بلكه به عمّار بن ياسر و ديگر صحابه اجازه نمي دهد كه فعل او را در زمان پيامبر | يادآورش شوند.

در صحيح مسلم آمده است:

مردي نزد عمر آمد و گفت: جُنُب شده ام و آبي نمي يابم، چه كنم؟

عمر گفت: نماز نگزار!

عمّار گفت: اي امير مؤمنان! آيا به ياد نمي آوري كه من و تو در سريه اي بوديم و جنب شديم و آب نيافتيم، تو نماز نخواندي و من تيمُّم كردم و نماز گزاردم! پيامبر |

گفت: [در اين حالت] بسنده است كه دو دستت را بر زمين زني و فوت كني، سپس صورت و دو كفّ خودت را به آن دو مسح كني!

عمر گفت: اي عمّار، از خدا بترس.

عمّار گفت: اگر خواسته ات چنين است، اين حديث را باز نمي گويم[١٢].

در روايت ديگر هست كه عمّار گفت:

نزد عمر بوديم كه مردي آمد و گفت: اي امير مؤمنان، يك ماه و دو ماه در جايي مي مانيم [جنب مي شويم] و آب نمي يابيم.

عمر گفت: من تا آب نيابم نماز نمي خوانم.

---

١١. **تاريخ دمشق** ٤٠: ٥٠٠؛ **كنز العمّال** ١٠: ٢٩٣، حديث ٢٩٤٧٩.

١٢. **صحيح مسلم** ١: ٢٨٠، حديث ٣٦٨؛ **سنن نسائي** ١: ١٦٥، حديث ٣١٢؛ **سنن ابن ماجه** ١: ١٨٨، حديث ٥٦٩؛ **مسند شاشي** ٢: ٤٢٥، حديث ١٠٢٨؛ **المنتقي** (ابن جارود) ١: ٤١، حديث ١٢٥.

عمّار گفت: اي امير مؤمنان، يادت مي آيد كه در فلان جا بوديم و شتر مي چرانديم و دريافتي كه ما جنب شده ايم؟
عمر گفت: آري.

عمّار گفت: من تيمُّم كردم [و نماز گزاردم] نزد پيامبر آمدم و ماجرا گفتم، آن حضرت خنديد و گفت: صعيد [زمين خالص] كفايتت مي كند، و دو كف دستش را بر زمين زد سپس به آنها فوت كرد، آن گاه با دو دستش، صورت و بعضي از دو ذراع خويش را مسح كرد.

عمر گفت: اي عمّار، از خدا بترس!

عمّار گفت: اي امير مؤمنان، اگر بخواهي تا زنده اي يا زنده ام، آن را باز نگويم.

عمر گفت: نه، به خدا. ليكن در اين زمينه آنچه را عهده دار شده اي (تبليغ و فتوا) به تو مي سپاريم(١٣).

اين حديث روشن مي سازد كه خليفه براي شخص جُنُب ــ آن گاه كه به آب دست رسي نباشد ــ معتقد به تيمّم نبود، بلكه اجازه مي داد كه او نماز نخواند.

عَيْني مي نويسد:

---

١٣. **مسند احمد** ٤: ٣١٩؛ **سنن ابي داود** ١: ٨٨، حديث ٣٢٢؛ **سنن نسائي** (المجتبي) ١: ١٦٨؛ **السنن الكبري** (نسائي) ١: ١٣٣، حديث ٣٠٢؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ١٩: ٢٧٣؛ **تفسير طبري** ٥: ١١٣.

این حدیث بیانگر آن است که عُمَر براي شخص جُنُب، قائل به تیمّم نبود؛ زیرا عمّار به او گفت: « امّا تو نماز نگزاردي » عمر آیه تیمّم را ویژه حدثِ اَصغر مي دانست واجتهادش این بود که شخص جُنُب نباید تیمّم کند[۱۴].

ابن حجر مي نویسد:

این مذهب (و دیدگاه) از عمر مشهور است[۱۵].

بخاري، از اَعْمَش، از شقیق نقل مي کند که گفت:

با عبدالله و ابو موسي اشعري نشسته بودم، ابو موسي گفت: اگر مردي جُنب شود و یك ماه آب نیابد، آیا نباید تیمّم کند و نماز بگزارد؟ به این آیه در سوره مائده چه مي کنید که ﴿**...فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً...**﴾[۱۶]؛ اگر آب نیافتید بر زمین پاك تیمّم کنید.

عبدالله گفت: اگر در این حال به مردم اجازه داده شود، آنان هنگامي که آب سرد باشد به تیمّم روي مي آورند.

پرسیدم: تنها بدین جهت تیمّم را نمي پسندید؟

گفت: آري.

---

۱۴. **عمدة القاری** ٤ : ۱۹.

۱۵. **فتح الباري** ۱: ٤٤۳، حدیث ۳۳۱.

۱٦. **مائده**/٦.

ابو موسي گفت: آيا سخنِ عمّار را نشنيدي كه به عمر گفت: رسول خدا مرا فرستاد...[۱۷]

اين روايات، ثابت مي كند كه عمر پشت پردة اين حكم شرعي (و ديگر احكام) بود و با آيه اي كه در اين زمينه نازل شد و پيامبر آن را تبيين كرد، به مخالفت برخاست. به همين جهت، عمّار و ابو موسي احتجاج كردند و فقهاي مسلمان اين حكم را ـ كه عمر بنيان نهاده بود ـ غريب دانستند.

پس نمي توان گفت كه چنين فتواها و اظهارنظرهايي شرعيّت دارند و صحابه از حقّ اجتهاد مطلق برخوردارند و مي توانند براساس دريافتِ روح تشريع فتوا دهند، و معتبر دانستنِ آنها دين است نه چيز ديگر.

اگر اين فرض درست باشد، براي عمر شايسته نبود كه عمّار را به سكوت وادارد و با لحني او را مخاطب سازد كه در آن زورگويي و تهديد نهفته است؛ زيرا به حسب اين سخن، عمّار صحابي بود و حكم شرعي را از نصّ و روح تشريع دريافت و افزون بر اين، نظير آن را از پيامبر شنيده بود. پس روا نبود كه عمر بر او اعتراض كند، بلكه مي بايست احترام صحابي را كه روح تشريع را درك كرده بود، پاس دارد.

همين سخن درباره صحابه نيز جاري است. اگر اجتهاد همه آنها جايز بود نبايد عمّار بر عُمَر اين حكم را انكار مي كرد و نيز ابو موسي و ديگر صحابه ـ كه با عمر در اين فتوا همسو نبودند ـ نبايد به انكار آن مي پرداختند.

شگفتا، چگونه بر عمر سخنِ صحابي جليل، عِمران بن حُصَين، مخفي ماند كه گفت:

---

۱۷. **صحيح بخاري** ۱: ۱۳۳، حديث ۳٤۰؛ **صحيح مسلم** ۱: ۲۸۰، حديث ۳٦۸؛ **سنن ابي داود** ۱: ۸۷، حديث ۳۲۱؛ **مسند احمد** ٤: ۲٦٤؛ **سنن دارقطني** ۱: ۱۷۹، حديث ۱۵.

رسول خدا | مردي را ديد كه به كناري خزيده و با مردم نماز نمي گزارد، گفت: فلاني، چرا با قوم نماز نمي خواني؟
گفت: جُنُب شده ام و آبي نيست.
فرمود: به زمين روي آور، كفايتت مي كند[۱۸].

و در سخن ديگر فرمود: بر تو باد خاك[۱۹].

و در حديث سوّم هست كه فرمود: تيمّم را به شما مي آموزم آن گونه كه جبرئيل به من آموخت...[۲۰].

آيا بر عُمَر آنچه ابوهُرَيره و ابوذر و ديگران درباره تيمّم روايت كرده اند، پوشيده ماند؟ و همچنين اَخباري كه درباره محافظت بر نماز رسيده است و اينكه در هيچ حالي نماز ترك نمي شود.

همه اين گزارش ها عقيده خطا و نادرست خليفه را مي نمايانند و اينكه او به احكام شرعي از ديگران داناتر نبود (چنان كه بعدها ادعا كرد) و عقلانيّت متمايز از ديگران نداشت (آن گونه كه دكتر ناديه عمري و ديگران ادعا كرده اند).

افزون بر اين، رأي عُمَر در شخص جنبي كه آب نيابد محدود نماند (تا قول به استثنا و پذيرش توجيهات ديگران ممكن باشد)، بلكه اين امر پرورش يافت و از حد گذشت؛ زيرا عمر بر لزوم

---

۱۸. **صحيح بخاري** ۱: ۱۳۴، حديث ۳٤۱؛ **سُنَن دارمي** ۱: ۲۰۷، حديث ۷٤۳؛ **سنن دارقطني** ۱: ۲۰۲، حديث ۳؛ **سُنَن نسائي** ۱: ۱۷۱، حديث ۳۲۱؛ **تيسير الوصول** ۳: ۱۱۵.
۱۹. **مسند احمد** ۲: ۲۷۸، حديث ۷۷۳۳ (و ص۳۵۲، حديث ۸٦۱۱)؛ **سُنَن بيهقي** ۱: ۲۱٦، حديث ۹۷۹.
۲۰. **تاريخ بغداد** ۸: ۲۷۳؛ **كنز العمّال** ۹: ۵۸۹، حديث ۲۷۵۸۲.

پيروي از آرايش تأكيد مي ورزيد، هرچند در يك واقعه آراي مختلفي ارائه شود.

از حَكَم بن مسعود ثقفي روايت شده كه گفت:

من شاهد بودم كه عُمَر، برادرانِ پدر و مادري را با برادرانِ مادري، در ثلثِ ميراث، شريك ساخت.

مردي گفت: در سال اول [خلافت] در اين باره حكم ديگري كردي!

عمر پرسيد: چگونه حكم كردم؟

گفت: ثلث ارث را براي برادر مادري قرار دادي، و به برادران پدر و مادري چيزي ندادي!

عمر گفت: آن قضيه، همان بود كه قضاوت كرديم، و اين ماجرا براساسِ همين حكم ماست[۲۱].

در لفظ ديگر آمده است كه عُمَر گفت:

آن روز، آن گونه حكم كرديم و امروز اين چنين[۲۲].

اين روايات، تأكيدي است بر اينكه عُمَر مي كوشيد اصول فقه خويش را ترسيم كند و آن را معيار اول و آخر به شمار آورد، و اين ديدگاهي بود كه اوضاع و شرايط بر وي ديكته كرد و سوي آن فرا خواند، سپس بعد از عمر امتداد يافت و تا بدانجا پيش رفت كه بعضي از مسلمانان بگويند: سخن صحابي وفعل او، كلام الله را تخصيص مي زند!

دكتر مدكور مي گويد:

---

۲۱. **سنن بيهقي** ٦: ۲۵۵، حديث ۱۲۲٤۷ (و جلد ۱۰، ص۱۲۰).

۲۲. **سنن دارقطني** ٤: ۸۸، حديث ٦٦؛ **سنن بيهقي** ٦: ۲۵۵، حديث ۱۲۲٤۹.

> در هر حال، ثابت است كه حكم تشريعي در عهد پيامبر يافت نمي شود مگر با مصدر وحياني؛ و اَحَدي جز اين را نگفته است سواي كساني كه براي پيامبر اجتهاد را جايز مي دانند[٢٣].

وي سپس از **المدخل إلي علم أُصول الفقه** (اثر دواليبي) نقل مي كند كه گفته است:

> پيامبر اجتهاد را ـ به عنوان اصل سوم ـ براي احكام، در زمان خودش قرار داد[٢٤].

آن گاه دكتر سلاّم اين نظريه را نفي مي كند و بر اين باور است كه اجتهاد در عهد پيامبر | مصدرِ تشريع نبود[٢٥].

آري، پيروان مدرسه خلفا و يارانشان، اجتهاداتِ بر خلافِ قرآن و سنّتِ عمر را توجيه مي كنند و در اين راستا وجوهي را بيان مي دارند.

دكتر سلاّم مي نويسد:

> نزد اشكال كننده عيب جو براي نقصِ پنهاني كه در عُمَر مي پنداشت مدركى ارائه نشد، تا اينكه حديث در طبقه دوم از طُرُقِ زيادي نقل شد و پندار نقص از ميان رفت و آن را برگرفتند[٢٦].

فراخوان عُمَر به پيروي مسلمين از نظراتش، يك نياز سياسي بود كه واقعيتِ اجتماعي، آن را بر وي تحميل كرده بود (و همچنين منع عُمَر از تدوين و نقل حديث) زيرا نص شرعي از پيامبر در اين باره وجود نداشت وگرنه عُمَر آن را يادآور مي شد، و در منع نقل حديث و تدوين آن را ذكر

---

٢٣. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ٣٥٦.
٢٤. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ٣٥٦ (به نقل از **المدخل إلي علم اصول الفقه**: ١١).
٢٥. همان.
٢٦. همان، ص١٥٤.

مي كرد و منع را به خودش ـ به تنهايي ـ نسبت نمي داد و وَبال آن را به گردن نمي گرفت.

شرايطی كه عمر را واداشت فتوا به رأي دهد (هرچند بر خلاف نص باشد) در بسترهاي پيشيني ريشه دارد كه بعضي از آنها را آورديم.

بر اين اساس، مي توان موضع گيري هاي پيشين عمر را در مقابل پيامبر | از اين باب به شمار آورد؛ زيرا وي در جاهليّت بخشی از همين رويكرد را داشت و مي خواست قلمرو اختياراتش را كه برای خود باور داشت در حوزه اي گسترده در اسلام و با پيامبر | به اجرا درآورد، ليكن ميان اين دو عصر فرق روشني وجود داشت.

آري، بعضي برنتافته اند كه اجتهاد خليفه از اين قبيل باشد؛ زيرا او را از كساني دانسته اند كه به سنّت پيامبر | متعبّد بود و به بعضي از نقل ها مثال زده اند، از جمله اينكه عمر در برابر ركن ايستاد و گفت:

> مي دانم كه تو سنگي هستي كه سود و زياني نمي رساني! و اگر نمي ديدم كه رسول خدا بر تو بوسه زد، تو را نمي بوسيدم.
>
> سپس عمر به حَجَر نزديك شد و آن را بوسيد[۲۷].

يَعْلَي بن اُمَيّه مي گويد:

> با عُمَر طواف مي كردم، چون نزد ركني رسيدم كه پس از در كعبه است و حَجَر الأسود در پي آن مي آيد، آن را به دست گرفتم تا لمس كنم.

---

۲۷. **مسند احمد** ۱: ٤٦، حديث ۳۲٥؛ **مسند ابن جعد** ۱: ۳۱٦، حديث ۲۱٥۲؛ **سنن نسائي** ۲: ٤۰۰، حديث ۳۹۱۸؛ **مسند الشاميين** ۲: ۳۹٥، حديث ۱٥٦۷؛ **فيض القدير** ۳: ٤۰۹.

عُمَر گفت: با رسول خدا طواف نكرده اي؟

گفتم: چرا.

پرسيد: آيا ديدي او آن را لمس كند؟

گفتم: نه.

گفت: فعل پيامبر را پيش گير، چراكه آن حضرت الگوي شايسته ونيك است(۲۸).

اما متونی از اين دست، مُدّعا را بسنده نمي كند؛ زيرا اجتهادات فكري و عملی عُمَر حجم انبوهي را تشكيل مي دهد(۲۹).

هنگامي كه به اين قضيه توجه كنی و سخنان عمر را درباره ضرورتِ تمسّك به احاديث و بي اعتنايي

---

۲۸. **مسند احمد** ۱: ۳۷، حديث ۲۵۳ (و ص٤٥، حديث ۳۱۳)؛ **اخبار مكّه** ۱: ۱٥۰، حديث ۱۸٤؛ **الأحاديث المختاره** ۱: ٤۱۸، حديث ۲۹۷.

۲۹. اين سخن، بر فرض تسليم دلالتِ حديثِ « حجر الأسود » بر تعبّد است، گرچه در واقع همين حديثِ « بوسيدن حجر » از ادله اي است كه جهل عمر را به احكام مي نماياند. امام علي عليه السلام درباره حجر فرمود:

بوسيدن حجر، سودمند است. اين سنگ، روز قيامت براي كساني كه او را لمس كرده اند شهادت مي دهد.

افزون بر اين، پيامبر | خبر داد كه: حجر الأسود

از سنگ هاي بهشت است و بوسيدنِ آن، اشتياق به بهشت و آثار آن مي باشد؛ حجر دست راستِ خدا در زمين است كه با آن با بندگانش مصافحه مي كند، و هركه بيعت با رسول خدا | را درك نكند وحجر را لمس كند

گويا با پيامبر | بيعت كرده است.

شرح العمده ۳: ٤۳٦؛ **شرح فتح القدير** ۲: ٤٤۹؛ **فتح الباري** ۳: ٤۳٦؛ **عون المعبود** ٥: ۲۲۹؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ٥: ۳۹، حديث ۸۹۲۰.

و نگاه كنيد به: **عمدة القاری** ۹: ۲٤۰؛ **ارشاد الساری** ۳: ۱۹۰؛ **نصب الرايه** ۳: ۱۱٦؛ **سُبُل الهدی والرشاد** ۱: ۱۷٦.

به اجتهاد، به خاطر آوری و سپس اجتهادات عمر و زیاده روي او در استنباط ـ حتّي با وجود نص ـ مدنظر قرار دهی، در می یابی که این شرایط و اوضاع بود که سرانجام عمر را وادار ساخت تا(آگاهانه یا ناخودآگاه) موضع و دیدگاهي برخلاف سنّتِ پیامبر در پیش گیرد.

زیرا استمرار پدیده تخطئه ـ نزد مسلمانان ـ ناگزیر به جدايي رهبري سیاسي از رهبري علمي مي انجامید واین، یعني خروج مسلمانان از عادتي که در عهد پیامبر | داشتند (که مراجعه شان به یك شخص بود) و خدشه در موقعیت معنوی عمر.

و طبق ادعای آنان، با نظر به مصلحت عمومي به مصلحت اندیشي و حجیّت رأي و اجتهادات صحابه ـ به ویژه اجتهادات ابوبکر و عمر ـ گرویدند؛ زیرا در نگاه توجیه گرانِ آراي شیخین، آنان ملاکات احکام و روح تشریع را مي شناختند و اجتهاداتِ امثالِ آنان شایسته امتثال بود؛ سپس در این زمینه، احادیثي را از پیامبر | روایت کردند.

باري، مسلمانان دریافته بودند که لازم است احکام جدید را از نصوص شرعي و آنچه از رسول خدا | رسیده است، دریافت کنند و براي احدي جایز نیست در آنها به رأي و اجتهاد فتوا دهد و از آنجا که عُمَر همه نصوص صادر از پیامبر را به یاد نداشت یا تفسیر آنها را نمي دانست، قیاس را بنیان نهاد تا توجیهي براي نظراتش باشد و گفته شود که سخن او برگرفته از فلان اصل یا فلان آیه است.

و این چنین، اجتهاد به صورت امری عادی ـ نزد مسلمانان ـ درآمد و همه صحابه را دربرگرفت.

با وجود این، اگر به دقّت بنگریم درمي یابیم که بعضي از صحابه، طبق رأي و اجتهاد فتوا

مي دادند و بعضي ديگر پاي بندِ نص بودند و جز به تحديث از قرآن و سنّن تن نمي دادند، و شيوه اينان براي پاسخ گويي به مسائل در چارچوب استنباط صحيح و متين از كتاب و سنّت صورت مي گرفت و خواسته خدا و پيامبر را ضمانت مي كرد و اجتهاد به رأي در آن نقشي نداشت.

آري، عمر اين خط مشي سياسي را در پيش گرفت تا هيچ كس جرأت نكند با فتواهاي او مخالفت ورزد، بلكه همه در برابر آراي او تسليم باشند.

از ابو موسي اشعري نقل شده است كه وي به متعه فتوا مي داد. مردي به او گفت: در بعضي از فتواهايت درنگ كن و باز ايست! نمي داني بعد از تو عمر در مناسك چه فتوا داد! ابو موسي آن گاه كه عُمَر را ديدار كرد از او پرسيد، عمر گفت:

> مي دانم كه پيامبر و اصحاب او اين كار را كردند، ليكن خوش ندارم در [ميان] « اَراك » (نوعي درخت در عرفات) با زنان بياميزند، سپس در حالي كه قطراتِ آب غسل از سرشان مي چكد [راهي عرفات شوند و] به [ادامه اعمال] حج بپردازند[٣٠].

اين متن و امثال آن، اثبات مي كند كه عُمَر احكام شرعي را تحتِ رأي خود درآورد؛ زيرا ابو موسي اشعري (كه از بزرگان صحابه شمرده مي شد) نمي توانست به متعه فتوا دهد؛ زيرا نمي دانست كه رأي جديد عُمَر در مناسك حج چيست، بلكه مي بايست صبر كند تا امر خليفه و نظر جديد او در اين باره به او برسد!

---

٣٠. **صحيح مسلم** ٢: ٨٩٦، حديث ١٢٢٢؛ **سنن بيهقي** ٢: ٣٤٨، حديث ٣٧١٥؛ **مسند بزّار** ١: ٣٤٦، حديث ٢٢٦؛ **فتح الباري** ٣: ٤١٨؛ **سنن ابن ماجَه** ٢: ٩٩٢، حديث ٢٩٧٩؛ **مسند احمد** ١: ٥٠، حديث ٣٥١.

اين در حالي است كه عُمَر برنمي تافت بعضي از پيشِ خود فتوا دهند، و به كسي كه چنين كرده بود گفت:

چگونه با آنكه امير نيستي براي مردم فتوا دادي؟ حرارت وسختى اش را براى كسى بگذار كه سردى وراحتى اش را چشيده[۳۱].

پس از آگاهي بر شرايط واوضاع تشريع، مي توانيم بگوييم كه اعتقاد به حجيّتِ كلام صحابي، و به كارگيري مفهوم اجتهاد پيامبر (و اينكه آن حضرت در فديه ستاني از اسيران بدر و نماز بر منافق خطا كرد) و اين سخن كه پيامبر فرمود: «من، بشرم! هنگامي به چيزي از دينتان امر كردم، آن را برگيريد؛ و آن گاه كه به رأي خود فتوا دادم، انساني هستم كه خطا مي كنم و به صواب مي گويم»[۳۲] و غير آن... همه نگرشي است كه براي تصحيح اجتهاداتِ عُمَر ترسيم شد تا توجيهي براي نظراتِ وي باشد.

سؤال صحابي از خليفه درباره حكم شرعي (و به عكس) يعني اينكه همه،خواهان آگاهی به حكم خدا و رسول بودند، اگر اجتهاد عمر نزدشان حجّت مي بود آن را برمي گرفتند و آنچه را پيامبر گفته و انجام داده بود خاطرنشان نمي ساختند، و عُمَر در مواضع بسياري از فتواهايش باز نمي گشت.

و اين دليلي است بر اينكه سيره ابوبكر و عمر نزد مسلمانان، در آغاز صدر اسلام (پيش از تأسيس شورا) حجّت نبود؛ چراكه صحابه عمر را تخطئه مي كردند و نيز اصحاب به تخطئه يكديگر مي پرداختند.

---

۳۱. **الجامع** (معمر بن راشد) ۱۱: ۳۲۹؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ۸: ۳۰۱، حديث ۱۵۲۹۳؛ **سير أعلام النبلاء** ۲: ٤۹٥ (و جلد ۲، ص٦۱۲).

۳۲. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ۳٤۹.

اگر نسبت این سخن به پیامبر | درست باشد که آن حضرت فرمود: «به دو نفري که پس از من مي آیند ـ ابوبکر و عمر ـ اقتدا کنید» چرا صحابه به امر پیامبر امتثال نکردند و پس از آن حضرت با رأي شیخین مخالفت کردند؟!

دکتر دیب البغا ـ در راستاي بیانِ دلایل کساني که حجیّتِ مذهب صحابي را نفي مي کنند ـ مي نویسد:

> صحابه بر جوازِ مخالفتِ هریك از صحابه مجتهد با دیگري، اجماع دارند و ابوبکر و عمر (رضی اله عنهما)، سخن مخالفانِ اجتهادگر را انکار نکردند[۳۳]، بلکه در مسائل اجتهادي بر هر مجتهدي لازم دانستند که از اجتهاد خویش پیروي کنند.
>
> اگر مذهب صحابي حجّت بود، این کار درست نبود و مي بایست هر کدام از آنها از دیگري پیروي کند و این، امري است محال[۳٤].

توده مردم مي خواستند بر سنّتِ رسول خدا | آگاه شوند (نه سنّتِ شیخین) و عمر همه سنّت را نمي دانست. از اینجا بود که عمر با یك مشکل جدّي مواجه شد که مي بایست چاره اي براي آن بیندیشد؛ چراکه صحابه با نقلِ احادیث پیامبر | مردم را بر سستي رأي عمر و دوري آن از شریعت آگاه مي ساختند، و این پدیده آگاهی بخش ـ به طور طبیعي و بر اساس بینش عمر ـ به کیانِ خلافت و دولت اسلامي نوپا، آسیب وارد مي ساخت و به جدایي رهبري سیاسي از زعامتِ علمي

۳۳. بلکه عمر، پس از آنکه اعلان کرد تنها مرجع شناختِ احکام است، نظر بسیاري از صحابه را برنتافت و تهدیدشان کرد و کیفرشان داد.

۳٤. أثر الأدلّة المختلف فیها في الفقه الإسلامي: ۳٤۷.

مي انجاميد و به نفع اوضاع عمومي جامعه و تثبيت جايگاهِ خليفه نبود.

پس ناگزير در اين حال، بايد عُمَر برنامه و روشي براي برون آمدن از اين « بُن بست » در پيش مي گرفت.

در آغاز، وي به حجيّتِ رأي و قياس گرويد (پس از آنكه در ظاهر خود را معارض با آن دو مي نمايانْد) زيرا دريافت كه اين دو به جانْ مي نشينند و پرسنده را قانع مي سازد.

پيش از اين، بعضي از سخنانِ صحابه آمد كه در آنها « تمثيل » و « تشبيه » را به عنوان روشي براي قانع ساختنِ عُمَر ــ همسو با رأي و فهم او ــ در پيش گرفتند؛ ابو عبيده جرّاح درباره حكم خليفه به قصاص مسلمان در برابر قتل ذمّي، گفت: « آيا اگر مسلمان بنده اش رابكشد، او را به قصاص مي كشي؟! » عمر خاموش ماند، يا زيد بن ثابت در ارث جدّ، درخت را مثال زد و...

قياس و تمثيل، همان كانالِ عقلاني اي بود كه بعضي به عنوان روش در شناختِ احكام به كار گرفتند و صحابه از آن براي اِقناعِ عُمَر استفاده كردند و عمر نيز آن را براي قانع ساختن مردم به كار برد در حالي كه به قياس ــ به شكل خاص ــ توجّه داشت.

در نامه عُمَر به شُرَيْح آمده است:

> اگر در كتابِ خدا چيزي را يافتي به آن حكم كن و سخنان رجال نبايد تو را از آن منحرف سازد، و اگر مسئله اي پيش آمد كه در كتاب خدا نيست به سنتِّ رسول خدا بنگر و به آن قضاوت نما، و اگر حادثه اي رخ داد كه در كتاب و سنّت وجود ندارد به اجماع مردم در آن رجوع كن و آن را برگير.
>
> و اگر موضوعي بود كه در كتاب و سنّت نمي باشد و احدي پيش از تو در آن سخني نگفته است، يكي از دو امر را برگزين؛

> خواستي به رأيت اجتهاد كن و پيش گام در آن باش، و اگر خواستي حكم را به تأخير انداز؛ و من تأخُّر را برايت بهتر مي دانم[۳۵].

و در نامه عُمَر به ابو موسي اشعري آمده است:

> اَشباه و اَمثال را بشناس، سپس امور را با آنها قياس كن؛ و به دوست داشتني ترين آنها نزد خدا و شبيه ترين آنها به حق، روي آور[۳۶].

ابن حَزْم در صدور اين نامه از عُمَر به والي اش ابو موسي شك مي كند، ليكن نامه به شُرَيح را مي پذيرد، هرچند خدشه هايي در آن دارد[۳۷].

دكتر ناديه شريف عمري، مي نويسد:

> عُمَر اصطلاح قياس را در نامه اش به ابو موسي به كار برده است، ليكن اين اصطلاحات و قواعد ــ با اين عنوان ها ــ در آن زمان شايع نبود[۳۸].

اين سخني است درست؛ زيرا قياس ــ به مفهوم اصطلاحي اش ــ پس از دوره خلفاي راشدين پديد آمد، ليكن دستاورد بذرها و ريشه هاي اوليه اش نزد ابوبكر و عمر ــ و به شكل خاص نزد عُمَر ــ آشكار شد.

و اين را جز خصومتگر نمي تواند انكار كند، خواه استعمال واژه قياس صحيح باشد يا نباشد؛ زيرا ثابت است كه عُمَر در فقه خود از قياس

---

۳۵. **سنن دارمی** ۱: ۷۱، حديث ۱۷۷؛ **مصنّف ابن ابی شيبه** ٤: ٥٤۳، حديث ۲۲۹۹۰؛ **سنن بيهقی** ۱۰: ۱۱۵.

۳٦. **سنن دارقطنی** ٤: ۲۰٦ ـ ۲۰۷، حديث ۱۵ ـ ۱٦؛ **سنن بيهقی** ۱۰: ۱۵۰؛ **شرح نهج البلاغه** ۱۲: ۹۱.

۳۷. **مناظرات في اُصول الشريعة بين ابن حزم والباجی**: ۳۹۸ (به نقل از الإحكام ۷: ٤٤۳).

۳۸. **اجتهاد الرسول**: ۳۲٦.

استفاده كــــرد و آن ـ و ديگر قواعد ـ را به كار گرفت.

اين اشكال در روش ابوبكر و عمر و پيروان فكري صحابي آنها، بر گروه زيادي از صحابه مخفي نبود؛ بسياري از آنان در موارد چندي در برابر اجتهادات و قياس ها و مصالحي كه براساس آنها اَحكام عوض مي شد و تغيير مي يافت، ايستادگي كردند يا از تطبيق بعضي از آنها يا افزون سازي احكام ديگري در آن، مانع شدند.

بزرگاني از صحابه تنها به مخالفت واشتباه گيري و تصحيح در يك مورد يا بيشتر، بسنده نكردند، بلكه قاعده عامي را كه كتاب بر آن نص دارد و در سنّت آمده است، باز گفتند. مفاد اين قاعده، عدم جواز اعمال رأي در احكام است، زيرا آوردنِ حكمِ جديدي كه برگرفته از قرآن و سنّت نباشد؛ يعني نقص شريعت و عدم تبليغ رسالت! و اين، چيزي است كه هيچ مسلماني آن را نمي پذيرد.

و نيز از اين سخن لازم مي آيد كه صحابه، حكم عامي را دريابند كه بر شارع وجه آن پوشيده است! و اين، يعني اختصاص دسته اي از احكام به بعضي از صحابه كه از ديگران پنهان ساختند! و معناي آن اين است كه پيامبر | ـ العياذ بالّله ـ احكام را به بعضي نرساند يا برخي از صحابه بر وجه تشريع حكم و غايتِ آن ـ از جانب خدا ـ آگاه شدند در حالي كه رسول خدا (كه تبيين گر احكامِ خداست) آن را برايشان بيان نكرد.

قائل شدن به اينكه صحابه، غاياتِ احكام و مصالح و مفاسد مبتني بر آنها را درمي يافتند، از نكاتي است كه براي تصحيح رأي و اجتهاد ترسيم شد؛ زيرا عقل ناقص آدمي نمي تواند به همه مصالح و مفاسد احكام احاطه يابد، و به همين جهت خداي متعال براي هيچ كس حق جعل و تشريع قرار نداد و آن را ويژه ذاتِ مقدّس خويش

ساخت؛ زيرا اوست كه به مصالح و مفاسد داناست و احاطه دارد.

بنابراين، شريعت محمّدي داراي احكامِ دقيق و كامل است، حكمي در آن نيست مگر اينكه پيامبر به گونه اي آن را براي برگزيدگانِ علمي ويژه روشن ساخته و سوي آن رهنمون شده است؛ بر عهده راسخان در علم است كه آن را براي مردم بيان دارند و از كتاب و سنّت ــ براساس آنچه خدا خواسته ــ آن را استنباط كنند، نه به وسيله مصالحي كه به نظرشان مي آيد و عقولِ ناكامل خواهانِ آن مي گردد.

اين حقيقتي است كه چهره هاي درخشاني از صحابه به آن تصريح دارند، به عنوان نمونه، علي بن ابي طالب عليه السلام و ابن مسعود اين واقعيت را روشن ساخته اند و اشاره دارند به اينكه فهم آدمي از دركِ حكم الهي و غايتِ آن ناتوان است، نه اينكه حكمِ آن در قرآن موجود نمي باشد.

امام علي عليه السلام مي فرمايد:

ما مِن شيء إلاّ وعلمهُ في القرآن، ولكن رأيَ الرجال يَعْجُزُ عنه[۳۹]؛

هيچ چيزي نيست مگر اينكه علم آن در قرآن هست، ليكن نظر (وفكر) رجال از درك آن عاجز است.

---

۳۹. بنگريد به، **حجيّة السنّة**: ۳۲۹؛ **ينابيع المودّه** ۳: ۲۱۸ (در اين مأخذ آمده است: عقول الرجال تعجز عنه؛ عقل هاي رجال از درك آن عاجزند).
در « **اصول كافي** ۱: ۶۰، حديث ۶ » از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمود: « **ما مِن أمر يختلفُ فيه اثنان إلاّ وله أصلٌ في كتابِ الله ولكن لا تبلغه عُقول الرجال** »؛ هيچ چيزي نيست كه دو نفر در آن اختلاف يابند مگر اينكه براي آن اصلي در كتاب خداست، ليكن عقولِ رجال به آن نمي رسد.

از عبدالله بن مسعود رسيده است كه گفت:

هيچ چيزي نيست جز اينكه حكم آن در قرآن براي ما بيان شده است، ليكن فهم ما قاصر از ادراك آن مي باشد، از اين روست كه خداي متعال فرمود: ﴿... **لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...** ﴾ (٤٠)؛تا براي مردم آنچه را سويشان نازل شده، تبيين كني(٤١).

اين دو سخن، صريح اند در اينكه احكامِ خدا در قرآن هست و پيامبر | مكلّف است آن را براي مردم تبيين كند، و خداي سبحان مؤمنان را به رجوع سوي پيامبر | فرامي خواند:

﴿... **فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللهِ وَ الرَّسُولِ...** ﴾ (٤٢)؛

اگر در چيزي نزاع (و اختلاف) كرديد، آن را سوي خدا و رسولش بازگردانيد.

آري، اين آيه ــ به صراحت و روشني ــ تأكيد مي كند هر حكمي كه مؤمنان در آن نزاع كنند، در كتاب و سنّت هست. اگر چنين نبود، خدا مردم را به رجوع سوي آن دو امر نمي كرد؛ زيرا از نظر عقلي ممتنع است كه خدا هنگام نزاع مردم را سوي كسي ارجاع دهد كه فصلِ نزاع نزدش نيست (و نمي تواند به دعوا خاتمه دهد).

ليكن ما نمي خواهيم گرايش فكري اسماعيل اَدْهَم و احمد توفيق شوقي و ديگر كساني را درست جلوه دهيم كه تنها به قرآن و پيروي آن، فرامي خوانند و منكر سنّت اند، بلكه مي خواهيم

---

٤٠. **نحل/٤٤.**

٤١. حجيّة السنّة: ٣٢٩؛ و نگاه كنيد به: **تفسير طبري** ١٤: ١٦٢؛ **تفسير ابن كثير** ٢: ٥٨٣.

٤٢. **نساء/٥٩.**

این مطلب را بیاگاهانیم که صحابي تیزهوشي که با پیامبر زیسته است، مي تواند حکم خدا را در قرآن دریابد و به نظر درست و صواب رهنمون شود، و اگر راه به جایي نبرد به سنّت مراجعه کند (آن گاه که همه جوانب سنّت و جزئیّات آن را بداند) و حکمي نیست که نتوان آن را از کتاب و سنّت استنباط کرد تا نوبت به قیاس و حجیّتِ رأي، برسد.

عدم آگاهي صحابي بر دلیل، نشانه نبودِ دلیل نیست؛ زیرا ممکن است حکمي که در آن نزاع شده، نزد دیگران باشد. نمونه هایي از این موارد ذکر شد که عمر و دیگران به اَصحاب مراجعه مي کردند تا سنّتِ رسول خدا | را برایشان بازگوید.

پس عُمَر چگونه این سخن را بر زبان مي آورد که « **ولم یسنّ رسولُ الله فَاقْضِ بما أجمعَ علیه الناس** » (اگر در سنّت پیامبر نبود، به آنچه مردم بر آن اجماع دارند قضاوت کن)؟!

آیا آنچه راما از قرآن و سنّت درنیافتیم، از سنّت پیامبر نیست تا این سخن عُمَر درست باشد که: اگر خواستي به رأي خود اجتهاد کن و پیش قدم شو، و اگر خواستي درنگ ورز و به تأخیر انداز؟!

آیا این، همان رأیي نیست که در روایات از آن نهي شده است؟

آیا این سخن، بر خلافِ نص دیگري نیست که عُمَر مي گوید:

> اي مردم، در دین، رأي را متهم سازید! من فرمانِ رسول خدا را به رأي خود برنتافتم ــ و به خدا سوگند از حق بازنگشتم ــ در روز ابي جَنْدَل، کاتبان پیش رسول خدا و اهل مکّه بودند، پیامبر فرمود: بنویسید ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ**﴾ گفتند: به نظرت مي آید که

ما تو را در آنچه مي گويي تصديق مي كنيم؟! ليكن بنويس: «باسْمك اللهمّ» (بارالها، به نام تو).

رسول خدا به اين كار راضي شد و من ابا ورزيدم تا اينكه رسول خدا به من گفت: «من راضي ام و تو اِبا مي كني!» پس راضي شدم(٤٣).

آيا قائل به رأي از كساني نيست كه آشنايي با سنّت را ناچيز مي انگارد؛ چراكه عُمَر مي گويد:

بپرهيزيد از اصحاب رأي! زيرا آنان دشمنانِ سنّت اند؛ از اينكه احاديث را حفظ كنند ناتوانند؛ به همين جهت، به رأي [خود] سخن مي گويند، گمراه اند و گمراه مي سازند(٤٤).

اين تناقض گويي ها ـ ميان سخنان عمر ـ براي چيست؟ گاه مي بينيم كه از رأي حمايت مي كند و در برابر نص سخنِ پيامبر، آن را تشريع مي كند و جلو صحابه را مي گيرد كه براي پيامبر دوات بياورند و مي گويد: «او هذيان مي بافد» و در زمان ديگر سخنِ ضدِ اين را از او مي شنويم!

آيا اين نصوص بيان گر دو مرحله در سيره عمر نيست؛ گاهي به رأي مي چسبد و گاهي با آن مخالفت مي ورزد؟

قياس گر آن گاه كه وجوه بر وي مشتبه گردد و نداند كدام يك پيش خدا محبوب تر است، چه كند؟

اگر قياس در شريعت آسماني صحيح است، چرا شرع براي نسبت دادن زنا به مسلمان «حد» واجب ساخت و براي قذف به كفر «حد» واجب نكرد؟!

---

٤٣. **المعجم الكبير** ١: ٧٢، حديث ٨٢؛ **المدخل الي السنن الكبري** ١: ١٩٢، حديث ٢١٧؛ و نگاه كنيد به: **فتح الباري** ١٣: ٢٨٩.

٤٤. **سنن دارقطني** ٤: ١٤٦، حديث ١٢؛ **اعتقاد اهل السنّه** ١: ١٢٣، حديث ٢٠١؛ **فتح الباري** ١٣: ٢٨٩؛ **المدخل إلي السنن الكبري** ١: ١٩٠، حديث ٢١٣.

چرا میانِ حکمِ خروج مني و خون حیض، در اعاده نماز، فرق مي گذارند در حالي که در هر دو غسل واجب است؟!

نیز چرا میان « مَذي » و « بَول » و « مني » در غسل فرق مي گذارند و حال آنکه هر سه از یك مجرا بیرون مي آیند؟!

چرا نگاه به موي زن نامحرم حرام است و نگاه به صورتش مباح؟

چرا صید در حرم، عمدي باشد یاخطایي، حکمِ آن مساوي است، و میان قتلِ عمدي و سهوي انسان فرق مي باشد[٤٥]؟

آیا قیاس، مبتني بر ظنّ نیست؟ در حالی که شارع از پیروي گمان نهي کرده است:

﴿ **وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ...** ﴾[٤٦]؛

آنچه را به آن علم نداري، پیروي مکن!

﴿**... إنْ يَتَّبِعُونَ إلاَّ الظَّنَّ وَ إنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً** ﴾[٤٧]؛

(کساني که به معاد ایمان ندارند و ملائکه را مادَه مي نامند) جز از ظن پیروي نمي کنند، و ظن و گمان چیزي را از حق بسنده نمي کند.

آیا قیاس بر اختلاف نگرش ها در تعلیل احکام، مبتني نمي باشد؟ در حالي که بین احکامِ شریعت تناقضي وجود ندارد.

وافي مهدي مي نویسد:

---

٤٥. **مناظرات في الشریعة الإسلامیة بین ابن حزم و الباجي:** ٤١٦ (به نقل از الأحکام، اثر ابن حزم).

٤٦. اسراء/٣٦.

٤٧. **نجم**/٢٨.

صحابه قياس را به كار گرفتند، خلافت ابوبكر را براي پيامبر (پس از وفات آن حضرت) بر نيابتِ از پيامبر در نماز ــ در مرضِ اخيرش ــ قياس كردند و گفتند: رسول خدا او را براي امر دينمان پسنديد، آيا نبايد براي دنيامان به او خشنود باشيم؟!

ابوبكر زكات را بر نماز قياس كرد و گفت: هركه ميان نماز و زكات فرق گذارد با او مي جنگم!

نيز ابوبكر «عهد» را بَر «عقد» قياس كرد آن گاه به خلافتِ عمر ــ پس از خود ــ عهد كرد...[٤٨]

* بررسی همه جانبه اين امور، درنگ بيشتری را می طلبد ولی به همين مقدار بسنده می كنيم تا خواننده گرامی تصويری از رويكردهای فكری رايج درصدر اسلام داشته باشد و با ريشه های قواعد دو رويكرد آشنا باشد.

نگرشي در رأي و قياس

امام صادق عليه السلام سببِ روی آوردن ابوبكر و عمر (و دنباله روان آن دو را) به رأي و قياس بيان كرده اند، و در اين راستا رواياتِ چندي از آن حضرت رسيده است.

- قاضي نعمان (محمّد بن منصور تميمي مغربي) قاضي مصر، حكايت مي كند كه: شخصي از امام صادق پرسيد: اي فرزند رسول خدا، اختلاف در قضايا و احكام [حلال و حرام ها] از كجا در ميانِ اين امّت پديد آمد، در حالي كه دين و پيامبرشان يكي است؟

٤٨. الاجتهاد في الشريعة الإسلاميه: ٦٣.

امام عليه السلام فرمود: آيا آنان در زمان حيات پيامبر | با هم اختلاف داشتند؟

گفت: نه، چگونه اختلاف امكان داشت در حالي كه آنچه را نمي دانستند و در آن اختلاف مي يافتند، به آن حضرت عرضه مي داشتند!

امام عليه السلام فرمود:

و همچنين اگر به پا مي داشتند كسي را كه پيامبر | امرشان كرد كه بعد از آن حضرت احكام را بگيرند، اختلاف پيدا نمي كردند! ليكن كسي را عَلَم كردند كه همه آنچه را بر او وارد مي شد نمي دانست و آن را از صحابه مي پرسيد، پاسخ صحابه مختلف بود و همين امر، سببِ اختلاف شد.

اگر سؤال از يك نفر مي شد و مرجع شخص واحدي مي بود ـ چنان كه در زمان پيامبر | اين گونه بود ـ اختلاف رخ نمي داد[٤٩].

– در تفسير عيّاشي ـ در حديثى طولاني ـ آمده است:

اين مُدَّعيان پنداشتند كه فقيه و عالم اند، و همه علم و فقه در دين (آنچه را نياز امّت است و به درستي از رسول خدا مي باشد) را مي دانند! در حالي كه چنين نيست؛ آنچه را پيامبر | مي دانست، اينان نمي دانند [احكام به گونه درست] از رسول خدا به آنان نرسيده است و آن را نمي شناسند.

زيرا آنچه از حلال وحرام و اَحكام بر ايشان درمي آمد و از آن سؤال مي شدند، اَثر (و حديثي) از رسول خدا ـ در آن زمينه ـ نزدشان نبود و شرم داشتند كه مردم نسبت جهل به

٤٩. **شرح الأخبار** ١: ٩٠.

آنان دهند و خوش نداشتند که سؤال شوند و نتوانند پاسخ دهند و در نتیجه مردم علم را از معدن آن بجویند، به همین جهت رأي و قیاس را در دین خدا به کار گرفتند و آثار (و احادیثِ پیامبر) را واگذاشتند و بدعت در دین خدا را بنیان نهادند، در حالي که پیامبر | مي فرماید: هر بدعتي، ضلالت است.

اگر ایشان هنگامي که از دینِ خدا سؤال مي شدند و نزدشان اَثَري از رسولِ خدا نبود، آن را به خدا و رسول و اولي الأمر ایشان [که خدا و پیامبر تعیین کرده است] باز مي گرداندند، کساني از آل محمّد که اهل استنباط اند، آن را درمي یافتند...[۵۰]

– قاضي نعمان به سندش از محمّد بن قَیْس، از پدرش، آورده است که گفت: نزد اَعْمَش بودیم از اختلاف [مردم در احکام] سخن به میان آمد، اَعْمَش گفت: من مي دانم از کجا اختلاف رخ داد!

پرسیدم: از کجا؟

گفت: جاي ذکرش اینجا نیست.

پس از آن در جایي خلوت، این ماجرا را برایش بازگفتم و خواستم که مرا از واقعیّت آگاه سازد.

گفت: آري، کسي ولي امرِ این امّت شد که عالم [و آگاه به احکام دین] نبود، سؤال شد [پاسخ را نمي دانست و به صحابه روي آورد و] از مردم مي پرسید، آنان جواب هاي مختلف مي دادند [به

---

۵۰. تفسیر عیّاشي ۲: ۳۳۱ ــ ۳۳۲؛ و به نقل از آن در **وسائل الشیعه** ۲۷: ٦۱، حدیث ۳۳۱۹۹؛ **تفسیر برهان** ۲: ٤۷٦، حدیث ٦؛ **بحار الأنوار** ۱۳: ۳۰٤، حدیث ۳۱؛ و در کتاب « **اختلاف أُصول المذهب** » (اثر قاضي نعمان، چاپ دار الأندلس، بیروت ۱۹۷۳م) آمده است: ... ابو عبدالله، جعفر بن محمّد، از علتِ اختلاف ــ پس از رسول خدا ــ سؤال شد که چگونه مردم (بعدِ آن حضرت) اختلاف کردند.

اين ترتيب آراي گوناگون رواج يافت و ميان مردم اختلاف در احكام پديد آمد](۵۱).

صحابه و اخذ حديث از پيامبر |

ابن حَزم و ديگر بزرگان اشاره كرده اند كه زندگي و سختي روزگار، به صحابه فرصت نمي داد كه از علم پيامبر بيشتر استفاده كنند، ابن حَزْم مي نويسد:

> هركس مي داند كه: صحابه گرداگرد رسول خدا در مدينه گرد آمده بودند و در تنگناي شديد قرار داشتند و در پي تأمين نيازهاي زندگي شان برمي آمدند.
>
> گرسنگي، پيامبر و ابوبكر و عمر را از خانه درآورد.
>
> بعضي مشغولِ معامله در بازار بودند و بعضي در حال رسيدگي به نخل هايشان.
>
> هر وقت كمترين فرصتي مي يافتند، طائفه اي نزد رسول خدا حضور مي يافتند.
>
> اينها حقايقي انكارناپذيرند، ابو هُرَيْرَه مي گويد:
>
> برادران مهاجرم را تجارت مشغول ساخت و برادران انصارم را باغباني و زراعت؛ و من مردي مسكين بودم كه در بحرانِ گرسنگي به قوتي بسنده كردم و با رسول خدا همدم شدم(۵۲).

۵۱. **شرح الاخبار** ۱: ۱۹٦؛ در كتاب **سليم بن قيس** ۲: ۱۰۵، حديثي نزيك به اين، آمده است.

۵۲. **صحيح بخاري** ۱: ۵۵، حديث ۱۱۸؛ و جلد ۲، ص۸۲۷، حديث ۲۲۲۳ (لفظ حديث از اين مأخذ است)؛ **صحيح مسلم** ٤: ۱۹۳۹، حديث ۲٤۹۲؛ **مسند احمد** ۲: ۲٤۰، حديث ۷۲۷۳.

عمر به اين امر اعتراف دارد، آنجا كه مي گويد: مثلِ اين حديث را از رسول خدا برايم بياوريد، معامله در بازار مرا سرگرم ساخت...

از ابو هُرَيره رسيده كه روز در ميان، پيش رسول خدا مي رفت تا احكامِ بيشتري را ياد بگيرد؛ يك روز شخصي نِزاري نزد پيامبر حاضر مي شد و روز ديگر نوبت ابو هُرَيره بود[۵۳].

از اين سخن مي توان دريافت كه ابوبكر و عُمَر، بيشتر به امر تجارت مشغول بودند تا بهره گيري از علم پيامبر! و در مقابل، كساني از صحابه را مي نگريم كه پيامبر | آنان را به علم و فهم مي شناساند؛ چنان كه به ابن مسعود مي گويد: « **إنّك غلام مُعَلَّم** »[۵۴] (تو جوان دانش آموخته اي) و براي ابن عبّاس دعا مي كند كه: « **اللهمّ فقِّهْهُ في الدِّين** »[۵۵]؛ بارالها، او را در دين فقيه گردان.

افزون بر اين كسان ــ كه به دانش ديني ستايش شده اند ــ فردي از صحابه همچون علي عليه السلام هست كه به همه قرآن و سنّت آگاه است. بارها پيامبر | فرمود كه او همه علم پيامبر | را مي داند و به آن ويژه شده است، او هر روز

---

۵۳. **الإحكام في أُصول الأحكام** ۲: ۲۴۵.
۵۴. **صحيح ابن حبّان** ۱۴: ۴۳۳، حديث ۶۵۰۴ (و جلد ۱۵، ص۵۳۶، حديث ۷۰۶۱)؛ **مصنّف ابن ابي شيبه** ۶: ۳۲۷، حديث ۳۱۸۰۱.
۵۵. **صحيح بخاري** ۱: ۶۶، حديث ۱۴۳؛ **صحيح مسلم** ۴: ۱۹۲۷، حديث ۲۴۷۷؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۶۱۵، حديث ۶۲۸۰.

دو بار در صبح و شام با پيامبر خلوت مي كرد و آن حضرت اَسراري را برايش نجوا مي كرد(٥٦).

از امام علي عليه السلام روايت شده كه فرمود:

سَلُوني عن كتاب الله! فوالله ما مِن آية إلاّ وأَنَا أَعْلَمُ بليل نزلت أم بنهار، في سَهْل أم في جَبَل(٥٧)؛

درباره كتاب خدا، از من بپرسيد! به خدا سوگند، آيه اي نيست جز اينكه مي دانم در شب نازل شد يا در روز، در دشت فرود آمد يا در كوه.

براي تأكيد موضوع نصوص ديگري را مي آوريم:

– بخاري از عُبَيد بن عُمَير نقل مي كند كه: ابو موسي سه بار اجازه خواست كه نزد عُمَر بيايد (گويا او را مشغول يافت) بازگشت. عمر گفت: مگر صداي عبدالله بن قَيس (ابو موسي) را نمي شنويد، اجازه اش دهيد! پس او را صدا زد و پرسيد: چه چيز تو را به اين كار (بازگشتن پس از اجازه نيافتن) واداشت؟

ابو موسي گفت: ما به اين كار امر شديم (اجازه خواستن تا سه دفعه است، اگر شخص اجازه نداد بايد برگشت).

عمر گفت: بايد براي سخنت بيّنه آوري وگرنه تو را تعزير مي كنم.

---

٥٦. **تاريخ مدينه دمشق** ٤٢: ٣٨٦؛ **شواهد التنزيل** ١: ٤٨.

٥٧. **تفسير صنعانى** ٣: ٢٤١؛ **الطبقات الكبرى** ٢: ٣٣٨؛ **تاريخ دمشق** ٤٢: ٣٩٨؛ **الصواعق المحرقة** ٢: ٣٧٥؛ و ديگر مصادر.

ابو موسي سوي مجلس انصار روانه شد، آنان گفتند: كوچك ترين ما بر اين امر برايت شهادت مي دهد!

ابو سعيد برخاست و گفت: ما به همين شيوه، امر شديم.

عُمَر گفت: امر رسول خدا | بر من پوشيده ماند، داد و ستد مرا به خود مشغول ساخت(۵۸).

نَووي بر سخن ابو سعيد اين گونه تعليق مي زند:

معنايش اين است كه اين سخن ميانِ ما مشهور مي باشد كوچك و بزرگمان آن را مي شناسد، حتّي كوچك ترين ما آن را از رسول خدا شنيده و حفظ كرده است(۵۹).

در اين باره، خداي سبحان آياتي را نازل كرد:

﴿...فَلا تَدْخُلُوها حَتَّي يُؤْذَنَ لَكُمْ... ﴾(۶۰)؛

تا اجازه تان نداده اند، به خانه هاي ديگران داخل نشويد.

﴿... إلاَّ أنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ... ﴾(۶۱)؛

به خانه هاي ديگران درنياييد مگر اينكه اجازه تان دهند.

اجازه خواستن براي ورود بر ديگران، پيش از آنكه امر الهي باشد از اَخلاق و آداب انساني است.

---

۵۸. **صحيح بخاري** ۶: ۲۶۷۶، حديث ۶۹۲۰؛ **صحيح مسلم** ۳: ۱۶۹۴، حديث ۲۱۵۳ (نص از اين مأخذ است) **مسند احمد** ۴: ۴۰۰، ۴۰۳؛ **سنن ابن ماجه** ۲: ۱۲۲۱، حديث ۳۷۰۶؛ **مصنّف ابن ابي شيبه** ۵: ۲۶۸، حديث ۲۵۹۶۸.

۵۹. **شرح النووي علي صحيح مسلم** ۱۴: ۱۳۱؛ **عون المعبود** ۱۴: ۵۷.

۶۰. **نور/**۲۸.

۶۱. **احزاب/**۵۳.

به راستي، سبب تهديد ابو موسي به كتك چه بود؟ آيا بررسي و كسب اطمينان از حديث موجب اين امر شد؟

اگر ابو سعيد خُدري به نهي پيامبر | شهادت نمي داد و اينكه نبايد بر كسي وارد شد مگر پس از اذن، ابو موسي چه مي توانست بكند؟

آيا اين موضع گيري خليفه، انسان را درباره عدالت صحابه (كه گفته اند صحابه ــ همه شان ــ عادل اند) به شك نمي اندازد؟

اگر ابو موسي صحابي عادل است، وارسي سخن او چه معنايي دارد؟

چرا عُمَر در صدور احكام بر صحابه، درنگ نمي ورزد و در پي تحقيق و اثباتِ آنچه مي گويد، برنمي آيد؟!

اگر از سخنِ خود دست كشيم و بپذيريم كه عُمَر مي خواست درباره اين خبر تحقيق كند، معناي خبري كه اكنون مي آوريم چيست؟

- دواليبي در **المدخل إلي علم أُصول الفقه** از ابو عُبَيد، قاسم بن سَلاّم (در كتاب الأموال) نقل مي كند كه:

يك اَعرابي نزد عمر آمد و گفت: در سرزمين هايمان هنگامِ جاهليّت جنگيديم؛ و در زمان اسلام، مسلمان شديم! چرا آنها را قُرُق مي كني؟

عمر درنگي كرد و به فوت كردن و تابيدنِ سبيلش پرداخت (وي هرگاه گرفتاري اي برايش پيش مي آمد به اين كار دست مي يازيد)[٦٢].

---

٦٢. بنگريد به، **الطبقات الكبري** ٣: ٣٢٦؛ **المغني** ٥: ٣٣٨؛ **فتح الباري** ٦: ١٧٧؛ و در « **العلل ومعرفة الرجال** ٢: ٧٣؛ به سندش از زيد بن اسلم از عامر بن عبدالله بن زبير، آمده است كه: عمر هنگامي كه خشمگين مي شد

چون اعرابي اين كار را ديد، سؤالش را تكرار كرد.

عمر [با مصلحت انديشي فردي، بي آنكه به قرآن استناد كند يا از سنّت نبوي دليل آورد] گفت: مال، مالِ خداست و مردم، بندگانِ خدايند؛ به خدا سوگند، اگر آنها را براي جهاد در راه خدا به كار نمي بستم،...(٦٣)

- حاكم در **المستدرك** از ابن عبّاس، و بيهقي در **السُّنَن**، و قُرطبي در تفسيرش، از بجاله، اين گونه حديث مي آورند:

عمر به غلامي گذشت كه آيه شش سورة احزاب را چنين مي خواند: ﴿ **النَّبِيُّ أَوْلي بِالْمُؤْمِنِينَ مِن أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ ...** ﴾ وهو أبٌ لهم؛ پيامبر از جانِ مؤمنان به آنها سزاوارتر است وزنانش (به منزله) مادران آنهايند، و خود پيامبر (به منزله) پدرِ آنهاست.

عمر گفت: اي غلام، آن را بزداي!

غلام گفت: اين مُصْحَف اُبَي مي باشد!

عمر پيش اُبَي رفت و از او پرسيد.

اُبَي به او گفت: مرا قرآن به خود مشغول داشت و تو را تجارت! و بر عمر تندي كرد(٦٤).

سبيلش را تاب مي داد و فوت مي كرد (و به نقل از آن در **المعجم الكبير** ١: ٦٦).

٦٣. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّه**: ٧٤ (به نقل از **المدخل إلي علم اصول الفقه**: ١٠٠)؛ **المهذّب** ١: ٤٢٧.

٦٤. **المستدرك علي الصحيحين** ٢: ٤٥٠، حديث ٢٥٥٦ (در اين مأخذ، حديث به اختصار آمده است و عبارت چنين مي باشد: وهو أب لهم وأزواجه أمّهاتهم)؛ **سنن بيهقي** ٧: ٦٩، حديث ١٣١٩٧؛ **تفسير قرطبي** ١٤: ١٢٦ (متن حديث از اين كتاب است).

– در **الدرّ المنثور** آمده است كه أُبَي بن كعب آيه ۳۲ سوره اسراء را اين گونه خواند:

﴿ **و لا تقربوا الزّنا إنَّهُ كانَ فاحِشَةً** ﴾ **و مقتاً** ﴿ **وَ ساءَ سَبِيلاً** ﴾ (٦٥) **إلاّ مَن تابَ الله** ﴿**فَإِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً** ﴾ (٦٦)؛ به زنا دست ميازيد كه كار زشتي و مايه نفرت است و راهي نادرست و بد مگر آن كه توبه كند؛ زيرا كه خدا آمرزنده و مهربان است.

اين قرائت به عُمَر رسيد، او را حاضر ساخت و از او در اين باره پرسيد. گفت: من از دهان رسول خدا آن را شنيدم در حالي كه تو كاري جز داد و ستد در بقيع نداشتي(٦٧)!

– در حديث ديگري آمده است:

عمر شنيد مردي آيه ﴿**... وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ ...** ﴾ (٦٨) را با « واو » مي خواند [عمر آن را بي واو مي خواند] پرسيد: چه كسي اين را برايت قرائت كرد؟

گفت: أُبَي.

أُبَي را خواست، او گفت: رسول خدا برايم آن را اين گونه خواند در حالي كه تو در بقيع برگ درختِ سَلَم (براي دباغي پوست) مي فروختي!

عمر گفت: راست گفتي! اگر خواهي گويم: شاهديم (بر اين سخن)(٦٩).

---

٦٥. اسراء/٣٢.
٦٦. نساء/١٢٩.
٦٧. **الدرّ المنثور** ٥: ٢٨٠؛ **كنز العمّال** ٢: ٥٦٨، حديث ٤٧٤٤؛ **فتح القدير** ٣: ٢٢٥.
٦٨. توبه/١٠٠.
٦٩. نگاه كنيد به: **تفسير قرطبي** ١٨: ١٠٢؛ **الدرّ المنثور** ٤: ٢٦٩.

– ابو ادريس خَوْلاني از اُبَي بن كعب روايت مي كند كه وي چنين قرائت مي كرد:

﴿ إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ... ﴾ (۷۰)؛ آن گاه كه كافران در دل عِرق جاهليّت داشتند، و شما اگر مانند آنان عصبيّت بورزيد مسجد الحرام تباه مي شود، پس خدا سكينه اش را بر رسولش فرود آورد.

اين ماجرا به عمر رسيد، بر او گران آمد، كسي را در پي اُبي فرستاد و در حالي كه وي ناقه اش را روغن [درمانِ] گري مي ماليد، بر او درآمد. پس گروهي از اصحاب را ـ كه در ميانشان زيد بن ثابت بود فراخواند و گفت: كدام يك از شما سوره فتح را مي خواند؟

زيد با همين قرائت امروزين آن را خواند.

عمر بر اُبَي درشتي كرد. اُبي گفت: سخن بگويم؟ گفت: بگوي. گفت: مي داني كه بر پيامبر درمي آمدم و برايم قرائت مي كرد در حالي كه شما [پشت] دربِ خانه بوديد! اگر دوست داري بر همين قرائتم براي مردم قرآن را مي خوانم وگرنه تا زنده ام حرفي از آن را بر زبان نمي آورم!

عمر گفت: نه، براي مردم بخوان(۷۱).

در عبارت ديگر آمده است كه به اُبَي گفت:

به خدا سوگند، مي داني كه من نزد پيامبر حاضر بودم و شما غيبت داشتيد! مرا صدا

---

۷۰. **فتح:** ۲٦.

۷۱. **المستدرك علي الصحيحين** ۲: ۲٤٥، حديث ۲۸۹۱؛ **الدرّ المنثور** ۷: ۵۳۵؛ **كنز العمّال** ۲: ۵٦۸، حديث ٤۷٤۵.

مي زد و شما را باز مي داشت! با من به نيكي رفتار مي كرد.
والله، اگر دوست مي داري، خانه نشين مي شوم و با اَحَدي سخن نگويم[۷۲].

بسا اين مطلب به ذهن آيد كه اُبَي بن كعب به تحريف قرآن قائل بود؛ زيرا قرائت وي بر خلاف قرائت امروزينِ ماست، و عمر خواست قرائت او را اصلاح كند! ليكن حقيقت امر اين چنين نيست؛ زيرا در صحيح بخاري در باب مناقب اُبَي بن كعب آمده است كه: پيامبر | قرآن را بر او قرائت كرد.

از اَنَس بن مالك روايت شده كه پيامبر | به اُبَي گفت:

خدا مرا امر كرد كه بر تو قرائت كنم ﴿ **لَم يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا ...**﴾ [۷۳]؛ آنان كه كفر ورزيدند...
اُبَي پرسيد: خدا مرا به اسم ناميد؟
فرمود: آري.
اُبَي به گريه افتاد[۷۴].

توضيحِ اَمثال اين نمونه ها ما را از بحث خارج مي سازد. مورد استشهاد اين بود كه علم عُمَر آن گونه كه بعضي آن را به تصوير كشيده اند نمي باشد؛ زيرا بيشتر اوقات او در بازار و بقيع بود و در كنار پيامبر نمي ماند، بلكه يك

۷۲. **كنز العمّال** ۲: ۵۹۵، حديث ۴۸۱۶ (به نقل از ابي داود).
۷۳. **بيّنه**/۱.
۷۴. **صحيح بخاري** ۳: ۱۳۸۵، حديث ۳۵۹۸ (و جلد ۴، ص۱۸۹۶، حديث ۴۶۷۶)؛ **صحيح مسلم** ۱: ۵۵۰، حديث ۷۹۹؛ **سنن ترمذي** ۵: ۶۶۵، حديث ۳۷۹۲؛ **مسند احمد** ۳: ۱۳۰ (و جلد ۵، ص۱۲۲).

روز در ميان نزد آن حضرت مي آمد و اين سخن از عُمَر است كه مي گفت: « داد و ستد مرا به خود سرگرم ساخت » يا أُبَي به او گفت: « تو را تجارت به خود مشغول داشت » يا « تو در بقيع برگ درختِ سَلَم مي فروختي ».

مقصود از اين سخن، تحقير خليفه نيست، بلكه بيان فضايي است كه عُمَر و مسلمانان در صدر اوّل اسلام مي زيستند و از هاله اي كه متأخّران براي آنان ترسيم كرده اند به دور مي باشد.

امّا سخن درباره أُبَي و قرائتِ او، مجال ديگر را مي طلبد.

درباره عمر گفته اند: پختگي در فتوحات و شايستگي هاي نظامي عُمَر، يك چيز است و بيانِ نقش آن در منع تدوين حديث پيامبر و اينكه دستور داد احاديث را بسوزانند، چيز ديگر است(۷۵).

ما با اينكه فتوحاتِ اسلامي را از ياد نمي بريم، دستوراتِ عُمَر در كاستن از حديث يا منع تدوينِ آن را برنمي تابيم.

آري، بسياري از بزرگان ميان اين دو ناحيه خلط كرده اند. آن گاه كه بر نقش عُمَر در اِفتا اعتراض مي شود به فتوحاتِ او پاسخ مي دهند! اين شيوه، نمايان گر انديشه اي مه آلود است كه از دقت و تمايز لازم برخوردار نمي باشد.

لياقت در اداره لشكر، به معناي توانمندي بر سُكّان اِفتا نيست.

دفاع از قلمرو دولت اسلامي و توسعه گستره خلافت كه خواستِ عُمَر بود، نفعِ آن عايد خودش و مسلمانان مي شد. اين امر ارتباطي با شخصيّتِ فرهنگي عمر ندارد. تاريخ از « مُعْتَصِم » به بزرگي ياد مي كند آن گاه كه زن مسلماني به

---

۷۵. نگاه كنيد به: **تاريخ تمدن اسلامي** (اثر جرجي زيدان)، بخش سوزاندنِ كتابخانه اسكندريه.

« نام او » فريادرسي خواست، ليكن اين امر تاريخ را باز نمي دارد از اينكه به سطحِ پايين فرهنگ و نا آگاهي علمي و فقهي او شهادت دهد.

تا اينجا، نام هاي كسان ديگري بارز شد كه با فقه عُمَر و نگرش هاي او ــ در صدر اول اسلام ــ مخالفت كردند، و اينان عبارت اند از:

۱۳. **عمّار بن ياسر.**

۱٤. **ابو سعيد خُدري و أنصار.**

۱۵. **عبدالله بن قَيس (ابو موسي اشعري).وارسي بعضي از اجتهادات عمر**

۱. سهم « مؤلّفه قلوبهم »

استاد خالد محمّد خالد مي نويسد:

> عمر آن گاه كه مصلحت اقتضا مي كرد، قرآن و سنّت را كنار مي نهاد. در حالي كه قرآن براي « مؤلّفة قلوبهم » بهره اي در زكات قرار داد و پيامبر | آن را مي پرداخت و ابوبكر بدان ملتزم بود، عمر كه آمد گفت: ما براي اينكه كسي به اسلام گرايش يابد چيزي نمي پردازيم، هركه خواهد ايمان آورد و هركه خواهد كفر ورزد.
>
> وبا اينكه پيامبر و ابوبكر، فروش اُمّ ولد را (كنيزاني كه از مولايشان حامله يا داراي فرزند بودند) جايز مي دانستند، عمر بيعِ آنها را حرام ساخت.
>
> وسه طلاق در يك مجلس، به حكم سنّت و اجماع، يك طلاق شمرده مي شد. عمر كه آمد، سنّت را ترك گفت و اجماع را درهم شكست[۷٦].

ابن قُدامه مي گويد:

۷٦. **الديمقراطية أبداً**: ۱۵۵، طبع المطبعة العمومية، دمشق.

كتاب خدا و سنّت پيامبر | پيش روي ماست، خداي متعال، « المؤلّفة قلوبهم » را در اَصنافي آورده كه برايشان سهمي از زكات مي باشد، و پيامبر | فرمود: « خدا درباره آنها حكم كرد، از اين رو زكات را هشت قسمت ساخت ».

و در اخبار مشهور آمده است كه پيامبر | ، فراوان، سهم آنان را مي داد و بر اين روش بود تا زماني كه از دنيا رفت.

ترك قرآن و سنّت، جايز نيست مگر با نَسخ، و نَسْخ با احتمال، ثابت نمي شود.

نَسْخ تنها در زمان حياتِ پيامبر | است؛ زيرا نَسْخ تنها با نص است و پس از درگذشت پيامبر و پايان يافتن وحي، نَصّ نمي باشد.

همچنين قرآن جز با قرآن نَسْخ نمي شود و در قرآن و سنّت نَسْخي در اين زمينه نيست، چگونه مي توان كتاب و سنّت را به صرفِ آراى خودسرانه يا به سخن صحابي يا جز آن، رها كرد؟

افزون بر اين، علما قول صحابي را در برابر قياس حجّت نمي دانند، چگونه مي توان با آن كتاب و سنّت را به كنار نهاد[۷۷]؟

صاحب **المنار** مي نويسد:

مي بينيم كه دولت هاي استعمارگر ـ كه طمع دارند مسلمانان را برده خود كنند و آنان را از دينشان برگردانند ـ سهمي از اموال دولت هايشان را براي ربودن دل هاي مسلمانان اختصاص مي دهند؛ برخي اين كار را مي كنند تا آنها را نصراني سازند و از قلمرو اسلام بيرون آورند، بعضي شان اين

۷۷. **المغني** ۲: ۲۸۰ (و در چاپي، جلد ۲، ص۵۲۷).

کار را مي کنند تا در حمايت آنان درآيند و فرقه گرايي را ميان دولت هاي اسلامي رونق بخشند و از وحدت مسلمانان جلوگيري کنند.

آيا مسلمانان، از آنها اَولي ــ به اين کار ــ نيستند[۷۸]؟!

منطق عُمَر اين است که سهم « **مؤلّفة قلوبهم** » رشوه دادن براي مسلماني است و به عبارت ديگر منطق مبشّران مسيحي است که با سياستِ دادنِ غذا و دوا به مردم مي خواستند آنان را نصراني سازند! غافل از اينکه پيامبر | نمي خواست آنان را با « مال » به اسلام دعوت کند، بلکه مي خواست قلب هايشان را آماده سازد تا پذيراي دعوت اسلام شوند و با ايمان و عقيده به اسلام بگروند.

پيامبر | دل آنان را به دست مى آورد به اين صورت که: گاه آنان را فرمانده گروهي مي ساخت، و گاه در بعضي امور به مشورت با آنان مي پرداخت، و گاه مال به آنها مي داد و...

اين مسئله، ويژه دوران ضعف اسلام و نيرومندي آن نبود، بلکه پيامبر مي خواست که ايمانِ آنها زباني نباشد و با دل و جان اسلام را بپذيرند.

اکنون مي پرسيم: اگر توجيه عمر درباره سهم « مؤلفه قلوبهم » درست باشد و اسلام که قوي شد نيازي به اين کار نباشد، معناي سخني که دکتر « محمّد عجاج خطيب » از **مسند احمد** نقل مي کند، چيست؟ وي مي آورد:

۷۸. **المنار** ۱۰: ٤۹۵؛ نيز نگاه کنيد به: **تاريخ السنّة النبويّه**: ۳۵؛ **معالم الفتن** ۱: ۳۵۰؛ **فقه السنّه** ۱: ۳۸۹.

رسول خدا | صحابه و كساني را كه همراهش بودند، روز فتح مكّه دستور داد كه شانه ها را برهنه سازند و در طواف هَرْوَلَه كنند تا مشركان نيرومندي و چابكي آنان و شوكتِ دولتِ اسلام را ببينند! عمر ـ در عهد خودش ـ به نظرش آمد كه ديگر دليلي براي اين كار وجود ندارد، به همين جهت گفت:

اكنون چرا دويدن و بازو نماياندن! خدا اسلام را ثابت و استوار ساخت و كفر و اهلش را از بين بُرد!

با وجود اين، چيزي را كه در عهد پيامبر انجام مي داديم وانمي گذاريم(۷۹).

عُمَر يا از متعبّدان است (چنان كه از اين حديث برمي آيد) يا از مجتهداني كه در پي مصلحت شناسي اند (همان گونه كه از وي ثابت است) اگر از متعبّدان است چرا در سهم « مؤلفة قلوبهم » به عمل پيامبر اقتدا نمي كند؟ و اگر از مجتهدان است، چرا در اجتهادش نظر خود را بر عمل پيامبر ترجيح مي دهد؟

۲. سه طلاق در يك مجلس

دكتر نادية عمرى در كتاب **اجتهاد الرسول** ـ در بحثِ نمونه هايي از اختلافِ علما در اجتهاد به رأي ـ براي سه طلاق [در يك مجلس] بحث جداگانه اي را سامان مي دهد و مي نويسد:

اصل در طلاق اين است كه به طور متفرق ـ يكي پس از ديگري ـ صورت گيرد. خداي متعال مي فرمايد: ﴿**الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ**

۷۹. **السنّة قبل التدوين**: ۸٦؛ به نقل از **مسند احمد** ۱: ٤٥، حديث ۳۱۷ (به اسناد صحيح) و به نقل از آن در **سنن ابي داود** ۲: ۱۷۸، حديث ۱۸۸۷ .

أوْ تَسْرِيحٌ بِإحْسانٍ... ﴾[۸۰]؛ طلاق دو بار است (پس از آن) يا نگه داشتنِ زن به خوبي و نيكي يا آزاد و رها ساختنِ او به احسان.

حكمت اجراي دفعاتِ طلاق با فاصله، اين است كه براي مرد فرصتي فراهم آيد كه به زندگي مشترك و زناشويي ـ كه شارع بر استمرار آن تأكيد دارد ـ نيك بينديشد، و پس از دو بار طلاق خداي متعال مي فرمايد: ﴿**فَإنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّي تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ...** ﴾[۸۱]؛ اگر براي بار سوم زن را طلاق داد، نمي تواند او را دوباره بگيرد مگر اينكه آن زن با مرد ديگري ازدواج كند [و سپس طلاق بگيرد].

اين طلاقي است كه قرآن تشريع كرده است، هر دفعه جدا از دفعه ديگر.

ليكن اگر مرد اين فرصت تكرار (و به خود باز آمدن) را براى خود تلف ساخت و در جدايي نهايي، شتاب ورزيد و هر سه طلاق را در يك لفظ آورد، حكم آن چيست؟

در قرآن، در جمع سه طلاق در يك لفظ يا در يك مجلس دستورى نمي يابيم، ليكن در سنّت آمده است كه:

رُكَانةِ بن عبد يزيد، زنش را در يك مجلس سه بار طلاق داد، سپس به شدّت اندوهگين شد.

پيامبر از او پرسيد: چگونه او را طلاق دادي؟

گفت: سه بار.

فرمود: در يك مجلس؟

---

۸۰. **بقره**/۲۲۹.
۸۱. **بقره**/۲۳۰.

گفت: آري.

فرمود: اين سه طلاق، يك طلاق به شمار مي آيد، اگر خواهي به او رجوع كن.

وي به زندگي زناشويي اش بازگشت[۸۲].

ليكن مردم در عهد عمر، طلاق را ناچيز انگاشتند و انجام سه طلاق در يک مجلس ميانشان زياد واقع مي شد. عمر مصلحت را در اين ديد كه آنان را كيفر دهد و آن را امضا كند[۸۳].

تا اينكه مي گويد:

ليكن آيا در طول قرن ها، علما بر طبق روش عمر فتوا دادند؟ بسياري از علما با او همراه شدند و ديگراني مخالفت كردند[۸٤].

وی در ادامه می گوید: به عقيده من، حكم در اين زمينه، وابسته به مصالح مردم است. اگر «أولي الأمر» تشخيص دهد كه امضاي سه بار آن، مصلحت را محقّق مي سازد آن را امضا مي كند (چنان كه عمر انجام داد) و اگر مصلحت عمومي در اين بود كه اين سه بار، يك بار به حساب آيد، همان يك بار است؛ چنان كه در دو سال از خلافتِ عمر چنين بود.

از اين رو ابن قَيّم بر اين باور است كه با ايقاعِ آن يك بار ــ در عصرهاي اخير ــ بيشترِ مراعاتِ مصلحت و جلوگيري از فساد اجتماعي مي شود، كه همان انتشارِ تحلُّل

---

۸۲. **مسند احمد** ۱: ۲٦٥، حديث ۲۳۸۷؛ **سنن بيهقي** ۷: ۳۳۹، حديث ۱٤۷٦٤؛ **نيل الأوطار** ۷: ۱۷؛ **بداية المجتهد** ۲: ٥۰.

۸۳. **اجتهاد الرسول**: ۲٤۰.

۸٤. نگاه كنيد به: **تفسير قرطبي** ۳: ۱۲۹.

است آن گاه كه به وقوعِ سه بار فتوا داده شود.

پس زن و شوهر به آنچه در زمان پيامبر و خليفه اش بوده، يعنى فتوا به چيزي كه بازار مُحَلِّل را مي بندد يا از رونق آن مي كاهد يا شرّش را كم كند پناه مي آورند[۸۵].

ابن قيّم، عصور مختلف را با هم مي سنجد و مصلحت را به اختلافِ شرايط مردمان، متغيّر مي داند و مي گويد:

سه بار طلاق در يك لفظ يا مجلس، در عهد پيامبر و ابوبكر يك بار دانسته مي شد و تحليل، حرام و ممنوع بود [زيرا سه طلاق در يك مجلس، يك بار طلاق شمرده مي شد]. در بقيّه خلافت عُمَر [سه طلاق در يك مجلس] سه بار شمرده شد و تحليل ممنوع گرديد، سپس تحليل زياد انتشار يافت و مشهور گشت و سه طلاق همان سه دفعه شد. پس هنگامي كه عقوبت، مفسده اي را برجاي گذارد كه بيشتر از فعلي باشد كه بر آن عقاب واقع مي شود، تركِ آن واجب است[۸۶].

اجتهاد عمر در فقه مسلمانان اثر گذاشت. مالكى ها و حنبلى ها بر اين عقيده اند كه فاعل اين كار (سه بار طلاق در يک مجلس) گنه كار است، غرضي را كه به جهتِ آن «تعدُّد طلاق» تشريع شده، از بين مي برد؛ شافعي و ابن حَزْم مي گويند كه اين كار، خلاف اَوْلي است ليكن به دليلِ عمومِ نصّ ممنوع نمي باشد و حنفى ها بر اين باورند كه اين طلاق، هرگاه با يك لفظ يا

۸۵. **أعلام الموقّعين** ۳: ٤٨.
۸٦. **اجتهاد الرسول**: ۲٤۲.

با الفاظ جدا در يك طُهر (زمان پاكيزگي پس از حيض) رخ دهد، طلاق بِدْعي است[۸۷].

دكتر مصطفي بغا ـ پس از آنكه نظر عمر را درباره طلاق نقل مي كند ـ مي نويسد:

> اين، از چيزهايي است كه فتوا به آن به جهتِ تغيير زمان، عوض مي شود. صحابه حُسن سياست عمر و تأديب او را ـ در اين راستا ـ دريافتند و با الزامش موافقت كردند و هركه را از آنان فتوا مي خواست، به اين امر آگاه مي ساختند[۸۸].

اكنون مي پرسيم:

چگونه عُمَر مصلحت را شناخت و بر روح تشريع در «مؤلفة قلوبهم» آگاهي يافت؟ در حالي كه پاسخ هاي ابن قُدامه و صاحب المنار پيش روي ماست!

آيا اين درست است كه خليفه مصلحت را بشناسد، و پيامبر و ابوبكر آن را ندانند؟!

آيا جهل پيامبر و ابوبكر به مصالح، معقول مي باشد؟ به ويژه پس از ملاحظه اتصال پيامبر به وحي!

آن گاه كه براي آدمي (يعني غير معصوم) فتوا بر اساس تغيير زمان و مكان جايز باشد، فتواهايش به كجا مي انجامد؟

آري، نفي نمي كنيم كه در بعضي از احكام جزئي، هنگام تزاحم با امري مهمتر، تغيير روي مي دهد؛ و نيز ـ به طور مطلق ـ تبدُّل احكام را با تبدُّل موضوعاتشان انكار نمي كنيم، ليكن مي پرسيم:

---

۸۷. **مناهج الاجتهاد في الإسلام** (دكتر مدكور): ۱۷۷.

۸۸. **اثر الأدلّة المختلف فيها في الفقه الإسلامى**: ۲۷۷؛ به اين سخن، اغلبِ علماي اهل سنّت قديم و جديد، قائل اند.

چگونه مي توان اطمينان كرد به قول كسي كه ادعا مي كند اين حكم به خاطر تبدُّل موضوعش تغيير يافت؟ با اينكه مي دانيم مبادي اَحكام و غاياتِ آن، از سوی خداست و جز معصوم آن را نمي شناسد؟

بلي، اگر معصوم عليه السلام تبدُّل موضوع حكمي را براي ما بشناساند، چاره اي جز گرفتنِ آن نمي باشد به اين اعتبار كه صادر از خداست و معصوم جز مبلّغ امين نيست.

امّا احتمال تبدُّل موضوع از روي حدس و تخمين و گمان (كه از حق چيزي را بسنده نمي كند) اطمينان آور نمي باشد.

نسبت به دريافتِ علتِ احكام، نيز امر چنين است؛ زيرا در بسياري از موارد حكمتِ حكم براي ما بيان مي شود نه علّتِ آن. به عنوان مثال، اينكه گفته اند: « زنا حرام است به جهت جلوگيری از اختلاط مني ها »[1] اين سخن، علّت حكم نمي باشد، نمي باشد، بلكه حكمتِ آن است چنان كه عدم آميختگی منی ها در مسئلة عده نيز حكمت است (نه علّتِ حكم) و در اين زمينه رواياتِ زيادي هست.

حال اگر با عملِ جرّاحي، رحم زني برداشته شود يا به يقين بدانيم كه وي نازاست، آيا عده بر وي واجب است يا نه؟ پاسخ مثبت است؛ زيرا خدا آن را به جهت مصلحتي واجب كرده كه در « لوح محفوظ » ثبت است و آدمي از آن بي خبر است و در اين فرض، قائل شدن به عدم لزوم عدّه (با

---

۱. شايان توجه است كه اختلاطِ مياه (در واقع و عمل) در هيچ فرضي وجود ندارد و لقاح و بارداري ـ به جز در دو قلوهاي ناهمسان ـ تنها با يك اسپرم صورت مي گيرد و براساس علوم جديد و مسائل ژنتيك، تشخيص هويت به آساني ممكن است (م).

اين پندار كه اختلاط مياه وجود ندارد) تساهل و بي مبالاتي به احكامِ خداست.

البته، حكم « علل منصوص » جداست، ليكن آنها اندك اند؛ چنان كه علّت حرمتِ آشاميدن شراب، مستي است؛ پس هر چيزي كه مستي آوَرَد حرام مي باشد.

ليكن اين كجا و آنچه را ابوبكر و عمر دست يازيدند كجا! آنان براى احكامى كه اصلاً وجود« نداشت، اطلاق و توسعه قائل بودند يا احكامى صادر مى كردند كه با احكامِ ثابت قرآني تعارض مي كرد. از اين رو با تصوّرِ وجودِ مصلحت در فلان حكم يا مفسده در الغاي حكمِ فلان، دائره آن را توسعه مي دادند يا محدود مي ساختند.

در حالي كه مي دانيم اين كار، عملي نيست مگر از ناحيه كسي كه احاطه كامل به همه مبادي احكام و غايات آنها دارد و كسي كه از برگزيدگانِ علمي خداست، و عمر از اين كسان نبود؛ وي با تشريع سه بار طلاق با يك لفظ (يا در يك مجلس) يا برداشتن سهم « مؤلفة قلوبهم » يا منع از مُتْعَه، مي خواست براي هميشه آنها را ممنوع سازد چراكه به نظرش مصلحتِ وقت آن را اقتضا مي كرد. ولى منع وي، موقتي نبود تا گفته شود وي به عنوان ثانوي منع كرد و اين امر، از اختياراتِ خليفه است.

اگر بپذيريم كه احكام با « تغييرِ مصالح » تغيير مي كند، در مثل اين احكام، مصلحت كجاست؟ چه كسي آن را مشخص مي كند؟ آيا احكام بر اساس تمايل و نظر اشخاص است يا بر اساسِ تعبّد و دليل؟ و اگر نص و دليل دارد، كدام است؟

شيخ خلّاف در **علم اصول الفقه** ـ هنگام ذكر شروط مصالح مرسله ـ مي گويد:

> مصالح مرسله، سه شرط دارد:
>
> ۱. مصلحت حقيقي باشد، نه وهمي.

مقصود اين است كه ثابت شود تشريع حكم بر اساسِ مصلحت ــ به راستي و واقع ــ سودي را عايد سازد يا ضرري را دفع كند.

امّا صرفِ توهّم اينكه تشريعِ حكم سودمند مي باشد بي آنكه موازنه اي ميانِ سود و ضرر صورت گيرد، بر پايه مصلحتِ وهمي است.

۲. مصلحت عمومي باشد، نه شخصي.

يعني تشريع حكم در آن واقعه، براي بيشتر مردم سودمند باشد يا از شمار زيادي از آنها دفعِ ضرر كند.

پس مصلحت نبايد براي يك شخص يا تعداد كمي از مردم باشد. پس مصلحتي كه براي اَمير يا شخص بزرگي [سودمند] است با صرف نظر از مصالح مردم، ملاك نيست.

۳. حكم يا اصل ثابت در شريعت (به نص يا اجماع) با آن مصلحت، تعارض نكند[1].

آيا حكمِ عمر [در طلاق] براي بيشتر مردم سودمند بود يا از آنان دفعِ ضرر مي كرد؟ با اينكه ما به اوضاع زندگي و مشكلات آن آگاهيم و مي دانيم فشارهايي وجود دارد كه امكان كژروي انسان را از مأنوساتش فراهم مي آورد.

اگر مرد، فرصت مذكور را ضايع سازد و در جدايى نهايي، شتاب ورزد و با يك لفظ ــ طبق سخن دكتر ناديه ــ سه بار طلاق را اَدا كند، آيا بر او واجب است كه به حكم عمر تن دهد و زنش از او جدا گردد؟ با اينكه دريافتيم اين خانم دكتر تصريح دارد كه:

حكمت در جدا بودن هر بار طلاق، اين است كه مرد به خود آيد... اين، همان طلاقي است كه

---

۱. **علم اصول الفقه** (عبدالوهّاب خلّاف): ۸۶ ــ ۸۹.

خدا درقرآن تشريع كرد; هر بار جدا از ديگري[۲].

چه بگوييم با كساني كه مي دانند حكمت در اين است كه هر بار طلاق از ديگري جدا باشد و اين فاصله براي به خودْ آمدنِ مرد است، سپس مي گويند: « تشريع سه بار طلاق [با يك لفظ يا در يك مجلس] از روي مصلحت صادر شد! ».

بي گمان اين سخن، از روي تعصّب است؛ زيرا چگونه ممكن است كه حكمت، در تفريق طلاق باشد و در عين حال شخص قائل شود كه سخن عمر به جهتِ مصلحت صادر شد.

آري، اين خانم دكتر اين سخن را مي گويد در حالي كه مي داند اين « حُكم » به عُمَر برمي گردد (نه به قرآن و سنّت) و كيفر اين كار (كه عمر مى خواست مردان را تنبيه كند) دامن گيرِ زن و كودكانِ پاك و بي گناه مي شود، و محدود شوهران ــ به تنهايي ــ نمي باشد.

با توجه به اين سخنان، آيا كسي مي تواند بگويد كه حكم خليفه از قرآن برگرفته شده؟ يا تشريع او با نص مخالفت ندارد؟ با اينكه مصلحت مورد پسندِ عُمَر بر خلاف قرآن است.

واژه « ثلاثا » (سه بار) موجب جدايي زن از شوهر نمي شود؛ زيرا با شرع و عقل مخالف است. اين واژه، به منزله اين سخن مي باشد كه گفته شود كلمه « خمسا » (پنج بار) يا « سبعا » (هفت بار) بعد از « الله اكبر » در نماز عيد قربان و فطر، كفايت مي كند بي آنكه « الله اكبر » پياپي ادا شود!!

و چنين است اين سخن كه شخص بگويد: « سبحان الله، صد بار » و بپنداريم كه گوينده با اين سخن پاداش صد بار « سبحان الله » را دريافت مي كند.

---

۲. اجتهاد الرسول: ۲۴۰.

يا بگوييم: گفتنِ « أشهد أن لا إلـه إلاّ الله، دو بار » بسنده است و لازم نيست شخص، دو بار، همه جمله را بر زبان آورد.

يا در رمي جمرات، هفت ريگ را « يك بار » زدن كفايت مي كند!

يا در لعان، به جاي چهار بار شهادت، واژه « اربعه » كافي است و...

بسياري از بزرگان تصريح كرده اند كه **(الطَّلاَقُ مَرَّتَانِ)** اقتضا مي كند كه هر بار طلاق، جدا ادا شود. جَصّاص در شرح اين آيه مي گويد:

> اين آيه ــ خواه ناخواه ــ تفريق را اقتضا دارد؛ زيرا اگر دو بار با هم (يك جا) زن را طلاق دهد، نمي توان گفت: « طَلَّقَها مرّتين » (دو بار زن را طلاق داد) و همچنين اگر به كسي دو درهم دهد، جايز نيست گفته شود: « دو بار به او درهم داد » مگر اينكه هر بار درهم دادن از بار ديگر جدا باشد.
>
> پس اگر حكم مقصود به اين لفظ ــ كه به دو بار طلاق تعلّق مي گيرد ــ بقاي رجوع باشد، اين كار، به اسقاط فائده ذكرِ «دو بار » مي انجامد؛ زيرا اين حكم در بار اوّل كه زن را دو بار طلاق دهد، استوار است.
>
> پس ثابت شد كه ذكر « دو بار »، امر به ايقاع طلاق در دو مرتبه است، و نهي از جمع ميانِ آن دو در يك دفعه[٣].

فقه عُمَر در احكام اثرِ خود را گذاشت. همه مي دانند كه عمر حكم را تابع مصلحتي قرار داد كه به نظرش آمد يا پنداشت آن مصلحت، علّتِ تامّه اي است كه حكم تابع آن مي باشد و بر آن مترتّب است. وي حكم را بر اساس مصلحتي كه مناسب به نظرش مي آمد، تغيير مي داد؛ نه

---

٣. **احكام القرآن** ٢: ٧٣ (و در چاپي، جلد ١، ص٤٥٨).

مصالح واقعي كه جز خدا كسي بر آنها احاطه ندارد.

دكتر مصطفي بغا مي نويسد:

صحابه براي اين حوادث بر اساس دركِ عقل شان، احكامي را تشريع كردند كه مي ديدند در آن مصلحت هست (نفعي را جلب مي كند يا ضرري را دفع مي سازد) و اين را براي بناي احكام و تشريع كافي شمردند؛ ماجراهاى آنان در اين راستا، فراوان و مشهور است(٤).

وافي مهدي مي گويد:

چون فتوحات اسلامي در عصر خلفا (به ويژه روزگار عُمَر) پياپي رخ داد، و مردمان گوناگوني ــ با فرهنگ هاي مختلف ــ تحت فرمانشان درآمد،آنان را با مشكلات پيچيده اي (خواه نظامي يا مالي يا شخصي يا جنايي و...) مواجه ساخت كه سابقه نداشت، از اين رو آنان را در جايي كه نصي از كتاب و سنّت نبود، بر استعمال قياس ناچار ساخت.

شيوه آنان در اجتهاد، پناه آوردن به كتابِ خدا بود، اگر در آن نصّي نمي يافتند به سنّتِ پيامبر پناهنده مي شدند، و اگر اثري از رسول در دست رس آنها قرار نمي گرفت با حافظانِ صحابه مشورت مي كردند كه آيا در ماجراي پديد آمده، چيزي از رسول خدا را به ياد دارند؟ آن گاه اگر چيزي يافت نمي شد، به رأي پناه مي آوردند. خواهد آمد كه عُمَر مي پرسيد: آيا در آن قضيه، چيزي از ابوبكر ثابت نشده است(٥)؟

---

٤. أثر الأدلة المختلف فيها: ٥٤.

٥. بلكه عمر فعل ابوبكر را همتاي عمل پيامبر، از مصادر تشريع مي دانست، به كسي كه او را از اَخذ

رأيي كه آنان به كار مي گرفتند، از قياس و استحسان و مصلحت مرسله و سدّ ذرائع، سامان مي يافت و در اين دوره، مصدر جديدي از مصادر تشريع اسلامي ظهور يافت كه در عهد تأسيسي تشريع، ناشناخته بود و آن «اجماع» بود.

ابوبكر در آنجا كه نصّي از كتاب و سنّت وجود نداشت، به وسيله گروه قانون گذاران به تشريع دست مي يازيد (آغاز خلافتِ عمر نيز چنين بود) و احكامي كه از اين گروه صادر مي شد، احكامِ صادره از همه مسلمانان به شمار مي آمد(٦).

وافي مهدي ــ در جاي ديگر ــ مي گويد:

چكيده سخن اين است كه صحابه، هنگامي كه پيامبر زنده بود، در بيشتر امور به آن حضرت مراجعه مي كردند، امّا آن گاه كه پيامبر به «رفيقِ اعلي» پيوست، اين مرجع از دست رفت، و اين امر، اجتهاد آنان را پس از مرگ آن حضرت، وارد مرحله بزرگ و خطيري ساخت.

استاد مصطفي زرقا مي گويد:

اموال كعبه نهي كرد، با احتجاج به فعل پيامبر و ابوبكر، گفت: «اين دو مرد، مقتدايند».
نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ٦: ٢٦٥٥، حديث ٦٨٤٧؛ **مسند احمد** ٣: ٤١٠؛ أسُد الغابه ٣: ٨.
به نظر مي آيد عُمَر نخستين كسي است كه پس از مرگ ابوبكر، براي رأي او ارزش قائل شد و آن را گام اولي گرفت كه پس از مرگ او نيز آرا و نظراتش قيمت يابد. از اين حركت و نظائر آن سيره شيخين پديد آمد، كه پس از نهي عُمَر از سنّت پيامبر | جاي گزين آن شد.

٦. الاجتهاد في الشريعة الإسلامية: ٤٦.

> شأن اصحاب در زمان حيات پيامبر، شنيدن و پيروي كردن بود و استفتا از آن حضرت، در مشكلاتي كه برايشان پيش مي آمد. به تعبير ديگر، اعتماد بر پيامبر در فهم و توجيه هر چيزي.
>
> امّا پس از وفاتِ آن حضرت، ناگهان از دوره اعتماد به مرحله اجتهاد انتقال يافتند؛ زيرا اين مرجع از دست رفت و ميراث قانونمند از آن حضرت (قرآن و سنّت) جاي گزين بياناتِ شفاهي اش شد.
>
> از اين زمان بود كه اجتهاد در برابر رخ دادهايي كه پديد مي آمد (و حدّ و مرزي نداشت) ضرورتي گريزناپذير، شد[٧].

بنابراين « اجتهاد » پوششي بود كه سَلَف به آن پناه جُست و هم زمان توجيهي براي خَلَف شد درباره آنچه سَلَف كردند!

اگر به اَبواب مصالح مرسله بنگريم درمي يابيم كه آنها براي تصحيح افعال صحابه تدوين يافته اند. درباره جانشين كردن ابوبكر عمر را به جاي خود (با اينكه مي گويند پيامبر كسي را براي جانشيني تعيين نكرد) به اين توجيه دست مي يازند كه:

> وي براي مصلحت مسلمانان و حفظ وحدتِ كلمه آنها، اين كار را كرد[٨].

نيز درباره قرآن سوزي عثمان مي گويند:

---

٧. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّة**: ٦٩ ـ ٧٠ (سخن دكتر زرقا از اين كتاب است: **الفقه الإسلامي في ثوبه الجديد ١: ١٦٧**).

٨. **تاريخ طبري ٢: ٣٥٣؛ الطبقات الكبرى ٣: ٢٠٠؛ المنتظم ٤: ١٢٦**.

مـي خواست اختلافـات از ميـان بـرود و مـردم پـيـرو يـك قـرآن بـاشـنـد[٩].

پس قـائـل شدن بـه مصالـح مرسلـه، بـراي تصحيح افـعـال و فـتـاواي صحابـه بـود. بـا نـگـاه بـه اصول فـقـه اهل سنّت، مـي تـوان دريـافـت كـه « مصالـح مـرسلـه » از اصول ذاتـي در فـقـه آنـهـا نـيـست و تـنـهـا « مـالـك » است كـه آن را بـه عنوان اصلـي مـستقـل مـي شمـارد.

آنـان مصالـح را بـه مُـلـغـا (بـاطل و بـي اعتبـار) و مُـرسَل و مُـعتبـر؛ و مصالـحِ معتبـر را، بـه ضروري، و مـورد نـيـاز- امـا غيـر ضروری – و مـورد پسند تـقسيم مـي كـنـنـد، و بـر هريـك فـروع و احكـامـي را مـترتّـب مـي سـازنـد.

اجتـهـاداتِ خـاصّ عمـر

اكـنـون بـه ديـدگـاه هـاي خـليـفـه بـاز مـي گـرديـم تـا ببـيـنـيـم آيـا اجتـهـادات عمـر همـين انـدازه بـود يـا ايـنـكـه آراي ديـگـري بـيش از ايـنـهـا دارد.

واقـع ايـن است كـه مـا از تـفصيل در ايـن مـوضوع بـي نـيـازيـم جز ايـنـكـه روشن سـازي نـگـرشمـان در مسئلـه منع تـدويـن حديث، نـاچـار مـا را بـه بـيـانِ بُـعد فـقـهي عُمَـر مـي كـشانـد و مـقـدار مـفـرداتـي كـه او آوَرْد و مسائـل فـقـهي مـهـمّـي كـه در آنـهـا از رأي مـحض و اجتـهـاد استفـاده كـرد.

اجتـهـاداتِ زيـر از آنـهـاست:

---

٩. الكامل في التاريخ ٣: ٨-٧؛ التمهيد والبيان ١: ٦٣-٦٢؛ البداية والنهاية٧: ٢١٨.

– عمر نماز تراويح را تشريع كرد و درباره آن گفت: « **نِعْمَتِ البِدْعة هذه!** »؛ وَه! چه خوب بدعتی است این(١٠).

– در اذان صبح، بندِ « **الصلاة خيرٌ من النوم** » (نماز بهتر از خواب است) را افزود تنها بدان جهت كه وقتی از يكي از صحابه آن را شنيد، خوشش آمد.

در مقابل، بندِ « **حيّ علي خير العمل** » (بشتابيد به سوي بهترين اعمال) را از اذان حذف كرد به اين بهانه كه اين جمله، مسلمانان را از جهاد باز مي دارد(١١).

١٠. صحيح بخاري ٢: ٧٠٧، حديث ١٩٠٦؛ موطّأ مالك ١: ١١٤، حديث ٢٥٠؛ تاريخ المدينه ٢: ٧١٣؛ **الطبقات الكبري** ٥: ٥٩؛ **تاريخ يعقوبي** ٢: ١٤٠.

١١. اسباب و انگيزه هاي ديگري براي اين اضافه و حذف وجود دارد، كه ما آن را در پژوهشي جداگانه با عنوانِ « الأذان بين الأصالة والتحريف » آورده ايم كه تاكنون دو جلد آن سامان يافته است و جلد اول با عنوان « حيّ علي خير العمل الشرعيّة والشعاريّة » بارها در بيروت و قم چاپ شده؛ و نيز اين كتاب با عنوان « پژوهشي در اذان » به فارسي ترجمه و چاپ گرديد.

- از گريه بر مُرده نهي كرد[۱۲].

– نشانه بلوغ را شش وَجَب قرار داد[۱۳] [يعني قدِ نوجوان به ٦ وجب (حدود ۱۳۰ سانتي متر) برسد] با اينكه از پيامبر | روايت شده كه فرمود: «**والغلامُ حتّي يَحْتَلِم**»[۱٤]؛ نوجوان تكليفي ندارد تا اينكه محتلم شود.

– قائل شد كه عجم ها ارث نمي برند مگر اينكه در ميان عرب ها زاده شوند[۱٥]؛ با اينكه

۱۲. **صحيح بخاري** ۱: ٤۳۲، حديث ۱۲۲٦.
عايشه اين روايت را رَد مي كند و مي گويد: پيامبر | نگفته است كه خدا مرده مؤمن را به گريه بستگانش بر او عذاب مي كند، ليكن فرمود: خدا بر عذابِ كافر ـ به گريه اهلش بر او ـ مي افزايد؛ و در اين زمينه قرآن بسنده است كه مي فرمايد: **(وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى)**؛ گناه هيچ كس را ديگري بر دوش نمي كشد.
نگاه كنيد به: **صحيح مسلم** ۲: ٦٤۲، حديث ۹۲۹؛ **سنن نسائي** (المجتبي) ٤: ۱۸، حديث ۱۸٥۸؛ **مسند احمد** ۱: ۲۳۷، حديث ۲۱۲۷، و در ص۳۳٥، حديث ۳۱۰۳ به اسناد از ابن عبّاس نقل شده است، و نيز آمده است كه: عمر زناني را كه بر رقيّه (دختر پيامبر) مي گريستند، كتك زد، پيامبر او را نهي كرد؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۲۱۰، حديث ٤۸٦۹.

۱۳. **مصنّف عبدالرزّاق** ۱۰: ۱۷۸؛ **مصنّف ابن ابي شيبه** ٥ : ٤۸۱، حديث ۲۸۱٦۲.

۱٤. سنن دارمي ۲: ۲۲٥، حديث ۲۲۹٦؛ سنن ابي داود ٤: ۱٤۰، حديث ٤٤۰۱؛ سنن دارقطني ۳: ۱۳۸، حديث ۱۷۳.

۱٥. **موطّأ مالك** ۲: ٥۲۰، حديث ۱۰۸٦؛ **المدوّنة الكبرى** ۸: ۳۳۸ و۳۸۳.

پيامبر | فرمود: « **لا فضلَ لعربيّ عَلَي أعْجَميّ إلاّ بالتَّقوي** »[١٦]؛ عرب بر عجم برتري ندارد مگر به تقوا.

و خداي متعال مي فرمايد:

﴿ **إنَّ أكْرَمَكُمْ عِنْدَ ّالله أتْقاكُمْ...**﴾ [١٧]؛

همانا گرامي ترين شما نزد خدا، پرهيزكارترين شماست.

- حكم شرابخوار، نزد او مختلف بود؛ گاه هشتاد تازيانه قرار مي داد[١٨] و گاهي شصت تازيانه! به مُطيع اَسود گفت: بيست تازيانه ديگر را واگذار؛ چراكه سخت او را زدي[١٩].
- روايت شده كه عمر نماز مغرب را بي قرائت گزارد، پس از پايانِ نماز به او گفته شد: قرائت را ترك كردي!

گفت: ركوع و سجود چگونه بود؟

گفتند: خوب و نيكو.

---

١٦. **مسند احمد** ٥: ٤١١، حديث ٢٣٥٣٦؛ المعجم الأوسط ٥: ٨٦، حديث ٤٧٤٩؛ مجمع الزوائد ٨: ٨٤.

١٧. **حجرات**: ١٣؛ نيز بنگريد به، **مجمع الزوائد** ٣: ٢٧٢.

١٨. **سنن دارقطني** ٣: ١٥٧، حديث ٢٢٣؛ **سنن بيهقي** ٨: ٣١٨ و ٣١٩؛ بنگريد به، **المحلّي** ١١: ١٥٧، مسئله ٢١٨٤.

١٩. **سنن بيهقى** ٨: ٣١٧ و ٣١٨؛ **شرح نهج البلاغه** ١٢: ١٣٧، خطبه ٢٢٣؛ **الفائق** ٤: ١١٩؛ **فتح البارى** ١٢: ٧٣.

گفت: اشكالي ندارد[۲۰].

در حالي كه ـ به روايت صحيح ـ از پيامبر | رسيده است: كسي كه فاتحة الكتاب را نخوانَد، نمازي براي او نيست[۲۱].

- از عمر رسيده كه او پسرش عبيدالله را بدان جهت كه كنيه ابو عيسي بر خود نهاد، كتك زد با اين توجيه كه « عيسي » و « يحيي » پدر نداشتند[۲۲].
- هِشام بن عُروَه از پدرش نقل مي كند كه: عمر؛ روز جمعه ـ بر فراز منبر ـ آيه سجده را خواند، از منبر پايين آمد و سجده كرد و مردم با او سجده كردند.

---

۲۰. **سنن بيهقي** ۲: ۳۴۷، حديث ۳٦۷۸.

۲۱. **صحيح بخاري** ۱: ۲٦۳، حديث ۷۲۳؛ **صحيح مسلم** ۱: ۲۹۷، حديث ۳۹۵؛ **سنن دارمي** ۱: ۳۱۲، حديث ۱۲٤۲؛ **سنن ابي داود** ۱: ۲۱۷، حديث ۸۲۲ ـ ۸۲۳؛ **سنن ترمذي** ۲: ۲۵ و ۲٦؛ **مسند احمد** ۲: ۲٤۱، حديث ۷۲۸۹ و۱۰۲۰۱.

۲۲. **مصنّف عبدالرزّاق** ۱۱: ٤۲؛ **سنن ابي داود** ٤: ۲۹۱، حديث ٤۹٦۳؛ **سنن بيهقي** ۹: ۳۱۰؛ **تيسير الوصول** ۱: ٤۷؛ **شرح نهج البلاغه** ۱۲: ٤٤ (عبارت متن از اين كتاب است).

در « **الطبقات الكبري** ۵: ٦۹ » از عُمَر نقل شده است كه وي هر بچه اي را كه نام پيامبر را داشت [اسمش محمّد بود] گرد آورد و در خانه اي واردشان ساخت تا نام هاشان را تغيير دهد! پدرانشان آمدند و شاهد آوردند كه رسول خدا | همه آنها را نام گذارده است، آن گاه عمر رهاشان كرد...

جمعه ديگر همان آيه را قرائت كرد، مردم براي سجده آماده شدند، گفت: به من توجّه كنيد! خدا سجده را بر ما ننوشت مگر اينكه خود بخواهيم! عمر ـ خود ـ سجده نكرد، و نگذاشت مردم سجده كنند[۱].

با مطالعه كتاب هاي فقهي مي توان به پسماند اين حكم و گستره آن در فقه اسلامي پي برد.

در حكمِ سجده تلاوت، اختلاف كرده اند كه آيا واجب است يا سنّت مي باشد؟ مالك[۲] و شافعي[۳] و احمد[٤] آن را واجب نمی شمرند، منتها شافعی واحمد، آن را سنت می دانند و مالک، آن را فضيلت.

ولی ابو حنيفه با آنان مخالف است و سجده را واجب مي داند[٥].

زُرقاني در شرح خود بر المُوطّأ مي گويد: در اينكه اين سجده واجب است يا سنّت، دو قول مشهور هست[٦]؛ و در اين زمينه از ابو هُرَيره هُرَيره روايت مي كند كه رسول خدا سوره نجم

۱. **الموطّأ** ۱: ۲۰٦، حديث ٤٨٤؛ **سنن بيهقي** ۲: ۳۲۱، حديث ۳٥٧٤؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ۱۹: ۱۲۸.
۲. **التمهيد** ۱۹: ۱۳۲؛ **الشرح الكبير** ۱: ۳۰٦.
۳. **الأمّ** ۱: ۱۳۳ و ۱۳۹؛ **حليه العلماء** ۲: ۱۲۲؛ **المجموع** ٤: ٦۹.
٤. **المغني** ۱: ۳٦۱.
٥. **نور الايضاح** ۱: ۸۰؛ **الهدايه في شرح البدايه** ۱: ۷۸.
٦. **شرح الزرقاني** ۲: ۲۷.

را خواند، سجده كرد و مردم ــ جز دو نفر ــ با او سجده كردند[1].

از زيد بن ثابت رسيده كه رسول خدا | سوره « نجم » را خواند و سجده نكرد[2].

و در حديث ديگر از آن حضرت روايت شده كه سجده بر كسي كه سوره نجم را بشنود و بر كسي كه آن را تلاوت كند، واجب است[3].

و ديگر احاديثي كه بعدها براي تصحيح موضع خليفه و گرايشات مذهبي كه پديد آمد، وضع شد.

اگر خواننده به اثر قولِ صحابي در احكام رجوع كند، موارد بسيار فراواني را مي يابد[4] كه از

---

۱. **صحيح بخاري** ۱: ۳۶۳، حديث ۱۰۱۷.
در اين مأخذ از عبدالله روايت شده كه گفت: پيامبر سوره نجم را در مكّه خواند، خود و كساني كه همراهش بود سجده كردند جز شيخي كه كفي از ريگ يا خاك برداشت و سوي پيشاني اش بالا آورد و گفت: همين مرا كفايت مي كند.
عبدالله مي گويد: بعدها ديدم كه آن مرد در حال كفر به قتل رسيد.
و مانند آن در منابع زير آمده است: **صحيح مسلم** ۱: ۴۰۵، حديث ۵۷۶؛ **سنن دارمي** ۱: ۴۰۷، حديث ۱۴۶۵؛ **الأُمّ** ۱: ۱۳۵؛ **سنن بيهقي** ۲: ۳۲۱، حديث ۳۵۷۲.

۲. صحيح بخاري ۱: ۳۶۴، حديث ۱۰۲۲؛ سنن دارمي ۱: ۴۰۹، حديث ۱۴۷۲؛ سنن ابي داود ۲: ۵۸، حديث ۱۴۰۴.

۳. **المبسوط** (سرخسي) ۲: ۴؛ **بدائع الصنائع** ۱: ۱۸۰؛ **نصب الرايه** ۲: ۱۷۸؛ و نگاه كنيد به: **أثر الأدلّة المختلف فيها**: ۳۵۵.

۴. به عنوان نمونه نگاه كنيد به: **اثر الأدلّة المختلف فيها في الفقه الإسلامي**: ۳۵۳ ــ ۴۳۳.

جمله آنها حكم همين مسئله مدّ نظر ماست؛ زيرا مالك استدلالش ، بر سنّت نبودن سجده، اين است كه عمر در حضور صحابه سوره نجم را خواند و سجده نكرد و هيچ كس زبان به اعتراض نگشود و از احدي از صحابه خلافِ آن نقل نشده است در حالي كه آنان مقصود شرع را بهتر مي فهميدند و به اوامر شريعت بيشتر آشنا بودند[۱].

دكتر محمّد سلاّم مدكور (پس از آنكه رواياتي را مي آورد كه بيانگر جواز اجتهاد در عصر پيامبر است) مي نويسد:

> واقع اين است كه اين چيزها دلالت نمي كند كه كسي جز پيامبر | ـ از آنجا كه به او وحي مي شد ـ در آن عهد حق قانون گذارى داشته باشد؛ زيرا بخشى از اين جزئيّات در حالات خاصّي صادر شده است كه به جهت دوري مسافت يا ترسِ از دست رفتنِ فرصت، رجوع به آن حضرت امكان نداشت؛ و بعضي از اين قضاوت ها يا فتواها، صرف تطبيق است نه تشريع.
>
> مي توانيم بگوييم: براساس اين نظريه، پيامبر نيازمند اجتهاد به اين معنا نبود.

وى در ادامه مي گويد:

> امّا پس از درگذشت پيامبر | و در عصر صحابه كه تا پايانِ قرنِ اول هجري ادامه مي يابد، به سبب توسعه و فتح و گسترش سرزمين هاي دولت اسلامي، مسائل جديدي رخ

---

۱. همان، ص۳۵۵ (به نقل از **المغني** ۱: ۳٦۱)؛ **بداية المجتهد** ۱: ۱٦۲ (متن از اين مأخذ است)؛ **شرح زرقاني على الموطّأ** ۲: ۲۷.

داد كه پيشينه نداشت و وحي پايان يافته بود از اين رو چاره اي نماند جز صدور احكامي فقهي براي حوادث و پيشامدها در دولت نوخاسته اي كه به سرعت رشد مي يافت و سرزمين ها و مردمانِ مختلفي را دربر مي گرفت[١].

بنابراين، دريافتيم كه عمر در فتواهايش، تنها بر رأي خود (نه نص قرآن يا فعل پيامبر) تكيه مي كرد، بلكه گاه فتواهاي او ــ به جهت مصلحت نگري اش ــ خلافِ صريح قرآن بود (چنان كه در آيه طلاق هست)[٢] و بر خلافِ امر پيامبر مي باشد؛ چنان كه در ماجراي مردِ عابد[٣] و مصيبتِ روز پنجشنبه[٤]، ديده مي شود.

---

١. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ٤٣ ــ ٤٤.

٢. **صحيح مسلم** ٣: ١٣٠، حديث ١٤٧١.
از ابن عبّاس روايت شده كه: طلاق در عهد پيامبر و ابوبكر و دو سال نخست خلافتِ عمر، چنين بود كه سه بار اداي آن يك طلاق شمرده مي شد. عمر گفت: «مردم در امري شتاب مي كنند كه بر ايشان فرصت هست، بجاست اين كارشان را امضا كنيم» پس آن را امضا كرد (**الدرّ المنثور** ١: ٦٦٨).

٣. **الإصابه** ١: ٤٨٤؛ **حلية الأولياء** ٣: ٢٢٧؛ **مسند احمد** ٣: ١٥.

٤. **صحيح بخاري** ١: ٥٤، حديث ١١٤ (و جلد ٦: ٢٦٨٠، حديث ٦٩٣٢)؛ **صحيح مسلم** ٣: ١٢٥٩، حديث ١٦٣٧؛ **مسند احمد** ١: ٣٢٤، حديث ٢٩٩٢ (و جلد ١، ص٣٣٦، حديث ٣١١١).

به فرض بپذيريم كه نظر صحابي حجّت است و صحابه ــ همه ــ عادل بوده اند، نتيجه اش اين نيست كه بايد به نظرات آنان ، هرچند بر خلافِ نصّ صريح باشد عمل كرد. نهايت اين است كه هر كدام از آنها بايد به آنچه به نظرش مي آيد ملتزم باشد و اين بينش براي خود شخص منجز و مُعَذِّر است، ولی بر ديگران واجب نيست كه به آراي او تن دهند.

شايان توجه است كه عمر، پيش از آنكه كتابِ خدا را وارسي كند و به سنّت مراجعه نمايد، فتوا مي داد! چه رسد به اينكه همه توانش را به كار گيرد و نهايتِ سعي را در تحصيل حكم شرعي از كتاب و سنّت به كار بَرَد.

عمر خواست زني را سنگسار كند كه شش ماهه فرزند زاييد با اينكه دو آيه ــ اگر كمی در ــ بر شرعيّت حمل و ولادتِ او دلالت مي كند.

وچنين است قصد وی برای برداشتن پرده كعبه، و مخالفت شيبة بن عثمان و أُبَي بن كعب با او، و اين سخنشان كه: پيامبر و ابوبكر، از تو به پرده كعبه نيازمندتر بودند (و اين كار را نكردند).

و نيز جهل عمر به حكم ازدواج با زن در عدّه، و اينكه خواست زنِ ديوانه اي را كه زنا داده بود رجم كند، و نيز درماندگی وی در ماجراي زني كه به جواني تهمت زد كه به زور با او درآويخته است، و ديگر نصوصي كه پيش از اين گذشت و... همه تأكيد دارند بر اينكه عمر بي آنكه آيات قرآن و سنّت را به خاطر آورد، فتوا مي داد سپس از صحابه مي خواست (بر خلافِ آنچه ثابت و صحيح است نزدشان) به فتواي او متعبّد باشند.

اگر اين نظر كه: « رأي صحابه حجّت است » درست باشد لازم است كه عمر نيز به مرويّات ديگران تن دهد (به ويژه در مسائلي كه اَثَري از رسول خدا در آنها پيش خود نمي يابد) چنان كه بايد فتوا و نظرات ديگران را برگيرد، چراكه به حَسَبِ فرضِ

او حجّت اند، و سزاوار نیست که تنها آنان را به رأي خود ملزم سازد.

اکنون باید پرسید: چگونه بر عمر جایز است که عمّار یا اُبَي یا ابو موسي اشعري و دیگران را تهدید کند؟

- به ابو موسي مي گوید: « والله، باید بر این سخن بیّنه بیاوري »[۱] یا « بر آن بیّنه بیاور وگرنه تو را مي زنم »[۲].
- به اُبَي مي گوید: « از آنچه گفتي دست بردار » او را مي کشاند تا اینکه به مسجد درمي آورد...[۳]
- به ابن مسعود مي گوید: این حدیث چیست که از رسول خدا زیاد بر زبان مي آورید[۴]؟!
- به ابي هریره مي گوید: حدیث از پیامبر را رها کن! وگرنه تو را به سرزمین « دوس » روانه مي سازم[۵].
- تمیم داري را با تازیانه مي زند[۶].

---

۱. نگاه کنید به: **صحیح بخاري** ۵: ۲۳۰۵، حدیث ۵۸۹۱.

۲. تفصیل این خبر در منابع ذیل آمده است: صحیح مسلم ۳: ۱۶۹٤، حدیث ۲۱۰۳؛ سنن بیهقي ۸: ۳۳۹؛ **الوقوف علي الموقوف** (ابن حجر) ۱: ۱۱٤، حدیث ۱٤۸.

۳. **الطبقات الکبري** ٤: ۲۱؛ **تاریخ دمشق** ۲۶: ۳۷۱؛ **الدرّ المنثور** ۵: ۲۳۱.

٤. **المعجم الأوسط** ۳: ۳۷۸، حدیث ۳٤٤۹؛ **مجمع الزوائد** ۱: ۱٤۹؛ **سیر أعلام النبلاء** ۷: ۲۰۶ (و جلد ۱۱، ص۵۵۵).

۵. **اصول سرخسی** ۱: ۳٤۱؛ **المحدّث الفاصل** ۱: ۵۵٤؛ **سیر أعلام النبلاء** ۲: ۶۰۱؛ **البدایة والنهایة**۸: ۱۰۶؛ و نگاه کنید به: **تاریخ المدینة** ۳: ۸۰۰.

۶. **بغیة الباحث عن زوائد مسند الحارث** ۱: ۳۲۸، حدیث ۲۱٤ (به نقل از کنز العمّال ۸: ٤۹، حدیث ۲۱۸۱۰)؛ **سیر أعلام النبلاء** ۲: ۲٤۸.

آري، علماي اهل سنّت به عدم لزوم پيروي بعضي از صحابيان نخست از بعض ديگر قائل شدند[۷] تا براي عُمَر عذر بتراشند و برخورْد عمر را با آنان توجيه نمايند، و از تأثيرِ مخالفت هاي صحابه ــ در برابر عُمَر ــ جلوگيري كنند.

از نصوص پيشين به دست مي آيد كه عدم لزوم پيروي از صحابه، تنها شامل صحابياني است كه با عمر مخالف اند. امّا كساني كه با او موافقت داشتند هاله اي از قداست و عظمت را بر آنها افكندند به گونه اي كه خطاي احدي از خلفا يا پيروانِ آنها را نمي پذيرند، حتّي آنان سيره شيخين را به عنوان مصدرِ تشريعي غير قابل مناقشه قرار دادند؛ با اينكه به عدم عصمت آنان معتقدند.

عُمَر با تأكيد بر قياس، مي خواست اجتهادات خويش را صحيح بداند و با اصرارش بر رأي، مي خواست از موقعيتِ برتري در دولت اسلامي برخوردار باشد. از اين روست كه مي نگريم چونان مُشرّعي فتوا مي دهد كه از فتوايش برنمي گردد مگر اينكه با جريانِ فكري قوي مواجه شود و كلامش با آيه قرآن يا حديثي از پيامبر (كه همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند) نقد شود. در اين هنگام است كه در برابر سخن وحي كوتاه مي آيد و از رأي خود بازمي گردد.

به نظر مي رسد از اين خاستگاه، قول به « تصويب » در احكام شرعي ــ در مدرسه خلفا ــ پديد آمد.

چكيده همه اينها اين است كه: حجيّتِ سخن صحابي و اينكه خليفه مي تواند طبق آنچه مصلحت مي داند فتوا دهد، در مكتب خلفا، حرفِ اول و آخر است؛ در آغاز، اين نگرش ــ در عهد پيامبر

---

۷. نگاه كنيد به: **أثـر الأدلّة المختلف فيها**: ۳۳۹.

ـ با اعتراضاتِ عُمَر بر آن حضرت شروع شد، سپس اين تصرّفات و آنچه عمر بعدها انجام داد در چارچوب « اجتهاد و مصلحت » نمود يافت.

به اين ترتيب، ميان اين سخن كه عمر، در عهد پيامبر به اجتهاداتي دست يازيد ـ سخناني كه به تحدّي (مبارزه جويي) نزديك ترند تا اجتهاد ـ و اين سخن كه جهل عُمَر به روايات پيامبر، انديشه اجتهاد را به ذهنش آورد و اينكه از آن به عنوان يك گام سياسي استفاده كند، ناسازگاري وجود ندارد؛ زيرا روحيه بی قيدی و عدم تعبّد عمر به نصّ، عامل اساسي در اين خط مشي اوست.

بر اين اساس، تاكنون امور زير برايمان روشن شد:

١. عدم اختصاص ابوبكر و عمر به شاخصي كه آن را از ديگران ممتاز سازد.
٢. تقسيم مسلمانان پس از پيامبر به دو گرايش فكري.
٣. كوشش عمر براي اينكه ديگران را تابع رأي خود سازد.
٤. عدم حجيّتِ قول صحابه (بدان جهت كه عمر با آراي آنها مخالفت مي ورزيد و نيز در موارد بي شماري آنان با رأي عمر مخالفت كردند).
٥. خدشه در نظريه « عدالت صحابه » چراكه خليفه آنان را تكذيب مي كرد و به سخنانِ آنها اطمينان نداشت، و به عكس.
٦. امكان مناقشه صحابه با يكديگر (قول به عدم جواز ردّ صحابه، براي تصحيح اختلاف فتاواي صدر اوّل، پديد آمد، و رأي ممدوح شمرده شد).
٧. بطلانِ اموري كه براي اجتهاد بنيان نهادند (مانند: قياس، استحسان، مصلحت) زيرا اينها بعدها به جهت ضرورتِ وقت و زمان، پايه گذاري

شدند و نصّي از كتاب و سنّت بر آنها وجود ندارد[۸].

در اين حال، طبيعي است كه موج اعتراض از سوي صحابيان متعبّد، عليه خط مشي رأي و اجتهاد برخيزد و به نقل حديث از رسول خدا |

بپردازند؛ زيرا نقل احاديثِ فراوان از آن حضرت، به معناى تقابل احكام و نظراتِ شرعي مكتبِ نبوي با جريانِ رأي و اجتهاد است؛ چراكه در مدرسه نبوي، حقايق، دريافت هاي وحياني است و با نقطه نظرات پيروانِ شيوه اجتهاد و رأي (حاكمان و غير آنها) همسو نمي باشد.

هركس به حديثي و تاريخي مراجعه كند، آشكارا اين حقيقت را مي يابد.

بعضي از صحابه به « رأي و اجتهاد » تن ندادند و به لزوم گرفتنِ احكام از قرآن و سنّتِ نبوي (نه غير آن) فراخواندند و اجتهادات صحابه و فعل شيخين را نپسنديدند.

بعضي ديگر به مشروعيّتِ قول عُمَر گرويدند و آن را حجّتي شمردند كه تعبّد به آن واجب است.

چكيده سخن اين است كه: تدوينگران حديث از پيروان « تعبّد محض » بودند، و از همگامان با روح شريعت، كه به دانش تشويق مى كند و در بر دارنده وصيّت ها و اهتمام پيامبر به تدوين است؛ اينان به تدوين و نقل حديث پرداختند.

و امّا مانعان از تدوين، پيروان اجتهاد و رأي (دنبال روان خلفا) بودند، و در عهد خلفا مدوّنان را تحقير و اهانت كردند تا اينكه نوبت به حجّاج بن يوسف ثقفي رسيد. وي در دست جابر بن عبدالله انصاري و در گردن سهل بن سعد ساعدي و انس بن مالك، مُهر نهاد؛ خواست آنان را ذليل گرداند

---

۸. استدلال هايى كه بعدها براى شرعيّت قياس و استحسان... آورده اند، همه شان مردود است.

و مـردم از آنـان دوري گـزيـنـنـد و حديـث از آنـهـا نـشـنـونـد[٩].

٩. **الاستيعاب** ٢: ٦٦٤، رقـم ١٠٨٩؛ **أُسد الغابة** ٢: ٣٦٦؛ **تهذيب الكمال** ١٢: ١٨٩.

نمونه هايي از گسترة دو مكتب

براي اينكه گسترۀ اين دو خط مشي (تعبّد محض و اجتهاد) بيشتر روشن شود، به ذكر بعضي از متون مي پردازيم.

– ابن سعد در **طبقات** از عبدالله بن علا نقل مي كند كه گفت:

> از قاسم ـ كه بر من حديث املا مي كرد ـ پرسيدم، گفت: در زمان عمر احاديث زياد شد، به مردم اعلام كرد كه احاديثشان را نزد او بياورند! چون آوردند دستور داد آنها را بسوزانند، وسپس گفت: « **مثناة كمثناة**[10] **أهل الكتاب** »؛ اينها نوشته هايي است، مانند ميشناي[11] يهود و نصاري[12].

در برابر اين رويدادها در ذهن خواننده پرسش هايي پديد مي آيد كه پاسخ هاي دقيق و قانع كننده مي طلبد:

ـ چرا احاديث در دورانِ خلافتِ عمر ـ به ويژه ـ فزوني يافت؟ اين پديده بر چه چيزي دلالت مي كند؟

---

۱۰. چنانچه بعضي از نويسندگان يادآور شده اند، ضبط صحيح چنين است: مشناه كمشنات...(م).

۱۱. « ميشنا » و « گمارا » مجموعه هايي اند كه در شرح كتابِ مقدس فراهم آمد و مجموعه آنها « تلمود » ناميده مي شود (م).

۱۲. **الطبقات الكبري** ۵: ۱۸۸؛ **سير أعلام النبلاء** ۵: ۵۹.

ـ چرا عمر دستور داد احاديث را بسوزانند؟ و آنها را با آب از بين نبرد يا در زمين دفن نكرد؟

ـ چرا عمر ـ بي تحقيق و وارسي ـ در اين كار شتاب ورزيد؟

ـ چگونه است كه ابوبكر و عمر در برخورد با احاديث، موضع گيري واحد و هماهنگي دارند؟ هر دو احاديث را آتش مي زنند، نه اينكه مانند ابن مسعود و ديگران، آنها را در آب محو سازند يا در زمين دفن كنند؟

اين، در حالي است كه جريان فكري اكثر صحابه، ضد اتلافِ احاديث بود، ليكن مكتب اجتهاد- كه اينك بر اريكه قدرت بود - جز اجراي آنچه را مصلحت مي انگاشت برنمي تافت.

ـ چرا بايد اين اهانت روي دهد و به آرا و نظرات صحابه ـ با اين كه با احاديث پيامبر و سيره آن حضرت و روح شريعت همسو و هماهنگ بود ـ اعتنا نشود؟

خواننده مي تواند پاسخ اين پرسش ها را از نصوصي كه پيش از اين گذشت و در آينده خواهد آمد، دريافت دارد.

— در اينجا حديث ديگري را مي آوريم كه سعيد بن جُبَيْر از ابن عبّاس درباره مُتعه نقل مي كند و اينكه پيامبر | متعه كرد. عُروة بن زُبير - در مجلس ابن عباس - گفت: ابوبكر و عمر از مُتعه بازداشتند.

ابن عبّاس پرسيد: اين مردك چه مي گويد؟

گفتم: مي گويد: ابوبكر و عمر از متعه نهي كردند!

ابن عبّاس گفت: مي نگرم كه هلاك خواهيد شد! من مي گويم: پيامبر فرمود، شما مي گوييد: ابوبكر و عُمَر نهي كردند(۱۳)!

– ابن حَزْم و ابن عبدالبَرّ روايت كرده اند كه ابن عبّاس گفت:

والله، فرجامِ شما را عذابِ الهي مي بينم! من برايتان از پيامبر مي گويم و شما از ابوبكر و عُمَر حديث مي آوريد(۱٤)!

– در حديثِ سومي آمده است كه ابن عبّاس گفت:

من برايتان از پيامبر | حديث مي خوانم، شما سخن ابوبكر و عُمَر را برايم مي آوريد.

– از ابن عبّاس نقل شده كه گفت:

به عقيده من، اينان، هدفِ سنِگ آسماني قرار مي گيرند(۱٥).

بر اين سخنِ عروه كه [به ابن عبّاس] گفت: «به خدا سوگند، ابوبكر و عمر به سنّت رسولِ خدا از تو آگاه ترند و بيشتر از تو پيرو پيامبرند»(۱٦) خطيب بغدادي اين گونه تعليق مي زند:

ابوبكر و عمر همان گونه اند كه عُروه توصيف كرد، جز اينكه سزاوار نيست كسي در

۱۳. **مسند احمد** ۱: ۳۳۷، حديث ۳۱۲۱؛ **زاد المعاد** ۲: ۲۰٦ (متن روايت از اين كتاب است)؛ **إرشاد النقّاد إلي تيسير الاجتهاد**: ۲٤ ـ ۲٥.

۱٤. **حجّة الوداع** (ابن حزم) ۱: ۳٥۳؛ **التمهيد** ۸: ۲۰۸؛ **زاد المعاد** ۲: ۲۰٦.

۱٥. در «**البداية والنهاية**٥: ۱٤۱» از ابن عمر روايت شده كه هنگامي كه بر او در ترخيص متعه (و مخالفت با پدرش) اعتراض شد، گفت: مي ترسم سنگي از آسمان بر شما فرويد آيد!

۱٦. **حجّة الوداع** ۱: ۳٥۳ ـ ۳٥٤؛ **زاد المعاد** ۲: ۲۰٦.

ترکِ آنچه که از پيامبر | به عنوان سنّت ثابت است [از ديگران]تقليد کند(۱۷).

- از عبدالله بن عُمَر نقل شده که به جواز مُتعه (که خدا نازل کرده و سنّت پيامبر است) فتوا مي داد، کسي به او اعتراض کرد و گفت: چگونه با پدرت مخالفت مي ورزي؟ در شرايطی او از اين کار نهي کرد! عبدالله پاسخ داد:

آيا سنّتِ رسول خدا | سزامندتر است که پيروي شود يا سنّت عمر(۱۸)؟!

- و در حديث ديگر آمده است که گفت:

آيا دستور پدرم را پيروي کنم يا امر پيامبر را؟ رسول خدا اين کار را انجام داد(۱۹).

- احمد در مسندش، از عبد الأعلي روايت مي کند که گفت:

پشتِ سر زيد بن اَرقم بر جنازه اي نماز گزاردم، او پنج تکبير گفت.

ابو عيسي، عبدالرحمان بن ابي ليلا (فقيه دولت در زمان خودش) برخاست و دست او را گرفت و گفت: فراموش کردي؟

پاسخ داد: نه، ليکن پشت سر خليلم ابوالقاسم نماز گزاردم، او پنج تکبير گفت! من هرگز آن را ترک نخواهم کرد(۲۰).

- طحاوي، به سندش از يحيي بن عبدالله تيمي ـ روايت مي کند که گفت:

---

۱۷. **تقييد العلم** ۱: ۱٤٥.

۱۸. **مسند احمد** ۲: ۹۵، حديث ۵۷۰۰؛ **سنن بيهقي** ۵: ۲۱، حديث ۸٦۵۸؛ **البداية والنهاية** ۵: ۱٤۱.

۱۹. **إرشاد النقّاد** (صنعاني): ۲۵؛ **سنن ترمذي** ۳: ۱۸۵، حديث ۸۲۳؛ **سنن ابن ماجه** ۱: ۲۱٤؛ حديث ۲۹۷۸.

۲۰. **مسند احمد** ٤: ۳۷۰؛ **شرح معاني الآثار** ۱: ٤۹٤.

با عيسي (غلام آزاد شده حُذَيفة بن يمان) بر جنازه اي نماز گزاردم، او پنج تكبير گفت، سپس رو به ما كرد و گفت: به وهم نيفتادم و فراموش نكردم، ليكن همان گونه تكبير گفتم كه مولا و ولي نعمتم ــ حُذَيفة بن اليمان ــ بر جنازه اي نماز گزارد و بر آن پنج تكبير گفت، آن گاه رو به ما كرد و گفت: اين كار، توهّم و فراموشي نبود، ليكن چنان تكبير گفتم كه رسول خدا | تكبير گفت[٢١].

– از وبرة بن عبدالرحمان روايت شده كه گفت:

مردي نزد ابن عمر آمد و گفت: آيا در حالي كه مُحرِم هستم، خانه خدا را طواف كنم؟

پرسيد: چراكه نه؟

گفت: فلاني ما را از اين كار باز مي دارد [و مي گويد بايد صبر كرد] تا مردم از «موقف» بازگردند! به نظرم مي آيد كه او اهل دنياست و تو والا منزلت تر از او ــ پيش ما ــ هستي!

ابن عمر گفت: رسول خدا | خانه كعبه را طواف كرد و ميان صفا و مَرْوَه سعي نمود. سنّت خداي تعالي و رسولش سزاوارتر است كه پيروي شود از سنّتِ ابن فلان، اگر تو صادق باشي[٢٢].

---

٢١. **مسند احمد** ٥: ٤٠٦، حديث ٢٣٤٩٥؛ **شرح معاني الآثار** ١: ٤٩٤؛ **تاريخ بغداد** ١١: ١٤٢، رقم ٥٨٤٠؛ **مجمع الزوائد** ٣: ٣٤.

٢٢. **صحيح مسلم** ٢: ٩٠٥، حديث ١٢٣٢؛ در اين مأخذ به جاي «ابن فلان»، «ابن عبّاس» آمده است؛ **مسند احمد** ٢: ٥٦، حديث ٥١٩٤ (متن حديث از اين كتاب است)؛ **سنن بيهقي** ٥: ٧٥، حديث ٩٠٢٨؛ **فتح الباري** ٣: ٤٧٨.

– از ابن عمر نقل شده كه گفت:

پيامبر | فرمود: كنيزان خود را از نماز در مسجد باز نداريد!

پسرِ ابن عمر گفت: ما آنها را منع مي كنيم.

ابن عمر به شدّت خشمناك شد و گفت: از رسول خدا برايت حديث مي كنم و تو مي گويي: ما آنان را باز مي داريم(٢٣)!

در روايت ديگر هست:

عبدالله او را پس زد. در حالي كه مي گفت: تُف بر تو! مي گويم: رسول خدا فرمود، مي گويي: اين كار را نمي كنم(٢٤)!

– در مجمع الزوائد آمده است:

پس از نهي عُمَر از نماز بعد از عصر، تميم دو ركعت نماز گزارد، عُمَر آمد و او را تازيانه زد. تميم در حال نماز به او اشاره كرد كه بنشيند، عُمَر نشست.

تميم وقتي از نماز فارغ شد، گفت: چرا مرا زدي؟

عُمَر گفت: چون دو ركعت نماز گزاردي، در حالي كه من از آن نهي كردم.

تميم گفت: من آن را با كسي گزاردم كه بهتر از تو بود! رسول خدا | .

عُمَر گفت: روي سخنم با شما نيست! مي ترسم پس از من گروهي بيايند كه ميان عصر و

---

٢٣. **صحيح مسلم** ١: ٣٢٧، حديث ٤٤٢؛ **سنن ابن ماجه** ١: ٨، حديث ١٦ (متن حديث از اين كتاب است)؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ٣: ١٤٧، حديث ٥١٠٧؛ **مسند احمد** ٢: ٧٦، حديث ٥٤٦٨.

٢٤. **مسند احمد** ٢: ١٢٧، حديث ٦١٠١؛ و نگاه كنيد به: **جامع بيان العلم وفضله** ٢: ١٥٩.

مغرب نماز گزارند تا آنجا كه به ساعتي كه پيامبر از نماز در آن نهي كرد [هنگام غروب] درآيند؛ چنان كه ظهر و عصر را به هم وصل كردند(۲۵).

– از ابو ايّوب انصاري روايت شده كه وي پيش از خلافت عمر، بعد از عصر، دو ركعت نماز مي گزارد؛ و چون عمر خليفه شد آن را ترك كرد، و آن گاه كه عمر درگذشت، دوباره آن نماز را به جا آورد!

به او گفتند: اين چه رَويه اي است؟

گفت: عمر هركس آن دو ركعت را مي خواند، مي زد(۲٦).

– در **سنن بيهقي** به نقل از زيد بن ثابت هست كه گفت:

هنگامي كه ابوبكر اهل يَمامه را كشت، به من دستور داد كه زندگان از مردگان ارث برند، و بعضي از اموات از بعضِ ديگر ارث نبرند(۲۷).

در حديث ديگر آمده است كه گفت:

در شب هاي طاعوني، در قبيله عمواس (كه قبيله – همه – مُردند و قوم ديگري اموالشان را ارث بردند) عُمَر به من دستور داد كه زندگاني را از مرده ها ارث دهم، و

۲۵. **المعجم الأوسط** ۸: ۲۹٦، حديث ۸٦۸٤؛ **مجمع الزوائد** ۲: ۲۲۲ و ۲۲۳.
۲٦. **سنن بيهقي** ٦: ۲۲۲، حديث ۱۲۰۳۰ (و به نقل از آن در **كنز العمّال** ۱۱: ۲۳، حديث ۳۰٤٦۸؛ و بنگريد به، **مصنّف عبدالرزّاق** ۲: ٤۳۳، حديث ۳۹۷۷؛ **المحلّي** (ابن حزم) ۳: ۳؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ۱۳: ۳۷.
۲۷. **مصنّف عبدالرزّاق** ۱۰: ۲۹۸؛ و به نقل از آن در **كنز العمّال** ۱۱: ۲۳، حديث ۳۰٤٦۷.

بعضي از مرده ها را وارثِ بعض ديگر ندانم[۲۸].

اين حقايق تاريخي ـ به روشني تمام ـ نشانه هاي اختلاف را ميانِ صحابه مي نمايانـد و اينكه بيشتر اين اختلاف ها در فقه و احكامِ شرعي جزئي است، و عمر با تطبيق سياستِ جديدش مي خواست صحابه را وادارد كه به رأي او تن دهند و آنان راضي به اين كار نمي شدند؛ چراكه [پيش از آن در زمان پيامبر و به همراه آن حضرت] بر ميّت پنج تكبير مي گفتند، و ميان طلوع فجر و طلوع خورشيد و هنگام غروب، نماز مي گزاردند و در عهد پيامبر | مُتعه مي كردند و...

چون عُمَر ديد اِلزام نظراتش بر آنان سخت است، به تميم داري گفت: مقصودم شما نيستيد!

آري، از اصول سياست جديد عُمَر اين بود كه فتوايش را به اجرا درآورد؛ و از اين روست كه عمّار به او مي گويد: « اگر بخواهي اين حديث را باز نمي گويم » و از اينجاست دل آزردگي اُبَي بن كعب و اين سخن او كه: « والله، اگر دوست داري خانه نشين مي شوم، و براي اَحَدي چيزي را حديث نمي كنم ».

همه اين احاديث، از وجود فشار و تهديد خبر مي دهد. پيش از اين، سخن عُمَر به عمّار گذشت كه گفت: « آنچه را بر عهده داري، به تو مي سپاريم » و ابو موسي اشعري را به زدن تهديد كرد و تميم داري و ابو هريره را زد ـ و ديگر فشارها و تهديدها و ترساندن ها ـ كه همه

---

۲۸. **سنن بيهقي** ٦: ۲۲۲، حديث ۱۲۰۳۱ (و به نقل از آن در **كنز العمّال** ۱۱: ۲۵، حديث ۳۰٤۷۹)؛ و نگاه كنيد به: **مصنّف عبدالرزّاق** ۱۰: ۲۸۸.

بيانگر آن است كه در آن عصر، ميان اين دو مكتب[۲۹] در انديشه و روش، برخورد وجود داشت.

پس از آگاهي از اين واقعيّت ها، هيچ كس نمي تواند نهي عُمَر را از تدوين سنّت پيامبر | انكار كند؛ زيرا كوشش هاي آنان را (براي تضعيف اخبار نهي از تدوين و زنداني ساختن صحابه) نصوص تاريخي و اخباري كه از عُمَر در قضاياي علمي و عملي رسيده، بي ثمر مي سازد؛ چراكه اين نصوص، اخبار نهي را تأييد و تقويت مي كند و آنچه را ابن حزم و ذهبي و ديگران گفته اند (كه نهي از تدوين و حَبس مُدَوِّنان، با مكانتِ عمر و روح و روانِ او جور درنمي آيد) تضعيف مي سازد.

واقع اين است كه وارسي ديدگاه هاي فقهي عمر ما را از اصل پژوهش مد نظرمان دور مي كند، ليكن اشاره به مباني عُمَر ـ كه مبتني بر رأي است ـ نظريه ما را در منع تدوين، ياري مي رساند.

اكنون نص ديگري را درباره «ماجراي تقسيم زمين هاي مفتوح العَنْوَة در عراق و مصر، در روزگار عمر» در اين راستا مي آوريم.

در قرآن آمده است كه خمس اين غنايم مالِ بيت المال است تا در مواردي كه آيه معيّن ساخته، به مصرف برسد:

﴿...أنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأنَّ ِللهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبي...﴾[۳۰]؛

---

۲۹. مقصود مكتب تعبّد به كتاب و سنّت، و مكتب اجتهاد و رأي است (م).
۳۰. **انفال**/۴۱.

هر غنيمتي را كه به چنگ آوريد، خمس آن از آنِ خدا و رسول و ذي القربي (خويشاوندان پيامبر) است...

و چهار قسمت باقي مانده، ميان مجاهدان ــ از بابِ عمل به مفهوم آيه و فعل پيامبر | در خيبر ــ تقسيم مي گردد.

مجاهدان ــ طبق همين عادت ــ نزد عُمَر آمدند و خواستند كه خمس (يک پنجم) اموال را براي خدا (و كساني كه در آيه نام برده شده) بيرون آورد و بقيه آن را ميان آنان تقسيم كند.

عُمَر گفت: مسلماناني كه بعدها مي آيند چه كنند؟ در مي يابند كه زمين با كارگرانش تقسيم شده و از پدران به ارث رسيده و حيازت شده است! اين نظر درستي نيست!

عبدالرحمن بن عوف گفت: پس حكم در اين باره چيست؟ زمين و كارگر آن جزو « فيء » مي باشد كه [بر اساس قرآن] خدا به مسلمانان بازگردانده است.

عُمَر گفت: چنين است كه مي گويي، ولي من اين عقيده را ندارم!

مجاهدان بر عُمَر گرد آمدند و گفتند: آنچه را خدا به شمشيرهايمان به ما بازگردانده، براي قومي نگه مي داري كه هنوز به دنيا نيامده اند؟!

عُمَر بيش از اين نمي گفت كه: اين نظرِ من است!

آنان همه گفتند: رأي، رأي توست[۳۱].

اين اختلاف داغ (در ساده ترين مفردات فقهي) ميان صحابه، پس از درگذشت پيامبر و عدم چرخش آنها حول يك مرجع، پديد آمد. از اين رو آراء

---

۳۱. **معالم المدرستين** ۲: ۲۸٦ (به نقل از **المدخل إلى علم اصول الفقه**: ۹۰ ــ ۹۱) و نگاه كنيد به: **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّة**: ۱۱۱.

و اجتهادات زياد شد و درگيري و جدال فزوني يافت.

اين پيامدهاي منفي كه پس از وفات پيامبر،پر شتاب، نمايان شد؛ همان هايند كه پيامبر ﷺ در حديثِ « أريكه » و احاديث نهي از رأي، مسلمانان را از آنها بيم داد! همين ها بود كه قلب علي عليه‌السلام و خواصِ صحابه را به درد آورد!

تأسفِ آنان براي از دست دادن خلافت وحاكميت سياسي نبود، بلكه دردِ اختلاف و تفرقه و از بين رفتن وحدتِ و رهبري ديني، جانكاه تر از آن به شمار مي رفت.

ناله علي عليه‌السلام و انس و عمّار (و ديگر صحابه) را همين امر در آورد تا آنجا كه حُذَيفه ـ كه اسامي منافقان را مي دانست و به امر پيامبر بر زبان نمي آورد و رازدار بود ـ با تلخي شديد بيم مي داد كه اختلاف و تضارب در آرا و اجتهادات، دستاوردِ تضييعِ خلافت و رهاسازي افسار آن و استواري اش بر بنيان هاي ناسالم است.

ابوبكر، احمد بن عبدالعزيز جوهري در كتاب **السقيفه** از بَراء بن عازب نقل مي كند كه وي ـ بعد از وفات پيامبر ﷺ ـ در ميانِ جمعيّتي بود كه مقداد و عُبادة بن صامت و سلمان و ابوذر و حذيفه و ابوالهَيْثَم بن تيّهان حضور داشتند، حذيفه برايشان گفت:

> والله، آنچه را خبر دادم خواهد شد! والله، دروغ نمي گويم و به من دروغ خبر داده نشده است!
>
> اين سخن را هنگامي گفت كه مي خواستند خلافت را ميانِ شوراي مهاجران بازگردانند.
>
> سپس گفت: أُبَي بن كعب را بياوريد! آنچه را مي دانم، او مي داند.

سوي أُبي روانه شدند، در خانه اش را كوفتند، پشت در آمد و گفت: كيستيد؟

مقداد با او سخن گفت.

أُبي پرسيد: چه كار داريد؟

مقداد گفت: در را باز كن! امر بزرگ تر از اين است كه از پشتِ در سخن گوييم!

أُبَي گفت: در را باز نمي كنم! مي دانم پَي چه آمديد! مي خواهيد درباره اين عقد [پيمان خلافت] نظرم را بدانيد؟

گفتيم: آري.

پرسيد: آيا در ميانتان حُذَيفه هست؟

گفتيم: آري.

گفت: سخن همان است كه او گويد! به خدا در خانه ام را باز نمي كنم تا بر من آنچه جاري است، جاري باشد؛ و البته پس از آن [خلافت ابوبكر] بدتر از آن است، و شكوه ام سوي خدا است[٣٢].

نيز از أُبَي بن كعب رسيده است كه گفت:

سوگند به خداي كعبه، اهل عقد [بيعت بر خلافت] هلاك شدند! براي آنان اندوهگين نيستيم، ليكن تأسفم براي مسلماناني است كه هلاك مي شوند[٣٣].

و در روايت ديگر آمده است كه گفت:

---

٣٢. **السقيفه وفدك**: ٤٩؛ و به نقل از آن در **شرح نهج البلاغه** ٢: ٥١ و ٥٢.

٣٣. **مسند طيالسي** ١: ٧٥، حديث ٥٥٥؛ **مسند ابن جعد** ١: ١٩٧، حديث ١٢٩١؛ **مصنّف ابن ابـــي شيبه** ٧: ٤٦٨، حديث ٣٧٢٩٥؛ **مسند احمد** ٥: ١٤٠، حديث ٢١٣٠١؛ **حلية الأولياء** ١: ٣٥٢ (و جلد ٣، ص١١١)؛ **الجامع** (معمر بن راشد) ١١: ٣٢٢ (به اسناد از حذيفة بن يمان).

در اين باره، سخني خواهم گفت! باكي ندارم
كه زنده ام بداريد يا مرا بكشيد[۳٤].

ابو صلاح، تقي الدين حلبي (م ٤٤٧هـ) آورده است كه أُبَي و ابن مسعود، در عهد اول ـ پس از درگذشت پيامبر ـ بر ولاي آل البيت استوار ماندند و به آنان اختصاص داشتند[۳٥].

وي مي افزايد: أُبي در پايان عمر ـ اگر مرگش نمي رسيد ـ قصد داشت آنچه را در ضميرش هست آشكار سازد[۳٦].

وي از جمله دوازده نفري است كه با ابوبكر ـ بدان جهت كه عهده دار ولايت امر شد و امام اميرالمؤمنين عليه السلام را پس زد ـ دشمني ورزيدند[۳۷].

أُبَي با رنج و تلخ كامي اين حادثه بزرگ را تحمّل كرد و با اين سخن كه: « **وإلي الله المشتكي** »؛ ناله ام سوي خداست شِكوه به سوي خدا داشت! [۳۸]

از سعد بن عُباده شنيد آنچه را كه ولايت امام علي عليه السلام را واجب مي ساخت[۳۹].

به اين ترتيب، به فهرستِ مخالفانِ نگرش فقهي عُمَر نام هاي ديگري افزوده مي شود:

۱٦. زيد بن أرقم.

۱۷. بَراء بن عازب.

---

۳٤. **الطبقات الكبري** ۳: ٥۰۰؛ **تاريخ دمشق** ۷: ۳٤۰؛**تهذيب الكمال** ۲: ۲۷۰؛ **سير أعلام النبلاء** ۱: ۳۹۹.

۳٥. **تقريب المعارف:** ۱٦۸؛ نگاه كنيد به: **سفينة البحار** ۱: ۸.

۳٦. **قاموس الرجال** ۱: ۲۳۷.

۳۷. **خصال صدوق** ۲: ٤٦۱.

۳۸. **شرح نهج البلاغه** ۲: ٥۲.

۳۹. **شرح نهج البلاغه** ٦: ٤٤.

١٨. عبدالله بن عمر.
١٩. سلمان فارسي.
٢٠. ابو هُرَيره.
٢١. تَميم داري.
٢٢. مقداد بن أسود.
٢٣. ابوذر غفاري.
٢٤. مجاهداني كه خدا «فيء» را ارزاني شان داشت (از صحابه و ديگران).

اصحابِ تدوين (رأي ستيزان)

در راستاي تأكيد بر صحّتِ مدّعايمان و آنچه را تاكنون آورديم، لازم است در ديدگاه هاي اين دسته از صحابه ــ كه يادآور شديم ــ بيشتر دقّت كنيم و در اين پژوهش، بر نقل يك واقعه يا حادثه از آنها خرسند نباشيم، بلكه نگرش فقهي آنان را ــ به نحو غالب ــ وارسي كنيم.

در ضمنِ بررسي شخصيت اينان، دريافتيم كه بيشتر اينها از اصحاب تدوين بودند و اين كار، به معناي تضادّ خط مشي فكري، ميانِ خليفه (عمر) و اين دسته از صحابه است.

نام هاي كساني كه تاكنون بر آنها دست يافته ايم، چنين است:

١. علي بن ابي طالب عليه‌السلام (م٤٠هـ)

احدي انكار نمي كند كه علي عليه‌السلام در عهد پيامبر | از تدوين گران بود. اُمّ سَلَمه (همسر پيامبر) مي گويد: علي بن ابي طالب نزد پيامبر | بود. آن حضرت پوستي خواست و املا مي كرد و علي مي نوشت تا اينكه پشت و روي پوست و پاچه هاي آن آكنده از نوشته شد[٤٠].

---

٤٠. **المُحَدّث الفاضل:** ٦٠١؛ **أدب الإملاء والاستملاء:** ١٢.

نزد علي عليه‌السلام صحيفه رسول خدا | بود، آن را در غلافِ شمشيرش حفظ مي كرد.

بيش از ده نفر از شاگردان امام علي عليه‌السلام اين صحيفه را ذكر كرده اند[٤١].

پيش‌از اين، بعضي از ديدگاه هاي امام علي عليه‌السلام ـ كه برخلافِ نظراتِ عُمَر بود ـ بيان شد.

٢. أُبَي بن كعب أنصاري (م٢٢هـ)

ابو العاليه از أُبَي بن كعب روايت مي كند كه وي نسخه هاي بزرگي در تفسير داشت[٤٢].

پيش از اين آگاه شديم كه رأي أُبي بر خلاف نظر خليفه بود، و بر عدم برترى علمىِ خليفه تصريح مي كرد و منعِ او را از نقل حديث و قرائتِ قرآن، نپسنديد.

٣. مُعاذ بن جبل (م١٨هـ)

رسول خدا | مُعاذ را به يمن فرستاد و هم زمان نامه اي درباره صدقات برايش نوشت كه در آن احاديثي بود[٤٣].

نامه پيامبر | به مُعاذ درباره صدقات، نزد موسي بن طلحه بود[٤٤] و كتاب هاي مُعاذ پيش ابن عائذ[٤٥].

---

٤١. نگاه كنيد به: **معرفة النسخ**: ٢٠٧.

٤٢. **التفسير والمفسّرون** ١: ١١٥؛ **الدراسات** (اعظمي): ١٠٠.

٤٣. **سيره ابن هشام** ٤: ١٠١٠؛ **حلية الأولياء** ١: ٢٤٠؛ **الأموال** (ابي عبيد): ٢٧ و٣٧.

٤٤. **مسند احمد** ٥: ٢٢٨، حديث ٢٢٠٤١ (متن حديث از اين مأخذ است)؛ **سنن دارقطني** ٢: ٩٦، حديث ٨.

٤٥. **دلائل التوثيق المبكّر**: ٤١٨؛ **المحدّث الفاضل**: ٤٩٨.

اين نصوص ــ همگي با هم ــ بر تدوين معاذ و مُدوِّنات او و بقاي آنها دلالت مي كند، با آنكه خليفه احاديث را سوزاند و از تدوين منع كرد و تهديد نمود.

در صفحات پيشين، موضع مُعاذ نسبت به عمر درباره قصاصِ مسلمان براي قتل ذمّي و رجم زني كه دو سال پس از غيبت شوهر فرزند زاييد، بيان شد.

٤. حُذيفة بن يمان (م ٣٦هـ)

سخن حُذَيفه با عُمَر گذشت كه مي گفت: وي، حق را خوش ندارد و فتنه را مي پسندد و به آنچه نديده شهادت مي دهد و بي وضو نماز مي گزارد و در زمين برايش چيزهايي است كه براي خدا در آسمان نيست!

حُذيفه براي پيامبر | صدقات خرما را مي نوشت[٤٦]، و مقدار خرماي حجاز را ــ كه از رطب به دست مي آمد ــ تخمين مي زد و مي نوشت[٤٧]، و خرماي نخل را برآورد مي كرد و مي نگاشت[٤٨].

كاتب رسول خدا | در صدقات، زُبير بن عوّام بود. اگر وي غايب مي شد يا عذر مي خواست، جَهْم

٤٦. **التراتيب الاداريه** ١: ٣٩٨.
٤٧. **التنبيه والإشراف**: ٢٤٥؛ **العقد الفريد** ٤: ١٤٧.
٤٨. **التراتيب الاداريه** ١: ١٢٤؛ **صبح الاعشي** ١: ١٢٥.

بن صلت و حذيفة بن يمان، آن را مي نوشت[۴۹] و پيامبر | ديكته مي كرد[۵۰].

۵. عبدالله بن مسعود هُذَلي (م۳۲هـ)

جُوَيبر، از ضحّاك، از عبدالله بن مسعود روايت مي كند كه گفت: ما در عهد پيامبر | چيزي از احاديث را نمي نوشتيم مگر تشهّد و استخاره را[۵۱].

از مَعْن روايت شده كه گفت: عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود برايم كتابي را آورد و سوگند ياد كرد كه آن كتاب، دست خط پدرش مي باشد[۵۲].

از ابن مسعود روايت شده كه وي از تدوين حديث منع كرد!

---

۴۹. **مكاتيب الرسول** ۱: ۱۷۷ (به نقل از كتاب جوامع السير).

۵۰. **سُبُل الهدي والرشاد** ۱۱: ۳۸۱؛ از تركيب اداري رسول خدا | درمي يابيم نخستين كسي كه ديوان ها را تدوين كرد پيامبر بود نه عمر.

۵۱. **مصنَّف ابن ابي شيبه** ۱: ۲۶۲، حديث ۳۰۰۶؛ **العلل** (احمد بن حنبل) ۲: ۲۵۹، حديث ۲۱۸۴ (متن از اين مأخذ است).

۵۲. **جامع بيان العلم وفضله** ۱: ۷۲.

ليكن اين سخن را دو خبري كه پيش از اين گذشت، و حبس او توسطِ عمر ـ و ديگر شواهد ـ تكذيب مي كند.

احتمال مي رود كه محو آن صحيفه ها به وسيله ابن مسعود (به فرض صحيح باشد) بدان جهت صورت گرفت كه در بردارنده افسانه هاي اهل كتاب بودند[٥٣].

از ابن مسعود روايت شده كه وي در چندين مسئله با عمر مخالفت كرد. ابن قيّم ذكر مي كند كه ابن مسعود در حدود صد مسئله، بر خلافِ عمر نظر داشت[٥٤].

اين سخن بر خلافِ حديثي است كه از ابن مسعود نقل شده كه گفت: «اگر مردم به يك وادي و دره روند و عُمَر به وادي ديگر رود، من وادي عُمَر را مي پيمايم! »[٥٥].

اينها همه، تأكيدي است بر اينكه: ابن مسعود از گروه تعبّد و تدوين بود.

---

٥٣. به نظر مي رسد ابن مسعود « صحيفه يمنيّه » را به جهت تقيّه محو كرد و به نظرش آمد كه اين كار شربرانگيز است؛ عين همان رفتاري كه در نماز به « منى » انجام داد.

٥٤. **أعلام الموقّعين** ٢: ٢٣٧.

٥٥. **مصنّف ابن ابي شيبه** ٢: ١٠٣، حديث ٦٩٨٤؛ **أعلام الموقّعين** ١: ٢٠.

٦. عبدالرحمان بن عوف (م٣١هـ)

از اين شخص درباره كتابت و تدوين، چيزي نرسيده است. به زودي نقش او را در طرحِ سيره شيخين خواهيم شناخت و جايگاه او را نزد عمر درمي يابيم.

٧. ابو عُبَيدة بن جرّاح (م١٨هـ)

وي پيش از خلافتِ عُمَر درگذشت، و نصّي نرسيده كه كتابي يا دست نوشته اى يا نسخه اي، براي او باشد.

٨. زيد بن ثابت (م٤٥هـ)

گفته اند: وي نخستين كسي بود كه درباره فرائض كتاب نوشت.

جعفر بن بَرْقان مي گويد: شنيدم زُهْري مي گفت:

> اگر زيد بن ثابت فرائض را نمي نوشت، از دست مردم مي رفت(٥٦).

وي با عمر در ارث جدّه، وقصاص مسلمان به ذمّي ـ و ديگر مسائل ـ مخالفت مي كرد.

٩. عبدالله بن عبّاس (م٦٨هـ)

سُلَمي مي گويد:

> عبدالله بن عبّاس را ديدم كه به همراهش اَلواحي بود، بر آنها قسمتى از كارهاى رسول خدا را بنقل از ابو رافع نوشته بود(٥٧).

---

٥٦. **سنن بيهقي** ٦: ٢١، حديث ١١٩٦٦؛ **تاريخ دمشق** ١٩: ٣٢٢؛ **سير اعلام النبلاء** ٢: ٤٣٦.

٥٧. **الطبقات الكبري** ٢: ٣٧١؛ چنان كه در « **الدراسات:** ١١٦ » آمده است.

ابن عبّاس اين الواح را با خود حمل مي كرد. مشهور است كه وي هنگام وفات، يك بار شتر كتاب بر جاي گذاشت[٥٨].

از ابن عبّاس، نصوصي رسيده است كه ثابت مي كند وي ماندگار ساختنِ علم را به وسيله كتابت لازم مي دانست[٥٩]. اما آنچه طاووس از ابن عباس نقل كرده كه وي كتابتِ علم را خوش نداشت، قابل تأمل است؛ زيرا اين روايت بر خلافِ روايات ديگري مي باشد كه از ابن عبّاس رسيده است.

پيش از اين آمد كه وي با عُمَر درباره زني كه شش ماهه فرزند زاييد (و ديگر موارد) مخالفت ورزيد.

۱۰. ضحّاك بن سفيان كِلابي

رسول خدا | به ضحّاك نوشت كه زنِ اَشيم ضبابي را از ديه شوهرش ارث دهد[٦٠]. وي نامه اي به

---

۵۸. **الطبقات الكبري** ٥: ٢٩٣؛ **تقييد العلم**: ١٣٦؛ **المدخل إلي السنن الكبري** ١: ٤٢١، حديث ٧٧٣.

۵۹. **كتاب العلم**: ٣٤؛ **العلل** (احمد بن حنبل) ١: ٢١٣، حديث ٢٣٢؛ **تقييد العلم**: ٩٢.

٦٠. **الرساله** (شافعي): ٤٢٦؛ **مسند احمد** ٣: ٤٥٢ (متن ازاين مأخذ است)؛ **سنن دارقطني** ٤: ٧٦؛ كتاب **الفرائض والسير**، حديث ٢٧؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ١٢: ١٢٠.

عُمَر نوشته كه در آن آمده است: پيامبر | زنِ اَشيم ضبابي را از ديه شوهرش ارث داد[٦١].

١١. شيبه بن عثمان عَبْدَري (م٥٧ يا ٥٩هـ)

پيامبر | پرده داري كعبه را به او داد. سخنِ وي با عُمَر گذشت كه وي عمر را از گرفتن مالِ كعبه و تقسيم آن منع كرد.

از شيبه، كتاب يا صحيفه يا نسخه اي ذكر نشده است.

١٢. زني كه عمر را تخطئه كرد

احتمال دارد كه اين زن، فاطمه دختر قَيْس باشد ـ خواهر ضحّاك كه ده سال از او بزرگ تر بود ـ ابو سلمه بعضي احاديث اين زن را (به نقل از او) نوشت. محمّد بن عمرو مي گويد: براي ما حديث كرد ابو سلمه، از فاطمه بنتِ قيس، گفت: از دهانِ فاطمه نوشتم كه گفت: من همسرِ مردي از بني مخزوم بودم، طلاقم داد[٦٢].

از عُمَر رسيده كه وي درباره حديث سكني كه اين زن روايت كرد، گفت:

> كتاب خدا و سنتِ پيامبرمان را براي سخنِ زني رها نمي كنيم كه نمي دانيم راست مي گويد يا دروغ[٦٣].

---

٦١. **سنن ابن ماجه** ٢: ٨٨٣، حديث ٢٦٤٢ (متن از اين كتاب است)؛ **سنن ابي داود** ٣: ١٢٩، حديث ٢٩٢٧؛ **سنن ترمذي** ٤: ٢٧، حديث ١٤١٥.

٦٢. **صحيح مسلم** ٢: ١١١٦؛ **مسند احمد** ٦: ٤١٣، حديث ٢٧٣٧٤؛ **الطبقات الكبري** ٨: ٢٧٤.

٦٣. **صحيح مسلم** ٢: ١١١٨؛ **سنن ابي داود** ٢: ٢٨٨، حديث ٢٢٩١؛ **سنن ترمذي** ٣: ٤٨٤، حديث ١١٨٠؛ **نصب الرايه** ٣: ٢٧٣ (متن از اين مأخذ است).

۱۳. عمّار بن ياسر (در جنگ صفّين شهيد شد)

عمّار از صحابيان جليل است، از پيروان امام علي ﷺ كه در واقعه صفّين به شهادت رسيد. رسول خدا ﷺ از مقتل او خبر داد و اينكه وي را گروه باغي به قتل مي رساند.

بر تدويني از عمّار دست نيافتيم، ليكن وي از اصحاب مدرسه تدوين بود؛ زيرا فقه وي، فقه تعبّدِ محض است؛ و نيز بدان جهت كه در موضع گيري هايش خط مشي خلفا را بر خطا مي دانست و از فقه و مكتب علي ﷺ پيروي مي كرد.

۱٤. عبدالله بن قَيْس (ابو موسي اشعري، م۴۲هـ)

در مسند احمد آمده است كه ابو موسي نامه اي در پاسخ نامه ابن عبّاس نوشت:

رسول خدا ﷺ در حالي كه راه مي رفت...[٦٤]

بكر بن عبدالله ابو زيد مي گويد:

ابو موسي صحيفه اي مخطوط دارد كه در كتابخانه شهيد علي در تركيه نگهدارى مى شود[٦٥].

از ابو موسي رسيده است كه وي از تدوين سنّت دفاع مي كرد.

---

٦٤. **مسند احمد** ٤: ٣٩٦؛ **سنن ابي داود** ١: ١، حديث ٣؛ **سنن بيهقي** ١: ٩٣، حديث ٤٠٥؛ **جامع الأُصول** ٨: ٤٧.
٦٥. **معرفة النسخ**: ١٨٢.

ما در بحث فقهي آينده، به مكتب فقهي وي اشاره خواهيم كرد واينكه آيا وي موافق تعبُّد است يا اجتهاد.

١٥. سعد بن مالك (ابو سعيد خُدري م٧٤هـ)

از ابو سعيد خُدري رسيده است كه گفت:

> ما جز قرآن و تشهُّد را نمي نوشتيم(٦٦).

اَعظمي احتمال مي دهد كه وي بعضي از احاديث نبوي را براى عبدالله بن عبّاس نوشت(٦٧).

اين نصوص بر خلافِ سخني است كه از وي مشهور شده كه از رسول خدا | روايت كرده كه:

> از من چيزي ننويسيد! هركه جز قرآن چيزي (از من) نوشته است آن را محو كند(٦٨).

١٦. زيد بن أرقم (م٦٦هـ)

زيد بعضي احاديث نبوي را نوشت و آنها را براي اَنس بن مالك فرستاد. از آنهاست آنچه را در زمان « حَرّه » (حلال ساختن اهل مدينه براي سپاهيان در دوران يزيد) به اَنس نوشت و درباره قتل فرزندان و خويشانش او را تسليت گفت. در اين نامه آمده است:

> تو را به بشارتِ الهي، بشارت مي دهم. شنيدم رسول خدا مي گفت: پروردگارا، اَنصار و فرزندانِ آنها را بيامرز(٦٩).

زيد، عُمَر را در بعضي از فتواهايش تخطئه كرد، در فضائل علي روايات فراواني باز گفت.

---

٦٦. **مصنّف ابن ابي شيبه** ١: ٢٦٠، حديث ٢٩٩١؛ **تقييد العلم** ١: ٩٣؛ **كنز العمّال** ٨: ١٥٢، حديث ٢٢٣٤٣.

٦٧. نگاه كنيد به: **الدراسات** (اعظمي).

٦٨. **صحيح مسلم** ٤: ٢٢٩٨، حديث ٣٠٠٤؛ **مسند احمد** ٣: ١٢، حديث ١١١٠٠.

٦٩. **مسند احمد** ٤: ٣٧٠؛ **سنن ترمذي** ٥: ٧١٣، حديث ٣٩٠٣؛ **فتح الباري** ٨: ٦٥١.

۱۷. بَراء بن عازب (م۷۲هـ)

محمّد عجاج خطيب مي گويد:

> بَراء بن عازب ــ صحابي رسول خدا ــ حديث مي گفت، و اطرافيانش آن را مي نوشتند[۷۰].

وكيع مي گويد: پدرم از عبدالله بن حنش براي ما حديث كرد ، كه گفت:

> ديدم مرداني را قلم ني به دست ــ نزد بَراء ــ كه مي نوشتند[۷۱].

رواياتِ زيادي در فضائل علي عليه السلام از بَراء هست.

پيش از اين با موضع گيري اش در ماجراي بيعت آشنا شديم.

۱۸. عبدالله بن عمر بن خطّاب (م۷٤هـ)

از وي روايت شده كه احاديث نبوي را مي نوشت.

ابراهيم صائغ از نافع درباره ابن عُمَر مي آورد كه:

> وي داراي كتاب هايي بود كه در آنها مي نگريست؛ يعني علم [و دانشي كه در آن كتاب ها بود][۷۲].

به زودي موضع گيري ابن عمر را در برابر پدرش و مدد رساني اش را به مكتب تعبد محض، درخواهي يافت، هر چند گاهي اين خط مشي را زير پا مي گذاشت.

---

۷۰. **السنّة قبل التدوين**: ۳۲۰.

۷۱. **مصنّف ابن ابي شيبه** ٥: ۳۱٤، حديث ۲٦٤۳۸؛ **العلل** (احمد بن حنبل) ۱: ۲۱۳؛ كتاب **العلم**: ۳٤؛ **تقييد العلم**: ۱۰٥.

۷۲. **التعديل والتجريح** ۲: ۸۰۳، ترجمه ۷۷۷؛ **سير أعلام النبلاء** ۳: ۲۳۸ (چنان كه در **الدراسات**: ۱۲۰، هست).

١٩. سلمان فارسي (م٣٢هـ)

ابن شهر آشوب مي گويد:

قول صحيح ـ و گفته اند مشهور ـ اين است كه نخستين كسي كه به تصنيف دست يافت، اميرالمؤمنين، علي عليه السلام است؛ سپس سلمان فارسي[٧٣].

سيّد حسن صدر درباره سلمان مي گويد:

وي حديثِ جاثليق رومي ـ فرستادهٔ پادشاه روم پس از درگذشتِ پيامبر ـ را نوشت، شيخ طوسي آن را در **الفهرست** آورده است[٧٤].

اَعظمي مي نويسد:

به نظر مي رسد وي بعضي از احاديثِ نبوي را براى ابي درداء نوشت[٧٥].

شماري از احاديث در مسند احمد از سلمان نقل شده كه دلالت مي كند وي از پيروان مكتب تعبُّد محض بود، بلكه با مطالعه سيره عمومي او جزم حاصل مي شود كه سلمان از بزرگانِ اين خط مشي مقدّس است؛ و جاي شگفتي نيست، چراكه در شرافت به درجه اي رسيد كه پيامبر | درباره اش فرمود: سلمان از ما اهل بيت است.

٧٣. **معالم العلماء:** ٣٨؛ و به نقل از آن در **المراجعات:** ٤١٢، رقم ١١٠.

٧٤. **الفهرست:** ١٤٢، رقم ٣٣٨؛ **تأسيس الشيعه لعلوم الإسلام:** ٢٨٠.

٧٥. **مسند بزّار** ٦: ٥٠٦، حديث ٢٥٤٦؛ **المعجم الكبير** ٦: ٢٥٤، حديث ٦١٤٣؛ **التاريخ الصغير** ٢: ١٣٩، حديث ٢٠٧٨ ـ ٢٠٧٩؛ **جامع بيان العلم وفضله** ١: ٧٤؛ **الدراسات** ١: ٩٦.

٢٠. ابو هُرَيره دَوْسي (م٥٩هـ)

فضل بن حسن بن عمر بن اُميّه ضميري، از پدرش نقل مي كند كه گفت:

> نزد ابو هريره حديثي را خواندم، او انكار كرد. گفتم: اين حديث را از خودت شنيدم! گفت: اگر چنين باشد، نزدِ من مكتوب است[٧٦].

در احاديث ابو هريره، شواهدي است كه مكتب تعبّد را تأييد مي كند و شواهد ديگري بر خلاف آن هست.

٢١. تَميم داري (پس از قتل عثمان زنده بود)

اعتراض تميم داري بر عُمَر ـ پيش از اين ـ گذشت، هنگامي كه او را از نماز بعد از عصر منع كرد.

٢٢. مقداد بن أسود (م٣٣هـ)

وارد نشده كه او از مصنّفان يا از مُدوِّنان باشد، ليكن مقداد به پيروي علي عليه السلام و ترسيم خط مشي او ممتاز است. وي جزو افرادِ مكتب تعبّد محض مي باشد، گرچه تدويني ندارد يا نوشته هايش به ما نرسيده است.

٢٣. ابوذر غفاري (م٣٢هـ)

ابن شهر آشوب ـ در ضمن كساني كه در اسلام تصنيف كردند ـ پس از سلمان، ابوذر را مي افزايد[٧٧].

خط مشي وفقه و اصول فكري ابوذر، پيروان مكتب اجتهاد و رأي را برنمي تافت. مخالفت هاي او با حاكمان ـ و به ويژه عثمان ـ مشهور است.

---

٧٦. **العلل** ٢: ٥٩١، حديث ٣٨٠٧؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ٥٨٤، حديث ٦١٦٩ (متن از اين مأخذ است)؛ **فتح الباري** ١: ٢١٥.

٧٧. **معالم العلما**: ٣٨.

افزون بر اين، ابوذر از يارانِ خاص پيشواي مكتب تعبّد محض، امام علي عليه السلام مي باشد.

نتيجه گيري

با نگاه به اين فهرستِ آماري ساده، درمي يابيم كه صحابي مخالف با روش فقهي عُمَر، غالباً يكي از دو گروه زير بود:

الف) از اهل تدوين و داراي كتاب

به اين معنا كه از مُدوِّنان، نهي از تدوين روايت نشده است، بلكه آنان با تدوين موافق بودند. بر خلاف مجتهدان كه خط مشي عمومي شان منع از نقل حديث و كتابت و تدوين آن بود؛ يعني ميانِ « تدوين و تعبّد » و « منع از تدوين و اجتهاد » ملازمه هست.

به عنوان مثال: عمّار از گروه تعبّد محض است (چنان كه در آينده روشن خواهيم ساخت) هرچند مُدوّني ندارد، و عمر و زيد بن ثابت (و ديگران) از گروه اجتهاد و رأي اند، هرچند داراي مدوّناتي مي باشند؛ زيرا با استقراء درمي يابيم كه نوشته هاشان فراتر از آراي شخصي آنها نيست و مرويات آنها در همين قالب مي گنجد.

بنابراين مقصود از اهل تدوين، متعبّدان اند؛ و اينان در رأس مخالفانِ مكتب اجتهاد و رأي قرار دارند.

ب) از ياران علي عليه السلام و جان فشانان در ركابش[٧٨]

از وارسي اين بحث نيز حقايق مهم ديگري ــ در اين راستا ــ به دست آمد:

١. ضعفِ سخن كساني كه مي گويند رسول خدا | ازتدوين حديثش نهي فرمود.

٢. در عهد پيامبر | تدوين علم به امر آن حضرت صورت مي گرفت، و اين امر ــ بعد از پيامبر ــ به وسيله صحابياني كه متعبّد به نصوص بودند، ادامه يافت.

٣. در دوران عمر ــ مُدوّناتي نزد صحابه وجود داشت و به همين جهت، وي احضار آنها را خواستار شد.

٤. نهي از تدوين سنّت، بعدها و به امر ابوبكر و عمر صورت گرفت، و شرعيّتِ خود را از نص پيامبر به دست نياورد.

معلّمي مي گويد:

> اگر پيامبر | به طور مطلق از نوشتنِ احاديث نهي مي كرد، ابوبكر آنها را نمي نوشت و عمر دلواپسِ آنها نمي شد[٧٩].

بنابراين، مي گوييم: اگر نصوص سنّت، مُدوّن و موجود بودند، چرا عمر نشر آنها را برنتافت؟ چگونه وي مي گويد: «كتاب خدا ما را كافي است»؟!

---

٧٨. گرچه در آينده ما فقه انصار را به اين دو مي افزاييم تا صحابه داعيانِ تعبّد محض را بشناسيم و اينكه مكتب «تعبّد محض» غالباً حول اين سه محور مي چرخد.

٧٩. نگاه كنيد به: تدوين **السنّة الشريفه**: ٢٦٤ و٢٧٣ (به نقل از **الأنوار الكاشفه**: ٣٨).

اگر آنچه را كه گفتيم درست باشد، چرا ابن حزم و ديگران، بعيد مي دانند كه عمر به حبس صحابه امر كرده باشد؟

آري، نقل حديث و تدوين حديث از پيامبر | مانع اساسي در برابر اجتهادات ابوبكر و عُمَر بود. و ارشاد آن دو، مردم را سوي عمل به قرآن و كاستن از نقل حديث و منعِ تدوين، نخستين گام در اين راه به شمار مي رفت. اين چنين، ميان مردم و حديث فاصله مي افتاد، و زمينه مناسب براي شكوفايي جايگزينِ آن ــ اجتهاد صحابي ــ آماده مي شد. و اين بديل، گام بعدي بود براي آنكه تحديث و تدوين منع گردد.

رسول خدا | به وقوع سريع اين امر با فعل مقاربه « يوشك » مردم را آگاه ساخت، با تأكيد بر اينكه اين رخداد را نمي پسندد؛ زيرا مي گويد: « لأعرفن »، « لألفينّ »؛ و تأكيد مي ورزد كه سخنِ او از كلام الهي است و ميانشان ناسازگاري وجود ندارد: « **ألا و إنّ كلامي، كلام الله** »؛ آگاه باشيد! سخنِ من، كلامِ خداست.

منع از نقل حديث ــ نسبت به عُمَر ــ يك ضرورتِ اجتماعي بود كه شرايط زماني خليفه را بر آن واداشت، و به منزله واكنش منفي و عكس العملي شمرده مي شد در مقابل ناآگاهي به سخنانِ پيامبر | بلكه در برابر شناختي كه از نهي پيامبر داشت (آن گاه كه وي سخناني از تورات را نوشت).

عُمَر با نهي از تدوين حديث، مي خواست اجتهاد ورزد. نهي پيامبر | را از تأثُّر به نوشته هاي اهل كتاب، دستاويز خود قرار داد و آن را به منع از نقل حديث و تدوين سنّت، سرايت داد! در حالي كه فرق ميان اين دو آشكار است؛ نهي پيامبر از نوشتن صُحُف اهل كتاب، بدان جهت

بود كه آنها تحريف شده اند و اين امر، ربطي به نهي عُمَر از تدوينِ سنّت ندارد.

حبس مُحدِّثان

براي توضيح اين امر، نصّي در اين زمينه مي آوريم.

ذهبي، از سعد بن ابراهيم، از پدرش آورده است كه:

> عُمَر سه نفر را زنداني كرد: ابن مسعود، ابو درداء، و ابو مسعود انصاري، به آنها گفت: شما از رسول خدا زياد حديث مي كنيد[۸۰]!

در كتاب **شرف أصحاب الحديث** (اثر خطيب) آمده است:

> عُمَر پيكي را سوي عبدالله بن مسعود و ابو درداء و ابو مسعود فرستاد، به آنان گفت: از نقل اين همه احاديث از پيامبر چه منظوري داريد؟! آنان را در مدينه حبس كرد تا اينكه خودش درگذشت[۸۱].

حاكم از سعد بن ابراهيم، از پدرش، روايت كرده است كه:

> عُمَر به ابن مسعود و ابو درداء و ابو ذر گفت: قصدتان از نقلِ حديث از پيامبر چيست؟!
>
> به گمانم آنان را ــ در مدينه ــ زنداني كرد تا اينكه مُرد[۸۲].

در **مختصر تاريخ دمشق** آمده است:

---

۸۰. **المحدّث الفاضل** ۱: ۵۵۳؛ **تذكرة الحفّاظ** ۱: ۷؛ **حجيّة السنّة**: ۳۹۵.

۸۱. **المعجم الأوسط** ۳: ۳۷۸؛ **مجمع الزوائد** ۱: ۱۴۹.

۸۲. **مصنّف ابن ابي شيبه** ۵: ۲۹۴، حديث ۲۶۲۲۹؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۱: ۱۱۰؛ نيز بنگريد به، تلخيص الذهبي؛ **سير أعلام النبلاء** ۲: ۳۴۵.

عبدالرحمان بن عوف گفت: عُمَر نَمُرد مگر اينكه سوي اصحاب پيامبر پيك فرستاد، آنان را (عبدالله، حُذيفه، ابو درداء، ابوذر، عُقْبَة بن عامر) از گوشه و كنار گرد آورد و گفت: اين احاديثي كه از رسول خدا در سرزمين ها افشا كرديد، به چه منظور است؟!

گفتند: ما را از نقل حديث باز مي داري!

گفت: نه، همين جا بمانيد! والله، تا زنده ام نمي گذارم از نزدم دور شويد! من از شما داناترم؛ سخنتان را مي شنوم و پاسخ مي گويم.

آنان از مدينه بيرون نرفتند تا اينكه عمر مرد(٨٣).

جمله « **أكثرتم عن رسول الله** » (از پيامبر زياد نقل مي كنيد) و « **أفْشَيْتُم عن رسول الله في الآفاق** » (در هر ناحيه و سرزمين، سخن پيامبر را انتشار مي دهيد) تأكيد بر اين است كه در نقل احاديث از پيامبر آگاهي و بيداري مسلمانان نهفته بود و عمر را در آن شرايط خاص، در تنگنا واقع مي ساخت؛ زيرا مؤاخذه عمر بر « اِكثار » و « افشا » است نه كذب و بهتان!

اِفشا، با تخطئه خليفه مساوي است؛ به ويژه هنگامي كه حديث از پيامبر، ظاهر و صريح باشد.

اين حقيقت، وضوح فزون تري مي يابد آن گاه كه در جواب عُمَر به اُبَي بن كعب، بيشتر دقّت كنيم:

اُبَي گفت: اي عُمَر، آيا در حديث از پيامبر به من تهمت مي زني؟!

عمر گفت: اي ابا منذر، والله، بر اين كار تو را متّهم نمي سازم، ليكن خوش ندارم حديث رسول خدا بَرمَلا شود(٨٤)!

---

٨٣. مختصر **تاريخ دمشق** (ابن منظور) ١٧: ١٠١؛**كنز العمّال** ١٠: ٢٩٣، حديث ٢٩٤٧٩.

و این سخن عمر که می گوید: « **أقلّوا الرِّواية عن رسول الله إلاّ فيما يُعْمَلُ به** »[۸٥] (از رسول خدا کم روایت کنید مگر در اعمالِ [عبادي]).

سِرّ منع در نصّ اول، مانند خورشید آشکار است; عمر نمي خواست حدیثِ پیامبر بَرمَلا شود ـ « **كَرِهْتُ أن يكون الحديثُ عن رسول الله ظاهراً** » (دوست ندارم حدیث پیامبر آشکار گردد) ـ تا در دولتِ وي یا در شخصِ او، خلل و خَلأ فقهي بروز نکند.

چنین است قید « ما يُعمل به »؛ یعني جواز نقل احادیثِ مشهورِ معمول میان مسلمانان که در احکام و جز آن، جریان دارد و خلیفه (چون دیگر مسلمانان) بدان آشناست.

امّا احادیثي را که مردم نمي دانند (یا بسا عمر شناختي از آنها ندارد) اجازه نمي دهد محدّثان نقلش کنند؛ چراکه امکان دارد میان آنها و اجتهاداتِ عُمَر تضادّ پدید آید و براي دستگاه حکومت ـ که مي بایست مرجع فقهي براي امّت اسلام باشد و کارها را سامان بخشد ـ مشکل ایجاد کند.

و از این روست که عُمَر به صحابه مي گوید: « **أقيموا عندي، لا والله، لا تُفارِقوني ما عِشْتُ؛ نحن أعلم، نَأْخُذ منكم ونَرُدُّ عليكم** »؛ نزدم بمانید! به خدا سوگند، تا زنده ام نمي گذارم از من دور شوید؛ من از شما داناترم، حرفتان را مي شنوم و پاسخ مي گویم.

---

۸٤. **الطبقات الكبرى** ٤: ۲۱ ـ ۲۲.

۸٥. **الجامع** (معمر بن راشد) ۱۱: ۲٦۲؛ **البداية والنهاية** ۸: ۱۰۷.

پس واضح شد كه عمر، نقل روايت را نمي پسنديد؛ چنان كه بسياري از صحابه، رَويه عُمَر را نمي پسنديدند.

و اين سخن، مغاير است با آنچه بعضي شايع ساخته اند كه عُمَر ــ تنها ــ از نگارش حديث نهي كرد.

و از اينجا، بر فهرستِ اسامي كساني كه مخالفِ آراي عمر بودند، اشخاصِ زير افزوده مي شود:

٢٥. ابو درداء.

٢٦. ابو مسعود انصاري.

٢٧. عُقْبَة بن عامر.

ما نمي خواهيم ــ در اينجا ــ در اين نام ها تفصيل دهيم. تنها اشاره مي كنيم كه صحابيان زياي بودند كه فقهشان با فقه اهل بيت، مُتَّحِد بود؛ و شمار اينان آن گونه كه ابن حجر پنداشته، به ١٣ نفر يا ٧ نفر (آن گونه كه موسي جار الله گمان كرده) منحصر نمي شود.

آراي ناسازگار (نظراتِ مختلف)

از ابن عبّاس درباره مردي سؤال شد كه درمي گذرد و يك دختر و خواهرِ تَني، بر جاي مي نهد.

ابن عبّاس پاسخ داد: نصفِ ميراث به دختر مي رسد، و خواهرش ارث نمي برد.

سائل گفت: عمر به غير اين قضاوت كرد!

ابن عبّاس گفت: شما بهتر مي دانيد يا خدا؟!

سائل مي گويد: مقصودش را نفهميدم تا اينكه از ابن طاووس [يماني] پرسيدم و سخن ابن عبّاس را برايش گفتم.

او گفت: پدرم به من خبر داد كه شنيد ابن عبّاس مي گفت: خداي بزرگ مي فرمايد: ﴿**...إنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما**

تـرَكَ... ﴾ (٨٦) (اگر كسي بي فرزند بميرد و يك خواهر داشته باشد، نصفِ ميراث، مال خواهرش است).

ابن عبّاس گفت: شما مي گوييد: نصفِ ميراث مالِ خواهر اوست حتّى اگر داراي فرزند بود (٨٧).

عمر ـ در ميراث ـ ميان دخترِ ميت و خواهرِ تني او، فرق نمي گذاشت؛ زيرا به نظر وي بر دختر (چنان كه از قبل در فرهنگ عرب معروف بود) عنوان فرزند، به طور حقيقى صدق نمي كند!

پيداست كه اين نگرش بر خلاف صريح قرآن است كه مي فرمايد: ﴿ **يُوصِيكُمُ اللّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ** ﴾ (٨٨)؛ خدا درباره فرزندانتان سفارش مي كند كه براي پسر دو برابر دختر، سهم الارث هست.

اين آيه، دلالت مي كند كه بر «بنت» (دختر) به مفهوم قرآني و عرفي و حقيقي، فرزند گفته مي شود؛ و با وجود فرزند، نوبت به برادر و خواهر ـ در ارث ـ نمي رسد؛ زيرا خداي متعال مي فرمايد:

﴿...هُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالاً وَ نِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾ (٨٩)؛

و برادر از خواهر ارث مي برد اگر خواهر فرزند نداشته باشد؛ و اگر شخصي بميرد و

---

٨٦. **نساء/١٧٦.**
٨٧. **المستدرك على الصحيحين** ٤: ٣٧٦، حديث ٧٩٧٩؛ **سنن بيهقي** ٦: ٢٣٣، حديث ١٢١١٣؛ **كنز العمّال** ١١: ٤٤، حديث ٣٠٥٥٨.
٨٨. **نساء/١١.**
٨٩. **نساء/١٧٦.**

تنها دو خواهر بر جاي گذارد، دو سوم ميراث از آنهاست؛ و اگر خواهر و برادر بر جاي گذارد، برادر، دو برابر خواهر ارث مي برد؛ خدا احكام ارث را برايتان تبيين مي كند تا گمراه نشويد، و خدا بر هر چيزي آگاه است.

(وَهُوَ) يعني همچنين برادران و خواهران ـ با وجود فرزند ـ حقي در ارث ندارند.

– عمر در « عول فرائض » [زيادی سهام در ارث] رأي ديگري دارد كه ابن عبّاس با او مخالف است.

عمر گفت: والله، نمي دانم كدامتان را خدا مقدّم داشت و كدام يك را مؤخّر! بهترين كاري كه به نظرم مي رسد اين است كه اين مال را به قسمت های مساوی ميانتان تقسيم كنم.

ابن عبّاس گفت: به خدا سوگند، اگر آن كه خدا مقدّم داشت مقدّم بداري، و آن كه خدا مؤخّر داشت مؤخّر بداري، سهمي اضافه نمي آيد [و به عول نمي انجامد][۹۰].

– عمر درباره زني كه مُرد و شوهر و مادر و دو برادر مادري و دو برادر تني بر جاي گذاشت، به دو گونه مختلف حكم كرد:

بار اول حكم كرد كه شوهر سهم خود را ـ نصف ارث ـ ببرد و به مادرش، يک ششم (كه سهم اوست) داده شود، و دو برادر مادري اش، يک سوم باقي را ارث برند، و دو برادر تني سهمي نبرند.

در بار دوم، عُمَر مي خواست چونان گذشته حكم كند. دو برادر تني احتجاج كردند و گفتند: ما، در « مادر » با آنان مشتركيم، پدر داريم و آنها پدر ندارند؛ اگر ما را بدان جهت كه پدر داريم محروم مي كني، از ناحيه مادر به ما ارث

۹۰. **سنن بيهقي** ٦: ۲۵۳، حديث ۱۲۲۳۷؛ و بنگريد به، **المستدرك علي الصحيحين** ٤: ۳۷۸، حديث ۷۹۸۵.

بده (چنان كه آنان را به خاطر مادرشان ارث مي دهي) فرض كن پدرِ ما « خَر » است! مگر جز اين است كه ما از يك رحم بيرون آمده ايم؟

عُمَر گفت: راست مي گوييد! ودر ثلث، آنان را با برادران مادري شريك ساخت(۹۱).

در حديث ديگر آمده است كه آنان گفتند: فرض كن پدر ما سنگي است كه در دريا پرت شده است! ما را به جهت خويشاوندي شريك ساز!

عُمَر آنان را شريك ساخت و ثلث را ميان چهار برادر ـ به طور مساوي ـ توزيع كرد.

مردي گفت: در فلان سال، برادرانِ تني را شريك نساختي!

عمر گفت: آن حكمي بود كه در آن زمان كرديم، اكنون حكم ما اين است(۹۲)!

ـ شافعي در **المسند** و ابو داود و بيهقي از طاووس نقل كرده اند كه عُمَر پرسيد: آيا كسي از رسول خدا درباره « جنين » چيزي شنيده است؟

حمل بن مالك بن نابغه برخاست و گفت: من دو زن داشتم، يكي از آنان با چوبكي ديگري را زد، وي جنينِ مُرده انداخت! رسول خدا در اين باره حكم كرد كه ديه اش [قيمت] يك كنيز يا غلام است.

عُمَر گفت: اگر اين را نمي شنيديم، به گونه ديگر حكم مي كرديم؛ نزديك بود در مانند اين ماجرا به رأي خود فتوا دهيم(۹۳).

---

۹۱. **احكام القرآن** (جصّاص) ۳: ۲٤، باب المشتركه.

۹۲. **سنن دارمی** ۱: ۱٦۲، حديث ٦٤٥؛ **سنن دارقطنی** ٤: ۸۸، حديث ٦٦؛ **سنن بيهقی** ٦: ۲۵۵، حديث ۱۲۲٤۷ (و جلد ۱۰، ص۱۲۰).

۹۳. **مسند شافعی** ۱: ۲٤۱؛ **سنن بيهقی** ۸: ۱۱٤، باب الدية؛ **الاحكام** (آمدي) ۲: ۷٦.

عُبيده سلماني مي گويد: از عُمَر درباره ميراثِ جد، صد قضيه مختلف به خاطر دارم(۹۴).

دكتر محمّد سلاّم مدكور درباره امر عُمَر در (ميراث) جدّه، اين گونه تعليق مي زند:

> ليكن عمر جز به اولويّت جد نسبت به برادران، تن نمى داد ومي گفت: اگر امروز به آن حكم كنم، به همه ميراث براي جدّ حكم خواهم كرد! ليكن وي به عدول از رأي خودش گراييد و به علي گفت: هيچ كدامشان را محروم نمي سازم! شايد همه شان صاحب حق باشند. سپس به تقسيمِ ارث رو آوَرْد با اين شرط كه از يک ششم كمتر نشود، و بار ديگر به تقسيم گراييد به شرط اينكه از يک سوم كمتر نگردد.
>
> اين اختلاف و ناپايداري در رأي نبود مگر بدان جهت كه اين مسئله، صرفِ اجتهاد بود، نصّي در آن وارد نشده كه حكم را به روشني تبيين كند.
>
> مي توانيم از گفت و شنودي كه ميان زيد بن ثابت و عُمَر روي داد، روشن سازيم كه زيد اسلوبي را در تشبيهِ بليغ (بلاغت در تشبيه) به كار گرفت كه رأيش را به عقل و امتناع نزديك مي سازد(۹۵).

دكتر محمّد روّاس قلعه چي، آيه ۱۱ سوره نساء را ذكر مي كند كه مي فرمايد:

﴿ ... وَ لأَِبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ

---

۹۴. **مصنّف عبدالرزّاق** ۱۰: ۲۶۱، باب فرض الجد؛ **سنن بيهقى** ٦: ۲٤۵ (متن از اين مأخذ است) **فتح البارى** ۱۲: ۲۱؛ **تغليق التعليق** ۵: ۲۱۹؛ **شرح الزرقانى** ۳: ۱٤۲؛ **موسوعة فقه عمر بن الخطّاب**: ۵۳.

۹۵. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ۱۷۲.

أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ ...﴾ (۹٦) براي هريك از پدر و مادر ميّت، يک ششم ارث است اگر فرزندي داشته باشد؛ وگرنه (در صورتي که وارث تنها پدر و مادر باشد) مادرش يک سوم مال را ارث مي برد.

و سخن عبيده سلماني را مي آورد که مي گويد:

> از اين آيه، فهميده مي شود که باقي مانده ميراث براي جدّ است(۹۷).

سپس خود مي نويسد:

> عُمَر در ماجراي ميراثِ جد همراه برادران، اضطراب داشت. با صحابه ــ در اين باره ــ بارها مشورت کرد، ليکن به نظرِ قطعي دست نيافت. پيش از وفاتش دوست داشت که اين امر به شکلي استقرار يابد تا هرج و مرج در آن نباشد؛ نوشته اي درباره جد و کلاله نگاشت و مکث کرد و از خدا خير مي خواست و مي گفت: خدايا، اگر در آن خيري دانستي، امضايش کن! تا اينکه به اين نوشته، طعنش زدند؛ وي آن را خواست و محوش کرد و هيچ کس ندانست در آن چه بود.
>
> عُمَر گفت: من درباره جد و کلاله، نوشته اي را نگاشتم و از خدا خير را طلبيدم! به نظرم آمد که شما را بر آنچه هستيد واگذارم(۹۸).

سُيُوطي در **الأشباه والنظائر** بر اجتهادات عمر درباره جدّه چنين تعليق مي زند:

---

۲. نساء/۱۱.

۹۷. **موسوعة فقه عمر بن خطّاب**: ۵۳.

۹۸. **موسوعة فقه عمر بن خطّاب**: ۵٤؛ روايت در اين مآخذ هست: **مصنّف عبدالرزّاق** ٦: ٤۳؛ **تفسير طبري** ٦: ٤۳؛ **الإحکام** (ابن حزم) ٦: ۲۷۹.

بدان علّت، كه اجتهادِ دوم اَقوى از اجتهادِ اول نمي باشد؛ چراكه به عدم استقرار حكم مي انجامد و در اين كار، مشقّتي شديد است؛ زيرا وقتي اين حكم نقض شود، آن نقض نيز نقض مي شود، و همين طور مي توان ادامه داد(٩٩).

آنچه دلالتِ قطعي دارد بر اينكه عمر در برابر كتاب و سنّت، اجتهاد مي ورزيد اين است كه پيامبر | او را آگاه ساخت كه وي هرگز حكم ميراثِ جد را نخواهد دانست تا اينكه بميرد! با وجود اين، وي زير بار نرفت و به اعمالِ نظراتش پرداخت.

از سعيد بن مُسَيَّب روايت شده كه گفت:

عمر از پيامبر | پرسيد كه سهم جدّ چگونه تقسيم مي شود؟ پيامبر | فرمود: اين چه سؤالي است اي عمر! گمان مي كنم پيش از آنكه آن را بداني، بميري!

باري، عُمر پيش از دانستن حكمِ آن، درگذشت(١٠٠).

صالحي دمشقي در **سُبُل الهُدي والرشاد** مي نويسد:

ابن راهْوَيه و ابن مَردوَيْه روايت كرده اند كه شيخ ـ به سند صحيح از ابن مُسَيَّب ـ گفت: عُمر از رسول خدا دربارهِ چگونگي ارثِ كلاله پرسيد.

---

٩٩. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّه**: ٤٥٢ (به نقل از **الأشباه والنظائر**: ١٠١).

١٠٠. نگاه كنيد به: **المعجم الأوسط** ٤: ٢٩٥، حديث ٤٢٤٥ (متن از اين مأخذ مي باشد و طريق آن صحيح است)؛ **طبقات المحدّثين باصبهان** ٣: ٥٦٤؛ **مجمع الزوائد** ٤: ٢٢٧؛ **كنز العمّال** ١١: ٥٨، حديث ٣٠٦١١؛عن (عب، هق، و ابو الشيخ في الفرائض).

پيامبر | فرمود: مگر خدا آن را بيان نكرده است! سپس آيه ۱۲ سوره نساء را خواند؛ گويا عُمَر نفهميد.
از اين رو، خداي متعال آيه ۱۷٦ سوره نساء را نازل كرد: ﴿ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ . . . ﴾ (تا آخر آيه) باز گويا عُمَر نفهميد، به حفصه گفت: هرگاه رسول خدا را شاداب يافتي در اين باره سؤال كن. حَفْصَه از پيامبر | پرسيد، فرمود: پدرت اين را برايت گفته؟ او هرگز آن را نخواهد دانست.
همان شد كه پيامبر فرمود[۱۰۱].

واينک، چه بسا سخن امام علي عليه‌السلام كه فرمود: « مَن سَرَّهُ أن يَقْتَحِمَ جَراثيمَ جهنّم، فَلْيَقْضِ بَيْنَ الجَدّ والإخوة »[۱۰۲] (هركه خوش دارد در جرثومه هاي دوزخ غوطه ور شود (و خود را به عذاب شديد دوزخ گرفتار سازد) [۱۰۳] ميان جد و برادران حكم دهد) ناظر به اجتهاداتِ ابوبكر و عمر باشد؛ زيرا دريافت كه آن دو ـ به ويژه عمر ـ در ارث جد، فتواهاي گوناگون مي دهند كه بر خلافِ كتاب خداست.

اجتهاد پيامبر | !!

از متون پيشين به دست آمد كه اضطرارِ حاكمان به اجتهاد، چونان پايگاهي بود كه در پرتوِ آن، اختلاف نگرش ها ميان صحابه (بلكه ميانِ خليفه و

---

۱۰۱. **سبل الهدي والرشاد** ۹: ۲۸۷؛ **أحكام القرآن** (جصاص) ۳: ۱۸؛ **تفسير ابن كثير** ۱: ۵۹۵؛ **الدرّ المنثور** ۲: ۷۵٤.
۱۰۲. **سنن دارمي** ۲: ٤۵۰، حديث ۲۹۰۲ (متن از اين مأخذ است)؛ **سنن بيهقي** ٦: ۲٤۵، حديث ۱۲۱۹٦؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ۱۰: ۲٦۲؛ **مصنّف ابن ابي شيبه** ٦: ۲٦۸.
۱۰۳. **لسان العرب** ۱۲: ٤٦۳ مادّه « قهم ».

يك صحابي) مي توانست توجيه شود؛ زيرا پوششي بود كه دعوتگران به مدرسه خلفا و اجتهاد ــ و عاملان به آن در عهد پيامبر ــ مي توانستند براي رفع تضاد و تناقضِ موجود ميان فقه صحابه، به آن پناه جويند.

بجاست اين قضيّه را از ريشه و با ديدگاهی عقلاني و واقعي، واشكافي كنيم تا ببينيم كه آيا پيامبر ــ به راستي ــ اجتهاد مي ورزيد يا اينكه اين نسبت را براي تصحيح اجتهادات صحابه به پيامبر داده اند؟

آيا معقول است كه پيامبر | اجتهاد را ــ به عنوان وسيله اي ــ براي آگاهي از حكم آسماني به كار گيرد در حالي كه مأمور به تبيين احكام صادره از سوي خدا براي مردم است و فرستاده پروردگار جهانيان مي باشد؟!

اگر به پيامبر | اجازه اجتهاد داده شد، چرا در بيان حكم لعان(١٠٤) و ميراثِ عمّه و خاله توقف كرد تا وحي بر او نازل شود(١٠٥)؟

مگر نه اين است كه در اجتهاد، احتمال خطا هست و جز ظنّ را افاده نمي كند؟

هنگامي كه پيامبر | مي تواند يقين به دست آورد، چگونه رواست كه به ظن ــ كه درجه اش كمتر از يقين است ــ عمل كند؟

---

١٠٤. نگاه كنيد به: **تفسير طبري** ١٨: ٨٣؛ **مسند احمد** ١: ٢٣٨، حديث ٢١٣١؛ **سنن ابي داود** ٢: ٢٧٧، حديث ٢٢٥٦؛ **اسباب النزول** (واحدي): ٢١٣؛ **لباب النقول**: ١٥٣.

١٠٥. نگاه كنيد به: **سنن دارقطني** ٤: ٨٠ و٩٨ ــ ٩٩، حديث ٤٢ و٩٠ و٩٨؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٤: ٣٨١، حديث ٧٩٩٧؛ **تفسير قرطبي** ٨: ٦٠؛ **الدرّ المنثور** ٢: ٤٥٠؛ **المراسيل** ١: ٢٦٣.

افزون بر این، با آیات دیگر که به لزوم پیروي سخن پیامبر | امر مي کند چه کنیم؟ مانند:

﴿وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ﴾ (١٠٦)؛

آنچه را پیامبر برایتان آورد برگیرید، و آنچه را نهي کرد ترک کنید.

﴿ فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّي يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيما ﴾ (١٠٧)؛

سوگند به پروردگارت که آنان ایمان [واقعي] ندارند مگر اینکه در مشاجراتشان داوري کني و آنها در آنچه حکم کردي چیز ناروایي در جانشان نیابند و تسلیم محض باشند.

اگر اجتهاد را معتبر بدانیم و دریابیم که اجتهاد بر ظن مبتني است و در آن احتمال خطا هست، چگونه مي توان پذیرفت که خداي سبحان پیروي ظن و خطا را در احکامش واجب ساخته است در حالي که از پیروي ظن نهي مي کند و مي فرماید: **﴿إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً ﴾** (١٠٨)؛ ظنّ از حق چیزي را بسنده نمي کند.

پیداست که اصرار بر اجتهاد پیامبر | رویکردي است براي تصحیح اجتهادات صحابه و مشروعیّت بخشیدن به آنها؛ به ویژه فتاواي ابوبکر و عمر.

هرکس تاریخ و حدیث را (بي پیش باورها و ذهنیّت هاي شکل یافته) بخواند، بر آنچه گفتیم آگاه مي شود.

---

١٠٦. **حشر:** ٧.

١٠٧. **نساء**/٦٥.

١٠٨. **یونس**/٣٦؛ **نجم**/٢٨.

اگر در استدلالِ عالمانِ اصولِ پيروانِ مدرسه رأي، درباره اجتهاد پيامبر | نيك بينديشى و دلايل آنها را وارسي كنى، درمي يابى كه راز اين كار، اشاره به خطاهايي است كه بعضي ـ در مقام تشريع ـ به پيامبر | نسبت داده اند! اينان خواسته اند از كانالِ اجتهاد و رأي، اين مشكل را حل كنند.

وانگهي اگر اقوال و افعال پيامبر | از اجتهاداتِ آن حضرت باشد، چرا مي گويند پيامبر ـ در ماجراي نماز بر منافق ـ از اوامر خدا تخلّف كرد و (هنگامي كه عبدالله بن مكتوم نابينا نزدش آمد) ضوابط انساني را پاس نداشت و ديگر چيزها كه به پيامبر | نسبت داده اند.

حتّي زمخشري جرأت يافته كه در تفسير ﴿ **عَفَا ٱللهُ عَنْكَ** ﴾[١٠٩] (خدا از تو درگذرد) بگويد كه اين سخن كنايه از جنايت است؛ زيرا « عفو » در پي « جنايت » مي آيد و معنايش اين است كه: خطا كردي و بد كاري را مرتكب شدي[١١٠]!

بنگريد كه زمخشري چگونه بر ساحتِ مقدّس پيامبر | دست درازي مي كند!

پيروان مكتب اجتهاد ـ آنان كه از تدوين حديث منع مي كنند ـ مانند اين سخن را در ارتباط با پيامبر | مي آورند در حالي كه تأكيد مي ورزند در همه قضايايي كه پيامبر در آنها خطا كرد، وحي موافق نظر عُمَر بود، و پيامبر | به اين همسويي شهادت داد.

---

١٠٩. **توبه**/٤٣.
١١٠. تفسير **كشّاف** ٢: ١٥٣.

خواننده، خود مي تواند جوهره اين تناقض گويي و راز تخطئه پيامبر | و سلامتِ رأي عمر (و موافقت وحي با نظر عمر، نه پيامبر) را دريابد.

اگر بپذيريم كه پيامبر | بشري است كه داراي مَلَكات ربّاني مي باشد و بيشتر امور دنيوي اش از شخصِ خودِ اوست و ارتباطي به وحي ندارد به اين معنا كه:

ـ وقتي پيامبر به شخصي مي گويد: حالت چطور است؟ چه مي خوري؟ براي فلان كار نزد فلاني برو! برايم آب بياور، تشنه ام و... به عنوان امتثال امر خدا، اين سخنان را نمي گويد؛ مزاح پيامبر با زنانش و مؤمنان و ديگر امور زندگي، چنين است.

ـ نسبت به جنگ ها نيز همين امر جاري است؛ با اصحاب به مشورت پرداخت (چنان كه در مصالحه با غطفان روز جنگ خندق[111] و بيرون آمدن از مدينه سوي أُحُد[112]، روي داد) و نظر سلمان فارسي را ،در حفر خندق اطراف مدينه در جنگ احزاب،پذيرفت [113] و در أُطراق كنار آب ـ در جنگ بدر ـ نظر حبّاب را برگرفت، و در بناي سايه بان به رأي سعد بن مُعاذ تن داد[114]، و ديگر موارد.

اگر همه اينها را بپذيريم (و دست برداريم از اين اعتقاد كه پيامبر | همه اينها را به امر

---

١١١. **سيره ابن هشام** ٤: ١٠٤ (به نقل از آن، در **اجتهاد الرسول**: ٩٥).

١١٢. نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** و **مسلم** و **مسند احمد** و **نسائي و سيره ابن هشام** ٣: ٦٤.

١١٣. **سيره ابن هشام** ٣: ٢٣٥.

١١٤. همان ٢، ص٢٧١؛ نيز بنگريد به، **اجتهاد الرسول** (ناديه شريف عمري): ٨٣ ـ ١٤٦.

خداي متعال مي گفت و انجام مي داد و در پي مرادِ خدا بود، و مشورت با اَصحاب بدان جهت صورت مي گرفت كه دلشان را به دست آورد و كار آزمودگي و تدبير را به آنان بياموزد و پس از مشورت، به آنچه خدا در صلاح مسلمانان به او مي نمايانَد ــ و مقصود خدا بود ــ عزم جزم مي كرد) مي گوييم:

اين ماجراها، موضع گيري هايي در امور جنگ و موضوعات خارجي اند و همانند اجتهادات عمر نمي باشند، كه بيشترش در احكام شرعي است (و نه در موضوعاتِ خارجي).

گذشته از اين، اجتهاد پيامبر ــ بر فرض صحّت اين سخن ــ مساوي اجتهاد ديگران نمي باشد چراكه عقلِ پيامبر بالاترين عقل است و واقع را درك مي كند و اجتهادش (بعد از آگاهي به مصالح و مفاسد و مقدّمات و نتايج) موافق با حكمِ واقعي خدا مي باشد. اين اجتهاد كجا، و اجتهاد ديگران كجا!

آري، آنان با طرح اين نظريه، مي خواهند پيامبر | را با صحابه هم سطح سازند تا امر را بر آنها سرايت دهند و اختلاف موجود ميانِ اقوالشان را بردارند و به اين نتيجه برسند كه: سخنانِ آنها اجتهاداتي است مانند اجتهادات پيامبر!

بي گمان (چنان كه همه عالمان گواه اند) اجتهاد پيامبر | غير از اجتهاد صحابه است؛

اگر بپذيريم كه آن حضرت مجتهد بود، اين كار جز در موضوعاتِ خارجي و امور جنگي صورت نگرفت و معناي آن اجتهاد در احكام نيست.

§ در عمل به وظيفه ظاهري، اجتهاد به معناي اصلاحی و معروف آن مقصود نمي باشد. اينكه پيامبر | فرمود:

إنّما أحْكُمُ بالظاهر! وإنّكم تَخْتَصِمُونَ إلَيَّ، ولَعَلَّ أَحَدَكم أَلْحَنُ بحُجَّتِهِ مِن بعض؛ فَمَن قَضَيْتُ له بشيء مِن مال أخيه فلا يَأْخُذْهُ، فإنّما أَقْطَعُ له قِطعةً مِن النار[۱۱۵]؛

من به ظاهر حكم مي كنم! شما به شكايت نزدم مي آييد، بسا يكي تان از ديگري حرفش را بهتر مي زند؛ پس اگر در مرافعه مالي(بر أساس ادلّة ظاهری به نفع كسی) حكمي كردم و شخص مي داند كه مالِ برادر ديني اش مي باشد، آن را نستاند! چراكه پاره اي آتش برايش بُريده شده است!

اين سخن پيامبر ﷺ بدان معناست كه حاكم وظيفه دارد بر طبق ظاهر (و ادله اي كه هست) حكم كند، نه باطن و واقع ـ هرچند واقع براي پيامبر ﷺ به طور كامل نمايان بود ـ زيرا انبيا و پيامبران و اوصيا، مأمورند كه به ظاهر حكم كنند مگر كساني كه خدا آنان را به حكمِ واقعي مكلّف ساخته است؛ مانند خضر عليه السلام.

مي دانيم كه رسول خدا ﷺ در مدينه، ميان مردم ـ بر اساس ادلّه و موازين ـ حكم مي كرد. مقصود از اين كار، بدون ترديد، قانون گذاري بر طبقِ ظاهر ادلّه بود تا نواميس شريعت و قوانينِ بشري (كه سنّتِ آفرينش است) فرو نپاشد.

پيامبر ﷺ با اتصال به وحي و احاطه بر «لوح محفوظ» حكم شرع را مي دانست؛ زيرا ثابت است كه قرآن دو بار نازل شد: يك بار به طور كامل در شب قدر، و بار ديگر به تدريج در وقايع و رخدادهاي مختلف.

---

۱۱۵. نگاه كنيد به: **مسند احمد** ٦: ۲۰۳؛ **صحيح بخاري** ۳: ۱٦۲؛ **صحيح مسلم** ٥: ۱۲۹؛ **سنن ابن ماجه** ۲: ۷۷۷.

آنچه از پيامبر | صادر مي شد براساس آگاهي اي بود كه از «لوح محفوظ» داشت، هرچند براي بار دوم، به صراحت، آيه اي در آن باره فرود نيامده بود.

وچنين است مسئله قبله و تمنّاي پيامبر | براي تحويل قبله سوي مسجد الحرام.

اگر اين كار، به اجتهاد مي بود بي درنگ آن را انجام مي داد و شش يا هفت ماه سوي مسجد الاقصي نماز نمي گزارد تا اين آيه نازل شود: ﴿ **قَدْ نَري تَقَلُّبَ وَجْهِكَ** ﴾ (١١٦) (ما مي نگريم كه رو سوي آسمان مي كني[اين تمنّای پيامبر |] براي انتظار وحي و تعبّد به امر آسماني بود، نه آوردن حكمي از خود كه مخالف شريعت الهي باشد.

§ و امّا استدلال به اجتهاد پيامبر به اين آيه كه:

﴿ **إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ ّالله** ﴾ (١١٧)؛

ما سوي تو كتابِ خود را ـ به حق ـ فرستاديم تا ميان مردم به آنچه خدا به تو مي نمايانَد، حكم كني.

تفسير جمله ﴿ **بِما أَراكَ** ﴾ به نظر و اجتهاد در ادلّه احكام، تفسيري خطا و بر خلافِ ظاهر آيه مي باشد؛ زيرا منطوق آيه ـ به قرينه سياق آن ـ صريح است در لزوم جُستنِ حكم از كتاب، نه اجتهاد از پيش خود!

اصحاب مدرسه رأي، مي خواستند اجتهاداتشان را بر احكام شرعي نيز تعميم دهند. طبيعي است كه

---

١١٦. **بقره**/١٤٤.
١١٧. **نساء**/١٠٥.

اين امر، بعد از عصر پيامبر | رخ داد؛ زيرا در عصر آن حضرت ترجيح مي دادند احكام را از نص و از كلام پيامبر | دريافت دارند (بلكه آن حضرت آنان را از اجتهاد به رأي بازداشت؛ چراكه مرجع تصحيح خطاهايي بود كه گاه برايشان پيش مي آمد) ليكن پس از وفات پيامبر | در موارد منصوص و غير منصوص اجتهاد ورزيدند.

بناي اين گرايش در دوران عمر استحكام يافت؛ زيرا مجتهدان عصر پيامبر | و متعبّدان ساده لوح، بعدها از آن متأثّر شدند.

ارجاع امور در عهد پيامبر | به او و عمل طبق قول آن حضرت، يعني امضاي حكم از سوي شارع كه به امضاي پيامبر حجّت مي شد؛ از اين رو حجّت، امضاي پيامبر | بود، نه فعل و قول صحابي!

اگر اجتهاد به رأي در دورانِ پيامبر | ــ آنچنان كه امروزه مصطلح است ــ حجّت مي بود، چرا أُسامه ملزم شد ديه مردي را كه با اجتهادِ خويش كشت، بپردازد(١١٨)؟! و چرا پيامبر | فرمود: پروردگارا، من از كاري كه خالد كرد، بيزارم(١١٩).

پيش از اين سخن دكتر مدكور آمد، كه گفت:

> بر اساسِ اين نظريه، پيامبر نيازي به اين معنا از اجتهاد نداشت... امّا پس از انتقال پيامبر از اين دنيا و در عصر

١١٨. نگاه كنيد به: **احكام القرآن** (جَصّاص) ٣: ٢٢٣.
١١٩. **صحيح بخاري** ٤: ١٥٧٧، حديث ٤٠٨٤؛ **مسند احمد** ٢: ١٥٠، حديث ٦٣٨٢؛ **الطبقات الكبري** ٢: ١٤٨؛ **الاستيعاب** ٢: ٤٢٨.

صحابه ــ كه با پايان قرن اول به آخر مي رسد ــ پديدار شد كه...

دكتر معروف دواليبي مي نويسد:

رخدادهاي نامأنوس و وقايعي كه احكامشان از حكم و ارشادِ كتاب و سنّت به دست نيايد و امر جديدي باشد ــ به طور غالب ــ وجود نداشت و اين، يعني اين كه در اثناي حيات پيامبر | اجتهاد، نقش مهمي را ايفا نمي كرد، بلكه در چارچوب قضاياي محدود وانگشت شماري اعمال مي شد(١٢٠).

دكتر ناديه عمري مي گويد:

عمر تشريعاتي را كه به نظرش مي آمد با فضيلت و حق و مصلحت هماهنگ است، در دوران پيامبر، پيشنهاد مي كرد(١٢١).

اين سخنان، آنچه را كه ما به آن دست يافتيم تقويت مي كند؛ اينكه اجتهاد ــ به معناي امروزي اش ــ در زمان پيامبر | حجّت نبود، و بعدها به دستِ ابوبكر و عمر و كساني كه مسير آن دو را پيمودند، تكامل اصطلاحي يافت؛ و اين كار بدان جهت روي داد كه نيازمند احكام بودند و بر همه احكام و وجوه استدلال در آنها، احاطه نداشتند.

***

اكنون به اصل بحث بازمي گرديم تا موضع عمر را نسبت به صحابه و موضع صحابه را نسبت به عمر، بشناسيم.

---

١٢٠. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّة**: ٣٢ (به نقل از **المدخل إلى علم أُصول الفقه**: ٧٨ ط٥، ١٩٦٥).

١٢١. **اجتهاد الرسول**: ٢٥٩.

پيش از اين، برخورد عمر را با ابن مسعود دريافتيم؛ همان صحابي اي كه عمر او را با عمّار سوي كوفه فرستاد تا امور دين را به ايشان بياموزاند و به كوفيان نوشت كه:

ابن مسعود و عمّار از اهل بدرند و از اصحاب شرافتمند پيامبر | ، به آنان اقتدا كنيد و سخنشان را بشنويد، من عبدالله بن مسعود را به جاي خويش برايتان برگزيدم(۱). برگزيدم(۱).

نگرش او با ديگر صحابه نيز چنين بود.

آري، عمر صحابي بزرگي چون ابن مسعود را زنداني ساخت وبازخواست نمود بدان جهت كه به نشر احاديث پيامبر | مي پرداخت و سخنانِ آن حضرت را زياد بر زبان مي آورد.

همين برخورد عمر بود كه عثمان را جري ساخت موضع شديدتري در برابر ابن مسعود بگيرد؛ او را از نقل حديث باز داشت و از قرائت مصحفش نهي كرد (در حالي كه رسول خدا تأكيد مي كرد: به قرائتِ ابن اُمّ عبد ـ يعني ابن مسعود ـ قرائت كنيد) و ابن مسعود را چهل تازيانه زد(۲) زد(۲) و بعضي از دنده هايش را شكست و كار به جايی رسيد كه وی فوت كرد و غريبانه دفن شد.

برخورد خشنِ عمر در برابر صحابه، بدان جهت بود كه وي نگرش هاي آنان را نسبت به فقه خود دريافت و دانست كه آنان اجتهاداتِ برخلافِ سنّت پيامبر | را برنمي تابند و اعتراضاتشان پيوسته ادامه مي يابد.

---

۱. **الطبقات الكبري** ٦: ٨؛ **تذكرة الحفّاظ** ١: ١٤؛ **معتصر المختصر** (اثر ابي المحاسن) ٢: ٣١٤.
۲. **شرح نهج البلاغه** ٣: ٤٤.

با وجود اين سخت گيري، صحابه بر آنچه از پيامبر ﷺ دريافتند اصرار داشتند حتّي بعضي شان بر آن شدند كه فهم خليفه را پيش مسلمانان بيازمايند تا اعلام دارند كه اجتهادات عمر، نادرست و به دور از سنّت است.

بازپرسي عمر از سوي صحابه

در اين زمينه، دو رويداد را مي آوريم:

– از حارث، از عبدالله بن اَوس نقل شده كه گفت:

نزد عمر رفتم، پرسيدم: زني خانه كعبه را طواف مي كند سپس حيض مي شود، چه كند؟

عمر پاسخ داد: بايد آخرين كار او، طوافِ بيت باشد.

حارث مي گويد: گفتم: رسول خدا ﷺ [بر خلاف سخن تو] چنين مرا فتوا داد.

عمر گفت: دستت بشكند! آنچه را از پيامبر پرسيدي از من سؤال مي كني تا مخالفتِ مرا دريابي[۱]!

– از هِشام بن يحيي مخزومي نقل شده است كه:

مردي از «ثقيف» پيش عمر آمد و درباره زني پرسيد كه خانه خدا را روز عيد قربان زيارت كرده و حيض شده است، آيا مي تواند پيش از آنكه پاك شود، به عرفات برود؟

عمر گفت: نه.

---

۱. **مسند احمد** ۳: ٤١٦؛ **سنن ابي داود** ۲: ۲۰۸، حديث ۲۰۰٤ (متن از اين مأخذ است)؛ **الآحاد والمثاني** ۳: ۲۲۸، حديث ۱۵۸۹؛ **المعجم الكبير** ۳: ۲٦۲، حديث ۳۳۵۳.

در **الغدير** ٦: ۱۱۲، اين حديث، به نقل از سنن ابي داود آمده است و در آن هست كه عمر گفت: «دو دستت بريده باد» يا «مادرت به عزايت بنشيند» چيزي را از من مي پرسي...

مرد ثقفي گفت: رسول خدا | در باره اين زن به غير آنچه تو فتوا دادي، فتوا داد!
عمر برخاست، او را با تازيانه مي زد و مي گفت: چرا درباره چيزي از من فتوا خواستي كه رسول خدا در آن فتوا داد(۱).

مطلب شايان توجّه، كاربُرد واژه « اِفتاء » در اين عهد است و عمر درباره پيامبر نيز اين لفظ را به كار مي برد، در حالي كه مي دانيم:

ميان رسالت و فتوا فرق هست؛ فتوا ـ خواه گزاره خبري باشد و خواه انشايي ـ در هر دو جنس خودش ـ نسخ مي پذيرد، امّا « رسالت » نسخ را برنمي تابد و خبرِ محض مي باشد(۲).

گويا عمر قصد داشت انديشه اجتهاد را ـ كه در آن علاج هر چيزي را مي ديد ـ تا جايي كه مي تواند توسعه دهد؛ زيرا مشروعيّتِ نظرِ او و ارتقاي آن به مرتبه قولِ پيامبر | امكان نداشت مگر بعد از گذشتن از چند مرحله، از جمله قائل شدن به اينكه پيامبر از مجتهدان بود يا بعضي از احكامش از روي رأي صادر شد.

با اين سخن، اقوال پيامبر | به مرتبه ديگر مجتهدان پايين مي آمد و از نظر امكانِ قبول و رد، هم طراز آنها مي شد، و اين تعجّب برانگيزترين شگفتي هاست.

اگر در مخالفت هاي صحابه با عمر در برنامه ها و نظراتش نيك بينديشيم، درمي يابيم كه شك در سلامتِ فقه عمر، نزد صحابه، امري مطرح است.

---

۱. **المدخل إلي السنن الكبري** ۱: ۱۰٤، حديث۲٤؛ **مفتاح الجنّة** (سيوطي) ۱: ٤٤؛ **إيقاظ الهمم** ۱: ۸.
۲. نگاه كنيد به: **اجتهاد الرسول**: ۳۵۲ ـ ۳۵۳.

مقصود از ارائه اين نصوص، مشروع بودن آزمايشِ مسلمان و دست اندازى وى نيست؛ زيرا احاديث فراواني بر مذمّت اين كار دلالت دارد:

- از امام علي عليه السلام نقل شده است كه فرمود:

سَلْ تَفقُّهاً ولا تَسْأل تعَنُّتاً! فإنّ الجاهلَ المتعلِّم شبيهٌ بالعالم؛ وإنَّ العالم المُتعسِّف، شبيه بالجاهل المُتَعَنِّت[۱]؛

بپرس براي درك و فهم، و نه براي آزارِ ديگران و نمايانِدنِ اشتباه آنان؛ چرا كه نادانِ جوياي علم چونان داناست، و عالم بي انصاف و انحراف گرا، چونان جاهلِ پُر چانه و مشكل ساز است.

- نيز اين سخن كه فرمود:

الناسُ مَنقُوصون مَدخولون إلاّ مَن عَصَمَ الله؛ سائلهم مُتَعَنِّت، ومُجيبُهم مُتكلِّف[۲]؛

مردم آكنده از نقص و عيب و روان پريش اند مگر آن را كه خدا نگه دارد؛ پرسنده شان مردم آزار است و پاسخ دهنده شان با تكلُّف، اظهار دانايي مي كند.

آنچه كه ما در صدد آن هستيم پى بردن به حقايق است، زيرا صحابه با اينكه بر زشتي سؤال آزمايشي، آگاه بودند، ليكن در تعامل با عمر اين رويكرد را در پيش گرفتند؛ چراكه اين كار، روشى بود براى برون رفتِ از بحرانِ شديدي كه گرفتارش بودند، و نيز بدان جهت كه تكرار اين موضع گيري ها ديگران را روشن سازد به اينكه فقه عمر در موارد بسياري با آنچه از رسول خدا | رسيده است مطابقت ندارد؛ خواه خليفه به

---

۱. **نهج البلاغه** ٤: ٧٦.

۲. **نهج البلاغه** ٤: ٨٠؛ **حلية الأولياء** ٩: ٢٩٠؛ **بحار الأنوار** ٢: ٦٥، حديث ٣٢١.

نص ديگري كه بر خلاف فتواي اوست آگاه باشد و خواه نداند كه روايتي از پيامبر در آن زمينه هست.

صحابه مي خواستند مسلمانان را آگاه سازند كه عمر نقشي در تشريع اسلامي ندارد و نمي تواند از قرآن و سنّت، احكام شرعي را استنباط كند و اهليّت ندارد كه رأي او هم طراز كتاب و سنّت باشد.

پيداست كه دستاويزي صحابه به اين ماجراها و تكرار پرسش هاشان،آن قدرها هم به قصد شكستن شخصيت خليفه نبود، بلكه بيشتر در راستاي دفاع از كيان تشريع اسلامي بود و اينكه ديگران را از داخل كردن آراي شخصي در شريعت بازدارند.

باري، آشكارا مي توان دريافت كه ميان عمر و بسياري از صحابه در احكام، نقطه نظرات مخالف وجود داشت و اين تخالف گاه در يك واقعه ميان فتاواي عمر نمايان مي شد و طبيعي بود كه بعدها در احكام شرعي اثر گذارد.

از اين روست كه بسياري از بزرگان ــ براي پرهيز از اختلاطِ احكام اجتهادي شان با احكام نبوي ــ به ضرورت جدايي و تمايز ميان آنها مبادرت كرده اند تا مسلمانان هنگام عمل در تنگنا نيفتند؛ زيرا خبري كه از اجتهاد صادر مي شود غير آن چيزي است كه صدورش وحياني مي باشد. احكام آنان اجتهاد ناميده شد ــ و سپس اَثَر نام گرفت ــ و احكام صادر از پيامبر به سنّت.

بعضي از صحابه تصريح دارند به اينكه آنچه را مي گويند نظر خودشان است و مأثور از سنّتِ پيامبر | نيست.

دكتر مدكور مي نويسد:

> از نتايج طبيعي « اجتهاد به رأي »، اختلاف نگرش ها و تفاوت فتاوا و احكام است[۱].

و نيز مي نگارد:

> اجتهاد صحابه در مرز قياس نايستاد، بلكه همه وجوه رأي را در بر گرفت. تكيه گاه آنان در اين راستا، بديهت و فطرت بود و آنچه را از روح تشريع لمس مي كردند همراه با آگاهي كامل از اساس عقلي ــ كه رأي بر آن استوار است ــ و نقشي كه عقل در اظهار احكام شرعي اَدا مي كرد[۲].

تأثير آرا بر فقه

بعضي از نويسندگان و پژوهش گران، اختلاف نظر صحابه را ــ افزون بر آنچه گذشت ــ به تفاوت آنها در عقل و درك و روش، توجيه كرده اند و نسبت به نقطه نظراتِ عمر (و انصار عمر كه در عهد پيامبر از پيروانِ رأي بودند) ونيازهاى شرايط عمومي در دولت اسلامي، خود را به فراموشي مي زنند؛ زيرا همه مي دانند كه اختلاف ميان مسلمانان در حجيّتِ كتاب يا سنّت رخ نداد، بلكه سخن بر سر چيزهايي است كه به پيامبر منسوب اند؛ اينكه آيا به راستي آنها سنّت است تا پيروي آن واجب باشد يا نه؟ آيا آن سخنان براي تأييد فلان مذهب و فلان خليفه است يا هيچ ارتباطي به آن ندارد، بلكه بيانِ محض مي باشد؟

به نظر مي رسد كه اختلاف نقل ها از صحابه در احكام، داراي مفهومِ ديگري (غير آنچه گفته اند كه اين اختلاف نتيجه طبيعي اجتهاد است) باشد؛ زيرا اين اختلاف به تفاوت نگرش ها در آن زمان اشاره دارد و هر اختلافي را نمي توان به اجتهاد و رأي توجيه كرد.

---

۱. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ۸۰.
۲. همان.

به عنوان مثال به «بسمله» مي نگريم. هنگام مراجعه به كتاب هاي صحاح و سُنَن در مي يابيم كه از يك صحابي درباره آن اَقوال مختلف نقل شده است، گاه از اَنس روايت مي كنند كه وي «بسمله» را آشكار مي گفت؛ و گاه آورده اند كه وي گفت: بسمله را به جَهْر نگوييد! من پشت سر ابوبكر و عمر نماز گزاردم، آن دو، آن را آشكار نمي كردند; و بار سوم حكم ديگري را مي آورند كه بر خلافِ دو حكم پيشين است و...

فخر رازي به آراي چهارگانه اي كه به اَنَس منسوب است اشاره مي كند، سپس مي نويسد:

> اين رواياتِ سه گانه، قول حنفيّه را تقويت مي كند و سه روايتِ ديگر، با قولِ ايشان متناقض است:
>
> **اول:** اينكه ذكر كرديم كه اَنس روايت مي كند چون معاويه **(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ)** را در نماز ترك كرد، مهاجران و انصار اين كارش را برنتافتند.
>
> ما روشن ساختيم كه اين كار، دلالت مي كند كه جهر به اين كلمات، چونان اَمر متواتري ميانِ آنهاست.
>
> **دوم:** ابو قَلابه از انس روايت كرده است كه رسول خدا و ابوبكر و عمر **(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ)** را آشكار مي گفتند.
>
> **سوم:** از اَنس درباره جهر به **(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ)** و اِخفاتِ آن سؤال شد، گفت: اين مسئله را نمي دانم.
>
> پس ثابت شد كه روايت از انس در اين مسئله، آكنده از آشفتگي و اضطراب است و متعارض مي باشد. از اين رو بايد به ديگر ادله رجوع كرد.
>
> و نيز در آن تهمتِ ديگري است و آن اينكه:
>
> علي عليه السلام در جهر به تسميه مي كوشيد، ليكن وقتي حكومت به بني اميه رسيد ــ براي

پاكسازی نشانه های علي ـ در منع از جهر كوشيدند.

شايد اَنس از ايشان ترسيد! به همين سبب، اَقوالش در بسمله مضطرب است.

و ما در هر چه شك كنيم،در اين شك نداريم كه به هنگام تعارض ميان قول اَنس و ابن مُغَفَّل و بين قول علي بن ابي طالب ـ كه در طول عمرش بر جهر پايدار ماند ـ پذيرش قول علي اَوْلي است.

اين، جوابِ قاطعي است در مسئله(۱).

واين، كلامِ فخر رازي است كه نقش حكومت را در اختلاف اَحكام شرعي روشن مي سازد.

از ابن عبّاس نقل شده است كه گفت:

مردم آيه اي را از كتاب خداي متعال غافل شدند كه بر اَحدي جز پيامبر (و سليمان بن داود) فرود نيامد و آن (**بِسمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**) است(۲).

محمّد بن منصور مي گويد: شنيدم جعفر مي گفت:

مردم از اسمِ بزرگي غفلت كردند (**بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**)(۳).

از قاسم بن محمّد رسيده است كه درباره قرائت « بسمله » گفت:

اگر آن را ترك كنم، مردماني آن را واگذاشته اند كه مقتدايند؛ و اگر بخوانم، كساني آن را قرائت كرده اند كه به ايشان اقتدا مي شود(٤).

---

۱. **تفسير فخر رازي** ۱: ۲۰٦.
۲. **الدرّ المنثور** ۱: ۲۰؛ **الإتقان** ۱: ۱۱٦ و۲۱۱؛ **شعب الإيمان** ۲: ٤۳۸، حديث ۲۳۲۸.
۳. **رأب الصدع** ۱: ۲۵۵، رقم ۳۵۳.
٤. **الحجّه** (شيباني) ۱: ۱۱۹.

این سخن، گستره هر دو روش و وجود هر دو خطّ مشي را میان صحابه و تابعان، مي نمایاند؛ همه شان از مُقتدایان بودند!

بنابراین، روشن شد که اختلاف نقل هاي صحابه، با این وسعت (به ویژه در مسائلي که با اهل بیت مخالفت شده است) الهام بخش وجود دو گرایش در شریعت است:

۱. اهل بیت و دسته اي از صحابه که بر جزوِ سوره بودن « بسمله » تأکید دارند و به لزوم جهر آن قائل اند.

۲. دیگران که چنین عقیده اي ندارند؛ چونان معاویه که به کلّي آن را از قرائت انداخت.

و چنین است نسبت به « دست بسته » و « دست باز » نماز خواندن، که نصوصي در هر کدام از آنها هست[۱].

سائر احکام شرعي نیز همین گونه است.

پس اختلاف نظر میان صحابه به ریشه هاي عمیق و اصول پذیرفته شده نزد بعضي از آنها برمي گردد؛ یکي استناد به حدیث پیامبر | مي کند که به نظرش صحیح است، و دیگري به فتواي بزرگان قوم و اجتهادش در قول و فعل رسول خدا | و شناختي که وي از ملاکات احکام دارد، استناد مي کند.

این سخن، درباره « آمین » گفتن ـ بعد از حمد ـ و اینکه آیا این کار سنّت است یا بدعت، نیز جاري است. هرکه آن را جایز نمي داند، از روي اجتهاد این مسئله را نمي گوید، بلکه اصل و

---

۱. از نظر مالك (پیشواي مذهب مالکي و یکي از امامان چهارگانه اهل سنّت) قطعي است که سنّت، رها کردن دست هاست؛ نگاه کنید به: **بدائع الصنائع** ۱: ۲۰۱.

روايتي دارد و در نفي « آمين » به آن تمسك مي كند.

و چنين است سخن كساني كه به جزئيّت « حى على خير العمل » در اذان، قائل اند، آنان از مدركى برخوردارند.

و همچنين ديگر احكام شرعي كه در آنها با اهل بيت مخالفت شده است.

بر اين اساس، بازگشتِ بعضي از اختلافاتِ صحابه در احكام، به گرايش ها و خط و مشي هاست و به آنچه آن را اَصل دانستند و دليل قرار دادند. همه آنها اجتهادات محض نمي باشد؛ به ويژه در مسائلي كه با مكتب اهل بيت هماهنگ اند.

اين مطلب، وجودِ صحابه اي را اثبات مي كند كه اصول و ادله اي داشتند كه ـ علي رغم همه شرايط نامناسب ـ به آنها ملتزم بودند.

با وجود اين حقايق، چگونه ممكن است كسي ادعا كند كه اين روايات، ضعيف اند و از سوي بي دينان در فقه داخل شده اند! و ديگر اَقوالي كه حجّتي آن را تقويت نمي كند و بر دليلي استوار نمي باشد.

بزرگانِ صحابه، ضمن استدلالشان به قرآن و سنّت پيامبر (نه چيز ديگر) مي خواستند ديگران را روشن سازند كه در اينجا خط مشيي هست كه هنگام نبودِ نص و عدم دست رسي به آن و حتّي با وجود نص، به رأي دست مي آويزد! پس اينك هركه مي خواهد به قرآن و حديث تعبُّد ورزد، و هركه مي خواهد به رأي بچسبد و نص را قرباني كند!

براي تطبيق، حكم زني را وارسي مي كنيم كه بعد از طواف كعبه حيض شده است؛ آيا پيش از آنكه پاك شود مي تواند كوچ كند (و از منى به مدينه رود) يا نه بايد منتظر بماند؟

عمر دستور داد زني كه حيض شد بايد منتظر بماند تا پاك شود، آن گاه طواف وداع كند؛ و پيش از پاكي، رفتن را به او اجازه نداد[١].

از زيد بن ثابت و ابن عمر معروف است كه اين دو نفر از رأي عمر متأثر شدند و به آنچه وي در اين مسئله گفت فتوا دادند.

ليكن زيد[٢] و ابن عمر[٣]، از رأيشان برگشتند.

گفته اند: عمر، كار نخستِ خويش را واگذارد. شايد سببِ آن حديثي بود كه از عايشه به وي رسيد.

« بخاري و مسلم و ديگران از عايشه روايت كرده اند كه گفت:

صفيّه پس از آنكه طوافِ اِفاضه را انجام داد، حيض شد. اين ماجرا را به پيامبر گفتم، فرمود: آيا او ما را از توجّه به كعبه [طواف وداع] باز داشت؟

گفتم: اي رسول خدا، صفيّه بعد از طوافِ زيارت حيض شد!

پيامبر | فرمود: پس بايد (با شما) كوچ كند ».

يا سببِ ترك عمر، حديث ديگري باشد[٤].

امّا در نامه زيد به ابن عبّاس، آمده است:

آنچه را گفتي، همان گونه يافتم.

---

١. **موسوعة فقه زيد بن ثابت**: ١٠٧ (به نقل از **المغني** ٣: ٤٦١)؛ **المجموع** ٨: ٢٢٩.

٢. **موسوعة زيد بن ثابت**: ١٠٧.

٣. **موسوعة عبدالله بن عمر**: ٢٨٥.

٤. نگاه كنيد به: **موسوعة عمر بن خطاب٣٣٣** (به نقل از **المحلّي** ٧: ١٧٠).

ابن عبّاس گفت: من سخن رسول خدا را درباره زنان مي دانم، ليكن دوست دارم آنچه را در كتاب خدا هست بگويم، سپس اين آيه را خواند: ﴿ ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ﴾ [١]؛ آن گاه بايد آلودگي را برطرف سازند و نذرشان را برآورند و خانه كعبه را طواف كنند.

از حيض پاك شد، به نذر وفا كرد وخانه را طواف نمود، چه باقي ماند[٢]؟

در سخن ابن عبّاس معنايي نهفته است كه تأكيد مي كند منقول از پيامبر در كتاب خدا اصل (و ريشه) دارد، همان كتابي كه عمر مردم را به بسنده كردن بر آن فرا مي خواند و مي گويد: «حسبنا كتاب الله» (كتاب خدا ما را بس است).

موضع ابن عبّاس در اين قضيّه، الزام عمر به سخن خودش مي باشد و زيد بن ثابت خبر مي دهد كه قولِ عمر بر خلاف قرآن است.

بي گمان استدلال امام علي عليه السلام و ابن عبّاس (در بسياري از احكام اختلافي) به منطوق يا مفهوم يا كنهِ قرآن يا به يكي از انواع دلالت ها بر اموري دلالت مي كند:

الف) ارشاد عملي مسلمانان به امكان استنباط احكام شرعي (يا بسياري از آنها) از كتاب خدا با تأمّل و تفكّر و نتيجه گيري و عقلانيّتِ فقهي سالم.

و اين خود برهاني است بر اينكه نيازي به اختراع مقياس هاي جديد و ايجاد قواعد بي بنياد

---

١. **حج**/٢٩.

٢. **سنن بيهقي** ٥: ١٦٣، حديث ٩٥٤٣ (چنان كه در **الدراسات**: ١٣٦، هست).

و اطلاقِ عنانِ « اجتهاد و رأي » نمي باشد؛ زيرا مي توان در خلالِ آيات، احكام را دريافت.

ب) وقوع اختلافِ فاحش ميان روايات صحابه (بلكه ميان مرويّات يك صحابه در يك ماجرا) افزون بر شنيده هاى ناقصي كه با يك واسطه يا بيشتر دريافت شده ــ نه به مباشرت ــ همراه با ملاحظه ناآگاهي راويان بر وجه حكم مروي يا مسموع در كنار منعِ نقل و تدوين حديث از سوي حُكّام و ترسِ صحابه... همه اينها، احتجاج به سنّت را امري دشوار، كم فايده و ناتوان در اقناع مي ساخت (مگر در موارد اندكي كه نقل ها با هم تطابق داشت) و خردمند را وامي داشت كه به قرآن احتجاج ورزد تا اَحَدي نتواند استدلالش را رد كند.

ج) الزام پيروانِ مكتب اجتهاد به باورهاي خودشان (كه مي گفتند: كتابِ خدا ما را بس است) در حلّ معضلات، تناقض گويي آشكاري را ميانِ اين سخنِ كلّي و بين ناكامي شان در بستر علمي و عملي تطبيقِ اين كليّت و استنتاج بعضي از مفردات آن، مي نماياند.

به عكسِ ملتزمان به مكتب تعبّد كه براي بيان احكام، سنّت را در كنار قرآن ضروري مي ديدند؛ افزون بر اين، توانايي ويژه اي در استخراج احكام و استنباط آنها از آيات داشتند.

در هر حال، بي گمان فقه اسلامي از اجتهادات عمر اثر پذيرفت و نگرش هاي اختلافي او بر احكام بازتاب داشت؛ زيرا مي كوشيد فتواهايش را به منزله سنّتي جلوه دهد كه پيامبر بر آن تأكيد كرد و بر لزوم تطبيق آنها اِصرار مي ورزيد.

بعضي از صحابه تحت تأثير اين نگرش قرار گرفتند و خود را ملزم به پيروي سنّتِ شيخين مي دانستند.

و چنين شد كه اختلاف در قلمرو تشريع اسلامي راه پيدا كرد و در احكام شرعي متداول ميانِ مذاهب اسلامي، اثر نهاد.

به عنوان مثال: ابو حنيفه و دو همراهش [ابو يوسف و محمّد] و ابن حنبل و زفر و ابن ابي ليلي، قائل اند به حرمان برادران تني از ارث؛ بدان جهت كه عمر در واقعه نخست، به آن حكم كرد.

امّا مالك و شافعي، برادران تني را با برادران مادري در ثلثِ مال، شريك مي دانند؛ زيرا عمر در واقعه دوم، اين گونه حكم داد.

عجيب است كه اهل سنّت هر دو فتوا را صحيح مي دانند بدان جهت كه از عمر صادر شده است، در حالي كه همه اتفاق دارند كه وي معصوم نمي باشد.

آري، اينان در استدلال هاشان به رأي عمر ـ به تنهايي ـ بسنده نمي كنند و قصد دارند آن را به قرائنِ ديگري تقويت كنند كه يكي از دو قول را ترجيح دهد!

در چنين حالتي انسان حق دارد بپرسد كه در كدام يك از اين دو نظر مي تواند حكم خدا را بيابد؟

آيا حكمِ خدا با رأي اول عُمَر مطابق است يا با رأي دوم او؟ اگر مطابق رأي اول باشد و حكمِ حق، حرمان دو برابر تني از ارث باشد، چرا در واقعه دوم به آنها ارث مي دهد؟ با علم به اينكه ارث حق مالي است و عمر به مقدار مالي كه مي گيرد و به آنان مي دهد، ذمّه اش مشغول خواهد بود!

و اگر گفته شود كه اعطاي مال به هر دو، حق است، چرا در واقعه نخست آن دو را محروم ساخت؟

با رويكرد شديد بر پيروي سيره شيخين، سنّت رسول خدا | در مانند اين قضايا، به فراموشي سپرده شد و جز اهلش به سراغ آن نرفت.

اين رنگ از اجتهادِ جدا شده از نص، به حياتِ مسلمانان راه يافت و فقه شيخين در اين دوره ـ از تاريخ اسلام ـ حاكم گرديد و روايات منع از كتابتِ حديث، پيشتاز ميدان شد.

آري، سيره ابوبكر و عمر در شريعت اجرا شد و بازپرسي خلفا پديده اي گشت كه صحابه در تعامل با آنان در پيش گرفتند. خلفا اين ترفند را حس كردند و به تهديد اين گونه كسان پرداختند.

در **تاريخ دمشق** و **حياة الصحابة** آمده است:

> سعيد بن سفيان مسئله اي را از عثمان پرسيد، عثمان گفت: آيا از كس ديگر ـ پيش از من ـ آن را پرسيده اي؟
>
> گفت: نه.
>
> عثمان گفت: اگر از اَحَدي پيش از من آن را استفتا كرده باشي و فتواي او بر خلاف فتواي من باشد، گردنت را مي زنم(١).

خواننده را با اين سخن ـ بي آنكه تعليقي بر آن بزنيم ـ وامي گذاريم.

دنباله روى از عمر در تعليل منع تدوين

دوستداران خليفه ـ به طور گسترده ـ به نقل تعليل هاي عمر در منع از تدوين، پرداختند. تعليل هاي ديگران (صحابياني كه از تدوين نهي مي كردند) با تعليل هاي عُمَر هماهنگ گشت. اين امر، نمايان گر آن است كه خليفه و يارانِ وي، پشت پرده اين حقيقتِ سياسي قرار داشتند.

عمر ـ از بيم اختلاط سنّت با قرآن ـ به ترك تدوين فراخواند يا اين توجيه را مطرح ساخت كه مردم به حديث گرايش مي يابند و قرآن را وامي گذارند! عين همين تعليل را در حديث ابو

---

١. **تاريخ دمشق** ١: ٢٤٨؛ **تهذيب تاريخ دمشق** ١: ٥٤ (متن از اين مأخذ است)؛ **حياة الصحابه** ٢: ٣٩٠ ـ ٣٩١.

هُرَيره مي يابيم و در آنچه از ابن مسعود و ابو سعيد و ابو موسي اشعري، حكايت شده است.

– عبدالرحمان بن زيد بن أسلم، از پدرش، از عطاء بن يَسار، از ابو هُرَيْرَه روايت مي كند كه گفت:

رسول خدا بر ما درآمد در حالي كه احاديث را مي نوشتيم، فرمود: چه مي نويسيد؟

گفتيم: احاديثي را كه از تو شنيده ايم!

فرمود: آيا كتابي جز كتاب خدا را مي خواهيد؟ امّت هاي پيش از شما گمراه نشدند مگر اينكه با و جود كتاب خدا، كتاب هايي را نوشتند!

ابو هُرَيره گفت: اي رسول خدا، آيا از شما حديث نقل كنيم؟

پيامبر فرمود: آري، از من حديث كنيد، باكي نيست؛ هركه به عمد بر من دروغ ببندد، بايد نشيمن گاهش را براي آتش (دوزخ) آماده سازد[۱].

– از ابراهيم تَيْمي نقل شده است كه گفت:

به ابن مسعود خبر رسيد كه نزد مردمي كتابي هست كه برايشان شگفت آور است. وي پيوسته با آنان در ارتباط بود تا اينكه كتاب را برايش آوردند.

ابن مسعود آن كتاب را از بين برد و گفت: اهل كتاب پيش از شما بدان جهت هلاك شدند كه به كتاب هاي علمايشان روي آوردند و كتاب خدا را واگذاشتند[۲].

در نقل ديگر از وي، آمده است:

---

۱. **مسند احمد** ۳: ۱۲، حديث ۱۱۱۰۷؛ **تقييد العلم**: ۳۳ (متن از اين كتاب است)؛ **مجمع الزوائد** ۱: ۱۵۱، باب كتابة العلم.

۲. **سنن دارمي** ۱: ۱۳۳، حديث ٤٦٩؛ **تقييد العلم**: ۵۳ و۵۵ ــ ۵٦.

به كتاب هاي علما و أُسقف هايشان روي آوردند و تورات و انجيل را رهاكردند تا اينكه كهنه شد و فرائض و احكام آنها از بين رفت[۱].

– از ابي نَضْرَه روايت شده است كه گفت:

به ابو سعيد خُدري گفتم: آيا برايمان حديث مي نويسي؟!

گفت: هرگز نخواهم نوشت، ليكن از ما حديث فرا گيريد چنان كه ما از پيامبر | فرا گرفتيم[۲].

و نيز از وي روايت شده كه گفت:

به ابو سعيد خُدري گفتم: آيا آنچه از تو مي شنويم ننويسيم؟

گفت: آيا مي خواهيد مُصْحَف هايي بسازيد؟! پيامبرتان برايمان حديث مي كرد و ما به خاطر مي سپرديم[۳].

و همچنين مي گويد:

به ابو سعيد خُدري گفتم: تو حديث شگفتي را از رسول خدا برايمان باز گفتي! مي ترسيم كه در آن زياد و كم كنيم! [اجازه ده آن را بنگاريم]

گفت: مي خواهيد آن را قرآني قرار دهيد؟! نه، از ما حديث بگيريد آن گونه كه ما از رسول خدا گرفتيم[٤].

– از ابو موسي اشعري نقل شده كه گفت:

---

۱. **شرح نهج البلاغه** ۱۲: ۱۰۲؛ **تقييد العلم**: ٥٦.
۲. **تقييد العلم**: ۳۷.
۳. همان.
٤. **تقييد العلم**: ۳۸؛ و بنگريد به، **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ٦٥۱، حديث ٦۳۹۳.

بني اسرائيل كتابي را نوشتند و از آن پيروي كردند و تورات را واگذاشتند[۱].

ملاحظه مي شود كه تعليل در همه اين نصوص مشترك (و يك چيز) مي باشد و نهي منحصر است در همانندي با بني اسرائيل كه كتاب هاي علماشان را پيروي كردند و تورات را واگذاشتند.

عين همين سخن را عمر بر زبان مي آورد!

و همين تعليل را، به امام علي عليه السلام و ابن عبّاس نسبت داده اند.

اينها تأكيدي است بر اينكه: در آن دوران، گرايشي وجود داشت كه رأي عمر را مي گرفت و استوار مي ساخت.

ما در بحث هاي پيشين، تعليل عمر را آورديم و نارسايي و ضعف آن را اثبات كرديم.

بنابراين، ميان احاديث اِذن بر تدوين و نهي از آن، تعارضي وجود ندارد تا به موازنه ميان آنها بپردازيم[۲]، هرچند در سخن آنان [قرائن و شواهدي بر] اثبات نگرش ماست؛ زيرا قول آنها ـ به فرض صحيح باشد ـ اين است كه: تدوين براي صحابيان بزرگ و تيزهوش تشريع شد و منع از تدوين براي عموم آنان فعل عمر و تعامل وي با بزرگان صحابه ـ در قضيه تدوين و غير آن ـ بر خلافِ اين سخن است؛ چراكه عمر دستور داد كه همه صحابه، نوشته هايشان را بياورند و هيچ كس را

---

۱. **سنن دارمی** ۱: ۱۳۵، حديث ۴۸۰؛ **المعجم الأوسط** ۹: ۳۵۸ ـ ۳۵۹، حديث ۵۵۴۸؛ **تقييد العلم**: ۵۶.

۲. چنان كه دكتر صبحي صالح در « **علوم الحديث**: ۱۱ » انجام داده است، و دكتر عجاج خطيب در « **السنّة قبل التدوين** »: ۳۰۶ ـ ۳۰۹ و۳۱۶ »؛ و سيّد محمّد رضا جلالي در « **تدوين السنّة الشريفه**: ۳۰۲ ـ ۳۱۴ » و ديگران.

استثنا نكرد، و نشنيده و نخوانده ايم كه وي نوشته يكي از بزرگانِ صحابه را پذيرفته باشد!

و همچنين اين سخنشان كه: منع از تدوين در عصر اول ـ هنگام نزول قرآن ـ رخ داد. پيامبر | آنان را از نوشتنِ حديث باز داشت تا قرآن با سنّت نياميزد، ليكن هنگامي كه همه قرآن نازل شد و صحابه آن را دانستند و شناختند، پيامبر به كتابتِ حديثش اجازه داد.

اين مُدّعا روشن مي سازد كه منع از تدوين در اَواخر عهد پيامبر | برداشته شد، و در دوران آن حضرت تدوين حديث مشروعيّت يافت، و اثبات مي كند كه منع عمر از تدوين شرعي نبود، بلكه يك تصميم شخصي از سوي خليفه به شمار مي رفت.

زيرا اگر اين حديث صحيح باشد كه پيامبر | فرمود: « لا تكتبوا عنّي » (سخنانِ مرا ننويسيد) يا « وَمَن كَتَبَ عنّي غير القرآن فَلْيَمْحُه »[1] (هركه از من جز قرآن چيزي را نوشته، محو كند) و اين سخنان در عهد پيامبر صدور يافته بود، اصحاب آن را مي دانستند و لازم بود كه اوّلْ دليلِ ابوبكر و عمر ـ در منع از تدوين حديث ـ سخن پيامبر باشد!

در حالي كه شيخين به منعِ پيامبر | از تدوين احتجاج نكردند، و همين براي بطلان ادعاي نهي پيامبر از تدوين، كفايت مي كند.

اگر حديث سابق صحيح باشد، چرا ابوبكر ـ بر خلافِ امر پيامبر | ـ پانصد حديث نوشت؟ و چگونه عمر در امر تدوين حديث با صحابه مشورت كرد؟ چگونه عمر از رأي صحابه روي برتافت در حالي كه آنان به تدوين نظر دادند؟ و چگونه

---

١. **صحيح مسلم** ٤: ٢٢٩٨، حديث ٣٠٠٤؛ **مسند احمد** ٣: ١٢، حديث ١١١٠٠؛ **سنن دارمي** ١: ١٣٠، حديث ٤٥٠.

صحابه به تدوين نظر دادند با اينكه منع از تدوين را از پيامبر | شنيده بودند؟!

آيا اين سخن عمر كه مي گويد: « هركس نوشته اي نزدش هست آن را محو كند » يا « هركس نزدش كتابي هست آن را بياورد و پيش خود چيزي نگذارد » بر وجود مصحف هايي دلالت ندارد كه پيش از وي تدوين يافته بود؟!

افزون بر اين، تعليل ايشان، دليلي بر مدّعاشان نمي باشد؛ زيرا عاملِ گمراهي امّت هاي پيشين، روي آوري به كتاب هاي دانشمندان و راهبانشان و ترك تورات و انجيل بود، نه تكيه بر سخنان و نوشته هاي انبيائشان!

ميان كتاب هاي دانشمندان يهود و رهبانان و اُسقف هاي مسيحي و سخنان و سنّت هايي كه از پيامبر اسلام نوشته مي شد، تفاوتِ بسياري وجود دارد؛ زيرا آنچه تدوين يافت يا تدوين آن خواسته شد، احاديث پيامبر | و سنّتِ آن حضرت بود در حالي كه علماي امّت هاي پيشين انحراف يافتند و نصوص و مفاهيم كتاب هايشان را تغيير دادند، به عكس علماي امّت محمّد | كه محافظِ دين و مُفسِّر قرآن بودند و تدوين گر آثار و احكام آن حضرت.

آري، اين تعليل براي منع از تدوين نظرات خاص و فتواهاي شخصي اصحاب و اجتهاداتِ مختلفِ آنها، درست است؛ زيرا منع از تأليف كتابهايی كه محتوايشان تنها سنّتِ پيامبر نبود، بلكه آراي شخصي را در بر داشت گاه توجيه معقول دارد به اين اعتبار كه در مانند اين كتاب ها درست و نادرست و سخن معتبر و گزاف در كنار هم اند و بسا از شخصِ منحرفي مطالبي آمده است كه با تدوين آنها، احكام بر نسل هاي آينده، آشفته و نامشخص مي شود.

امّا منع عمر از تدوين مسموعاتِ پيامبر و آثار مبارك آن حضرت، با تعليل مذكور، سازگاري ندارد.

شايد اين نكته را بعضي درنيافته اند كه منع از تدوينِ كتاب هاي علما را، به منع از كتابتِ سنّت، تفسير كرده اند غافل از اينكه اين دليل، وافي نيست و مُدّعا را اثبات نمي كند.

به جاي اين نهي، منع عمر به ذهنشان آمد ودر جان هايشان نشست وبه نسل هاي بعد سرايت يافت تا اينكه در زمان عمر بن عبدالعزيز، منع از تدوين حديث برداشته شد.

در هر حال، ادله از مشروعيتِ تدوينِ حديث در عهد پيامبر | خبر مي دهد و مي آگاهاند كه منع از تدوين پس از آن حضرت و تحتِ شرايط خاصي پديد آمد.

همچنين ادله اثبات مي كند كه بعضي از صحابه و تابعان (و كسان بعد از آنها) مي خواستند نهي عمر را در قلب ها نهادينه سازند تا آنجا كه تدوين نزد آنان (بدان جهت كه عمر آن را نپسنديد) مكروه دانسته شد، سپس اين كراهت ــ بدان جهت كه عمر بن عبدالعزيز تدوين را بايسته دانست ــ حَسَن (كاري نيك و پسنديده) گشت!

زُهْري مي گويد:

ما كتابت علم را مكروه مي دانستيم تا اينكه اين اُمرا ما را به آن واداشتند، پس

نظرمان اين شد كه اَحَدي از مسلمانان را منع نكنيم[١].

در **سننِ دارِمي** آمده است:

تا اينكه سلطان ما را بر تدوين مجبور ساخت[٢].

در جاي ديگر آمده است:

پادشاهان از من خواستند كه برايشان حديث بنويسم، اين كار را كردم؛ از خدا شرمم آمد كه براي فرمان روايان حديث بنويسم و از ديگران دريغ دارم[٣].

ابو مليح مي گويد:

ما به نگارش اميد نداشتيم تا اينكه هِشام، زُهري را ملزم ساخت براي فرزندانش حديث بنويسد؛ در پي آن، مردم به نوشتن حديث پرداختند[٤].

ما در كتاب « **وضوء النبي، المدخل** » اين مسئله را شرح داده ايم و نقش حاكمان را در تدوين سنّت روشن ساخته ايم و راز توجّه و عنايتِ آنها را به اين رويكرد، بيان كرده ايم با تأكيد بر اينكه فقر علمي اي كه از آن رنج مي بردند،

---

١. **الجامع** (معمر بن راشد) ١١: ٢٥٨؛ **الطبقات الكبرى** ٢: ٣٨٩؛ **المدخل الى السنن الكبرى** ١: ٤٠٩، حديث ٧٣٩.

٢. **سنن دارمي** ١: ١٢٢، حديث ٤٠٤.

٣. **جامع بيان العلم وفضله** (ابن عبد البرّ) ١: ٧٧.

٤ . **حلية الأولياء** ٣: ٣٦٣؛ **البداية والنهاية** ٩: ٣٤٥ (چنان كه در **الرواية التاريخيّه**: ١٠٧، هست).

آنان را به منع تدوینِ حدیث و سپس به تدوینِ آن واداشت؛ زیرا صحابه به وسیله احادیث، به معارضه با آنها مي پرداختند! براي پر کردن این خلأ، چاره اي جز منع نقل حدیث و تدوین آن نیافتند تا اینکه ضعف علمي شان در برابر این جریان فکري قوي (که به وسیله روایاتِ پیامبر با آراي حکومتي مي ستیزیدند) بر مَلا نشود[۱].

این امر توسعه و تکامل یافت تا اینکه مکتب اجتهاد، حجیّتِ اجماع را بنیان نهاد تا مردم را به آنچه امّت (به امر خلیفه) بر آن اجماع کرده اند، ملزم سازند؛ و مُقرّر داشتند که فتواي گروه خاصّي ـ که خلفا آنان را منصوب مي سازد ـ قائم مقامِ همه صحابه است، و این کار را اجماعي دانستند که تخطّي و نقض آن جایز نمي باشد.

دکتر وافي مهدي درباره عصر صحابه، چنین مي نگارد:

> در این دوره، مصدر جدیدي از مصادرِ تشریع اسلامي ظهور یافت که در عهد تأسیس وجود نداشت، و آن « اجماع » بود.
>
> ابوبکر ـ درباره آنچه از کتاب و سنّت نصّي نمي یافت ـ از طریقِ هیئت قانون گذاران، به قانون گذاري پرداخت؛ و در آغازِ خلافتِ عمر نیز امر چنین بود.
>
> احکامي که از سوي این گروه قانون گذار صادر مي شد، صادر از همه امّت به شمار مي آمد[۲].

۱. **وضوء النبي، المدخل**: ۲۰۷ ـ ۲۱۱.

۲. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّة**: ٤٦ (به نقل از خلاصة **تاريخ التشريع الإسلامي**: ٤١).

عُمَر يك هيئت علمي‌را ــ براي اداره شئون مسلمانان و رفع نيازها و خواسته‌هاى شرعي شان ــ تشكيل داد، و منصبِ افتا را به كسانِ مورد اعتماد خود سپرد تا خود براي امور ديگر فراغ يابد.

علي بن رِباح لَخْمي از پدرش نقل مي كند كه گفت:

> عمر براي مردم خطبه خواند و گفت: هركه درباره قرآن سؤال دارد، نزد اُبَي بن كعب برود؛ هركه جوياي حلال و حرام است از مُعاذ بن جبل بپرسد؛ هركه از فرائض مي خواهد سؤال كند پيش زيد بن ثابت برود، و هركه درباره مال پرسش دارد نزدِ من بيايد، كه خزينه دارِ مالي اش هستم[۱].

اين نص، اثبات مي كند كه عمر به تأسيس مركزي نيازمند شد كه خطر را از جان خود دور سازد، و رأي و استحسان را (كه گرايش ذهني اش بود) پايه گذاري كند.

شايان ذكر است كه بنيان گذارِ نخستِ « رأي گرايي » ــ به عنوان روشي در استنباط احكام ــ عمر نبود، بلكه ابوبكر (پيش از عمر) به آن دست يازيد؛ از كشتن مردي عابد نما ــ بدان جهت كه او را خاشع ديد ــ روي برتافت، و در آغاز حكومت خويش، اصل « رأي و اجتهاد » را اعلان كرد و گفت:

> بر شما والي شدم و بهتر از شما نيستم؛ اگر به راه راست بودم كمكم كنيد، و اگر كج رفتم راستم كنيد[۲].

---

۱. **المستدرك على الصحيحين** ۳: ۳۰٦؛ حاكم مي گويد: اين حديث بر اساس شرط بخاري و مسلم، صحيح است و آن دو نياورده اند.

۲. **ثقات ابن حبّان** ۲: ۱۵۷؛ **تاريخ يعقوبي** ۲: ۱۲۷ (متن از اين مأخذ است) **الاكتفاء بما تضمّنه من مغازى رسول الله** ۲:

و نيزابوبكر درباره خالد گفت:

خالد برداشت غلط و تحليل نادرستی داشت[١].

و همچنين پوزش خالد از ابوبكر كه گفت:

اي خليفه رسول خدا، من تحليل كردم وبرداشتی داشتم؛ هم كار درستی كردم وهم اشتباه[٢].

موضع اهل بيت در برابر گسترش اجتهاد محوري

اين نصوص ـ از سوي ديگر ـ اثبات مي كند كه اصطلاح «رأي و تأويل» ميانِ اقوالِ صحابه و افعال آنان راه يافت. از اين روست كه امام علي عليه السلام در دوران خلافتش به معالجه و بستن اين شكاف ـ كه در فقه و تاريخ و دين اسلام گشوده شده بود ـ پرداخت و سبب آن را تبيين كرد و مردم را دسته بندي نمود كه در [بيانِ] احكام مختلف اند و بر بطلان روش و دعاوي عنان گسيخته شان، برهان آورد.

اكنون بعضي از سخنانِ آن حضرت را در مذمّتِ رأي مي آوريم تا مسئله، وضوح بيشتري يابد.

امام علي عليه السلام در نكوهش اختلاف علما در فتوا، مي فرمايد:

تَرِدُ على أَحَدِهم القضيّةُ في حُكم مِنَ الأحكام فَيَحْكُمُ فيها برَأْيه، ثُمَّ تردُ تلك القَضيَّةُ بعينها عَلَي غيره فَيَحْكُم فيها بخِلافه، ثُمَّ يَجْتَمِعُ القُضاةُ بذلك عندَ الإمام الذي اسْتَقْضاهُم فَيُصَوِّب آراءَهم جميعاً، وإلهُهُم واحدٌ، ونبيُّهم واحدٌ، وكتابهم واحدٌ. أَفَأَمَرَهُم اللهُ تعالى بالاختلاف فأطاعوه؟ أَم نَهاهم عنه فَعَصَوْهُ؟

٤٤٦؛ **البداية والنهاية** ٥: ٢٤٨ (و جلد ٦، ص٣٠١)؛ **تخريج الدلالات السمعيّة** ١: ٤٢؛ **السيرة الحلبيّة** ٣: ٤٨٣.

١. **تاريخ طبري** ٢: ٢٧٣؛ **الإصابه** ٥: ٧٥٥.

٢. **تاريخ يعقوبي** ٢: ١٣٢.

أَم أَنْزَلَ اللهُ دِيناً ناقصاً فَاسْتَعان بهم عَلَى إتمامه؟ أم كانوا شركاء له فَلَهُم أن يقولوا وعليه أن يَرْضى؟ أَم أَنْزَلَ اللهُ سبحانه ديناً تامّاً فَقَصَّرَ الرَّسولُ | عن تَبْليغه وَأدائه؟ والله سبحانه يقول: (ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ...) [1] وقال: (تبياناً لكُلِّ شيء)[2] وَذَكَر أن الكتابَ يُصدِّقُ بعضُهُ بَعضاً وأنّه لا اختلاف فيه فقال سبحانه: (وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيرا) [3] وإنّ القرآنَ ظاهره أَنيقٌ وباطنهُ عميقٌ، لا تَفْني عجائبُه ولا تَنْقَضي غرائبُه، ولا تُكْشَفُ الظُّلماتُ إلاّ به؛

دعوايی نسبت به حكمی از احكام نزدِ يكي از آنان بَرند، او رأي خود را درباره آن مي گويد؛ همان دعوا را بر ديگري عرضه مي كنند او به خلاف اوّلی حكم می دهد. سپس همه قاضيان نزد امامي كه آنان را منصب قضاوت داده مي روند، او رأي همه را صواب مي شمارد، در حالي كه خداي آنان يكي است، پيامبرشان يكي است، و كتابشان يكي است ــ اين اختلاف براي چيست ــ آيا خدا گفته است به خلاف يكديگر روند و آنان فرمان خدا برده اند؟ يا آنان را از اختلاف پرهيز داده ولی آنان نافرماني كرده اند؟ يا آنكه خدای سبحان دين ناقصی فرستاد، و در تكميل آن از ايشان ياري خواسته؟ يا آنان شريكان اويند كه حق دارند هر چه می خواهند بگويند، و خدا بايد رضايت دهد؟ يا ديني كه خدا فرستاده كامل بوده و پيامبر | در رساندن آن كوتاهي نموده؟ در حالي كه خداي سبحان گويد: « فرو نگذاشتيم در كتاب چيزي را » و گويد: در آن بيان هر

١. انعام/٣٨.
٢. نحل/٨٩.
٣. نساء/٨٢.

چيزي است. و يادآور شده است كه بعض قرآن گواه بعض ديگر است، و اختلافي در آن نيست؛ و فرمود: « اگر از سوي خداي يكتا نيامده بود، در آن اختلاف فراوان مي يافتند » ظاهر قرآن زيباست، وباطن آن ژرف وناپيداست. عجايب آن سپري نگردد، اسرار نهفته آن به پايان نرسد؛ و تاريكي ها جز بدان زدوده نشود(۱).

و در وصف كساني كه داوري ميانِ مردم را عهده دار مي شوند و اهلِ آن نيستند، مي فرمايد:

و رَجُلٌ قَمَشَ جهلاً، مُوضِعٌ في جُهّال الأُمّة، عاد في أَغباشِ الفتنة، عَم بما في عَقْدِ الهُدْنَة، قد سَمّاه أَشْباه النّاس عالماً ولَيْسَ به، بَكَّرَ فَاسْتَكْثَرَ مِن جَمْعٍ ما قَلَّ منهُ خيرٌ ممّا كَثُر، حَتّى إذا ارْتَوَى مِن آجِن، وَاكْتَنَزَ مِن غير طائل، جَلَسَ بَين النّاس قاضياً، ضامِناً لتَخْليص ما الْتَبَسَ عَلى غيره، فَإن نَزلَتْ به إحْدَى المُبْهَماتِ هَيَّأَ لها حَشْواً رَثّاً مِن رَأْيه، ثُمَّ قَطَعَ به، فهو من لَبْسِ الشُّبُهاتِ في مثل نَسْجِ العنكبوت، لا يَدْري أَصابَ أَم أَخْطَأَ، فَإن أَصابَ خافَ أن يكونَ قد أَخْطَأَ، وإن أَخْطَأَ رَجا أن يكون قد أَصابَ، جاهلٌ خَبّاطٌ جَهَالات، عاش رَكَّابُ عَشَوات لم يَعَضَّ على العِلْمِ بضرْس قاطع، يُذْري الرِّواياتِ إذْراءَ الريحِ الهَشيمَ، لا مَلِئٌ والله بِإصدارِ ما وَرَدَ عليه، ولا هو أهْلٌ لِما فُوِّضَ إليه، لا يَحْسَبُ العلمَ في شيء ممّا أَنْكرَه ولا يَرَى أَنَّ مِن وراء ما بَلَغَ مذهباً لغيره، وإن أَظْلَمَ أمرٌ اكْتَتَمَ به لِما يَعْلَمُ مِن جَهْلِ نَفْسِه، تَصْرُخُ مِن جَوْر قضائه الدِّماءُ، وَتَعجُّ منهُ المواريثُ. إلى الله أشكو مِن مَعْشَر يَعِيشُون جُهّالاً ويَمُوتونَ ضُلّالاً؛

---

۱. **نهج البلاغه** (شهيدي)، خطبه ۱۸؛ **شرح نهج البلاغه** ۱: ۲۸۸.
در ترجمه از ترجمه استاد سيد جعفر شهيدى استفاده شده است ، با اندكى تغيير (م).

و مردي كه پشتواره اي از ناداني فراهم ساخته، و در ميان مردم نادان، جايگاهی پيدا كرده است، شتابان در تاريكي فتنه فرو رفته، و در بستن پيمانِ سازش ــ ميان مردمان ــ فاقد بينش است. آدم نمايان او را دانا ناميده اند و او نه چنان است، چيزي را بسيار فراهم آورده كه اندكش بهتر از بسيار آن است، تا آن گاه كه از آبِ گنديده سيراب شود، و دانش بيهوده اندوزد، پس ميان مردم به داوري نشيند و خود را عهده دار گشودن مشكل ديگري بيند، و اگر كار سربسته اي نزد او ببرند تُرَّهاتي چند از رأي خود آماده گرداند، سپس همان را باور مى كند، كارها بر او مشتبه گرديده، عنكبوتي را ماند كه در بافته هاي تار خود خزيده، نداند كه بر خطاست يا به حقيقت رسيده، اگر به صواب رفته باشد، ترسد كه راه خطا پيموده، و اگر به خطا رفته، اميد دارد آنچه گفته صواب بوده، ناداني است كه راه جهالت را پويد، كوري است كه در تاريكي گمشده خود جويد، آنچه گويد نه از روي قطع و يقين گويد، به گفتن روايت ها پردازد، و چنان كه كاه بر باد دهند آن را زير و رو سازد. به خدا سوگند، نه راه صدور حكم را دانسته است، و نه منصبي را كه به عهده اوست، شايسته است، آنچه را خود نپذيرد علم به حساب نيارد، و جز مذهب خويش مذهبي را حق نشمارد، اگر حكمي را نداند آن را بپوشاند تا ناداني اش نهفته بماند، خون بي گناهان از حكمِ ستم كارانه او در خروش است، و فرياد ميراث بر باد رفتگان همه جا در گوش. گله خود را با خدا مي گويم از مردمي كه عمر خود را به

نادانی به سر می برند، و با گمراهی رخت از این جهان به دَر می برند[۱].

و سخن آن حضرت که فرمود:

إنّما بَدْءُ وقوعِ الفِتَنِ أهواءٌ تُتَّبَعُ، وأَحكامٌ تُبْتَدَعُ، يُخالَف فيها كتابُ الله، وَيَتَوَلّى عليها رجالٌ رجالاً على غير دينِ الله، فَلَو أَنّ الباطلَ خَلَصَ مِن مِزاجِ الحقّ لم يَخْفَ عَلَى المُرتادين، ولو أنّ الحقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الباطل انْقَطَعَتْ عنه أَلْسُنُ المعاندين، ولكن يُؤخَذُ مِن هذا ضِغْثٌ ومِن هذا ضِغْثٌ فيُمزَجان، فهنالك يَسْتَوْلي الشيطانُ عَلَى أوليائه ويَنْجُو الّذينَ سَبَقَت لَهُم مِنَ الله الحُسنى؛

همانا آغاز پیدایش فتنه ها، پیروی خواهش های نفسانی است و نوآوری در حکم های آسمانی. نوآوری هایی که کتاب خدا آن را نمی پذیرد و گروهی از گروه دیگر یاری خواهد تا بر خلاف دین خدا، اجرای آن را بر عهده گیرد. پس اگر باطل با حق در نیامیزد، حقیقت جو آن را شناسد و داند؛ و اگر حق به باطل پوشیده نگردد، دشمنان را مجال طعنه زدن نماند، لیکن اندکی از این و آن گیرند، تا به هم درآمیزد و شیطان فرصت یابد و حیلت برانگیزد تا بر دوستان خود چیره شود و از ــ راهشان به در بَرَد ــ امّا آن را که لطف حق دریافته باشد، نجات یابد و راه حق را به سر بَرَد[۲].

آری، رأی و تأویل، از نخستین مفهوم هایی بودند که در شریعت داخل شدند و میانشان خلط روی داد؛ مقصودشان از «رأی» تأویل بود و از «رأی تأویل» اجتهاد.

---

۱. **نهج البلاغه** (شهیدی)، خطبه ۱۷؛ **شرح نهج البلاغه** ۱: ۲۸۳.
۲. **نهج البلاغه** (شهیدی)، خطبه ۵۰؛ **شرح نهج البلاغه** ۳: ۲۴۰.

امّا اصطلاح «قياس» و «استحسان» و «مصالح مرسله» و غير آن، ا ز مصطلحات جديدند كه جز در عباراتي نادر نيامده اند و كاربرد امروزي را نداشتند، هرچند بذرهاي عملي و اجرايي آنها در آن عصر موجود بود.

تابعان، لفظ «تأويل» را به «تغيير» تفسير كردند و از مفهوم و معناي آن نپرهيختند و تا آنجا اين تفسير مقبوليّت يافت كه با اصرار از امام حسين عليه‌السلام خواستند كه قضاي الهي را تأويل دهد؛ مقصودشان اين بود كه با انصراف از رفتن به عراق، قضاي خدا را تغيير دهد.

از عمر بن علي رسيده است كه به امام حسين عليه‌السلام گفت: «**فلولا تأوّلْتَ وبايَعْتَ؟!**»(۱)؛ يعني چرا به وسيله بيعت با يزيد، قضاي خدا بر كشته شدنت را تأويل [و تغيير] نمي دهي؟!

پس مصطلح «اجتهاد» معادل با «تأويل» شد و اين مفهوم، روز به روز تغيير يافت تا اينكه در عهد امويان و عبّاسيان، به وسيع ترين قلمرو خود رسيد.

ابن عوف ــ در روز شورا ــ با طرحِ شرطِ عمل به سيره شيخين براي عثمان و مسلمانان، نتوانست از رشدِ رأي و تأويل (كه پس از پايه گذاري از سوي ابوبكر و عمر، انتشار و گسترش يافته بود) جلوگيري كند. تلاش او براي اينكه اجتهاد را در فعل ابوبكر و عمر منحصر سازد و از ديگر صحابه باز دارد، گوش شنوا نداشت؛ زيرا بابِ رأي و تأويل، دو لنگه گشوده شده بود و بر كسي كه مي خواست آن را ببندد، بستنِ آن دشوار بود... هركس مي خواست رأي و اجتهادش مقبول افتد؛ چنان كه ابوبكر و عمر ــ از پيش ــ اين رويه را داشتند.

---

۱. **اللهوف في قتلي الطفوف:** ١٩ ــ ٢٠.

ابن عوف با اين شرط، مي خواست حق تشريع و اجتهاد به رأي را از عثمان (علي رغم سابقه عثمان در اسلام و داماد پيامبر بودن و خليفه آينده مسلمانان) بگيرد، از وي ــ جلو مسلمانان ــ عهد گرفت كه به كتاب و سنّت و سيره شيخين، به طور مساوي [يعني هر سه در عرض هم و به يك اندازه] ملتزم باشد.

مهم برنامه ريزي سياسي ــ ديني است كه ابوبكر و عمر در حصر دائره قانون گذاري به خودشان (نه ديگران) ترسيم كردند. هدف اين بود كه اقوال آن دو (از نظر شرعيّت) در شمارِ سنّت درآيد، ليكن اين حصر و تخصيص ــ در واقع ــ وجه مقبولي نداشت و در نتيجه اين خواسته عملي نشد.

امام علي عليه السلام از كساني بود كه سياستِ ابوبكر و عمر و ابن عوف را ــ در شريعت ــ دريافتند و دانستند كه آنان با اين كارشان و تأكيدشان بر رأي ــ كه در حوزه صحت انگاري فتاواي عمر و ابوبكر دور مي زد ــ چه مي خواهند. آن حضرت، پذيرشِ خلافت را با شرط مذكور (براي آنكه به اجتهادات بر خلاف كتاب و سنّت ابوبكر و عمر ــ در مواردي ــ با فعلِ خود مُهر صحّت نزنند) برنتافت؛ زيرا قبولِ اين شرط، يعني مشروعيّت بخشيدن به اين فكر نوپيدا [كه در كتاب و سنّت ريشه نداشت] چيزي كه حضرت علي عليه السلام آن را نمي خواست و نمي پسنديد.

اينكه امام علي عليه السلام شرط مذكور را رد كرد و ابن عوف از تسليم خلافت به آن حضرت خودداري ورزيد،

بر مخالفتِ سيره ابوبكر و عمر و اجتهاد آن دو ـ در مقابل كتاب و سنّت ـ تأكيد دارد.

چراكه در ايمان حضرت علي عليه السلام و فهم و فقه آن حضرت، احدي شك ندارد. از رسول خدا | به تواتر رسيده كه امام علي عليه السلام أعلم و أفقه صحابه است و در قضاوت سرآمدِ آنهاست[1]، و حق بر گرد او مى چرخد[2].

اين موضع گيري « شورا » ظهور نشانه هاي دو نگرش را ـ آشكارا ـ مي نمايانند؛ آنان علي (يا خليفه جديد) را به التزام و تمسُّك به مكتب اجتهاد و رأي فرا مي خوانند، و حضرت علي عليه السلام و كساني كه بر سيره آن حضرت بودند، مردم را سوي

---

١. **إعلام النبوّه** (ماوردي) ١: ١٧٤؛ **الإحكام** ٤: ٢٤٤؛ **تفسير قرطبي** ١٥: ١٦٢ و١٦٤؛ **طبقات الحنفيّه**: ٥٢٤؛ **مقدّمه ابن خلدون**: ١٩٧؛ **كشف الخفا** ١: ١٨٤.

٢. نگاه كنيد به: **المعتمد** (ابو حسين بصري) ٢: ٣٦٨ ـ ٣٦٩ (در اين مأخذ آمده است كه پيامبر | فرمود: « **اللهمّ أدرِ الحقَّ مع عليّ حيث ما دار** »؛ پروردگارا، حق را با علي بگردان هركجا كه او دور مي زند)؛ **المستصفى** (غزالي): ١٧٠؛ **المحصول** (رازي) ٦: ١٨١؛ **العزّة المنيفه** (غزنوي حنفي): ٥١؛ **مجمع الزوائد** ٧: ٢٣٥.

در « تاريخ بغداد ١٤: ٣٢٠ » به اسناد از امّ سلمه آمده است كه گفت: شنيدم رسول خدا صلى الله عليه وآله مي گفت: **عليٌّ مع الحقّ والحقُّ مع علي، ولن يفترقا حتّى يَرِدا علَيَّ الحوضَ يوم القيامة**؛ على با حق است و حق با على است، و اين دو از هم جدا نشوند تا روز قيامت، در حوض كوثر، بر من وارد شوند.

[مكتب] تعبّد محض (تمسّك به كتاب و سنّت) دعوت مي كرد، هرچند اين موضع گيري اش به از دست دادنِ خلافتِ فعلي بر مسلمانان بينجامد.

آرا و تأويلات

ابوبكر تصريح كرد كه در تفسير معناي « كلاله » بر رأي و تأويل اعتماد مي كند (با اينكه قرآن حكم را در كلاله روشن مي سازد) وي آن گاه كه از « كلاله » پرسيده شد، گفت:

رأي و نظر خودم را مي گويم؛ اگر صواب بود از خداي يگانه و بي همتاست، و اگر خطا بود از من و از شيطان است و خدا از آن بَري مي باشد.

در نگرش من « كلاله » سواي « ولد » و « والد » است[1].

پيداست كه اين رأي بر خلافِ صريح قرآن است كه مي فرمايد:

﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالاً وَ نِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾[2]؛

درباره ارث خواهر و برادر از تو مي پرسند، بگو: خدا حكم كلاله (خواهر و برادر) را برايتان بيان مي كند. اگر مردي بميرد و فرزندي نداشته باشد و داراي يك

---

١. **مصَنَّف عبدالرزّاق** ١٠: ٣٠٤؛ **تفسير طبري** ٦: ٤٣؛ **سنن بيهقي** ٦: ٢٢٣، حديث ٢٠٤٣؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ٥: ١٩٦؛ **تفسير بغوي** ١: ٤٠٣؛ **تحفة المحتاج** ٢: ٣٢٣، حديث ١٣٥٠؛ **تلخيص الحبير** ٣: ٨٩؛ **الدرّ المنثور** ٢: ٧٥٦ (متن از اين مأخذ است).

٢. **نساء**/١٧٦.

خواهر باشد، نصف ميراث از آنِ اوست (و اگر خواهر بميرد وارث او تنها يك برادر باشد، همه ميراث به او مي رسد) و اگر شخص بميرد و تنها دو خواهر داشته باشد، دو سوم ارث از آنهاست، و اگر وارث برادر و خواهر باشد، برادر، دو برابر خواهر ارث مي برد. خدا برايتان [احكام ارث را] تبيين مي كند تا گمراه نشويد، و خدا بر هر چيزي داناست.

﴿ وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً ﴾ (١)؛

و اگر مردي به كلاله [خواهر برادري] ارث مي بَرَد...

آري آنان استعمال رأي از سوي صحابه را، توجيه كردند به اينكه اين كار، تفسيرِ نصوص است.

دكتر مدكور ــ بر سخن پيشين خود كه به مراحل شكل گيري « رأي » اشاره دارد ــ مي افزايد:

سپس كلمه « رأي » بر چيزى اطلاق گرديد كه در برابر نصوص بود؛ نصوصى كه به نام « علم »، ويژه گشته بود. پس از آن، اصوليانى را مي يابيم كه « رأي » را به « قياس » ــ به تنهايي ــ تفسير مي كنند، و بعضي آن را شامل همه چيزهايي قرار مي دهند كه با كتاب وسنّت واجماع، برابري مي كند.

رأي، به مفهوم اخير، اَخَصّ از اجتهاد است؛ زيرا نوعي از آن به شمار مي رود، و آن را « اجتهاد به رأي » ناميده اند (در مقابل « اجتهاد در دائره تفسيرِ نصّ »).

مراد از « رأي »، تعقُّل و تفكُّر به وسيله اي از وسائلي است كه شرع ــ در

---

١. نساء/١٢.

استنباط حكمِ چيزي كه نص ندارد ــ سوي آن رهنمون كرده است.

امّا « اجتهاد » شامل استنباط حكم از نصّ ظنّي مي شود؛ چنان كه جمع ميانِ نصوص به ظاهر متعارض را در بر مي گيرد، و شامل اجتهاد به رأيي كه گفتيم، هست.

از آنجا كه « رأي » تكيه دارد بر اينكه شريعت معناي معقولي دارد، قلمروِ غالبِ آن در امور عادي اي مي باشد كه مقصود از آنها به دست آوردنِ مصالح دنيوي است.

امّا آنجا كه براي شريعت معناي خاصي درك نمي شود (مانند اصول عبادات) بايد از نص پيروي كرد، نه اِعمالِ رأي[1].

و دكتر رديني در **المناهج الأُصوليّه** مي گويد:

مي نگريم كه صحابي بزرگ، امام اهل رأي ــ عمر بن خطّاب ــ عموم آيه را در اَنفال، تخصيص مي زند؛ اين سخن خداي متعال كه فرمود:

﴿وَ اعْلَمُوا أنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ ِللهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبي وَ الْيَتامي وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيل﴾[2]؛

بدانيد هرگونه غنيمتي كه به دست آوريد، خُمس آن براي خداست و پيامبر خويشاوندان (پيامبر) و يتيمان و مسكينان و راه ماندگان.

آيه كريمه، مشخص مي سازد كه « خمس غنايم » براي كساني است كه در آيه ذكر شده اند؛ و چهار پنجم باقيمانده براي كساني است كه غنيمت را به دست مي آورند.

١. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ٣٤٣.
٢. **انفال**/٤١.

رسول خدا | در جنگ « خيبر » اين آيه را تأييد كرد؛ زيرا چهار پنجم غنيمت (اموالِ منقول و غير منقول) را ميانِ غنيمت گيران تقسيم كرد.

و بدين گونه، حقِّ غنيمت گيران ـ در آنچه به غنيمت گرفته مي شود ـ به قرآن و سنّتِ عملي پيامبر ثابت است.

ليكن عمر به رأي خويش در آيه اجتهاد كرد، و با آنچه آيه به ظاهر و عمومش افاده مي كند (كه در بردارنده حق غانمين در اموالِ منقول و غير منقول است) مخالفت ورزيد؛ عموم آيه را تخصيص زد و بر اَموال منقول منحصر ساخت.

دليل تخصيص « مصلحت عمومي » است؛ چنان كه استدلال عمر و گفتگوى وي با مخالفان از صحابه، به آن شهادت مي دهد.

آري، عمر مخالفانش را وادار كرد كه همه نصوص شريعت را در پرتو « مصلحت عمومي » بفهمند.

دليل عمر ـ در اين اجتهاد به رأي ـ كه عموم آيه را با استناد به آن، تخصيص داد جز « مصلحت عامّه » يا « روح شريعت » نبود؛ زيرا ثابت نشده است كه وي به دليل خاصي در اين مسئله استناد كند.

واقع اين است كه پياده نمودن نص، تحت تأثير دلالت و مصلحت عمومي آن زمان، بوده و اوضاع و شرايط در چگونگي اين تطبيق ـ كه از فهم آيه ناشي شده ـ اثر داشته است.

و محدود ساختن مراد شارع از آن، در پرتو آن ظرف (و موقعيّت) به اين جهت است كه بازگشتِ اين تطبيق ـ در چنين شرايطي ـ اثر زيادي بر « مصلحت عمومي » دارد.

پس واجب است مراد شارع از نصّ آيه، بر اساسِ منطق لغوي اش و نيز بر پايه آنچه

اصول عمومي تشريع اقتضا دارد، محدود شود؛ وگرنه قول عمر كه بر اين فهم اصرار مي ورزد و مي گويد: « اين، رأي من است » چه معنايي دارد؟! سپس اين رأي را با اسناد به مقصد اساسي در شريعت ــ كه همان مصلحتِ عمومي است ــ تعليل مي كند و مي گويد: به نظرم آمد كه زمين ها را با كارگرانشان به كسي ندهم و بر « فيء » آن خِراج وضع كنم، و در ذمّه شان جزيه قرار دهم كه به عنوان « فيء » به جنگ جويان و ذريّه و نسل هاي بعدشان بپردازند.

وي سپس مي نويسد:

بنابراين « تأويل » نزد صحابه، جزو رأي استوار است؛ زيرا عمر در برگرداندنِ آيه از عمومِ واضحش (كه از ذاتِ صيغه هويداست) به مورد خاص، يعني اموال منقول، نه عِقار (زمين، خانه و..) به « مصلحت عمومي » استناد كرده است[1].

بر اين اساس، روشن شد كه رأي محوري خلفا تابع شرايط خاصِ سياسي يا اجتماعي بود. موضع ابوبكر در اجرا نكردنِ حَدّ بر خالد، و نظرش نسبت به « كلاله »، و سهم ذي القربي، و فدك، و باز داشتن از نگارش سنّت، و سوزاندنِ احاديث، و سرپيچي از حضور در لشكر اُسامه و غير آن ــ همه ــ از اين معنا خبر مي دهد.

بنابراين، بايسته است كه پژوهنده در نصوصي كه رأي خليفه را ترجيح مي دهد، درنگ ورزد؛ اگر با قرآن توافق داشت و حكمِ آن از سنّت برگرفته شده بود، آن را اخذ كند؛ و اگر مبتني بر رأي بود به دور افكند؛ زيرا با امكانِ آگاهي بر حكمى از قرآن و سنّت، اخذ به رأي جايز نمي باشد.

---

۱. **المناهج الأُصوليّة:** ۱۷۱.

در اينجا امور زيادي است كه سزامند بحث است؛ از جمله آنچه را به پيامبر نسبت داده اند كه آن حضرت از تدوينِ حديثِ خود منع كرد، يا فرمود: براي مجتهد اگر به خطا رود يك اَجر است و اگر به واقع برسد دو اَجر و پاداش؛ و ديگر رواياتي كه درباره مشروع بودن اجتهاد، از مُعاذ و ديگران نقل شده است.

آنچه بر اين امور سيطره دارد، استوار سازي رأي خليفه حاكم است؛ و منع از تدوين حديث (پس از شناختِ نقش ابوبكر و عمر در آن) روشن مي سازد كه يك قَرار حكومتي است؛ زيرا مي دانيم كه پيامبر تدوينِ حديثش را اجازه داد، و نزد صحابه از پيامبر | مُدَوَّناتي وجود داشت و...

پس ضرورتي براي وارسي احاديثِ منع (كه ادّعا شده از پيامبر صادر شده اند) و جمع ميان آنها و احاديثي كه بر نقل و كتابت و تدوين حديث برمي انگيزند، وجود ندارد.

يكپارچگی - چند دستگی

موضع گيري در برابر احاديث (اجتهاد) سزاوار است يكسان باشد بعد از اينكه تلاش خلفا در زمينه سازی برای اجتهاد و گسترش آن و پافشاری بر آن روشن شد و معلوم شد كه اين كار به جهت مشروعيت بخشی به آنان - به عنوان مجتهدانی كه اعتراض بر فتاوا و نظرات آنان نارواست- بوده است.

اين امر مي طلبد كه در احاديثِ روايت شده در اين سياق درنگ ورزيم تا به صدور و عدم صدور آنها از پيامبر | اطمينان پيدا كنيم.

آيا همه تأويلاتِ مطرح شده ــ در فقه ــ صحيح است؟

آيا به اين حديث كه پيامبر | فرمود: « اختلافِ امّتم رحمت است »[١] به معنايي كه از اين حديث برداشت مي كنند، درست است؟

اگر اين سخن درست باشد، اين قول پيامبر | را چگونه تفسير كنيم كه مي فرمايد:

لا تَخْتَلِفوا، فإنّ مَن كان قبلكم اخْتَلَفوا فَهَلَكُوا[٢]؛

اختلاف مكنيد كه پيش از شما اختلاف كردند و هلاك شدند.

و اينكه مي فرمايد:

سَتَفْتَرِقُ أُمّتي إلى نَيِّف وسبعينَ فرقةً؛ فرقةٌ ناجيةٌ والباقي في النّار[٣]؛

به زودي اُمّتم به هفتاد و اندي فرقه، پراكنده مي شوند؛ يك فرقه اهل نجات است و ديگران در دوزخ اند.

وچرا تا اين حد اختلاف در احكام ــ ميان مسلمانان ــ هست، در حالي كه كتاب و پيامبرشان يكي است؟

---

١. **احكام القرآن** ٢: ٣١٤؛ **شرح النووي** ١١: ٩١؛ **الجامع الصغير** ١: ٤٨، حديث ٢٨٨؛ عجلوني در « **كشف الخفاء** ١: ٦٦، حديث ١٥٣ » مي نويسد: بسياري از امامان اهل سنّت پنداشته اند كه اين حديث اصلي ندارد.

٢. **صحيح بخاري** ٢: ٣٤٩، حديث ٢٢٧٩ (و جلد ٣: ١٢٨٢، حديث ٣٢٨٩ (متن از اينجاست)؛ **مسند احمد** ١: ٤١١، حديث ٣٩٠٧ ــ ٣٩٠٨؛ **مسند ابن جعد** ١: ٨٣، حديث ٤٦٤؛ **مسند ابي يعلي** ٩: ٢٣٤، حديث ٥٣٤١.

٣. **مصنّف عبدالرزّاق** ١٠: ١٥٦؛ **مسند احمد** ٣: ١٤٥، حديث ١٢٥٠١؛ **سنن دارمی**٢: ٣١٤،؛ حديث ٢٥١٨؛ **سنن ابی داود** ٤: ١٩٨، حديث ٤٥٩٧؛ **سنن ابن ماجه** ٢: ١٣٢٢، حديث ٣٩٩٣.

يكي دست باز و ديگري دست بسته نماز مي خواند، يكي ميان پاهايش فاصله مي اندازد و ديگري آن دو را به هم مي چسباند، يكي دستش را بالاي ناف مي گذارد و ديگري در زير آن، يكي بسمله را به جهر مي گويد و ديگري به اخفات، يكي بعد از سوره حمد آمين مي گويد و ديگري نه.

شگفت اينجاست كه همه افعالشان را ــ با وجود تضاد آشكار ــ به رسول خدا | منسوب مي سازند!

آيا همه اينها را رسول خدا گفت و انجام داد و اين نسبت (چنان كه مي گويند) صحيح است؟! يا اينكه پيامبر در همه اين حالات، فعلِ واحدي داشت؟ اگر چنين باشد، اين اختلافات انكارناپذير از كجا آمده است؟

آيا در شريعتِ خدا مكلّف ايم كه بر يك رأي بايستيم يا به اختلاف امر شده ايم؟

هنگامي كه اختلاف به « رحمت » توجيه شود، آيا عكسِ سخنِ پيامبر از آن لازم نمي آيد كه همه فرقه ها ناجي اند و يك فرقه در دوزخ است؟!

چرا دو نگرش در شريعت بروز يافت؟ يكي به چند رأيي فرا مي خوانَد و ديگري منادي وحدت است؟

اگر متعدد بودن و اختلاف، مطلوب شارع بود، چرا پيامبر فرقه ناجيه را به يك فرقه از هفتاد و سه فرقه منحصر ساخت و ديگران را اهل دوزخ دانست؟

و اگر وحدت (و امّت يگانه) مطلوب شارع بود، چرا متعدّد بودن صحيح انگاشته مي شود و التزام به آن هست؟!

آيا آنچه درباره اختلاف امّت گفته اند ــ به اعتبارِ رحمت بودنِ آن ــ درست است؟ پس معناي تأكيد خدا بر « وحدت كلمه » چيست؟ آيا خدا ما را به وحدت امر كرد يا به جدايي از يكديگر؟ اگر جدايي مطلوب شارع است معناي اين آيه چيست كه مي فرمايد:

﴿ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ ٱللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً ﴾ [٤]؛

اگر قرآن از نزد غير خدا بود، در آن اختلاف فراواني مي يافتند.

و اين سخن خدا كه:

﴿ وَ أنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾ [٥]؛

اين، راه مستقيم من است، آن را بپيماييد! از راه هاي انحرافي مرويد كه شما را از راه حق پراكنده مي سازد؛ خدا شما را به اين رهنمودها سفارش مي كند تا شايد پرهيزگاري پيشه كنيد.

براي توضيح همه اينها، گفت و گويي را كه ميان عمر و ابن عبّاس روي داد، نقل مي كنيم.

مُتّقي هندي از ابراهيم تيمي روايت مي كند كه گفت:

عُمَر روزي در خلوت، با خويش سخن مي گفت. سوي ابن عبّاس پيك فرستاد [كه به نزدش برود، ابن عبّاس آمد] پرسيد: چگونه اين امّت اختلاف مى ورزند با اينكه كتاب و پيامبر و قبله شان يكي است؟!

ابن عبّاس گفت: اي امير مؤمنان، بر ما قرآن نازل شد آن را خوانديم و دريافتيم درباره چه نازل شد.

بعد از ما اقوامي مي آيند كه قرآن را قرائت مي كنند و شأنِ نزولِ آن را نمي دانند، پس براي هر قومي رأيي در آن

---

٤. **نساء**/٨٢.

٥. **انعام**/١٥٣.

است و در نتيجه با هم اختلاف مي يابند و با هم مي ستيزند.

عمر او را سرزنش كرد و از پيش خود راند.

ابن عبّاس بازگشت.

بعد از اين ماجرا، عُمَر آنچه را ابن عبّاس گفت، دريافت. او را خواست و گفت: بسيار خوب، سخنت را بازگوي[٦].

اين حديث (و نظائر آن) قاعده اي را براي پاك سازي بسياري از نصوص و افكار موروثي سامان مي دهد، به ويژه در ارتباط با احاديث اختلاف ميان مسلمانان، امري كه راه را پيش پژوهش گر ــ براي وارسي شرايط وفضاى اين احاديث ــ مي گشايد و سبب مي شود كه از تسليم به آنها ــ علي رغمِ ضعف شان ــ بي هيچ احتياط و تنگنايي در دين، بپرهيزد؛ زيرا وارسي شرايط تشريع و آنچه كه به زمان صدور نص تعلّق دارد و شناخت پيشينه اين مسائل (و چگونگي پذيرش آنها به وسيله خلفا) به ما كمك مي كند كه صحيح را از ناصحيح بيشتر تميز دهيم و حقايق تاريخي را ــ كه مسلمان در بناي ديدگاه هاي شرعي اش در موضوع استفاده مي كند ــ قوي تر كشف كنيم.

اين گام، ما را از كساني قرار مي دهد كه به قول پيامبر | تعبّد ورزيم كه فرمود:

رَحِمَ اللهُ عبداً سَمِعَ مَقالتي فَوَعاها وبَلَّغَها مَن لَمْ يَسْمَعْها؛

خدا رحمت كند بنده اي را كه سخنِ مرا بشنود و به ياد سپارد و آن را به كسي كه نشنيده برساند.

---

٦. **كنز العمّال** ٢: ٣٣٣، حديث ٤١٦٧.

در اينجا رأي ديگري است كه مكتب اجتهاد آن را پذيرفته است. از عمر بن عبدالعزيز نقل شده كه گفت:

دوست نمي دارم كه اصحاب رسول خدا اختلاف نظر نداشته باشند؛ زيرا اگر يك قول [حاكم] باشد، مردم در تنگنا مي افتند[٧].

نزديك به اين سخن، از قاسم بن محمّد روايت شده است.

اين رأي ـ چنان كه پيداست ـ به راحت طلبي و آسايش ميل دارد (هرچند به حساب سبك شمردنِ دين خدا) وگرنه بديهي است كه خواستِ خدا تناقض و تضاد نمي باشد.

اگر توجيه عمر بن عبدالعزيز درست باشد، خداي متعال مي توانست همه احكام را به نحو تخيير، جعل كند يا بگويد: احكامِ آسان را برگيريد و احكامِ سخت را واگذاريد.

آيا التزام به قولِ خدا ـ كه واحد است ـ تنگناست؟!

اگر چنين باشد، بايد درباره حكمِ واحد ـ در فقه ـ بحث شود؛ چنان كه شاطبي مي گويد:

لازم است فروعِ شريعت به يك قول بازگردد ـ هرچند اختلاف زياد باشد ـ چنان كه شريعت در اصولش به يك قول برمي گردد به اين معنا كه چيزي را نمي توان يافت كه از آن دو قول متناقض فهميده شود؛ ادلّه شريعت ـ با وجود تعارض ـ در ذاتِ خويش ازتعارض مصون است[٨].

هرگاه رواياتي را كه به عرضه سنّت بر كتاب رهنمون است به دقّت بنگريم و ضرورتِ پيروي

٧. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ١٤٢ ـ ١٤٣.
٨. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ١٤١ (به نقل از الموافقات، اثر شاطبي).

ضوابط خاص را براي شناخت حديث صحيح از سقيم، در نظر آوريم و نصوصي را كه در وجوب درنگ در صدقِ آورنده خبر و وثاقتِ اوست، ملاحظه كنيم و... همه اين روايات و موازيني كه ميان مسلمانان اتفاقي است، نظريه اي را كه به وحدت حكم شرعي و فقه اسلامي قائل است تأييد مي كند و نگرشي ر ا كه سوي اجتهاد به رأي و تعدّد و اختلاف(٩) گرايش دارد، رد مي كند.

رأي عمر بن عبدالعزيز، گامي است در اصالت بخشي به رأي و عذر تراشي براي حاكماني كه اجتهاد به رأي را در پيش گرفتند.

و همچنين گريزي نيست از ضرورت بررسي نصوصي كه در صدر اول اسلام صادر شدند و به اين بهانه كه عايشه يا عُمَر اين نظر را داشت يا اين حديث را ابوهُرَيره روايت كرده و بخاري و مسلم بر صحّت آن اتفاق دارند يا... نبايد از وارسي آن دست بكشيم و ساكت شويم.

غيرتِ ديني مسلمان و حرصِ وي بر دينداري سالم و قوي بي آنكه در آن سستي راه يابد و شبهه اي همراهش باشد ـ آنچه خدا در قرآن مى فرمايد: ﴿ **خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ** ﴾ (١٠) (آنچه را داديم با قوّت

---

٩. ابن عبدالبرّ ـ پس از نقل حديثِ عرضه سنّت بر قرآن ـ مي گويد: اين الفاظ از پيامبر | نزد اهل علم ـ به عنوان معياري براي شناخت حديث درست از نادرست ـ صحيح نمي باشد (**جامع بيان العلم وفضله** ٢: ١٩١؛ و نگاه كنيد به: **عارضة الأحوذي** ١٠: ١٣٢)

و در جاي ديگر مي گويد: اين حديث را زنادقه و خوارج، وضع كرده اند.

در كتاب « **حجيّة السنّة**: ٤٧٤ » بحثي درباره تضعيف احاديث عرضه سنّت بر قرآن هست، خوانندە مي تواند به آن مراجعه كند.

١٠. **بقره/٦٣**.

برگيريد) ـ و خصلت تقوا و صدق و انصاف و تمسّك به حقايق واقعي... همه اينها مسلمان را برمي انگيزد كه در جست و جوي مصادر پاكيزه اي ـ كه معرفتِ ديني اش را از آن برگيرد ـ تساهل نورزد؛ و بعضي از قضاياي موروثي را امور مسلّم و خدشه ناپذير نداند.

بلكه بايد ميزانِ مسلمان در اين عرصه ـ بعد از سنّتِ نبوي اصيل ـ كتاب خدا باشد كه فارق حق و باطل است و اصيل را از ناخالص مي شناساند و تميز دهنده دين خالص الهي از چيزهايي است كه در موقعيت هاى تاريخي به دين بسته شده اند.

پيداست كه اين كار، شجاعت ديني مي طلبد و جرأتي كه انسان جز معاني اصيل و زُلال حق را نجويد و در پي معارف استواري باشد كه او را از خشم و عذاب خدا دور سازد.

شايان ذكر است كه بعضي مي خواهند هاله اي از قداست بر سَلَف اندازند و لزوم ترك مناقشه در اقوال و افعال آنان را پيش كشند؛ چراكه آنان كساني اند كه در گذشتند، خوب و بدشان به خودشان مربوط است و ما نبايد در كارهاشان دخالت كنيم!

اين سخن، در صورتي درست است كه ما آنان را مرداني عادي فرض كنيم كه در شريعت نقشي نداشتند، ليكن حقيقت حال غير اين است؛ زيرا غالب قضايا [و احكام] شرعي از ايشان گرفته شده و آنها نقشِ فعالي در شريعت داشته اند.

پس چاره اي نمي ماند جز درنگ در نصوص آنها و سيره و سلوكشان؛ زيرا اين امر به حيات علمي و عملي شرعي مان ارتباط مي يابد.

تأكيد ما بر اين است كه بررسي ها را بر اصول ثابت علمي (مانند قرآن و سنّت و اجماع مُحَصَّل و حكم عقلِ قطعي) استوار سازيم.

از اينجاست كه مي نگريم در نصوص وارده از اهل بيت پيامبر | بر كتاب خدا (به عنوان ميزاني

براي شناسايي مسائل اختلافي) تأكيد شده است، و اهل بيت ^ از مسلمانان خواسته اند كه از خاضع سازي هر چيزي در برابر قرآن، نترسند؛ چراكه قرآن با سخن آخر وكلام حق بر حاكميّتِ فراگستر خويش گوياست... و مي بايست هر آنچه مخالفِ قرآن است و با آن انسجام ندارد، به دور افكنده شود.

احاديث اهل بيت ^ ــ كه براي تعليم مسلمانان و مدد رسانی به آنان در فهم دينی روشن بينانه شان بيان شده ــ صريح اند در اينكه: هر آنچه با كتاب خدا مخالف است، باطل و دروغ مي باشد.

اين سخن، با آنچه درباره ابوبكر و عمر گفته شده (اينكه از خوشي ها دست كشيدند و براي گسترش دولت اسلامي و انتشار آوازه آن در آفاق، خدمت كردند) تضادی ندارد و در جاي خود امري است محفوظ...

آنچه را مي بايست دريافت اين است كه: سختي زندگي و فتوحات و تحمّل بار جنگ و صلح چيزي است و قضاياي شرعي الهي ــ با ويژگي ها و مصادر نابشان ــ چيز ديگر و متفاوت از هم.

اين حقيقت، براي كسي كه امور را تميز مي دهد و داراي ذهنيّت دقيقي است كه فرع را با اصل نمي آميزد و حواشی شرايط اجتماعي و تاريخي را در متنِ مضامين دين وارد نمي سازد، امري روشن است.

منع از نقل حديث پيامبر | با وجود اصرار صحابه بر ضرورت تدوين (چنانچه در خبر عُرْوَة بن زبير گذشت) (١١) و سپس مخالفت خليفه با نظر صحابه،

---

١١. **الطبقات الكبري** ٣: ٢٨٧؛ **تقييد العلم**: ٥٠؛ **جامع بيان العلم وفضله** ١: ٦٤؛ **كنز العمّال** ١٠: ٢٩٣، حديث ٢٩٤٨٠.

با ملاحظه اينكه عمر براي خلافت بعد از خود، اصول شورا را ترسيم كرد... امري است بزرگ كه خبر مي دهد « تدوين » امري فرهنگي و تمدن ساز بود و با سياست ارتباط مي يافت و امكان تجاهل آن ــ براي خليفه ــ وجود نداشت.

بنابراين، قضيه منع تدوين سنّت، تنها يك قضيه فرهنگي نبود (چنان كه عمر توجيه كرد به اينكه اين كار به جهت ترس از اختلاطِ سنّت با قرآن و بيم تأثّر مسلمانان از امّت هاي پيشين صورت گرفت) مسئله در اينجا به علم ارتباط مي يافت ــ همان گونه كه از ميان شواهد بي شماري اين امر روشن مي شود ــ و عمر درباره احكام، فاقد يك نگرش عمومي بود و احاطه كامل بر بياناتِ رسول خدا | نداشت.

و امّا آنچه درباره توانايي هايشان در جوانب ديگر گفته اند، تنها به توانايي نظامي و سياست مداري مربوط مي شود، و پيداست كه شخص سياست باز مي تواند كرسي علم را به خدمت گيرد و از ميان بعضي از كانال هاي پر پيچ و خم، آن را به تصرف خود درآورد (به عكس اول).

اين مسئله، ما را وامي دارد كه درباره نصوص صادر از ابوبكر و عمر (يا روايات كساني كه در پي آن دو گام برداشتند) به قرائت جديدي بپردازيم و اين قرائت، بايد برخاسته از انگيزه هاي ديني محض باشد و رسيدن به حق را بجويد... در ضمن پژوهش واقع بينانه كه با تأنّي صورت گيرد، نه با شتاب و نتايج ناتمام.

احاطه هاله اي از قداست بر اقوال و افعالِ صادر از ابوبكر و عمر، به گونه اي كه مسلمان از وارسي آنها وحشت كند (و بسا اين حالت، نوعي تروريسم فكري ناپسند براي شخص پديد آورد كه راه هر نوع گفت و شنود يا مناقشه را ببندد، چه رسد به اعتراض) ابوبكر و عمر را در طراز انبياي الهي يا فراتر از آنها قرار

مي دهد، و اين را هيچ انديشمند و دين داري نمي پسندد.

به ويژه آنكه وقايع تاريخي روشن مي سازد كه صحابه از نظر علم و ايمان و قدر و منزلت، متفاوت بودند و در موارد بسياري ملاحظه مي كنيم كه بعضي شان بعض ديگر را تخطئه مي كردند و به نقد مواضع يكديگر مي پرداختند... و در اين كار، نقص و عيبي نيست.

آگاهان به اخبار و احاديث و تاريخ صدر اسلام مي دانند كه ابوبكر و عمر، معصوم نبودند، بلكه بيشتر اجتهادات آنها بر رأي محض استوار بود و برگرفته از قرآن يا سنّت (كه شناختي نسبت به اين دو نداشتند) نبود.

درنگي در ديدگاه ابن قيّم جوزي

فتاواي ابوبكر و عمر، به آنچه ابن قَيّم جوزي گفته است، منحصر نيست، وي بر اين باور است كه در صدور اين فتواها، شش وجه تصوّر دارد:

١. آن را از پيامبر | شنيده است.

٢. از كسي دريافته كه او آن را از پيامبر | شنيده است.

٣. از آيه اي از قرآن فهميده باشد، فهمي كه بر ما مخفي است.

٤. همه، بر آن مُتّفق بوده اند و تنها قولِ مُفتي براي ما نقل شده است.

٥. فتوا به جهتِ لغت داني و دلالتِ ويژه لفظ باشد، به گونه ای كه ما نمي دانيم يا به كمک قرائن حالي همراه با خطاب، يا به مدد مجموعه اي از امور كه در طول زمان فهميده اند (مانند مشاهده افعال و اَحوال و سيره پيامبر و شنيدنِ كلامِ آن حضرت و آگاهي به مقاصد او و شهود تنزيل وحي و

مشاهده تأويل فعلي پيامبر) او چيزى را درک كرده كه ما آن را درك نمي كنيم.

بر اساس اين تقديرهاي پنج گانه، فتوايش حجّت است و بايد از آن پيروي كرد.

٦. اينكه وي چيزى را فهميده كه مقصود پيامبر نيست، و فهمش نا بجا باشد، يعنى مراد، غير آن چيزي باشد كه او دريافته است.

بر اين تقدير، قولش حجّت نيست.

به قطع، معلوم است كه وقوع احتمالى از پنج وجه، بيشتر گمان مي رود تا يك احتمال مُعيَّن؛ و در اين، هيچ عاقلي شك نمي كند...(١٢).

واقع اين است كه ماجرا آن گونه كه ابن قيّم پنداشته نيست، بلكه بسي دورتر از اين گمان است؛ زيرا:

– بعضي از اين فتواها، بر خلاف صريح كتاب و سنّت است (با آگاهي صاحب فتوا به وجود نص بر غير آن و روشن بودن ظهور نص در آن) و اگر حمل [فعل] بر صحّت و عذرتراشي براي سَلَف [در ميان] نباشد، اين فتواها به هماوردي با كتاب وسنت نزديكتر است تا به اجتهاد. بعضي از آنها مخالف نصوص است، ليكن به جهت عدم آگاهي صاحب فتوا به احاديث پيامبر | صادر شده اند و پس از آگاهي، فتوا به نصّ بازگشته است.

اين قسم، سبك بارتر مي باشد و مؤاخذه كمتري دارد.

اگر اجتهاد بر اساس قواعدي كه نزد بزرگان مُقرَّر شده جاري باشد، لازم است شخص ساز و برگ آن را كامل كند و فحص از دليل اوّلي را به

---

١٢. **إعلام الموقعين** ٤: ١٤٨.

پايان رساند و از دست يابي به آن مأيوس گردد، آن گاه (پس از يأس) فتوا يا حكم صادر كند.

جز اين كه اين فتاوا و ديدگاه ها و احكام ــ در مكتب عُمَر و بسياري از سَلَف اول ــ بر اين شيوه از استنباط دقيق امنيت بخش نبود؛ به جهت آنكه پيش از به كارگيري همه توان براي فحص كافي، به سرعت فتوا و حكم صادر مي شد، يا فتوا به سبب كوتاهي در استفاده از ظرفيت هاي سزامند در موضوع مد نظر بود، آنان در سؤال از عالمان به قرآن و تشريع (كساني كه در دسترس آنها قرار داشتند) كوتاهی می كردند و آن گاه كه واقعه اي رخ مي داد كه جست و جو و سؤال را مي طلبيد و آنان به اين عالمان مراجعه نمي كردند... البته جاي مؤاخذه و تقصير است؛ زيرا با وجود اين عالمان، حجّت بر آنها تمام بود.

بنابراين، در اينجا احتمالات ديگري هست كه شايسته است به احتمالات ابن قيّم افزوده شود:

اوّل: فتواي ابوبكر و عمر، مخالف كلام رسول خدا | بود و صحابه، سخن پيامبر را يادآورشان مي شدند و آنان از فتواشان بازمي گشتند.

طبيعي است كه در زمان هاي بعد اين نگرش را در موضع عُمَر نمي بينيم؛ زيرا وي از آن دست كشيد.

دوّم: فتواي آن دو بر خلاف حديث پيامبر | يا آيه قرآن بود و صحابه تذكّر مي دادند، ليكن آنها از فتواشان رجوع نمي كردند.

از اينجاست كه وجود احكام اين چنيني را در فقه اسلامي شاهديم با ترجيح نظر خلفا ــ به وسيله فقهاي اهل سنّت ــ و قائل شدن به اينكه: رأي اين دسته از صحابه، از روي اجتهاد مي باشد، و نمي توان آن را نقض كرد؛ به جهت حجيّت اجتهاداتِ صحابه در صدر اول اسلام!

سوّم: خليفه در مسئله اي بر خلاف قرآن و سنّت فتوا دهد و صحابه در آن واقعه حاضر نباشند تا

او را به آنچه از پيامبر شنيده اند يا از سخن وحي كه در آن مسئله آمده، آگاه سازند.

در اينجا مي بينيم كه گستره خط خليفه، از رواياتي كه صحابه در اين مسائل نقل مي كنند، قوي تر است.

چهارم: خليفه بر خلاف قرآن و حديث فتوا دهد، ليكن صحابه از ترس تازيانه يا هيبت خليفه يا پايمالي نظرشان به وسيله عموم مسلمانان و پذيرفتن رأي خليفه توسط عموم، سخني نگويند.

خط مشي خليفه در اين قسم، از موارد پيشين قوي تر است؛ زيرا مسلمانان به آنان عمل كرده اند.

گاهي از صحابه يا تابعان نصوصي را درمي يابيم كه بر خلاف رأي خليفه است، ليكن ضعيف تر از موارد گذشته، مي باشد.

پنجم: فتواي خليفه اجتهادي از روي مصلحت باشد (اين مصلحت، سخن يا موضوعي است كه خليفه مي پسندد و يا عمومِ مردم به آن گرايش دارند) چراكه خليفه از ديگر صحابه، داناتر است؛ با اينكه، مصلحت، در مرتبه اي كه خليفه تصوّر كرده نباشد در نتيجه، حكم ــ به تبعِ خطا در تشخيص مصلحت ــ نادرست باشد و در عين حال، كسي خليفه را به ياد نياورد يا آگاه نسازد، و اين حكم (به عنوان يك حكم عام و فراگير) در همه عصرها سريان يابد.

اين احتمالات كه ابن قيّم آنها را از ياد برده يا خود را به فراموشي زده است، داراي شواهد تاريخي بسياري است، و بعضي از آنها ــ پيش از اين ــ گذشت.

كتاب خدا ما را بس!

به اجتهاد در برابر نص، در عصر پيامبر |

(علي رغم نهي آن حضرت) دست يازيده شد و در دوره اول اسلام، اين كار به اجرا درآمد. در همين زمان بود كه « حَسْبُنا كتاب الله » (كتاب خدا

ما را بس است) و «بيننا وبينكم كتاب الله» (ميان ما و شما قرآن هست) بر سر زبان ها افتاد.

در ميان صحابه، كساني مانند امام علي عليه‌السلام اين آماسِ ناشناخته و بي پيشينه را برنتافتند. امام عليه‌السلام ـ هنگام احتجاج با خوارج ـ به ابن عبّاس، چنين سفارش كرد:

لا تُخاصِمْهُم بالقرآن فإنَّ القرآنَ حَمّالٌ ذو وجوه تَقُولُ وَيَقُولونَ، ولكن حاجِجْهُم بالسُّنَّة فإنَّهم لن يَجِدُوا عنها مَحيصاً؛

به قرآن بر آنان حجّت مياور، كه قرآن تاب معني هاي گوناگون دارد. تو چيزي ـ از آيه اي ـ مي گويي، و خصم تو چيزي ـ از آيه ديگر ـ ليكن به سنّت با آنان گفت وگو كن، كه ايشان را راهي نَبُوَد جز پذيرفتن آن(١٣).

امام عليه‌السلام بدان جهت اين سفارش را كرد كه خوارج كوركورانه به ظاهر آياتِ قرآن تمسّك مي كردند و اين شيوه شان، محنت هاي فراواني را براي مسلمانان به بار آورد.

عقل و تدبير در اين بود كه به سيره پيامبر و افعال آن حضرت (كه مورد اختلاف نبود) احتجاج شود، نه در آنچه اختلافي است تا در مشكل فهم نادرستشان از قرآن، نيفتند.

خود نيز به عمل پيامبر | - آن گاه كه آن حضرت ناچار شد در صلح نامه حديبيّه، وصفِ «رسول الله» را از نام خود حذف كند- با خوارج احتياج كرد و براي آنها مجالي براي اعتراض

---

١٣. **نهج البلاغه** (شهيدي): ٣٥٨، نامه ٧٧.

نگذاشت كه چرا در صُلح با معاويه، وصف «اميرالمؤمنين» را از نام خود زدود(١٤).

اين شيوه، در تعامل با خوارج، مناسب تر و كارآمدتر بود.

آري، قرآن و سنّت مكمِّل هم اند؛ نمي توان به قرآنِ بي سنّت اكتفا كرد و چنين است عكس آن. كمترين تعارضي ميان اين دو اصل وجود ندارد، و گرايش به يكي (دون ديگري) صحيح نمي باشد.

ابن حَزْم در **الإحكام** مي نويسد:

> ميان هيچ يك از آيات قرآن و سخنان پيامبر | (و افعالي كه از آن حضرت نقل شده) تعارضي نيست، خدا درباره رسولش چنين خبر مي دهد:
>
> ﴿ **وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوي * إنْ هُوَ إلاَّ وَحْيٌ يُوحي** ﴾ (١٥)؛
>
> پيامبر از روي هوا سخن نمي گويد، حرف او جز وحيي كه به او مي شود نيست.
>
> و در آيه ديگر مي فرمايد:
>
> ﴿ **لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَة** ﴾ (١٦)؛
>
> البته كه رسول خدا اُسوه اي نيك براي شماست.

---

١٤. **مصنَّف عبدالرزّاق** ١٠: ١٥٨؛ سنن نسائي ٥: ١٦٦، حديث ٨٥٧٥؛ **المعجم الكبير** ١٠: ٢٥٧، حديث ١٠٥٩٨؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٢: ١٦٤، حديث ٢٦٥٦ (حاكم مي گويد: اين حديث براساس شرط شيخين صحيح است و آن دو نياورده اند) **حلية الأولياء** ١: ٣١٩؛ **الأحاديث المختاره** ١٠: ٤١٤.

١٥. **نجم/**٣ ـ ٤.

١٦. **احزاب/**٢١.

﴿ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ ّ الله لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً ﴾[١٧]؛

اگر قرآن از نزد غير خدا بود، در آن اختلاف فراواني مي يافتند.

پس خداي بزرگ با خبر مي سازد كه كلام پيامبرش ـ همانند قرآن ـ وحيي است از نزد او[١٨].

ابوبكر، آن گاه كه پس از وفات رسول خدا | گفت: « ميان ما و شما كتاب خداست » از اين سخن، اكتفا به قرآن را اراده كرد، پيش از او، عُمَر به آن پيشي جست، آن گاه كه نزد بالين پيامبر ـ در بستر بيماري ـ گفت: « حسبنا كتاب الله » (كتاب خدا ما را بسنده است).

فاطمه عليها السلام در نزاع با ابوبكر درباره فدك كه به قرآن ـ به تنهايي ـ احتجاج كرد، از اين باب بود كه او را به آنچه اعتقاد دارد مُلزم سازد. دُخت پيامبر | براي حقانيّت خويش به عموم آيات ارث و آياتي كه دلالت دارد بر اينكه « انبيا ارث بر جاي مي گذارند و ارث مي برند » استدلال كرد، در حالی كه ابوبكر اين سخن پيامبر را دليل آورد كه فرمود: « نحن معاشر الأنبياء لا نُورِّث » (ما گروه انبيا از خود ارث برجاي نمي گذاريم).

بدين ترتيب ابوبكر پس از آنكه كتاب خدا را كافی مي دانست، به سنّت ادّعايی استدلال كرد؛ و اين، آشكارا تناقض گويي است.

اينان به اين سخنشان چه قصدي دارند، در حالي كه از نظر زماني ـ از همه مسلمانان ـ به تشريع نزديك ترند؟

---

١٧. **نساء**/٨٢.
١٨. **الإحكام في أُصول الأحكام** ٢: ١٧٠.

آيا خواسته خوارج را كه بعدها آمدند (و در فهم همه امور استعانت به قرآن را خواستار بودند و از سنّت دست كشيدند) اراده مي كردند، يا جز آن را مي جستند؟

دعوت به اخذ قرآن و واگذاري سنّت به كناري (با تصريح پيامبر ــ در حديث اريكه ــ به اينكه سخن وي كلام خداست و او بيانگر احكام الهي مي باشد) سپس جاي گزيني اجتهاداتشان در محلّ سنّت، يك تصميم سياسي بود كه براي تصحيح عقايد ابوبكر و عمر اتخاذ شد؛ زيرا بر ابوبكر و عمر پوشيده نبود كه امكان ندارد انسان بتواند همه احكام را از قرآن ــ به تنهايي ــ به دست آورد.

عمران بن حصين ــ در پاسخ كسي كه مي گويد: به قرآن سخن گوي و سنّت را رها كن ــ مي گويد:

> اگر تو و اصحابت را به قرآن واگذارند، آيا در آن مي يابي كه نماز عصر چهار ركعت است و نماز ظهر چهار ركعت و نماز مغرب سه ركعت و نماز صبح دو ركعت؟ آيا آمده است كه طواف كعبه هفت مرتبه مي باشد و سعي ميان صفا و مروه [هفت بار است][۱۹].

بنابراين، معقول نيست كه مانند اين قضايا بر ابوبكر و عُمَر مخفي باشد؛ و اگر پوشيده نبود چرا بر اكتفا به قرآن فراخواندند و گفتند: «حسبنا كتاب الله» (كتاب خدا ما را بس است)؟!

به اين ترتيب ثابت مي شود كه مانع، رواياتي بود كه خليفه بدان ها آگاهي نداشت و او را در تنگنايي دشوار قرار مي داد. امّا احاديثِ

---

۱۹. **الكفاية في علم الدرايه** ۱: ۱۵؛ در «**اصول كافي** ۱: ۲۸٦» از امام صادق عليه السلام نقل شده كه فرمود: بر پيامبر نماز نازل شد و نامي به ميان نيامد كه ۳ يا ٤ ركعت است تا اينكه رسول خدا آن را براي مردم تفسير كند.

معروفي را كه مسلمانان نقل مي كردند و مي شناختند و بر خليفه ــ چون ديگران ــ مخفي نبود، ترسي نداشت و اگر اصل مشروعيّتِ خلافت را به چالش نمي كشيد از آنها، نهي نمي شد.

از سخن ابوبكر كه گفت: « نسل هاي بعد اختلاف شديدتري خواهند يافت » برمي آيد كه گرايش هاي مسلمانانِ آينده مختلف مي شود؛ چراكه هر كدام از آنها رأي يك صحابي را برمي گيرد.

آنچه از پيامبر | رسيده كه: « امّتش بعد از آن حضرت دچار اختلاف خواهند شد » سخن ابوبكر را تقويت مي كند.

شكي در اين نيست كه اختلاف نقل هاي اين دسته از اصحاب، با اجتهاداتِ ابوبكر و عمر، معارضه مي كرد.

تشريع سنّتِ شيخين در قبالِ سنّتِ رسول خدا (يا ارتقاي آن در حدّ سنّت پيامبر) سپس تعبّد خلفاي بعد به آن و قرار دادنش به عنوان روش زندگي پيامبر و قانون دولت... همان مصلحتي است كه عُمَر از آن دم مي زد، و مي توان آن را كليد همه مشكلات دانست.

زيرا مي دانيم عمر از محدِّثان بيم داشت و فعاليّت آنها را محدود ساخت و دستور داد كمتر حديث كنند، و با اين توجيه، آنان را حبس كرد كه « زياد از رسول خدا حديث مي گوييد! »، « حديث پيامبر را اِفشا مي كنيد! ».

اِفشا و نشر احاديث پيامبر و فزون گويي احاديث آن حضرت، ابوبكر و عمر را مي آزُرد؛ بدان جهت كه اين احاديث با نقل هاي آن دو و اجتهاداتشان ناسازگار مي افتاد.

در چنين حالتي، طبيعي بود كه شيخين ــ بي آنكه معتقد باشند قرآن براي شناخت احكام كافي است ــ قرآنْ محوري را شعار خود قرار دهند. در همان حين كه مردم را به قرآن ارجاع مي دادند، مي دانستند كه قرآن نيازمند سنّت است و پيامبر

موظّف بود كه احكام را براي مردم تبيين كند؛ ﴿... لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...﴾[۲۰]؛ تا براي مردم آنچه را سويشان نازل شده روشن سازي.

باري، دور ساختن مردم از سنّت و دعوت به قرآنْ بسندگي، به آن دو فرصت مي داد كه اجتهاداتشان را جاي گزين سنّت سازند و اين اعتقاد را پديد آورند كه آن دو از ديگران اَعلم اند؛ و در پذيرش و رَدّ مرجع مي باشند.

در ميان صحابه كساني را مي يابيم كه عمل به اجتهادات ابوبكر و عمر را برنمي تافتند، زيرا مي دانستند كه در تشريع، كتاب و سنّت دو اصل اساسي است نه اجتهاد به رأي.

اگر درباره اجتهاد شيخين نصّ خاصّي مي رسيد آن را مي شنيدند و مي پذيرفتند، و نمي گفتند: آيا سنّتِ عمر را پيروی كنيم يا سنّت رسول خدا را[۲۱]؟! يا اين سخن كه: شما را در هلاكت مي بينم! مي گويم: رسول خدا فرمود، مي گوييد: ابوبكر و عمر نهي كردند[۲۲]!!

نكته ظريف اينجاست كه هنگام بررسي حوادث صدر اسلام، در دفتر اصحاب رأي و اجتهاد (براي تاريك ساختن فضا و ايجاد سر در گمي) نام كساني چون ابن مسعود و معاذ و ابن عبّاس ــ و ديگر اصحاب تدوين كه در زمره پيروان مكتب

---

۲۰. **نحل**/٤٤.

۲۱. **مسند احمد** ۱: ٤۲۰، حديث ۷۵۰۰؛ بنگريد به، **سنن ترمذي** ۳: ۱۸۵، حديث ۸۲٤؛ **شرح معاني الآثار** ۲: ۲۳۱ (در اين مأخذ، سخن عايشه است كه گفت: اخذ سنّت پيامبر اَوْلي است از سنّت عمر)؛ **الفروع** ۳: ۲۲٤؛ **شرح سنن ابن ماجه**: ۲۱٤، حديث ۲۹۷۸.

۲۲. **حجّة الوداع**: ۳۵۳، حديث ۳۹۲؛ **سير أعلام النبلاء** ۱۵: ۲٤۳؛ **تذكرة الحفّاظ** ۳: ۸۳۷؛ **الأحاديث المختاره** ۱۰: ۳۳۱، حديث ۳۵۷.

تعبُّدند ـ را مي نگريم كه نصوصي به آنها نسبت داده شده است. با چشم پوشي از سند اين نصوص (با شناختي كه از اوضاع و شرايط آن دوران و نياز انصار خليفه به اين نسبت ها) داريم وقوع عملي آنها در تاريخ، بعيد به نظر مي رسد.

اگر به شيوه علمي اين قضايا را وارسي كنيم به اشكالات و اضطراب هاي زيادي پي مي بريم.

ابن حزم ـ و ديگر بزرگانِ اهل سنّت ـ اثبات كرده اند كه حديث مُعاذ درباره اجتهاد، ساختگي است. ابن حزم مي گويد:

> برهانِ ساختگي بودن اين خبر و بطلان آن، اين است كه: باطل و ممتنع مي باشد كه رسول خدا بگويد:
>
> « اگر در كتاب خدا و سنّت پيامبرش، حكمي را نيافتيد »!
>
> در حالي كه مي شنود سخن پروردگار را كه مي فرمايد:
>
> **﴿ وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ﴾** (٢٣)؛
>
> نيكوترين چيزها را كه از پروردگارتان سوي شما نازل شده، پيروي كنيد.
>
> **﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾** (٢٤)؛
>
> امروز دينتان را براي شما كامل كردم.
>
> **﴿ وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ ﴾** (٢٥)؛
>
> هركه از حدود خدا تجاوز كند، به خويش ستم كرده است.

---

٢٣. زمر/٥٥.
٢٤. مائده/٣.
٢٥. طلاق/١.

با اينكه از پيامبر | تحريم « رأي گرايي » در دين، ثابت است[٢٦].

واكاوي چنين قضايايي در شريعت، اين امكان را براي پژوهش گر فراهم مي آورد كه از اُفُق وسيع تر و از زاويه علمي شايسته تر در امور شريعت بنگرد، با تأكيد بر اينكه مي بايست در اين عرصه به دور از عواطف و احساسات نگريست و آزاد انديش بود و نصوص را به همراه شرائط آنها وارسي نمود و گرايش ها و عواطف را در آن دخيل نداد.

باري، بايد ديد آيا شايسته مي نمايد در حالي كه پيامبر ـ خود ـ در ميان امّت است، قول به رأي را اجازه دهد؟ يا اينكه مقصود آن حضرت، عمل طبق نصوص صحيح كتاب و سنّت است (كه نزد اصحاب موجودند) نه اجتهاد بر وفق ظن و تخمين!

نگرش هايي درباره رأي

از « گلدزهير » (خاور شناس) نقل شده كه وي عقيده داشت كه « رأي » در عصر پيامبر | نبود، بلكه پس از پيامبر، بر شريعت عارض شد.

اين نظر را دكتر محمّد يوسف، اين گونه بيان مي كند:

> آري، اين مستشرق جست و جوگر و شيفته پژوهش هاي اسلامي، بر اين باور است كه « رأي » در نسل اول ـ از تاريخ اسلام ـ پديد آمد، ليكن در اين مرحله، پيچيده و تهي از توجيه مثبت و دور از مذهب و شيوه مذهبي به شمار مي رفت.
>
> سپس در عصر بعد، تعريف معيّني به دست آورد، و در سمت و سوي ثابتي به حركت

٢٦. **الإحكام في اصول الأحكام** ٦: ٢٠٨، باب ٣٥.

درآمد؛ و در اين هنگام بود كه «قياس» شكل گرفت(٢٧).

دكتر موسي بر «گلدزهير» حمله مي كند و در ارزش رأي او وشاگردان خاورشناسش، ترديد مي افكند بدان جهت كه آنان از فهم روح اسلام به دورند و به اين دليل كه رواياتي را كه ابن قيّم ذكر كرده، در اين زمينه كافي اند.

با وجود اين، وي از سخن خويش بازمي گردد و سخني را مي آورد كه به نظر «گلد» نزديك است؛ مي گويد:

حق اين است كه «رأي» در اين فاصله از تاريخ فقه اسلامي، همان قياسي نيست كه بعدها در عصر فقهاي مذاهب اربعه شناخته شد. رأيي كه بعضي از صحابه به كار بردند، اگر خود قياس نبود، خيلي دور از آن به شمار نمي رفت، هرچند در علّت و روش ها و بحث هايي كه در استعمال قياس گريزناپذيرند، چيزي (از آنچه در عصر اين فقها مي شناسيم) بر جاي نمانده است(٢٨).

ميزان ارزش شك اين دكتر چندان مهم نيست. اين موضوع اهميت دارد كه موضع ابوبكر و عمر را نسبت به «رأي» بشناسيم، و اينكه آيا به راستي آن دو هنگامِ عدمِ علم به حكم خدا و رسول، به رأي فتوا مي دادند يا حتى با وجود نصّ از قرآن و اثرى از سنّت، رأى و اجتهاد خودشان را نيز حجّت مى دانستند؟

نصوص پيشين اثبات مي كند كه آنان با وجود نص، به رأي قائل بودند؛ زيرا عقل نمي پذيرد كه اين سخن خداي متعال كه فرمود: ﴿ **وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ**

---

٢٧. **محاضرات في تاريخ الفقه الإسلامي** (محمّد يوسف موسي): ٢٤ (چنان كه در مقدمه «**النصّ والاجتهاد**: ٥٢، اثر سيّد محمّد تقي حكيم» آمده است).
٢٨. **محاضرات في تاريخ الفقه الإسلامي**: ٢٤.

يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً . . . ﴾ (٢٩) (كساني كه مي ميرند و زناني برجاي مي گذارند، زنانشان مي بايست چهار ماه و ده روز عده نگه دارند) بر ابوبكر ـ در ماجراي خالد كه در عده با همسر مالك بن نُوَيره آميزش كرد ـ پوشيده باشد!

چگونه ابوبكر به عمر مي گويد: او را نمي كشم؛ زيرا تأويل كرد و به خطا رفت (با اينكه آيه قرآن را در اين باره مي داند)؟ آيا اين كار، مصداق بارز اجتهاد در برابر نصّ نمي باشد؟

آيا آيه بر خليفه پوشيده ماند يا او مصلحت را در اين حكم ديد؟

آيا فقط هنگامِ فقدان نص، به مصلحت و قياس عمل مي شود يا با وجود نص نيز آن دو جريان دارد؟

اكنون چكيده ماجراي خالد را به روايت طبري مي آوريم، مي گويد:

> چون خالد به مسجد درآمد، عمر برخاست، تيرها را از سر او كشيد و خرد كرد و گفت: رياكاري مي كني؟ مسلمان را مي كشي و بر زنش مي جَهِي! والله با سنگ هاي خودت رجمت مي كنم.
>
> خالد با او سخني نمي گفت و گمان مي كرد كه نظر ابوبكر مانند رأي عمر است تا اينكه بر ابوبكر وارد شد، چون...(٣٠)

طبري روايت مي كند كه:

> عمر در خلافتش به مردي برخورد كه داراي ماجرايي بود و علي بن ابي طالب در آن قضيّه نظر داد، عمر از او پرسيد: چه كردي؟
>
> گفت: علي، به فلان چيز حكم كرد.

---

٢٩. **بقره**/٢٣٤.

٣٠. **تاريخ طبري** ٢: ٢٧٣؛ **ثقات ابن حبّان** ٢: ١٦٩؛ **الإصابه** ٢: ٢٥٥؛ **سير اعلام النبلاء** ١: ٣٧٨؛ **شذرات الذهب** ١: ١٥.

عمر گفت: اگر من بودم، به فلان چيز حكم مي كردم!
آن مرد گفت: چرا اين كار را نمي كني، قدرت به دست توست؟
عمر گفت: اگر بخواهم به كتاب خدا يا سنّت رسول اسناد دهم، اين كار را مي كنم، ليكن به رأي خويش استناد مي كنم، و رأي مشترك است و نمي دانم كدام يك از دو رأي سزاوارتر مي باشد[٣١].

در **الإحكام** ابن حزم آمده است:
ابو محمّد مي گويد: ثابت شد كه صحابه بر سبيل الزام، فتوا به رأي نمي دادند و باورشان اين نبود كه فتواشان حق است، ليكن به «گمان» فتوا مي دادند و براي اين فتواي ظنّي شان، استغفار مي كردند.
يا براي صُلح ميان دو خصم، اين كار را مي كردند، پس براي مسلمان روا نيست كه به فتواهاي آنان (كه بر اين منوال است) احتجاج كند[٣٢].

ابن حزم مي گويد:
در تعليم عمر ـ كه بر منبر به مردم تشهّد را ياد مي داد ـ چيزي كه دلالت كند آن از پيامبر | است، نيست. عمر (بر منبر) از فزوني مهر زنان نهي كرد و آن را به مردم آموخت، در حالي كه احدي شك ندارد كه اين نهي، از پيامبر | نبود و تنها از اجتهاد عُمَر برمي خاست؛ زيرا هنگامي كه يادآوري

---

٣١. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّة:** ٤٧؛ مشروعيّت بخشي «رأي» را براي همه صحابه و درج نام علي عليه السلام ـ كه از متعبّدان بود ـ در زمره آنها، نيك بنگر.
٣٢. **الإحكام في أُصول الأحكام** ٦: ٢٢٢.

شد نهي وي مخالفِ قرآن است، بي درنگ از آن دست كشيد.

و امّا تشهّدهايي كه از ابن عبّاس و عايشه و ابو مسعود و ابي موسي، روايت شده است، به جهت صحّت سندشان به پيامبر | نبايد بي اعتنايي شود.

با تشهُّد عمر (كه بر منبر آن را به مردم آموخت) پسرش عبدالله و ابن مسعود و ابن عبّاس و عايشه و ديگر صحابه، مخالفت كرده اند در حالي كه شاهد بودند عمر آن را در منبر گفت...[٣٣]

دكتر ناديه عمري در صدد نفي آنچه كه درباره عمر گفته شد- مبنى بر اينكه عمر وقتي درمي ماند حكمي را در قرآن و سنّت بيابد، مي نگريست كه آيا ابوبكر در آن باره قضاوتي دارد يا نه؛ اگر حكمي را از ابوبكر مي يافت پيروي مي كرد- مي نگارد:

عُمَر به رأي ابوبكر (علي رغم والا قدري اش پيش او) التزام مطلق نداشت مگر زماني كه به نصّ كتاب يا سنّت استناد مي كرد و او در اين التزام، در حقيقت، همان نص را پيروى مى كرد (چنان كه بعد از وفات پيامبر | هنگامي كه ابوبكر آيه اي از قرآن را به يادش آورد؛ اين كار رخ داد).

امّا هنگامي كه بنا بود قضايا - تنها - با شورا و رأي حل گردد، رأي، مشترك بود (همان گونه كه عُمَر بر زبان آورد).

عُمَر با ابوبكر در مسئله اِقطاع المؤلّفة قلوبهم مخالفت كرد و ابوبكر به رأي عُمَر تن داد، ونيز در

٣٣. **الإحكام في اُصول الأحكام** ٢: ١٨٣ ـ ١٨٤.

مسئله جانشيني ــ كه امر رابه شورا واگذارد ــ بر خلاف ابوبكر گام نهاد.

بر اين اساس، عُمَر به رأي ابوبكر مأنوس بود، ليكن او را براي الزام (همچون نصوص قرآني و نبوي) برنمي گرفت؛ به دليل مخالفت عُمَر با ابوبكر در بسياري از قضايا و جاها[٣٤].

اكنون مي پرسيم: چگونه سيره شيخين را برگيريم در حالي كه اختلاف ميان نقل هاي آنان و اجتهاداتشان را مي نگريم؟

چگونه نسبت اين حديث به پيامبر | مي تواند صحيح باشد كه بفرمايد: «به دو كس كه بعد از من مي آيند اقتدا كنيد»[٣٥]، «با چنگ و دندان به سنّتِ خلفاي راشدين بچسبيد»[٣٦] در حالي كه اختلاف آشكاري را ميان آنها در ماجراها و جاهاي فراواني مي نگريم؟

ــ آيا در قضيه خالد، رأي ابوبكر حجّت است يا رأي عُمَر؟

ــ آيا معقول است كه پيامبر | رأي شخص غير معصوم را بر ما واجب سازد در حالي كه در زمانِ حياتش بر نظرات و اجتهادات او آگاه است؟

ــ درباره اجتهاد عمر چه مي توانيم بگوييم؟ چنان كه گفته اند او سهم «المؤلفة قلوبهم»

---

٣٤. **اجتهاد الرسول**: ٢٩٩ ــ ٣٠٠.

٣٥. مسند حميدي ١: ٢١٤، حديث ٤٤٩؛ المعجم الأوسط ٤: ١٤٠، حديث ٣٨١٦؛ سنن بيهقي ٨: ١٥٣؛ و ديگر مصادر.

٣٦. **مسند احمد** ٤: ١٢٦؛ **سنن دارمي** ١: ٥٧، حديث ٩٥؛ **سنن ترمذي** ٥: ٤٤، حديث ٢٦٧٦؛ **سنن ابي داود** ٤: ٢٠٠، حديث ٤٦٠٧؛ **سنن ابن ماجه** ١: ١٥ ــ ١٦، حديث ٤٢ ــ ٤٣.

را برنتافت[٣٧]، در حالي كه صريح قرآن آن را واجب مي سازد: ﴿ **إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ...** ﴾ [٣٨]. [٣٩]

ـ چگونه مي توان رأي عمر را در ميراث جد با برادران[٤٠] ،طلاق سه بار در يك مجلس[٤١]، فروش اُمّ ولدها[٤٢]، زيادى سهام ارث[٤٣]، عدم وجوب تيمّم براي نماز در صورت فقدان آب[٤٤]، نهي از نماز بعد از نماز عصر[٤٥]، چهار تكبير در نماز ميّت[٤٦]، تفسير كرد، در حالي كه در همه اينها

---

٣٧. نگاه كنيد به: **فتح القدير** ٢: ٣٧٣.
٣٨. **توبه**/٦٠.
٣٩. **تفسير طبري** ١٠: ١٦٣؛ **شرح فتح القدير** ٢: ٢٥٩؛ **نصب الرايه** ٢: ٣٩٤.
٤٠. **سنن بيهقي** ٦: ٢٤٥، حديث ١٢١٩٢ (به اسناد از ابن سيرين از عبيده روايت شده كه گفت: من از عمر درباره جد صد قضيه به خاطر دارم كه هر كدام ديگري را نقض مي كند)؛ و نگاه كنيد به: **فتح الباري** ١٢: ٢١؛ **شرح زرقاني** ٣: ١٤٢، باب ميراث الجد.
٤١. **صحيح مسلم** ٢: ١٠٩٩، حديث ١٤٧٢؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٢: ٢١٤، حديث ٢٧٩٣؛ **مسند احمد** ١: ٣١٤، حديث ٢٨٧٧.
٤٢. **مصنّف عبدالرزّاق** ٧: ٢٩٢، حديث ١٣٢٢٥؛ **سنن دارقطني** ٤: ١٣٤، حديث ٣٣ ـ ٣٤؛ **المبسوط** (سرخسي) ١٣: ٥؛ **سبل السلام** ٣: ١٢.
٤٣. **المستدرك علي الصحيحين** ٤: ٣٧٨، حديث ٧٩٨٥؛ **سنن بيهقي** ٦: ٢٥٣، حديث ١٢٢٣٧؛ **المغني** ٦: ١٧٥؛ **منار السبيل** ٢: ٧٦.
٤٤. **مصنّف عبدالرزّاق** ١: ٢٣٨، حديث ٩١٥؛ **مسند احمد** ٤: ٣١٩؛ **سنن نسائي** ١: ١٣٣، حديث ٣٠٢.
٤٥. **مصنّف ابن ابي شيبه** ٢: ١٣٣، حديث ٧٣٤٢؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ٢: ٤٣٣، حديث ٣٩٧٤؛ **المسند المستخرج علي صحيح مسلم** ٢: ٤٢٨، حديث ١٨٨٥.
٤٦. **شرح معاني الآثار** ١: ٤٩٩؛ **مسند ابي حنيفه** ١: ٨٢؛ **المحلّي** ٥: ١٢٤.

رواياتي از پيامبر هست كه بر خلاف نظرِ عمر مي باشد؟!

جاي شگفتي است كه چگونه ابوبكر و عمر را معذور مي دارند و آنچه را گفته اند « حَسَن » (و نيك) مي شود، با اينكه عمر، خود، تصريح نموده كه « نماز تراويح » بدعت است و البته بدعتي نيكوست!!

سپس علما بدعت را به معناي لغوي (نه شرعي) تفسير مي كنند و خبري را درباره شرعيّت نماز تراويح مي آورند كه گزيده آن چنين است: پيامبر شب هنگام، براي نماز در مسجد بيرون آمد، مردم به آن حضرت اقتدا كردند؛ در روز دوم، شمار افراد فزوني يافت، و در روز سوم چنان زياد شدند كه به خارج مسجد رسيد! پيامبر | ديگر به مسجد نيامد و از اين كار نهي نكرد.

آن گاه به تفسير بدعت ــ به معناي لغوي اش ــ دست مي يازند.

اگر نماز تراويح شرعي است و پيامبر | از آن نهي نكرد، معناي حمل [بدعت در] كلام عُمَر بر معناي لغوي اش ــ نزد بزرگان ــ چيست؟

و اگر مقصود عُمَر بدعت شرعي است، تأويل فعل او چه معنايي دارد؟

اين تناقض گويي ها و عذرتراشي ها براي اشخاص، از نگاه پژوهش گران مخفي نمي باشد.

آيا مي بايست نصوص و آنچه را در ميراث ديني پيشين آمده، تصديق كرد يا توجيهات اساتيد را درباره ابوبكر و عمر پذيرفت؟

آيا خدا شيخين را از خطا مصون داشت و به دليل ويژه، اجتهادشان را اجازه داد و تعبّد به رأيشان را واجب ساخت (چنان كه روايت كرده اند

كه پيامبر | فرمود: بر شما باد سنّتِ من و سنّتِ خلفاي راشدين و هدايت يافته[47])؟

آيا اين نقل از پيامبر | صحيح است يا از آن، بوي وجودِ مكتب ديگري در قبال سنّت پيامبر | به مشام مي رسد؟

آيامعقول است كه رسول خدا | سنّتش را عِدل (وهمتاي) سنّت خلفاي راشدين بعد از خود قرار دهد؟ در حالي كه به اختلاف امّت آگاه است و قرآن مي گويد:

﴿ أ فَإنْ ماتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلي أعْقابِكُمْ ﴾[48]؛

آيا اگر محمّد بميرد يا كشته شود، شما (به دوران جاهليت) عقب گرد مى كنيد؟!

اگر اين حديث را ـ علي رغم نقص هاي آن ـ بپذيريم با مشكل ديگري مواجه مي شويم و آن تناقض و تخالف آراي خلفاست؛ ما مأموريم كدام يک را برگيريم و بدان ملتزم شويم؟ كدام يك از خلفا مقصودند، چهار خليفه اول يا هركس كه زمام خلافت را به دست گيرد و بر اريكه قدرت نشيند؟

اگر اين حديث درست است، چرا بر خلفاي دوازده گانه اي حمل نمي شود كه از سنّت پيامبر | دفاع مي كنند و ناشران حديث آن حضرت اند؛ چراكه از امام علي عليه السلام روايت شده كه فرمود:

---

۴۷. **مسند احمد** ۴: ۱۲۶؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۵، حديث ۴۲ ـ ۴۳؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۱: ۱۷۴ ـ ۱۷۷، حديث ۳۲۹ ـ ۳۳۳.

۴۸. **آل عمران/**۱۴۴.

اللهُمَّ ارْحَم خُلَفائي، الّذين يأتونَ مِن بعدي، يَروُونَ أحاديثي و سُنّتي، وَيُعلِّمُونَها النّاسَ(١)؛

پروردگارا، بر خلفاي من رحمت فرست؛ كساني كه بعد از من مي آيند و احاديث و سنّتم را روايت مي كنند و به مردم مي آموزند.

و در حديث ديگر، درباره شان فرمود:

فلا تُقدِّموهم فَتَهْلِكُوا، ولا تُقصِّروا عنهم فَتَهْلِكوا؛ ولا تُعلِّموهم فإنّهم أعْلَمُ منكم(٢)؛

از آنان پيش نيفتيد كه هلاك مي شويد و باز نمانيد كه به هلاكت مي افتيد؛ و (چيزي) يادشان مدهيد كه آنها داناتر از شمايند.

و فرمود:

ما إن تَمَسَّكْتُم بهما لن تَضِلُّوا بعدي أبداً(٣)؛

تا زماني كه به قرآن و عترت دست آويخته ايد، هرگز (بعد از من) گمراه نشويد.

و فرمود:

وأهل بيتي أمانٌ لأُمّتي مِنَ الاختلاف(٤)؛

---

١. **الفردوس بمأثور الخطاب** ١: ٤٧٩، حديث ١٩٦٠؛ **كنز كنز العمّال** ١٠: ٢٢١، حديث ٢٩١٦٧؛ **فيض القدير** ٢: ١٤٩.

٢. **المعجم الكبير** ٥: ١٦٦، حديث ٤٩٧؛ (و به نقل از از آن در الصواعق المحرقه ٢: ٤٣٩ و٦٥٣ ـ ٦٥٤)؛ **مسند احمد** ٤: ٣٧ و٣٧٣ ـ ٣٧٤.

٣. **التبصره** (فيروزآبادي): ٣٦٩؛ **المبسوط** (سرخسي) ١٦: ٦٩.؛ **المعجم الصغير الطبرانى** ١: ١٣٥؛ **كنز العمّال** ١: ١٨٦، حديث ٩٤٥

٤. **المستدرك علي الصحيحين** ٢: ٤٨٦، حديث ٣٦٧٦؛ (و جلد ٣: ١٦٢، حديث ٤٧١٥ و٥٩٢٦)؛ و نگاه كنيد به: **مسند روياني** ٢: ٢٥٣، حديث ١٥٢.

اهل بيت من، براي اُمّتم مايه امان از اختلاف اند.

و ديگر احاديث متواتر، كه در اين زمينه هست.

آري، رسول خدا | ـ در حديث حوض ـ ما را آگاه ساخت كه كساني از اصحابش از حوض رانده و طرد مي شوند!

جاي شگفتي است كه چرا پيامبر | بسنده نكرد به اين سخن (كه بر حسب نقل اهل سنّت) فرمود: « **عليكم بكتاب الله وسنّتي** » (بر شما باد كتاب خدا و سنّتِ من) تا اينكه به آن دو، چيز ديگري را افزود؟ آيا معقول است كه سنّت ناقص باشد تا اِكمال آن به سيره شيخين لازم آيد؟!

آيا وضع قيد « **سنّة الخلفاء من بعدي** » (سنّتِ خلفاي پس از من) يا « اِقْتدوا بالَّذَين مِن بعدي » (به دو نفر كه پس از من مي آيند اقتدا كنيد) در كنار سنّت، نمايان گر اجتهادات جديدي نيست كه درحياتِ علمي مسلمان پديدآمد وبرخلاف سنّت مطهّر بود؟ و خواسته اند با وضع اين قيد بر زبان پيامبر، هر دو نگرش را تصحيح كنند؟

آيا عقلاً و شرعاً اين سخن درست است؟ چگونه مي توان ميان قول عمر و سخن پيامبر | جمع كرد؟

به عنوان مثال، مُتعه (ازدواج موقّت) يا به جهت قول عمر كه گفت: « كانتا علي عهد رسول الله » (دو متعه در عهد پيامبر بود) مشروع است، يا حرام مي باشد؛ زيرا گفت: « أنا أُحرّمهما » (من آن دو را حرام مي سازم)!

اَمثال اين مفردات در شريعت فراوان است.

احتمال راجح در اين نصوص (احاديثي كه در آن نام خلفا آمده است يا بر « الذين من بعدي » ـ طبق ترتيب زماني خلافت؛ ابوبكر، عمر، عثمان، امام علي عليه السلام ـ تأكيد شده است) اين است كه

اينها از معناى اصلى شان تحريف شده اند يا پس از پيامبر | براي تصحيح رويكرد ابوبكر و عمر (و پيروان مكتب اجتهادي شان) ساخته شده اند.

ما در اين عرصه، دلايل مفصّلي داريم كه در زمانِ خودش خواهيم گفت.

دگرگوني ها و تغييرات

در اينجا لازم است به آنچه در عصرهاي بعد بر سر اُمّت آمد، اشاره شود.

دكتر ناديه عمري در كتابش ـ **الاجتهاد في الإسلام** ـ مي نويسد:

> ثابت است كه فقهاي متأخّر، احكام بسياري را ـ كه از ائمّه شان نقل شده بود ـ هنگام نياز، تغيير دادند؛ چنان كه شافعي آن گاه كه عراق و حجاز را ترك كرد وبه مصر آمد، مذهب قديمش رابه جديد تغييرداد وكتاب « **الأم** » و « **الرساله** » را اِملا كرد، و همان گونه كه ابن قيّم به اين كار دست يازيد[۱].

دكتر تركي مي نگارد:

> امّا در آنچه به « استحسان » مربوط مي شود (همان كه راهي است براي فرار از قياس به جهت تقدير شخصي) بنا بر آنچه ابن حزم آورده، در قرن سوّم هجري پديد آمد[۲].

وافي مهدي مي گويد:

> در زمان تأسيس مذاهب چهارگانه، تشريع اسلامي از عرف اثر پذيرفت، بيشتر فقها « عرف » را مخصِّص نص شمردند.

---

۱. **الاجتهاد في الإسلام:** ۱۰٤ (چاپ اول، مؤسسة الرساله، ۱٤۰۱).

۲. **مناظرات في الشريعة الإسلاميّه بين ابن حزم والباجي:** ۳۳۳.

از اين دست است، منع خريد و فروش چيزي كه در نزد انسان نيست (كه حديث از آن منع مي كند) برخى از فقها اين منع را در مورد « سفارش ساخت » تخصيص زده اند؛ يعني شخصي با ديگري بر ساخت چيزي كه ويژگي اش را بيان مي كند و بهايش را مشخص مي سازد، توافق كند.

اين عقد، را بعضي مجاز دانسته اند؛ با اينكه از قبيل فروش چيزي است كه انسان در اختيار ندارد[1].

استاد رشيد رضا مي گويد:

از گزافه گويي در قياس و جسارت بر خدا، قائل شدن به نسخ صدها آيه، و باطل ساختن يقين به ظنّ، و ترجيح اجتهاد بر نص است.

سپس وي كلام شافعي را ذكر مي كند كه بسا با خويشتن مي گفت:

به قياس نمي توان دست يازيد مگر هنگام ضرورت (چونان خوردنِ مُردار).

پژوهش گر مصري، شفيق شحاته، مي گويد:

ارتقاي قياس به درجه اي كه مصدري براي شريعت باشد، بايد به اسبابِ تاريخي محض، نسبت داده شود[2].

با كمال تأسّف، سخن را با نص «صاوي» (كه از تندروان متعصّب است) به پايان مي برم. وي در حاشيه اش بر تفسير جلالين مي نويسد:

تقليد سواي مذاهب چهارگانه جايز نمي باشد، هرچند موافقِ قولِ صحابه و حديث صحيح و آيه باشد.

بيرون از مذاهب اربعه، گمراه است و گمراه ساز؛ و بسا اين كار، او را به كفر

---

١. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّه:** ٢٠٨.

٢. **مناظرات في أُصول الشريعة:** ٣٣٠ (به نقل از Logig ue.P.23).

بكشاند؛ زيرا اخذ به ظواهر كتاب و سنّت، از اصول كفر است[١].

اين سخن بر خلاف نظر رؤساي مذاهب چهارگانه است كه به مردم اجازه نداده اند كه اقوال بر خلاف آيه و حديث صحيح را از آنان بپذيرند؛ و عمل به هريك از مذاهبي را كه مردم در پيش گرفته اند، معتبر دانسته اند.

اين بود خلاصه اي از تاريخ تشريع اسلامي و ملابسات فقه. آن را بدان جهت آورديم كه خواننده بصيرت يابد و بر بعضي از اصولي كه در صدر اوّل اسلام پديد آمد و ريشه هاي اختلاف ميان مسلمانان آگاه شود، و اينكه چگونه فقهاي اهل رأي، تعدّد در رأي را جايز شمردند؛ با اينكه مي دانيم خدا و پيامبر و قرآن يكي است، و خدا ما را به وحدت در فقه و عقيده فرا مي خواند و از اختلاف و جدايي برحذر مي دارد، و رسول خدا | تأكيد و نص دارد بر اينكه فرقه ناجيه از امّتش تنها يك فرقه است.

بازگشتي به آغاز

ثابت است كه رسول خدا | امور شريعت و دولت (هر دو را با هم) بر عهده داشت، و البته جانشين او مي بايست اهليت براي تصدّي هر دو را دارا باشد.

١. حاشية **الصاوي علي تفسير الجلالين** ٣: ١٠ (دار احياء التراث العربي).
شيخ احمد بن حجر آل بوطامي ـ قاضي عالي ديوان شرعي ـ در دولت قطر، كلام صاوي را در كتابش « السنّة والقرآن عن كونهما مصدر الضلال والكفران » رد مي كند (به نقل از علاّمه خليلي مفتي كشور سلطان نشين عمان در كتاب « **الحق الدامغ: ١٠** »).

از سويي پيداست كه ابوبكر و عمر، تنها حاكم بودند و آگاهي كامل به شريعت نداشتند؛ و از آنجا كه حكومت در اسلام نيازمند علم است، چاره اي جز تصرف در بعضي اصول نديدند تا امكان تشريع اقوال آنها فراهم آيد و از دائره اجتهادات شخصي (كه امكان تخطئه آنها در عصرهاي بعد هست) خارج شود.

پيش از اين دريافتيم كه ابوبكر و عمر، در آغاز خلافتشان، ادعا نكردند كه همه علم رسول خدا را دارايند، بلكه آنچه را نمي دانستند (مانند مسائل جدّه و...) از صحابه مي پرسيدند، و آن گاه كه ميان رأي آنها و قول پيامبر | تخالف روي مي داد، از فتواشان برمي گشتند و اين امر در موارد بسياري رخ داد.

ليكن عمر در دوره پاياني خلافتش، رجوع از رأي خود را برنتافت، بلكه به زنداني ساختن صحابه دست يازيد تا اينكه اجلش به سر آمد، و ادعا داشت كه ميزان اول و آخر در پذيرش و ردّ، خودِ اوست.

ابوبكر و عمر (بلكه همه مسلمانان) مي دانستند كه مُشرِّع تنها خدا و رسولِ اوست، و هيچ كس در برابر قرآن و سنّت حقّ تشريع ندارد، و نهايت كارى كه حق داشتند اين بود كه احكام را از قرآن و سنت استنباط كنند. رجوع از فتواشان و اَخذِ كلام صحابه و ناقلان حديث از پيامبر، خبر مي دهد كه اصل ــ در نزد شيخين ــ سنّت بود نه اجتهاداتشان.

ليكن با گذشتِ زمان، بر حجيّتِ آرا و اجتهاداتشان پاي فشردند، هرچند بر خلاف قول پيامبر يا مخالف با اجتهادات پيشين آنها باشد. به عنوان نمونه، عُمَر مي گفت: «تلك علي ما قضينا، وهذه علي ما قَضَيْنا»؛ آن ماجرا همان گونه بود كه حكم كرديم؛ و اين، همين است كه گفتيم.

آري، عمر مي دانست كه ناسازگاري ميان نقل هاي صحابه از پيامبر و اجتهاداتِ او اگر ادامه يابد، به جدايي زمامداري سياسي از رهبري علمي مي انجامد و اين را ـ به هيچ وجه ـ خليفه برنمي تافت.

اجازه نقل حديث پيامبر | مردم را بر سنّت آگاه مي ساخت و سطح درك و روشن بيني شان را بالا مي آورد، و از آنجا كه عمر همه احاديث پيامبر | را نمي دانست، خواه ناخواه برخي از اجتهاداتش بر خلاف قول پيامبر در مي آمد و اين كار، او را در برابر مشكلي با صحابه قرار مي داد و به تخالف آراي آنان در احكام منجر مي شد.

براي همين جهات بود كه عمر صحابه را گرد آورد و گفت: « **إنّكم أفشيتم الحديث عن رسول الله** » (شما حديث پيامبر را در همه جا مي پَراكنيد) و در نقل ديگري آمده است كه گفت: « **أكثرتم الحديث عن رسول الله** »؛ زياد از پيامبر حديث مي كنيد.

زيرا مي ديد كه با افشا و اكثار، مواجهه، سنگين مي شود.

آري، عمر بر قياس و اخذ به رأي تأكيد مي ورزيد (چنان كه در نامه اش به ابو موسي اشعري و شُريح قاضي آمده است) و احاديثي كه درباره اجتهاد به رأي از مُعاذ و عمرو بن عاص ـ و ديگران ـ از پيامبر نقل شده، براي تصحيح نگرش اوست.

اين كه گفتيم عُمَر، اجتهاد را به كار برد و بيش از ابوبكر به آن دست يازيد، با آنچه گفته اند كه قياس در عصرهاي متأخّر و زمان هاي بعد پديد آمد (و دستاورد ضرورتِ زماني دولت و فقهاي آن زمان بود) تنافي ندارد؛ زيرا اصل فكر اجتهاد و هسته اوليه آن از مبتكراتِ عمر است، ليكن همه جوانب و مباني اين موجود نوپا،

كامل نبود، بلكه در گام هايش مي لغزيد و به زمين مي خورد و بسياري از صحابه و تابعان بر آن اعتراض مي كردند تا اينكه اصولش كامل شد و ساختاري تام و ويژه يافت كه او را از ديگر اصولي كه در اوائل قرن دوم هجري ترسيم كردند، متمايز كرد.

از اين روست كه در كنار آن، بروز اسم ها و اصطلاحات جديد ديگري را مي بينيم؛ مانند استحسان، مصالح مرسله و....

اين مطلب، روشن است و ابهامي ندارد.

بيان امام علي عليه السلام

و اين چنين، فتواها از رأي و قياس گرفته مي شد و همه شان از نص و روايت نبود. به همين جهت، بعضي از صحابه، به اجتهاد در جايي كه نصي وجود ندارد، تن ندادند؛ زيرا به زمان تشريع نزديك بودند و كساني را مي شناختند كه در قضاياي جديد، از پيامبر | نصوصي را به ياد داشتند و خفاي آنها بر خليفه، عُذري براي گشودن باب وسيع اجتهاد به حساب نمي آمد؛ چراكه فقه وعقايد اسلامي با اين كار به خطر مي افتاد.

امام علي عليه السلام در بخش هايي از خطبه « شِقْشقيّه » اين فاصله زماني حسّاس از تاريخ اسلام را بيان مي كند، مي فرمايد:

يَكْثُرُ العِثار فيها، والإعتذارُ منها، فَصاحِبُها كَراكِبِ الصَّعْبَةِ إن أَشْنَقَ لها خَرَمَ، وإن أسْلَسَ لها تَقَحَّمَ، فمُنِيَ النّاسُ لَعَمْرُ الله بخَبْط وشِماس، وتَلَوُّن واعتراض، فصَبَرْتُ على طول المُدّة وَشِدّة المِحْنَة؛

سپس آن را به راهي درآورد ناهموار، پر آسيب و جان آزار، كه رونده در آن هر دم به سر درآيد، و پي در پي پوزش خواهد، و از ورطه به در نيايد، سواري را مانست كه

بر بارگيرِ توسن نشينند، اگر مهارش بكشد، بيني آن آسيب بيند، و اگر رها كند سرنگون افتد و بميرد. به خدا كه مردم چونان گرفتار شدند كه كسي بر اسب سركش نشينند، و آن چارپا به پهناي راه رود و راهِ راست را نبينند. من آن مدّت دراز را با شكيبايي به سر بردم، رنج ديدم و خون دل خوردم[١].

ابن ابي الحديد در شرح اين سخن امام كه فرمود: « **ويكثُرُ العِثارُ فيها والإعتذار منها** » مي گويد:

منظور امام اين است كه: راه صاف و هموار نيست، بلكه چونان طريق پر از سنگ است كه پيوسته رونده مي لغزد (و به زمين مي خورد).

و امّا كلمه « منها » در قول امام كه فرمود: « **والاعتذارُ منها** » امكان دارد « مِن » بر اصل خودش باشد؛ يعني عُمَر بسياري اوقات به امري حكم مي كرد سپس آن را مي شكست، فتوايي مي داد و از آن بازمي گشت و از فتواي نخست خود پوزش مي خواست.

و ممكن است « مِن » در اينجا براي تعليل و سببيّت باشد؛ يعني اعتذار مردم از كارها و حركاتشان به خاطر فتواهاي عمر، زياد شد. شاعر مي گويد:

أمِن رسمِ دار مَرْبَعٌ ومَصِيفُ لَعَيْنَيْكَ مِن ماء الشُؤُن وكِيفُ

يعني آيا بدان جهت كه (گذشت) بهار و تابستان اين خانه را نابود ساخت و اثرش را بر زمين نهاد، اشك هايت جاري است؟!

---

١. **نهج البلاغه** (ترجمه دكتر سيّد جعفر شهيدي): ١٠، خطبه ٣.

و « **الصَّعْبة مِنَ النُوق** » شتري است كه به سواري تن ندهد؛ اگر راكب افسارش را بكشد بيني اش را بدَرَد و اگر شُل و رها سازد، به جاهاي هلاكت كننده درآيد و سوار را در دره يا آب يا آتشي افكند، يا بگريزد و باز نايستد تا سوارش را بيندازد و او هلاك شود.

و« أَشْنَقَ الرّجُل ناقَتَه » زماني است كه شخص در حالي كه بر ناقه اش سوار است، اَفسارش را بكشد...

اين سخن امام علي عليه‌السلام كه فرمود: « **فَمُنِي النـاس** »؛ يعني مردم، مبتلا و گرفتار شدند، شاعر مي گويد:

مُنيتُ بِزَمَّرْدَة كالعَصَا

به زني مَرْدخوي، چون عصا، گرفتار آمدم.

و « خَبْط » حركت در بي راهه است و « شِماس » رميدن و فرار و « تَلَوُّن » تبدُّل و دگرگوني و « اعتراض » حركت بر خطي كه مستقيم نمي باشد؛ گويا در شاخه هاي سير طولي اش، در « عرض » حركت مي كند (و به اين سو و آن سوي مي رود) شتر نر سركش كج رو، اين گونه راه مي رود[2].

از اين سخن امام عليه‌السلام تجسيم مراحل تغيُّر و تبدُّلي كه بر امّت در زمان حكومت عُمَر پديد آمد، آشكار مي شود و اينكه چگونه مردم به اين درد ناعلاجي مبتلا شدند كه آنان را از راهي كه مي بايست در حيات ديني و سياسي و اجتماعي شان بپيمايند، دور ساخت.

در مرحله نخست امام عليه‌السلام مي فرمايد: « **فَمُني الناس لَعَمْرُ الله بخَبْط** » (به خدا سوگند، مردم

---

۲. **شرح نهج البلاغه** ۱: ۱۷۱ ـ ۱۷۳.

هدايت نايافته، به بي راهه گرفتار آمدند) زيرا بعد از وفات پيامبر | ناتواني كسي كه بر جايش نشست در همه قلمروها (ديني، فرهنگي و ارشادي و حتّي سياسي) روشن شد چراكه براي رهايي از دشمنان سياسي خليفه اول، سياست آن روزگار، مرتدان و مخالفان سیاسی حکومت را یک جبهه حساب نمود. لذا می بینی مالك بن نُوَيْرَه به ستم كشته شد بي آنكه اقدامِ بازدارنده اي از سوي خليفه به عمل آيد.

ليكن كوتاهي زمان خلافت ابوبكر بسياري از شكاف ها را پوشاند و كژروي ها نمايان نشد، به عكس خلافتِ طولاني عُمَر كه در آن امور و پديده هايي رخ نمود كه پيش از آن هويدا نبود.

و اين است كه امام علي عليه السلام بر دوران خلافت عُمَر تأكيد مي ورزد، چراكه بخش بزرگي از تغيُّر و تبدُّل در آن، روي داد.

از آنجا كه عُمَر بسياري از چيزها را نمي دانست، مردم را در جهل و ناآگاهي افكند؛ زيرا قوام رعيّت به حاكم است، زماني كه حاكم نيازمند كسي باشد كه او را استوار سازد و به عجز خويش اعتراف كند، جامعه در بيراهه مي افتد و شيوه هاي زندگي در غير مسيري مي شود كه پيامبر | براي مسلمانان ترسيم كرد.

در اين فضا، آرا و اجتهادات، چند گونه شد و هركس ادعا مي كرد كه بر صواب است و ديگران به خطا مي روند، بلكه شخص خليفه به چيزي فتوا مي داد سپس به ضد يا مخالفِ آن فتواي ديگر صار مي كرد و آن گاه ادعا داشت كه همه آنها صحيح است و همه نظراتش حجّت و الزام آور مي باشد.

به اين ترتيب، راه گم شد و جاده وسيع و آماده و باز، باقي نماند. مردم ــ پس از آنكه جاده

اصلي حركتشان را گم كردند ـ حركت در درّه هاي پر پيچ و خم را در پيش گرفتند.

واين همان چيزي است كه امام علي عليه السلام در سخن ديگر اشاره مي كند و مي فرمايد:

لا يَدْري أَصابَ أَم أَخْطَأَ، فإن أَصابَ خافَ أن يكون قد أَخْطَأَ، وإن أَخْطَأَ رَجا أن يكون قد أَصابَ، جاهلٌ خَبّاطٌ جَهَالات، عاش رَكَّابُ عَشَوات لم يَعَضَّ على العِلْمِ بضرْس قاطع، يُذْرِي الروايات إذْراءَ الريحِ الهَشِيْمَ؛

نداند كه بر خطاست يا به حقيقت رسيده، اگر به صواب رفته باشد، ترسد كه راه خطا پيموده، و اگر به خطا رفته، اميد دارد آنچه گفته صواب بوده، ناداني است كه راه جهالت را پويد، كوري است كه در تاريكي گمشده خود جويد، آنچه گويد نه از روي قطع و يقين گويد، به گفتن روايت ها پردازد، وچنانكه كاه بر باد دهند، آن را زير و رو سازد[٣].

پس از ذكر مرحله اول، امام عليه السلام مي فرمايد: «وشماس»، زيرا نتيجه طبيعي حركت بر بي راهه و بي راهنما اين است كه اين حركت، به رميدن و انواعِ واكنش هاي نسنجيده بينجامد.

از اين روست كه در ميان مسلمانان (بدان جهت كه راه ديني درست را ترك كردند و ضايع ساختند) بروز پديده ها و رفتارهاي غير طبيعي را مي نگريم كه پيش از آن سابقه نداشت؛ فزوني قتل برده ها به وسيله مالكانشان از آن جمله است كه باعث شد عمر ـ بر خلاف سخن پيامبر

٣. **نهج البلاغه** (ترجمه دكتر سيّد جعفر شهيدي): ١٩، خطبه ١٧.

| كه فرمود: « **لا يُقتَل حُرٌّ بِعَبْد** »[٤]؛ شخص آزاد در برابر عبد كشته نمي شود ـ قانون « قتل حُر در برابر عبد »[٥] را بنيان گذارد.

رميدن و تصرّف غير طبيعي را از هر دو طرف مي توان ديد؛ نخست از « خليفه » كه جاده (درست) را بر مردم ضايع ساخت و از « مردم » كه از اين قانون اسلامي، سوء استفاده كردند. و اين امر، نتيجه عدم حضور خودآگاهي ديني برگرفته از نصوص بود كه قتل نفس و رفتار ناشايست با ديگران را حرام مي دانست.

اين امر، عينِ « نفار » (رميدن) است، همان حالت خطرناكي در جامعه كه در آن، عقده ها و انتقام جويي ها و مشاجره ها و آزادی های غير قانونی اجتماعي، دست به دست هم می دهند.

مانند اين است، بروز پديده عاشق شدن زنان به مردان (چنان كه در داستان منسوب به نضر بن حجّاج مي نگريم) و پديده تنفّر جامعه از بعضي از تبصره های فقهي كه با ذوقشان سازگار درنمي آيد و حرمت شارع مقدّس را ناديده انگاشتن (مانند تحريم متعه، كه در پايداري جامعه ـ به ويژه در زمان جنگ و كمبود مردان ـ اثر بسيار زيادي دارد) و... .

هنگامي كه به اقدامات عمر و مخالفت بعضي از صحابه با او و تأييد وي توسطِ ديگران و پديد آمدنِ شكاف [ميان آنها] و بروز حالاتِ نادري (كه در زمان پيامبر وجود نداشت) نيك بنگريم، در

---

٤. **سنن دارقطني** ٣: ١٣٣، حديث ١٥٨ و١٦٠؛ **سنن بيهقي** ٨: ٣٥؛ و نگاه كنيد به: **مصنّف ابن ابي شيبه** ٥: ٤٠٩، حديث ٢٧٤٧٧؛ **الموطّا** ٢: ٨٧٣.

٥. **الديات** (شيباني) ١: ٥٤؛ به اسناد از عمرو بن شعيب از پدرش از جدش روايت مي كند كه، ابوبكر و عمر مي گفتند: الحُرّ يُقْتَل بالعبد؛ آزاد در برابر بنده، به قتل مي رسد.

مي يابيم كه عمر در برابر آنها ناتوان بود يا موضعِ استوارِ منفي داشت؛ مانند ماجراي تقسيم اموال كارگزاران.

چه زماني كارگزاران پيامبر | خائن بودند؟ كدام وقت پيامبر اموالِ آنان را تقسيم كرد؟ اگر بعضي از كارگزاران اموالي را بدزدند، خليفه بايد همان مقدار را بستاند.

بر هر تقدير، مهم پديد آمدن حالت «شماس» يا «نفار» در جامعه اسلامي است بعد از حركت در غير جاده (و راه انحرافي).

سپس امام علي عليه‌السلام به مرحله سوّم تغيّر اشاره مي كند و آن «تَلَوُّن» يعني «تبدُّل» (دگرگوني) است؛ زيرا تبدُّل احكام در زمان عُمَر به صورت يك امر طبيعي درآمد به اعتبار اينكه: خليفه مي تواند حكمي را تأسيس يا لغو كند، و مي تواند آن را مطلق يا مقيّد سازد، آياتِ قرآن و عمل پيامبر | را نسخ كند، كساني را به تبعيد فرستد، مُجرمي را كيفر دهد يا او را ببخشد.

همه اينها بدان جهت است كه خليفه مجتهد مي باشد و داراي حق رأي ويژه اي است كه مي بايست بدان احترام گذاشت، و او مصلحت را از ديگران بهتر مي شناسد.

اين نگرش جا افتاد و در جانِ بسياري از كساني كه آگاهي ديني شان در سطح مطلوبي قرار نداشت يا از كساني بودند كه تحت تأثير صحابه اي قرار گرفتند كه در عهد پيامبر | به رأي گرايش داشتند، رشد كرد و توسعه يافت.

با اين روند، هر چيزي از واقعيّتِ خود فاصله گرفت و دگرگون شد؛ صحابي امري را راجح مي ساخت به اعتبار تأديب منحرفان! تحريم حلال و تحليل حرام، حقّي طبيعي براي خليفه گشت بدان اعتبار كه مصلحت مسلمانان در آن است! تعدُّد

فتوا در « جَدّه » (و غير آن) به صورت امر مألوفي درآمد به اعتبار اينكه هر آنچه را مجتهد فتوا دهد حكم خداست! و در زمانِ عمر هر حكمي صحيح دانسته شد (چنان كه خليفه گفت: آن سال، آن حكم را داديم، و اكنون اين حكم را) و سهم « **مؤلّفة قلوبهم** » لغو شد به اعتبار اينكه اسلام، عزيز است و...

اينها ـ همه ـ تبديل و تبدُّل هايي است كه بر مسلمانان عارض شد، و فقه نادرستي نزدشان شكل گرفت و عقايدي كه پيامبر آن را نمي پسنديد (چنان كه در گريه بر ميّت و جز آن، باورهاي نادرستي پديد آمد) و برداشت هايي بي پيشينه بود.

مصيبت بزرگ در مرحله چهارم تغيُّر فرود آمد و آن مرحله « اعتراض » است؛ يعني حركت بر خط نامستقيم، كه رونده در اثناي مسير طولي اش، حركت عرضي دارد و هر اندازه سريع تر برود، بيشتر از راه مستقيم دور مي شود.

اين تعبير امام علي عليه‌السلام بسيار دقيق مي باشد و سزامند است در آن درنگ شود و جوهره و معاني فراوانِ آن، در كانون توجّه باشد.

در مراحل پيشين، سير در بيراهه بود و اميد مي رفت كه اگر براي مردم دليل بر راه سنگ فرش و آماده، فراهم آيد، سوي آن بازگردند، ليكن فقدان دليل استوار منجر به اين شد كه از دو مرحله اخير بگذرند و حركتشان به صورت « اعتراضي » درآيد كه راست كردنِ آن امكان ندارد؛ چراكه اصول (مطرح شده) اَصالت يافت و سير در مجراي غير طبيعي به عنوان قاعده اي درآمد و مانند يك حالت نادر در زمانِ مُعيّن نبود كه علاج آن ممكن باشد.

هنگامي كه معناي « اعتراض » را در نظر آوريم، در مي يابيم كه هر اندازه سير ادامه يابد،

شكاف انحراف وسيع تر مي شود و هر قدر مدّت بگذرد، دوري از راه اول فزوني مي يابد.

زماني كه جاده را به صورت خط مستقيمي بكشيم و اعتراض را به صورت خط مايلي رسم كنيم، سپس هر دو خط را امتداد دهيم، مي بينيم كه اولي هر قدر امتداد يابد در يك مسير است كه آن اصل مي باشد؛ امّا خط مايل را هر اندازه بيشتر ادامه دهيم، از خط اول بيشتر فاصله مي گيرد.

در حالي كه رونده معتقد است بر جاده مستقيم حركت مي كند.

اين همان چيزي است كه امروزه ملاحظه مي كنيم، شكاف اختلاف ميان مسلمانان به قدري وسيع است كه امكان تأليف ميان دو فرقه از آنان دشوار مي باشد، بلكه وحدت نظر آن در يك مسئله اختلافي، سخت است.

يكي مي گويد: « قياس حجّت است » ديگري مي گويد: « نخستين كسي كه قياس كرد ابليس بود »، اين فرقه مي گويد: « مُتعه براي هميشه مشروع است » آن فرقه مي گويد: « متعه به قول عُمَر نسخ شد »، اين طايفه مي گويد: « امامت به نص و تعيين است »، آن طايفه مي گويد: « به شورا است »، ديگري مي گويد: « به بيعتِ اهل حلّ و عقد »، و اين چنين در اغلبِ امور واحد شرعي الهي و نبوي « اعتراض » را مشاهده مي كنيم.

امام علي عليه السلام در توصيف اين دوران و آرايي را كه در آن مطرح شد، سخنِ مناسب و بجايي را آورده است.

اجتهاد و رأيي را كه فراخوانِ عمر بود، چنان انعطاف پذيري و جزر و مد دارد كه احدي نمي تواند حريف آن شود؛ چونان راكب شتر سركش است كه اگر افسارش را بكشد، بيني اش را مي درد و اگر رهايش كند، سوارش را هلاك مي سازد.

از اين روست كه مي بينيم ابن عوف (علي رغم اينكه از عثمان پيمان گرفت كه بر سيره شيخين حركت كند) نتوانست در اجتهاداتِ عثمان ـ مانند اتمام نماز در مِني ـ بر او فشار آورد؛ زيرا وي رأي و اجتهادي را در پيش گرفت كه عمر آن را مشروع ساخت، پس براي ابن عوف و ديگران امكان ندارد كه عثمان را در اقداماتش محدود سازند؛ چراكه وي در حكم خود اجتهاد ورزيد به رغم آنكه مي دانست پيامبر و ابوبكر و عمر، نماز را در مِني تمام خواندند.

و با اين نگرش، نمي توان ديگر صحابه و خلفا را (مانند معاويه، يزيد، عبدالملك بن مروان) به نصوص صادر از پيامبر | محدود كرد؛ زيرا آنان نيز آنچه را بر زبان مي آورند، اجتهادشان است!

از امام علي عليه السلام رسيده است كه فرمود:

وَاعْلَموا عبادَ الله أَنّ المُؤمن يَسْتَحِلُّ العامَ مَا اسْتَحَلَّ عاماً أوّلَ، ويُحَرِّمُ العامَ ما حَرَّم عاماً أوّلَ. وَأَنّ ما أَحْدَثَ النّاسُ لا يُحِلُّ لكم شيئاً مِمّا حُرِّم عليكم، ولكِنَّ الحلالَ ما أَحَلَّ اللهُ وَالحرامَ ما حَرَّمَ اللهُ؛

و بندگان خدا، بدانيد كه مؤمن، اين سال چيزي را حلال مي شمارد، كه سال نخست حلال دانسته؛ و اين سال آن را حرام مي داند كه سال نخست حرام شمرده، و بدعتي را كه مردم پديد آوردند، چيزي را كه بر شما حرام است حلال نمي كند. حلال چيزي است كه خدا آن را روا كرده، و حرام چيزي است كه خدا آن را ناروا شمرده[٦].

و در سخن ديگر، آن حضرت مي فرمايد:

---

٦. **نهج البلاغه** (ترجمه دكتر سيّد جعفر شهيدي): ١٨٤، ضمن خطبه ١٧٦.

وَأَنْزَلَ عليكم الكتابَ تبياناً لكلِّ شيء وعَمَّرَ فيكم نبيَّه أزماناً حتّى أَكْمَلَ له وَلكم فيما أنزلَ مِن كتابه دينَهُ الَّذي رَضِيَ لنفسه، وَأَنْهى إليكم عَلَى لسانه مَحَابَّهُ مِنَ الأعمال وَمَكارِهَهُ ونواهيه وأوامره، وألْقى إليكم المَعْذِرةَ وَاتَّخَذَ عَلَيْكم الحُجَّةَ، وَقَدَّمَ إليكم بالوَعيد، وَأَنْذَرَكُم بين يَدَيْ عذاب شديد؛

و قرآن را كه بيان دارنده هر چيز است بر شما فرو فرستاد، و پيامبر خويش را روزگاري ميان شما زندگاني داد، تا با آيه ها كه در كتاب خود نازل فرمود ديني را كه پسنديد، براي او و شما كامل نمود، و به زبان او به شما خبر داد كه چه را مي پسندد و چه او را خوش نيايد، از چه باز مي دارد و كردنِ چه كار را فرمايد، چندان كه راه عذر را بر شما ببست، و حجّتي گرفت كه ــ از آن نتانيد رست ــ پيك تهديد را به سوي شما پيش راند، و از كيفرِ سختي كه در پيش رو داريد بترساند(٧).

تأكيدي بر آنچه گذشت

بيهقي ــ به سند صحيح ــ روايت مي كند كه چون ابوبكر خليفه شد، اندوهگين در خانه نشست! عُمَر بر او درآمد، وي به نكوهش عمر پرداخت و گفت: تو مرا به اين امر واداشتي! و از حكومت ميان مردم شكوه كرد. عمر گفت: مگر نمي داني كه رسول خدا فرمود: هر گاه والي اجتهاد ورزد و به حق اصابت كند دو اَجر دارد، و اگر اجتهادش به خطا رود يك پاداش نصيب اوست(٨)؟!

٧. همان، ص٦٨، ضمن خطبه ٨٦.
٨. **الجامع** (معمر بن راشد) ٢: ٣٢٨؛ **فضائل الصحابه** (احمد بن حنبل) ١: ١٨٠، حديث ١٨٥؛ **شعب الإيمان** ٦: ٧٣، حديث ٧٥٣٠ (متن از اين مأخذ است).

از ابوبكر نقل شده است كه وي قضاوت مي كرد وكوچكان صحابه (چونان بلال و صُهَيْب و مانند آن دو) نقضِ احكام او را باز مي گفتند[٩].

خواننده را با اين متن ــ بي آنكه تعليقي بر آن بزنيم ــ تنها مي گذاريم تا آنچه را گفتيم با مشكلاتِ علمي اي كه ابوبكر و عمر با آن رو به رو مي شدند (و در موارد بسياري ناشي از تنگناي نفسي [و بي كفايتِ علمي] بود) مقايسه كند.

دكتر محمّد رواس قلعه چي، در مقدمه كتابش ــ من موسوعة فقه السلف ــ مي نويسد:

> استادِ «مكتب رأي» عمر بن خطاب است؛ زيرا وي چنان با امور نيازمندِ تشريع رو به رو شد كه خليفه اي قبل و بعد از او، با آنها مواجه نگشت؛ به دستِ او فتوحات صورت گرفت و شهرها به تصرّف درآمد و ملّت هاي متمدّن فارس و روم به حكم اسلام گردن نهادند[١٠].

استاد احمد اَمين در **فجر الإسلام** مي نگارد:

> برايم روشن شد كه عمر «رأي» را در وسيع تر از معنايي كه ذكر كرديم به كار گرفت؛ زيرا آنچه را ما آورديم استعمال رأي در جايي است كه نصّي از كتاب و سنّت نباشد، ليكن عمر فراتر از اين رفت، در شناخت مصلحتي كه آيه يا حديث داشت كوشيد، سپس به وسيله آن مصلحت احكام را درمي يافت. اين كار نزديك به آن چيزي است كه الآن «دريافتِ روح قانون، نه به الفاظ و كلمه كلمه آن» تعبير مي شود...
>
> در هر حال، عمل به رأي پديد آمد و از بزرگان صحابه (مانند ابوبكر و عمر و زيد

---

٩. **شرح نهج البلاغه (ابن الحديد)** ٢٠: ٢٧.

١٠. نگاه كنيد به مقدّمه موسوعة فقه ابراهيم نخعي.

بن ثابت و أُبَي بن كعب و مُعاذ بن جبل) قضايايي نقل شد كه در آنها به رأيشان فتوا دادند.

و پرچمدار اين مدرسه يا اين مذهب، عمر بن خطاب است[١١].

دكتر ناديه شريف عمري در **اجتهاد الرسول** مي نويسد:

اجتهاد به رأي و عمل به قياس و كشف مقاصد شريعت، بدعتي نبود كه تابعان مُقيم در عراق پديد آوردند، بلكه آن، نمونة رشد يافتة رويكردی بود كه شماري از صحابه در عراق ــ كه عمر از آنهاست ــ در پيش از آنان، به آن دست يازيده بودند[١٢].

دكتر محمّد سلاّم مدكور در **مناهج الاجتهاد** مي گويد:

پيروزي هاي پي در پي اسلامي ــ در عصر صحابه ــ رويارويي با مسائل جديدي را اقتضا مي كرد كه بعضي شان از طبيعت سرزمين هاي فتح شده برمي خاست و بعضي زاييده شرايط جنگ بود، و اين مسائل، آنان را به سوي اجتهاد به رأي سوق داد؛ زيرا نصوص، معدود بودند و وقايع، بی شمار؛ افزون بر اين، در آن زمان سنّت تدوين نشده بود[١٣].

و در سخن ديگري مي آورد:

آن گاه كه صحابي در مواردی كه قابليت فهم عقلی آنها هست، از سر رأی و اجتهاد، سخنی بگويد كه در ميان صحابه در آن اختلاف باشد، اين قول محلّ خلاف فقهاست؛ بعضي بر اين باورند كه حجّت است، هرچند بر خلاف

---

١١. **فجر الإسلام**: ٢٤٠.
١٢. **اجتهاد الرسول**: ٣٢١.
١٣. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ٧٧.

قياس باشد؛ و بعضي حجيّت آن را تنها در مورد آراى ابوبكر و عمر (نه غير آن دو) پذيرفته اند.

شيعه و شافعي ــ در يكي از دو قولش ــ و احمد (در يكي از دو روايت از او) و كرخي ــ از حنفيان ــ به عدم حجيّت آن معتقدند؛ و مالك و بعضي از حنفيان و شافعي (در قول ديگرش) و احمد (در روايتي از او) آن را حجّت و مُقدَّم بر قياس مي دانند.

نظر آمُدي عدم حجيّتِ آن است. و غزّالي ــ در **المستصفي** ــ در تعليل آن مي گويد: حجّت نيست؛ چون دليل و عصمت منتفي است و ميان صحابه در آن اختلاف هست و به جواز مخالفتشان تصريح دارند.

چنان كه شوكاني در تعليلش مي گويد: حق اين است كه آن حجّت نمي باشد؛ زيرا خدا سوي اين امّت نفرستاد مگر پيامبرمان محمّد | را و همه امّت مأمورند كه از كتاب خدا و سنّت پيامبرش پيروي كنند، و در اين راستا فرقي ميان صحابه و كسانِ بعد از آنها وجود ندارد[١٤].

امام كرخي مي گويد:

اصل اين است كه هر آيه اي كه بر خلاف قولِ اصحاب ما باشد بر نسخ يا بر ترجيح حمل مي شود، و بهتر است كه براي سازگاري ميان آن دو، تأويل گردد.

اصل اين است كه هر خبري كه بر خلاف قول اصحاب به ما برسد، بر نسخ حمل شود يا بر اينكه معارض به مثل خود است و بايد دليل ديگري جُست يا بر اساس وجوه ترجيحي كه

---

١٤. **مناهج الاجتهاد في الإسلام**: ٢٤٤؛ نيز رجوع كنيد به سخن ديگري در صفحه ٣٤٧.

> اصحاب ما به آن احتجاج مي كنند، ترجيح داده شود يا سازگاري ميان آنها پديد آيد(١٥).

شيخ خلاّف مي گويد:

> در عهد صحابه وقايعي روي داد و حوادثي پديد آمد كه مسلمانان با آنها مواجه نشده بودند و در عهد پيامبر سابقه نداشت. صحابه اهل اجتهاد در اين رخدادهاي بي پيشينه، اجتهاد ورزيدند و قضاوت كردند و فتوا دادند و به تشريعِ حكم پرداختند و شماري از احكام استنباطي شان را به مجموعه اولي احكام افزودند؛ از اين رو در دور دوم، مجموعه احكام فقهي، تشكيل شده بود از احكام خدا و پيامبر و فتواهاي صحابه و قضاوت هاي آنها، و مصادرشان قرآن بود و سنّت و اجتهاد صحابه...(١٦)

با توجّه به اين سخنان، مي توان دريافت كه «رأي» نزد حنفيّه يا ديگران پديد نيامد تا رأي گرايي به آنان نسبت داده شود، بلكه اصول اين مكتب را عُمَر ترسيم كرد. نصوص پيشين اين سخن را كه عمر با رأي مخالف بود، مردود مي شمارد، بلكه اثبات مي كند كه نخستين بنيان گذارِ رأي، عمر مي باشد.

امّا نصوصي از عُمَر كه درباره نهي از «رأي» است، احتمال مي رود در آغاز خلافتش باشد يا در آخر آن به زبان آورده باشد؛ يعني هنگامي كه با شيوع رأي گرايي نزد صحابه و دگرگوني هايي كه پس از اجتهاداتِ اخير عُمَر پديد آمد، دريافت كه تعيين حد و مرز براي آن دشوار است يا شايد عُمَر براي ديگران تعبّد را لازم مي دانست و اجتهاد و رأي را براي خويشتن جايز مي شمرد و

---

١٥. **أصول الكرخي**: ٤ (مؤسسة الرسالة، چاپ دوم ١٤٠٢هـ).
١٦. **علم أصول الفقه** (خلاّف): ١٥.

اينكه ديگران بايد به قول او ملتزم باشند به اين اعتبار كه او اَعلَم از آنهاست (و همين شقّ اخير به نظر راجح مي آيد).

از عُمَر رسيده است كه چون اختلاف صحابه را شنيد، بر منبر رفت و گفت:

> دو نفر از اصحاب رسول خدا با هم اختلاف مي كنند، مسلمانان فتواي كدام يك از شما را برگيرند؟! پس از اين، اگر بشنوم دو نفر با هم اختلاف كنند، مي دانم با او چه كنم(١٧)!

به اين ترتيب، اصول دو مكتب روشن شد و دريافتيم كه بعضي به مشروعيتِ رأي و قياس قائل اند و بعضي آن را برنمي تابند و استدلالشان اين است كه قرآن و سنّت ما را از رأي و قياس بسنده است و شريعت، ناقص نيست تا با قياس كامل شود.

اين دو مكتب [اعتقادي ـ فقهي] پيوسته با هم در تقابل بودند؛ كساني كه به اخذ سنّت فرا مى خواندند، از رأي باز مى داشتند و به لزوم تدوين سنّت تصريح مى كردند با تأكيد بر اينكه « قرآن » ناقص نمي باشد و بيان هر چيزي در آن هست. اينان « سنّت » را نقل مى كردند، هرچند شمشير بُرّان بر گردن هاشان نهاده مى شد(١٨).

امّا آنان كه به اجتهاد و رأي فرا مى خواندند، با تدوينِ سنّت مخالفت مى ورزيدند و بابِ رأي را در هر چيزي مى گشودند.

---

١٧. **المستصفي** ١: ٢٩٦؛ **الإحكام** (آمدي) ٤: ١٣ (و در چاپي ص٩)؛ **إعلام الموقعين** ١: ٢٦٠؛ **شرح نهج البلاغه** ٢٠: ٢٨.

١٨. مانند ابوذر؛ نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ١: ٣٧، حديث ٦٧؛ **سنن دارمي** ١: ١٤٦، حديث ٥٤٥؛ **حجيّة السنّة** ٣: ٤٦٤.

اجتهاد، نمادی برای خلافت

از سوي ديگر، كساني كه به پذيرش آرای ابوبكر و عمر (حتّي در صورت مخالفت آنها با نصوص) معتقد بودند، آوردن حديث زياد از پيامبر را نمي پسنديدند و تدوين را بر نمی تافتند. با مراجعه به قرارهاي روز شورا و سبب ترجيح جناح ابن عوف توسط عمر و الزام همگان به تن دادن به تصميم وی، مي توان دريافت كه اين وقايع از يك حقيقت سياسي خبر مي دهد كه درباره آن، دكتر ابراهيم بيضون چنين مي گويد:

> از سوی دیگر، مطرح شدن ناگهاني عبدالرحمان بن عوف بعد از حادثه ترور عمر و به صحنه آمدنش در وقت مناسب در كنار عُمَر (چراكه عمر پس از آنكه كارد به شكمش خورد، از عبدالرحمان خواست كه امام جماعت شود) نيز جاي مناقشه دارد؛ اين صحابي اشراف زاده ــ بعد از آنكه در حاشيه مي زيست ــ به ناگهان در متن حوادث قرار گرفت تا نقش اول را در تعيين خليفه بازي كند[۱۹].

پس روشن مي شود كه در پشت پرده بعضي از اصول (مثل اجرايی كردن قانون های دوران ابوبكر و عمر) كه امروزه جزو شريعت شده است مسائل سياسي قرار دارد؛ زيرا محور آن شورايي است كه مبتني بر پذيرش اين شرط يا عدم پذيرش آن بود؛ اگر خليفه جديد عمل به سيره شيخين را می پذيرفت، خلافت از آن بود وگرنه، خلافت به وي سپرده نمي شد.

ابن عوف به امام علي عليه السلام در روز شورا گفت:

> اي علي، آيا بر كتاب خدا و سنّت پيامبرش و سيره ابوبكر و عمر، بيعت مي كني؟

---

۱۹. ملامح التيّارات السياسيّة في القرن الأوّل الهجري: ۱۰۳.

علي عليه السلام فرمود: نه[٢٠].

در اينجا سزامند است حقوق دانِ منصف بپرسد:

- چگونه مي توان اين خلافت را شورايي نام نهاد با اينكه خودشان خط مشي آينده خليفه را ترسيم مي كنند و الزاماتي را كه مي خواهند برايش مي گذارند؟
- آيا شورا با كشتن اعضاي آن اگر بيش از سه روز بيعت را به تأخير اندازند سازگاري دارد؟ يا با دستور عُمَر بر قتل كسي كه با رأي چهار نفر مخالفت ورزد يا سه نفري كه عبدالرحمان بن عوف در ميانشان نباشد، هماهنگي دارد؟
- آيا اين گروه دل نگران كه به زور و تهديد محاصره شده اند، شورايي منسجم با روح اسلام ناميده مي شود؟ آيا براساس دمكراسي جديد مي توان اين دسته را شورا ناميد؟
- چگونه مي توان صحابي را به اين شرط مقيّد ساخت در حالي كه او يكي از اعضاي شش گانه شوراست و از اصحاب حل و عقد و از بزرگان صحابه؟
- چگونه اينان از اصحاب حل و عقدند در حالي كه مي بينيم جز طبق مقرّرات، نمى توانند حل و عقد كنند؟
- آيا چنين انتخابي را مي توان انتخاب آزاد ناميد؟
- تصوّر آزادي انتخاب چگونه ممكن است در زماني كه مي بينيم شمشير بر سرشان برآخته اند، و آنان مكلّف شده اند كه قضيّه را در سه روز تمام كنند و همسويى با نظرات شيخين (در برابر كتاب و سنّت) در آن حتمي است[٢١]؟

---

٢٠. **تاريخ طبري** ٢: ٥٨٦؛ **البداية والنهاية**٧: ١٤٦؛ **سبل الهدى والرشاد** ١١: ٢٧٨.

٢١. **تاريخ طبري** ٢: ٥٨١.

آري، شورا (به معناي معروف امروزي اين كلمه) نبود، بلكه روح دمكراسي و آزادي را نداشت؛ بلكه در مفسده قانونی شدن «سيره شيخين» در قبال سنّت رسول خدا گرفتار شده بود فرض اين بند ـ در كنار كتاب و سنّت ـ القا مي كند كه مقصود از همه اين كارها، گنجاندن همين تبصره است (هرچند با قهر و غلبه) زيرا در كتاب و سنّت اختلافي نيست و به اين همه اصرار و تهديد بزرگان صحابه، براي پياده كردن به آنها نيازي نمي باشد.

ابن عوف چون دريافت امام علي عليه السلام اين تبصره الحاقی به شريعت را - كه بنا بود در عرصه احكام دينی گنجانده شود - نمي پذيرد، به عثمان رو كرد و گفت: آيا تو با من بر كتاب خدا و سنّت پيامبرش و سيره ابوبكر و عمر بيعت مي كني؟

عثمان گفت: آري، و با دست به شانه هايش اشاره كرد و گفت: هنگامي كه شما خواستيد!

پس هر دو برخاستند و به مسجد درآمدند، و فرياد برآمد كه: الصلاة جامعة (همه به مسجد گرد آيند)...[٢٢]

اين شرط اخير و تأكيد ابن عوف بر آن (دست كم از نظر امام علي عليه السلام و پيروانش يعني اهل مكتب تعبّد) بر وجود تخالف ميان سنّت پيامبر و سيره شيخين دلالت مي كند؛ زيرا اگر سيره پيامبر و سيره شيخين يكي باشند، تأكيد ابن عوف بر لزوم پذيرش دومي معنا ندارد.

اگر ميان آن دو تنافي وجود ندارد و يك چيزند چرا وقتي ابن عوف، امام علي عليه السلام را ملزم به

---

٢٢. نگاه كنيد به: **تاريخ طبري** ٢: ٥٨٦؛ **البداية والنهاية** ٧: ١٤٧.

سيره شيخين ساخت و امام عليه السلام پاسخ داد: «بر كتاب خدا و سنّت پيامبرش، آري» ابن عوف نپذيرفت و خلافت را به آن حضرت نسپرد؟

خودداري امام علي عليه السلام از قبول اين شرط و تسليم نكردن «ابن عوف» خلافت را به آن حضرت، از تباينِ آشكارِ دو نگرش پرده برمي دارد.

آري، خط مشي تعبّد محض با مكتب اجتهاد و رأي (كه ابوبكر و عمر بنيان نهادند) در تضاد بود. ابن عوف با تأكيد بر سيره شيخين، مي خواست آرايي را كه در دوران ابوبكر و عمر سنّت شده بود به اجرا درآورد و مشروعيّت بخشد و خليفه جديد با اجتهادات دو خليفه پيشين مخالفت نورزد.

ليكن شخصيت هاي مكتب تعبّد محض، آن قضايا را مشروع نمي دانستند (زيرا برگرفته از وحي نبود) و با آنها مخالفت مي ورزيدند و در نقل حديث از پيامبر | ـ كه در تضاد با احكام شيخين بود ـ مي كوشيدند.

ياران جناح خلفا بر زبان پيامبر احاديثي را وضع مي كردند تا رأي خليفه را ياري رسانند، پشت پرده اختلاف آشكاري را كه در نقل احاديث هر دو دسته مي يابيم، همين امر نهفته است.

همانا أحاديث مخالف هم، و وجود احاديثي نزد اهل سنّت كه مكتب اهل بيت را تأييد مي كند، معانيش آن نيست كه آنها از سوى شيعيان يا زنادقه وضع شده باشد [٢٣]، بلكه شاخصي است بر وجودِ نگرشي اصيل، نزد صحابه؛ كساني كه از پيامبر حديث روايت مي كردند، هرچند شمشير آخته بر گردنشان نهند.

---

٢٣. چنان كه بعضي معتقدند (نگاه كنيد به: مقدّمه مُصنَّف ابن ابى شيبة).

عُمَر مي ترسيد كه بعد از او، اين دسته از صحابه بر مصدر خلافت و فتوا نشينند؛ چراكه تصدّي امر خلافت به وسيله اين متعبِّدان، تضاد بين آنان وعمر را برملا مي ساخت و به تضعيف جايگاه عُمَر و نكوهش وي مي انجاميد.

اين دل مشغولي عُمَر، كه او را واداشت به بازگشايي باب رأي و اجتهاد اقدام ورزد و به قانوني كردن آن دست يازد و آن را مشروعيّت مطلق بخشد، از متني كه حافظ موفّق بن احمد ــ به اسنادش از محمّد بن خالد ضبّي ــ نقل مي كند، آشكار مي گردد، وي مي گويد:

عمر براي مردم خطبه خواند و گفت: اگر شما را از آنچه مي شناسيد به آنچه آشنا نيستيد برگردانيم، چه مي كنيد؟ همه ساكت ماندند! عمر اين جمله را سه بار بر زبان آورد.

علي (رضی الله عنه) برخاست و گفت: اي عُمَر، در آن صورت، تو را به توبه وامي داريم، اگر توبه كردي، مي پذيريم.

عمر پرسيد: اگر توبه نكردم، چه؟

علي عليه السلام فرمود: سرت را جدا مي كنيم.

عمر گفت: سپاس خداي را كه در اين امّت كسي را قرار داد كه هنگام كجروي، ما را به راه راست درآورد[٢٤].

از اين نقل، چند نكته را مي توانيم دريابيم:

١. عمر گفت: « از آنچه مي شناسيد به آنچه آشنا نيستيد » و نگفت: « از آنچه مي شناسيم به آنچه انكار مي كنيم » در اين تعبير، براي شخص تحليل گر، اشاره اي است؛ پس نيك بينديش.

٢. اينكه مسلمانان خاموش ماندند با اينكه عمر سه بار سخنش را تكرار كرد، آشكارا بر سياست زور و فشار فكري اي دلالت دارد كه عمر در حقّ

---

٢٤. **مناقب خوارزمي:** ٩٨.

صحابه به كار بست؛ و اين، با آنچه ما در پيش آورديم (حبس صحابه در مدينه ـ پيش خود ـ و منع آنها از نقل و نگارش حديث) همسوست.

٣. روشن شدن موضع صريح پيروان مكتب تعبُّد، و اينكه آنان هرگز به آوردنِ احكامي كه مبناشان اجتهاد و رأي است، راضي نمي شدند؛ و « به آنچه مي شناختند » از كتاب خدا وسنّت پيامبرش، تمسّك مي كردند، نه به رأي و اجتهادي كه نمي شناختند.

٤. مفهوم « استتابه » (به توبه واداشتن) در صورت انحراف از دين (و سپس كشتن منحرف در صورت عدم توبه اش) در مكتب سنّت و تعبّد، يك مفهوم اسلامي است. اين مكتب تأويل را نمي پذيرد و نمي گويد: « تأويل كرد و به خطا رفت » و براي اشتباهات و لغزش هاي ديگران عذر نمي تراشد.

اين، همان مفهومي است كه مسلمانان، بعدها بر عثمان اجرا كردند؛ آن گاه كه وي اعلانِ توبه از بدعت هايش در دين كرد، او را واگذاشتند، سپس هنگامي كه بر بدعت هايش اصرار ورزيد و به قتل پيروان مكتب تعبّد فرمان داد، سويش بازگشتند و او را به قتل رساندند.

در اينجا لازم است سخن بعضي از نويسندگان را يادآور شويم كه مي گويد كه اگر دوران عُمَر به طول مي انجاميد، مسلمانان او را همچون عثمان مي كشتند.

عمر براي آنكه خلافت به دستِ پيروان سنّت و تعبّد، نيفتد، سخن ابن عوف را ميزان و حرف آخر (هنگام اختلاف اعضاي شش نفري شورا) قرار داد تا بتواند رأي خود را بر ابن عوف ديكته كند، و او بتواند با امنيّت، كشتي را به ساحل آرزويش برساند.

اين حقيقت، آن گاه بيشتر روشن مي شود كه در آه و حسرت هاي عُمَر، تدبّر كنيم؛ آن گاه كه از

فقدان ابو عبيده و سالم (همفكرش و زير دستش) افسوس مي خورد كه كاش آنها (در آن زمان) حاضر بودند و امر خلافت را به آنها مي سپرد.

با اينكه مي دانيم « سالم » از موالي بود[۱]، و معروف است كه عمر بر انصار ـ روز سقيفه ـ اعتراض كرد و اصرار ورزيد كه لازم است خليفه از قريش باشد[۲]، ليكن اكنون در غياب « سالم » ـ در حالي كه او از موالي است ـ افسوس مي خورد[۳]!

مقصود از اين موضع عمر چيست؟! پاسخ روشن است، او مي خواست خلافت به دست كساني كه او را دوست ندارند و از نظر فكري به وي گرايش ندارند، نيفتد.

عمر راضي نمي شد كه خلافت را به دعوتگران به نقل حديث از پيامبر | (اَمثال حضرت علي عليه السلام، ابوذر، ابن عبّاس، ابن مسعود، عمّار...) تسليم كند؛ زيرا اينان عمر را در سلوك و روشي كه در پيش گرفته بود بر خطا مي دانستند و مكتب مخالف او را تقويت مي كردند.

عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش

تا بدينجا معلوم شد كه چرا در گردهمايى شورا انتخاب آخر در اختيار ابن عوف قرار گرفت. و اگر اندكي تأمُّل كنيم به سرّ اين كار نيز آگاه مي شويم كه چرا عمر فرزندش عبدالله را جانشينِ خود نساخت و او را يكي از اعضاي شش نفري شورا قرار نداد؛ چراكه تعليل عُمَر براي اين كار، با شخصيتِ

---

۱. نگاه كنيد به ترجمه وي در الطبقات الكبري ۳: ۸۵؛ الاستيعاب ٤: ۱۷۹۹، ت ٤٢٦٥؛ الإصابه ۳: ۱۳، ترجمه ۳۰٤٥.

۲. نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ٦: ۲۵۰٦، حديث ٦٤٤٢؛ ٦٤٤٢؛ **مسند احمد** ۱: ۵۵، حديث ۳۹۱؛ **تاريخ طبري** ۲: ۲۳۵.

۳. **تاريخ طبري** ۲: ۵۸۰؛ **مقدمه ابن خلدون** ۱: ۱۹٤.

علمي عبدالله ارتباط مي يابد و اينكه وي فقه و احكام نمي داند؛ زيرا به كسي كه به عُمَر پيشنهاد كرد عبدالله را جانشين خود سازد، گفت:

خدا مرگت دهد! انگيزه ات خدايي نبود؛ واي بر تو! چگونه كسي را خليفه گردانم كه از طلاق زنش عاجز است(١)؟!

واقع اين است كه ماجرا آن گونه كه عمر آورد نبود، بلكه به جهت اختلاف فكري و بينشي ــ كه ميان آن دو وجود داشت ــ از اين كار خودداري مي ورزيد.

اگر اين تعليل درست باشد، مي بايست در پاسخ پيشنهاد آن شخص مي گفت: واي بر تو! چگونه عبدالله را جانشين خود سازم در حالي كه بزرگان صحابه (امثال حضرت علي عليه السلام، ابن عوف، ابن مسعود، سعد بن ابي وَقّاص) ميانِ مردم اند؟!

اين سخن را بدان جهت عمر درباره فرزندش عبدالله گفت كه وي عمر را در ماجراها و جاهاي زيادي تخطئه كرد؛ درباره متعه گفت: آيا سنّت عمر شايان پيروي است يا سنّت رسول خدا؟ و در جاي ديگر گفت: روايتش را مي پذيرم و درايتش را وامي گذارم.

استاد «روّاس قلعه چي» در كتاب **موسوعه عبدالله بن عمر**، جاهايي را كه عبدالله با پدرش مخالفت ورزيد، شمرده است:

١. عمر در حج يا عمره، سايه گرفتن را براي «مُحْرِم» جايز مي داند، و ابن عمر آن را جايز نمي شمارد.

٢ ــ عمر غناي حلال را براي مُحْرِم جايز مي داند و ابن عمر به عدمِ جوازِ آن قائل است.

---

١. **تاريخ طبرى** ٢: ٥٨٠؛ **تاريخ المدينة** (ابن شبّه نميري) ٣: ٩٢٣؛ **شرح نهج البلاغه** ١: ١٩٠.

۳. به نظر عمر، مُحْرِم (هنگامي كه به صيد امر نكند يا شخصِ مُحِلّ براي او صيد نكند) مي تواند از صيدِ فردي كه از اِحرام خارج شده است بخورد، امّا ابن عمر از آن مي پرهيزد و به جواز ا كل آن فتوا نمي دهد.

٤. عمر از فروش « زمين خراجي » (زمين هايي كه با جنگ فتح شده و در دست صاحبانشان واگذاشته شده اند) منع مي كرد و ابن عمر آن را جايز مي دانست.

٥. عمر استبراء كنيز[۱] فروخته شده را از سوي فروشنده و سپس مشتري، واجب مي دانست، امّا ابن عمر استبراء را تنها از طرف مشتري واجب مي شمرد.

٦. عمر قتل اسيران را جايز مي ديد، و ابن عمر كشتن آنان را جايز نمي دانست.

۷. به نظر عمر هركس در سفر، سه روز قصد اقامت كند، بايد نمازش را تمام بخواند؛ و ابن عمر (براي تمام خواندن نماز) نيّت دوازده روز اقامت را لازم مي دانست.

۸. عمر آشاميدن آب از ظرفي كه نقره كوب شده است و شخص لبش را در جايي كه نقره ندارد مي گذارد، جايز مي داند؛ و ابن عمر چنين ظرفي را مي شكست.

۹. عمر فروش چيزهايي را كه نجس شده اند و امكان بهره وري از آنها هست جايز نمي دانست، و ابن عمر به جواز آن معتقد بود.

---

۱. طبق این نظر، کسی که می خواهد کنیزش را بفروشد باید قبل از فروش با او مقاربت نکند تا خون حیض ببیند و پاک شود و در صورتی که حیض نمی بیند باید ۴۵ روز با او مقاربت نکند و کسی که مالک کنیزی می شود نباید قبل از دیدن خون حیض و پاک شدن با او مقاربت نماید و همچنین اگر کنیز خون نمی بیند باید ۴۵ روز صبر نماید.

۱۰. عمر مساوات در بخشش را ميان اولاد واجب مي دانست، و ابن عمر به جواز برتري دادن ميان آنان قائل بود.

۱۱. عمر حرمت مصاهره را به تسرّى ثابت مي دانست به خلاف ابن عمر. (۱)

۱۲. عمر نماز سنّت طواف را در اوقات كراهت، مكروه مي دانست به خلاف ابن عمر.

۱۳. عمر در قرباني حجّ تمتُّع و قِران، ذبح گوسفند را جايز مي شمرد، و ابن عمر جز گاو و شتر را جايز نمي دانست.

١٤. عمر در زيور آلات زنان زكات را واجب مي شمرد، و ابن عمر زكات زيور آلات را، عاريه دادن آنها مي دانست.

١٥. عمر «خلع» را طلاق «باين» به شمار مي آورد، و ابن عمر آن را فسخ مي دانست (نه طلاق).

١٦. عمر عدّه زني را كه طلاق «خُلع» گرفته، همان عده طلاق مي دانست، و ابن عمر بر اين باور بود كه در خُلع استبراء واجب است نه عدّه.

١٧. عمر «مسح» بر روسري را ــ در وضو ــ جايز مي ديد، و ابن عمر آن را مباح نمي دانست.

١٨. به نظر ابن عمر «جنين» (مثل جنين گوسفند) اگر پس از ذبح مادرش، از شكم وى خارج شود (در حالي كه خلقتِ آن تمام و مويش روييده باشد) بايد [جداگانه] ذبح گردد؛ امّا عمر بر اين باور بود كه اگر جنين هنگام خروج، مرده و حركتش چون حركت مذبوح باشد، خوردنش حلال است،

---

۲. «تسرّى» در فقه به معناى آميزش با كنيز- ولو بدون انزال- است. اين اختلاف به اين معناست كه آيا بر اثر آميزش با كنيز، مادر آن كنيــــز، بر مرد حــــــــــرام مى شود يا نه؟ اُم الزوجة وى حساب مى شود يا خير؟

و اگر زنده بيرون آيد خوردنِ آن حلال نيست مگر پس از ذبح.

١٩. عمر اعتقاد داشت كه « رضاع » با يك بار و دو بار شير دادن ثابت نمي شود، امّا ابن عمر قائل بود كه با يك بار شير دهي، رضاع پديد مي آيد.

٢٠. عمر مي گفت: عبد « مُدَبَّر » از اصل مال به جا مانده از ميّت (ونه از ثلث ماترک) آزاد مي شود، و ابن عمر مي گفت از ثلث مال بايد آزاد گردد و او وصيّتي است چون ديگر وصايا.

٢١. به نظر عمر « مُحَلِّل » حد شرعی ندارد، و ابن عمر اين كار را زنا مي دانست.

٢٢. عمر نكاح عبد را بي اذن مولايش، عصيانی مي شمرد كه حد[تازيانه] شرعی ندارد، و ابن عمر آن را زنا به حساب مي آورد و به حدّ زاني در اين زمينه قائل بود.

٢٣. عمر سجده تلاوت را زماني لازم مي دانست كه شخص آيه سجده را با قصد بخواند يا بشنود، و ابن عمر سجده را بر هر شنونده و خواننده اي كه آيه سجده را بشنود يا قرائت كند، واجب مي دانست.

٢٤. عمر موسيقي و شنيدن آن را با شروطي جايز مي دانست، و ابن عمر آن را در هيچ حالي مباح نمي شمرد.

٢٥. عمر قائل به روزه « يوم الشك »[١] نبود، و ابن عمر (آن گاه كه آسمان غبارآلود باشد) به روزه اين روز عقيده داشت.

٢٦. به نظر عمر مسافر بايد نماز « وِتر » را بر زمين گزارد (نه سوار بر مركب) و ابن عمر گزاردنِ آن را بر پشت مركب جايز مي دانست.

---

١ - روزی كه انسان نمی داند آخر شعبان است يا اول رمضان.

٢٧. عمر در نماز صبح قنوت مي خواند، و ابن عمر اين كار را بدعت مي شمرد.

٢٨. به نظر عمر در نماز جماعت، ركعتي را كه شخص درك كند، ركعت اول او حساب مي شود [هرچند ركعت آخر نماز امام باشد] و ابن عمر بر اين باور است كه آن ركعت، ركعت آخر نماز اوست [و ديگر ركعات را بايد قضا كند].

٢٩. عمر بر اين باور بود كه سزاوارترين مردم به نماز بر ميّت، ولي اوست؛ و عبدالله بن عمر مي گفت: شايسته ترين كس به نماز بر او حاكم است.

٣٠. به عقيده عمر ماه رمضان جز به دو شاهد اثبات نمي شود، و ابن عمر قائل بود كه به يك شاهد ثابت مي شود.

٣١. عمر « صيام دهر » (پيوسته روزه گرفتن) را مكروه مي دانست، و ابن عمر اين كار را مي كرد.

٣٢. به نظر عمر طلاق با الفاظ كنايي، هنگامي كه نيّت طلاق باشد، تنها يك طلاق واقع مي شود؛ امّا ابن عمر قائل بود كه اگر كنايات ظاهر در طلاق باشد سه طلاق رخ مي دهد، و اگر ظاهر نباشد، به حسب آنچه طلاق دهنده نيّت كرده طلاق واقع مي شود.

٣٣. به نظر عمر، زني كه طلاق بائن داده شده، در زمان عدّه، حق نفقه دارد، امّا ابن عمر قائل است كه نفقه اي براي او نيست.

٣٤. عمر به ثبوت آميزش مولا با كنيزش، نسب فرزند را به او ثابت مي دانست، امّا ابن عمر آن را ثابت نمي دانست مگر اينكه مولا ادعا كند.

٣٥. عمر بر اين باور بود كه زنِ شخص مفقود را با پايان يافتن زمان انتظار، بايد ولي او طلاق دهد، امّا ابن عمر عقيده داشت كه به طلاقِ ولي نيازي نيست.

۳٦. عمر قائل بود كه ميّت را بايد در سه پارچه كفن كرد، امّا ابن عمر مي گفت بايد در پنج پارچه كفن شود.

۳۷. به نظر عمر واجب در كفّاره نذر، همان واجب در كفّاره قسم است؛ امّا ابن عمر عقيده داشت كه واجب در آن، كفّاره قسم مؤكّد مي باشد.

۳۸. عمر بر اين باور بود كه « قَسَم » يك نوع است و كفّاره آن هم يكي؛ امّا ابن عمر مي گفت « قَسَم » دو نوع است: مؤكّد و غير مؤكّد، و كفّاره هر كدام با ديگري فرق دارد.

۳۹. عمر براي صحّت عقد نكاح، شاهد گرفتن را شرط مي كرد؛ امّا ابن عمر اِشهاد بر آن را شرط نمي دانست[1].

از ميان اين نقاط اختلافي در فقه (ميان عمر و فرزندش عبدالله) و ديگر بندها [و نكات] خشم عمر بر پسرش و نسبت عجز فقهي و قصور ذهني ــ درباره ساده ترين احكام شرعي ــ هويداست.

انگيزه حقيقي اين كار اين است كه عمر مخالفت هاي فرزندش را برنمي تافت، و ابن عمر در بسياري از مواقع (به ويژه در مسئله سه بار طلاق در يك مجلس و اينكه آيا سه طلاق واقع مي شود يا يكي) با رأي پدرش همسو نبود؛ عمر بر وقوع سه بار طلاق در يك مجلس، پاي مي فشرد تا مسلمانان را از شيوع طلاق باز دارد، به خلاف ابن عمر كه به اولويت پيروي كتاب و سنّت عقيده داشت.

از اين روست كه عمر، فرزندش را يكي از اعضاي شورا قرار نمي دهد و با خشم مي گويد: « او نمي تواند به خوبي زنش را طلاق دهد! ». اين، به جهت اختلافي است كه آورديم؛ تُندي كلام عمر را بنگريد آن گاه كه به پيشنهاد دهنده

---

۱. نگاه كنيد به: **موسوعة فقه ابن عمر:** ۳۳ ــ ۳۹.

مي گويد: « خدا تو را بكشد، قصد خدايي نداري! واي بر تو! چگونه مردي را جانشين سازم كه از عهده طلاقِ زنش برنمي آيد ».

مخالفت ابن عمر را با پدرش آنجا بيشتر مي توان دريافت كه عمر به وي گفت:

اي عبدالله، آن استخوانِ كتف را به من ده (تا نوشته اش را محو سازم)، اگر خدا مي خواست آن را امضا مي كرد!

ابن عمر گفت: خودم مي توانم آن را محو كنم!

عمر گفت: نه به خدا، احدي جز من آن را محو نمي سازد؛ آن گاه عمر به دست خود آن را محو كرد، و در آن « فريضه جدّ » (ميراث جدّ) نوشته شده بود[٢].

استاد روّاس قلعه چي فهرست بعضي از مسائلي را آورد كه در آنها عبدالله از فقه پدرش اثر پذيرفت، ليكن پيداست كه اينها كمتر از مخالفت هاي عبدالله با پدرش هست؛ومجموع اين شواهد اين نظر را تقويت می كند كه عمر به جهت اختلاف با پسرش در رأی و استنباط، وی را از (امكان دستيابی به) خلافت دور نگه داشت.

با اين سخن، نمي خواهيم عبدالله را از پيروان مكتب تعبّد محض به شمار آوريم يا او را در تخطئه عمر بر حق بدانيم؛ چراكه بعضي از احكامي را كه عمر قائل بود و عبدالله با آنها مخالفت مي ورزيد، اصيل بودند و مستندشان قرآن يا سنّت بود كه مخالفت ما با عمر در مانند اين مسائل نيست.

---

٢. **الطبقات الكبرى** ٣: ٣٤١؛ **الإمامة والسياسة** ١: ٤٠؛ **حلية الأولياء** ٤: ١٥١.

بلكه اشكال ما بر عُمَر، از مخالفت وى با احكام ثابت و حتمى قرآن و سنّت و گرايش عُمَر به لزوم پذيرش رأي با وجود نصّ ناشى مى شود.

عبدالله در تجويز اجتهاد، مانند پدرش مي باشد (ليكن در دائره بسيار تنگ تر از دائره عمر) مسائل بسياري است كه ابن عمر در آنها به رأي خود اجتهاد ورزيد و بر خلافِ سنّت رسول خدا فتوا داد، و مسائل ديگري مي باشد كه تزهُّد (زهد گرايي) در آنها غلبه يافت و ابن عمر را از تعبّد خارج ساخت.

ليكن نمي توان منكر شد كه رويكرد غالبى ابن عمر ــ در قياس با پدرش ــ جست و جوي آثار پيامبر و پيروي سنّتِ آن حضرت است، نه اجتهاد و رأي.

ابن خَلِّكان و ديگران آورده اند كه:

> ابن عمر از سنت به جا مانده از رسول خدا پيروي زيادي داشت، صحابه بر اين كار گواهي مي دهند، از جمله ايشان عايشه است آنجا كه گفت: سنت به جا مانده پيامبر را ــ در موارد اصلى خودش ــ چونان ابن عمر كسي پي نَجُست(٣).

نافع روايت مي كند:

> عبدالله، نشانه هاي رسول خدا را مي جُست و در آن مكان ها نماز مي گزارد، بدان حد كه پيامبر زير درختي فرود آمد، ابن عمر آن درخت را آب مي داد تا نخشكد(٤).

مالك از كسي كه براي او حديث كرد، روايت مي كند كه:

٣. **الطبقات الكبري** ٤: ١٤٥؛ **وفيات الأعيان** ٣: ٢٩.

٤. **سنن بيهقي** ٥: ٢٤٥؛ **سير أعلام النبلاء** ٣: ٢١٣؛ **أسد الغابة** ٣: ٢٢٧.

> ابن عمر، امر رسول خدا و آثار آن حضرت و حالِ او را پيروي مي كرد و بدان اهتمام مي ورزيد، تا آنجا كه به جهتِ اين اهتمام زياد، بيم از دست دادنِ عقلش مي رفت(٥).

ما درباره ابن عمر در كتاب **وضوء النبي** سخن گفتيم و بيان داشتيم كه او نَمُرد مگر اينكه با اكثريت و رويكرد عمومى خلافت همسو گرديد و بر رأيي كه در عهد پدرش پي ريزي شد، گردن نهاد. عبدالله بر مسح دو پا قائل بود و با مسح بر روى كفش مخالفت مي ورزيد، ليكن نمرد مگر پس از آنكه با عموم مردم در شستن پاها، موافقت كرد؛ زيرا فخر رازي از عطا نقل مي كند كه گفت:

> ابن عُمَر در مسح بر كفش با مردم مخالفت مي ورزيد، ليكن از دنيا نرفت مگر اينكه با آنان همسو شد(٦).

بعضي از مُوَرِّخان بر اين باورند كه ابن عمر قبل از پدرش اسلام آورد. از ابن شهاب نقل شده كه:

> حفصه و ابن عُمَر، پيش از عُمَر مسلمان شدند(٧).

اين نصّ (و اَمثال آن) گاه به ذهن مي آورد كه گوينده مي خواهد ترجيح رأي عبدالله را بر رأي پدرش بنمايانند، به اعتبار ترجيح رأي كسي كه در اسلام آوردن پيش گام تر است؛ چراكه وي باتقواتر مي باشد و به پيامبر | از ديگران نزديك تر است.

---

٥. **الطبقات الكبري** ٤: ١٤٤؛ **المستدرك على الصحيحين** ٣: ٢٤٧، حديث ٦٣٧٦؛ **حلية الأولياء** ١: ٣١٠؛ **سير أعلام النبلاء** ٣: ٢١٣.

٦. **التفسير الكبير** ١١: ١٦٤.

٧. **سير أعلام النبلاء** ٣: ٢٠٩؛ **البداية والنهاية** ٤: ١٧٣ ـ ١٧٤.

بنابراين، روشن شد كه بسياري از اجتهاداتِ عمر بر خلاف سنّت پيامبر مي باشد و اندكي از آنها با سنّتِ آن حضرت همسوست، به عكس امام علي عليه‌السلام كه همه سنّت پيامبر | نزدش وجود داشت و با اين ويژگي از ديگر صحابه ممتاز بود. عُمَر و بزرگان صحابه بر اين امر، شهادت داده اند.

ابن حجر در **فتح الباري** روايت مي كند كه:

> عمر گفت: اگر اَجْلَح[٨] (يعني علي بن ابي طالب) خلافت را به دست گيرد، مردم را بر طريق [راه راست و درست يعني سنّت] سير مي دهد.
>
> فرزندش به او گفت: پس چرا ولايت را به او نمي سپاري؟!
>
> گفت: نمي خواهم (علاوه بر) حياتم، (وزر و وبال) خلافت را پس از مرگم نيز بر دوش كشم[٩].

گسترهٔ هر دو مكتب بعد از عُمَر

دارمي به سندش از مروان بن حكم آورده است كه:

> چون به عمر درباره ميراث جد طعن زدند، در اين باره به مشورت پرداخت وگفت: من در ارث جدّ رايي دارم، اگرمي پسنديد پيروي كنيد.
>
> عثمان گفت: اگر رأي تو را پيروي كنيم، رشد است و اگر رأي شيخ قبل از تو را پيروي كنيم، صاحب نظر نيكي بود[١٠].

---

٣. أجْلَحْ: مرد موى سر از دو سو ريخته.

٩. **فتح الباري** ٧: ٦٨؛ اين سخن را اشخاص زير در كتابشان آورده اند، ابن سعد درطبقاتش، جلد٣، ص٣٤٢؛ ابو نعيم در **حلية الأولياء**، جلد ٤، ص١٥٢؛ ابن عبدالبَرّ در **الاستيعاب**، ج٣، ص١١٥٤.

در **الطبقات الكبري** آمده است كه محمود بن لبيد گفت: شنيدم عثمان بر منبر مي گفت:

براي احدي حلال نيست حديثي را از رسول خدا | روايت كند كه در دوره ابوبكر و عمر شنيده نشده است(١١).

از معاويه رسيده كه گفت:

اي مردم، از رسول خدا كمتر روايت كنيد! اگر ناگزير از حديث هستيد به آنچه در دوره عمر نقل شده، حديث كنيد(١٢).

و در روايتِ مسلم و احمد، سخن معاويه چنين است:

بپرهيزيد از آوردنِ حديث از پيامبر | مگر حديثي كه در دوران عُمَر ذكر شده است(١٣).

جمع ميان حج و عمره

احمد در مسندش از عبدالله بن زبير آورده است كه گفت:

به خدا سوگند، ما در « جُحْفَه » با عثمان همراه بوديم، گروهي شامي (كه در ميانشان حبيب بن مسلمه فَهْري بود) با او بودند.

---

١٠. **مصنّف عبدالرزّاق** ١٠: ٢٦٣؛ **سنن دارمي** ١: ١٥٩، حديث ٦٣١؛ و جلد ٢، ص٤٥٢، حديث ٢٩١٦ (متن از اينجاست)؛ **سنن بيهقي** ٦: ٢٤٦، حديث ١٢٢٠١.

١١. **الطبقات الكبري** ٢: ٣٣٦؛ **تاريخ دمشق** ٣٩: ١٨٠؛ **كنز العمّال** ١٠: ٢٩٥، حديث ٢٩٤٩٠ (به نقل از ابن سعد).

١٢. **مسند الشاميين** ٣: ٢٥١ (نشر مؤسسة الرساله، ط٢)؛ **تاريخ دمشق** ٢٦: ٣٨٢؛ **كنز العمّال** ١٠: ٢٩١، حديث ٢٩٤٧٣.

١٣. **صحيح مسلم** ٢: ٧١٨، حديث ١٠٣٧؛ **مسند احمد** ٤: ٩٩؛ **المعجم الكبير** ١٩: ٣٧٠، حديث ٨٦٩.

عثمان درباره تمتّع به « عُمره » براي حج، چنين گفت:

وجه تمام تر [و بهتر] براي حج و عُمْرَه اين است كه هر دو – با هم - در ماه هاي حج نباشند؛ اگر اين عُمره را به تأخير اندازيد تا كعبه را دو بار زيارت كنيد اَفضل مي باشد، خداي متعال در خير، وسعت داده است.

علي بن ابي طالب كه در بيابان براي شترش علف مي چيد، اين سخن عثمان به وي رسيد، پيش آمد و در برابر عثمان ايستاد و گفت: برای سنت پيامبر | و گشايشی كه خداوند – در جمع ميان حج و عمره – برای بندگانش در كتاب خود مقرر فرموده، نقشه می ريزی؟! مردم را در تنگنا مي افكني و از سنّت باز مي داري؛ سنّتي كه براي حاجتمند است و براي كسي كه خانه اش دور مي باشد؟!

آن گاه علي عليه السلام به حج و عمره ــ با هم ــ ندا داد.

عثمان رو به مردم كرد و گفت: آيا من از آن نهي كردم؟! من از آن باز نداشتم، تنها به رأي خود اشاره كردم؛ هركه خواهد برگيرد، و هركه خواست وانهد[١٤].

در **مُوَطّأ** مالك، به نقل از جعفر بن محمّد، از پدرش آمده است كه فرمود:

مقداد بن اسود بر علي بن ابي طالب در « سُقيا » (آبادي اي در راه مكّه يا منزلي ميان مكّه و مدينه) وارد شد در حالي كه آن حضرت نوعي برگ علف را با آرد مخلوط مي كرد و به بچه شترانش مي خوراند، گفت:

١٤. **مسند احمد** ١: ٩٢، حديث ٧٠٧؛ **الاحكام** (ابن حزم) ٦: ٢١٩.

عثمان بن عفّان از قِران ميان حج و عمره نهي مي كند!

علي عليه السلام در حالي كه اثر آرد و علف در دستانش نمايان بود (و اين صحنه را من از ياد نمي برم) به راه افتاد تا اينكه بر عثمان درآمد و پرسيد: آيا تو از جمع ميان حج و عمره نهي مي كني؟

عثمان گفت: اين يك رأي (و نظر) است!

علي خشمگين شد در حالي كه براي حج و عمره ـ با هم ـ لبّيك مي گفت(١٥).

و در **سنن نسائي** از قول سعيد بن مسيّب چنين آمده است:

علي عليه السلام و عثمان سوي حج روانه شدند، چون در راه به جايي رسيديم عثمان از تمتّع نهي كرد.

علي گفت: هنگامي كه عثمان رهسپار شد، روانه شويد. سپس علي و اصحاب او براي « عُمره » لبّيك گفتند، و عثمان آنان را بازنداشت.

علي گفت: آيا اين خبر درست است كه تو از « تمتّع » نهي مي كني؟

عثمان پاسخ داد: آري.

علي فرمود: مگر نشنيدي كه رسول خدا « تمتّع » مي كرد؟

عثمان پاسخ داد: چرا(١٦).

سندي در حاشيه سنن نسائي مي نويسد:

---

١٥. **الموطّأ** ١: ٣٣٦، حديث ٧٤٢.

١٦. **سنن نسائي** ٥: ١٥٢، حديث ٢٧٣٣؛ **سنن دارقطني** ٢: ٢٨٧، حديث ٢٣١؛ **المستدرك علي الصحيحين** ١: ٦٤٤، حديث ١٧٣٥ (حاكم مي گويد اين حديث صحيح است بر شرط بخاري و مسلم و آن دو نياورده اند).

اينكه علي فرمود: « **إذا رأيتموه قد ارتحل فارتحلوا** »؛ يعني با او بكوچيد در حالي كه براي عُمْرَه لبّيك مي گوييد، تا بدانند شما سنّت را بر قولِ او مقدّم مي داريد، و در مقابل سنّت، از او اطاعت نمی كنيد[۱۷].

و در خبر ديگر آمده است:

> چون علي ديد كه عثمان از متعه و جمع ميان حج و عمره نهي مي كند، به خاطر انجام حج و عمره ـ با هم ـ ندا داد.
>
> عثمان گفت: آيا با اينكه من از آن نهي كردم، اين كار را مي كني؟
>
> علي گفت: سنّت رسول خدا را به خاطر احدي از مردم وانمي گذارم[۱۸].

سندي در حاشيه بر اين حديث مي نگارد:

> يعني همه مردم را از اين كار باز مي دارم (چنان كه عمر آنان را نهي كرد) تو چگونه اين كار را مي كني و با امر خليفه مخالفت مي‌ورزي؟
>
> علي اشاره كرد به اينكه در آنچه بر خلاف سنّت باشد (براي دانايان به سنّت) طاعتي براي احدي نيست؛ والله أعلم (و داناي حقيقي خدا است)[۱۹].

و در متن سوّمي هست:

> علي فرمود: مي خواهي از كاري كه رسول خدا انجام داده، نهي كني؟!
>
> عثمان گفت: مرا به حال خود واگذار!
>
> علي فرمود: نمي توانم [بر اين رويه] رهايت سازم.

---

۱۷. حاشيه **سندي بر نسائي** ۵: ۱۵۲.
۱۸. **سنن نسائي** ۵: ۱۴۸، حديث ۲۷۲۳.
۱۹. **حاشيه سندي** ۵: ۱۴۹.

چون علي اين حركت عثمان را ديد، به حج و عمره ــ با هم ــ ندا داد[٢٠].

در مثال هاي پيشين، گستره آنچه شيخين ــ و به ويژه عُمَر ــ بنيان نهادند، هويداست. نكته شايان توجّه اين است كه عثمان و معاويه و عمرو عاص، افزون بر عمل به سيره عُمَر، بر آن تأكيد داشتند و اين، به يك جريان براي سيره ابوبكر و عمر اشاره دارد و آن گاه كه مخالفتِ خط مشي خلفا (و رأي گرايان در عهد پيامبر) را با فقه امام علي عليه السلام و پيروان نص محور او (مانند ابن عبّاس) مي نگريم، اين امر بيشتر خود را مي نمايانَد.

معاويه به لَعن علي و ابن عبّاس فرا خواند[٢١]، و منصور عبّاسي به مالك گفت: «قول ابن عمر را برگير، هرچند بر خلافِ علي و ابن عبّاس باشد»[٢٢]، و حجّاج بر گردن سهل بن سعد ساعدي (و ديگر دارندگان متون حديثي) مُهر نهاد[٢٣].

اينها ــ همه ــ بر استمرار سيره عُمَر دلالت مي كند و تأكيدي است بر اينكه هركه بعد از او

---

٢٠. **صحيح بخاري** ٢ ٥٦٩، حديث ١٤٩٤؛ **صحيح مسلم** ٢: ٨٩٧، حديث ١٢٢٣؛ **زاد المعاد** ٢: ١١٣.

٢١. نگاه كنيد به: كتاب **السنّة** (عمرو بن عاصم) ٢: ٦٠٢، حديث ١٣٥٠؛ **تاريخ يعقوبي** ٢: ٢٢٣؛ **شرح نهج البلاغه** ٤: ٥٦؛ **جواهر المطالب** ٢: ٢٢٧.

٢٢. **الطبقات الكبري** ٤: ١٤٧.

٢٣. در تاريخ آمده است كه حجّاج ــ هنگامي كه به مدينه درآمد ــ اصحابِ رسول خدا را كوچك شمرد؛ در دستِ جابر بن عبدالله و گردن انس بن مالك و سهل بن سعد با سُرب (براي تحقيرشان) مُهر زد.

نگاه كنيد به: **تاريخ طبري** ٣: ٥٤٣ (حوادث سنه ٧٤)؛ **الاستيعاب** ٢: ٦٦٤، ترجمه ١٠٨٩؛ **أُسُد الغابه** ٢: ٣٦٦؛ **تهذيب الكمال** ١٢: ١٨٩.

آمد، پاي بند به سيره اي بود كه از سوي ابوبكر و عُمَر پي ريزي شد.

اكنون شواهد ديگري را در اين زمينه مي آوريم:

ترك قرائت

در **بدائع الصنائع** آمده است:

> عُمَر، در نماز مغرب، در يكي از دو ركعت اول، قرائت را ترک کرد و در ركعت سوم آن را قضا كرد و به جَهْر خواند؛ و عثمان در دو ركعت اولِ نماز عشا قرائت را ترك كرد و در دو ركعتِ پاياني آن، قضايش را به جا آورد و با صداي بلند خواند(٢٤).

زوجه شخصِ مفقود

ابن شهاب، از سعيد بن مُسَيَّب، از عمر، درباره زني كه شوهرش ناپيداست روايت مي كند كه گفت:

> اگر شوهرش زماني بيايد كه زن ازدواج كرده باشد، مُخيَّر است ميان آن زن و مَهرِ او؛ اگر مَهر را برگزيد، شوهر ديگر بايد آن را بپردازد؛ و اگر زنش را خواست، وي بايد عدّه نگه دارد تا حلال شود، سپس به خانه شوهر اول بازگردد؛ و مهر زن را بايد آن شوهر ديگر ـ بدان جهت كه با او زناشويي كرده ـ بپردازد.
>
> ابن شهاب مي گويد: عثمان بعد از عمر، به همين قضاوت كرد(٢٥).

برگشتِ سهمِ ارث مادر از ثُلث به سُدس

طبري ـ در تفسيرش ـ از طريق شُعبه، از ابن عبّاس آورده است كه:

---

٢٤. **بدائع الصنائع** ١: ١١١ و١٧٢؛ **المبسوط** (سرخسي) ١: ١٨ و٢٢١.

٢٥. **السنن الكبري** ٧: ٤٤٦، حديث ١٥٣٤٨.

وي بر عثمان درآمد و گفت: چرا دو برادر، سهم يک سوم مادر را از ارث به يك ششم برمي گرداند، خداي متعال مي فرمايد: ﴿ **فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ** ﴾[٢٦]« اَخَوان » (دو برادر) در زبانِ عرب، به معناي « اِخْوه » (برادران) نمي باشد؟

عثمان گفت: نمي توانم امر شخصِ پيش از خود را نقض كنم؛ مردم بدين گونه ارث بُردند و در شهرها پراكنده شده اند[٢٧].

و در روايت حاكم و بيهقي، عبارت چنين است:

نمي توانم آنچه را پيش از من بوده و در شهرها گشته و مردم به آن ارث برده اند، بازگردانم[٢٨].

زكاتِ اسب

بلاذري در **الأنساب** به اسناد از زُهْري، آورده است كه:

عثمان از اسبان زكات مي ستاند، اين كارِ او انكار شد و گفتند كه رسول خدا فرمود: زكاتِ اسب و بنده را بخشيدم[٢٩].

احتمال مي رود كه عثمان در اين مسئله، پيرو عمر باشد؛ زيرا ابن حزم در **المُحَلّي** از ابن شهاب روايت كرده است كه:

سائب (فرزند خواهر نمر) به او خبر داد كه:

وي زكاتِ اسبان را براي عمر مي آورد.

---

٢٦. **نساء/**١١.
٢٧. **تفسير طبري** ٤: ٢٧٨.
٢٨. **المستدرك علي الصحيحين** ٤: ٣٧٢، حديث ٧٩٦٠؛ **سنن بيهقي**، حديث ١٢٠٧٧.
٢٩. **أنساب الأشراف** ٥: ٢٦؛ و نگاه كنيد به: **المُحَلّي** ٥: ٢٢٧ ـ ٢٢٩.

ابن شهاب مي گويد: عثمان بر اسبان زكات نهاد[۳۰].

از حارثه نقل شده است كه گفت:

گروهي از شاميان پيش عمر آمدند، گفتند: اموال و اسبان و بردگاني به دست آورديم، دوست داريم زكات آنها را بپردازيم واموالمان پاك گردد!

عمر گفت: دو يار پيش از من اين كار را نكردند، من نيز به آن دست نمي يازم! [بايد مشورت كنم].

آن گاه با اصحاب محمّد | (كه در ميانشان علي-رضی الله عنه- بود) مشورت كرد. علي گفت: كار نيكي است اگربه عنوانِ ماليات ثابت ــ بعد از تو ــ درنيايد[۳۱].

امام علي عليه السلام در اينجا مي آگاهاند كه منع مسلمانان از تطهير اموالشان (در صورتي كه خودشان راغب اند) از نظر شرعي جايز نمي باشد، بلكه مستحب است، ليكن از تالي فاسدِ آن بيم مي دهد كه مبادا اين كار، سنّت و شريعت شود كه آن نيز از نظر شرعي حرام مي باشد.

امام علي عليه السلام يادآور مي شود كه جواز گرفتن زكاتِ اسبان، واجب نمي باشد و نمي توان مسلمان را به پرداختِ آن اجبار كرد. از اين رو امام عليه السلام ميان حكم به جواز و تنبيه بر توهُّم وجوب، جمع مي كند كه شيوه راست و درستي است و پيامبر | در نماز به «مِني» آن را انجام

۳۰. **المُحلّي** ٥: ٢٢٧.

۳۱. **مسند احمد** ١: ١٤، حديث ٨٢؛ **سنن دارقطني** ٢: ١٢٦، حديث ٢ و٣؛ **المستدرك علي الصحيحين** ١: ٥٥٧، حديث ١٤٥٦.

داد، و به مردم آگاهانيد كه مسافران نماز را شكسته گزارند و اهل بلد آن را تمام به جا آورند.

باري، عثمان سيره ابوبكر و عمر را ــ در بعضي احكام ــ پي گرفت، هرچند در زمان هاي ديگري آراي ويژه خود را بيان داشت كه خلافِ رأي ديگران بود؛ چراكه رأي گرايي اگر باز شد نمي توان آن را بَست و چنان است كه امام علي عليه السلام فرمود: «چونان شتر سركش است كه اگر افسارش را بكشد بيني اش را مي دَرَد و اگر زمام را رها كند صاحبش را هلاك مي سازد».

آري، در مكتب خلفا، روال چنين بود كه خليفه حاكم، سيره خليفه پيش از خود را بپيمايد و رأي و نظر او را تصحيح كند، هرچند بر خلافِ نص باشد.

كلاله

از شَعْبي نقل شده كه گفت:

> ابوبكر درباره «كلاله» سؤال شد، گفت: نظر خودم را مي گويم؛ اگر صواب بود از خداست واگر خطا باشد از سوي من و شيطان است! به نظر من [ارثِ كلاله] آنجاست كه وَلَد (فرزند) و والد (پدر) وجود ندارد.
>
> چون عمر جانشين ابوبكر شد، گفت: از خدا شرم دارم كه سخن ابوبكر را رد كنم[٣٢]!

جاحظ در كتاب **الفتيا** از استادش ابراهيم بن سيّار نظّام، حاشيه اي را بر اين سخن عمر نقل مي كند كه مي گويد:

> من از اين سخن عمر درشگفتم؛ اگر عمر از ابوبكر پيروي مي كرد بدان جهت كه مخالفت با او جايز نمي باشد [يا اعتقاد داشت كه

---

٣٢. **سنن دارمي** ٢: ٤٦٢، حديث ٢٩٧٢؛ **سنن بيهقي** ٦: ٢٢٣، حديث ١٢٠٤٣.

حق با ابوبكر است، پس چرا] درباره ارث جدّ، صد بار با او مخالفت كرد، و نيز درباره اهل ردّه [و مؤلّفة قلوبهم] و در امور فراوانِ ديگر(٣٣).

فدك

اگر ماجراي « فدك » و « خُمس » اموال را ــ از باب مثال ــ ملاحظه كنيم، درمي يابيم كه چگونه احكام شرعي دست خوشِ عوامل خارجي و سياسي وقت شد و سپس قلمرو آن گسترش يافت تا به عنوان يك سياست عمومي درآمد و خلفاي بعد آن را به عنوان يك اصل حياتي در پيش گرفتند.

اگر « فدك » حقِ امّت بود (چنان كه ابوبكر بر زبان آورد) چرا عثمان آن را به همراه خمسِ آفريقا را به مروان بن حكم بخشيد؟! و اگر حقّ شخصي بود (چنان كه حضرت فاطمه عليها السلام فرمود) چرا آن را به وي ندادند؟!

بيهقي از طريق مُغيره حديثي را درباره « فدك » مي آورد، در آن آمده است:

چون عمر درگذشت، عثمان فدك را به مروان واگذارد.

شيخ مي گويد: جز اين نيست كه در ايام عثمان، فدك به مروان داده شد. گويا عثمان در اين زمينه روايت رسول خدا را تأويل كرد كه فرمود: آن گاه كه خدا پيامبري را طُعمه اي دهد، اين طعمه براي جانشين اوست، پس اگر وي بي نياز باشد آن را به عنوان صله رحم، به خويشاوندانش مي بخشد(٣٤).

---

٣٣. **الفصول المختارة** (شيخ مفيد): ٢٠٧ (به نقل از كتاب « **الفتيا** »).

٣٤. **السنن الكبري** ٦: ٣٠١، حديث ١٢٥١٦.

اين، تناقضِ عجيب و تضاربِ آشكار است، به راستي صواب كدام است؟! آيا ادعاي ابوبكر درست است كه گفت « فدك » ملك مسلمان هاست؟ يا ادعاي عمر صحيح مي باشد كه گفت براي تجهيز لشكر و توسعه سرزمين هاي اسلامي به اموال مسلمانان نياز دارد؟ يا ادعاي عثمان راست كه آن را ملك خود مي دانست به اعتبار اينكه نماينده پيامبر است؟!

پاسخ هرچه باشد، اين ادعاها بر منع حضرت فاطمه عليها السلام از فدك (با اجتهادات و توجيهاتِ مختلف) تطبيق شد و استمرار يافت و حاكمِ بعد در پي حاكمِ پيشين پا گذاشت؛ و اين امر، هم آموزي پياپي را براي رشد مكتب اجتهاد و رأي ــ در برابر مكتب تعبّد محض به سنّت ــ اثبات مي كند[٣٥].

منع تدوين تا دوران خلافت عمر بن عبدالعزيز ــ كه باب تدوين را گشود ــ ادامه يافت. اين خليفه، فدك را به اولاد حضرت فاطمه عليها السلام بازگردانده‌اند[٣٦]. شايد اين كار براي ملازمه و ارتباط ميانِ آن دو بود؛ زيرا تدوينِ حاصل ــ علي رغم نقص هايي كه داشت ــ براي مسلمانان

---

٣٥. در كلام حضرت زهرا و امام علي و اهل بيت ^ دلالت هاي روشني بر اين امر هست؛ مانند اين سخن حضرت زهرا عليها السلام ــ خطاب به زنان مهاجر و انصار: « **ويعرف التالون غِبَّ ما أسّس الأوّلون** »... و مسلمانان آينده خواهند دانست كه سرانجام اعمال مسلمانان صدر اسلام چه بوده است؟ و اين سخن كه« در خطبه فدک » فرمود: « **تتربّصون بنا الدوائر وتتوكّفون الأخبار** »... و منتظر فرصت بوديد تا مگر روزگار بر ضد ما دگرگون شود گوش به زنگ اخبار بوديد.

٣٦. **فتـــوح البلـــدان** ١: ٣٨؛ **شرح نهج البلاغه** ١٦: ٢٧٨؛ **معجم البلدان** ٤: ٢٣٩؛ **الكامـل**٢: ١٠٤ـ١٠٥.

سودمند بود و حقايق بسياري را روشن مي ساخت؛ هرچند از سوي ديگر، هدف، تثبيت اصول مكتب اجتهاد بود تا در مقابل مكتب تدوين و نقل حديث، از خود دفاع كند.

روشن سازي اين حقايق همراه با اقداماتي كه عمر بن عبدالعزيز انجام داد، نتايج خوشايندي را در پي داشت؛ زيرا از خلالِ تدوين و اِتفاقِ مورخان و اصحاب سنن بر نقل ادّعاي حضرت فاطمه عليها السلام (و اينكه فدك در اختيار آن حضرت بود و پيامبر | آن را به او بخشيد)[٣٧] براي خليفه، امر « فدك » روشن گشت. و اين روشن بيني در عقل عمر بن عبدالعزيز جايگاه خود را پيدا كرد، وي « فدك » را به اولاد حضرت فاطمه عليها السلام بازگرداند و با اين كار، كفه مكتب « تعبّد محض » بر كفّه مكتب « اجتهاد و رأي » رجحان يافت.

خمس

از ابن عبّاس نقل شده كه گفت:

> چون خدا پيامبرش را قبض روح كرد، ابوبكر سهم خويشاوندان پيامبر را به اموال مسلمانان بازگرداند، و آن را در سبيل الله به مصرف رساند[٣٨].

نيز از وي نقل شده كه در پاسخ نجده حروري ــ كه از سهم ذوي القربي پرسيد ــ گفت:

> ما مي گفتيم: خويشاوندان پيامبر ما هستيم. قوم ما، اين را برنتافتند و گفتند: قريش ــ همه شان ــ ذوي القربي اند[٣٩].

---

٣٧. **مسند ابي يعلي** ٢: ٣٣٤، حديث ١٠٧٥ و١٤٠٩؛ **شرح نهج البلاغه** ١٦: ٢٦٨؛ **الدرّ المنثور** ٥: ٢٧٣ ــ ٢٧٤.

٣٨. **تفسير طبري** ١٠: ٧؛ نيز بنگريد به، **احكام القرآن** (جصّاص) ٤: ٢٤٣ ــ ٢٤٥.

٣٩. **مسند احمد** ١: ٢٩٤، حديث ٢٦٨٥؛ **سنن نسائي** ٧: ١٢٩، حديث ٤١٣٤؛ **تفسير طبري** ١٠: ٦ (متن از اين

شافعي از عبدالرحمان بن ابي ليلي روايت كرده است كه گفت:

علي را در اَحجار الزيت[٤٠] ديدار كردم، پرسيدم: پدر و مادرم فدايت، ابوبكر و عمر در حقّ خمس شما اهل بيت چه كردند؟...

علي عليه السلام فرمود: عمر گفت: شما حقّي داريد، و

به نظرم نمي آيد اگر زياد هم باشد براى همه تان بس باشد. اگر خواستيد به اندازه اي كه ما مصلحت بدانيم از آن به شما دهيم!

ما از گرفتنِ جز همه آن ابا ورزيديم، او هم از اينكه همه آن را به ما دهد خودداري كرد[٤١].

مثل اين سخن را عمر به ابن عبّاس گفت و او نيز مانند امام علي عليه السلام پاسخ داد[٤٢].

بايد پرسيد: اگر خمس حقّ مسلمانان است، چرا عثمان برداشت ديگرى مي كند و گاه به عبدالله بن اَبي سرح و زمان ديگر به مروان بن حَكَم مي دهد[٤٣]؟!

مأخذ است) **زاد المسير** ٣: ٣٦٠؛ **الدرّ المنثور** ٤: ٦٨ .

٤٠. نام مكاني در مدينه كه سنگ هايش چنان است كه گويا بر آنها روغن زيتون ماليده اند.

٤١. **الأُم** ٤: ١٤٨؛ **مسند شافعي** ١: ٣٢٥؛ **سنن بيهقي** ٦: ٣٤٤، حديث ١٢٧٤٢.

٤٢. **مسند احمد** ١: ٣٢٠، حديث ٢٩٤٣؛**سنن نسائي** ٧ ١٢٨، حديث ٤١٣٢؛**المعجم الكبير** ١٠ ٣٣٤، حديث ١٠٨٢٩.

٤٣. **تاريخ طبري** ٢: ٥٩٧؛ **البداية والنهاية**٧: ١٥٢؛ **الكامل** ٢: ٤٨١.

اگر اين تأويل عثمان را مسلمانان نمي پذيرند، چرا بيشتر امامان اهلِ سنّت، امروز حقّي از خمس را براي ذوي القربي قرار نمي دهند[٤٤]؟

به نظر مي رسد واقعيت، جز آن چيزي است كه اَذهان تندروان را در تقديس سَلَف، پر كرده اند؛ كساني كه هرگونه گفتگو را حرام مي دانند و از وارسي مواضع و ديدگاه ها مي ترسند و بسا اين گونه مناقشات را بي ديني به شمار مي آورند.

٤٤. نگاه كنيد به: **النصّ والاجتهاد**: ٥٣.

استمرار جریان اجتهادِ

ابوبکر و عمر

در دوران معاویه

اینک به استمرار جریان اجتهادات و خودرأیی های ابوبکر و عمر در دوران معاویه و پس از آن، می پردازیم ابن عساکر مي نگارد:

معاويه بر منبر دمشق مي گفت: بپرهيزيد از اينکه از رسول خدا حديث کنيد مگر حديثي که در دوران عُمَر ذکر شده است[٤٥].

در صحيح مسلم از يَحْصُبي روايت شده که گفت:

شنيدم معاويه مي گفت: برحذر باشيد از نقل حديث مگر حديثي که در دوران عُمَر بر زبان آمده است؛ چراکه عمر مردم را در [مخالفت با امر و نهي] خداي بزرگ بيم مي داد[٤٦].

ابن عدي از اسماعيل بن عبيدالله نقل مي کند که:

معاويه از نقل حديث از رسول خدا نهي مي کرد مگر حديثي که در زمان عُمَر ذکر شده و عمر آن را امضا کرده است[٤٧].

ابن عساکر از رجاء بن حيوة مي آورد که گفت:

معاويه از نقل حديث نهي مي کرد ومي گفت: از رسول خدا حديث مکنيد[٤٨].

---

٤٥. **تاريخ دمشق** ٢٩: ٢٧٤.
٤٦. **صحيح مسلم** ٢: ٧١٨، باب النهي عن المسأله، حديث ١٠٣٧؛ **المعجم الكبير** ١٩: ٣٧٠، حديث ٨٦٩؛ **مسند الشاميين** ٣: ١٢٩، حديث ١٩٣٣ (با لفظ « إيّاكم وأحاديث رسول الله »).
٤٧. **الكامل** ١: ١٩، باب ١٤.
٤٨. **تاريخ دمشق** ٥٩: ١٦٧.

از محمّد بن عبدالله نقل شده که وي مذاکره سعد بن اَبي وقّاص وضحّاکِ بن قيس[٤٩]را (سالي که معاويه حج گزارد) درباره تمتّع به عُمْرَه براي حج، شنيد.

ضحّاک گفت: اين کار را جز نادان نمي کند!

سعد گفت: بد حرفي را بر زبان آوردي.

ضحاک گفت: عمر از اين کار نهي کرد.

سعد گفت: رسول خدا آن را انجام داد و ما با او آن را انجام داديم[٥٠].

در **سنن دارمي** آمده است که سعد گفت:

عُمَر بهتر از من است، و اين کار را پيامبر انجام داد که بسي گران قدرتر از عُمَر مي باشد[٥١].

ضحّاک در نهي از متعه حج، از عثمان پيروي کرد و عثمان از عُمَر؛ معاويه بر اين منع، اصرار ورزيد؛ زيرا ضروري مي ديد که فقه مستقلي را بنيان نهد که داراي ابعاد و چارچوب جداگانه باشد و از فقه علويان و گروهي از اصحاب پيامبر که پيرو علويان بودند، متمايز گردد.

---

٤٩. ضحّاک بن قيس فَهْري قريشي، فرمانده سربازان ستم پيشه معاويه بود. وي هفت سال پيش از وفات پيامبر به دنيا آمد و به فرماندهي شُرطه هاي معاويه گماشته شد و همراه با او مي جنگيد. بر مردم عراق و بر حاجيان شبيخون مي زد و کالاهايشان را مي ستاند. متولي دفنِ معاويه گرديد و بعد از يزيد، با ابن زبير بيعت نمود و با مروان کارزار کرد و در جنگ «مرج راهط» سال ٦٥ هجري کشته شد.

٥٠. **مسند احمد** ١: ١٧٤، حديث ١٥٠٣؛ **سنن ترمذي** ٣: ١٨٥، حديث ٨٢٣ (وي مي گويد: اين حديث صحيح است)؛ **سنن نسائي** ٥: ١٥٢، حديث ٢٧٣٤ (لفظ از اين مأخذ است).

٥١. **سنن دارمي** ٢: ٥٥، حديث ١٨١٤.

فقه شيخين، محوري بود كه مي توانست بر شالوده آن، اين بناي بلند پايه ريزي شود.

معاويه با زيركي دريافت كه بايد باب نقل حديث را ببندد تا اجتهادات عُمَر و تصميمات او تقويت گردد و از اين رهگذر، بتواند بناي ديگري را جايگزين سازد.

ما در كتاب **وضوء النبي** تأكيد كرده ايم بر اينكه خلفاي اموي يا عبّاسي از طالبيّون (فرزندان حضرت علي ﷺ و پيروان مكتب آن حضرت) مي ترسيدند و براي شناسايي آنها برنامه ريزي مي كردند. مُقرّر كردند كه مردم بر فقهي مناقض با فقه حضرت علي ﷺگرد آيند تا از اين طريق، پيروان حضرت علي ﷺ را بشناسند و تميز دهند؛ از اين روست كه مي بينيم در احكام گاه قولِ عُمَر را در پيش مي گيرند و گاه قول عايشه و زماني قول ابو هريره و دفعه اي قول عثمان و...

مهم مخالفت با قول حضرت علي ﷺ بود، سپس امّت را بر آنچه مي خواستند گرد مي آوردند، و هر گاه قصد داشتند به يكي از طالبيّون دست يابند شايع مي ساختند كه او از جمع امّت خارج شده است؛ زيرا فقه او بر خلاف فقه مسلمانان مي باشد، به وضويش بنگريد، مَسْحي است! به نمازش نگاه كنيد، دستْ باز مي خواند! قرائتش را بنگريد، به جَهر است! و ديگر دام ها و حيله ها.

بستن باب نقل و تدوين حديث از سوي عمر، فرصتي براي معاويه فراهم آورد كه بناي جايگزيني را پي ريزد. همچنين وي كوشيد قصه گويان و دروغ پردازان را حمايت كند تا احاديثي را در راستاي نظراتِ او و شكستن موقعيت مخالفانش، بسازند، از چيزهايي كه اركانِ حكومتِ معاويه را

استوار ساخت، تمركز بر فضائل عثمان و شيخين بود.

از عمرو عاص رسيده كه گفت:

خوب به ياد دارم كه رسول خدا مي فرمود: آنچه را عمر برايتان مي خواند بخوانيد و هر امري كه مي كند فرمان بَريد[٥٢].

و نيز در نامه هاي معاويه به كارگزارانش در شهرها آمده است:

به پيروان عثمان و دوستداران او ــ و كساني كه فضائل و مناقب عثمان را برمي شمارند ــ توجّه كنيد، به مجلس هايشان درآييد و آنان را به خود نزديك سازيد و گرامي بداريد؛ و آنچه را هريك از آنها روايت مي كنند برايم بنويسيد، و نام، نام پدر و عشيره اش را يادداشت كنيد[٥٣].

و چون فضائل عثمان انتشار يافت، به آنان نوشت:

حديث درباره عثمان فزوني يافت و در هر شهر و سمت و ناحيه شايع است. آن گاه كه نامه ام به شما رسيد، مردم را به نقل فضائل صحابه و خلفاي نخست فرا خوانيد. هيچ خبري را كه يكي از مسلمانان درباره ابو تراب روايت مي كنند وانگذاريد مگر اينكه خبري مناقض با آن را درباره صحابه بياوريد[٥٤].

اين سخن، سياستِ معاويه را روشن مي سازد و اينكه وي از همه صحابه ــ به جز امام علي عليه السلام ــ خشنود بود [و در دوران او] حديث سازى شايع شد و در فقه راه يافت.

---

٥٢. **كنز العمّال** ١٢: ٥٩٣، حديث ٣٥٨٤٤؛ **تاريخ دمشق** ٤٤: ٢٣٤.

٥٣. **شرح نهج البلاغه** ١١: ٤٤.

٥٤. **شرح نهج البلاغه** ١١: ٤٥.

بيهقي روايت مي كند كه:

معاويه به گروهي از اصحاب رسول خدا گفت: رسول خدا از استفاده كردن پوست پلنگ براى زين مركب نهي كرد؟

گفتند: آري.

گفت: من هم گواهم. آيا مي دانيد كه پيامبر از پوشيدن طلا ـ مگر قطعه اي از آن ـ بازداشت؟

گفتند: بلي.

گفت: آيا مي دانيد كه پيامبر از جمع ميان حج و عمره نهي كرد؟

گفتند: نه، به خدا.

گفت: به خدا سوگند، اينها با هم اند(٥٥).

به معاويه، نيك بنگريد كه چگونه به روش گام به گام (و گذر از امور ثابت) دست مي يازد تا براي ايهام و گمراه سازي ديگران آنچه را مي خواهد به آن بچسباند.

ابن قيّم ـ بعد از آوردن اين حديث ـ مي گويد:

خدا را شاهد مي گيريم كه اين سخن، اشتباهى از معاويه است يا دروغي مي باشد كه بر او بسته اند؛ چراكه رسول خدا هرگز از آن نهي نكرد(٥٦).

واقع اين است كه ابن قيّم ـ در نسبتِ وهم به معاويه ـ دچار توهّم شده است؛ چراكه مانند بسياري از مسلمانان، به معاويه خوش گمان بود. در چنين حكم واضحي ـ كه پيامبر و مسلمانان آن را انجام دادند ـ امكان « وَهْم » وجود ندارد؛ در زمان عُمَر در آن اختلاف شد و عمر از قِران

---

٥٥. **مسند احمد** ٤: ٩٩؛ **مسند عبد بن حميد**: ١٥٧، حديث ٤١٩؛ **سنن بيهقي** ٥: ١٩، حديث ٨٦٥١ (متنى كه آورديم از اين مأخذ است).

٥٦. **زاد المعاد** ٢: ١٣٨.

ميان عمره و حج نهي كرد. آيا اينها همه بر معاويه پوشيده ماند و به وهم افتاد؟!
چرا اين سخن مي تواند نسبت دروغ بر معاويه باشد و دروغ بر پيامبر | نمي باشد؟! چرا طرح از پيش تعيين شده و اصرار بر تأسيس قانون جديد (در مقابل مشروعيّتِ كتاب خدا و سنّت پيامبرش) به شمار نرود؟!
معاويه اين نقشه را براي احياي سنّتِ عمر وضع كرد، ليكن نمي دانست كه روزگار دروغش را برملا مي سازد و نيرنگ او را مي نماياند.
بخاري و مسلم و احمد از ابن عبّاس روايت كرده اند كه معاويه گفت:

> آيا مي داني كه من در «مَرْوَه» با تيغ بلندي، بخشي از موي پيامبر را كوتاه كردم؟
>
> ابن عبّاس گفت: اين كار را جز حجّتي عليه تو نمي دانم(٥٧).

يعني اين كار دليلي عليه توست نه به نفع تو(٥٨)؛ زيرا معاويه در سخن پيشين مي خواست كه اشاره كند كه او از نزديكان رسول خدا بوده و در خدمت آن حضرت به سر مي برده، ليكن از ياد برد كه اين سخن، آنچه را پيش از اين فتوا داد (و به گمان خود از پيامبر نقل كرد) نقض مي كند.
از سعد بن ابي وقّاص رسيده كه از او درباره «متعه» سؤال شد، گفت:

---

٥٧. **صحيح بخاري** ٢: ٦١٧، حديث ١٦٤٣؛ **صحيح مسلم** ٢: ٩١٣، حديث ١٢٤٦ (متن حديث از اين مأخذ است).
٥٨. زيرا بدان معناست كه پيامبر | حج و عمره را با هم به جا آورد و معاويه برخلافِ آن، معتقد بود (م).

ما اين كار را مي كرديم، در حالي كه اين شخص [اشاره به معاويه] در آن زمان به « عرش » كافر بود.

راوي مي گويد: « عُرُش » يعني خانه هاي مكّه[٥٩].

و در روايت ديگر است كه: يعني معاويه[٦٠].

لفظ « عَرْش » را « عُرُش » قرار دادند تا جمع « عَريش » باشد (مانند قليب ـ قُلُب) و به معناي بيوتِ مكّه[٦١].

شايد سعد آن را « عَرْش » تلفظ كرده و مرادش اين است كه وي در آن روز به « پروردگارِ عرش » كافر بود.

اين چنين سعد بن ابي وقّاص در بسياري از جاها با معاويه معارضه كرد. وي از بزرگان صحابه و فاتح عراق است و يكي از اعضاي شورايي است كه عُمَر براي خلافت پس از خود تعيين كرد. امثالِ او ـ به جهت جايگاهي كه داشتند ـ مي توانستند با معاويه مخالفت كنند، امّا ديگر صحابه نمي توانستند در برابر اجتهادات معاويه بايستند.

آري، سعد و عمران بن حُصَين و عُبادة بن صامت (و ديگر صحابه مشهور) مي توانستند در برابر آراي معاويه ـ و بسا عثمان و عُمَر ـ ايستادگي كنند، ليكن در همان حين، از قدرتِ آنها مي ترسيدند؛

---

٥٩. **صحيح مسلم** ٢: ٨٩٧، حديث ١٢٢٥.

٦٠. **مسند احمد** ١: ١٨١، حديث ١٥٦٨؛ **المسند المستخرج علي صحيح مسلم** ٣: ٣٢٤، حديث ٢٨٤١؛ **فتح الباري** ٣: ٥٦٦.

٦١. از اين كسان است خطّابي در **اصطلاح غلط المحدِّثين**: ١٢١؛ **سيوطي در التطريف في التصحيف**: ٣١؛ و نگاه كنيد به: **غريب الحديث** (ابي عبيد) ٢١-٢٠: ٤؛ **المشارق** ٢: ٧٩؛ **شرح نووي** ٨: ٢٠٤؛ **غريب ابن جوزي** ٢: ٨١.

به ويژه قدرتِ معاويه كه به مكر و نيرنگ مشهور بود...

از عِمران بن حُصَين روايت شده كه وي رازي را آشكار ساخت كه در زمان شيخين و عثمان آن را در دل داشت. چون زمانِ مرگش فرارسيد، آنچه را نزدش بود به « مُطَرِّف » سپرد. مسلم و ديگران از مُطَرِّف حكايت كرده اند كه گفت:

عمران بن حُصَين ـ در بيماري منجر به مرگش ـ برايم پيغام فرستاد [كه نزدش بروم، پيش او حاضر شدم] گفت: من احاديثي را برايت باز مي گويم بدان اميد كه پس از من برايت سودمند باشد. اگر زنده ماندم، دم فرو بند و اگر مُردم، مي تواني آنها را حديث كني.

بدان كه پيامبر خدا | ميان حج و عمره جمع

كرد. پس از آن، آيه اي در اين باره نازل نشد و پيامبر از آن نهي نكرد. مردي به سليقه خودش آنچه را خواست، گفت[٦٢].

در حديث ديگر از مُطَرِّف نقل شده كه گفت:

عمران بن حُصَين برايم گفت: امروز حديثي را برايت مي گويم كه بعدها خدا تو را به آن نفع بخشد. بدان كه رسول خدا گروهي از اهل خود را در دهه ذي حجه، رهسپار عُمره كرد، آيه اي كه آن را نسخ كند نازل نشد و پيامبر از آن نهي نكرد تا اينكه درگذشت و هركسي آنچه را به نظرش آمد، بر زبان آورد[٦٣].

---

٦٢. **صحيح مسلم** ٢: ٨٩٩، حديث ١٢٢٦؛ **شرح نووي علي صحيح مسلم** ٨: ٢٠٦؛ **مسند احمد** ٤: ٤٢٨؛ **معجم الشيوخ** (صيداوي): ٣٤٥؛ **المسند المستخرج علي صحيح مسلم** ٣: ٣٢٥، حديث ٢٨٤٥.

٦٣. **صحيح مسلم** ٢: ٨٩٨؛ **سنن بيهقي** ٤: ٣٣٤، حديث ٨٥١٣؛ **المعجم الكبير** ٨: ١١٢-١١١، حديث ٢١١-٢١٤.

آري، عمران بن حُصَين حديث را نقل مي كند و از عاقبتِ كار هراسان است. از مُطَرِّف مي خواهد كه آن را نزد خود حفظ كند تا شايد در آينده سودمند افتد و اگر خدا او را شفا داد، حديث را كتمان كند.

آيا پس از اين ترس و بيم، شكي در اين باقي مي ماند كه بسياري از صحابه از عملكرد و خود رأيی های ابوبكر و عمر و عثمان و سپس معاويه ناخشنود بودند.

سخن ابن قيّم در متعه نساء

ابن قيّم در جمع ميان احاديثِ نهي از مُتعه و احاديثي كه آن را جايز مي شمارند، مي گويد:

اگر گفته شود: به آنچه مسلم در صحيح خود از جابر بن عبدالله روايت كرده چه مي كنيد كه مي گويد:

ما در عهد رسول خدا و ابوبكر، با مُشتي از خرما و آرد، از زنان بهره مي برديم تا اينكه عُمَر در ماجراي عمرو بن حُرَيْث از آن نهي كرد.

و از عُمَر ثابت است كه گفت: دو مُتعه در عهد رسول خدا بودند و من از هر دو نهي مي كنم؛ متعه زنان و متعه حج.

پاسخ داده اند كه مردم در اين زمينه، دو دسته اند:

طائفه اي مي گويند: عُمَر آن را حرام ساخت و از آن نهي كرد و رسول خدا به پيروي سنّتِ خلفاي راشدين امر كرده است.

اين طائفه، حديث سَبْرَة بن مَعْبَد را در تحريم مُتعه ـ سال فتح مكّه ـ صحيح نمي دانند. چرا كه اين روايت را عبدالملك بن ربيع بن سَبْرَة از پدرش از جدّش روايت مي كند و ابن مَعين در ثقه بودن وي مناقشه دارد.

وبخاري با اينكه به شدّت نيازمند اين حديث است و اين يكي از اصول اسلام به شمار مي رود، آن را در صحيح خود نمي آورد. اگر اين روايت نزد بخاري صحيح بود، از آوردن و احتجاج به آن خودداري نمي كرد.

اين دسته مي گويند: اگر حديث سَبْرَة درست بود، بر ابن مسعود پوشيده نمي ماند تا اينكه روايت كند آنان متعه مي كردند و به آيه احتجاج آورد.

نيز اگر اين حديث صحيح بود، عمر نمي گفت: اين دو متعه در عهد پيامبر بودند، من از آن باز مي دارم و هركه را اقدام به اين كار كند كيفر مي دهم! بلكه مي گفت: پيامبر آن را حرام ساخت و از آن نهي كرد.

مي گويند: اگر اين حديث درست بود، در دوران ابوبكر ـ كه به حق دوران خلافتِ نبوّت بود ـ اين كار انجام نمي شد.

طائفه دوم، حديث سَبْرَه را صحيح مي شمارند [مي گويند] اگر اين حديث درست نباشد، حديث علي عليه‌السلام صحيح است كه گفت: رسول خدا متعه زنان را حرام ساخت.

پس بايد كه حديث جابر حمل شود بر اينكه: كسي كه به انجام مُتعه خبر داده، حديث تحريم به او نرسيده است. اين حديث مشهور نبود تا اينكه در زمان عمر درباره حكم آن نزاع روي داد و پس از آن، تحريمش آشكار شد واشتهار يافت.

اين چنين ميان احاديث وارده در اين موضوع، ائتلاف حاصل مي شود؛ و توفيق از جانب خداست(٦٤).

---

٦٤. **زاد المعاد** ٣: ٤٦٢.

روشن گري و ردّ

سخن ابن قيّم به نظر درست نمي آيد؛ زيرا از امام علي عليه السلام حرمتِ متعه زنان ثابت نشده تا بتوان آن را در اين راستا دليل قرار داد. امام عليه السلام و پسر عمويش عبدالله بن عبّاس از طلايه داران مجوّزانِ متعه اند و امامان از نسلِ آن حضرت ـ در طول تاريخ ـ از مدافعان جواز متعه زنان مي باشند.

چگونه مي توان تحريم متعه را به حضرت علي عليه السلام نسبت داد در حالي كه خلفا جلسات مناظره را با ائمّه (از نسل حضرت علي عليه السلام) برگزار مي كردند، و سؤال از متعه، در رأسِ فهرست سؤالات اين مناظرات (كه تاريخ آنها را براي ما حفظ كرده است) قرار داشت[۶۵].

اگر تحريم متعه از حضرت علي عليه السلام ثابت مي بود، معناي اين همه پافشاري از سوي نسل آن حضرت در دفاع از حلال بودن متعه، چيست؟ چرا پيروان امام علي عليه السلام به جهت قائل شدن به مشروعيّت اين متعه، در معرض تيرهاي انتقاد و ستيزه جويى قرار گرفتند؟ و چرا به خاطر آن شيعه در معرض هجوم و شبيخون قرارگرفت؟

آري، صدور حليّت متعه از حضرت علي عليه السلام به طُرُق متعدد ـ نزد هر دو فرقه ـ ثابت است و امامان مكتب « تعبّد محض » بر آن اجماع دارند. حديث منع از متعه را كه ادعا شده از امام علي عليه السلام و

---

۶۵. به عنوان نمونه، نگاه كنيد به: **عيون اخبار الرضا** عليه السلام ۱: ۱۳۲.

ديگران است، تنها هواداران مدرسه اجتهاد و رأي نقل مي كنند.

بارها تأكيد كرديم كه حكومت و هوادارانش، مي كوشند خواسته هايشان را بر بزرگان صحابه ـ كه با نظرات خليفه مخالف اند ـ نسبت دهند تا از خلالِ اين سخن (كه حضرت علي عليه السلام و ابن مسعود و سعد بن ابي وقّاص و ديگران نيز بر همان عقيده خليفه بودند)، عمل خلفا را پاك جلوه دهند.

واين نكته، يک پديده از ظواهر اختلاف منقولات هواداران مكتب اجتهاد و رأي را ـ از يك صحابي ـ مي نماياند؛ به ويژه هنگامي كه وي از جناحِ مقابل فقه شيخين باشد تا با اين شيوه، خشک وتر با هم بسوزد و سخن ياوه با متين به هم آميزد.

اختلاف نقل از يك صحابي، از گسترش دامنه مكتب ديگري در شريعت خبر مي دهد و از اين روست كه ما هر از گاهي بر ضرورت بررسي فضاى ابهام آلود احاديث و اَخبار، تأكيد مي ورزيم تا بدين وسيله، آن خليفه يا كسى همچون عايشه كه نقش بزرگي در شريعت به او داده اند؛ كه اين نظر از آن اوست، شناسايي شود و معلوم شود كه آيا از صحابه رسول خدا در اين مسئله، كسى با آنان مخالفت ورزيده يا نه؟

با اين شيوه مي توان بر سرنخ هاي ناپيدا درباره احكام شرعي آگاهي يافت و نيز بر مكان و زمان صدور خبر و جو فتاواي و آراء.

اگر به عنوان نمونه، قضيّه متعه را پي گيريم، گستره هر دو جريان را ـ به طور آشكار ـ در آن مي يابيم.

امام علي عليه السلام و ابن عبّاس و ابن عمر و سعد بن ابي وقّاص و ابو موسي اشعري (وديگران) بر متعه

تأكيد دارند و آن را كاري شرعي مي شمارند كه رسول خدا | بر آن تصريح كرد و هرگز نسخ نشد.

امّا عثمان و معاويه و امامان فقه حاكم، اين كار را برنتافتند؛ زيرا عُمَر آن را اجازه نداد و حرام ساخت.

طبيعي است كه به خاطر تقويت جناح حاكم، نهي از اين كار را به امام علي عليه‌السلام و ابن عبّاس ــ و حتّي به ابن عُمَر ــ نسبت دهند تا خط مشي خليفه تقويت شود.

بر انديشمندان است كه ــ پس از آگاهي بر نهي عمر در متعه ــ در حكمي كه درباره تمتّع گفته اند درنگ ورزند، آيا به راستي آن نسخ شده يا اينكه امام علي‌عليه‌السلام و ابن عبّاس از آن منع كردند؟! (و ديگر افتراهايي كه فتواي حاكم و سليقه او را به كرسي مي نشاند).

شواهد تاريخي و حديثي سنّي و شيعه، ضعف اين اخبار را روشن مي سازد.

- هيثمي در **مجمع الزوائد** آورده است كه:

عُروة بن زُبير نزد ابن عبّاس آمد و گفت: اي ابن عبّاس چندي است كه مردم را گمراه مي سازي!

ابن عبّاس گفت: كدام گمراهي ای چموش؟!

عُروه گفت: شخصي براي حج يا عمره احرام مي بندد، آن گاه كه طواف كرد مي پنداري كه از احرام درمي آيد! ابوبكر و عمر از اين كار نهي كردند!

ابن عبّاس گفت: واي بر تو! آيا آن دو نزدت برترند يا آنچه در كتاب خداست، و رسول خدا در ميان اصحاب و امّتش سنّت نهاد؟!

عُروه گفت: ابوبكر و عمر، از من و تو، به كتاب و سنّت داناتر بودند[٦٦].

- از ايّوب نقل شده كه عُروه به ابن عبّاس گفت: آيا از خدا نمي ترسي، به متعه رخصت مي دهي؟!

ابن عبّاس گفت: مَرْدَك، از مادرت بپرس!

عُروه گفت: ابوبكر و عمر اين كار را نكردند!

ابن عبّاس گفت: والله پايانِ كار شما را عذاب مي بينم! از پيامبر | برايتان حديث مي كنيم و شما از ابوبكر و عمر مي گوييد[٦٧].

اينكه ابن عبّاس عروه را به اُمّ عروه (اَسماء دختر ابوبكر) حواله داد بدان جهت است كه زُبير او را صيغه كرد و عبدالله فرزند اين ازدواج است[٦٨].

- از ابو نَضْرَه روايت شده كه گفت: ما نزد جابر بوديم، كسي آمد و گفت: ابن عبّاس و ابن زُبَير درباره متعه زنان و حج اختلاف كردند. جابر گفت: با رسول خدا اين

---

٦٦. **مجمع الزوائد** ٣: ٢٣٤؛ به نقل از طبراني در **المعجم الأوسط** ١: ١١، حديث ٢١.

٦٧. **حجّة الوداع** (ابن حزم): ٣٥٣، حديث ٣٩١؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ٨: ٢٠٨ (متن از اين كتاب است)؛ **زاد المعاد** ٢: ٢٠٦.

٦٨. **محاضرات الأُدباء** ٣: ٢١٤؛ **العقد الفريد** ٢: ١٣٩؛ **جمهرة خطب العرب** ٢: ١٢٧ در اين مأخذ ـ به نقل از عقد الفريد ابن عبد ربّه ـ آمده است: اول مشعلي كه در متعه روشن شد، مشعل آل زبير است.

کار را کرديم، پس از آن عُمَر ما را از آن دو بازداشت و ما مرتکب نشديم(۶۹).

هدف از بازگويي بعضي از نصوص از ابن عبّاس اين است که خواننده را آگاه سازيم که نسبت هايي که به ابن عبّاس (و اَمثال او) در متعه داده مي شود، درست نمي باشد؛ زيرا چنين رأي هايي در مجراي فقه حاکم ريخته مي شود و بر خلاف نصوص صريحي است که از مخالفانِ حکومت ثابت مي باشد.

مشهور است که معاويه نخستين کسي است که (با لعن علي و خاندانش و لعن ابن عبّاس بر منابر) روح دشمني و کينه توزي نسبت به اهل بيت را به مردم خوراند و از سر کينه اي که با حضرت علي عليه السلام داشت، در تحريف شريعت از مجراي اصلي اش کوشيد.

در چنين شرايطي آيا فقه حضرت علي عليه السلام و ابن عبّاس مي توانست چونان فقه گروه حاکم باقي بماند؟! با اينکه مي دانيم خلفاي اموي و عبّاسي فقه شيخين و عثمان و عايشه را در پيش گرفتند، بلکه به جهت وجود طالبيون و معارضه با آنها، آنچه ر ا بر خلافِ امام علي عليه السلام ابراز مي شد برمي گرفتند و آن را بر فقه ديگران ترجيح مي دادند.

---

۶۹. **صحيح مسلم** ۲: ۹۱۴، حديث ۱۲۴۹ (و ص۱۰۲۳، حديث ۱۴۰۵)؛ **سنن بيهقي** ۷: ۲۰۶، حديث ۱۳۹۴۷؛ **فتح الباري** ۹: ۱۷۴.

حاکمان و روند

عادی سازی فقه حکومتی

شافعي در كتاب **الأُمّ** از طريق عُبَيد بن رِفاعه از پدرش روايت مي كند كه:

معاويه به مدينه آمد و با مردم نماز گزارد و ﴿**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ را نخواند و هنگامي كه به ركوع رفت و بلند شد، تكبير نگفت!

پس از سلام، مهاجران و انصار ندا دادند كه: از نمازت دُزديدي! بسم الله كجا رفت؟ تكبير پيش و پس از ركوع را چه كردي؟

معاويه نماز ديگري را با آنان خواند، و آنچه را جا انداخته بود آورد[۷۰].

شافعي ـ پيش از اين حديث ـ از انس بن مالك روايت مي كند كه گفت:

معاويه در مدينه نماز گزارد، قرائت را به جهر آورد، بسم الله را براي سوره فاتحه گفت و براي سوره بعد از آن نخواند، و آن گاه كه [براي سجده] خم شد، تكبير نگفت تا اينكه نماز را تمام كرد.

چون سلام داد، مهاجراني كه آن را شنيدند از هر سو نداد دادند: اي معاويه، از نماز دزديدي يا فراموش كردي؟

---

۷۰. **الأُمّ** ۱: ۱۰۸؛ **سنن دارقطني** ۱: ۳۱۱، حديث ۳۴؛ **سنن بيهقي** ۲: ۴۹؛ حديث ۲۳۳۹؛ **التدوين في اخبار قزوين** ۱: ۱۵۴.

> پس از آن، چون نماز گزارد، بسم الله را براي سوره بعد آورد و هنگامي كه براي سجده خم شد، تكبير گفت(٧١).

از زُهْري نقل شده كه:

> اول كسي كه بسم الله را در مدينه به اخفات خواند، عَمْرو بن سعيد بن عاص است(٧٢).

فخر رازي در **احكام البسملة** بر كلام زُهْري، اين گونه تعليق مي زند:

> مي گويم: عَمْرو در زمان يزيد بن معاويه والي مدينه شد، و كساني در اين راستا از او پيروي كردند. از اين روست كه يحيي بن جَعْدَه مي گويد: شيطان، از پيشوايان، آيه بسمله را ربود. مقصودش از « پيشوايان »، عالمان درباری می باشد.
>
> زُهْري مي گويد: بسمله، آيه اي از كتاب خدا است كه مردم واگذاشتند.
>
> مجاهد مي گويد: مردم آنچه را پيش از آن بود، از ياد بردند. بعد از دورانی كه صحابه، ترک بسمله را از معاويه برنتافتند، هر چيز نو پيدايی، پسند نيست واگر چيزي مشهور و شايع گشت، نقلِ علما حجّت است، نه كارهای حاكمان.
>
> اگر بگويي: اگر حق نبود، علما آن را انكار مي كردند!

---

٧١. **الأُم** ١: ١٠٨؛ **سنن بيهقي** ٢: ٤٩، حديث ٢٢٣٧؛ **التدوين في اخبار قزوين** ١: ١٥٤؛ و در **فتح الباري** ٢: ٢٧٠ (و نيز در **عون المعبود** ٣: ٤٥ و **نيل الأوطار** ٢: ٢٦٦) از سعيد بن مسيَّب آمده است كه گفت: نخستين كسي كه تكبير را ترك كرد معاويه است.

٧٢. **سنن بيهقی** ٢: ٥٠؛ **سير أعلام النبلاء** ٥: ٤٣٤

مي گويم: بر معاويه انكار كردند و او از عمل خويش بازگشت. چون امر به ديگر واليان ستم گر مدينه رسيد (مانند أشْدَق و حجّاج و حُبَيش بن دلجه و نظائر آنها) از ترس قدرتِ آنان، به انكار دست نيازيدند يا بعضي شان انكار كردند و پذيرفته نشد.

پس باقي ماندگان از انكار دست كشيدند و قضيه به نظرشان راحت آمد و هر دو صورت جايز دانسته شد، هرچند در آن تركِ سنّت بود.

علما از خوفِ فتنه، از پرداختن به اين مسئله چشم پوشيدند[٧٣].

سپس كلام ابن زبير را مي آورد كه گفت:

أُمرا را از جهر به «بسمله» باز نداشت مگر كِبر.

و آن گاه مي نويسد:

شايد عمرو بن سعيد اَشْدَق (كه نخستين كسي است كه بسمله را در مدينه به اخفات خواند) اين كار را براي مخالفت با ابن زبير انجام داد؛ زيرا مذهب ابن زُبير جهر بسمله در نماز بود.

بني مرواني كه پس از اَشْدَق والي مدينه شدند، به او اقتدا كردند. بعيد نيست كه اَشْدَق آن را قصد كرده باشد. او كسي است كه سوي ابن زبير لشكر گسيل داشت و او را در مكّه محاصره كرد. حجّاج به وي اقتدا نمود و براي بار دوم ابن زبير را محاصره كرد و پيش از آن كعبه را ويران ساخت و «حجر» را از آن درآورد و كارهايي را كه ابن زبير در آن كرده بود، تغيير داد.

---

٧٣. **احكام البسملة**: ٧٦.

اينان مي خواستند از هر طريق ممكن، با ابن زبير مخالفت كنند. مداومت بر اخفاتِ بسمله، بعيد نيست از آن جمله باشد، بلكه اَقْرب است؛ زيرا مسئله اي است اختلافي.

بكر بن عبدالله مُزني مي گويد: پشت سر عبدالله بن زُبير نماز گزاردم، وي بسمله را به جهر آورد.

در روايت ديگر هست كه: وي قرائت را در نماز به بسم الله آغاز مي كرد و مي گفت: شما را جز كِبر از اين كار باز نمي دارد[٧٤].

فخر رازي ـ پيش از اين ـ سخني را از محمّد بن اسحاق مُسيّبي مي آورد كه گفت:

پدرم حديث كرد كه چون در مدينه با مردم نماز گزارد ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ را به جهر خواند.

گفت: اَعشي ـ ابوبكر پسر خواهر مالك بن انس ـ نزدم آمد و گفت: مالك بن انس تو را سلام مي رساند و مي گويد: در مخالفت با اهل مدينه، بر جانِ كساني بيم داشتم، تو از آنان نيستي، چيزي از تو بروز يافت كه از ديگران نديدم!

پرسيدم: چه چيزي؟

گفت: جهر به بسم الله.

گفتم: از طرفِ من به مالك سلام برسان و بگو: از تو بسيار شنيدم كه مي گفتي: « از اهل عراق حديث برمگيريد! احدي از اصحابمان را نديدم كه از آنان حديث كند » حديث ترك بسمله را از « حميد طويل » گرفتم. اگر فراگيري حديث از اهل عراق را دوست داري، اين حديث و جز آن را از آنها

---

١. **احكام البسمله:** ٧٦، **مصنّف ابن ابى شيبه** ١: ٣٦٢، حديث ١٤٥٦؛ **سنن بيهقى** ٢: ٤٩، حديث ٢٢٣٥.

بستانیم وگرنه، حمید را با دیگران رها کنیم.

و بر این کار، بر من حجّتي نداري؛ زیرا بسیار شنیدم که مي گفتي: هر علمي را از اهلش برگیرید و علم قرآن را در مدینه از ابو نُعَیم! درباره قرائت بِسم الله از او پرسیدم، مرا به آن فراخواند وگفت: شهادت مي دهم که آن جزو سبع المثاني [سوره حمد] است و خدا آن را نازل کرد.

نافع ــ از اطرافیان ابن عمر ــ از ابن عمر برایم حدیث کرد که وي هر سوره اي را به آن آغاز مي کرد و ابتدا آن را مي خواند(۱).

تأثیر این دو خط مشي بر فقها بعدها آشکار شد. از این روست که مالك (فقیه دربار) سوره را با بسمله شروع نمي کند، امّا اسحاق مسیّبي به ثبوتِ آن از پیامبر و بعضي از اصحاب معتقد است.

شایان ذکر است که غالب فقه اهل مدینه بر خلاف اهل بیت بود. امّا فقه اهل کوفه، موافق اهل بیت بود. معروف است که مالك **موطّأ** را به درخواستِ منصور عبّاسي نوشت، منصور به او گفت:

اي ابا عبدالله، این علم را مُدوَّن ساز و از آن کتاب هایي فراهم آور، و نظرات خاص عبدالله بن مسعود و تجویزهای ابن عبّاس و سخت گیری های ابن عمر را در آن میاور، راه میانه را برگزین و آنچه را ائمّه و صحابه (رضی الله عنهم) بر آن اجماع دارند گرد آور، تا ما ــ ان شاء الله ــ مردم را بر علم و کتاب هاي تو واداریم و آنها را در شهرها منتشر کنیم و سوي شان عهدنامه فرستیم که

۱. **احکام البسملة**: ۷۴-۷۵؛ **سنن بیهقی** ۲: ۴۸، حدیث ۲۲۳۳.
.۲۲۳۳

با آن مخالفت نورزند و به سواي آن قضاوت نكنند.

مالك گفت: خدا امير را به سلامت دارد، اهل عراق علم ما را نمي پسندند و براي نظر ما ارزشي قائل نيستند!

در حديث ديگر آمده است كه منصور به مالك گفت:

اي ابا عبدالله، همه علم را يكي كن! مالك گفت: اصحاب پيامبر در شهرها پراكنده اند، هركس در شهر خود نظري مي دهد; اهل مكّه بر يك قول اند و اهل مدينه قول ديگري دارند، و اهل عراق نظرشان متفاوت است!

منصور گفت: هيچ حديثي از اهل عراق را قبول ندارم، علم نزد اهل مدينه است، اين علم را براي مردم بنويس[۱].

فقه اهل مدينه، به طور غالب، بر خلاف فقه اهل بيت بود، سخنانِ آلِ پيامبر اين مطلب را روشن مي سازد. امّا فقه اهل عراق ــ هرچند با رأي و احاديثِ درباري آميخته بود ــ در بيشتر موارد با مدرسه اهل بيت هماهنگي داشت. سخنان منصور كه مي گويد: « از اهل عراق، خوب و بدي را نمي پذيريم »، « مردم را بر علم و كتاب هاي تو وامي داريم و در شهرها آنها را منتشر مي سازيم... » اين حقيقت را ــ بي هيچ شكّي ــ روشن مي سازد.

---

۱. بنگريد به، **وضوء النبي** (المدخل): ۳۵۴ (به نقل از **امام مالك**: ۱۳۳ و **ترتيب المدارك**: ۳۰-۳۳) و نگاه كنيد به: **الإمامه والسياسه** ۲: ۱۴۲؛ در اين مأخذ از مالك روايت شده كه گفت: به منصور گفتم: اهل عراق علم ما را نمي پسندند! ابو جعفر منصور گفت: با شمشير آنان را بر اين كار وامي داريم و پشت هايشان را ــ در اين راستا ــ با تازيانه پاره پاره مي سازيم (**ديباج المذّهب**: ۲۵).

در نامه مالك به ليث بن سعد (فقيه اهل مصر) آمده است:

> به من خبر رسيده كه تو فتواهايي مي دهي كه بر خلاف نظرِ مردم و بلد ماست! در حالي كه امانت داري و فضل تو بر كسي پوشيده نيست...[۱]

سياست حكومت ـ خواه أموي و خواه عبّاسي ـ بر اين بود كه توانش را در مخالفت با فقه اهل بيت به كار گيرد. اين حقيقتي است كه (براي) اهل صدق و انصاف، جاي شك و انكار نيست. نصوصي را كه آورديم ـ به خودي خود ـ بر اين امر دلالت دارد.

نمي خواهيم قطعي اعلام داريم كه موضع امويان و عبّاسيان در بسمله، برگرفته از سيره شيخين بود! بعضي از آنها براي تأييد نگرش هاي ابوبكر و عمر است، و بعضي شان معاويه يا عبدالملك بن مروان يا منصور يا ديگران را تأييد مي كند. بر عالمان و محقّقان است كه اين امور را شناسايي كنند و در آنها درنگ ورزند.

در **احكام البسملة** رازي، از **الخلافيّات** بيهقي، از جعفر بن محمّد عليه السلام نقل شده است كه فرمود:

> آل محمّد بر جهر ﴿**بِسْمِ ٱللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ موافقت دارند.
>
> و ابو جعفر محمّد بن علي مي گويد: نماز پشت سر كسي كه [بسمله را] به جهر نمي خواند، بايسته نيست[۲].

از امام رضا عليه السلام روايت شده كه فرمود:

---

۱. **تاريخ ابن مَعين** ٤: ٤٤٩، باب رسالة مالك إلى الليث بن سعد.
۲. **احكام البسملة**: ٤٠.

آل محمّد، بر جهر ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ هماهنگ اند[١].

در **دعائم الإسلام** از امام سجّاد عليه السلام نقل شده كه فرمود:

ما فرزندان فاطمه بر آن [جهر بسمله] نظرِ يكسان داريم[٢].

در روايت ديگر آمده است كه:

از رسول خدا و از حضرت علي و امام حسن و حسين و علي بن الحسين و محمّد بن علي و جعفر بن محمّد، برايمان روايت شده كه آنان در قرائتِ حمد و سوره در نمازهاي جهري، ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ را به جهر مي خواندند[٣].

از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمود:

تقيه، دين من و دين پدرانِ من است؛ در سه چيز تقيّه نمي كنم كه ترك جهر به ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ از جمله آن سه چيز است[٤].

از ابو هريره روايت شده كه فرمود:

رسول خدا ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ را به جهر خواند، سپس مردم آن را ترك كردند[٥].

---

١. **تفسير ابوالفتوح رازي** ١: ٢٠؛ **المجموع** (نووي) ٣: ٢٨٩ (به نقل از كتاب الخلافيّات بيهقي).
٢. **دعائم الإسلام** ١: ١٦٠ (و به نقل از آن در **مستدرك وسائل الشيعه** ٤: ١٨٩، حديث ٤٤٥٥).
٣. **دعائم الإسلام** ١: ١٦٠.
٤. **دعائم الإسلام** ١: ١١٠ (و جلد ٢، ص١٣٢)؛ و نيز بنگريد به، **أُصول الأحكام في الحلال والحرام** ٢: ٤١٠ (اثر يحيي بن حسين زيدي).
٥. **احكام البسملة**: ٤٥؛ به نقل از **سنن دارقطني** ١: ٣٠٧، حديث ٢٠؛ و **مستدرك حاكم** ١: ٣٥٧، حديث ٨٥٠؛ در

و اين چنين درمي يابيم كه معاويه، به تحريف متعه و ترك بسمله و ترك تكبير در هر خَم و راست شدن در نماز، بسنده نكرد، بلكه در قلمروهاي زيادي به محو سنّتِ پيامبر دست يازيد.

از اين روست كه مي بينيم امام علي عليه السلام و فرزندانش بر اين حقايقِ تلخ تأكيد مي ورزند.

احمد بن حنبل به اسناد از عبّاد بن عبدالله بن زبير آورده است كه گفت:

چون معاويه براي حج آمد، در مكّه همراهش بوديم... نماز ظهر را با ما دو ركعت خواند، سپس به دار الندوه رفت.

ابن زبير مي گويد: روزگاري عثمان نماز را تمام مي خواند. وقتي به مكّه مي آمد، ظهر و عصر و عشاي آخر را چهار ركعتي مي گزارد و آن گاه كه سوي مِني و عرفات مي رفت، نماز را شكسته به جا مي آورد. پس آن گاه كه از حج فارغ مي شد و در مِني اقامت مي گزيد، نماز را تمام مي خواند تا از مكّه بيرون مي رفت.

چون معاويه ظهر را دو ركعت گزارد، مروان بن حكم و عَمْرو بن عثمان برخاستند و به او گفتند: هيچ كس چون تو بر پسر عمويت، به اين زشتي عيب نگرفت!

معاويه پرسيد: چه عيبي؟

گفتند: مگر نمي داني كه عثمان در مكّه نماز را تمام مي خواند؟!

معاويه گفت: واي بر شما! مگر كاري غير از كار من انجام مي داد! با رسول خدا | و

اين دو مصدر، جمله پاياني (ثمّ تركه الناس) نيامده است. بيهقي آن را در **السنن الكبري** ٢: ٤٧، حديث ٢٢٢٦، مي آورد.

ابوبكر و عمر(رضی الله عنهما) نماز را دو رکعتی خوانده ام.

گفتند: پسر عمویت ظهر را (در مکّه) تمام مي خواند، مخالفت تو با او در این کار عیب است!

ابن زبیر مي گوید: در این هنگام معاویه سوي نماز عصر روانه شد، و آن را با ما چهار رکعت گزارد[1].

سیاست حُکّام پیوسته چنین بود. آنان با وجود این که احکامي را از رسول خدا فرا گرفته بودند، باز از حرفشان برمي گشتند. به سخن معاویه بنگرید: «آیا او کاري جز این کرد؟! با رسول خدا و ابوبکر و عمر نماز دورکعتی گزاردم» به جهت عرق قبیله اي و تعصّب فامیلي، هواهاي نفساني شان را پیروي مي کنند: «پسر عمویت آن را تمام خواند، مخالفتت با او عیب است!».

– ابن عساکر در تاریخ خود از طریق حسن بصري آورده است که گفت:

عُبادة بن صامت در شام بود، دید ظروف نقره به دو برابر مظروفشان فروخته مي شود. سوي مردم روانه شد و گفت: اي مردم، هرکه مرا نمي شناسد، من عُبادة بن صامت هستم. آگاه باشید که من در شب پنجشنبه آخرین رمضاني که پیامبر زنده بود، در مجلسي از مجالس انصار، شنیدم که پیامبر مي فرمود: طلا در برابر طلا، مثل به مثل با وزن مساوي جایز است امّا ، افزون بر این رباست.

---

۱. **مسند احمد** ٤: ٩٤؛ **مجمع الزوائد** ٢: ١٥٦؛ و **بنگرید به، فتح الباري** ٢: ٤٥٧؛ **نیل الأوطار** ٣: ٢٥٩.

مي گويد: مردم متفرق شدند، اين خبر به معاويه رسيد، عُبادة را احضار كرد و گفت: اگر تو صحابي پيامبري و از آن حضرت حديث شنيده اي، ما هم از اصحاب اوييم و از او حديث دريافته ايم!

عُبادة گفت: تو صحابي پيامبري و از او حديث شنيده اي؟!!

معاويه گفت: از اين سخن دست بردار، و آن را باز مگوي!

عُبادة گفت: آري، هرچند بيني معاويه را به خاك مالد! سپس از نزد او برخاست.

معاويه گفت: ميان خودم و اصحاب محمّد، چيزي را رساتر از گذشت نمي يابم[١]!

با تأمّل در اين نقل تاريخي، مي توان به نظرِ فراتري كه عُبادة داشت پي بُرد؛ زيرا وي با مكتب اجتهاد هم عصر بود و توجيهات و ادعاي نسخ آنها را (در هر حكمي كه مي خواستند بر خلاف كتاب و سنّت فتوا دهند) مي شناخت. از اين روست كه عُبادة تأكيد مي ورزد كه خودش از پيامبر شنيده و تأكيد مي كند كه اين معامله ربوي در آخرين رمضان پيامبر روي داد تا آنان نتوانند نسخ آن را ادعا كنند؛ چراكه پس از استقرار احكام در پايان حيات پيامبر | مجالي براي ادعاي نسخ نمي ماند.

نيز مي نگريم كه عُبادة روزِ آن را مشخص مي سازد تا به تكذيبش نپردازند.

- در روايتِ مسلم و بيهقي آمده است:

---

١. نگاه كنيد به: **تاريخ دمشق** ٢٦: ١٩٩.

این خبر به معاویه رسید، منبر رفت و گفت: چه غرضی دارند کسانی که از پیامبر احادیثی را می آورند که ما با وجودِ مصاحبت با پیامبر و حضور در نزدش، آنها را نشنیده ایم!

عُبادة برخاست... سپس گفت: آنچه را از پیامبر شنیده ایم می گوییم، هرچند ناخوشایند معاویه باشد... مرا چه باك از اینكه در تاریكي شب، در لشكرش او را همراهي نكردم[1].

معاویه نمي توانست خودش عُبادة را درجا تكذیب كند؛ زیرا وي تاریخ و مكاني كه این حدیث را شنیده بود مشخص ساخت (در یكي از مجالس انصار، شب پنجم رمضان) تنها ادعا كرد كه وي این حدیث و امثالِ آن را نشنیده است، پس از آنكه از ادعاي نسخ درماند و جرأت نكرد عُبادة را تكذیب كند، به نوعي تجاهُل دست یازید.

- از این جمله است آنچه را وافي مهدي درباره مروان مي گوید كه وي درباره كسي كه زنش را طلاقی بی برگشت (یعنی طلاق باین) داده، حكم كرد كه سه طلاق واقع مي شود (چنان كه در الموطّأ آمده است) و زُرقاني از موازیه نقل مي كند كه پیامبر كسي را كه زنش را طلاقِ قطعی و بی برگشت داد، ملزم به سه طلاق ساخت، و عمر در این زمینه حكم به سه طلاق كرد[2].

از مروان نقل شده كه وي ابن عبّاس را خواست و گفت:

---

١. **صحیح مسلم** ٣: ١٢١٠، حدیث ١٥٨٧ (متن از این مأخذ است)؛ **سنن بیهقي** ٥: ٢٢٧، حدیث ١٠٢٦٠.

٢. **الاجتهاد في الشريعة الإسلاميّة**: ١٩١؛ **الموطّأ** ٢: ٥٥١، حدیث ١١٤٩؛ **شرح زرقاني** ٣: ٢١٨؛ **الفواكه للدواني** ٢: ٣٤.

آيـا فـتـوا مـي دهـي كـه ديـه ده انـگشت، ده شـتـر است؟ در حـالـي كـه مـي دانـي عمـر در انـگشت ابـهـام بـه پـانـزده يـا سيزده شتـر فـتـوا داد و در انـگشت بـعد از آن بـه دوازده يـا ده شـتـر و در انـگشت مـيـانـه ده شـتـر و در انـگشت بـعد از آن، نُـه شـتـر و در انـگشت كـوچك شش شـتـر.

ابـن عبّـاس گـفت: خـدا عُمَـر را بـيـامـرزد! قـول رسول خـدا سزاوارتـر است كـه پـيـروي شـود تـا قـول عمـر(١).

مـروان در طلاق ثـلاث [سه بـار طلاق در يـك مـجلس] و ديـه انـگشتـان، از عمـر پـيـروي مـي كـنـد.

- مـانـنـد ايـن است سخنـي كـه از مـعاويـه دربـاره نـمـاز بـعد از عصر روايـت شده است؛

در مـسنـد احـمـد از ابـو تَـيّـاح روايـت شده كـه گـفـت:

شنـيـدم حُـمـرانِ بـن اَبـان از مـعاويـه حـديث مـي كـرد كـه او كسانـي را ديـد كـه پـس از نـمـاز عصر، نـمـاز مـي خـوانـنـد، گـفـت: شمـا نـمـازي را مـي گـزاريـد كـه مـا در مصاحبت پـيـامـبـر نـديـديـم آن را بـخـوانـد و از آن نـهـي كـرده است (مـقصود دو ركـعت نـمـاز، پـس از نـمـاز عصر است)(٢).

آري، فـقـه دربـاري ــ و بـيـشتـر روايـاتـشان از پـيـامـبـر ــ در خـدمتِ درست انـگـاري نـگـرش خـلـفـا (بـه ويـژه سه خـلـيـفـه نـخست و مـخصوصا ابـوبـكـر و عمـر) درآمـد، و بـه سه بـار طلاق در يـك مـجلس و نـهـي از نـمـاز بـعد از عصر و... بسنـده نـكـرد، بـلـكـه يـك سيـاست كـلـي در حـيـات اجـتـمـاعي و نـظام اداري خلافـت اسلامـي بـه شمـار مـي رفـت كـه از نـمـاز تـراويـح آغـاز شد تـا ديـگـر اجـتـهـادات.

---

١. **سنـن بـيـهـقـي** ٨: ٩٣؛ **الأُمّ** ٦: ٧٦-٧٥: ٦؛ **مسند احمد** ٢: ١٨٩، حـديـث ٦٧٧٢؛ **سنـن دارمـي** ٢: ٢٥٤، حـديـث ٢٣٦٩؛ **سنـن ابـي داود** ٤: ١٨٧، حـديـث ٤٥٥٦.

٢. **مسند احمد** ٤: ٩٩؛ **مصنّف ابن ابی شیبة** ٢: ١١٣، حـديـث ٧٣٢٦.

دكتر ناديه شريف عمري ــ آنجا كه به وارسي حديث نماز تراويح مي پردازد ــ مي نويسد:

بر اساس روايات اين كار در سال ١٤ هجري روي داد. عمر به شهرها نامه نوشت و مسلمانان را بر اين نماز فراخواند، و براي مردم دو امام قرار داد؛ يكي براي مردان و ديگري براي زنان(١).

دكتر اعظمي، سخن بعضي از منكران سنّت را در پاكستان نقل مي كند، در آن آمده است:

مي گويند: خطاي اساسي كه بعد از خلفاي راشدين تاكنون در ميان مسلمانان رخ داده اين است كه آنان روح اسلام را درنيافتند؛ چراكه اسلام نظامي مبتني بر شوراست، قرآن ما را به امور كلي فرامي خواند و تفصيل آن را به مجلس شوراي مسلمانان وامي گذارد تا طريقه نماز و نسبت زكات را ــ بر حسب زمان و مكان ــ مشخص سازند.

اين، همان چيزي است كه ابوبكر و عمر و خلفاي راشدين فهميدند. آنان با صحابه به مشورت مي پرداختند، و آنجا كه حس مي كردند « سنّت » نيازمند اضافه چيزي هست، آن را مي افزودند، و اگر ضرورتي براي تغيير نمي يافتند، باقي مي گذارند.

اگر سنّت پيامبر | امري دائمي بود، پيامبر آن را براي ما به صورت كتاب آماده مي ساخت.

١. **اجتهاد الرسول:** ٢٨٥؛ و نگاه كنيد به: **مصنّف ابن ابي شيبه** ٢: ٣٤، حديث ٦١٤٩؛ **الطبقات الكبري** ٣: ٢٨١؛ **تاريخ طبري** ٢: ٥٧٠؛ **فتح الباري** ٤: ٢٥٣؛ **تنوير الحوالك** ١: ١٠٥.

معناي ﴿ ...**أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ...** ﴾ [١] این نیست که سنّت پیامبر را پس از وفاتش پیروي کنید؛ چراکه سنّت آن حضرت در درون خود، عنصر دوام و بقا را در بر ندارد، بلکه (**أَطِيعُوا الرَّسُولَ**) یعني فرمان بري از نظامي که قرآن به آن ارشاد مي کند و پیامبر ــ در زمان حیاتش ــ نمونه آن را آورد؛ یعني برپایی خلافت بر اساس آموزه های نبوّت.

و از آنجا که این نظام تا دوران خلفاي راشدین استمرار یافت، آن گاه پس از آمدن امویان به میدان سیاست، اوضاع به هم ریخت و میانِ دین و سیاست فاصله افتاد، مردم معناي طاعت رسول را نفهمیدند و در نتیجه به احادیث روي آوردند؛ زیرا احکام در قرآن، اندك است و ضرورت حیات بسي بیش از آنهاست.

یکی از وظایف خلافت ــ بر اساس آموزه های نبوّت ــ این بود که در پیشامدهای نوپیدا نیازهاي ضروري جامعه را برطرف سازد. لیکن فقدان چنین دولتي مردم را به اخذ حدیث برانگیخت، و از آن جایی که متون حدیثی، برای این مهم، بسنده نبود؛ پدیدۀ جعل حدیث فزوني یافت[٢].

این سخن از امثال این کسان، در پي منع تدوین حدیث از سوي شیخین (و سپس دعوت به اجتهاد و اکتفا به قرآن) بیان شده است. ما نمي خواهیم دراین باره، سخن به درازا گوییم؛ چراکه ما را از اصل بحث خارج مي سازد. اگر خلفاي حاکم پذیراي حق مي شدند و امر تشریع را وامي گذاردند، این کار آنان را از اختلاف در

---

١. **نساء/**٥٩.
٢. **دراسات في الحديث النبوي** ١: ٣٤-٣٣.

حديث و احكام ــ كه گريبان گير مسلمانان شد ــ بي نياز مي ساخت و نيازمندِ قانونمند ساختن رأي و قياس و نظاير اين دو (كه گاه به تحريم حلال و تحليل حرام مي انجامد) نمي شدند و دين استقرار مي يافت و آراي گوناگون در آن پديد نمي آمد.

آري، آنان نمي خواستند اهل بيت مصدر امر تشريع و تبيين احكام خدا باشند؛ زيرا اين كار موقعيت آنان را تضعيف مي كرد. اگر بعضي در زمينه احاديث خلافت و وصيّت، خود را به ناداني مي زدند، اين سخن پيامبر | را درباره حضرت علي عليه السلام نمي توانستند تجاهل كنند كه فرمود:

أنا مدينةُ العلم وعليٌّ بابها(۱)؛

من شهر علمم و علي دروازه آن است.

برايشان امكان نداشت كه جايگاه حضرت علي عليه السلام را نسبت به پيامبر | انكار كنند و علم انبوه و گسترده آن حضرت را و راست گويي اش را در حديث برنتابند؛ چراكه فرمود:

عَلَّمَني رسولُ الله ألفَ باب مِنَ العلم، يَنْفَتِحُ لي من كلّ باب ألفُ باب؛

رسول خدا هزار باب از علم به من آموخت، كه از هر بابي هزار باب برايم گشوده مي شود.

بلي، مسلمانان مي بايست به امام علي عليه السلام و بزرگان صحابه كه خط مشي شان مكتب تعبّدي آن حضرت بود، رجوع مي كردند؛ كساني كه سنّت پيامبر را نگه داشتند و در جوامع حديثي شان

---

۱. **المعجم الكبير** ۱۱: ۶۵، حديث ۱۱۰۶۱؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۱۳۷، حديث ۴۶۳۷؛ **الفردوس بمأثور الخطاب** ۱: ۴۴، حديث ۱۰۶ (به نقل از اَنس)؛ **فيض القدير** ۱: ۳۶.

آن را تدوين كردند تا دينشان را از آن برگيرند.

نزد همگان ثابت است كه حضرت علي ﷺ آن گاه كه از منصبِ خويش كنار زده شد، به جمع آوري قرآن و حديث پرداخت و آن دو را تدوين كرد، نزد آن حضرت اَلْواحي بود كه در آن، آنچه را بر رسول خدا ﷺ نازل شده بود و آنچه را پيامبر در شأن نزول آن بر زبان آورده بود، مي نوشت.

مثال هايي گويا بر مخالفتِ با حديث پيامبر ﷺ

دكتر عبدالكريم بن علي بن محمّد نمله، پس از آنكه معناي «مخالفت» را از نظر لغوي بررسي مي كند (و بيان مي دارد كه «مخالفت» به معناي ضديّت، عصيان، عدم اتفاق است)[۱] و مقصود از صحابي را در لغت و اصطلاح، روشن مي سازد[۲]، بعضي از مثال هاي تطبيقي را در اين راستا مي آورد و مي نويسد:

علماي اسلام در اين زمينه به دو مذهب تقسيم مي شوند:

مذهب اول، معتقد است كه: حديث بر حجيّت خود باقي است. مخالفت صحابي را (خواه نزديك باشد و خواه دور) نبايد بر حديث مقدّم داشت و عمل به حديث، به جهت مخالفت صحابي، ترك نمي شود[۳]...

---

۱. نگاه كنيد به: **مخالفة الصحابي** للحديث النبوي الشريف دراسة نظريّة تطبيقيّة (چاپ رياض، سال ۱۴۱۵ هجري، مكتبة الرشد) ص۲۲-۲۹.

۲. همان، ۳۰-۸۶.

۳. همان: ۸۷-۱۰۵.

مذهب دوم، بر اين باور است كه: [در صورت مخالفت] بايد قول صحابي اخذ شود، و حديث نبوي از اعتبار مي افتد[١].

وي سپس مثال هايي از مخالفت صحابي را مي آورد كه به طور كلي با حديثي كه خودش روايت كرده، مخالفت نموده است و اثر اين اختلاف را نيز بيان مي كند، و چنين مى گويد:

پس از آنكه مذهب علما را در اين مسئله اصولي شناختيم و ادله اصحاب هريك از دو مذهب را بيان كرديم، جاي آن است كه بعضي از مثال هاي تطبيقي را بياوريم كه در آن صحابي، مخالفتِ كلي با حديثي كه خود روايت كرده، نموده است.

اين كار، براي روشن گري بيشتر است تا خواننده تصوير گويايي از اين مسئله را در ذهن خود مجسّم سازد.

بنابراين، با توفيق از خدا، مي گويم:

مثال اول

بخاري و مسلم در صحيحشان، و ابو داود و ترمذي و نسائي و ابن ماجَه و دارِمي در سُنَن خود، و امام مالك در **الموطّأ** و امام احمد در **المسند** از ابو هريره روايت كرده اند كه پيامبر | فرمود:

إذا وَلَغَ الكلبُ في إناءِ أحدِكم، فَلْيَغْسِلْهُ سبعا أُولاهُنَّ بالتُّراب[٢]؛ هرگاه سگ، ظرفِ يكي از شما

---

١. همان، ١٠٦-١٢٣.
٢. **صحيح بخاري** ١: ٧٥، حديث ١٧٠؛ **صحيح مسلم** ١: ٢٣٤، حديث ٢٧٩؛ **سنن ابي داود** ١: ١٩، حديث ٧١ (متن از اين مأخذ است)؛ **سنن ترمذي** ١: ١٥١، حديث ٩١؛ **سنن نسائي** ١: ٥٢، حديث ٦٣ـ٦٤؛ **سنن ابن ماجه** ١: ١٣٠، حديث ٣٦٣ـ٣٦٤؛ **الموطّأ** ١: ٥٢، حديث ٦٥؛ **مسند احمد** ٢: ٤٦٠، حديث ٩٩٣١.

را ليس بزند، بايد اول آن را خاك مالي كند، سپس هفت مرتبه با آب بشويد.

اين حديث را ابو هُريره از پيامبر ‌| روايت مي كند و به آن عمل نمي كند، بلكه مخالفت مي ورزد و ظرفي را كه در آن سگ دهن زده است، سه بار مي شويد.

طحاوي در **شرح معاني الآثار** و دارقطني در سُنَن خود و ابن جوزي در **العلل المتناهية** آورده اند كه:

ابو هريره، چنين ظرفي را سه بار مي شست[۱].

در اينجا، صحابي ــ ابو هُريره ــ با حديثي كه خودش روايت كرده مخالفت مي ورزد.

اصحاب مذهب اول ــ كه جمهور علمايند ــ بر اين عقيده اند كه بايد ظرفي را كه در آن سگ آب دهان ريخته، هفت بار شست. آنان به اين حديث احتجاج مي كنند و بر اساس قاعده شان، به مخالفت ابو هُريره التفات نمي كنند.

امّا اصحاب مذهب دوم، آن گاه كه مي نگرند ابو هُريره با آنچه روايت كرده مخالفت ورزيده، به قاعده شان تمسك مي كنند و آن اين است كه: «هرگاه صحابي بر خلاف روايتش عمل كرد، مخالفتِ او ملاك است، نه حديث»[۲]

---

۱. **شرح معاني الآثار** ۱: ۲۳؛ **سنن دارقطني** ۱: ٦٦، حديث ۱۷؛ **العلل المتناهيه** ۱: ۳۳۳، حديث ٥٤٤.

۲. به عنوان نمونه، نگاه كنيد به: **تحفة الأحوذى** ۲: ۷۸، آنجا كه مي گويد: از اصول علما اين است كه

از این رو مي گویند: ظرفي را که سگ در آن دَهَن زده است، سه بار شستن کفایت مي کند، و به حدیثي که ابو هُریره روایت کرده عمل نمي کنند.

در اینجا بعضي از اصحاب مذهب دوم اختلاف دارند که آیا چنین حدیثي منسوخ است یا هفت بار شستن حمل بر «استحباب» مي شود؟ سه قول است:

قول اول: این حدیث منسوخ مي باشد. نظر کمال بن همام در **التحریر** چنین است، و امیر بادشاه در **تیسیر التحریر** و ابن اَمیر حاج در **التقریر والتحبیر**، با وي موافق اند.

قول دوم: حدیث نسخ نشده است، لیکن حمل بر استحباب مي شود؛ یعني سه بار شستن واجب است و هفت بار شستن مستحب.

سمرقندي در **بذل النظر** و در **المیزان** این عقیده را دارد.

قول سوم: احتمال مي رود که حدیث منسوخ باشد، و احتمال آن است که بر استحباب حمل شود.

سرخسي در اُصولِ خود و نَسَفي در **کشف الأسرار**، به این قول گرایيده اند.

سپس دکتر عبدالکریم مي گوید که: نظر راجح، عقیده اصحاب مذهب اول است؛ یعني ظرفي را که سگ لیسیده باید هفت مرتبه شست. دلیلِ آن چند وجه است:

وجه اول: ثبوت حدیث ابو هُریره ـ که پیش از این گذشت ـ و صحّتِ آن، و عدم اثبات چیزي که براي معارضه با آن صلاحیت داشته باشد.

هرگاه صحابي با روایت خودش مخالفت ورزد، این کار بر نَسْخ آن دلالت مي کند.

وجه دوم: هفت بار شستنِ چنین ظرفي، از طریق دیگر از پیامبر | روایت شده است.

مسلم در صحیح خود، ابو داود و نسائي و ابن ماجَه و دارِمي در سننشان، احمد در **المسند**، از عبدالله بن مُغَفَّل روایت کرده اند که، رسول خدا | فرمود:

إذا وَلَغَ الكلبُ في الإناء، فَاغْسِلوه سبعَ مرّات، والثامنةَ عَفِّروه بالتُّراب؛ آن گاه که سگ ظرفی را لیسید، هفت بار آن را بشویید، و بار هشتم آن را خاك مالي کنید.(۱)

اگر با فرض محال، فرض کنیم که مخالفتِ صحابي در حدیثي که خودش روایت مي کند اثر مي گذارد، در روایتي که دیگري نقل مي کند، نمي تواند اثرگذار باشد.

وجه سوم: سخن اصحاب مذهب دوم یا بعضي از آنان است؛ یعني باید ظرف سه بار شسته شود. مستندِ آن این است که ابو هُریره چنین ظرفي را سه بار مي شست، و این کار بر خلافِ حدیثي است که روایت مي کند.

این حدیث وي شایسته استناد و اعتماد نیست؛ زیرا روایت از ابو هُریره مختلف است: از وي روایت شده که به شستن هفت بار فتوا داد، و روایت شده که به شستن سه بار فتوا داد...

---

۱. **صحیح مسلم** ۱: ۲۳۵، حدیث ۲۸۰؛ **سنن ابوداود** ۱: ۱۹, حدیث ۷٤, **سنن نسایی** ۱: ۱۷۷, حدیث ۳۳۷؛ **سنن دارمی** ۱: ۲۰٤، حدیث ۷۳۷؛ ابن عمر نیز این حدیث را از پیامبر | روایت کرده است. چنان که در **مصنف ابن ابی شیبة** ۱: ۵۹،حدیث ۱۸۳۱ و **سنن ابن ماجه** ۱: ۱۳۰،حدیث ۳٦٦، آمده است.

مثال دوم

ابو داود و تِرمِذي و دارِمي و دارقُطْني در سننشان و حاكم در **المستدرك** و امام احمد در **المسند** و طحاوي در **شرح معاني الآثار**، از عايشه روايت كرده اند كه پيامبر ﷺ فرمود:

أيُّما امرأةً نَكَحَتْ نفسَها بغير إذن وليّها، فنكاحُها باطل[1]؛ هرگاه زني بي اذن ولي خود، ازدواج كند، عقد ازدواج او باطل است.

اين حديث را عايشه از پيامبر روايت مي كند، ليكن خود به آن عمل نكرد، بلكه با آن مخالفت ورزيد؛ زيرا عايشه دختر برادرش، حفصة بن عبدالرحمان بن ابى بكر را به همسري پسر خواهرش درآورد، در حالي كه برادرش ــ عبدالرحمان ــ غائب و در شام بود.

در برابر اين حديث علما اختلاف كرده اند:

اصحاب مذهب اول (كه به روايت عمل مي كنند، نه به مخالفتِ صحابي) قائل اند كه بايد به مقتضاي حديث عمل كرد و جايز نيست كه زن، خود را به عقد كسي درآورد، و به مخالفت عايشه اعتنا نمي كنند. اينان، جمهور علمايند.

اصحاب مذهب دوم، بر اين باورند كه مخالفت عايشه ملاك است بايد بدان عمل كرد و احتجاج به حديث را واگذاشت؛ به همين جهت

---

١. **سنن ابى داود** ٢: ٢٢٩، حديث ٢٠٨٣؛ **سنن ترمذى** ٣: ٤٠٧، حديث ١١٠٢؛ **سنن دارمى** ٢: ١٨٥، حديث ٢١٨٤؛ **سنن دارقطنى** ٣: ٢٢١، حديث ١٠؛ **المستدرك علــى الصحيحين** ٢: ١٨٢، حديث ٢٧٠٦؛ **مسند احمد** ٦: ٤٧، حديث ٢٤٢٥١؛ **شرح معانى الآثار** ٣: ٧.

مي گويند جايز است که زن، خود را شوهر دهد.

عبدالعزيز بخاري در **كشف الأسرار** ــ با تبيين نگرش حنفيه در اين زمينه ــ مي گويد: چون عايشه (رضی الله عنها) قائل بود که تزويج دختر برادرش بي اذن وي جايز است و آن را عقدِ استواري مي دانست تا آنجا که تمکين جنسی را ــ که جز با صحت عقد نکاح و ثبوتِ آن عملي نيست ــ اجازه داد، محال است عقيده اش اين باشد و همراه با آن آنچه را روايت کرده صحيح بداند.

سپس وجه دلالت ديگري را در اين راستا مي آورد، مي گويد: چون عايشه او را شوهر داد، دلالت مي کند که نکاحِ خودِ زن را جايز مي داند؛ زيرا هنگامي که عقد با عبارتِ زنِ ديگري منعقد شود، با عبارتِ خودش اَولي است که انعقاد يابد، پس اين کار عايشه، عمل بر خلافِ روايتش مي باشد.

وجه سومي را مي آورد، و مي گويد: چون عايشه او را شوهر داد، پس معتقد بود که جوازِ نکاح وي ــ بي اذنِ ولي ــ به اولويت جايز است چراکه هرکه حق نکاح خودش را ندارد، به طريق اَولي ديگري را نيز نمي تواند به عقد کسي درآورد؛ و هرکس حق دارد ديگري را به عقد کسي درآورد، به طريقِ اولي حق ازدواجِ خود را دارد.

بعضي از حنفيان (مانند سرخسي در اصولش و نَسَفي در **كشف الأسرار**) يادآور شده اند که اين حديث منسوخ است؛ زيرا عايشه بر خلافِ

روايتِ خود (بنا بر قاعده آنها) عمل کرد[١].

امام احمد ـ در روايتِ حرب بن اسماعيل ـ بر اين امر تصريح نموده، مي گويد: اين حديث از عايشه صحيح نمي باشد؛ زيرا وي دختران خواهرش را شوهر داد، در حالي كه اين حديث از او روايت شده است.

و نيز مي گويد: در روايتِ مَرْوَزي هست كه: اين حديث صحيح نيست؛ زيرا عايشه بر خلافِ آن عمل كرد.

پس از اين سخنان، دكتر عبدالكريم، بر سخن پيشين، اين گونه تعليق مي زند:

نظر راجح همان است كه جمهور به آن قائل اند، به جهت دو امر:

امر اول: بخاري در صحيح خود و ابو داود و ترمِذي و ابن ماجَه در سننشان و امام احمد در **المسند** از عايشه روايت كرده اند كه پيامبر | فرمود: **لا نِكاحَ إلاّ بوليّ**[٢]؛

ازدواج بي اذنِ « ولي » تحقّق نمي يابد.

و نيز اين حديث را ابن عبّاس و ابو موسي روايت كرده اند و روايت صحيحي است؛ مَروَزي مي گويد: از احمد و يحيي درباره اين حديث پرسيدم، گفتند: صحيح است[٣] و اين گفته، صريح در مسئله است.

---

١. نگاه كنيد به: **اصول سرخسي** ٢: ٦؛ سرخسي مي گويد: اينكه عايشه بر خلافِ حديثِ خود عمل مي كند بيان گر نسخ آن است.
٢. **صحيح بخاري** ٥: ١٩٧٠؛ **سنن ابي داود** ٢: ٢٢٩، حديث ٢٠٨٥؛ **سنن ترمذي** ٣: ٣٠٧، حديث ١١٠٢؛ **سنن ابن ماجة** ١: ٦٠٥، حديث ١٨٨٠؛ **مسند احمد** ١: ٢٥٠، حديث ٢٢٦١.
٣. **المغنى** ٦: ٧؛ **كشف القناع** ٥: ٤٨.

امر دوم: مخالفت عایشه با این حدیث، صریح نیست. به فرض بپذیریم صراحت دارد، عمل عایشه یا دیگران نمي تواند حدیث ثابتي را که هیچ یك از ائمّه مورد اعتماد حدیث در آن شك ندارد، از اعتبار ساقط سازد (و داناي حقیقي خداست).

مثال سوم

بخاري و مسلم در صحیح خودشان و ابو داود و ترمِذي و نسائي و ابن ماجَه در سننشان، و امام مالك در **الموطّأ** و امام احمد در **المسند**، از زُهْري از سالم از پدرش ـ عبدالله بن عمر ـ روایت کرده که گفت:

رأيتُ رسول الله | إذا اسْتَفْتَحَ الصلاةَ رفع يَدَيْهِ حتّى يُحاذي مَنكَبَيْه، وإذا أرادَ أن يَرْكَعَ وبعدَ ما يَرْفَعُ رأسه مِنَ الرُّكوع، ولا يَفْعَلُ ذلك في السُّجود[۱]؛

رسول خدا را دیدم هرگاه که نماز را آغاز می کرد و نیز آن گاه که به رکوع می رفت و از آن سر بر می داشت، دست ها را تا مقابل شانه ها بالا می برد؛ و این کار را در سجده انجام نمی داد.

این حدیث را عبدالله بن عمر از رسول خدا | روایت مي کند ولی به آن عمل نمی کرد، بلکه خلافِ آن را در پیش گرفته بود و دستانش را جز هنگام شروع نماز بالا نمي برد.

ابن ابي شَیْبَه در **المُصَنَّف** آورده که مجاهد گفت:

۱. **صحیح بخاري** ۱: ۲۵۷، حدیث ۷۰۲؛ **صحیح مسلم** ۱: ۲۹۲، حدیث ۳۹۰؛ **سنن أبي داود** ۱: ۱۹۱، حدیث ۷۲۱؛ **سنن ترمذي** ۲: ۳۵، حدیث ۲۵۵؛ **سنن نسائي** ۲: ۱۸۲، حدیث ۱۰۲۵؛ **سنن ابن ماجة** ۱: ۲۷۹، حدیث ۸۵۸؛ **الموطّأ** ۱: ۷۵، حدیث ۱۶۳؛ **مسند احمد** ۲: ۸، حدیث ۴۵۴۰.

ندیدم که ابن عُمَر جز در آغاز نماز دست هایش را بالا بَرَد.

طحاوي در **شرح معاني الآثار** این روایت را به سند صحیح نقل مي کند[1].

در اینجا ابن عُمَر ـ که یك صحابي است ـ با حدیثي که خود روایت کرده، مخالفت ميورزد!

از این رو علما اختلاف دارند:

اصحاب مذهب اول ـ که قائل اند مخالفت صحابي با روایتِ خودش حدیث را از احتجاج نمي اندازد ـ به مقتضاي حدیث عمل مي کنند که بالا بردن دست هاست هنگامِ افتتاح نماز و هنگامِ رکوع و هنگامِ برخاستن از رکوع، و این، مذهب جمهور است.

امّا اصحاب مذهب دوم ـ که قائل اند مخالفت صحابي با روایت خودش آن را از اعتبار مي اندازد ـ عمل عبدالله بن عُمَر را ملاك قرار مي دهند که همان بلند کردن دست ها فقط در هنگام شروع نماز است، و عمل به حدیث را رها مي کنند واینان اکثر حنفیه اند.

جَصّاص در **الفصول** مي گوید:

این که ابن عمر دست ها را در نماز بالا نمی برد، با این که خودش از پیامبر نقل نموده، گویای این است که وی نسخ حدیث را دریافت وگرنه آن را ترك نمي کرد؛ چراکه بر صحابي اي مثل او، روا نیست این گمان به ذهن آید که با سنّت پیامبر ـ که خود روایت کرد و جاي تأویل در آن نیست ـ مخالفت ورزد.

اکثر حنفیان به مثل آنچه ابوبکر جَصّاص گفته است، جزم دارند و بر این باورند که:

---

۱. **مصنّف ابن ابی شیبة** ۱: ۲۱٤، حدیث ۲٤٥۲؛ **شرح معانی الآثار** ۱: ۲۲۷؛ **الدراية في تخريج احاديث الهداية** ۱: ۱٤۹.

با مخالفت ابن عمر با این حدیث (که خودش آن را روایت می کند) می توان دریافت که نسخِ آن ثابت شده است.

از آنان است ابو زید دَبُوسي در **الأسرار في الأُصول والفروع**، سِجِسْتاني در **الغنية في الأُصول**، سرخسي در اصولش، کمال بن همام در **التحرير**، عبدالعزيز بخاري در **کشف الأسرار**، اَمير بادشاه در **تيسير التحرير**، ابن اَمير الحاج در **التقرير والتحبير**، نَسَفي در **کشف الأسرار** و ملاجيون در **نور الأنوار شرح المنار**.

و بعضي از حنفيه گفته اند: چون ابن عُمَر با حديثي که خودش روايت کرده، مخالفت ورزيده است، اين حديث اعتبار ندارد و نمي توان به آن احتجاج کرد (و نگفته اند که آن منسوخ است)؛ مانند بَزْدَوي در اصولش، و خبازي در **المغني**.

آن گاه دکتر عبدالکريم مي گويد:

نظر راجح همان عقيده جمهور علماست؛ يعني بالا بردن دست ها هنگام تكبيرة الإحرام، و هنگام رکوع، و هنگام بلند شدن از رکوع.

به چند دليل:

اول: عمل پيامبر است نه فعل يکي از صحابه؛ خواه ابن عُمَر باشد يا کس ديگر.

دوم: به مقتضاي اين حديث، اصحاب پيامبر عمل کرده اند؛ حسن مي گويد: اصحاب پيامبر را ديدم که هنگام تكبيرة الإحرام و هنگام رکوع آن گاه که سر از رکوع برمي داشتند،

دست هايشان را چونان بادبزن ها، بلند مي كردند[۱].

بخاري مي گويد: ابن مَدِيني ـ كه اعلم اهلِ زمان خود بود ـ مي گفت: به دليل اين حديث، شايسته است مسلمانان [هنگام تكبير] دست هايشان را بلند كنند[۲].

سوم: سخن مجاهد مبنى بر اين كه: وي نديد كه ابن عمر دستانش را بلند كند مگر در تكبيرِ آغاز نماز، با آنچه طاووس ذكر كرده، معارض است. طاووس مي گويد: ابن عمر را ديده كه موافق با آنچه وي از پيامبر روايت مي كند، عمل مي كرد.

و نيز معارض است با سخن امام احمد كه در اين باره از وي سؤال شد، گفت: آري، بايد هنگام تكبير دست ها را بلند كرد، چه كسي در آن شك مي كند؟! ابن عُمَر هنگامي كه مي ديد كسي اين كار را نمي كند، او را به آن فرا مي خواند[۳].

ما روايت طاووس و امام احمد را بر روايت مجاهد، ترجيح مي دهيم؛ زيرا با حديثي كه ابن عمر روايت كرده، موافق است و همين را عقل تأييد مي كند (و داناي حقيقي خداست).

سخن عبدالعزيز بخاري در **كشف الأسرار** قابل اعتنا نيست كه مي گويد ابن عمر دست هايش را (در آغاز نماز و هنگام ركوع و پس از آن) پيش از علم به نَسْخ حديثي كه روايت كرده، بالا مي بُرد. چون نَسْخ حديث را

---

۱. **التمهيد** (ابن عبدالبر) ۹: ۲۱۷؛ **المغني** ۱: ۲۹۵؛ **الدرايه في تخريج احاديث الهدايه** ۱: ۱۵۵؛ **نصب الرايه** ۱: ۴۱۶.
۲. **التحقيق في احاديث الخلاف** ۱: ۳۳۱، حديث ۴۱۹؛ **المغني** ۱: ۲۹۵؛ **تحفه الأحوذي** ۲: ۸۸.
۳. **التمهيد** ۹: ۲۲۴؛ **تلخيص الحبير** ۱: ۲۲۰.

دانست، ديگر عمل به مضمون حديث - نقل شده توسط خودش - را رها نمود و تنها در تكبير آغاز نماز اين كار را انجام مي داد.

چراكه اين سخن عبدالعزيز بخاري مُجَرِّد احتمال است و دليل و برهان مي خواهد، و مادامي كه دليلي بر آن نيست توقف مي كنيم و به آنچه تهي از احتمال است و از پيامبر | به ثبوت رسيده و بزرگانِ صحابه به آن عمل كرده اند، عمل مي كنيم، كه همان بلند كردن دست ها ـ در همه موارد ـ است (والله اعلم).

اينها بعضي از مثال هاي تطبيقي بر اين قاعده اصولي اند، هركه خواهان زياده و تفصيل در اين نمونه ها و مثال هاي ديگر است، به كتاب هاي فقهي مراجعه كند[1].

خلاصه و نتيجه بحث

اين نمونه ها را بدان جهت آورديم كه اثبات كنيم حاكمان بيش از آنكه مقيد به سخن خدا و متعهد به تعاليم وحي باشند، مي كوشيدند كه نظر و رأي خودشان را شرعيَّت بخشند. اگر به فقه عثمان و معاويه ـ و كساني كه در خط آنها بودند ـ بنگريم، درمي يابيم كه آراي جديد عثمان امتداد همان روش عُمَر است و اگر گاهي اوقات از سنّتِ شيخين سخن بر زبان مي آيد (مانند تمام خواندن نماز ظهر در مِني و مقدّم آوردن خطبه كه از سوي عثمان بروز يافت و تقديم خطبه در نماز عيد فطر و قربان از سوي معاويه) مقصود اين نيست كه نظر آنان در همه چيزها بر خلاف رأي ابوبكر و عمر است، بلكه دلالت مي كند بر اينكه آنان ـ بر اساس اين قاعده كه خليفه بنا بر مصلحت و رجحان حق

---

١. نگاه كنيد به: **مخالفة الصحابي للحديث النبوي**: ١٢٤ـ١٤٥.

قانون گذاري دارد ـ رأي جديدي را اختيار كرده اند، و طبيعي است كه باورشان اين باشد كه نظرشان بر كسان پيش از ايشان رجحان دارد.

سيره عثمان و معاويه، همان روش خلفاي پيشين بود، رأي و اجتهادشان در امتداد همان رأيي صورت مي گرفت كه شيخين در شريعت بنيان نهادند.

و اين چنين بود كه در ميان مسلمانان دو خط مشي پديد آمد:

١. مكتبي كه پاي بند به نصوص شرعي بود و رأي هيچ كس را جايگزين حكم خدا و رسول نمي كرد، چراكه پيامبر | به رأي و قياس، احكام را بيان نمي داشت، بلكه به آنچه كه خدا برايش مي نماياند حكم مي كرد.

﴿ إنَّا أنْزَلْنا إلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أراكَ ّالله ... ﴾ [١]؛

ما اين كتاب را سويت فرستاديم تا به آنچه خدا برايت مي نماياند، ميان مردم حكم كني.

﴿ وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوي * إنْ هُوَ إلاَّ وَحْيٌ يُوحي ﴾ [٢]؛

پيامبر از روي هوا سخن نمي گويد، حرف او جز وحيي كه به او مي شود نيست.

معناي اين آيه اين است كه پيامبر | به وحيي كه بر وي نازل مي شود متعبّد است و به رأي خويش فتوا نمي دهد.

اين مفهوم تعبّدي در سخنان امامان از نسل آن حضرت نيز آمده است، همه شان بر اين تأكيد مي-

١. **نساء**/١٠٥.
٢. **نجم**/٣ـ٤.

ورزند که قولشان رأي و فتوايي از سوي آنها نيست، بلکه حکمي است که نسل اندر نسل از پيامبر به ارث برده اند.

۲. در مقابل اين مکتب، خط مشي ديگري بروز يافت که آن را «مکتب اجتهاد و رأي» يا مصلحت نگري مي ناميم، و در عصرهاي بعد استحکام يافت.

اين خط مشي را بعضي از صحابه در دوران رسول خدا در پيش گرفتند؛ ابوبکر و عُمَر در ماجراي مردِ عابدْنما موضع گرفتند و بدان جهت که او را نمازگزار و خاشع يافتند، به قتل نرساندند، کساني ديگر از صحابه، روزه دهر گرفتند با اينکه رسول خدا از آن نهي کرد.

اينان به مشروعيت رأي فرامي خواندند. عمر آن گاه که حس کرد با کمبود نص روبه روست، به قياس و اجتهاد اجازه داد، سپس بر منبر رفت و به سرزنش اختلاف نظرِ صحابه پرداخت؛ يعني وي و ابوبکر مي خواستند حجيّتِ رأي منحصر به آن دو باشد (نه ديگران) و صحابه را بر تعبّد به آنچه مي گفتند مُلْزَم مي ساختند، جز اينکه در اين زمينه موفق نشدند؛ زيرا مشروعيت بخشيدن به رأي و اجتهاد چنان گسترده و انعطاف پذير و سَيّال است که هيچ کس نمي تواند آن را در انحصار خويش درآورد.

مشروعيت بخشي به چند رأيي، امّتِ اسلامي را در اختلاف فرو برد، ابوبکر اين حقيقت را بر زبان آورد، آنجا که گفت: «آيندگان، شدّتِ اختلافشان بيشتر خواهد بود» مثلِ اين سخن را به عُمَر گفت، آنجا که از حکومتِ ميان مردم شکوه کرد.

امام علي عليه السلام اين امر را در خطبه شقشقيّه، به روشن ترين صورت، مي نماياند، آنجا که مي فرمايد:

يكثرُ العِثار فيها، والاعتذارُ منها، فصاحِبُها كراكِبِ الصَّعْبَةِ إن أشنَقَ لها خَرَمَ، وإن أسْلَسَ لها تقحَّمَ، فمُنِيَ الناسُ لَعَمْرُ الله بخَبْط وشِماس؛

سپس آن را به راهي درآورد ناهموار، پر آسيب و جان آزار، كه رونده در آن هر دم به سر درآيد، و پي در پي پوزش خواهد، و از ورطه به در نيايد، سواري را ماند كه بر بارگيرِ توسن نشيند، اگر مهارش بكشد، بيني آن آسيب بيند، و اگر رها كند سرنگون افتد و بميرد. به خدا كه مردم چونان گرفتار شدند كه كسي بر اسب سركش نشيند، و آن چارپا به پهناي راه رود و راهِ راست را نبيند[1].

اگر در اين سخن رسول خدا | نيك بينديشيم كه فرمود: « قلم و كاغذ برايم بياوريد كه نوشته اي برايتان بنويسم كه بعد از آن هرگز گمراه نشويد » و در حديث ثَقَلين فرمود: « تا زماني كه به قرآن و عترت چنگ آويزيد، هيچ گاه به كژراهه نيفتيد » همراه با احاديثي كه از سوي اهل بيت وارد شده و از عمل به رأي نهي كرده اند و آن را دوري از سنّت دانسته اند، درمي يابيم كه اباحه تدوين و منع آن، با شريعت ارتباط تنگاتنگي دارند، ليكن خلفا اين دو امر را در راستاي مصالح و آراي خودشان به كار گرفتند؛ هرگاه ضرورت در منع ديدند، از تدوين و نقل حديث بازداشتند و آنجا كه خودشان خواستند باب آن را گشودند.

هنگامي كه امّت اسلامي در معرض آزمون واقع شد، به هر اندازه كه از اهل بيت فاصله گرفت، از حق و جاده صواب دور ماند و در سرگرداني افتاد.

---

۱. **نهج البلاغه** (ترجمه دكتر سيّد جعفر شهيدي): ۱۰، خطبه ۳.

اين همان دغدغه اي بود كه پيامبر | براى امّتش داشت و از آن مي ترسيد، چرا كه فاصله سياسي امّت وعدم اطاعت آنان در مسئله ولايت و خلافت، آنان را از سنّت رسول خدا دور مي ساخت و به انحراف از جاده مي انجاميد؛ زيرا نامزد نكردن امام علي عليه‌السلام براي خلافت و نگماردن آن حضرت را بر مسند امور، امر پيامبر | و اِخبار آن حضرت را ساقط نمي ساخت كه فرمود: «ميانتان دو چيز گران بها بر جاي مي گذارم...».

بر اساس اين حديث، امّت امر به اخذ از اهل بيت شدند؛ يعني اگر در شريعت اقوال امامان از نسلِ پيامبر را برنگيرند، از راه بيرون مي روند و از سنّت به دور مي افتند.

رسول خدا | بر اين امر تأكيد مي ورزيدند كه ائمّه ^ هاديان امّت اند، و اختلافات مردم را ــ پس از آن حضرت ــ مي توانند روشن سازند و از بين ببرند؛ نمونه هاي زير در اين راستا گوياست:

- پيامبر | فرمود:

أنا المُنذر وعليٌّ الهادي، وبِك يا علي يَهْتَدي المُهتدون من بعدي[1]؛

من بيم دهنده ام و علي هدايتگر است. اي علي، پس از من، هدايت يافتگان به وسيله تو هدايت مي شوند.

- نيز آن حضرت فرمود:

---

١. **تاريخ دمشق** ٤٢: ٣٥٩؛ **المستدرك على الصحيحين** ٣: ١٤٠، حديث ٤٦٤٦؛ **تفسير طبرى** ١٣: ١٠٨؛ **تفسير ابن كثير** ٢: ٥٠٣؛ **الدرّ المنثور** ٤: ٦٠٨؛ **فتح القدير** ٣: ٧٠؛ **فتح البارى** ٨: ٣٧٦.

مَن أراد أن يَحْيا حياتي ويموت مَيْتَتي ويَسكُنُ جنّةَ الخلد الّتي وَعَدَني ربّي، فليتولَّ عليّ بن أبي طالب؛ فإنّه لَن يُخْرِجَكم مِن هُدى، ولن يُدخلكم في ضلالة(۱)؛

هركه مي خواهد چونان من زندگي كند و بميرد و به بهشت جاوداني درآيد كه پروردگارم به من وعده داده است، بايد ولايت علي بن ابي طالب را گردن نهد؛ زيرا او هرگز شما را از صراط هدايت خارج نمي سازد و در ضلالت فرو نمي برد.

– احاديث ديگري از پيامبر | هست كه بر لزوم اخذ احكام از امامان ^ (نه از غير ايشان) تأكيد دارد.

روايت شده كه آن حضرت فرمود:

إنّما هَلَكَ من كان قبلَكم بهذا، ضَرَبوا كتابَ الله بعضه ببعض؛ وإنّما نزل كتابُ الله يُصدِّقُ بعضه بعضاً، فلا تُكذِّبوا بعضَه ببعض؛ فما عَلِمْتم منه فقولوا، وما جَهِلْتم فَكِلُوه إلى عالِمِه(۲)؛

همانا كسانِ قبل از شما بدان جهت هلاك شدند كه بخشي از قرآن را به بخش ديگر زدند؛ كتابِ نازل شده الهي چنان است كه بخشي، بخش ديگرش را تصديق مي كند! بنابراين شما با بعضي از قرآن، بعضِ ديگر را تكذيب نكنيد؛ آنچه را مي دانيد بگوييد، و آنچه را نمي دانيد، به عالِم [و كسي كه آگاه به معنا و تفسير آن است] واگذاريد.

---

۱. **اصول كافی** ۱: ۲۰۹، حديث ٥؛ **المعجم الكبير** ٥: ۱۹٤، حديث ٥۰٦۷؛ **المستدرك على الصحيحين** ۳: ۱۳۹، حديث ٤٦٤۲.

۲. **مسند احمد** ۲: ۱۸٥، حديث ٦۷٤۱ (متن از اين مأخذ است)؛ **المعجم الأوسط** ۳: ۲۲۷، حديث ۲۹۹٥؛ **المدخل** (بيهقي) ۱: ٤۲۹، حديث ۷۹۰؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۳٤۳، حديث ٥۳۲۱.

- در خبر ديگر آمده است كه فرمود:

مَهْلاً يا قوم، بهذا أُهلكت الأمم قبلكم باختلافهم علي أنبيائهم وضَرْبهم الكُتُبَ بَعْضَها ببعض!

إنّ القرآن لم يَنْزِل يُكذِّبُ بعضُه بعضاً، بل يُصَدِّق بعضُه بعضاً؛ فما عرفتم فاعملوا به، وما جَهِلْتُم منه فَرُدُّوه إلي عالمه[1]؛

اي قوم، شتاب مَورزيد! امّت هاي پيشين به دليل اختلافشان با انبياشان و (كنار)زدنِ بعضي از كتاب ها را به بعض ديگر، هلاك شدند و از ميان رفتند.

قرآن [چنان] نازل نشد كه بخشى از آن بخش ديگر را تكذيب كند، بلكه بعضي از آن بعض ديگر را تصديق مي كند. پس آنچه را دانستيد، عمل كنيد و از آنچه نا آگاهيد، به عالم [و كسي كه مي داند] بازگردانيد.

- از أُبَي بن كعب رسيده كه چون سؤال شد: راه برون رفت از غائله قتلِ عثمان چيست؟

أُبَي پاسخ داد: كتاب خدا و سنّت پيامبرش؛ آنچه را برايتان روشن است عمل كنيد، و آنچه را بر شما مشكل است به عالمش واگذاريد[2].

- از امام صادق عليه السلام نقل شده كه فرمود:

...فلو أنّهم إذا سُئِلوا عن الشيء من دين الله فَلَم يكن عندهم منه أثرٌ عن رسول الله ﴿...رَدُّوهُ إلَي

---

١. **مسند احمد** ٢: ١٨١، حديث ٦٧٠٢؛ و بنگريد به، جلد ٢: ٣٠٠، حديث ٧٩٧٦؛ و **صحيح ابن حبّان** ١: ٢٧٥؛ و نزديك به آن در **المعجم الاوسط** ٨: ٣٠٧، حديث ٨٧١٥؛ و **اعتقاد اَهل السنّة** ١: ١١٧، حديث ١٨٣.

٢. **خلق أفعال العباد** (بخاري): ٦٣؛ **المستدرك على الصحيحين** ٣: ٣٤٣، حديث ٥٣٢١ (متن از اين مأخذ است)؛ **مفتاح الجنّه** (سيوطي) ٧٠؛ **حجيّة السنّة**: ٣٥٨.

الـرَّسُولِ وَ إِلـي أُولِـي الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّـذِيـنَ يَسْتَنْبِطُونَـهُ مِنْهُمْ... ﴾[١] من آل محمّد[٢]؛

اگر اينان هنگامي كه از دين خدا سؤال مي شدند، و نزدشان حديثي از پيامبر نبود « آن را به خدا و رسول و اولي الأمر از خودشان باز مي گرداندند، كساني از ايشان آن را درمي يافتند » يعني كساني از آل محمّد.

جلوگيری از آوردنِ دوات و قلم پيش پيامبر، و سپس منع از تدوين سنّت و نقل حديث، و شعار « كتاب خدا ما را بس است »، و به دنبال آن مشروعيت بخشي به رأي و قياس، و چند رأيي را در شريعت جايز شمردن، و اينكه كلام صحابي قرآن و سنّت را تخصيص مي زند... همه اينها مراحلي اند كه امّت اسلامي به خود ديد و از راه مستقيم و آنچه در شريعت ترسيم شده بود، دور افتاد.

اين چكيده ای بود از بلايی كه بر سر حديث نبوی آمد و گوشه ای بود از چنگ انداختن « رأی » بر (پيكره) شريعت و اگر بخواهيم در اين زمينه به طور گسترده سخن بگوييم، از موضوع بحث خارج مي شويم.

حكومتي كه بر سر كار آمد، نظرات همه را صحيح مي انگاشت و اقوال جميع صحابه را نافذ مي دانست مگر فقه امام علي عليه السلام و پيروانش را كه اهلِ تعبّد و تدوين بودند. اين بينش، در پندار حاكمان، پيوندي با اسلام نداشت و از فقه مسلمانان به دور بود!

با نگاه به ميراث فقهي ـ حديثي مان، چيرگی روح عصبيّت را در آن احساس مي كنيم - احاديث

---

١. نساء/٨٣.

٢. تفسير عيّاشي ٢: ٣٣٢-٣٣١.

امام علي عليه السلام در مجامع حديثي اهل سنّت، از چند ده تا فراتر نمي رود و احكام فقهي بر اساس آنها نمي باشد مگر هنگام ناچاري شان به آن، آنان از نقل روايات و احكامي مي ترسند كه امام علي عليه السلام دهان به دهان با املاي پيامبر | نوشت (و به نقلي اندك از آنها بسنده مي كنند).

امّا احاديث ابو هُريره و ابن عُمَر و عايشه، برايشان محور و سنگ آسياي شريعت است و به هزاران حديث مي رسد!

اين اختلال [و تبعيض] براي چيست؟ آيا بدان جهت است كه ابو هُرَيره و ابن عُمَر و عايشه، سبقت در اسلام و فزوني در علم و خويشاوندي بيشتر به پيامبر | نسبت به امام علي عليه السلام داشتند؟! يا مسئله چيز ديگري است؟

چرا مالك در **الموطّأ** به ميزاني كه از ابو هريره حديث مي كند، از حضرت علي حديث نمي آورد[1]؟

چرا در فقه اهل سنّت اشاره اي به احكام اهل بيت ^ نمي شود، در حالي كه اين فقها نادرترين آراي فقهي گذشته را (كه پيروانشان منقرض شده اند) ذكر مي كنند؟!

اين خط مشي چه معنايي مي دهد؟ چرا بقاياي تفكّر تعصّبي در ميراثي ديني ما هست و به همين خاطر پژوهشگران از آگاهي بر اموري كه حقايق را روشن مي سازند، منع مي شوند، و اگر كسي در اين راستا اقدام كند، به تفرقه پراكني ميان مسلمانان متهم مي شود؟!

---

١. شمار احاديثي را كه مالك از امام علي عليه السلام در **الموطّأ** مي آورد، تنها هشت حديث است، در حالي كه از ابو هريره نزديك به صد و هفتاد حديث روايت مي كند.

ما بسیار در شگفتیم و به خود حق مي دهیم که بپرسیم: از چه هنگام، تبیین حقایق و روشن سازي مجهولات، تفرقه افکنی و فتنه انگیزی شمرده شده است؟

نکته ای مهم

براي آنکه به خط مشي حاکمان در احکام پي ببریم، کافي است به روایت زیر توجّه کنیم:

در مقدّمه **تذكرة الحفّاظ** از شُعَیْب بن جَریر روایت شده که وي از سُفیان ثَوري خواست عقاید اهل سنّت را برایش بازگوید، سفیان گفت:

> بنویس: ﴿**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ**﴾ قرآن، کلام خدا، مخلوق نمي باشد...
>
> اي شعیب، آنچه را نوشتي تو را سودي نمي بخشد مگر اینکه به مسح بر روی کفش[۱] معتقد باشي، اِخفاي بسمله را از جهرِ آن برتر بداني، به « قَدَر » ایمان بیاوري، و پشتِ سر نیکوکار و بدکار نماز بخواني. و عقیده ات این باشد که جهاد تا روز قیامت باقي است، و باید در حکومتِ سلطان ستم کار یا عادل، بُردبار ماند.
>
> پرسیدم: اي ابا عبدالله، همه نمازها؟
>
> گفت: نه، نماز جمعه و عید فطر و قربان را پشتِ سر هرکس که بود بخوان، امّا در دیگر نمازها اختیارت با خودت؛ پشت سر کسي نماز گزار که به او اعتماد داري و مي داني که از اهل سنّت است[۲].

---

۲. مراد پاپوشی نرم از پوست است که مانند چکمه دارای ساق است (النهاية ابن اثير-واژه موزج).

۲. نگاه کنید به: **اعتقاد اهل السنّة** ۱: ۱۵۴-۱۵۲ (همه خبر در این مأخذ هست، و در آن آمده است که: قرآن،

آیا نه چنین است که اِخفاي بسم الله، و مسح بر روی کفش و نماز پشت سر هر صالح و فاسق... از ساخته هاي سياسي حكومت است؟!

مكتب اهل بيت ^ جهرِ بسم الله را از علامات مؤمن

مي داند، بسياري از بزرگان صحابه اين نگرش را تأييد كرده اند، اگر خروج از بحث لازم نمي آمد به اسم آنها و احاديثشان اشاره مي كرديم، ليكن مهم اين است كه بدانيم مفرداتِ مذكور بر خلاف فقه امام علي عليه‌السلام و ابن عبّاس و اَعيان صحابه

است و با فقه فقهاي دربار همسوست، و همين كافي است كه دليل و شاخص باشد.

آنچه گذشت بعضي از اصولِ سياست بود. اكنون سرّ تأكيد بر سيره عمر را روشن مي سازيم، و اينكه چرا وي مردم را از نقل حديث مي ترساند.

در بعضي از روايات منسوب به پيامبر آمده است كه آن حضرت فرموده:

اِقتدوا بالَّذَيْنِ مِن بعدي: أبابكر وعمر[1]؛

به دو كس كه بعد از من مي آيند، اقتدا كنيد: ابوبكر و عمر.

شاخص هايي هست كه دلالت مي كند اين حديث در اوائل خلافت عثمان جعل شد؛ چراكه عمر و عبدالرحمان بن عوف از دو چيز بيم داشتند:

١. كسي بر مسند خلافت نشيند كه اجتهاد ابوبكر و عمر را برنتابد.

٢. اجتهاد افسار گسيخته و بي حد و مرز، سريان يابد.

كلامي است مخلوق)؛ **تذكرة الحفّاظ** ١: ٢٠٦ (متن از اين مأخذ است)؛ **تحفة الأحوذي** ٢: ٤٨ (با اختصار).

١. مسند احمد ٥: ٣٨٢، حديث ٢٣٢٩٣؛ سنن ابن ماجه ١: ٣٧، حديث ٩٧؛ سنن ترمذي ٥: ٦١٠-٦٠٩، حديث ٣٦٦٢ ـ ٣٦٦٣؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ٨٠، حديث ٤٤٥٥.

زيرا تعدُّد مراكز فتوا و حجّت دانستن رأي همه، اگر ميدان داده مي شد ــ به ويژه در آن برهه از تاريخ اسلام ــ هيچ كس نمي توانست در مقابل آن بايستد. از اين روست كه ابن عوف به عثمان مي تازد كه چرا اموري را مي آورد كه در عهد شيخين سابقه ندارد، و از او مي خواهد كه بر اجتهادات ابوبكر و عُمَر بازايستد و از آنها فراتر نرود.

ليكن عثمان خواسته ابن عوف را برنياورد و قول او را نپذيرفت؛ چراكه خود را كمتر از ابوبكر و عمر نمي ديد تا دنباله رو آثار آنها ــ در اجتهاد ــ باشد، و دليلي بر ترجيح رأي آن دو بر رأي خودش نمی ديد. اگر ابوبكر و عمر از طريق دادنِ دختر به پيامبر | با او خويشاوند بودند، عثمان ــ به تنهايي ــ دو دختر پيامبر را (به نقل بعضي از اخبار) گرفت و از دو طريق به پيامبر پيوند يافت!!

آري، عثمان با خود مي گفت: اگر اجتهاد مشروع است، چرا من در احكام اجتهاد نورزم؟ چگونه اينان به خود حق مي دهند كه مرا ملزم به پيروي رأي شيخين سازند و اينكه آثار آن دو را پي گيرم، در حالي كه مي بينم آن دو به قول پيامبر متعبّد نبودند، و از پيشِ خود دست به اجتهاد مي زدند؟! اگر اجتهاد جايز نيست، چرا براي آنان مباح مي دانند و مرا از آن باز مي دارند؟

نگرش ها درباره اين معادله مختلف بود. ابن عوف و هم طرازان فكري اش، محدود ساختن دائره اجتهاد و رأي را به سيره شيخين، مد نظر داشتند و عثمان را به آن ملزم مي كردند و از او مي خواستند كه به عهدي كه ملتزم شده، وفا كند.

در حالي كه موضع امام علي عليه‌السلام بر خلاف اين نگرش بود. آن حضرت خطاي موازنه مورد نظر را دريافت

و اینکه طریق اجتهاد باز است و ویژه کسی نیست؛ از این رو به ابن عوف فرمود:

دَقَّ الله بینکما عِطْرَ مَنْشِمِ[۱]؛

خدا میانتان عطر مَنْشِمِ[۲] بپاشاند.

امام علیه‌السلام با این جمله، به اختلاف آن دو خبر داد و با جمله دعائي این سخن را گفت، زیرا با دیده تیزبین خویش مي دید که خلافت به او بازخواهد گشت، و این امر رخ داد.

امویان، نام عثمان را به فهرست خلفایي افزودند که طاعت آنها و پیروي سیره شان واجب است. در نقل هاي زیادي نام هاي خلفاي سه گانه آمده است: «ابوبکر، عمر و عثمان» و اسم حضرت علي علیه‌السلام به عنوانِ خلیفه چهارم، درج نشد مگر در اواخر عهد عبّاسي اول، که اسم آن حضرت را در فهرست خلفا آوردند؛ چراکه در اوایل حکومت عبّاسیان چاره اي جز این نیافتند[۳] و مي خواستند با هر آنچه رنگ و بوي اموي دارد معارضه کنند، و امام علي علیه‌السلام از بني هاشم بود، از این رو دستاویز آنها شد.

---

۱. **شرح نهج البلاغه** ۱: ۱۸۸ (و جلد ۹، ص۵۵).

۲. مَنْشِم، نام زني عطر فروش در مکّه بود که قبایل «خُزاعه» و «جُرْهُم» هرگاه مي خواستند بجنگند، از عطر او به خود مي زدند و با این کار جنگ میانشان شدّت مي یافت، و این سخن ضرب المثل شد؛ گویند: «**أشْأَمُ مِن عِطر مَنْشِم**»؛ شوم تر از عطر مَنْشِم (نگاه کنید به: **صحاح جوهری** ۵: ۲۰٤۱ (م).

۳. تا آنجا که نگارنده به خاطر دارد، تربیع خلافت (اینکه خلفا چهار نفرند) در زمان احمد بن حنبل و متوکّل عبّاسي رخ داد.

صدور روايات « خلفاي راشدين پس از من چهار نفرند... » از آثار اين بخش از تاريخ اسلام است. اختصاص خلفا به سه نفر (ابوبكر، عمر، عثمان) از بدعت هاي عصر اُموي است. امّا روايات « به دو نفري كه بعد از من مي آيند اقتدا كنيد... » و امثال آن، پس از ماجراي شورا و در زمان تأكيد بر سيره شيخين، صادر شد.

تدوين كدام حديث در عصر ابن عبدالعزيز؟!

سياست نقش بزرگى در صدور اين احاديث و غير آن دارد. احاديثي چون « العشرةُ المبشّرة » (ده نفري كه وعده بهشت داده شدند)، « عدالت همه صحابه » و... اين احاديث مسلك تعدّد آرا را كه بذر آن به وسيله ابوبكر و عمر (هنگام منعشان از حديث و تدوين) پاشيده شد، روشن مي سازند.

شيوع پديده حديث محوري نزد بعضي از صحابه، و رأي محوري نزد بعض ديگر، و اختلاط هر دو نزد فرقه سوّم... سنّت پيامبر | را با آثار صحابه آميخت و درهم و برهم شد، خشك و تر با هم سوخت و درست و نادرست به هم آميخت و سنّت با سيره عمومي مردم، مخلوط گشت.

عمر بن عبدالعزيز خواست سيره شيخين را استوار سازد تا شريعتِ عملي مسلمانان باشد. وي به ابوبكر بن عَمْرو بن حَزْم مي نويسد:

> حديث پيامبر يا سنّت آن حضرت يا حديث عَمْرَه را مد نظر قرار داده و آن را بنويس،

چراكه بيم دارم علم و عُلَما از ميان بروند[١].

در نقل ديگر آمده است: « و حديث عُمَر »[٢]، و در نقل سومي هست كه ابن عبدالعزيز خواست احاديثي كه نزد عَمْرَه (دختر عبدالرحمان) و قاسم بن محمّد وجود دارد برايش نوشته شود، او نيز اين كار را كرد[٣].

در كتاب **حلية الأولياء** به نقل از حاطب بن خلايف بُرجُمي آمده است:

عمر بن عبدالعزيز در خطبه اش گفت: آنچه را رسول خدا و دو صاحب او [ابوبكر و عمر] سنّت كرده اند، دين ماست كه به آن پاي بنديم، وسنّت ديگران را وامي گذاريم [٤].

در **تقييد العلم** مي خوانيم:

عمر بن عبدالعزيز به [والي] مدينه نامه نوشت (و در نقل عفّان آمده كه براي اهل مدينه نوشت) كه: احاديثِ رسول خدا را جست و جو كنيد و بنويسيد، چراكه مي ترسم [از ميان بروند].

---

١. **صحيح بخاري** ١: ٤٩؛ **طبقات ابن سعد** ٨: ٤٨٠؛ **سنن دارمي** ١: ١٣٧، حديث ٤٨٨؛ **التمهيد** (ابن عبدالبر) ١٧: ٢٥١؛ **تقييد العلم**: ١٠٥ـ١٠٦ (متن از اين مأخذ است).

٢. **سنن دارمي** ١: ١٣٧، حديث ٤٨٧.

٣. **الطبقات الكبري** ٢: ٣٨٧؛ **الجرح والتعديل** ١: ٢١ (و جلد ٩، ص٣٣٧) (متن از اين مأخذ است)؛ **تهذيب الكمال** ٣٣: ١٤٠.

٤. **حلية الأولياء** ٥: ٢٩٨؛ **تاريخ دمشق** ١١: ٣٨٥؛ **تاريخ الخلفاء** ١: ٢٤١.

در نقل عفّان آمده است: بيم دارم كه علم و عالمان از بين بروند[1].

در يكي از نامه هاي ابن عبدالعزيز به بعضي از كارگزارانش آمده است:

سنّت را كسي بنيان نهاد كه مي دانست در خلافِ آن خطا و لغزش و حماقت و درنگ هاي نابجاست. آنچه را سلف صالح برگزيده اند، بپسند! آنان با آگاهي اين كار را كردند، وبا بينش تمام، به همان، بسنده كردند، بر كشف امور دين توانمندتر بودند، و در ترجيح (ودست زدن به انتخاب بخشى از سنت) اولويت داشتند. اگر هدايت همين روشي باشد كه شما [بدعت گزاران] داريد، پس شما پيش از آنهاييد [و اين سخني است باطل چراكه پس از آنها آمديد] و اگر بگوييد: «بعد ايشان حوادثي رخ داد»، اين حوادث را پديد نياوردند مگر كساني كه غير راه ايشان را پي گرفتند و خود را از ايشان برتر دانستند [اينان بر باطل اند؛ زيرا] سلف صالح پيشتاز هدايت اند؛ آنان بايسته هاي دين را گفتند و در حدّي كه آيندگان را كارساز باشد، دين را بيان داشتند، جا مانده از آنان، كم كارى نموده و جلو زننده از آنان، خود را به زحمت فكنده است!

آنان كه تفريط كردند، جفاكار شدند و آنان كه به افراط گراييدند، به غلو افتادند؛ سلف صالح راهي ميانه را برگزيدند و هدايتي درست و استوار يافتند[2].

در سخن ديگري مي گويد:

---

١. **تقييد العلم**: ١٠٦.

٢. **سنن ابي داود** ٤: ٢٠٣، حديث ٤٦١٢ (و به نقل از آن در **حقيقة البدعة وأحكامها** ١: ٧٤)؛ مانند اين سخن در **البدع** (ابن وضّاح): ٣٠، آمده است.

> رسول خدا و واليان پس از او، سنّت هايي را گذاردند كه پيروي از آنها تصديقِ كتاب وتكميلِ طاعت وقوّتِ دينِ خداست! هيچ كس حق تغيير و تبديل و گرايش به نظري بر خلافِ آنها را ندارد؛ هركه به آنها هدايت جويد، راه را يافته و هركه به آنها ياري خواهد پيروزمند است، و هركه با آنها مخالفت كند و راهي جز راهِ مؤمنان را در پيش گيرد[۱] [خدا او را به خودش وانهد ودوزخ را به او مي چشاند كه بد فرجامي براي اوست][۲].

باري، عمر بن عبدالعزيز، آنچه را ابوبكر بن حَزْم تدوين كرد، براي همه سرزمين ها سنّت قرار داد، در حالي كه كتاب وي اجتهاداتِ خلفا را در بر داشت و آنچه را عَمْرَة و قاسم بن محمّد و عايشه و ديگران روايت كرده بودند، در آن بازگو مي شد؛ اين تحكيم فقه خلفا همان چيزی بود كه نظام حاكم، آن را می خواست.

ابن شهاب زُهْري در اين زمينه مي گويد:

> عمر بن عبدالعزيز از ما خواست كه سُنن را گرد آوريم، آنها را در چند دفتر نوشتيم. او بر هر سرزمينِ تحت سلطه اش يك دفتر از آن را فرستاد[۳].

بر اساس گزارشات تاريخي، تدوين علم [و مسائل دين] به خواستِ حاكمان صورت گرفت، و حكومت در عصر عباسيان در مرجعيت مذاهب چهارگانه اهل سنّت، نقش بسزايی داشت. بنابراين، اقدام عمر

---

۱. **السنّة** (عبدالله بن احمد) ۱: ۳۵۷؛ **اعتقاد أهل السنّة** ۱: ۹۳؛ **حلية الأولياء** ٦: ۳۲٤ (متن از اين مأخذ است)؛ **جامع العلوم والحكم**: ۲٦٤.

۲. بخش پاياني اين سخن ـ كه در متن نيامده است و ترجمه شد ـ مضمونِ آيه ۱۱۵ سوره **نساء** است (م).

۳. **جامع بيان العلم وفضله** ۱: ۷٦.

بن عبدالعزيز تنها گردآوري سنّت پيامبر نبود، بلكه مي‌خواست آنچه را از خلفا صادر شده اصالت بخشد و مكتب خلفا (اجتهاد و رأي) را زنده سازد، و اين در حالي صورت مي‌گرفت كه فقه از منابع و اصول خويش جدا شد و بيش از يك قرن مي‌گذشت كه علم دين [احاديث پيامبر و سنّتِ آن حضرت] از ميان امّت اسلام رخت بر بسته بود.

پيداست كه چنين سنّتي اطمينان آور نمي‌توانست باشد؛ زيرا در فضايي تدوين شد كه جعل حديث شيوع داشت و تعصّباتِ قومي بر آن حاكم بود.

پوشيده نماند كه وجود بعضي از احاديثي كه خط مشي عمومي حاكم، آنها را خوش نداشت، بيانگر خلوص نيّت تدوينگران و تلاش آنها براي حفظ شريعت نمي‌باشد، بلكه شاخص امتداد دو مكتب در عهد آنها و وجود كساني است كه مدافع سنّت رسول خدا | بودند.

زيرا تحريف حكومتي نمي‌توانست در برابر جريان فكري بزرگ و اصيل مقاومت كند؛ چراكه قرآن و روايات ديگر، جاهايي را كه گروه حاكم دچارِ لغزش مي‌شدند و خلط مي‌كردند، روشن مي‌ساخت؛ و صحابيان پرهيزگار و اهل منطق سليم، در برابر خلطِ آنها مي‌ايستادند.

از اين روست كه احاديث «مكتب تعبّد» را در صحاح و مسانيدي مي‌يابيم كه پيروانِ «مكتب رأي و اجتهاد» تدوين كردند. علي رغم همه شرايط دشوار و فضای ابهام آلودی كه وجود داشت، اين روايت ها در فقه مسلمانان راه يافت. شمول و گسترش آنها در بيشتر ابواب فقه، از دو خط مشي فكري خبر مي‌دهد: يكي به رأي فرا مي‌خواند و بر طبق اجتهاد صحابه فتوا مي‌دهد، و ديگري به نصوص و آنچه در كتاب و سنّت آمده، عمل مي‌كند (نه چيز ديگر).

در كتاب **تقييد العلم** آمده است:

به ما خبر داد صالح بن كيسان، گفت: من و زُهْري همراه شديم تا علم [دين] را به دست آوريم، گفتيم: سُنَن را مي نويسيم! آنچه را از پيامبر رسيده بود نوشتيم.

سپس او گفت: آنچه را از اصحاب پیامبر رسیده می نویسیم، چراکه آنها جزو سنّت است!

من گفتم: آنها جزو سنّت نمي باشد، نبايد بنويسيم!

باري، او نوشت، و من ننوشتم، او موفق شد و من ضايع ساختم (١).

ابو زهره مي گويد:

مالك را ديدم كه فتواي آنان را مي ستاند، چنان كه گويا آنها جزو سنّت است(٢).

موسي جار الله مي گويد:

ما فقهای اهل سنّت و جماعت، سیره شیخین (صدّیق و فاروق) را اصولی معتبر می دانیم که در اثباتِ احکام شرعی (در حیاتِ امّت و اداره دولت) با سنّتِ پیامبر شارع برابری می کند؛ و بر این باوریم که خلفای راشدین، چونان عصمتِ رسالت، معصوم اند (٣) .

چگونه چنين نباشد در حالي كه حكومت، پشتيبان مكتب خلفاست؛ آنچه را مي خواهند ثبت مي كنند، و جنبه هايي را كه نمي پسندند وامي گذارند!

ابوبكر صنعاني نقل مي كند:

نزد مالك بن انس رفتيم، از ربيعة الرأى ـ كه استاد و معلم مالك بود ـ برايمان حديث

---

١. **الطبقات الكبرى** ٢: ٣٨٩؛ **حلية الأولياء** ٣: ٣٦١-٣٦٠: ٣؛ **تقييد العلم**: ١٠٦-١٠٧ (متن از اين مأخذ است).

٢. كتاب **ابن حنبل لابن زهره**: ٢٥١-٢٥٥؛ كتاب **مالك لابن زهره**: ٩٠.

٣. **الوشيعه**: ٧٧.

کرد. ما خواستار حديث فزون تري شديم، روزي به ما گفت: چرا پيش ربيعه نمي رويد که در آن طاق خفته است؟

ما پيش ربيعه رفتيم و گفتيم: چگونه است که مالك از تو حديث مي کند و خودت اين کار را نمي کني؟

گفت: مگر نمي دانيد که مثقالي از « دولت » بهتر از باري از « علم » است[1]!

اين سخن، مواضع هر دو مكتب و امتداد آن دو را در عصر اموي و عبّاسي مي نمايانند و اختلاط احاديث را برملا مي سازد به گونه اي که تميز حديث صحيح از ضعيف دشوار است. اين، همان چيزي است که خلفا براي عصرهاي آينده مي خواستند.

پرسش و سنجش

تصريح به نام ده تن از صحابه که بهشتي اند[2]، بر خلافِ سيره عملي آنهاست. چگونه مي توان طلحه و زبير را که با امام علي عليه السلام جنگيدند ـ و آن حضرت در آن زمان خليفه شرعي بود ـ همه را اهل بهشت دانست؟! در حالي که مي دانيم حق يکي است؛ اگر حضرت علي عليه السلام بر حق باشد طلحه و زبير بر باطل اند و به عکس.

---

١. **تاريخ بغداد** ٨: ٤٢٤؛ **طبقات الفقهاء** (ابي اسحاق): ٥٤؛ **صفوة الصفوه** ٢: ١٥١.

٢. **مسند احمد** ١: ١٨٧، حديث ٦٢٩؛ **سنن ابن ماجه** ١: ٤٨، حديث ١٣٣؛ **سنن ترمذي** ٥: ٦٤٧، حديث ٣٧٤٧.

با خبر « عشره مبشّره »[1] در برابر حدیثِ بخاری چه کنیم که از پیامبر نقل می کند که فرمود:

> هر گاه دو مسلمان با هم بجنگند، هر دو دوزخي اند.
>
> راوي مي پرسد: اي رسول خدا، قاتل دوزخي است... مقتول چرا دوزخي باشد؟
>
> فرمود: بدان جهت که او قصد کشتن حریفش را داشت[2].

این حدیث، انسان را دچار حیرت مي سازد و درمي ماند که طلحه و زبیر را بهشتي بداند یا دوزخي؟

وظیفه صحابي چیست؟ آیا با گروه یاغي مبارزه کند تا به امر خدا تن دهد یا چنان که ابن عُمَر مي گوید، از هرکس غلبه یافت پیروي کند؟!

هرگاه هر کدام از این ده نفر به اعتبار اینکه بهشتي اند مي توانستند به هر کاري که دلشان خواست دست یازند، چرا خودشان به این حقیقت پي نبردند و بعضي از آنها بعضي دیگر را واگذاشتند؟!

اگر این منطق، صحیح است، چرا با آنارشیسم فکري مي ستیزیم؟

آیا این سخن، چیزي جز ناچیز انگاري خون و مال و آبروي مسلمانان است؟!

چرا عمر بن عبدالعزیز بر ابوبکر بن حزم تأکید مي کند که حدیث رسول خدا و سنّت ابوبکر و عُمَر

---

١. این ده نفر صحابي بهشتي، بر اساس احادیث اهل سنّت، عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، حضرت علی علیه السلام، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقّاص، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن زید، ابو عبیدة بن جَرّاح (م).

٢. **صحیح بخاري** ١: ٢٠، حدیث ٣١ (و جلد ٦: ٢٥٢٠ و٢٥٩٤، حدیث ٦٨٤١ و٦٦٧٢)؛ **صحیح مسلم** ٤: ٢٢١٣، حدیث ٢٨٨٨.

(و بنا بر نقلي حديث عَمْرَه، و بر اساس نقل ديگر حديث عُمَر) را بنويسد؟!

از اين سخن ابن عبدالعزيز ــ در خطبه اش ــ كه مي گويد: «آنچه را كه رسول خدا و دو صاحبش سنّت كرده اند، اين سنّت، دين ماست؛ امّا آنچه را ديگران پي نهاده اند، وا مى نهيم» چه چيزي استنباط مي شود؟!

چرا عمر بن عبدالعزيز سنّت عثمان و حضرت علي عليه السلام را الزامي نمي داند؟ مگر آنان جزو خلفاي راشدين نيستند كه پيامبر | درباره شان فرمود: «بر شما باد به سنّت من وسنّت خلفاي راشدين پس از من»؟! آيا سنّت متداول در آن روز سنّت پيامبر بود يا سنّت صحابه؟

اينها پرسش ها، بلكه تناقض هايي است كه نيازمند وارسي فقهي و تاريخي است و اين نصوص را به جهت كاستي هاشان نبايد پذيرفت.

اصول جَرْح و تعديل (ملاك هاي اعتبار راوي و ضعف روايت) در اين عرصه كارساز نمي باشد؛ چراكه اين اصول پس از پيامبر | از سوي حكّام و تحت نظارت و اشرافِ آنان پي ريزي شد و بر اين اصول، روح عصبيّت چيرگى دارد. نسبت گمراهي و فساد عقيده و كذب (و چيزهايي مانند آن) به شيعيان علي عليه السلام بدان جهت داده شد كه روايات اينان بر خلاف افكار آنان بود. اين اصول در سير و سلوك ما آثاري را بر جاي نهاد كه بي-وارسي و تحقيق نمي توان از آنها رهايي يافت و چاره اي جز بررسي ريشه هاي تاريخي و فقهي آنها نمي باشد.

ما بر اين باوريم كه بررسي چنين قضايايي افق هاي جديدي از معرفت را مي گشايد كه مزه راستي و تيزبيني آنها پيش از اين، هرگز حس نمي شد و سزامند است كه پژوهشگران به اين بحث ها بپردازند. از لابلاي همين بحث و نيز از

كتاب **تاريخ الحديث النبوي**، كه ما درباره سنّت بعد از پيامبر | قلم زده ايم، نتايجي به دست مي آيد كه ثابت مي كند سنّت متداول امروزين، سنّت پيامبر نمي باشد؛ بلكه بخش پر حجمى از ابواب وعناوينش، سنّت كسان ديگر است.

نگرش اهل بيت ^

امامان اهل بيت ^ آشكارا و پنهان به اين حقيقت اشاره دارند. اكنون بعضي از روايات آنها را مي آوريم تا نگرش متمايز آنها از مدرسه اهل رأي، روشن گردد.

- امام باقر عليه السلام به جابر فرمود:

يا جابر، لو كنّا نُفتي الناسَ برأينا وهَوانا لَكُنّا منَ الهالكين! ولكنّا نُفْتيهم بآثار من رسول الله | وأُصول عنه نتوارثها كابر عن كابر؛ نكنِزها كما يَكْنِزُ هؤلاء ذَهَبَهم وفِضَّتَهُم[1]؛

اي جابر، اگر ما مردم را به رأي و هواي خويش فتوا دهيم از هلاك شوندگانيم! ما به آثاري از رسول خدا و اصولي از آن حضرت ــ كه نسل اندر نسل آن را به ارث برده ايم ــ فتوا مي دهيم؛ و اين ذخاير علمي را نگهدارى مى كنيم همان گونه كه مردم از طلا و نقره شان نگهدارى مى كنند.

- مردي از امام صادق عليه السلام مسئله اي را پرسيد، آن حضرت پاسخ داد. آن مرد گفت: به نظرتان اگر اين امر چنين و چنان بود، حكمش چه بود؟ امام عليه السلام فرمود:

---

١. **بصائر الدرجات**: ٣٢٠.

مَه! ما أجَبْتُك فيه شيء فهو عن رسول الله، لَسْنا مِن «أرَأيْتَ» في شيء(١)؛

ساكت باش! پاسخي كه دادم از رسول خدا برايت باز گفتم. ما را با اهل رأي چكار!

- سعيد اَعْرَج مي گويد: به امام صادق عليه السلام گفتم: نزد ما فقيهاني هستند كه مي گويند آنچه را در كتاب خدا و سنّت رسول نيابيم، به رأي خويش نظر مي دهيم! امام عليه السلام فرمود:

كَذَبُوا، ليس شيءٌ إلا قد جاء في الكتاب وجائت به السُنّة(٢)؛

دروغ مي گويند، چيزي كه در كتاب و سنّت نباشد، وجود ندارد.

- از امام باقر عليه السلام درباره مسئله اي سؤال شد، آن حضرت پاسخ داد. شخص پرسنده گفت: فقها اين سخن را نمي گويند! امام عليه السلام فرمود:

وَيْحَك! وهل رأيتَ فقيهاً قطّ؟! إنّ الفقيهَ حقَّ الفقيه الزّاهد في الدّنيا، الراغب في الآخرة، المُتَمَسِّك بسُنّة النبيّ(٣)؛

واي بر تو! مگر فقيهي هرگز ديده اي؟! فقيه راستين، در دنيا زاهد و راغبِ آخرت است و به سنّت پيامبر | چنگ مي آويزد.

- در روايت ديگري از امام باقر عليه السلام نقل شده كه فرمود:

١. **اصول كافي** ١: ٥٨، حديث ٢١.
٢. **بصائر الدرجات:** ٣٢١-٣٢٢، حديث٢؛ **اختصاص مفيد:** ٢٨١؛ **اوائل المقالات:** ٢٣٠؛ **مستدرك وسائل الشيعه** ١٧: ٢٥٨، حديث ٢١٢٧٩.
٣. **اصول كافي** ١: ٧٠، حديث ٨.

ما أَحَدٌ أَكْذَبُ على الله وعلى رسوله مِمّن كَذَّبَنا أهل البيت أو كَذَبَ علينا؛ لأنّا إنّما نُحدِّث عن رسول الله وعن الله، فإذا كُذِّبْنا فقد كُذِّب اللهُ ورسولُهُ[1]؛

هيچ كس از كسي كه ما خاندان را تكذيب كند يا بر ما دروغ بندد، دروغ گوتر بر خدا و رسول نيست؛ چراكه ما از رسول خدا و از خدا حديث مي كنيم، هنگامي كه تكذيب شويم، خدا و رسول او تكذيب شده اند.

- از امام باقر عليه السلام روايت شده كه فرمود:

لو أنّا حَدَّثْنا برأينا ضَلَلْنا كما ضَلَّ مَن كان قَبْلَنا[2].

(وفي آخر: فلولا ذلك كنّا كهؤلاء الناس)[3] **ولكنّا حَدَّثْنا ببيّنة مِن ربّنا بَيَّنهالنبيّه فَبَيَّنَها لَنا**[4]؛

اگر ما به رأي خويش حديث كنيم، گمراه مي شويم؛ چنان كه كسان پيش از ما گمراه شدند (در حديث ديگر آمده: اگر آن امر نبود ما شبيه اين مردم بوديم) ليكن با دليل روشني از پروردگارمان ــ كه براي پيامبرش تبيين كرد و پيامبر آن را براي ما باز گفت ــ حديث مي كنيم.

- در حديث ديگري از آن حضرت رسيده است كه فرمود:

إنّ الله عَلَّمَ نَبيّه التنزيل والتأويل، فَعَلَّمَه رسولُ الله عَليّاً وعَلَّمنا والله[1]؛

---

١. نگاه كنيد به: **قرب الاسناد**: ٣٥٠؛ **مستدرك وسائل الشيعه** ٩: ٩٢ــ٩١ ، حديث ١٠٣٠٩ (لفظ از اين مأخذ است).
٢. **بصائر الدرجات**: ٣١٩، باب ١٤، حديث ٢.
٣. **بصائر الدرجات**: ٣٢١، باب ١٤، حديث ٩.
٤. **بصائر الدرجات**: ٣١٩، باب ١٤، حديث ٢.

خداي بزرگ، علم تنزيل و تأويل را به پيامبرش آموخت، به خدا سوگند، پيامبر آن علم را به علي و ما تعليم داد.

- ابن حزم به سند خويش از ابن شُبْرُمَه روايت مي كند كه جعفر بن محمّد بن علي بن حسين، امام صادق عليه‌السلام به ابو حنيفه گفت:

اتَّقِ الله ولا تَقِس! فإنّا نَقِفُ غداً نحن ومَن خالَفَنا بَيْنَ يَدَي الله، فنقول: قال رسول الله، قال الله تبارك وتعالى...

وتقول أنت وأصحابك: سَمِعنا ورَأَيْنا، فيفعَلُ الله بنا وبكم ما يَشاء[٢]؛

از خدا بترس و قياس مكن! فرداي قيامت ما و مخالفانمان پيش خدا مي ايستيم، ما مي گوئيم: رسول خدا فرمود كه، خداي متعال فرمود...

تو و اصحابت مي گوييد: [سخن خدا و پيامبر را] شنيديم و [با وجود اين] به رأي خويش نظر داديم!

در آن هنگام، خدا درباره ما و شما، آن كُنَد كه خواهد.

- ابو نُعَيم در **حلية الأولياء** به سندش از ابن شُبْرُمَه

آورده كه گفت: به همراه ابو حنيفه بر جعفر بن محمّد درآمديم، آن حضرت به ابن ابي ليلي فرمود: اين شخص كه با توست، كيست؟

ابن ابي ليلي گفت: مردي است كه در امر دين بينشى قوى وتيزبين دارد!

---

١. **فروع كافي** ٧: ٤٤٢، حديث ١٥؛ **وسائل الشيعه** ٢٣: ٢٢٤، حديث ٢٩٤٢٦.

٢. **الإحكام** (إبن حزم) ٨: ٥١٣، ب ٣٨، فصل في ابطال القياس.

امام صادق عليه السلام فرمود: گويا [مقصودت اين است كه] امر دين را به رأي خود قياس مي كند!

گفت: آري.

امام عليه السلام فرمود: اي نعمان، آيا تاكنون سَرَت را قياس كرده اي؟

گفت: چگونه سَرَم را قياس كنم؟!

امام عليه السلام فرمود: تو را شخصي نمي بينم كه از عهده چيزي برآيي! آيا كلمه اي را كه اولش كفر و آخرش ايمان است، مي داني؟

ابو حنيفه گفت: چنين كلمه اي را برايم باز گوي!

امام عليه السلام فرمود: وقتي بنده مي گويد: « لا إله » (خدايي نيست) كافر مي شود، و چون « إلاّ الله » (مگر الله) گويد، ايمان است.

آن گاه امام عليه السلام رو به ابو حنيفه كرد و فرمود:

اي نعمان، براي من پدرم از جدم رسول خدا | روايت كرد كه فرمود:... نخستين كسي كه در امر دين قياس كرد، ابليس بود. خداي متعال به او فرمود كه به آدم سجده كن! او گفت: « من از آدم بهترم، مرا از آتش آفريدي و او را از گِل »(۱) از اين رو هركس دين را به رأي خويش قياس كند، خداي متعال روز قيامت او را با ابليس همنشين مي سازد؛ چرا كه ابليس به قياس بيناتر است.

سپس امام عليه السلام از ابو حنيفه پرسيد: آدم كشي گناهش بزرگ تر است يا زنا؟

ابو حنيفه گفت: آدم كشتن.

---

۱. (**أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَار وَخَلَقْتَهُ مِن طِين**) (سوره **اعراف** (۷) آيه ۱۲).

امام عليه السلام فرمود: پس چرا خدا در اثبات قتل نفس، سخن دو شاهد را مي پذيرد و در زنا شهادت كمتر از چهار نفر را برنمي تابد؟!

باز امام عليه السلام پرسيد: نماز عظمت بيشتري دارد يا روزه؟

ابو حنيفه گفت: نماز.

امام عليه السلام فرمود: پس چرا زن حائض، قضاي روزه را بايد به جا آورد و نمازش قضا ندارد؟

واي بر تو! چگونه قياس را حجّت مي داني؟! از خدا بترس، و دين را با رأي خويش قياس مكن(١).

– اَبي شيبه مي گويد: شنيدم امام صادق عليه السلام مي فرمود:

ضَلَّ عِلْمُ ابن شُبْرُمَة! عندنا الجامعة، إملاء رسول الله وخطّ عليّ بيده؛ إنّ الجامعة لم تدع لأحد كلاماً فيها علم الحلال والحرام.

إنّ أصحاب القياس طلبوا العلم بالقياس فلم يزدادوا من الحقّ إلا بُعداً، إنّ دين الله لا يُصاب بالقياس(٢)؛

علم ابن شُبْرُمَه تباهي است! نزد ما صحيفه جامعه مي باشد كه با املاي رسول خدا و دستْ خطِ علي است. جامعه براي احدي جاي سخن باقي نگذاشته است، علم حلال و حرام در آن هست.

اصحاب قياس، مي خواهند با قياس علم دين را به دست آورند، اين كار بر دوري شان از

---

١. **حلية الأولياء** ٣: ١٩٦ـ١٩٧.

٢. **بصائر الدرجات:** ١٦٦، باب ١١، حديث ٢٣؛ **اصول كافي** ١: ٥٧، باب البدع والرأي والمقاييس، حديث ١٤.

حق مي افزايد؛ دين خدا با قياس به دست نمي آيد.

- از امام صادق ﷺ روايت شده كه فرمود:

خدا محمّد را به عنوان پيامبر خاتم فرستاد، پيامبري بعد از او نمي باشد؛ خدا كتابي بر او نازل كرد كه آخرين كتاب آسماني است، و كتاب آسماني بعد از آن وجود ندارد...

پيامبر ﷺ علم ماندگاری را به اَوصياي خود سپرد ولي مردم آنها را واگذاشتند.

اين اوصيا بر اهل هر زماني شاهدند اما اين مردم با هر كه ولايت آنها را آشكار سازند و علومشان را جويا شوند، مي ستيزند؛ و اين بدان جهت است كه بخشي از قرآن را به خاطر بخش ديگر كنار زدند و منسوخ را ناسخ پنداشتند و خاص را عام گرفتند و به آنها احتجاج كردند، به اولِ آيه چسبيدند و سنّت را در تأويل آن واگذاشتند. به آغاز و پايانِ كلام نگاه نكردند و ورود و خروج آن را در نيافتند؛چراكه آن را از اهلش نستاندند، به همين جهت خود گمراه شدند و ديگران را گمراه ساختند[1].

- از پيامبر ﷺ رسيده است كه فرمود:

مَن أفتي الناس بغير علم وهو لا يعلَم الناسخ من المنسوخ والمحكم من المتشابه، فقد هَلَكَ وأهْلَكَ[2]؛

---

١. **وسائل الشيعه** ٢٧: ٢٠٠-٢٠١، حديث ٣٣٥٩٣ (به نقل از رساله محكم و متشابه سيّد مرتضي).
٢. **المحاسن** ١: ٢٠٥، باب عقل، حديث ٦١؛ **اصول كافي** ١: ٤٣، باب النهي عن القول بغير علم، حديث ٩.

کسي که ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه باز نشناسد و ناعالمانه براي مردم فتوا دهد، خودش هلاك مي شود وديگران را هلاك مي سازد.

- محمّد بن حکيم مي گويد: به امام صادق عليه السلام گفتم: گروهي از اصحابِ ما تفقُّه می ورزند و علمي را به دست مي آورند و احاديثي را روايت مي کنند، مسئله اي از آنان پرسيده مي شود، رأي و نظرشان را درباره آن مي گويند [آيا اين کار درست است؟] امام عليه السلام فرمود:

لا، وهل هَلَكَ مَن مضي إلاّ بهذا وأشباهه!؛

نه، کسانِ پيش از آنها جز با همين شيوه و نظاير آن هلاك نشدند[1].

- در **کنز العُمّال** از رسول خدا صلى الله عليه وآله روايت شده که فرمود:

تَعْمَلُ هذه الأُمّة بُرْهةً بكتاب الله، ثمّ تعمَلُ بُرهةً بسُنّة رسول الله، ثُمّ تعملُ بُرهةً بالرأي؛ فإذا عملوا بالرأي فقد ضَلّوا وأضَلُّوا[2]؛

اين امّت در بُرهه اي از زمان به کتاب خدا عمل مي کنند، و در برهه اي ديگر سنّت رسول خدا را در پيش مي گيرند، سپس رأي و نظر خود را ملاك قرار مي دهند؛ هنگامي که به رأي خود عمل کنند، خود گمراه مي شوند و ديگران را در گمراهي مي افکنند.

- از ابن اَبي عُمَير، از چند نفر، از امام صادق عليه السلام روايت شده که فرمود:

---

١. **المحاسن** ١: ٢١٢، باب العقل، حديث ٨٨.

٢. **مسند ابي يعلي** ١٠: ٢٤٠، حديث ٥٨٥٦؛ **الفردوس بمأثور الخطاب** ٢: ٦٣، حديث ٢٣٥٥؛ **الإحكام** (ابن حزم) ٦: ٢٢٠.

لَعَنَ اللهُ أصحابَ القياس! فإنّهم غَيَّروا كلامَ الله وسُنّة رسوله، واتّهموا الصادقينَ في دين الله[۱]؛

نفرین بر اصحاب قیاس! آنان کلام خدا و سنّت پیامبرش را تغییر دادند، و به [پیشوایان] راستین دین خدا اتهام زدند.

- عبیده سلمانی می گوید: از حضرت علي عليه السلام روایت می شد که آن حضرت بیع أُمّ ولد (کنیزانی که از مولاشان صاحب فرزندند) را جایز دانسته است! امام باقر عليه السلام فرمود:

بر عُبَیده دروغ بسته اند (یا فرمود: عُبیده بر حضرت علي عليه السلام به دروغ این نسبت را داده است) اینان می خواهند حکم به قیاس را به آن حضرت نسبت دهند، این کار را نخواهند توانست! ما فرزندزادگانِ علي هستیم، آنچه را از علي برایتان حدیث می کنیم، سخن آن حضرت است و آنچه را انکارکنیم افترائی بر اوست؛ ما می دانیم که قیاس جزو دین علي نیست، کسي قیاس می کند که کتاب و سنّت را نمي داند!حرف های آنان گمراهتان نسازد، آنان از گمراه سازي دست برنمي دارند...[۲]

- ابو بصیر می گوید به امام صادق عليه السلام گفتم: چیزهایي بر ما وارد می شود که در کتاب و سنّت پاسخ آنها را نمي یابیم، آیا نظر خودمان را درباره آنها ابراز داریم؟ امام عليه السلام فرمود:

---

۱. **أمالي مفید**: ۵۲؛ **وسائل الشیعه** ۲۷: ۵۹، حدیث ۳۳۱۹۴.

۲. **دعائم الإسلام** ۲: ۵۳۶، حدیث ۱۹۰۲؛ **مستدرک وسائل الشیعه** ۱۷: ۲۵۴، حدیث ۲۱۲۶۷.

لا، أما أنّك إن أصَبْتَ لم تُؤْجر، و إن أخْطَأْتَ كَذَبْتَ علي الله عزّ وجلّ(١)؛

خير، مگر نمي داني اگر درست بگويي پاداشي نداري و اگر خطا كني بر خداي بزرگ دروغ بسته اي(٢)!

از امام علي بن حسين عليه السلام روايت شده كه فرمود:

إنّ دينَ الله لا يُصاب بالعقول الناقصة والآراء الباطلة والمقاييس الفاسدة، ولا يُصاب إلاّ بالتسليم؛ فَمَن سَلَّم لنا سَلِمَ، ومَن اقتدى بنا هُدِي، وَمَن كان يَعمَلُ بالقياس والرأي هَلَكَ؛ ومَن وَجَدَ في نفسه شيئاً ممّا نقوله أو نقضي به حَرَجاً؛ كَفَرَ بالذي أنزل السبع المثاني والقرآنَ العظيم وهو لا يَعْلَم(٣)؛

دين خدا با عقل هاي ناقص و آراي باطل و قياس هاي فاسد به دست نمي آيد و جز با تسليم نمي توان به آن رسيد! هركه تسليم ما شود، سالم مي ماند و هركه به ما اقتدا كند، هدايت مي شود و هركه به قياس عمل كند، هلاك مي گردد!

و هركه درباره چيزهايي كه ما مي گوييم يا حكم مي كنيم، قبولش برايش سخت باشد، ندانسته به كسي كفر مي ورزد كه سبع المثاني و قرآن عظيم را نازل كرد.

- از رسول خدا | رسيده است كه فرمود:

---

١. **المحاسن** ١: ٢١٣، حديث ٩٠؛ **اصول كافى** ١: ٥٦، باب البدع والرأي...، حديث ١١.

٢. بعيد نيست كه مقصود امام عليه السلام گوشه زدن به خطاي ملتزمان به اجتهاد و رأي باشد كه همان صحيح دانستنِ فتواى امرا و حكّام است. به دليل سخني كه از عبدالله بن عمرو بن عاص و ديگران روايت شده است.

٣. **كمال الدين وتمام النعمة**: ٣٢٤؛ **مستدرك الوسائل** ١٧: ٢٦٢، حديث ٢١٢٨٩.

إيّاكم وأصحابَ الرأي! فإنّهم أعْيَتْهُم السُّنَن أن يحفظوها، فقالوا في الحلال والحرام بِرَأْيهم؛ فأحلّوا ما حَرَّم اللهُ وحرّموا ما أحلّه اللهُ، فَضَلُّوا وأضَلّوا(۱)؛

بپرهيزيد از اصحاب رأي! اينان در حفظ سنّت درماندند، از اين رو در حلال و حرام، رأي خويش را بازگفتند؛ حرام خدا را حلال و حلالِ او را حرام كردند، خود گمراه شدند و ديگران را گمراه ساختند.

– از امام علي عليه السلام رسيده كه فرمود:

يا معشرَ شيعتنا المُنْتَحِلين مَوَدَّتنا، إيّاكم وأصحابَ الرأي! فإنّهم أعداءُ السُّنَن! تَفَلَّتَتْ منهم الأحاديثُ أن يحفظوها وأعْيَتْهُم السُّنَّةُ أن يَعُوها...

فسُئِلوا عَمّا لا يَعْلَمون، فأَنَفُوا أن يَعْتَرِفُوا بأنّهم لا يَعْلَمون! فعارضوا الدينَ بآرائهم، فَضَلُّوا وأَضَلُّوا(۲)؛

اي گروه شيعيانِ ما كه منتسب به مَوَدّتِ مایيد، از اصحاب رأي برحذر باشيد! آنان دشمنانِ سنّت اند! احاديث از دستشان در رفته است و نتوانسته اند آنها را حفظ كنند و سنّت را به جان درنيافته اند...

از چيزهايي كه نمي دانند سؤال مي شوند، اِبا دارند از اينكه به ناداني شان اعتراف كنند! با آرايشان بر ضدّ دين سخن مي گويند، گمراه مي شوند و گمراه مي سازند.

– از حبيب نقل شده كه گفت: امام صادق عليه السلام به ما فرمود:

---

۱. **عوالی اللآلي** ٤: ٦٥؛ **مستدرك وسائل الشيعة ۱۷**: ۲۵۷-۲۵٦، حديث ۲۱۲۷۲.

۲. **مستدرك وسائل الشيعة** ۱۷: ۳۰۹، حديث ۲۱٤۲۹.

ما أَحَدٌ أحَبَّ إليَّ منكم! إنّ الناس سَلَكوا سُبُلاً شَتّى؛ منهم مَن أخَذَ بهواه، ومنهم مَن أَخَذَ برأيه، وإنّكم أَخَذْتُم بأمر له أَصْلٌ(١)؛

هيچ كس نزد من دوست داشتنى تر از شما- پيروان مكتب اهل بيت- نيست! مردم راه هاي مختلفي را در پيش گرفتند؛ بعضي هواپرست شدند و بعضي رأي محور گرديدند، شما به امري دست آويختيد كه اصالت دارد.

– از ابي اسحاق سَبيعي نقل شده كه گفت: شنيدم اميرالمؤمنين عليه السلام مي فرمود:

إنّ الناسَ آلُوا بعدَ رسول الله إلي ثلاثة: آلُوا إلى عالم على هُدى مِن الله، قد أغناه اللهُ بما عَلِمَ مِنْ عِلْم، عن عِلْم غيره؛ وجاهلٌ مُدَّعٍ للعلم، لا علمَ له، مُعْجِبٌ بما عنده قد فَتَنَتْهُ الدنيا وفَتَنَ غيره؛ ومُتَعَلِّم مِن عالم على سبيل هُدى مِنَ الله ونجاة؛ ثُمّ هَلَكَ مَن ادَّعى وخابَ مَن افترى(٢)؛

مردم، بعد از رسول خدا، سه دسته شدند:

عالمي كه هدايتِ الهي داشت، خدا او را به علمي كه نزدش بود از علمِ ديگران بي نياز ساخت.

جاهلي كه مُدّعي علم و دانايي بود و از علم بهره اي نداشت، از اندك علم خود به شگفت آمد و خود بزرگ بين شد، دنيا او را فريفت و او ديگران را فريب داد.

دانش پژوهي كه از عالمي علم آموخت كه در صراط هدايت خدا و نجات است.

---

١. **المحاسن** ١: ١٥٦، حديث ٨٧ .

٢. **اصول كافي** ١: ٣٣، باب أصناف الناس، حديث ١؛ **وسائل الشيعة** ٢٧: ١٨، حديث ٣٣٠٩٣.

پس از اينها، هركه ادعايي كرد و چيزي را از پيش خود بافت هلاك شد و اميدي به او نيست.

– امام صادق عليه السلام مي فرمايد:

إنّ عندنا ما لا نَحْتاج معه إلى الناس، وإنّ الناسَ لَيَحْتاجون إلينا؛ وإنّ عندنا كُتُباً إملاءُ رسول الله وخَطُّ عليّ، صحيفةً فيها كلُّ حلال وحرام! وإنّكم لَتَأْتُونا بالأمر فَنَعْرِفُ إذا أَخَذْتُمْ به ونَعْرِفُ إذا تَرَكْتُمُوهُ(۱)؛

نزد ما چيزهايي است كه با وجود آنها نيازي به مردم نداريم، بلكه مردم به ما نيازمندند؛ نزد ما كتاب هايي است با املاي رسول خدا و خط علي، صحيفه اي كه هر حلال و حرامي در آن هست!

هنگامي كه شما پيش ما مي آييد، ما مي دانيم چه كارهايي را مي كنيد و به چه كارهايي دست نمي يازيد.

امام علي عليه السلام احاديث موجود در دست مردم را سه دسته مي كند، و سبب اختلاف آنها را باز مي گويد، مي فرمايد:

إنّ في أيدي الناس حقّاً وباطلاً، وصِدقاً وكَذِباً، وناسخاً ومنسوخاً، وعامّاً وخاصّاً، ومُحكماً ومتشابهاً، وحِفظاً ووهماً، ولقد كُذِبَ على رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم على عهده حتّى قام خطيباً فقال: « مَن كَذَبَ عَلَيّ مُتعمّداً فَلْيَتَبَوّأْ مقعَدَه من النار ».

وإنّما أتاك بالحديث أربعةُ رجال ليس لهم خامسٌ:

رجلٌ منافقٌ مُظهرٌ للإيمان، مُتَصَنِّعٌ بالإسلام، لا يتأَثَّمُ ولا يَتَحَرَّجُ، يَكْذِبُ على رسول الله صلّى الله عليه وآله مُتَعَمِّداً، فَلَوْ عَلِمَ الناس أنّه منافقٌ كاذبٌ لم يقبلوا منه ولم

---

۱. **اصول كافي** ۱: ۲۴۲-۲۴۳، حديث ۶؛ و نگاه كنيد به: **بصائر الدرجات:** ۱۷۴، حديث ۷.

يُصَدِّقوا قولَهُ، ولكنّهم قالوا: صاحب رسول الله صلّى الله عليه وآله رَآه وسَمِعَ منهُ وَلَقِفَ عنهُ فيأخذون بقوله، وقد أخْبَرَكَ الله عن المنافقين بما أخبركَ، ووَصَفَهُمْ بما وصفهم به لَكَ، ثُمَّ بَقُوا بعدَه عليه وآله السلامُ فتقرَّبوا إلى أئمّة الضلالة والدُّعاةِ إلى النار بالزورِ والبُهْتان، فَوَلَّوْهُمُ الأعمالَ وجعلوهم حُكّاماً على رقابِ الناس، فأكلوا بهم الدُّنيا، وإنّما الناس مَعَ المُلوكِ والدنيا إلا مَنْ عَصَمَ اللهُ، فَهُو أحدُ الأربعةِ.

ورَجُلٌ سَمِعَ من رسول الله شيئاً لم يحفَظْهُ على وجهه فَوَهِمَ فيه ولم يتعمَّد كَذِباً فهو في يديه ويرويه ويعملُ به ويقولُ أنا سمعته من رسول الله صلّى الله عليه وآله، فَلَوْ عَلِمَ المسلمون أنّه وَهِمَ فيه لم يقبلوه منه، ولو علم هو أنّه كذلك لرفضه.

ورَجُلٌ ثالثٌ سَمِعَ من رسول الله صلّى الله عليه وآله شيئاً يأمرُ به ثُمّ نَهَى عنه وهو لا يَعْلَمُ، أو سمعهُ يَنْهَى عن شيء ثمّ أمر به وهو لا يعلمُ، فَحَفِظَ المنسوخ ولم يحفظ الناسخ، فَلَو عَلِمَ أنّه منسوخٌ لرفضهُ، ولو عَلِمَ المسلمون إذ سمعوهُ منه أنّه منسوخٌ لَرَفَضُوهُ؛

در دست مردم حق است و باطل، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، مُحكم و متشابه و آنچه در خاطر سپرده شده است و آنچه حدیث گو بدان گمان برده است، و بر رسول خدا | در زمان او دروغ بستند تا آنکه

برخاست و خطبه خواند و فرمود: «هرکه به عمد بر من دروغ بندد جايي در آتش براي خود آماده سازد».

و حديث را چهار كس نزد تو آرند كه پنجمي ندارند:

مردي دورو كه ايمان آشكار كند، و به ظاهر چون مسلمان بُوَد، از گناه نترسد و بيمي به دل نيارد، و به عَمْد بر رسول خدا | دروغ

بندد و باك ندارد، و اگر مردم بدانند او منافق است و دروغ گو، از او حديث نپذيرند و گفته اش را به راست نگيرند، ليكن گويند

يـار رسـول خدا | است،او را ديـد و از او شنيـد و در ضبط آورد، پـس گفـتـه او را قـبـول بـايـد كـرد.

و خدا تـو را از مـنـافـقـان خبـر داد چـنـان كـه بـايـد و آنـان را بـراي تـو وصف فـرمـود آن سان كه شايـد، ايـنـان پـس از رسول خدا، كه بـر او و كسان او درود بـاد، بـر جاي مـانـدنـد، و بـا دروغ و تـهمت بـه پـيشوايـان گـمـراهـي و دعوت كـنـنـدگـان بـه آتـش ــ غضب الـهـي ــ نـزديـكـي جستـنـد، و آنـان ايـن مـنـافـقـان را بـه كـار گـمـاردنـد و كـار مـردم را بـه دستشان سپـاردنـد، و بـه دست ايـشان دنـيـا را خـوردنـد، و مـردم آنـجـا رونـد كـه پـادشاه و دنـيـا روي آرد، جز كه خدا نـگـه دارد، و ايـن ــ مـنـافـق ــ يـكـي از چـهـار تـن است.

و مـردي كه چـيـزي از رسول خدا | شنـيـد و آن را چـنـان كـه بـايـد در گـوش نـكـشيـد، و بـه خطا شنـفـتـه و بـه عمد دروغي نـگـفـتـه، آن حديـث نـزد اوست؛ آن را مـي گـويـد و بـدان كـار مـي كـنـد، و گـويـد: « مـن ايـن را از رسول خدا | شنـيـدم » و اگـر مسلمـانـان مـي دانـستـنـد وي در آن حديـث بـه خطا رفـتـه از او نـمـي پـذيـرفـتـنـد، و او هم اگـر مـي دانـست حديـث خطاست از سَرِ گـفـتـن آن بـرمـي خـاست.

و سومـيـن، مـردي است كـه شنـيـد رسول خدا | بـه چـيـزي امـر فـرمـود، سپـس آن را نـهـي فـرمـود و او نـمـي دانـد. يـا شنـيـد چـيـزي را نـهـي كـرد سپـس بـدان امـر فـرمـود، و او از آن آگـاهـي نـدارد. پـس آن را كه نـسخ شده بـه خـاطر دارد و نـسخ كـنـنـده را بـه خـاطر نـمـي آرد، و اگـر مـي دانـست ــ آنـچـه در خـاطر دارد ــ نـسخ شده آن را تـرك مـي گـفـت و اگـر مسلمـانـان هـنـگـامـي

كه حديث را از وي شنيدند مي دانستند نسخ شده ترك آن حديث مي گفتند(۱).

ادامه اين سخن در **اصول كافي** چنين است:

و آخرَ رابع لم يَكْذِب على رسول الله، مُبغض للكذب خوفاً مِنَ الله وتعظيماً لرسول الله، لَمْ يَنْسَهُ بل حَفِظَ ما سَمِعَ على وجهه فجاءَ به كما سَمِعَ لم يَزِد فيه ولم يَنْقُص منه، وعَلِمَ الناسخَ مِنَ المَنْسُوخ فَعَمِلَ بالناسخِ وَرَفَضَ المنسوخ.

فإنّ أمرَ النبيّ مثلُ القرآن ناسخٌ ومنسوخٌ وخاصٌّ وعامٌّ ومحكمٌ ومتشابه.

قد كانَ يكون من رسول الله الكلامُ لَه وجهان كلامٌ عام وكلام خاصّ مِثلُ القرآن.

وقال الله عزّ وجلّ في كتابه: **(ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...)** (۲) **فَيَشْتَبِهُ على مَن لم يَعْرِف ولَمْ يَدْرِ ما عَنَى اللهُ به و رسولُه وليسَ كُلُّ أصحاب رسول الله كان يَسْأَلُه عن الشيء فيفهَمُ وكان منهم من يَسأَلُه ولا يستَفهِمُهُ حتّى إن كان لَيُحبُّون أن يَجيءَ الأعرابيّ والطارئُ فيسألَ رسول الله حتّى يسمعوا.**

وقد كنتُ أدْخُلُ على رسول الله كُلَّ يوم دَخْلَةً وكلَّ لَيْلَة دَخلَةً فيُخَلِّيني فيها أدورُ معه حيثُ دارَ وقد عَلِمَ أصحابُ رسول الله أنّه لم يَصنَع ذلك بأحد من الناس غيري فربُّما كان في بيتي يأتيني رسول الله أكثرُ ذلك في بيتي.

وكنتُ إذا دخلتُ عليه بعضَ منازله أخْلاني وأقامَ عنّي نساءَهُ فلا يبقى عنده غَيْري؛ وَإذا أتاني للْخَلْوة معي في منزلي، لم تَقُمْ عنّي فاطمة، ولا أحدٌ مِن بَنيَّ.

وكنتُ إذا سألْتُهُ أجابني وإذا سَكَتُّ عنه فَنِيَتْ مسائلي ابتدأني.

فما نَزَلَت على رسول الله آيةٌ من القرآن إلاّ أقرأنيها وأملاها عَلَيّ فكتَبْتُها بِخَطّي وعَلَّمني تأويلها وتفسيرها وناسِخَها ومنسوخها ومُحكَمها ومُتَشابهها وخاصّها وعامّها...

---

۱. **نهج البلاغه** (دكتر سيّد جعفر شهيدي): ۲۴۲ـ۲۴۳، خطبه ۲۱۰.

۲. **حشر**/۷.

ولا عِلماً أمْلاه عَلَيّ وكَتَبْتَهُ منذ دعا الله لي بما دَعا وما تَرَكَ شيئاً عَلَّمَهُ اللهُ مِن حَلال ولا حَرام ولا أمْر ولا نَهْي كانَ أو يكون ولا كتاب مُنزَل على أَحَد قبلَه مِن طاعة أو مَعصيَة إلاّ عَلَّمْنيه وحَفِظْتُه فلم أَنْسَ حَرْفاً واحداً، ثمَّ وَضَعَ يَدَه على صدري ودعا الله لي أن يَمْلأَ قلبي علماً وفَهماً وحُكماً ونُوراً(۱)؛

چهارمین نفر، کسي است که بر رسول خدا دروغ نمي بندد و از بیم خدا و احترام به پیامبر، دروغ را دشمن مي دارد، حدیث پیامبر را از یاد نبرده، بلکه آنچه را شنیده درست حفظ کرده است (فزوني و کاستي در آن پدید نیاورده است) و همان گونه نقل مي کند، ناسخ را از منسوخ باز مي شناسد و به ناسخ عمل مي کند و منسوخ را وامي گذارد؛ چراکه امر پیامبر | مثل قرآن، ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه دارد.

گاه سخن پیامبر | چونان قرآن، داراي دو وجه عام و خاص است، خداي بزرگ در قرآن مي فرماید: « آنچه را پیامبر برایتان آورد برگیرید و از آنچه نهیتان کرد باز ایستید ».

کساني که مقصود خدا و پیامبر را درنمي یافتند، دچار تردید مي شدند و همه اصحاب پیامبر این گونه نبودند که از آن حضرت بپرسند تا مقصود را بفهمند و بعضي که از پیامبر سؤال مي کردند، در صَدَدِ فهم برنمي آمدند و دوست مي داشتند که یك اَعرابي و مسافر بیاید و آن مسئله را بپرسد تا آنها بشنوند.

---

۱. **اصول کافي** ۱: ۶۲-۶۴، حدیث ۱؛ کتاب **سلیم بن قَیْس**: ۱۸۲، باب علّة الفرق بين أحاديث الشيعة وأحاديث مخالفيهم.

امّا من در هر روز، يك بار و در هر شب، يك نوبت بر رسول خدا وارد مي شدم او با من خلوت مي كرد و (در اين زمان) در هر حالي همراه او بودم. اصحاب رسول خدا مي دانند كه پيامبر | با هيچ كس جز من، چنين رفتاري را نداشت، بسا مي شد كه من در خانه ام بودم و پيامبر نزدم مي آمد و اين كار بيشتر رخ مي داد.

آن گاه كه من پيش پيامبر مي رفتم با من تنها مي شد و زنانش را از نزد ما برمي خيزاند، ليكن آن گاه كه به خانه ما مي آمد فاطمه و فرزندانم در كنار ما مي ماندند.

چون از پيامبر چيزي را مي پرسيدم، پاسخ مي داد و آن گاه كه ساكت مي ماندم آن حضرت آغازِ سخن مي كرد.

هيچ آيه اي از قرآن بر پيامبر نازل نشد مگر اينكه آن را بر من قرائت و املا كرد، من به خطِ خود آن را نوشتم، و پيامبر تأويل و تفسير و ناسخ و منسوخ و محكم و متشابه و خاص و عامِ آن را به من آموخت...

از آن زمان كه پيامبر برايم دعا كرد كه فهم و حفظ يابم، هر علمي را كه برايم املا كرد از ياد نبردم. پيامبر | همه حلال ها و حرام ها و امر و نهي هاي گذشته و آينده را كه خدا به او آموزاند، به من تعليم فرمود، و هر طاعت و معصيتي را كه بر پيامبران گذشته ــ در قالبِ كتاب ــ نازل شده بود، به من ياد داد و من آن را حفظ كردم، و يك حرف آن را هم از دست ندادم.

آن گاه پيامبر دستش را بر سينه ام گذاشت و دعا كرد كه خدا قلبم را آكنده از علم و فهم و حُكم و نور سازد.

با این تقسیمِ واقعي (و بي طرفانه)، امام علي عليه‌السلام نظر مدرسه اهل بیت را درباره برخورد صحابه با پیامبر و روایتِ آنها از آن حضرت و جایگاهشان نسبت به پیامبر و نقش قریش در شریعت، بیان مي کند، سخن دیگري از **نهج البلاغه** در این زمینه رهگشاست، امام علي عليه‌السلام در خطبه قاصعه مي فرماید:

فَانْظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً، فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ، وَجَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أُلْفَتَهُمْ، كَيْفَ نَشَرَتِ النِّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا، وَأَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا، وَالْتَفَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا، فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ، وَفِي خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ، قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ، فِي ظِلِّ سُلْطَان قَاهِر وَآوَتْهُمُ الْحَالُ إِلَى كَنَفِ عِزٍّ غَالِب، وَتَعَطَّفَتِ الأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْك ثَابَت، فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ، وَمُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الأَرَضِينَ، يَمْلِكُونَ الأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ، وَيُمْضُونَ الأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمْضِيهَا فِيهِمْ، لاَ تُغْمَزُ لَهُمْ قَنَاةٌ، وَلاَ تُقْرَعُ لَهُمْ صَفَاةٌ.

أَلاَ وَإِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ، وَثَلَمْتُمْ حِصْنَ اللهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ، فَإِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ قَدْ امْتَنَّ عَلَى جَمَاعَةِ هذِهِ الأُمَّةِ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هذِهِ الأُلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا، وَيَأْوُونَ إِلَى كَنَفِهَا، بِنِعْمَة لاَ يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيمَةً لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَن وَأَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَر.

وَاعلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَاباً، وَبَعْدَ الْمُوَالاَةِ أَحْزَاباً، مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الأسْلاَمِ إلا بِاسْمِهِ، وَلاَ تَعْرِفُونَ مِنَ الأيمَانِ إِلاَّ رَسْمَهُ.

تَقُولونَ: النَّارَ وَلاَ الْعَارَ، كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِئُوا الأسْلاَمَ عَلَى وَجْهِهِ، انْتِهَاكاً لِحَرِيمِهِ، وَنَقْضاً لِمِيثَاقِهِ الَّذي وَضَعَهُ اللهُ لَكُمْ حَرَماً فِي أَرْضِهِ وَأَمْناً بَيْنَ خَلْقِهِ، وَإِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَى غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ، ثُمَّ لاَ جَبْرَائِيلُ وَلاَ مِيكَائِيلُ وَلاَ مُهاجِرُونَ وَلاَ أَنْصَارٌ يَنْصُرُونَكُمْ إِلاَّ الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ بَيْنَكُمْ.

وَإِنَّ عِنْدَكُمْ الأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ الله وَقَوَارِعِهِ، وَأَيَّامِهِ وَوَقَائِعِهِ، فَلاَ تَسْتَبْطِئُوا وَعِيدَهُ جَهْلاً بِأَخْذِهِ، وَتَهَاوُناً بَبَطْشِهِ، وَيَأْساً مِنْ بَأْسِهِ، فَإِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إلاَّ لِتَرْكِهِمُ الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْي عَنِ الْمُنْكَرِ، فَلَعَنَ اللهُ السُّفَهَاء لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي.

أَلاَ وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الإِسْلاَمِ وَعَطَّلْتُمْ حُدُودَهُ وَأَمَتُّمْ أَحْكَامَهُ أَلاَ وَقَدْ أَمَرَنِي اللّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكْثِ وَالْفَسَادِ فِي الأَرْضِ فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ، وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ، وَأَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ، وَأَمَّا شَيْطَانُ الرَّدْهَةِ فَقَدْ كُفِيتُهُ بِصَعْقَة سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةُ قَلْبِهِ وَرَجَّةُ صَدْرِهِ،

وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ، وَلَئِنْ أَذِنَ اللهُ فِي الْكَرَّةِ عَلَيْهِمْ لأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ إلاَّ مَا يَتَشَذَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلاَدِ تشذّراً.

أَنَا وَضَعْتُ فِي الصِّغَرِ بِكَلاَكِلِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ، وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ، وَالْمَنْزِلَةَ الْخَصِيصَةِ، وَضَعَنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَيُمِسُّنِي جَسَدَهُ وَيُشِمُّنِي عَرْفَهُ، وَكَانَ يَمْضُغُ الشَّيء ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ، وَمَا وَجَدَ لِي كَذْبَةً فِي قَوْل، وَلاَ خَطْلَةً فِي فِعْل، وَلَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَك مِنْ مَلاَئِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَمَحَاسِنَ أَخْلاَقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ.

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْم مِنْ أَخْلاَقِهِ عَلَماً وَيَأْمُرُنِي بِالاِقْتِدَاء بِهِ، وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَة بِحِرَاءَ فَأَرَاهُ وَلاَ يَرَاهُ غَيْرِي، وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذ فِي الْاسْلاَمِ غَيْرَ رَسُول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا، أَرَى نُورَ الْوَحْي وَالرِّسَالَةِ، وَأَشُمُّ رِيحَ النُّبُوَّةِ.

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْي عَلَيْهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ الله مَا هذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: هذَا الشّيْطَانُ أَيِسَ مِنْ عِبَادَتِهِ، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إلاَّ أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِي، وَلكِنَّكَ وَزِيرٌ وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْر.

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَتَاهُ الْمَلأُ مِنْ قُرَيْش، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدِ ادَّعَيْتَ عَظِيماً لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلاَ أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، وَنَحْن نَسْأَلُكَ أَمْراً إنْ أَجَبْتَنا إِلَيْهِ وَأَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِي وَرَسُولٌ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، فَقَالَ صَلَّى الله عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَمَا تَسْأَلُونَ؟ قَالُوا: تَدْعُو لَنَا هذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيء قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللهُ لَكُمْ ذلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأُرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لاَ تَفِيئُونَ إِلَى خَيْر، وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلِيبِ، وَمَنْ يُحَزِّبُ الأَحْزَابَ. ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ إنْ كُنْتِ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الأْخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ الله فَانْقَلِعِي بعُرُوقِكَ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَي بإِذْنِ الله، فَوَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لاَنْقَلَعَتْ بعُرُوقِهَا وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِي شَدِيدٌ وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنحَةِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَي رَسُول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُرَفْرِفَةً، وَأَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الأَعْلَى عَلَى رَسُول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَبِبَعْضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي، وَكُنْتُ عَنْ يَمينِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذلِكَ قَالُوا ــ عُلُوّاً وَاسْتِكْبَاراً ــ: فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَيَبْقَى نِصْفُهَا فَأَمَرَهَا بذلِكَ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَب إِقْبَال وَأَشَدِّهِ دَوِيّاً، فَكَادَتْ تَلْتَفُّ برَسُول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالُوا كُفْراً وَعُتُوّاً: فَمُرْ هذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَجَعَ. فَقُلْتُ أَنَا: لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ فَإِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِن بِكَ يَا رَسُولَ الله، وَأَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ الله تَعَالَى تَصْدِيقاً بِنُبُوَّتِكَ وَإِجْلاَلاً لِكَلِمَتِكَ.

فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ، وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلاَّ مِثْلُ هذَا (يَعْنُونِي) وَإِنِّي لَمِنْ قَوْم لاَ تَأْخُذُهُمْ فِي الله لَوْمَةُ لاَئِم، سِيمَاهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ وَكَلاَمُهُمْ كَلاَمُ الأَبْرَارِ، عُمَّارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ الله وَسُنَنَ رَسُولِهِ، لاَ يَسْتَكْبِرُونَ وَلاَ يَعْلُونَ، وَلاَ يَغُلُّونَ وَلاَ يُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِي الْجِنَانِ وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ؛

پس بنگريد كه نعمت هاي خدا چگونه بر آنان فرو ريخت، هنگامي كه پيامبري برايشان

برانگيخت، آنان را به طاعت خدا درآوَرد و با خواندنشان به سوي او با يكديگر سازوارشان كرد، و چسان نعمت، شهپرِ خود را بر سر آنان گسترد و جويبارهايي از آسايش و رفاه براي ايشان روان نمود، و ملّت اسلام، با بركت هاي خود آنان را فراهم فرمود. پس در نعمت شريعت غرقه گرديدند، و لذّت زندگي خرّم و فراخ آن را چشيدند. زندگي شان به سامان، در سايه دولتي قوي شأن؛ و نيكويي حال آنان را به عزّتي رساند ارجمند، و كارهاشان استوار گرديد و دولتشان نيرومند؛ چنان كه حاكم شدند بر جهانيان، و پادشاهان زمين در اين كرانه و آن كران. كار كساني را به دست گرفتند كه بر آنان حكومت مي نمودند، و بر كساني فرمان راندند كه فرمانبر آنان بودند. نه تيرشان بر سنگ مي رسيد و نه سنگشان سبك مي گرديد.

همانا شما رشته فرمانبرداري را از گردن گشاديد و به داوري هاي دورانِ جاهليّت رضا داديد، در دژ خدايي كه پيرامونتان بود رخنه نهاديد، همانا خداي سبحان بر جماعت اين امّت ــ مسلمان ــ منّت نهاد و به الفت آنان را با يكديگر پيوند داد؛ پيوندي كه در سايه آن بچمند، و در پناه آن بيارمند. در نعمتي كه هيچ يك از آفريدگان بهايي نداند براي آن، چه آن نعمت از هر بهايي برتر است و از هر رتبت و منزلتي گرانقدرتر.

و بدانيد كه شما پس از هجرت ــ و ادب آموختن از شريعت ــ به ــ خوي ــ باديه نشيني بازگشتيد و پس از پيوند دوستي دسته دسته شديد، با اسلام جز به نام آن بستگي نداريد و از ايمان جز نشان آن را نمي شناسيد.

مي گوييد به آتش ـ مي سوزيم ـ و ننگ را ـ نمي تُوزيم ـ گويا مي خواهيد اسلام را واژگون كنيد با پرده حرمتش را دريدن، و رشته برادري ديني را بريدن، پيماني كه خدايش براي شما در زمين خود پناهگاه و جاي امن فرمود، و موجب ايمني آفريده هايش نمود؛ و اگر شما به چيزي جز اسلام پناه برديد، كافران با شما پيكار خواهند كرد، آن گاه نه جبرئيل و نه ميكائيل، و نه مهاجران و نه انصار كه شما را ياري كنند، جز تيغ بر يكديگر زدن نَبُود تا خدا ميان شما داوري كند.

و همانا نمونه ها و داستان ها در دسترس شماست ـ از گذشتگان ـ و عذاب خدا و سختي هاي او ـ كه رسيد به آنان ـ و روزهايي ـ كه عذابشان كرد ـ و آسيب هاي سختِ او ـ كه به آنان فرود آورد ـ پس وعده عذاب او را دير مپانگاريد، به عذر آنكه نمي دانيد در چنگ او گرفتاريد، و با انتقامِ او را سبك شمردن، و از كيفر او ايمن بودن كه همانا خداي سبحان ـ مردم ـ دوران گذشته را كه پيش از شمايند از رحمت خود دور نفرمود، جز براي آنكه امر به معروف را واگذاشتند، و مردمان را از منكر بازنداشتند، پس خدا، بيخردانِ ـ آنان را ـ لعنت كرد به خاطر نافرماني كردن، و خردمندان را به گناه ديگران از نافرماني مانع نبودن.

هان! بدانيد كه شما رشته ـ پيوند با ـ اسلام را گسستيد، و حدود آن را شكستيد، و احكام آن را كار نبستيد، بدانيد كه خدا مرا امر فرموده است با تجاوزكاران و پيمان گسلان و تبهكاران در زمين پيكار كنم، امّا با ناكثانان پيمان شكن جنگيدم و با قاسطين تجاوزكار ستيزيدم، و مارقين

خارج شده از دين را خوار و زبون ساختم، امّا شيطان رَدْهَه[1]، بانگ صاعقه اى قلبش را به تپش درآورد و سينه اش را لرزاند و كارش را ساخت؛ حال تنها اندكي از تجاوزكاران مانده و اگر خدا مرا رخصت داد بر ايشان بتازم و آنان را براندازم، دولت را از آنها بازگردانم و از آنِ خود سازم، جز تني چند كه در اين سوي و آن سوي شهرها بمانند ـ و مردم را بترسانند ـ..

من در خُردي، بزرگانِ عرب را به خاك انداختم و سركردگان- دو قبيلة- ربيعه و مضر را هلاك ساختم، شما مي دانيد مرا نزد رسول خدا چه رتبت است، و خويشاونديم با او در چه نسبت است، آن گاه كه كودك بودم مرا در كنار خود نهاد و بر سينه خويش جايم داد، و مرا در بستر خود مي خوابانيد چنان كه تنم را به تن خويش مي سود و بوي خوشِ خود را به من مي بويانيد، و گاه بودي كه چيزي را مي جَويد، سپس آن را به من مي خورانيد، از من دروغي در گفتار نشنيد، و خطايي در كردار نديد، هنگامي كه از شير گرفته شد خدا بزرگترين فرشته از فرشتگانش را شب و روز همنشين او فرمود تا راههاي بزرگواري را پيمود، و خوي هاي نيكوي جهان را فراهم نمود.

و من در پي او بودم ـ در سفر و حضر ـ چنان كه شتر بچّه در پي مادر، هر روز براي من از اخلاقِ خود نشانه اي برپا مي داشت و مرا به پيروي آن مي گماشت، هر سال در حراء خلوت مي گزيد، من او را مي ديدم و جز من كسي وي را نمي ديد، آن هنگام جز

---

١. ردهه: گودالي است كه رهبر خوارج معروف به «ذوالثديه» جنازه اش در آن افتاد. (شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد ١٣ / ١٨٣)

خانه اي كه رسول خدا | و خديجه در آن بود، در هيچ خانه اي مسلماني راه نيافته بود، من سوّمين آنان بودم، روشنايي وحي و پيامبري را مي ديدم و بوي نبوّت را مي شنودم.

من هنگامي كه وحي بر او فرود آمد، صدای نالة شيطان را شنيدم، گفتم: اي فرستاده خدا اين صدای ناله چيست؟ گفت: «اين شيطان است كه از آن كه او را نپرستند نوميد و نگران است، همانا تو مي شنوي آنچه را من مي شنوم، و مي بيني آنچه را من مي بينم، جز اينكه تو پيامبر نيستي و وزيري و بر راه خير مي روي ــ و مؤمنان را اميري ــ ».

و من با او بودم، هنگامي كه مهتران قريش نزد وي آمدند، و گفتند: «اي محمّد! تو ادعاي بزرگی مي كني كه نه پدرانت چنان دعويي داشتند، نه كسي از خاندانت، ما چيزي را از تو مي خواهيم اگر آن را پذيرفتي و به ما نماياندي، مي دانيم تو پيامبر و فرستاده اي وگرنه مي دانيم جادوگري و دروغ گويي». پيامبر | گفت: «چه مي پرسيد؟» گفتند: «اين درخت را براي ما بخوان تا با رگ و ريشه برآيد و پيش روي تو درآيد». گفت | : «خدا بر هر چيز تواناست، اگر خدا براي شما چنين كرد، مي گرويد، و به حق گواهي مي دهيد؟» گفتند: «آري». گفت: «من آنچه را مي خواهيد به شما نشان خواهم داد، و من مي دانم شما به راه خير باز نمي گرديد، و در ميان شما كسي است كه در چاه افكنده شود و كسي است كه گروه ها را به هم پيوندد و لشكر فراهم آورد». سپس گفت | : «اي درخت اگر به خدا و روز رستاخيز گرويده اي

و مي داني من فرستاده خدايم با رگ و ريشه از جاي برآي، و پيش روي من درآي به فرمان خداي». پس به خدايي كه او را به راستي برانگيخت، رگ و ريشه درخت از هم گسيخت و از جاي برآمد، بانگي سخت كنان و چون پرندگان پر زنان تا پيش روي رسول خدا | بيامد، و شاخه فرازين خود را بر رسول خدا | گسترد، و يكي از شاخه هايش را بر دوش من آورد، و من در سوي راست او بودم، پس چون آنان اين ـ معجزه ـ را ديدند، از روي برتري جويي و گردن كشي گفتند: «بگو تا نيم آن نزد تو آيد و نيم ديگر بر جاي ماند». پس او درخت را چنين فرمان داد و نيم آن رو سوي او نهاد، پيش آمدني سخت شگفت آور، و با بانگي هرچه سخت تر، چنانكه مي خواست خود را به رسول خدا | بپيچد، پس آنان از روي ناسپاسي و سركشي گفتند: «اين نيم را بفرما تا نزد نيم خود باز رود چنان كه بود» و او درخت را چنان فرمود، پس درخت باز گرديد و من گفتم: لا اله الاّ الله، اي فرستاده خدا! من نخستين كَسَم كه به تو گرويد، و نخستين كَس كه اقرار كرد كه درخت آنچه را فرمودي به فرمان خدا به جا آورد، تا پيامبري تو را گواهي دهد و گفته تو را بزرگ دارد.

پس آنان گفتند: «نه كه ساحري است دروغ گو، شگفت جادوگر، و كار او، و چه كسي تو را در كارت تصديق كند جز او!» ـ و قصدشان من بودم ـ من از مردمي هستم كه در راه خدا از سرزنش ملامت كنندگان باز نمي ايستند، نشانه هاي آنان، نشانه راستكاران و سخنشان، گفتار درست كرداران. زنده داران شب اند ـ به عبادت ـ و نشانه هاي روزند ـ براي هدايت ـ چنگ در

ريسمان قرآن زده اند، و سنّت خدا و فرستاده او را زنده كرده اند، نه بزرگي مي فروشند، و نه برتري جويي دارند، نه خيانت مي كنند و نه تبهكارند، دل هاشان در بهشت است و تن هاشان را به كار ــ عبادت ــ وامي دارند[1].

آري، امر امّت تا بدين پايه رسيد؛ چنان كه دهلوي در رساله اش مي گويد:

چون عهد خلفاي راشدين سپري شد، خلافت به قومي رسيد كه شايستگي آن را نداشتند و از استقلال علمي در فتاواي و احكام برخوردار نبودند. پس ناچار شدند دست به دامنِ فقها شوند و در همه حال همراه آنان باشند.

تني چند از علماي طرازِ اوّل باقي بودند، آنان هرگاه طلب مي شدند مي گريختند و روي مي گرداندند. مردم آن زمان ديدند كه با وجود اقبال امّت به علماي طراز اول، آنان از آنها روي برمي گردانند؛ از اين رو براي دستيابي به عزّت، علم آموختند [و به دربارِ خلفا روي آوردند] و در نتيجه، فقها پس از آنكه مطلوب مردم بودند، طالب شدند و بعد از آنكه با رويگرداني از سلاطين، عزيز بودند خوارِ دربارِ آنها گشتند مگر كساني كه خدا توفيقشان داد [و در دام اين زبوني نيفتادند][2].

---

۱. **نهج البلاغه** (ترجمه دكتر سيّد جعفر شهيدي): ۲۲۰ـ۲۲۴، خطبه ۱۹۲.

۲. بنگريد به، **رسالة الإنصاف** دهلوي، اين سخن در دائرة المعارف فريد وجدى ماده «جهد» آمده است. فيض كاشاني آن را در **الاصول الاصيله:** ۱۸۳ مي آورد.

بيم و تثبيت

پيامبر | از سلطه قبيله اي نسبت به شريعت بيمناك بود،همان كه قرآن هم هشدار داده بود. و تأكيد داشت كه حضرت علي عليه السلام تنها كسي است كه تفسير و تأويل همه آيات و احاديث را مي داند و از روح قبيله اي و آراي اِرتجالي [از پيش خود ساخته] به دور است.

از ابو سفيان نقل شده است كه پس از تعيين ابوبكر براي خلافت، به امام علي عليه السلام گفت:

> شأنِ خلافت اين نيست كه در كمترين قبيله قريش باشد... دستت را بده تا با تو بيعت كنم! به خدا سوگند اگر بخواهي، براي جنگ با ابي بكر مدينه را آكنده از سوارگان و پيادگان سازم! امام عليه السلام از بيعت با او خودداري ورزيد[۱].

در بعضي از نقل ها آمده است كه امام علي عليه السلام به ابو سفيان گفت:

> اي ابو سفيان، دير زماني است كه با اسلام و مسلمانان دشمني مي ورزي! با اين كارت، نتوانسته اي به اسلام آسيب بزني[۲].

رِبْعي از امام علي عليه السلام نقل مي كند كه فرمود:

> در ماجراي حُدَيبيّه، گروهي از مشركان نزد ما آمدند (سُهيل بن عمرو و چند تن از سرانِ مشركان ميان آنها بود) گفتند: اي رسول خدا، گروهي از فرزندان و برادران و

---

۱. **شرح نهج البلاغه** ۱: ۲۲۱؛ و بنگريد به، **مصنّف عبدالرزّاق** ۵: ۴۵۱، حديث ۹۷۶۷؛ **تاريخ طبري** ۲: ۲۳۷؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۸۳، حديث ۴۴۶۲؛ **الاستيعاب** ۳: ۹۷۴.
۲. **تاريخ طبري** ۲: ۴۴۹.

بندگانِ ما که درك و فهمي از دين ندارند براي فرار از اموال و كالاهاي ما، پيش تو آمده اند، آنان را به ما بازگردان!

پيامبر | فرمود: اگر آنان فهمِ درست در دين ندارند، ما آگاهشان مي سازيم! اي قريشيان، بس كنيد (و ايمان بياوريد) وگرنه خدا كسي را كه قلبش را به ايمان آزموده بر شما برمي انگيزاند تا در راه دين گردنتان را بزند!

پرسيدند: او كيست؟ ابوبكر گفت: اي رسول خدا، او چه كسي است؟ عُمَر گفت: او چه كسي مي باشد؟

پيامبر | فرمود: او وصله دوزِ كفش است!

پيامبر | كفش خود را به علي عليه السلام داده بود كه پينه اش كند و آن حضرت كفش پيامبر را پينه مي دوخت[۱].

گزارش هاي حديثي و تاريخي حاكي است كه پيامبر | مي دانست كه خواه ناخواه، پس از او ميان اُمّتش اختلاف روي مي دهد، از آن حضرت نقل شده است كه فرمود:

جبرئيل نزدم آمد و گفت: اي محمّد، امّتت بعد از تو، مختلف مي شوند[۲].

تِرمذي از عمر روايت كرده است كه گفت:

رسول خدا پيش من آمد، چهره اش را اندوهگين ديدم، ريشم را گرفت و گفت: ﴿

---

۱. **سنن ترمذی** ٥: ٦٣٤، حديث ٣٧١٥؛ ابو عيسي مي گويد: اين حديث حسن و صحيح و غريب است.

۲. **اُسد الغابة** ٤: ٢٦؛ **سنن ترمذی** ٥: ٢٩٨؛ **ذخائر العقبی**: ٧٦؛ **الفتح الرباني**: ١.

إنَّا لله وَ إنَّا إلَيْهِ راجِعُونَ ﴾[1]، فرمود: جبرئيل نزدم آمد و گفت: ﴿ **إنَّا لله وَ إنَّا إلَيْهِ راجِعُونَ** ﴾، گفتم: آري، ما از خداييم و سوي او باز مي گرديم! از چه روي، اين كلمه را بر زبان آوردي؟

جبرئيل پاسخ داد: امّت اندكي پس از تو، دچار فتنه مي شوند!

پرسيدم: فتنه كفر يا گمراهي؟

گفت: هر دو فتنه روي خواهد داد.

گفتم: از كجا اين فتنه پديد مي آيد، در حالي كه من در ميانشان كتاب خدا را بر جاي مي گذارم!

گفت: به كتاب خدا گمراه مي شوند! و نخست اين كار از سوي قاريان و اُمَرا اتفاق مي افتد؛ فرمان روايان حقوقِ مردم را نمي دهند، از اين رو ميانشان جنگ (و خون ريزي) رخ مي دهد، و قاريان هوادار اميرشان مي شوند و مردم را در گمراهي فرو مي برند و از آن جلوگيري نمي كنند.

پرسيدم: اي جبرئيل، چگونه كساني از اين فتنه به سلامت مي رهند؟

گفت: با خودداري و صبر؛ اگر حقّشان به آنها داده شد بگيرند، و اگر منع شدند، رها كنند[2].

---

۱. **بقره**/۱۵۶.

۲. **كتاب السنّة** (ابن ابي عاصم) ۱: ۱۳۲، باب ۵۷، حديث ۳۰۳؛ **نوادر الأُصول في أحاديث الرسول** ۲۴۹: ۲-۲۴۸ (متن از اين مأخذ است) **العلل المتناهية** ۸۵۲: ۲-۸۵۱، حديث ۱۴۲۴؛ **الدرّ المنثور** ۳: ۶۳۴.

ابتلا و امتحان امّت، دائر مدار اين است كه اقوال اهل بيتِ پيامبر را بگيرند يا نستانند، از خالد بن عُرْفُطَه نقل شده است كه پيامبر | فرمود:

إنّكم سَتُبتَلُونَ في أهل بيتي مِن بعدي(١)؛

به زودي شما ـ پس از من ـ درباره اهل بيتم آزموده مي شويد!

و در حديث ثَقَلين است كه آن حضرت فرمود:

أَيُّها الناس، فإنّما أَنَا بشرٌ يُوشكُ أن يأتيَ رسو لٌ إليَّ فأُجيبَ! وأنا تاركٌ فيكم ثَقَلَيْن: أَوَّلُهما كتابُ الله، فيه الهُدى والنُّور، فَخُذُوا بكتاب الله وَاسْتَمْسَكوا به (فَحَثّ عَلَى كتاب الله ورَغَّبَ فيه، ثمّ قال:) وَأهلُ بيتي! أُذَكِّرُكُم اللهَ في أهل بيتي، أُذكِّرُكُم الله في أهل بيتي، أُذَكِّرُكُم اللهَ في أهل بيتي(٢)؛

اي مردم، من بَشَرم، به زودي پيكي [فرشته مرگ] سويم خواهد آمد و او را اجابت مي كنم!

من در ميانتان دو چيز نفيس بر جاي مي گذارم: كتاب خدا كه در آن هدايت و نور است؛ كتاب خدا را بگيريد و به آن تمسك جوييد (آن گاه پيامبر مردم را به كتاب خدا برانگيخت و تشويق كرد، سپس فرمود:) و اهل بيتم! خدا را به ياد شما مي آورم درباره اهل بيتم، بترسيد از خدا در رفتار

---

١. **المعجم الكبير** ٤: ١٩٢، حديث ٤١١١؛ **الجامع الصغير** ١: ٣٨٨، حديث ٢٥٣٥.
٢. **مسند احمد** ٤: ٣٦٦؛ **صحيح مسلم** ٤: ١٨٧٣، حديث ٢٤٠٨؛ **المعجم الكبير** ٥: ١٨٣، حديث ٥٠٢٨.

با خاندانم، حقوقِ اهل بيتم را پس از من پاس داريد!

و نيز از پيامبر | روايت شده كه فرمود:

لا يُؤمن أحدُكم حَتّي أكونَ أحَبَّ إليه مِن نفسه، وَأهلي أحَبَّ إليه مِن أهْلِه، وَعِترتي أحَبَّ إليه مِن عِتْرَتِه، وذاتي أحَبَّ إليه مِن ذاته[1]؛

هيچ يك از شما ايمان [كامل] ندارد مگر اينكه من از جانش پيش او محبوب تر باشم، و خاندانم از خاندانِ خودش نزدش دوست داشتني تر، و عترتم از عترتِ خودش محبوب تر، و ذاتِ من از ذات خودش دوست داشتني تر باشد.

و همچنين از پيامبر | روايت شده است كه فرمود:

... وعترتي أهلُ بيتي، لَن يَفْتَرقا حتّي يَرِدا علَيّ الحوضَ، فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُوني فيهما[2]؛

دو چيز گرانقدر در ميان شما مي گذارم؛ كتاب خدا و عترتم (اهل بيت من) اين دو هرگز از هم جدا نشوند تا اينكه در حوض بر من وارد آيند! پس نيك بنگريد كه چگونه حق آن دو را ــ پس از من ــ پاس مي داريد.

---

۱. **المعجم الأوسط** ٦: ٥٩، حديث ٥٧٩٠؛ **الفردوس بمأثور الخطاب** ٥: ١٥٤، حديث ٧٧٩٦؛ **كنز العمّال** ١: ٤١، حديث ٩٣ (به نقل از معجم الأوسط) در اين منبع به جاي كلمه «ذاتي»، «ذُرّيّتي» آمده است.

۲. **مسند احمد** ۳: ۱۷، ۱۱۱٤۷؛ **سنن ترمذي** ٥: ٦٦۳، حديث ۳۷۸۸؛ **السنن الكبري** (نسائي) ٥: ٤٥، حديث ۸۱٤۸؛ **المعجم الكبير** ۳: ٦٥، حديث ۲٦۷۹.

صاحب كتاب **الفتح الربّاني** بر حديث پيشين اين گونه تعليق مي زند:

يعني اگر اوامر و نواهي كتاب خدا را گردن نهيد و به رهنمودِ عترت هدايت بجوييد و سيره عترت را بپيماييد، هدايت مي يابيد و گمراه نمي شويد[۱].

و در **تحفة الأحوذي** در شرح اين سخن كه: « **فانظروا كيفَ تخلفوني فيهما** » آمده است:

نظر، به معناي تأمّل و تفكُّر است؛ يعني تأمّل كنيد و انديشه را در جانشيني تان براي من به كار بريد، كه آيا خَلَفِ راستين هستيد يا خَلَف ناشايست[۲]؟!

زُرقاني در **شرح المواهب** مي گويد:

سفارش پيامبر | به قرآن و اهميت دادن به آن، بدان جهت مي باشد كه « قرآن » معدن علوم ديني و اَسرار و حِكَمِ شرعي و گنجينه حقايق و دقايق ناپيداست.

و گرانقدري « عترت » از آن روست كه پاكي عنصر در فهم دين مدد مي رساند. عنصر پاك به حُسنِ اخلاق مي انجامد، و اخلاق نيك به صفاي قلب و پاكيزگي آن منجر مي شود؛ به همين جهت پيامبر | در چند جا به لزوم پيروي از اهل بيتِ خود تأكيد كرده است و اينكه آنان اَولي ترين مردمان به رعايت شئون امّت اند؛ به همين دليل مَثَلِ آنان را مَثَلِ كشتي نوح قرار داد، كه هركه در آن

---

۱. **الفتح الربّاني في ترتيب مسند احمد** ۲۲: ۱۰۴.
۲. **تحفة الأحوذي في شرح جامع الترمذي** ۱۰: ۱۹۷.

سوار شد نجات يافت و هركه از آن تخلّف ورزيد غرق گشت[١].

صاحب **التاج الجامع للأُصول** در شرح حديث سابق مي نويسد:

پيامبر | مي گويد:

جانشين نيكي براي من نسبت به قرآن و عترت باشيد با احترام به آن دو، و عمل به كتاب خدا و آنچه به نظر اهل علم از آل البيت مي آيد، بيش از ديگران[٢].

نَووي در تعليق بر حديث ثَقَلين مي نويسد:

كتاب و عترت، ثَقَلَيْن ناميده شدند به جهت عظمت و بزرگي شأنشان؛ و برخي گفته اند به علّت سنگيني عمل به آنها ثقلين ناميده شدند[٣].

حسين بن محمّد بن عبدالله طِيْبي در **الكاشف عن حقائق السنّة النبويّة** مي گويد:

اينكه پيامبر | فرمود: **إنّي تارك فيكم** (من در ميانتان برجاي مي گذارم) اشاره است به منزلتِ توأمان دو خَلَف (و بر جاي مانده) پيامبر[٤].

نور الدين سَمْهُودي در **جواهر العقدين** مي گويد:

از آنجا كه هم قرآنِ عظيم و هم عترتِ طاهره، معدِن علوم ديني و اَسرار و حِكَمِ نفيس شرعي و گنجينه هاي دقايق و استخراج

١. **شرح المواهب** ٢: ٨؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٢: ٣٧٣، حديث ٣٣١٢؛ **المعجم الكبير** ٢: ٨٤، حديث ٨٢٥؛ **مسند الشهاب** ٢: ٢٧٣، حديث ١٣٤٢ـ١٣٤٣.
٢. **التاج الجامع للأُصول** ١: ٤٨.
٣. **شرح النووي علي صحيح مُسلم** ١٥: ١٨٠، كتاب الفضائل، فضائلِ علي.
٤. **تحفة الأحوذي** ١٠: ١٩٧ (به نقل از طيبي).

حقایق اند، پیامبر | بر آن دو **ثقلین** اطلاق کرد، بعضي از احاديثِ ديگر كه در آنها پیامبر [مردم را] بر اقتدا و تمسّك و تعلُّم از اهل بيت برمي انگيزاند، ارشاد به آن است[۱].

ابن حَجَر در **الصواعق المحرقة** مي نويسد:

خدا قرآن و عترت را **ثقلین** ناميد؛ زيرا «ثقل» هر نفيس خطير مصون است، و قرآن و عترت چنين اند، چراكه هر كدام از آنها معدن علوم لَدُنّي و اَسرار و حِكَم آسماني و احكام شرعي اند؛ به همين جهت، پيامبر | بر اقتدا و تمسّك به آنان و تعلّم از ايشان برانگيخت و فرمود: **الحمدُ للّه الذي جَعَلَ فينا الحكمة أهلَ البيت؛** سپاس خداي را كه حكمت را در ما خاندان قرار داد.

و گفته اند: قرآن و عترت، ثَقَلين ناميده شده اند به جهتِ سنگيني رعايتِ حقوقِ آن دو[۲].

خَطّابي در **غريب الحديث** و ابن منظور در **لسان العرب** و زَبيدي در **تاج العروس** و ابن اثير در **النهاية** و نَووي در شرح خود بر صحيح مسلم و ديگران در شرح حديث ثقلين گفته اند:

قرآن و عترت، **ثقلين** ناميده شده اند؛ بدان جهت كه اين دو را گرفتن و عمل به آنها كردن، ثقيل است[۱].

---

۱. **الصواعق المحرقه** ۲ : ۴۴۲.
۲. همان.

شهاب الدين خَفاجي در **نسيم الرياض** در تفسير حديث ثقلين، اقوال را مي شمارد و مي گويد:

ثَقَلَيْن، تثنيه ثقل است. ثقل هر چيز سنگين مي باشد و ضد سبكي است. **ثَقَلَيْن**، انس و جنّ (آدمي و پري) اند.

پيامبر قرآن و عترت را **ثَقَلَيْن** ناميد به جهت عظمتِ شأن آن دو، و اينكه آباداني دين به آن دوست (چنان كه دنيا به انس و جن آباد مي شود) و به دليل رجحان قدرشان، چراكه رجحان در ترازو به وزنه اي است كه در آن هست؛ يا بدان علّت كه رعايتِ حقوقِ قرآن و عترت سنگين است.

قول هفتم: بودن هريك از قرآن و عترت، مصون از خطا و ياوه و سهو و لغزش، و طهارت آنها از آلودگي و پليدي و از باطل و دروغ.

بعضي از فقراتِ حديث اين تفسير را تأييد مي كند و با معناي لغوي نيز جور در مي آيد؛ زيرا ثقل ـ در لغت ـ شيء نفيس مصون است.

امّا طهارتِ كتاب مبين و صيانت آن از آنچه گفته شد، معلوم است؛ چراكه قرآن از نزد خداي داناست و در نزد او عَلي و حكيم است [آسماني است و آكنده از حكمت] باطل از هيچ سو در آن راه ندارد.

و امّا طهارتِ عترتِ طيّبه، از آن روست كه خدا پليدي را از آنان زدود و پاك و پاكيزه شان ساخت، نه باطل را بر زبان مي آورند و نه به آن دست مي يازند و نه به آن فرا مي خوانند؛ اينان همان

---

۱. **غريب الحديث** ۲: ۱۹۲؛ **لسان العرب** ۲: ۱۹۲؛ **تاج العروس** ۷: ۲۴۵؛ **النهاية في غريب الحديث** ۱: ۲۱۶؛ **شرح النووي علي صحيح مسلم** ۱۵: ۱۸۰.

صادقان اند كه خدا به مؤمنان فرمان داد با آنان باشند[1]، اگر چنين نبود آنان را همتاي قرآن قرار نمي داد؛ زيرا قرآن را جز پاكان مَس نمي كند[2].

ابن حجر مكّي، پس از نقل دعائي از امام سجّاد عليه السلام در **الصواعق** سخني دارد، مي گويد:

خَلَفِ اين اُمّت به كجا پناه مي برند؟ اَعلامِ اين ملّت از ميان رفت و اُمّت دچار تفرقه و اختلاف شد، بعضي بعض ديگر را تكفير مي كنند، در حالي كه خدا مي فرمايد:

﴿وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ ...﴾[3]؛

چونان كساني نباشيد كه پس از آمدنِ دلايلِ روشن، در وادي تفرقه و اختلاف افتادند.

كيست كه بر ابلاغِ حجّت و تأويل حكم، كانون رجوع باشد مگر همتايانِ كتاب و فرزندان ائمّه هدي و چراغ هاي فروزانِ شب هاي تار؛ كساني كه خدا بر بندگانش به آنان احتجاج كرد و خلق را رها و بي حجّت وانگذاشت؟!

آيا مي توان يافت و شناخت كه آنان در غير شاخه هاي شجره مباركه و بقاياي برگزيدگاني باشند كه خدا پليدي را از آنان زدود و پاك و پاكيزه شان كرد، و از آفت ها آنها را مصون داشت و مودّتشان را در قرآن واجب ساخت[4]؟!

---

۱. **يا ايها الذين آمنوا اتقوالله و كونوا مع الصادقين (توبه/۱۱۹)**
۲. **جامع أحاديث الشيعه** ۱: ۸۳ (به نقل از **نسيم الرياض** ۳: ۴۰۹).
۳. **آل عمران/**۱۰۵.
۴. **جامع احاديث الشيعه** ۱: ۸۴ (به نقل از **صواعق**، ص۱۵۰) در چاپ جديد **صواعق** (جلد ۲، ص۴۴۴) به جاي

به اين ترتيب، روشن شد كه قصدِ رسول خدا از تأكيد بر عترت، اين است كه مردم در مسائل اعتقادي و فقهي و در ديگر عرصه هاي حيات، به آنان رجوع كنند؛ زيرا آل پيامبر و ذريّه او به سنّتِ آن حضرت آگاهند. پيامبر | از عاقبتِ امّت و انحراف آنها از طريق و سنّتش بيم داشت؛ چراكه خلافت و پيامدهاي تعصّبات و قبيله اي آن ــ خواه ناخواه ــ بر احكام تأثير مي گذاشت و مردم را از اهل بيت دور مي ساخت و در نتيجه، آنان از مصدر صحيح قانون گذاري اسلامي ــ كه همان سنّت نبوي است ــ دور مي مانند؛ چنان كه امروزه شاهدِ آن هستيم.

اگر در احاديث پيامبر | و ائمّه ^ به دقّت بنگريم، درمي يابيم كه بر جمله « ضلال » (كه مقصود دور شدن از صراط مستقيم است) تأكيد شده است.

- در رزيّه يوم الخميس، پيامبر فرمود: ائتونی بدواة أكتب لكم كتاباً **لَنْ تَضِلُّوا** بعدي أبداً[1]؛ دواتي برايم بياوريد تا كتابي برايتان بنويسم كه بعد از من هرگز **گمراه** نشويد.

- در حجّة الوداع فرمود: ما إن أخذتُم بهما **لن تضلّوا**[2]؛ مادامي كه به قرآن و عترت دست آويزيد، هرگز **گمراه** نخواهيد شد.

« اِلا أعدال الكتاب »، « إلي أهل الكتاب » آمده است.

١. **صحيح بخاري** ٤: ١٦١٢، باب مرض النبي ووفاته، حديث ٤١٦٨؛ **صحيح مسلم** ٣: ١٢٥٩، باب ترك الوصيّة، حديث ١٦٣٧.

٢. **مسند احمد** ٣: ٥٩، حديث ١١٥٧٨؛ **سنن ترمذي** ٥: ٦٦٢، حديث ٣٧٨٦؛ **المعجم الأوسط** ٥: ٨٩، حديث ٤٧٥٧؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ١١٨، حديث ٤٥٧٧.

- آن گاه که عُمَر جوامعي از تورات را پيش پيامبر | آورد، فرمود: والذي نفسي بيده، لو أنّ موسي أصبح فيكم ثمّ اتّبَعْتُموه وتركتموني **لَضَلَلْتُم**[١]؛ سوگند به آن که جانم به دست اوست، اگر موسي هم اکنون زنده شود و به ميانتان آيد و شما او را بپيرويد و مرا واگذاريد، البته **گمراه** خواهيد شد.

اين مفهوم، در سخن اهل بيت ^ نيز آمده است و در خطبه حضرت فاطمه زهرا ﷺ و کلمات آن حضرت ـ به صراحت ـ ديده مي شود.

شيخ محمّد حنفي در **شرح الجامع الصغير**[٢] و در حاشيه **شرح العزيزي** (٢: ٤١٧) مي نويسد:

> حديث العيبة (عيبة علمی) يعني ظرفِ علم من و نگه دارنده آن، علي است؛ چراکه آن حضرت شهرِ علم بود.
>
> به همين جهت صحابه در حلّ مشکلات نيازمند او مي شدند، و معاويه هنگام جنگ، مشکلاتي را از آن حضرت پرسيد، علي آنها را پاسخ داد. گروهي گفتند: تو را چه مي شود! سؤالاتِ دشمنِ ما را پاسخ مي دهي؟
>
> فرمود: همين شما را بس نيست که او نيازمند ماست!
>
> آن حضرت، گره هاي دشواري را که عُمَر به آنها گرفتار آمد، گشود؛ عُمَر گفت: خدا مرا

---

١. **مصنّف عبدالرزّاق** ٦: ١١٣، حديث ١٠١٦٤؛ **مسند احمد** ٣: ٤٧٠؛ **سنن دارمی** ١: ١٢٦، حديث ٤٣٥.

٢. **حاشية الحنفي على شرح الجامع الصغير** ٢: ٤٥٨.

زنده در قومي نگذارد كه در آن ابوالحسن نباشد!

عُمَر از خدا خواست كه بعد از علي زندگي نكند.

وي آن گاه ماجراهايي را ذكر مي كند كه «حديثِ لَطم» از آنهاست و طبري آنها را در **الرياض النضرة** آورده است[1].

مناوي در **فيض القدير** درباره «حديثِ عيبه» مي نويسد[2]:

ابن دُرَيد مي گويد: عيبه، چيزي است كه انسان چيزهاي نفيس خود را در آن نگهداري مي كند[3].

اين سخن، از كلماتِ قصار آن حضرت است (كه ضرب المثلي بر آن سبقت نگرفت) در اراده اختصاصِ علي عليه السلام به امور باطنيه اي كه احدي غير از او بر آنها اطلاع نيافت؛ و اين، نهايتِ مدح در حقّ علي عليه السلام است[4].

تاكنون بعضي از اصول اختلافي ميان مدرسه اهل بيت ^ و مدرسه خلفا روشن شد، ودانستيد كه بزرگ ترين ماده نزاع بين اين دو جناح، همان بنيادهای فكری اين دو جناح است. عترت پيامبر خلافت را براي تحقّق اهداف شريعت و اجراي سنّت

---

١. **الرياض النضرة** ٢: ١٤٥-١٤٢ (و در چاپ ديگر، جلد ٢، ص١٩٦-١٩٧).
٢. **فيض القدير** ٤: ٣٥٧.
٣. **جمهرة اللغة** ١: ٣٦٩ (و در چاپ جديد بنياد پژوهش هاي آستان قدس رضوي، ج٢، ص٦٢٦).
٤. **الغدير** ٦: ٨٠-٨١ (و در چاپ جديد، جلد ٦، ص١١٦).

پيامبر | مي خواستند؛ چراكه خلافت ــ به خودي خود ــ ارزشي براي آنان نداشت و كمترين گرايشي سوي آن نداشتند.

ابن عبّاس مي گويد: در **ذي قار** بر حضرت علي عليه‌السلام وارد شدم در حالي كه كفش خود را پينه مي زد، از من پرسيد: قيمت اين كفش چقدر است؟ گفتم: ارزشي ندارد! فرمود:

والله لَهِيَ أحَبُّ إليَّ مِن إمرتكم، إلاّ أن أُقيم حقّاً أو أدْفَعُ باطلاً[1]؛

به خدا سوگند، اين لنگه كفش بي ارزش، براي من از امارت بر شما محبوب تر است مگر اينكه حقي را به پا دارم و باطلي را دفع كنم!

با وجود اين، اهل بيت عمل به آنچه را از ايشان نقل مي شود نمي پسندند مگر پس از عرضه آنها بر كتاب خدا؛ آنان گفته اند كه اگر سخنشان با قرآن سازگار بود و تطابق آن با كتاب الهي احراز شد، اخذ شود و اگر بر خلافِ تعاليم قرآن بود، بايد آن را دور افكند و به ديوار زد.

همه اين سخت گيري ها براي اين بود كه مي خواستند ضوابط و معيارهايي را ارائه دهند كه بر اساس آنها «حديث» پذيرفته يا ردّ شود. با امور و ادله اي كه بيان كرديم مي توان دريافت كه حسن ظن به صحابه (و مانند آن) از اموري نيست كه بتوان بر آن اعتماد كرد و شريعت و فقه را بر آن بنا نهاد.

معناي وحدت رويّه در انديشه و مباني [وحدتِ فكري و اصولي] همين است. كلام عترت، قرآن، را تفسير مي كند و قرآن به طهارتِ عترت استوار مي گردد. بنابراين «**عليٌّ مع القرآن والقرآن مع**

---

۱. **نهج البلاغه** ۱: ۸۰، خطبه ۳۳.

علي »[١] (علي با قرآن است و قرآن با علي است) و در سخنِ عترت، نمي توان آموزه اي را يافت كه بر خلافِ قرآن باشد، و به عكس.

اين مطلب در فقه خلفا ــ كه فقه اشخاص را بر قرآن عرضه نمی كنند ــ به عكس است، و بسا اين كار را از اعمال بي دينان به شمار آورند[٢]؛ زيرا دريافته اند كه در موارد بسياري ميانِ قرآن و اجتهادات صحابه تبايُن هست، بلكه فقه صحابه و عمل آنها را مُخَصِّصِ قرآن قرار مي دهند و اين بدان جهت است كه كوردلي را دوست مي دارند؛ چراكه در كتابِ الهي شك و باطل راه ندارد.

شيخ محمّد ابو زُهْرَه مي گويد:

> حنفيان و حنبليان عمل صحابي را مُخصِّص قرآن مي شمارند با اين تعليل كه صحابي آگاه، عمل به عموم كتاب را جز با دليل [مُوجَّه] وانمي گذارد از اين رو عمل صحابي بر خلاف عمومِ قرآن، دليل بر تخصيص آن است؛ و قول صحابي به منزله عملِ اوست[٣].

پيش از اين، سخن صاوي گذشت كه از اين گفته بسي عجيب تر بود؛ زيرا شخص خارج از مذاهب اَربعه را گمراه و گمراه گر به شمار مي آورد[٤].

عُمَر و امويان

نقش عُمر را در تحكيم فقه امويان نبايد ناديده انگاشت؛ زيرا وي جا پاهاي آنان را استوار ساخت؛ امارتِ شام را پس از يزيد (برادر

---

١. **المعجم الصغير** ٢: ٨٢، حديث ٧٢٠؛ **المستدرك علي الصحيحين** ٣: ١٣٤، حديث ٤٦٢٨.
٢. رجوع كنيد به، مقدمه **المصنّف ابن أبي شيبه**.
٣. ابو حنيفه (اَبي زهره): ٣٠٤.
٤. نگاه كنيد به: حاشية **الصاوي علي تفسير الجلالين** ٣: ١٠ (چاپ دار احياء التراث العربي).

معاويه) به معاويه سپرد[1]، و به ابوبكر پيشنهاد كرد صدقات (و حقوق مالي) را كه در دستِ ابو سفيان است واگذارد تا وي با آنها به ضمانِ ولاي خويش بپردازد[2]، و يزيد بن ابي سفيان را فرمانده لشكر شام كند.

و درباره معاويه گفت:

> از كسري سخن مي گوييد در حالي كه معاويه نزد شماست![3]

يا آن گاه كه سخن از معاويه و قيصر و زيركي آن دو به ميان آمد، گفت:

> جوانْ مرد قريش را نزد ما سرزنش مكنيد! او فرزند سالارِ قريش است، هنگام خشم، مي خندد و جز به رضا نمي رسد و آنچه را در بالاي سر دارد نمي گيرد مگر از كف پاهايش.[4]

در تاريخ آمده است كه چون معاويه از سوي عمر ولايت يافت، نامه اي از پدر و نامه اي از مادرش به او رسيد؛

---

١. **مصنّف عبدالرزّاق** ٥: ٤٥٦، **غزوة ذات السلاسل**، حديث ٩٧٧٠؛ **الاستيعاب** ٢: ٦٢٥، شماره ٩٨٨ (سعيد بن عامر)؛ **البداية والنهاية**٨: ٢١؛ **الإصابه** ٦: ١٥٢، ترجمه ٨٠٧٤.

٢. **شرح نهج البلاغه** ٢: ٤٤ (به نقل از كتاب **السقيفه**، اثر جوهري).

٣. **تاريخ طبري** ٣: ٢٦٤؛ و نگاه كنيد به: **الاستيعاب** ٣: ١٤١٧، ترجمه ٢٤٣٥؛ در اين مأخذ آمده است كه چون عمر به شام درآمد و معاويه را ديد كه با خدم و حشم فراواني به استقبالش آمده، گفت: اين كسراي عرب است!

٤. **تاريخ دمشق** ٥٩: ١١٢؛ و نيز بنگريد به، **البداية والنهاية**٨: ١٢٤ (در چاپ ١٤٠٨ هجري، ص٣٣)١؛ **الاستيعاب** ٣: ٤١٨، ترجمه ٢٤٣٥٠.

پدرش در آن نامه گفته بود: اي فرزندم، اين گروه مهاجران، بر ما پيشي گرفتند و ما را عقب انداختند. اين سبقت، آنان را سرافراز كرد و تأخيرمان، دست ما را از خلافت كوتاه ساخت؛ آنان رهبر و آقا شدند و ما رعيت و پيرو شديم! يكي از پست هاي مهمشان را به تو سپردند، پس با آنان مخالفت مَورز، تا زماني اين امر در دستِ توست، در اين ميدان مسابقه بشتاب، اگر به خلافت رسيدي آن را به نسلِ پس از خود بسپار.

و مادرش در نامه اش نوشته بود: والله، اي فرزندم، كمتر مادر آزاده اي مثل تو را مي زايد! اين مرد (يعني عُمَر) تو را بر اين امر برانگيخت، پس در آنچه دوست داري و نداري، فرمان بردار او باش.[1]

آن گاه كه عُمَر به شام آمد، معاويه به او گفت:

اي اميرالمؤمنين، به هر چه خواهي امر كن!

عُمَر گفت: تو را امر و نهي نمي كنم[2].

با اين سياست، معاويه توانست دل عمر را به چنگ آورد. عمر گروهي از بني اميّه و دوست دارانش را بر بعضي از سرزمين ها گماشت؛ ولايت فلسطين و اردن را به عمرو بن عاص سپرد[3]، و

---

١. **تاريخ دمشق** ٧٠: ١٨٦؛ **البداية والنهاية** ٨: ١١٨.

٢. **الاستيعاب** ٣: ١٤١٧؛ **تاريخ دمشق** ٥٩: ١١٢؛ **البداية والنهاية** ٨: ١٢٥؛ **سير اعلام النبلاء** ٣: ١٣٣؛ و نگاه كنيد به: **تاريخ طبري** ٣: ٢٦٥.

٣. **تاريخ خليفه** ١: ١٥٥؛ **فتوح البلدان** ١: ١٤٥؛ **تاريخ دمشق** ٤٦: ١٥٧ (و جلد ٥٩، ص١١١).

وليد بن عُقْبَه را ـ كه از نزديكانش بود ـ بر صدقات بني تغلب گمارد[1]، يَعْلَي بن اُميّه را بر بعضي بلاد يمن والي كرد[2]، مُغيرة بن شعبه را امير كوفه ساخت[3]، عبدالله بن اَبي سَرْح (برادر رضاعي عثمان) را بر خاك مصر ولايت داد[4]، كه در عهد عثمان، همه مصر به آن ضميمه شد[5].

عُمَر در سرپرستي ولايات و كارها، آشكارا بر امويان و همدستان آنها اعتماد داشت، در عين حال از توليتِ بني هاشم روي برمي گرداند. آن گاه كه پس از مرگ والي «حمص» ابن عبّاس خواست امور آنجا را عهده دار شود، عُمَر به او گفت:

اي فرزند عبّاس، مي ترسم مرگم فرا رسد و تو پايدار باشي و به مردم بگويي: سوي ما بشتابيد! و پيداست كه جز از خودتان كسى به شما رو نمي آورد.[6]

در راستاي اجراى سياست ابوبكر و عُمَر است كه ابن عوف به امام علي عليه السلام گفت:

---

۱. **المنتظم** ۶: ۵؛ **تهذيب الكمال** ۱۳۱: ۵۴؛ **البداية والنهاية** ۸: ۱۴.

۲. **تاريخ طبري** ۲: ۳۶۱و ۳۸۰؛ **الإصابه** ۳: ۲۵۶ (و جلد ۵، ص۳۹۰)؛ **تهذيب الأسماء** ۲: ۴۵۹، ترجمه ۷۰۳ يعلي بن اميّه.

۳. **تاريخ خليفه** ۱: ۱۵۴؛ **فتوح البلدان** ۱: ۲۹۷؛ **تاريخ طبري** ۲: ۴۹۹؛ **تاريخ الخلفاء** ۱: ۱۳۳؛ **شذرات الذهب** ۱: ۵۶.

۴. **سير أعلام النبلاء** ۳: ۴۳؛ **الإصابة** ۴: ۱۱۰.

۵. **تاريخ خليفه** ۱: ۱۷۸؛ **فتوح البلدان** ۱: ۲۴۴؛ **تاريخ طبري** ۲: ۵۱۶؛ **البداية والنهاية** ۵: ۳۵۰ـ۳۵۱.

۶. **مروج الذهب** ۲: ۳۳۰.

با تو به اين شرط بيعت مي كنم كه احدي از بني هاشم را بر مردم نگماري!(١)

و آن گاه اعتراض ها بر عُمَر بالا گرفت كه:

عُمَير بن سعد را از حكومتِ حِمْص عزل كردي و معاويه را جاي آن گماشتي؟! عُمَر گفت: از معاويه جز به نيكي ياد مكنيد، از رسول خدا شنيدم كه مي گفت: خدايا او را هدايت كن!(٢)

چندان روشن نيست كه آيا اين حديث را امويان ساختند تا كارهايى را كه معاويه در دوران سلطنتش انجام داد، آبرو بخشند؟ يا اينكه عمر با اين سخن مي خواست اعتراض مردم را فرونشاند؟

آيا طلب هدايت از خدا براي معاويه، با اين سخن پيامبر سازگار است كه او و پدر و برادرش را لعن و نفرين كرد؟!

در هر حال، معاويه از پشتوانه عُمَر براي تقويتِ جايگاه خود استفاده كرد، مؤيّد اين مطلب، سخن معاويه به صَعْصَعة بن صُوْحان است كه گفت:

---

١. **الإمامة والسياسة** ١: ٣١؛ و نگاه كنيد به: **الطبقات الكبري** ٣: ٣٤٤؛ **تاريخ طبري** ٢: ٥٦٠؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ٥: ٤٨١، حديث ٩٧٧٦؛ **مصنّف ابن أبي شيبه** ٧: ٤٣٩، حديث ٣٧٠٧١؛ **سنن بيهقي** ٨: ١٥١ (در اين منابع آمده است كه عمر اين سخن را به حضرت علي عليه السلام و ديگر اصحاب شورا ــ روزي كه آنان را تعيين كرد ــ گفت).

٢. **البداية والنهاية** ٨: ١٢٢. در **تاريخ دمشق** (جلد ٥٩، ص٨٥) از ابي سائب نقل شده كه گفت: از پدرم شنيدم كه چون عمر معاويه را والي ساخت، مردم گفتند: جواني را به ولايت گمارد! عمر گفت: مرا سرزنش مي كنيد! شنيدم رسول خدا مي گفت: خدايا، معاويه را هدايت يافته اي هدايت گر قرار ده؛ او را هدايت كن و به وسيله او ديگران را هدايت ساز.

والله، من در اسلام سابقه ای دارم، گرچه خوش سابقه تر از من هم بوده اند، لیکن در این زمان هیچ کس از من به کاري که دارم توانمندتر نیست، عُمَر این را دریافت. اگر توانمندتر از من مي یافت، به من و غیر من اعتنا نمي کرد. وانگهي کار بدعت و ناصوابي نکرده ام که کناره گیرم! اگر امیرالمؤمنین [عثمان] و جماعتِ مسلمانان عزلِ مرا صلاح مي داند به من نامه بنویسد تا آن را واگذارم...[۱]

و نیز نامه معاویه در پاسخ به محمّد بن ابي بکر که به معاویه نامه نوشت و فضائل حضرت علي عليه السلام را برشمرد و در آن یادآور شد که: واي بر

تو اي معاویه، خود را با علي هم طراز مي داني! در حالي که علي وارث و وصي رسول و پدر فرزندانِ اوست، و نخستین پیرو پیامبر و آخرین کس که با او تجدید عهد کرد...

معاویه در جواب نوشت:

در نامه ات از حق پسر ابوطالب و سابقه او و خویشاوندي اش و... یاد کرده و بر من احتجاج کرده اي، و با فضل دیگري بر من فخر مي فروشي! خدا را سپاس که این فضیلت ها را به تو نداد و نصیب دیگري ساخت.

من به همراه پدرت در زمان حیات پیامبر حقّ علي را بر خود لازم مي دیدیم، فضل او بر ما آشکار بود. چون خدا براي پیامبر آنچه را مي خواست برگزید؛ وعده اش را برآورد و دعوتش را آشکار ساخت و حجّتش را پیروز گردانید و او را سوي خود بُرد، پدرت و عُمَر نخستین کسان بودند که حق او را برنتافتند

۱. **تاریخ طبري** ۲: ٦٣٨؛ **شرح نهج البلاغه** ۲: ۱۳۳؛ **الكامل** ۳: ۳۵.

و به مخالفت با او برخاستند و در اين كار با هم همدست شدند...

پدرت اين سفره را برايم آماده كرد و پادشاهي ام را استوار ساخت. اگر اين كار صواب و به حق باشد، پدرت پيشگام آن است و اگر ستم باشد دستاورد استبداد پدرت مي باشد و ما شركاي او هستيم؛ راه او را در پيش گرفتيم و به فعل او اقتدا كرديم. اگر پدرت به اين كار دست نمي يازيد، ما با علي مخالفت نمي كرديم و خلافت را در اختيارش مي گذاشتيم، ليكن رفتار پدرت را ـ پيش از اين ـ ديديم و گام بر جاي پاي او نهاديم. اگر انتقادي داري، بر پدرت وارد ساز يا وايش گذار!

سلام بر كسي كه از گمراهي خويش توبه كند و به حق برگردد(١).

در نامه يزيد بن معاويه به ابن عمر ـ آن گاه كه بر او در قتل امام حسين عليه‌السلام اعتراض كرد ـ آمده است:

اي احمق، ما در خانه هاي آراسته اي پا گذاشتيم كه فرش هايش پهن و متكاهايش چيده شده بود! در اين راستا جنگيديم؛ اگر خلافت حقّ ماست، براي حفظ حقّ مان مبارزه كرديم، و اگر حق ديگري مي باشد، پدرت اول كسي

---

١. **اَنساب الأشراف ٣**: ١٠٩٢-١٠٩٣؛ **وقعة صفّين** (منقري): ١١٩؛ **جمهرة رسائل عرب** ١: ٤٧٧ (به نقل از مروج الذهب ٢: ٦٠٠) **شرح نهج البلاغه** ٣: ١٩٠؛ **تاريخ طبرى** ٣: ٦٨ (اين همان نامه اي است كه طبري مي گويد: دوست نداشتم آن را بياورم؛ چراكه گوش عامّه مردم تحمّل شنيدن آن را ندارد) الكامل ٣: ١٥٧.

> است كه اين سنّت را گذارد و حق را از اهلش ستاند و ويژه خود ساخت[١].

همه اينها نقش عمر را در تقويت فقه امويان مي نمايانند، او به عثمان و معاويه (و ديگر كساني كه با مكتب «تعبّد محض» مخالف بودند) ميدان داد تا فقه جديد و بنيان هاي نوي را در تشريع اسلامي پى ريزى كنند. در مقابل، مي نگريم امويان مي كوشند فقه ابوبكر و عُمَر و عثمان را استوار سازند.

انگاره حجيّت قول صحابي

غزالي در **المستصفي** درباره حجيّت قول صحابي ـ پس ازطرح نظراتي در اين باره ـ مي گويد:

> از مصادر خيالى، قول صحابي است؛ گروهي بر اين باورند كه مذهب صحابي ـ به طور مطلق ـ حجّت است، و قومي آن را حجّت مي دانند هرچند مخالف با قياس باشد، و دسته اي تنها قول ابوبكر و عُمَر را حجّت مي دانند به دليل اين حديث پيامبر كه فرمود: «به دو نفر پس از من اقتدا كنيد» و طائفه اي به حجيّت قول خلفاي راشدين ـ آن گاه كه با هم متفق باشند ـ قائل اند، همه اينها نزد ما باطل است[٢].

سپس غزالي به ردّ همه اين اقوال مي پردازد و مي گويد:

> كسي كه اشتباه و سهو بر او جايز است و عصمتش ثابت نمي باشد، قولش حجيّت ندارد؛ با جواز خطا چگونه مي توان به قولِ ايشان احتجاج ورزيد؟! چگونه بي حجّت متواتر، عصمتِ آنان ادعا مي شود؟ چگونه مي توان

---

١. **الأنوار النعمانيه** ١: ٥٣ (به نقل از بلاذري)؛ **بحار الأنوار** ٤٥: ٣٢٨.

٢. **المستصفي**: ١٦٨.

عصمتِ قومي را تصُّور كرد كه اختلافشان جايز است؟
چگونه دو معصوم با هم اختلاف مي ورزند؟ چگونه است كه صحابه بر جواز مخالفتِ رأي صحابه اتفاق دارند؟! ابوبكر و عُمَر كساني را كه با اجتهاد در برابر رأي آن دو مخالفت ورزيدند، تخطئه نكردند، بلكه در مسائل اجتهادي واجب ساختند كه هر مجتهدي از اجتهاد خويش پيروي كند.
بنابراين، نبود ادله بر عصمت، وقوع اختلاف ميان صحابه، تصريح صحابه به جواز مخالفت با ايشان، سه دليل قاطع براي عدم حجيّت قول صحابي است.(۱)

استاد ابو زُهره مي گويد:

حق اين است كه قول صحابي حجّت نمي باشد. خداي سبحان جز محمّد را سوي اين امّت برنينگيخت و ما جز يك پيامبر نداريم، صحابه بعد آن حضرت ــ به طور مساوي ــ به پيروي شريعت آن حضرت در كتاب و سنّت، مكلّف اند؛ هركس قائل باشد كه در دين خدا جز كتاب و سنّت، چيز ديگر حجّت دارد، چيزي را بر زبان آورده كه در دين ثابت نيست و از شريعتي سخن گفته كه خدا به آن امر نكرده است(۲).

دكتر حسين حاج حسن، در اين زمينه، سخن ظريفي دارد، مي گويد:

صحابه پيامبر مانند ديگر مردم، بشرند، دنيا و شادي هاي آن بعضي را مي فريبد و در سلوكشان ارزش هاي اجتماعي اثر

---

۱. همان.
۲. **تاريخ المذاهب الإسلاميّة**: ۱۰۲ (به نقل از **بحوث مع اهل السنّة**: ۲۳۵؛ **الشيعة هم أهل السنّة**: ۱۳۲).

مي گذارد؛ كساني كه قائل اند صحابه فرشتگاني معصوم از گناه اند،....

از بدشانسي ابوجهل اين بود كه در معركه «بدر» در صفِ مشركان كشته شد. اگر زمان با او يار مي شد ــ چنان كه ديگران اين فرصت را يافتند ــ و از اين معركه جان به در مي بُرد و تا روز فتح مكّه باقي مي ماند واسلام مي آورد، در شمار صحابه يا رهبراني درمي آمد كه ادعا دارند پرچم اسلام را برافراشتند.

اين مسئله، تصادفي است. صُدفه (اتفاق ناگهاني) نقش بزرگي در زندگي انسان بازي مي كند و امري است كه هر روز شاهد آنيم؛ چراكه بسياري از ابوجهل ها را رويدادهاي تصادفي به بالاترين مراتب رسانده، و محدّثان و راويان اطراف آنها، آنان را در هاله اي از عظمت ياد مي كنند(١).

ابن حزم، پس از نقلِ آياتي از سوره نور- كه خداوند مؤمن راستين را توصيف نموده و است- چنين مي گويد:

﴿ وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ * وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ * وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ * أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ * إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ

---

١. **نقد الحديث** ١: ٣٥٠ ــ ٣٥١ (اين سخن از كتاب **وعّاظ السلاطين**: ١١٨، اثر دكتر علي وردي، گرفته شده است).

وَ يَتَّقْهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ * وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُلْ لا تُقْسِمُوا طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ * قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ ﴾ (١)؛

مي گويند: به خدا و پيامبرش ايمان آورديم و فرمانْ بريم، سپس گروهي از ايشان ــ بعد از اين اقرار ــ روي بر مي گردانند، اينان مؤمن نيستند. و هنگامي كه سوي خدا و رسولش فرا خوانده شوند كه ميان آنها حكم كند، دسته اي از ايشان روي برمي تابند، و اگر حق به جانب آنها باشد، گوش به فرمان سوي پيامبر آيند.

آيا ايشان بيمار دل اند؟ يا شك دارند؟ يا مي ترسند كه خدا و فرستاده اش بر آنان ستم ورزد؟! [چنين نيست] بلكه خودشان ستم كارند.

مؤمنان (راستين) آنان اند كه چون سوي خدا و رسولش دعوت شوند كه ميانِ آنها داوري كند، گويند: شنيديم و فرمان بَريم. اينان اند كه رستگارند.

و هركه مطيع خدا و پيامبرش باشد و از خدا بترسد و پروا كند، كامياب است.

سوگندهاي سخت ياد مي كنند كه اگر فرمان صادر كني [براي جهاد] بيرون مي آيند. بگو: سوگند مخوريد! طاعتي نيك داشته باشيد، خدا به كارهاتان آگاه است.

بگو: خدا و پيامبر را اطاعت كنيد! اگر (از فرمان خدا و پيامبر) روي گردانيد پيامبرمسئولِ وظيفه خود است وشما مسئولِ تكليفي كه داريد؛ و اگر شما پيامبر را

١. **نور**/٤٧-٥٤.

فرمان برید، هدایت مي یابید؛ و پیامبر جز روشن گري وظیفه اي ندارد.

این آیات محکم، براي احدي دستاویز نمي گذارد، خدا در آنها توصیف کارهاي اهل زمانِ ما را بیان مي کند؛ چراکه مي گویند: ما به خدا و رسول ایمان داریم و مطیع آنها هستیم، آن گاه دسته اي از ایشان ــ بعد از این اقرار ــ روي برمي گردانند و با آنچه از سوي خدا و رسول آمده مخالفت مي ورزند! اینان به نصِ حکم خدا مؤمن نیستند.

هنگامي که به آیاتي از قرآن یا حدیثي فراخوانده شوند که بر خلاف تقلید ملعون آنهاست، از آن روي برمي تابند با این توجیهات که: این مورد عمل نیست، این آیه خاص است، این حدیث متروك مي باشد، فلاني از عمل به آن ابا ورزید، قیاس برخلاف این است.

و زماني که در حدیث یا قرآن چیزي بیابند که با تقلیدشان همسوست با آن هر نوع هماهنگي را دارند و حرف به حرفِ آن را معترفانه مي آورند.

واي بر ایشان، چه اندیشه اي در سر دارند؟ آیا بیماردل و اهل شك اند؟ یا از ستم خدا و پیامبر مي ترسند؟ اینان همان ستمگران اند که پروردگار جهانیان به این نام، نامیدشان. پس مرگ بر ستمگران باد![1]

پس از این سخن، ابن حَزْم درصدد توجیه کارهاي کبار صحابه ــ در مخالفتشان با حدیث پیامبر ــ برمي آید و شبهه اِدخال در دین را از آنها دفع مي کند (چون پیش خود هاله اي از قداست براي این اشخاص ترسیم کرده است) لیکن هم زمان با

۱. **الإحکام في اصول الأحکام**۱: ۹۸ ــ ۹۹.

آن، حجيّت فعل صحابي و سخني را كه بر خلاف سنّت ثابت از پيامبر | صحابي بر زبان آورده، نفي مي كند و مي گويد:

بعضي گفته اند: ترديدي نيست كه گروهي از صحابه و تابعان، بسياري از احاديث پيامبر را كه دريافتند، ترك كردند. اين ترك آنها يا به جهتِ ناچيز انگاري و تحقير احاديث پيامبر روي داد كه نشانگرِ كفر فاعل آن است و يا به دليل علمِ فزون تري بود كه نزد خود داشتند؛وهمين گمان نسبت به آنان بهتر است.

اين سخن، به چند وجه، باطل است: يكي از آنها اين است كه اگر كسي بگويد: شايد آن كسي كه حديث را ترك كرده، آن حديث از اَخبار دخيله وساختگی بوده است!

پاسخ اين است كه: شايد روايتي كه گفته است: « فلان صحابی، حديث كذائي را ترك كرده » جعلی باشد! چه وجه اولويتي ميان وجودِ جاعلان حديث در ميان راويانِ حديث پيامبر، ووجود آنها در ميان ناقلاني است كه روايت كرده اند چه كساني فلان احاديث را واگذاشته اند؟!

نيز گروهي از آنها بعضي از احاديث را ترك كرده اند، و گروه ديگر همان احاديث را برگرفته اند.

پس فرقي ميان اين نيست كه كسي بگويد: لابد كسي كه ترك كرده، چيزی می دانسته از اين رو آن را ترك كرده است؛ و اينكه شخصي بگويد لابد كسي كه عمل به اين حديث كرده، چيزی می دانسته و به جهت آن، عمل كرده است.

و هر نظريه‌ای كه فاقد برهان باشد، ساقط و بی ارزش است.

پیش از این گفتیم که قول حق (که مؤیّد به برهان است) به خاطر کسي که عمل به حق را ترك کند (خواه ترك شخص به خطا و عذر باشد یا از روي عصیان، حق را ترك کند و وبالِ آن به گردنش افتد) احساس وحشت (وتنهایی) نمی کند و به کسی که آن را به کار برد — هرکس که باشد — توجهی نمی نماید. (به هر حال) چه به آن عمل شود و چه واگذاشته شود، بر هر کس که حق را شنید، واجب است — در هر حالي — به آن عمل کند.

و نیز احادیثي که گفته شده بعضي از پیشینیان، ترکش کرده اند، در بیشتر مواقع، همان احادیثي نیست که این احتجاج گران نیز به خاطر رویگردانی گذشتگان، آن را ترك کرده باشند، بلکه اینان آنچه را آنان گرفته اند ترك کرده اند و به آنچه آنان رها کرده اند چسبیده اند. از این رو بر ایشان در ترك بعضي از احادیث توسط برخي از سَلَف، حجتي نیست؛ چراکه خودشان نخستین مخالفان در این راستایند و اول کساني اند که آن ترك را باطل مي سازند.

احتجاجي بدتر از این نیست که انسان به چیزي که باطل است بر کسي احتجاج ورزد — که آن احتجاج را ثابت و درست نمي داند — بلکه آن را باطل مي سازد؛ چونان ابطال احتجاج گر براي او یا شدیدتر از آن.

و نیز اگر افتراي آنان درست باشد که نزد تارك بعضي از احادیث علمي بوده که بدان جهت آن را ترك کرده اند (از این سخن به خداي بزرگ پناه مي بریم و در پناه او قرار مي دهیم همه کساني را که خیري در حقّشان گمان مي رود از مثل این نسبت ها که به بزرگانِ این امّت مقدّس داده اند) لازم مي آید که فاعلِ آن، ملعون به لعنت خدا باشد، خداي متعال مي فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدي مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ ﴾ (١)؛

كساني دلايل روشنگر و هدايتي را كه نازل كرديم (بعد از آنكه آن را در كتاب هاي آسماني تبيين كرديم) كتمان مي كنند. اين گونه كسان را خدا لعنت مي كند و همه لعن كنندگان نفرينشان مي كنند.

مي گوييم: خدا لعنت كند هركسي را كه از خدا و رسول علمي را بداند و آن را از مردم كتمان سازد (هركه باشد) و هركه اين را به صحابه نسبت دهد، آنان را به بدعت در دين و شريعت فريبي نسبت داده، كه از كفر شديدتر است.

من با اين سخن (در مجلس قاضي عبدالرحمان بن احمد بن بشر و در انجمني بزرگ از فقهاي مالكي) با ليث بن حرفش عبدي معارضه كردم، هيچ يك از آنها به كلمه اي معارض پاسخ نداد، بلكه همه خاموش ماندند مگر اندكي از آنها كه قول مرا تصديق كردند؛ چراكه من به ليث گفتم:

به مالك نسبتي دادي كه اگر نسبت تو درست باشد او فاسق ترين مردمان خواهد بود؛ زيرا توصيف كردي كه روايات مشكل دار و متروك و منسوخ خود را براي مردم بيان داشت، و روايات مورد عمل و سالم و ناسخ را كتمان كرد تا اينكه درگذشت و براي احدي آشكار نساخت!

واین، ویژگی کسی است که قصد ایجاد تباهی در اسلام و دغل کاری برای مسلمانان دارد

١. بقره/١٥٩.

> كه خدا وى را از اين در امان نگاه داشته است.
>
> در حالي كه مالك نزد ما از امامان خيرخواه اين ملّت است، ليكن به صواب رفت و خطا كرد. اجتهاد ورزيد، گاه توفيق يافت و گاه ناكام ماند (مانند ديگر عالمان).
>
> خداي متعال، تبليغ دين را بر هر عالمي واجب ساخت و فرمود: هركه پرسش شود و علمي را ـ كه نزد اوست ـ كتمان كند، روز قيامت لگامي از آتش بر او زنند...[1]

چند رأيي ـ كه ابن حزم از آن دفاع مي كند ـ بر خلاف وحدت عقيدتي است. گرچه ما در عدم حجيّت قول و فعل صحابي با ابن حزم موافقيم، بلكه افزون بر آن مي گوييم كه قائل شدن به عدالتِ صحابي (به طور مطلق) بر خلافِ رفتار عمر با سعد بن عُباده است و اين سخنش كه گفت: « سعد را بكشيد، خدا سعد را بكشد »[2]، و نيز اينكه عُمَر تميم داري را تازيانه زد[3]، و عمرو بن عاص را در دزدي از اموالِ عمومي خائن دانست[4]، و در دين خالد طعنه زد و رجم او را خواستار شد[5].

اينها ـ همه ـ حاكي از آن اند كه مسئله « عدالت صحابي » در عهد ابوبكر و عمر (و حتّي عثمان) مطرح نبود، بلكه بعدها پديد آمد و ريشه در سنّت ندارد؛ زيرا هر آنچه از پيامبر

---

١. **الإحكام** (إبن حزم)٢: ٢٤١-٢٤٣.
٢. **مصنّف عبدالرزّاق** ٥: ٤٤٤، حديث ٩٧٥٨؛ **مسند احمد** ١: ٥٥، حديث ٣٩١؛ **تاريخ طبري** ٢: ٢٣٥؛ **طبقات ابن سعد** ٣: ٦١٦.
٣. **المعجم الكبير** ٢: ٥٨، حديث ١٢٨١؛ **المحلّي** ٢: ٢٧٤.
٤. **شرح نهج البلاغه** ٢٠: ٢١.
٥. نگاه كنيد به: **تاريخ طبري** ٢: ٢٧٤؛ **البداية والنهاية** ٦: ٣٢٣؛ **ثقات ابن حبّان** ٢: ١٦٩.

| در اين زمينه نقل شده، جاي ترديد و رد است.

و چنين است هاله اي از قداست كه براي صحابه در نظر مي گيرند و آنان را به منزله معصوم مي شمارند و سخن آنها را مخصّص قرآن مي دانند.

آري، شيوه مدرسه خلفا و داعيان به رأي گرايي و مصلحت محوري (و ياران آنها) چنين است. براي توضيح بيشتر، كلام تفتازاني را در **شرح المقاصد** مي آوريم، آنجا كه مي گويد:

ظاهرِ درگيري ها و مشاجراتي كه ميان صحابه رخ داد ــ و در تواريخ مسطور است ــ دلالت مي كند كه بعضي از آنها از راه حق منحرف شدند و به حد ظلم و فسق رسيدند. عامل اين كجروي، حقد و عناد و حسد و دشمني و رياست طلبي و گرايش به لذّت ها و شهوات بود كه در وجود بعضي از آنها ريشه داشت؛ زيرا هر صحابي اي معصوم نيست و هركه پيامبر را ديده نيك نام نمي باشد.

با وجود اين، علما از باب حسن ظن به اصحاب پيامبر، براي آنان وجوه و تأويلاتي آورده اند كه شايسته آنهاست و بر اين باورند كه آنان از گمراهي و فسق مصون اند.

اين كار براي حفظ عقائد مسلمانان از انحراف و گمراهي در حق بزرگان صحابه ــ به ويژه مهاجران و انصار و آنان كه به بهشت بشارت داده شده اند ــ صورت گرفته است.

و امّا ظلمي كه بعد از صحابه بر اهل بيت پيامبر | جريان يافت، چنان آشكار است كه جايي براي سرپوش گذاشتن باقي نمي گذارد و چنان زشت و نفرت انگيز است كه احتمال اشتباه در آن منتفي است؛ چراكه جمادات و زبان بسته ها هم به آن شهادت مي دهند و موجودات زمين و آسمان برايش گريستند،

كوه ها از آن فرو پاشيد و صخره ها شكافت و اين كردار زشت در طولِ زمان و گذشتِ روزگاران همچنان باقي است. لعنت خدا بر كسي كه به اين كار دست يازيد يا به آن رضايت داد يا در اين راستا كوشيد؛ و عذاب آخرت در حقِّ اينان شديدتر و پايدارتر است.

اگر گفته شود: بعضي از علماي مذهب، لعن بر يزيد را جايز نمي دانند با اينكه مي دانند وي مستحق فراتر از لعن است!

مي گوييم: اين كار براي آن است كه اين لعن به بالاتر و پيش كسوت تر از يزيد كشانده نشود؛ چنان كه شعار روافض است...[١]

از مهم ترين عوامل اين مباني اختراعي و اصول نادرست، **منع نقل و تدوين حديث** مي باشد. اين امر بود كه به رأي ميدان داد تا بر نصوص حكم فرما شود.

سليمان بن عبدالقوي حنبلي (م ٧١٦هـ) در **شرح الأربعين** مي نويسد:

تعارض روايات و نصوص، سبب اختلافي است كه علما با هم دارند. بعضي از مردم گمان مي كنند كه عامل اصلي اين اختلاف عُمَر است؛ زيرا صحابه از او خواستند كه اجازه دهد سنّت را تدوين كنند، وي با اينكه مي دانست پيامبر فرمود: «براي ابو شاة بنويسيد»، «علم را با كتابت ماندگار سازيد»، آنان را از تدوين سنّت منع كرد.

اگر مي گذاشت كه هريك از صحابه آنچه را از پيامبر شنيده بود مي نوشت، سنّت ضبط مي شد، و ميان آخرين نفر امّت و پيامبر جز صحابي اي كه روايتش تدوين شده بود، واسطه

---

١. **شرح المقاصد** ٥: ٣١٠.

> نبود؛ چراكه اين ديوان ها از آنان به تواتر نقل مي شد؛ چنان كه از بخاري به تواتر روايت مي شود[۱].

شيخ محمّد ابو زهره مي گويد:

> خودداري بعضي از صحابه از كتابت حديث و منع آنان از اين كار، به سبب نهي پيامبر از نوشتن حديث نبود؛ زيرا آثاري كه از آنان در منع يا خودداري از اين كار وجود دارد، اين تعليل در آنها نيست؛ آنان ترس از رويگرداني مردم از كتاب، پرداختن به كتابتِ حديث يا ديگر اغراض را، دليلِ اين كار عنوان مي كردند[۲].

و چنين بود كه بسياري از سنّت پيامبر | از ميان رفت، و حجم انبوهي از روايات را ـ كه از آن حضرت نبود ـ به وي نسبت دادند، و مباني و اصول زيادي در شريعت تراشيده شد و اثر نبوي به طور كامل با رأي و اجتهاد آميخته شد تا آنجا كه بخاري خود را ملزم ساخت كه روايات كتابش را از ميان ٦٠٠ هزار حديث برگزيند، و نزديك به اين كار را مسلم و نسائي و ديگران انجام دادند.

خلاصه سخن درباره محنتِ حديث پيامبر ـ سپس اختراع حجيّت قول و فعل صحابي ـ و پيامدي كه اين كار بر شريعت گذاشت، اين است. ما سخن را در اين زمينه بسط داديم تا خواننده بر فضاى ابهام آلود تشريع و بعضي از اسباب اختلاف ميان مسلمانان پي ببرد.

قصدمان جز بيان حقيقتي نبود كه ساليان طولاني بر مسلمانان پوشيده بود و نزديك به ١٤ قرن در حصار قرار داشت.

---

۱. اين سخن را استاد أسَد حيدر در كتاب **الامام الصادق والمذاهب الأربعه** مي آورد.
۲. **الحديث والمحدّثون:** ٢٣٤.

مراحل سه گانه

جلوگیری از تدوین حدیث

از لابه لای بحث و بررسي منع تدوين حديث، مي توان سه مرحله را دريافت:

۱. دوران ابوبكر و عمر.

۲. دنباله روان شيخين (عثمان و معاويه).

۳. بعد از معاويه تا عصر تدوين حديث توسط حكومت.

مرحله اول

منع تدوين در عهد ابوبكر و عمر (افزون بر تلاش آنها براي اخفاي فضايل اهل بيت كه سزاوارتر بودن آنها را براي خلافت مي نمايانْد. و آشكار مي ساخت كه عقل آنان سزامندِ رأي و اجتهاد است) از عدم حفظ و احاطه آن دو به همه احاديث پيامبر | ناشي مي شد. از آنجا كه مقام خلافت اقتضا مي كرد كه خليفه به احكام پيامبر آگاه باشد و از سويي وي از خاصان پيامبر | نبود تا همه احكام صادر از آن حضرت را بداند و شناخت خليفه به وجوه تفسير و تأويل در قرآن و... ثابت نيست، طبيعي بود كه ميان فتاواي او و اقوال پيامبر و حكم قرآن ناسازگاري پديد آيد.

اين امر اگر مجال مي يافت تا براي مردم روشن شود (آن گونه كه امروزه پيداست) مشكل بزرگي رخ مي داد؛ به ويژه آنكه خليفه در پي جنگ هاي مرزي و فتح سرزمين هاي هم جوار با بلاد مسلمانان بود.

از اين رو لازم ديد كه رأي خود را حكم نهايى وحرف آخر بداند (هرچند بر خلاف نص قرآن يا

حديث پيامبر درآيد) تا در مصالحي كه مي پسندد معذور باشد؛ چنين است كه مي گويد: **ذلك عَلَي ما قضينا وهذا عَلَي ما قَضَيْنا**[١]؛ آن سخن آن روزمان بود، و اين حكم را اكنون مي گوييم!

با گسترش سرزمين هاي دولت اسلامي ـ كه در پي فتوحات پديد مي آمد ـ و بر اثر ارتباط با اَقوام مختلفي كه به اسلام درمي آمدند، قضايا و رخدادهايي كه نيازمند بيانِ حكم بود، فزوني يافت و خليفه (عمر) آمادگي علمي براي پاسخ به نيازهاي جديد در خود نمي ديد؛ چراكه به احاديث پيامبر | اِشراف نداشت و از جايگاه شرعي اي كه آن حضرت نمايانْد تهي بود؛ زيرا ـ چنان كه خودش مي گويد ـ پيوسته در كنار پيامبر نبود تا از آن حضرت مسائل علمي را دريابد؛ او و يكي از دوستان انصاري اش به تناوب نزد پيامبر | بودند.

بخاري روايت مي كند كه عُمَر گفت:

> من و همسايه انصاري ام در عشيره اُميّة بن زيد (كه در حوالي مدينه بود) به تناوب نزد پيامبر مي رفتيم ـ يك روز او، يك روز من ـ روزي كه من مي رفتم، خبر وحي و ديگر اخبار در آن روز را براي وي باز مي گفتم و روزي كه او شرفياب مي شد نيز چنين مي كرد[٢].

---

١. **صحيح بخاري** ١: ٤٦، حديث ٨٩؛ **صحيح مسلم** ٢: ١١١٢؛ **مسند احمد** ١: ٣٣، حديث ٢٢٢؛ **سنن ترمذي** ٥: ٤٢٠، حديث ٤٢٠.

٢. **صحيح البخاري** ١: ٤٦، حديث ٨٩ (و جلد ٢، ص٨٧١، حديث ٢٣٣٥)؛ **صحيح مسلم** ٢: ١١١٢، باب في الإيلاء واعتزال النساء...؛ **مسند احمد** ١: ٣٣، حديث ٢٢٢؛ **سنن ترمذي** ٥: ٤٢٠؛ باب ومن سوره **التحريم**، حديث ٤٢٠.

داد و ستد در بازارها، عمر را از ملازمت با پیامبر | و دین فهمي از آن حضرت باز مي داشت؛ چراكه خود مي گويد: «معامله در بازار مرا به خود مشغول ساخت»[٣] و أُبَي به او گفت: «تو سرگرم خريد و فروش بودي!»[٤] و اين، يكي از اسباب دريافت اندک عُمَر از محضر پيامبر بود.

باري، وقايع جديد، جواب هاي فوري از قرآن و سنّت مي خواست و از آنجا كه عمر با همه سنّت و وجوه تأويل آشنا نبود، با مشكل دشواري رو به رو شد؛ چراكه اگر بر خلاف قرآن و سنّت فتوا مي داد، در تنگناي رويارويي با صحابه مي افتاد كه او را از موضعِ شرعي در آن واقعه ــ آن گونه كه از پيامبر شنيده بودند ــ آگاه مي كردند.

از اين رو، وي در آغاز، حكم پيامبر | را مي پرسيد تا بعد در تنگنا نيفتد يا بي چون و چرا، آنچه را صحابه از سخنانِ پيامبر يادآور مي شدند، مي پذيرفت.

ليكن استمرار سؤال از صحابه در حكم وقايع و حوادثي كه پياپي مي آمد و اين فرض كه احكام از نصوص دريافت مي شوند... ناگزير عُمَر را در اين تنگنا مي انداخت كه در هر موضع گيري شرعي در پي حكمِ خدا برآيد و طبيعي بود كه اين كار، فرصت هاي زيادي را از دستش مي ربود. به همين جهت ضروري يافت كه در چارچوب **منع از كتابت و تدوين و نقل حديث**، به اجتهاد و عمل به رأي رو

---

٣. نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ٢: ٧٢٧، حديث ١٩٥٦ (و جلد ٦، ص٢٦٧٦، حديث ٦٩٢٠) **صحيح مسلم** ٣: ١٦٩٥، باب الاستئذان.

٤. **سنن بيهقي** ٧: ٦٩، باب ما خصّ به من أنّ أزواجه...، حديث ١٣١٩٧.

آورد و خود و كساني كه اين سيره را در پيش گيرند معذور دارد.

در اين راستا، مسلمانان دو خط مشي را در پيش گرفتند:

اول: كساني كه حكم و استنباطِ حكم را جز در پرتو قرآن و سنّت برنتافتند.

دوم: در همه موارد ــ خواه نص باشد يا نباشد ــ به اجتهاد تن دادند و ملاك را مصلحت قرار دادند.

بنابراين، قوي ترين ابزاري كه حاكمان در پيش گرفتند مصلحت شد. در هر امر و نهيي ادعاي مصلحت مي كردند. امّا آيا مشروعيتِ مصلحت، برگرفته از نص (قرآن و حديث) بود يا خير؟

پيروان مكتب تعبّد محض اگر به احكام ثانويه دست مي يازيدند، در پرتو نصوص و براي زماني محدود، به مقدار ضرورت بود، نه اجتهاد خودشان. امّا مصلحت در مكتب خلفا (افزون بر اينكه مصلحت تخيّلي بود) از فعلِ خليفه و مصلحتي كه او به نظرش مي آمد، به عنوان حكم دائمي برگرفته مي شد، و پيداست كه ميان اين دو نگرش فرق بزرگي است.

آري، اجتهاد، انعطاف پذير و سيّال است و حد و مرزي نمي توان براي آن در نظر گرفت. كسي كه بر اَرّابه اجتهاد سوار مي شود، چنان است كه امام علي عليه السلام توصيف كرد: « **كَراكب الصَّعْبَة...** » مانند راكب حيوانِ رام نشده و وحشي است كه نه مي توان بر آن لگام زد و نه زمامِ او را كشيد.

مرحله دوم

عثمان به پي گيري سنّت ابوبكر و عمر ميل داشت، در عين حال ــ همانند آنان ــ خود را شايسته افتا و اجتهاد بر اساس مصلحت نگري مي دانست؛ چراكه محدود ساختنِ فتوا و حديث به آنچه در زمان شيخين عمل شده است (آن گونه كه عثمان در

خطبه آغاز خلافتش تصريح كرد) بعدها او را مي آزُرْد؛ چون در اسلام سابقه اى داشت و داماد پيامبر به شمار مي رفت و شأن خود را كمتر از ابوبكر و عمر نمي دانست.

چگونه عثمان مي توانست اعتراض مردم را بر خود به جهت مخالفت با بعضي از اجتهاداتِ شيخين تحمّل كند با آنكه خود شاهد بود كه آنان در برابر اجتهاداتِ سنّت ستيز عُمَر سكوت مي كردند، بلكه اين اجتهادها را پسنديدند و آنها را روش زندگي قرار دادند كه با سنّت پيامبر برابري مي كرد، بلكه در موارد بسياري بر خلاف سنّت بود؛ و در تشريع بعضي از آنها « عُمَر » بسي جسورتر و بي باك تر از « عثمان » گام نهاد.

عثمان با خود مي گفت: چرا عمر حق داشته باشد كه چيزي را با مصلحت انديشي تشريع يا نهي كند (مانند نماز تراويح، متعه زنان و...) و من حق نداشته باشم؟! چرا من تابع سياستِ ابوبكر و عمر باشم و خودم اجتهاد نورزم كه ديگران تابع من شوند؟!

عثمان آشكارا اين سخن را بر زبان آورد، آنجا كه به معترضان گفت:

> والله، چيزي را بر من عيب مي گيريد كه در برابر فرزند خطّاب به مثلِ آن، تن داديد!
>
> به خدا سوگند، من يارانِ نيرومندي دارم كه شمارشان بيشتر و لايق ترند و اگر فرايشان خوانم سويم مي شتابند! هماوردانى بيش از شما برايتان آماده ساخته ام، و اكنون زمان چنگ و دندان نشان دادن است...[٥]

پيش از اين، ديديم كه ابن عوف نتوانست عثمان را به عهد و ميثاقش (كه به سيره ابوبكر و عمر

---

٥. **الإمامة والسياسة** ١: ٤٦؛ **تاريخ طبري** ٢: ٦٤٥؛ **البداية والنهاية** ٧: ١٦٩.

سير كند) مُلزم سازد. در گفت و گويي كه ميان عثمان و او ــ درباره نماز در مِني ــ درگرفت، سرانجام خاموش ماند و چيزي نگفت.

ابن عوف گفت: آيا در اين مكان با رسول خدا، دو ركعت نماز نگزاردي؟

عثمان گفت: چرا.

پرسيد: آيا با ابوبكر، دو ركعت نماز نگزاردي؟

پاسخ داد: چرا.

پرسيد: آيا با عمر، دو ركعت نماز نگزاردي؟

پاسخ داد: چرا.

پرسيد: آيا در آغاز خلافتت، دو ركعت نماز نگزاردي؟

پاسخ داد: چرا.

ابن عوف گفت: چگونه امروز نماز را چهار ركعت مي خواني؟

عثمان گفت: رأيي است كه به نظرم رسيد[٦].

عثمان اين كار را جز به اجتهاد خويش انجام نداد.

در پي اجتهاد در برابر نص (كه در شريعت پيامبر | از آن نهي شده است) عبور از خط قرمزها پيش مي آيد و هيچ كس نمي تواند افسارِ آن را بكشد و بر اجتهاداتِ ديگران اعتراض كند؛ چراكه خليفه مسلمانان اين كار را كرده است. اگر اعتراضي بر اجتهاد ديگران وارد شود، پيش از آن بر خليفه مسلمانان وارد است؛ زيرا او به آن دست يازيد. پس اگر اجتهاد شرعي است، اجتهاد عثمان و غير او نيز شرعي مي باشد و

---

٦. نگاه كنيد به: **تاريخ طبري** ٢: ٦٠٦، أحداث سنه ٢٩ هـ.

اگر شرعي نيست، چرا ابوبكر و عمر مرتكبِ آن شدند؟!

از سويي، منع از تدوين سنّت و گرايش به كم گويي از پيامبر | اجتهاد نزد شيخين را پديد آورد، و اجتهاد آن دو باعث شد كه عثمان نيز اجتهاد ورزد و طبق آنچه مصلحت مي بيند حكم ايجاد كند، و خلفاي پس از اينان (به جز امام علي عليه السلام) آرزوهايشان را در اجتهاد و مصلحت يافتند و ديدند كه اين كار، بهترين پرده اي است كه در پناه آن مي توانند آراي خود را تصحيح سازند.

امّا امام علي عليه السلام با اين خط مشي به ستيز پرداخت، سخنانِ آن حضرت در نهج البلاغه و ديگر جاها اين امر را چنان روشن مي سازد كه جايي براي شك باقي نمي گذارد، در اينجا دو متن از آن حضرت می آوريم كه در ايّام خلافت خويش به ريشه يابي اختلافات مي پردازد، مي فرمايد:

> سرآغاز شكل گيري فتنه ها پيروي هواهاي نفساني و بدعت گذاري در احكام است. در اين روند كتابِ خدا مخالفت مي شود و كساني به ناحق بر كسانِ ديگر حاكم مي گردند. اگر باطل از آميختگي با حق درمي آمد، بر حق جويان پوشيده نمي ماند و اگر حق از پوشش باطل جدا مي شد، مُعاندان زبانْ درازي نمي كردند؛ ليكن مُشتي از اين و مُشتي از آن برداشته مي شود، سپس به هم مخلوط مي شوند. اينجاست كه شيطان بر اولياي خود مسلّط مي گردد، و كساني نجات مي يابند كه از سوي خدا فرجامي نيك برايشان رقم خورده است[٧].

---

٧. **نهج البلاغه**، خطبه ٥٠.

از رسول خدا شنيدم كه مي فرمود: چگونه خواهيد بود زماني كه فتنه اي شما را بپوشاند كه در آن خردسالْ قامت افرازد و بزرگسالْ پير شود، مردم در آن فتنه جاري شوند و آن را به عنوان سنّت برگيرند؛ چنان كه اگر تغييري در آن داده شود، بگويند: «سنّت دگرگون شد، و مردم كار ناپسندي كردند! ».

پس از آن، بلا شدّت يابد و نسل مسلمانان را به اسارت خود درآوَرَد و آنان را درهم بشكند و خُرد سازد؛ آن گونه كه آتش هيزم را مي خاكستراند، و آسيا دانه ها را مي لهاند.

در اين دوران، مردم براي غير خدا تفقُّه مي كنند (و درك و فهمشان را به كار مي بندند) و علم را براي عمل نمي آموزند و با اعمالِ آخرت دنيا را مي طلبند.

آن گاه امام به كساني از اهل بيت و خواص و شيعيانش ــ كه پيرامون آن حضرت بودند ــ رو كرد و فرمود:

واليان پيش از من با انگيزه مخالفت با پيامبر به اعمالي دست يازيدند، عهدش را شكستند و سنّتش را تغيير دادند! اگر مردم را بر تركِ آنها وادارم و سنّت پيامبر را به جايگاه خودش (آن گونه كه در زمانِ آن حضرت بود) برگردانم، سربازانم پراكنده مي شوند و تنها مي مانم يا اندكي از شيعيانم كه فضل مرا مي شناسند و از وجوبِ امامتِ من ــ بر اساسِ قرآن و سنّت ــ باخبرند، در كنارم خواهند ماند.

چه خواهيد گفت اگر اين كارها را انجام دهم:

- دستور دهم مقام ابراهيم را به جايي برگردانند كه رسولِ خدا گذارد!
- فدك را به وارثان فاطمه بازگردانم.

- صاعِ[٨] رسول خدا را آن گونه که بود رایج سازم[٩].
- و زمین هایي را که پیامبر به اقوامي واگذارد و حکمِ آن حضرت امضا و اجرا نشد، در اختیارِ آنان قرار دهم.
- خانه جعفر را به ورثه اش بازگردانم و بخشي از آن را که جزو مسجد کرده اند، ویران سازم.
- و قضاوت های ستمگرانه ای که شده، باطل سازم [١٠].
- و زنانی را که به ناحق در اختیار مردانی-اند، به شوهرانشان باز گردانم[١١]، و بدین وسیله به پیشباز حکم خدا درباره زنان و احکام ازدواج روم.
- و فرزندانِ بني تَغْلِب را به اسارت درآورم[١٢].

---

٨. صاع: شش رطل آب که پیامبر با این میزان آب غسل مي کرد، و پس از آن حضرت، آن را کم دانستند؛ و نیز پیمانه اي در کیل که بر اساسِ آن حقوقِ مالي و... باید پرداخت مي شد (م).

٩. نگاه کنید به: **کتاب الخلاف** (شیخ طوسي) ١: ١٢٩، مسئله ٧٣.

١٠. مانند حکم عمر به عَوْل و تَعْصیب در ارث و...

١١. مثل کسي که بي حضور دو شاهد عادل و یا در حال حیض زنش را طلاق دهد.

بسا این سخن امام عليه السلام اشاره به فرمایش آن حضرت بعد از بیعت باشد که فرمود: آگاه باشید! هر زمیني که عثمان اقطاع کرده [و به ناحق در اختیار خویشانش قرار داده] و هر مالي را که او [به کسانش] بخشیده، به بیت المال برمي گردانم؛ چراکه حق از بین رفتني نیست و چیزي آن را باطل نمي کند! اگر دریابم که این اموال کابین زنان شده آنها را بازپس مي گیرم و... (نگاه کنید به: **نهج البلاغه**، خطبه ١٥؛ و **شرح نهج البلاغه** ١: ٢٦٩).

١٢. زیرا عُمَر جزیه را از آنان برداشت [و بر ایشان دو برابر زکات مقرّر کرد] آنان اهل ذمّه نبودند، از

- و از زمين خيبر آنچه را تقسيم شده، بازگردانم[١٣].
- و ديوان عطايا را برچينم[١٤]، و چونان رسول خدا بيت المال را به همه يكسان بپردازم، نه اينكه [كسان و گروه هاي خاصي اموال عمومي

اين رو اسير ساختن فرزندانِ آنها حلال و شايسته بود.

محيي السنّة، بَغَوي (م ٥١٠ هـ) در **شرح السنّة** مي گويد: روايت شده كه عُمَر خواست از نصاراي عرب جزيه بگيرد، گفتند: ما عربيم! آنچه را عجم مي پردازد نمي دهيم، ليكن مانند صدقه معمول در ميان مسلمانان را از ما بستان! گفت: حكم خدا جزيه گرفتن از شماست! گفتند: به اسم صدقه هرچه خواهي بيفزا و به عنوان « جزيه » چيزي از ما مگير. عُمَر با آنها توافق كرد كه دو برابر صدقه را از آنها بگيرد (**بحار الأنوار** ٣١: ٣٤).

١٣. در زمان عمر، پسرش عبدالله براي بازديد اموالِ خود به خيبر رفت و شبانه به او حمله شد. جريان به عمر رسيد. عمر يهود خيبر را (كه به دستور پيامبر در آنجا ساكن بودند و آن حضرت بخشي از زمين هاي خيبر را به آنها واگذارد و مقرّر داشت كه سهمي از محصول را بپردازند) از آنجا بيرون كرد و املاك آنها را ميان گروهي از خواصِ خود ـ مانند عبدالله بن عمر، عثمان، زبير، عبدالرحمان و... ـ تقسيم نمود (نگاه كنيد به: **سيره ابن هشام** ٢: ٣٥٦ به بعد) (م).

١٤. اشاره است به اين اقدام عمر كه براي تأمين هزينه هاي عالمان و واليان و لشكريان، به منزله زكات واجب، بر زارعان و صنعت گران و تاجران، خراج (ماليات) نهاد و دفترهايي مشخص كرد كه اسم هاي اينان و آنان در آنها بود.

را بچاپند و امکانات جامعه] در میان اغنیا دست به دست گردد[١٥].

- و [در گرفتن مالیات بر زمین ها، محاسبه] مساحت را لغو کنم[١٦].
- و میان ازدواج ها مساوات را برقرار سازم[١٧].
- و خُمس پیامبر را آن گونه که خداي بزرگ نازل کرده و واجب ساخته است، به اجرا درآورم[١٨].
- و مسجد پیامبر را به جاي خودش برگردانم[١٩]، و درهاي گشوده بر آن را ببندم و درهاي بسته شده را باز کنم[٢٠].

---

١٥. اشاره است به آیه ٧ سوره **حشر**: ﴿ **ما أَفاءَ اللَّهُ عَلي رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الأَغْنِياءِ مِنْكُمْ** ﴾ (م).

١٦. تفصیل این ماجرا در کتاب **الشافي** (اثر سيّد مرتضي) آمده است.
گفته اند: رسول خدا | دستور داد مالیات بر زمین ها را از روي درآمدِ آن قرار دهند، لیکن عُمَر بر خلاف امر پیامبر، در سرزمین هاي شام و عراق، مالیات را براساس مساحتِ زمین مقرّر کرد (م).

١٧. بسا اشاره است به اینکه عُمَر، غیر قریشي را از ازدواج با قریشي بازداشت، و منع کرد که عجم با عرب ازدواج کند.

١٨. اشاره است به منع حقّ خمس اهل بیت ^ به وسیله عمر.

١٩. یعني آنچه را به غصب بر مسجد افزوده شده، خارج سازم.

٢٠. اشاره به نزول جبرئیل از سوي خدا بر پیامبر است که به آن حضرت وحي شد همه درهایي را که به مسجد باز مي شود ببند مگر درِ خانه حضرت علي عليه السلام.

- و مسح بر روی کفش را حرام سازم[٢١].
- و هرکه را نبیذ[٢٢] بیاشامد حد زنم.
- و دستور دهم که متعه حج و متعه زنان ــ هر دو ــ حلال است[٢٣].
- و امر کنم که در نماز بر میّت پنج تکبیر بگویند[٢٤].
- و مردم را ملزم سازم که ﴿ **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ** ﴾ را به جهر قرائت کنند[٢٥].
- کساني را که رسول خدا از مسجدش بیرون کرده و بعد از آن حضرت به آن درآمده، از مسجد بیرون کنم؛ و آنان را که پیامبر به مسجدش درآورده و پس از آن حضرت اِخراج شده اند، به مسجد درآورم[٢٦].

---

٢١. عُمَر مسح بر کفش را اجازه داد؛ با اینکه حضرت علي عليه السلام و ابن عبّاس و عایشه و دیگران در این حکم با او مخالفت ورزیدند.

٢٢. نبیذ، شرابِ خرماست که پس از پیامبر | آن را حلال دانستند (م).

٢٣. عُمَر هر دو متعه را حرام ساخت و اعلان کرد که هرکس مرتکب آنها شود او را مجازات مي کند (م).

٢٤. بر اساس روایتِ حُذَیْفَه و زید بن اَرْقَم و دیگران، پیامبر | بر جنازه ها پنج بار تکبیر مي گفت.

٢٥. با اینکه قرائت بسم الله با صداي بلند، توسط پیامبر | (در نماز) امري قطعي است و احادیثِ معتبري در این زمینه هست، برخلاف این سنّت پیامبر | پس از آن حضرت، حاکمان بر اخفاتِ آن پاي فشردند (م).

٢٦. احتمال مي رود اشاره به صحابه اي باشد که با حاکمان به مخالفت برخاستند و با آنکه از مقرّبان پیامبر بودند از مسجد اخراج شدند؛ و از سوي دیگر

- مردم را به حكم قرآن و طلاق بر اساس سنّت وادارم(٢٧).
- و صدقات (زكات) را بر اساس اصناف (نه گانه) آن(٢٨) بر اساس ضوابط شرعی اش بستانم.
- و وضو و غسل و نماز را به اوقات و شرايع و جايگاهشان بازگردانم(٢٩).
- و اهل نجران را به جاي خودشان برگردانم(٣٠).
- و اسيران فارس و ديگر امّت ها را به كتاب خدا و سنّت پيامبر بازگردانم.

اگر به اين كارها دست يازم، از اطرافِ من پراكنده مي شويد.

به خدا سوگند، مردم را فراخواندم كه در ماه رمضان جز براي نماز واجب به نماز نايستند، و اعلام كردم كه خواندن نافله ها به جماعت بدعت است! ناگهان بعضي از لشكريانم ـ كه همراهم مي جنگيدند ـ ندا دادند كه: اي اهل اسلام، سنّت عمر از ميان رفت! ما را از نماز نافله در ماه رمضان باز مي دارد! و ترسيدم در ناحيه اي از لشكرم شورش كنند.

كساني چن حكم بن عاص را كه پيامبر | اخراج كرد، اجازه ورود دادند.

٢٧. در اين سخن، امام عليه السلام به اجتهاداتي نظر دارد كه بر خلافِ قرآن انجام شد؛ مانند سه طلاق در يك مجلس (و يا دو شاهد براي ازدواج، و اجراي طلاق بدون شاهد).

٢٨. يعني از اجناس نه گانه: دينار و درهم، گندم و جو و خرما و كشمش، و شتر و گوسفند و گاو.

٢٩. زيرا آنان بر خلاف احكام راستين وضو و... احكامي را جاي گزين ساختند، ما حكم وضو را در كتاب «**وضو النبي**» روشن ساختيم.

٣٠. عمر اينان را از وطنشان كوچ داد.

چه كشيدم از دست اين امّت! از اختلافشان و پيروي شان از پيشوايان گمراه و داعيانِ به دوزخ!

– اگر از خمس سهم ذوي القربي را مي دادم، كه خداي بزرگ مي فرمايد: ﴿ **إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰه وَ ما أَنْزَلْنا عَلي عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَي الْجَمْعانِ** ﴾ [٣١]؛ اگر به خدا ايمان داريد و آنچه را بر بنده خود روز فرقان، روزي كه دو گروه به هم رسيدند، نازل كرديم.

به خدا سوگند، مقصود به ذي القربي ما هستيم كه خدا آن را همتاي خود و پيامبرش ساخت و فرمود[٣٢]: [آنچه را از اهل آبادي ها كه خدا به پيامبرش بازگرداند] از آنِ خداست ورسول او و براي ذي القربي و يتيمان و مسكينان است (مقصود از اينها مائيم) تا اينكه اموال ميان ثروتمندان به گردش درنيايد. و آنچه را كه رسول خدا براى شما آورد بگيريد و از آنچه نهي كرد بازايستيد، و پرواي خدا را داشته باشيد (در ظلمِ آل محمّد) به راستي كه كيفر خدا (بر كساني كه بر آل محمّد ستم ورزند) بس شديد است[٣٣].

متن دوم

شيخ طوسي در **تهذيب الأحكام** به روايت از امام صادق عليه‌السلام نقل مي كند كه چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام به كوفه درآمد و به امام حسن عليه‌السلام دستور داد كه ندا كند كه: «در ماه رمضان نماز [نافله] در

٣١. **انفال**/٤١.
٣٢. نگاه كنيد به: سوره **حشر**، آيه ٧.
٣٣. **روضه كافي** ٨: ٥٩، حديث ٢١؛ بخش هايي از اين حديث در **نهج البلاغه**، **اصول كافي**، **احتجاج طبرسي**، كتاب **سليم بن قيس** و ديگر منابع آمده است.

مسجد به جماعت جايز نمي باشد» امام حسن عليه السلام اين كار را كرد. مردم چون سخن آن حضرت را شنيدند، فرياد برآوردند كه: «وا عُمَراه، واعُمَراه!» (واي! سنّت عمر از ميان رفت!) چون امام حسن بازگشت، اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيد: اين صدا چيست؟ آن حضرت پاسخ داد: مردم بانگ مي زنند كه: «وا عمراه! وا عمراه!» امام علي عليه السلام فرمود: بگو نماز گزارند(۳۴).

از اين دو حديث، چند نكته به دست مي آيد:

يك: سنّت هايي از سوي خلفا تشريع شده كه حضرت علي عليه السلام آنها را برنمي تافت؛ چراكه بر خلاف سنّت رسول خدا | بود.

دو: امام عليه السلام كوشيد اين سنّت ها را برچينند، ليكن نتوانست بسياري از آنها را از ميان بردارد؛ زيرا جريانِ قدرتمندي از عُمَر حمايت مي كرد و پيرو اجتهادات و نظرات او بود.

سه: اختلاف ميان حضرت علي عليه السلام و عمر، در موضوع خلافت ـ به تنهايي ـ منحصر نشد، بلكه فقه و شريعت را نيز دربر مي گرفت.

قائلان به حجيّتِ رأي و اجتهادات صحابه، با نقل حديث از پيامبر و تدوين سنّت آن حضرت مخالف بودند و اجتهادات ابوبكر و عمر را بر هر چيزي ترجيح مي دادند؛ زيرا چنين مي پنداشتند كه آنان اسرار احكام را دريافته اند و روح تشريع را مي شناسند.

و امّا هواداران مكتب تعبّد محض، در برابر تهديداتِ اينان مي ايستادند، فقه رسول خدا را روشن مي ساختند و حديث آن حضرت را براي مردم

---

۳۴. **تهذيب الأحكام** ۳: ۷۱، حديث ۲۲۷.

باز مي گفتند، هرچند شمشير آخته بر گردن هاشان نهند.

از حضرت علي عليه السلام رسيده است آن گاه كه طعن زده شد، فرمود:

أما وصيّتي إيّاكم، فالّله ــ عزّ وجلّ ــ لا تُشْرِكُوا به شيئاً، ومحمّد لا تُضيِّعوا سُنَّتَه، أَقِيموا هذين العَمُودَيْن(٣٥)؛

وصيّتِ من به شما اين است كه به خداي بزرگ چيزي را شرك مَورزيد، و سنّت محمّد | را ضايع مسازيد؛ و اين دو ستون را به پا داريد.

ابن كثير از پدرش نقل مي كند كه گفت:

بر ابوذر درآمدم در حالي كه در جمره وسطي نشسته بود و مردم بر او گرد آمده بودند و استفتا مي كردند. مردي آمد و جلو ابوذر ايستاد و گفت: مگر تو از فتوا نهي نشده اي؟!

ابوذر سر برداشت و گفت: مگر تو مراقبِ مني؟! اگر شمشير تيز بر گردنم نهيد و گمان كنم بايد كلمه اي را كه از رسول خدا شنيده ام بيان كنم، پيش از آنكه گردنم را بِبُريد، آن را بر زبان مي آورم(٣٦).

---

٣٥. **المعجم الكبير** ١: ٩٦، حديث ١٩٧.

٣٦. **تاريخ دمشق** ٦٦: ١٩٤؛ **سنن دارمي** ١: ١٤٦، حديث ٥٤٥؛ **سير أعلام النبلاء** ٢: ٦٤؛ **حلية الأولياء** ١: ١٦٠ (در اين مأخذ هست كه بر سر ابوذر جواني از قريش بود، گفت: مگر اميرالمؤمنين تو را از فتوا باز نداشت؟!) ابن حجر در **فتح الباري** ١: ١٦١، مي نويسد: كسي كه ابوذر را مخاطب ساخت، مردي از قريش به شمار مي آمد و آن كه او را نهي كرد، عثمان بود. ابوذر طاعت عثمان را آن گاه كه او را از فتوا نهي كرد بر خود لازم نمي ديد؛ چراكه

در اين سخن، مي نگريم كه ابوذر به تبليغ آنچه از پيامبر | شنيده پاي مي فشارد، هرچند شمشير بُرّان بر گردنش گذارند! سائل واژه « **فُتيا** » (فتوا) را مي آورد، و ابوذر به لفظِ « **سَمِعْتُها مِن رسول الله** » عدول مي كند. اين امر به روشني تفاوت ميان دو خط مشي را مي نماياند.

آري، ابوذر و ديگر پيروان مكتب تعبّد محض، اين مسئوليّت را حس كردند و تا آخرين نفس در تبليغ سنّتِ رسول خدا كوشيدند.

چگونه ابوذر اين سخن را نگويد با آنكه در جاهاي زيادي از پيامبر | شنيده بود كه آن حضرت بيم داشت از اينكه امّتش به جهت كينه توزي با حضرت علي‌عليه‌السلام به گمراهي افتند و از صراط حق دور شوند و به سنّت هاي ديگران چنگ زنند.

از حَنَش كناني نقل شده است كه گفت:

> از ابوذر، در حالي كه دست به در كعبه آويخته بود، شنيدم كه مي گفت: اي مردم، هركه مرا مي شناسد، منزلتِ مرا مي داند؛ و هركه من برايش ناشناخته ام، بداند كه من ابوذرم! شنيدم رسول خدا مي فرمود: مَثَل اهل بيتِ من، مَثَل كشتي نوح است؛ هركه بر آن سوار شود نجات مي يابد و هركه تخلُّف ورزد غرق مي شود[٣٧].

از ابوذر نقل شده كه گفت:

> اي امّتي كه پس از پيامبر سر در گم شديد! بدانيد كه اگر آن را كه خدا مقدّم داشت، پيش مي انداختيد و آن را كه خدا مؤخّر

اعتقاد داشت امر پيامبر به تبليغ حديث از آن حضرت، بر او واجب مي باشد.

٣٧. **مستدرك الحاكم** ٢: ٣٧٣؛ **المعجم الأوسط** ٥: ٣٥٥، حديث ٥٥٣٤.

داشت، پس مي زديد و ولايت و وراثت را در اهل بيت پيامبرتان اقرار مي كرديد، از بالا و پايين غرق در نعمت مي شديد و ولي خدا تُهي دست (و بي ياور) نمي ماند و سهمي از فرائض خدا به خطا نمي رفت و هيچ كس در حكم خدا اختلاف نمي كرد مگر اينكه علم آن را نزد ايشان از كتاب خدا و سنّت پيامبرش مي يافت.

امّا حال كه چنين كرديد، وَبالِ امرتان را بچشيد! و به زودي ستمگران دريابند كه به كدام بازداشت گاهي برمي گردند(۳۸)؟!

امام اميرالمؤمنين عليه السلام به ابوذر فرمود:

إنّ القومَ خافوك علي دنياهم، وخِفْتَهم علي دينك(۳۹)؛

مردم براي دنياشان از تو مي ترسند، و تو به جهت دينت از ايشان بيم داري!

ابوذر و اَمثال او (از پيروان روش تعبّد محض) بر لزوم پاي بندي به سنّت پيامبر | كه نزد اهل بيت آن حضرت بود، تأكيد داشتند؛ چراكه احاديث فراواني درباره مكانت حضرت علي عليه السلام شنيده بودند. امام علي عليه السلام در زمانِ حياتِ پيامبر | سخنان آن حضرت را تدوين كرد و داراي **صحيفه** و كتاب **جامعه** و **جفر** بود كه در آنها همه آنچه را كه از پيامبر | شنيد گردآوري كرد، هر روز دو بار، صبح و شام، با پيامبر | در خلوت مي نشست، و خود تصريح مي كند به

۳۸. **تاريخ يعقوبي** ۲: ۱۷۱؛ **بحار الأنوار** ۲۷: ۳۲۰ (به نقل از تفسير فرات كوفي با اندكي اختلاف).
۳۹. **نهج البلاغه**، خطبه ۱۳۰؛ **روضه كافي** ۸: ۲۰۷؛ نيز بنگريد به، **المحاسن** ۲: ۳۵٤، باب ۱۲، حديث ٤٥.

اينكه: دريافت، هر آيه اي كجا و درباره چه كسي نازل شد و...

بعضي از صحابه، به كلام عُمَر چسبيدند و تدوين احاديث پيامبر | را برنتافتند، بلكه در برابر سخنِ آن حضرت اجتهاد ورزيدند با اين توجيه كه روح تشريع را مي شناسند.

پيش از اين، سخن ابن عبّاس گذشت كه گفت:

چرا لبّيك اينان را نمي شنوم؟!

(راوي مي گويد) گفتم: از معاويه مي ترسند!

ابن عبّاس از خيمه اش بيرون آمد و گفت: لبّيك اللهمّ لبّيك، هرچند بيني معاويه به خاك ماليده شود!

پروردگارا، لعن و نفرينت بر اينان باد! به جهت دشمني با علي، سنّت را رها كردند[٤٠].

از عِكْرِمه نقل شده كه گفت:

پشت سر شيخي در مكّه نماز گزاردم [در مجموع اعمال نماز] ٢٢ تكبير گفت. به ابن عبّاس گفتم: اين مرد احمق است!

ابن عبّاس گفت: مادرت به عزايت بنشيند، اين سنّت ابوالقاسم است[٤١].

معاويه، بسمله را از سوره دزديد[٤٢]، ظرفي از طلا ــ يا ورقي از طلا ــ را به بيشتر از وزنِ او فروخت (كه ابو درداء به وي اعتراض كرد و حديث پيامبر را بر جايز نبودن اين معامله باز گفت) و معاويه گفت: اشكالي در اين نمي بينم! ابو درداء گفت:

---

٤٠. **سنن نسائي** ٥: ٢٥٣، حديث ٣٠٠٦؛ **المستدرك علي الصحيحين** ١: ٦٣٦، حديث ١٧٠٦؛ **سنن بيهقي** ٥: ١١٣، حديث ٩٢٣٠ (متن از اين مأخذ است).

٤١. **صحيح بخاري** ١: ٢٧٢، حديث ٧٥٥.

٤٢. **مصنّف عبدالرزّاق** ٢: ٩٢، حديث ٢٦١٨؛ الأُم ١: ١٠٨.

> چه كسي مرا نسبت به معاويه معذور مي دارد (و ياري ام مي كند)؟! من از رسول خدا برايش مي گويم، و او رأي خودش را به رخِ من مي كشد! من در سرزميني كه تو هستي ساكن نمي شوم[٤٣]!

همه اين سخنان، اختلاف دو مكتب را در اصول و مفاهيم مي نماياند.

مرحله سوم

اين مرحله، دوره خلفايي است كه بعد از معاويه تا عصر تدوين از سوي حكومت، فرمان روا بودند. هدف اينان با اهدافِ خلفاي پيشين و كساني كه پس از آنها آمدند، مشابه است. اينان افكار حاكم در عصر اول و گرايش جانشينانِ آنها را ــ درباره مشروعيّت رأي براي صحابه ــ به خدمت گرفتند تا مانع فعاليّت پيروان اهل بيت (كه همواره در زمره مخالفان حكومت بودند) شوند و آنها را شناسايي كنند.

عمر بن عبدالعزيز، ابن شهاب زُهْري را به تدوين سنّت فراخواند با تأكيد بر اينكه سنّت ابوبكر و عمر را بنگارد. ابن شهاب مي گويد:

> ما كراهت داشتيم كه سنّت را تدوين كنيم تا اينكه سلطان ما را بر اين كار مجبور ساخت[٤٤].

پوشيده نماند كه اين فرمان روايان، فرزندان ابو سفيان و حكم بن عاص و كساني بودند كه با زور به اسلام درآمدند.

مگر ابو سفيان نگفت:

> سوگند به كسي كه ابو سفيان به او قسم مي خورد، بهشت و دوزخي در كار نيست[٤٥]!

---

٤٣. **الموطّأ** ٢: ٦٣٤، حديث١٣٠٢؛ **سنن بيهقي**٥: ٢٨٠، حديث١٠٢٧٤؛ **الرساله** (شافعي): ٤٤٦.
٤٤. **سنن دارمي** ١: ١٢٢، حديث ٤٠٤.

اين معاويه بود كه با ناچيز انگاري پيامبر | زبان دراز كرد كه:

به نام ابن اَبي كبشه[٤٦] هر روز پنج بار بانگ مي زنند كه: « أشهد أنّ محمّداً رسول الله » پس كدام عمل باقي مي ماند، كدام ياد بعد از اين [شهادت] دوام مي آورد؟! والله، اي بي پدر! چاره اي نداريم جز اينكه آنان را يكي پس از ديگري بكشيم و دفن كنيم و فضائلِ آنها را نابود سازيم[٤٧].

مگر جز اين است كه يزيد شعر ابن زَبَعْري را در انكار نبوّت پيامبر، زمزمه مي كرد:

لَعِبَتْ هاشمُ بالمُلك فَلا خبرٌ جاءَ ولا وَحيٌ نَزَل[٤٨]

حكومت بازيچه دست بني هاشم شد! نه خبري آمد و نه وحيي نازل شد [همه اينها بهانه بود تا مردم را بفريبند و قدرت را در دست گيرند].

چگونه مي توان آنچه را كه از ابو سعيد خُدري رسيده پنهان ساخت؛ اينكه او هنگامي كه مروان پيش از نماز عيد مي خواست براي خطبه به منبر رود، جامه اش راكشيد و گفت:

والله [شريعت را] دگرگون ساختيد!

مروان پاسخ داد: اي ابو سعيد، علمِ تو از ميان رفت!

---

٤٥. **تاريخ طبري** ٥: ٦٢٢؛ **الاستيعاب** ٤: ١٦٧٩؛ **مروج الذهب** ٢: ٣٤٣.

٤٦. مقصود پيامبر اسلام | است، ابو كبشه نام جدّ مادري آن حضرت بود (م).

٤٧. **الأخبار الموفّقيّات** (زبير بن بكّار): ٥٧٦-٥٧٧؛ **مروج الذهب** ٣: ٤٥٤؛ **النصائح الكافية**: ١٢٤؛ **شرح نهج البلاغه** ٥: ١٣٠؛ **بحار الأنوار** ٣٣: ١٧٠ ذيل حديث ٤٤٣.

٤٨. **كشف الغمّه** ٢: ٢٣٠؛ **احتجاج طبرسي** ٢: ٣٤.

ابو سعيد گفت: به خدا سوگند، آنچه را من مي دانم از آنچه تو مي داني بهتر است!

مروان گفت: مردم بعد از نماز نمي ايستند، از اين رو خطبه را پيش از نماز مي خوانم(۴۹)!

امام محمّد عبده مي نويسد:

ابتلاي عموم مردم به دروغ پردازي در دولت امويان، سخن درستي است؛ ناقلان زياد بودند و صادقان اندك. بسياري از بزرگان صحابه از نقل حديث خودداري مي كردند مگر براي كساني كه به امانت داري آنها اعتماد داشتند، از بيم اينكه مبادا به تحريف احاديثي كه از آنان مي شنوند، دست يازند(۵۰).

خلفاي عبّاسي در لگدمالي شريعت، كمتر از امويان نبودند، دين را در راستاي مصلحتِ حكومت و نظام به خدمت گرفتند. منصور مالك را به تدوين سنّت ابوبكر و عُمَر فرا خواند تا مردم را بر آن گرد آورد، و از ابو حنيفه خواست كه به ستيز فكري با صادق آل محمّد عليه السلام بپردازد...(۵۱)

اينان اختلاف فقهي را به عنوان وسيله اي براي شناسايي پيروان اهل بيت برگرفتند به همين جهت، احاديث متناقض و رواياتي كه بعضي از مذاهب اسلامي را برتر مي نمايانند، فزوني يافت(۵۲).

استاد احمد امين مي گويد:

---

۴۹. **صحيح بخاري** ۱: ۳۲۶، حديث ۹۱۳؛ **سنن بيهقي** ۳: ۲۸۰، حديث ۵۹۲۹.

۵۰. **أضواء على السنّة المحمّديّة:** ۳۸۹ (به نقل از تاريخ الإمام محمّد عبده ۲: ۳۴۷).

۵۱. بنگريد به كتاب **وضوء النبي:** ۳۴۹-۳۵۳.

۵۲. تفصيل اين سخن در كتاب وضوء النبي آمده است.

عجيب است اگر ما نموداري براي حديث ترسيم كنيم، به شكل هِرمي است كه رأس آن عهد پيامبر مي باشد و با گذشت زمان گسترش مي يابد تا به قاعده هرم مي رسد (كه دورترين زمان به عهد پيامبر است) در حالي كه به لحاظ عقلي بايد عكس اين حالت باشد! صحابه پيامبر بيش از همه با احاديث آن حضرت آشنا بودند، و به تدريج با مرگ آنها و عدم راوي از آنها، حديث بايد كاستي پذيرد؛ و اين روندِ نزولي همچنان ادامه يابد.

ليكن مي بينيم كه احاديث عهد اموي بيش از احاديث عصر خلفاي راشدين است، و احاديث عصر عبّاسي از احاديث عهد اموي فزون تر مي باشد(٥٣)!

وي سپس اين امر را به جنبش هجرت براي دستيابي به حديث و نقش يهود و نصارا در مسخ شريعت، توجيه مي كند و با خود فراموشي [ذهن ها را] از توجّه به نقش نظام سلطه و اهداف سياسي آن ــ در اين زمينه ــ باز مي دارد.

ليكن آيا يهود (كه با ذلّت جزيه مي دادند) بي هيچ پشتيباني يا اغماضِ از سوي حكومت، مي توانستند به نقش ويرانگرشان بپردازند؟ به نظر مي رسد عوامل سياسي و قائل شدن به مشروعيّت رأي همه صحابه، از عوامل مهم در اين راستايند. پيامبر | به وقوع اين ماجرا خبر داد و نگراني خود را از روزگار آينده ابراز داشت و ضرورت التزام به سنّت و تمسّك به عترت را خواستار گرديد (چنان كه در حديث ثقلين و ديگر احاديث هست) ابوبكر نيز وقوع اين ماجرا را پيش بيني كرد، ولي راه حل او دعوت مردم به بسنده كردن به قرآن بود!

٥٣. **ضحي الإسلام** ٢: ١٢٨ ــ ١٢٩.

از همه آنچه گذشت به دست مي آيد كه اين افكار و غير آن، به دليل منع از تدوين سنّت و التزام به حجيّت رأي صحابه و ديگر عوامل سياسي، پديد آمد.

درباره اختلاف، رياضي دانان گفته اند كه از يك ميلي متر شروع مي شود و به يك كيلومتر مي رسد، بلكه به بي نهايت مي انجامد. ما امروزه اين حقيقت را آشكارا در احاديث پيامبر (و بلايي كه شريعت به آن گرفتار آمد) شاهديم. كار سنّت به جايي رسيده است كه جز به فعل صحابه پذيرفتني نيست، بلكه كلام صحابي و فعل او مخصّص قرآن قرار مي گيرد!

در اينجا بعضي از سخنان اهل بيت ^ را مي آوريم كه دربر دارنده پاسخ به بسياري از شبهه هاست و بر نامشروع بودنِ «رأي گرايي» تأكيد دارد.

امام صادق عليه السلام نامه مفصّلي به يكي از اصحابش دارد، در آن آمده است:

> اي كساني كه اميد رحمت و رستگاري برايتان هست! خدا خيري را كه برايتان آورد كامل ساخت. بدانيد كه خواست خدا اين نيست كه آدمي در دينش هواي نفس و رأي و قياس را برگزيند.
>
> خدا قرآن را فرستاد و بيانِ هر چيزي را در آن قرار داد و براي قرآن و قرآن آموزي كساني را شايسته دانست كه علمِ خدايي دارند و در دينشان به هوا و رأي و قياس نمي گروَند؛ آنان همان اهل ذكراند كه خدا امّت را به سؤال از آنها فراخوانده...
>
> رسول خدا پيش از رحلت، آنان را بر اين كار ملزم ساخت! آنها پس از درگذشت آن حضرت، گفتند: ما مي توانيم اجماع مردم را ملاك قرار دهيم! بر خلافِ فرمان خدا و

پيامبر، اين رويه را در پيش گرفتند، اين گونه كسان چقدر جسور و گمراه اند! چه پندار خامي دارند كه اين كار را مقدور خود مي دانند! والله، وظيفه خلق اين است كه مطيع فرمان خدا باشند و در حيات محمّد ﷺ و بعد از مرگ او از امرِ خدا پيروي كنند.

آيا اين دشمنان خدا مي پندارند كه در زمانِ پيامبر كسي مي توانست به رأي و قياس عمل كند؟ اگر بگويند: آري، دروغ بر خدا بسته اند و بسيار در گمراهي به سر مي برند؛ و اگر بگويند: نه، به حجّت عليه خود اقرار كرده اند؛ چنان كه در زمان پيامبر هيچ كس حق نداشت از هوا و رأي و قياس پيروي كند، پس از آن حضرت نيز چنين است...

از آثار رسول خدا و سنّت او پيروي كنيد و اين روند را در پيش گيريد، از هوا و رأي تبعيّت نكنيد كه گمراه مي شويد؛ چراكه گمراه ترين مردمان ــ نزد خدا ــ كسي است كه بدون هدايتي از سوي خدا، پيرو هوا و رأي خود باشد...

اي ياران، بچسبيد به آثار رسول خدا و سنّت او و آثار ائمّه اهل بيت و سنّتشان! هركه اين طريق را پيمود هدايت يافت، و هركه آن را رها ساخت و روي گرداند، گمراه شد؛ زيرا اينان كساني اند كه خدا به طاعت و ولايتشان امر كرد(٥٤).

---

٥٤. **روضه كافي** ٨: ٥ ــ ٦؛ **وسائل الشيعة** ٢٧: ٣٧، حديث ٣٣١٥٢. امام صادق عليه السلام در سخني طولاني، آنچه را مكتب اجتهاد ــ درباره اجتهاد پيامبر و اين سخن او كه اختلاف امّتم رحمت است و... مطرح كردند، رد كرده

امام صادق عليه السلام از پدرانش از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل مي كند كه فرمود:

إنّ المؤمن أخَذَ دينَه عن ربِّه، ولم يأخُذه عن رأيه(٥٥)؛

مؤمن دينش را از پروردگارش مي ستاند، نه از رأي خود.

و نيز از پيامبر | روايت مي كند كه خداي بزرگ فرمود:

ما آمَنَ بي مَن فَسَّرَ برأيه كلامي، وما عَرفَني مَن شَبَّهَني بِخَلْقي(٥٦)؛

هركس به رأي خود كلام مرا تفسير كند، به من ايمان نياورده است، و هركه مرا شبيه مخلوقاتم بداند، من را نشناخته است.

معاوية بن مَيْسَرَة بن شُريح مي گويد: در مسجد خيف به محضر ابا عبدالله [امام صادق عليه السلام] شرفياب شدم، او در ميان جمعي حدود ٢٠٠ نفر قرار داشت كه يكي از آنها عبدالله بن شُبْرُمَه بود، پرسيد: اي ابا عبدالله، ما در عراق بر اساس كتاب و سنّت حكم مي كنيم، مسئله اي پيش مي آيد، به رأي خود در آن اجتهاد مي ورزيم...

است (نگاه كنيد به: **المحكم والمتشابه**: ٩١؛ **وسائل الشيعة** ٧٢: ٥٢ ـ ٥٣، حديث ٣٣١٨٨).

٥٥. **امالى صدوق**: ٣٤٢، حديث ٥٧٠؛ **معاني الأخبار**: ١، ٨٥ باب معني السلام، حديث ١؛ **وسائل الشيعة** ٢٧: ٤٤ ـ ٤٥، حديث ٣٣١٧١.

٥٦. **عيون اخبار الرضا** عليه السلام ٢: ١٠٧، باب ما جاء عن الرضا عليه السلام **من الأخبار في التوحيد**، حديث ٤؛ **وسائل الشيعة** ٢٧: ٤٥، حديث ٣٣١٧٢.

امام صادق عليه السلام فرمود: علي بن ابي طالب چگونه شخصيتي بود؟ (ابن شُبْرُمَه بسيار او را ستود و به عظمت از او ياد كرد) امام عليه السلام فرمود:

علي عليه السلام ابا داشت از اينكه رأي خويش را در دين خدا دخالت دهد و در چيزي از دين خدا به رأي و قياس نظر دهد...

سپس آن حضرت در ادامه فرمود: اگر ابن شُبْرُمَه مي دانست مردم از كجا هلاك شدند، به قياس نزديك نمي شد و به آن عمل نمي كرد[٥٧].

از امام باقر عليه السلام روايت شده كه فرمود:

يا زرارة، إيّاكَ وأصحاب القياس في الدِّين؛ فَإِنَّهم تَرَكُوا عِلْمَ ما وُكِّلوا به وَتَكَلَّفُوا ما قَدْ كُفُوه، يَتَأَوَّلُونَ الأَخبارَ، وَيَكْذِبُونَ عَلَى الله ــ عزّ وجلّ[٥٨] ــ وكَأَنّي بالرَّجُل منهم يُنادَي مِن بَيْنِ يَدَيْه، فيُجيبُ مِن خَلْفه، ويُنادَي مِن خَلْفه، فيُجيب مِن بَيْنِ يَدَيْه؛ قد تاهُوا وتَحَيَّروا في الأَرْضِ والدِّين[٥٩]؛

اي زراره، از اصحاب قياس ــ در دين ــ بپرهيز؛ چراكه آنان علمي را كه از آنان خواسته شد واگذاردند و خود را در چيزي كه بسنده بودند، به زحمت انداختند؛ اخبار را تأويل مي كنند و بر خدا دروغ مي بندند!

---

٥٧. **المحاسن** ١: ٢١٠، حديث ٧٧؛ **وسائل الشيعة** ٢٧: ٥١، حديث ٣٣١٨٣.

٥٨. زيرا به ظن و تخمين سخن مي گويند، خداي متعال مي فرمايد: بگو آيا خدا به شما اجازه داده كه به ظن حرف بزنيد يا [از پيش خود] بر خدا دروغ مي بنديد؛ ﴿ **قُلْ ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُونَ** ﴾ (سوره **يونس**، آيه ٥٩).

٥٩. **وسائل الشيعة** ٢٧: ٥٩، حديث ٣٣١٩٣.

گويا من با يكي از آنانم [مي نگرم كه] از پيشاپيش او را ندا مي دهند، او از پشت سر جواب مي گويد و به عكس؛ اينان در زمين و دين سر در گم شدند و در حيرت فرو رفتند.

از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمود:

اِحْتَفِظُوا بِكُتُبِكُم، فإنّكُم سوفَ تَحْتاجُونَ إليها(٦٠)؛

كتاب هايتان را نگه داريد؛ چراكه به زودي نيازمند آنها مي شويد.

و نيز فرمود:

أُكْتُبُوا، فَإنَّكم لا تَحْفَظُونَ حتَّي تَكْتُبُوا(٦١)؛

بنويسيد! چون شما حفظ نمي كنيد [و افكار و عقايدتان نمي ماند] مگر اينكه [آنها را] بنگاريد [و با ثبت نوشتاري از آسيب مصون داريد].

و همچنين فرمود:

أُكْتُب وبُثَّ عِلْمَكِ في إخْوانك، فإن مِتَّ فأَوْرِثْ كُتُبَكَ بَنيكَ؛ فإنّه يَأْتي عَلَي النّاس زمانُ هَرْج لا يَأْنَسُونَ فيه إلاّ بِكُتُبهم(٦٢)؛

بنويس و علمت را در ميان برادران ديني ات بپراكن! اگر مرگت فرا رسيد، كتاب هايت را ميراث فرزندانت ساز؛ زيرا زمانِ آشفته اي در پيش است كه در آن، مردم جز با كتاب هاشان اُنس نمي گيرند.

و اخبار فراوان ديگر ـ كه از ترس طولاني شدن ـ آنها را نياورديم و مفاد همه آنها ضرورتِ تدوين حديث و پيروي از مدوّنات اصحاب با اخلاص پيامبر | مي باشد و لزوم تعبّد محض و دور افكندن رأي و اجتهاد و فتوا بر اساس اصولي كه

---

٦٠. **اصول كافي** ١: ٥٢، حديث ١٠ و٩ و١١؛ **وسائل الشيعه** ٢٧: ٨١ ـ ٨٢، حديث ٣٣٢٦١-٣٣٢٦٣.
٦١. همان.
٦٢. همان.

پيامبر | آنها را نياورد و پس از آن حضرت در شرايط ويژه اي پديد آمد.

چكيده سبب اخير

از آنچه گذشت مي توان دريافت سببِ حقيقي منع تدوين حديث (كه در وراي آن نهفته مي باشد) داراي عوامل و انگيزه هاي چندي است، از جمله:

١. نابود سازي فضائل اهل بيت ^ كه از شايستگي همه جانبه آنها پرده برمي دارند، و همگان را به امامت و خلافت آنها فرامي خوانند.

٢. احاطه نداشتن حاكمان به احكام.

٣. رسوبات فرهنگي ارثي و گرايش هاي فكري خلفا و توانايي هاي ذهني شان كه با اجتهاد تناسب داشت. به خاطر همه اينها خواستند فضاي فقهي جديدي را پديد آورند تا از خلالِ آن، خليفه بتواند عجز فقهي اي را كه در خود مي يافت بپوشاند و هِرَم فِقهي ـ سياسي نوي را بنيان گذارد.

اين نتيجه با ملاحظه مقدّمات زير به دست مي آيد:

الف) نخستين جرقه اي كه به شكل عملي براي منع تدوين زده شد، پيش از وفات پيامبر | بر زبان عُمَر جاري گشت؛ چراكه آن حضرت قلم و دوات خواست تا كتابي بنويسد كه امّت پس از او هرگز گمراه نشوند، و عُمَر با رد خواسته پيامبر، گفت: اين مرد، هذيان مي گويد! كتاب خدا ما را كافي است.

اين منع از تدوين، گرچه در آن لحظه، موضع گيري ويژه اي بود كه عُمَر ناچار به آن دست يازيد تا امر خلافت را پس از پيامبر آن گونه كه خود مي خواهد بچرخاند، ليكن با ضربه به قداست پيامبر و جلالتِ قدر و جريحه دار ساختن عصمتِ پيامبر | صورت گرفت؛ به همين

جهت، عرصه را براي تاخت و تاز عُمَر آماده ساخت تا بتواند رأي خود را بر صحابه و بر همه كساني كه در آنجا حضور داشتند، تحميل كند تا آنجا كه در پاسخ زنانِ پيامبر كه گفتند: « حاجتِ پيامبر را برآوريد »، گفت:

أُسْكُتْنَ! فإنّكم صَواحِبَه؛ إذا مَرِضَ عَصَرْتُنَّ أعينَكُنّ، وإذا صَحَّ أَخَذْتُنَّ بِعُنُقه؛

ساكت شويد! شما همان زنانيد كه هنگام بيماري پيامبر بر او اَخم مي كرديد و هنگام تندرستي به گردنش مي چسبيديد.

پيامبر | فرمود: **هُنَّ خَيْرٌ منكم؛** آنان از شما بهترند(٦٣).

اين حديث، روشن مي سازد كه پيامبر | كار عُمَر را نپذيرفت، بلكه مي خواست بر همان سخن پيشين خود در حجّة الوداع تأكيد ورزد و دو ثقل اكبر و اصغر (قرآن و عترت) را ميان امّت، جانشين خود سازد.

عُمَر از تأكيد پيامبر | بر اين امر، بيم داشت و به مقام قدسي پيامبر | ياوه گويي را نسبت داد تا سخنِ آن حضرت را ناچيز جلوه دهد يا اگر پيامبر فرصت كتابت يابد، از اهميّت اين نوشته بكاهد؛ زيرا پس از طرح احتمال هذيان گويي، احتجاج به نوشته آن حضرت از اعتبار افتاد. همين امر باعث شد كه پيامبر از اين كار انصراف يابد و بگويد: « برخيزيد و نزد من

٦٣. **الطبقات الكبري** ٢: ٢٤٤؛ **المعجم الأوسط** ٥: ٢٨٨، حديث ٥٣٣٨؛ و بنگريد به، **كنز العمّال** ٥: ٦٤٤، حديث ١٤١٣٣.

با هم درگیر مشوید؛ چراکه مشاجره در حضور من شایسته نباشد »[٦٤].

بنابراین، منع از تدوین ــ در اینجا ــ براي منع از تصریح به خلافتِ عترت رخ داد و ضربه زدن به پایه و فائده کتابت و تدوین؛ یعني این منع داراي دو بُعد سیاسي و تشریعي بود.

افزون بر آنچه بزرگان گفته اند، سبب منع تأسیسِ نظریه « رأيٌ رأیتُه » (رأیي است که به نظرم آمد) [اصالتِ رأي] و اجازه تعدُّدِ آرا بود تا خلیفه بتواند عجز فقهي اش را ــ که او را در تنگناي شدید انداخته بود ــ پوشش دهد.

مردم مي دانستند که خدا و رسولش مُشَرِّع (قانون گذار) هستند و نمي خواستند احکام را بگیرند به جز از کساني که از خواص پیامبر به شمار مي روند و بر همه اسرار تنزیل و تأویل آگاه اند.

از سویي، قضایایي که پیش مي آمد، خلیفه را ملزم مي ساخت که بر طبق رأي خود ــ به دور از احادیث و سنّت ــ فتوا دهد. این کار او را ناگزیر مي ساخت اجتهاد ورزد و سپس به دیگران اجازه اجتهاد دهد تا خودش در اجتهاد معذور باشد و در بدعتي که دست یازیده، تنها نماند [پس از آنکه عمر توانست اجتهاد به رأي را امري مشروع جلوه دهد] کوشید تا اجازه فتوا را به خود و ابوبکر منحصر سازد، لیکن عثمان آن را برنتافت.

ب) ابوبکر و عمر ادعا نکردند که همه مسائل صادر از پیامبر | را مي شناسند، بلکه آن دو طبق رأي فتوا مي دادند؛ از ابوبکر درباره « کَلالَه » رسیده است که گفت: « اگر به صواب

---

٦٤. **صحیح بخاری** ١: ٥٤، باب کتابة العلم، حدیث ١١٤؛ **الأحکام** ٧: ٤٢٥؛ **الاستیعاب** ١: ١٦٩.

گفتم از سوي خداست، و اگر خطا كردم از من است و از شيطان ».

نيز هر دو تن، احكامي را كه نمي دانستند از صحابه مي پرسيدند، و سخن صحابه را مي گرفتند و اجرا مي كردند، حتّي عمر به زني كه او را در فتوايش تخطئه كرد، گفت كه: او فقيه تر از عمر است[٦٥].

احكامي كه بر ابوبكر و عمر پوشيده بود، اندك نمي باشد و در يك يا دو مسئله منحصر نمي شود تا با تأويلي بتوان آن را حل و فصل كرد و از سويي حكم اين مسائل را ديگران همچون امام علي عليه السلام، مُعاذ، حُذَيفه، ابن مسعود و... مي دانستند.

از اينجا مي توان دريافت كه قول عُمَر كه به گروهي از صحابه گفت: « نحن أعلم، نأخُذ، منكم ونَردّ عليكم » (ما داناي اموريم! آنچه را از شما به ما مي رسد پاسخ مي گوييم) و سخن عُروة بن زبير كه به ابن عبّاس گفت: « والله، ابوبكر و عمر به سنّت پيامبر از تو داناترند و بهتر از تو آن را منتشر مي سازند » و ديگر سخنان، تنها براي تثبيت موقعيّت علمي ابوبكر و عُمَر در اريكه قدرت بود و بدان جهت صورت مي گرفت كه ديگران را به آنچه آنان با رأي و اجتهاد حكم مي كنند، ملزم سازند با اين ادّعا كه آن دو به مصالح مسلمانان از ديگران آگاه ترند.

هنگامي كه مردم صحيفه هاشان را پيش عُمَر آوردند، اميد داشتند كه عُمَر استوارترين و راست ترين آنها را برگزينند، قصدشان از اين كار اين نبود كه نظر نهايي از آنِ خليفه است و رأي صواب همان چيزي است كه او مي گويد.

---

٦٥. **سنن بيهقي** ٧: ٢٣٣؛ **كنز العمّال** ١٦: ٥٣٧، حديث ٤٥٧٩٧.

پس از آنكه امور استقرار يافت و منع تدوين حديث گام هاي موفق آميزي را طي كرد، انديشه اَعلم بودن خليفه، مطرح شد.

اين دو كانال، به خليفه اجازه داد كه با اهرم ترساندن صحابه و به سكوت واداشتن آنها، براي خود هر علمي را ادعا كند. اينكه در آغاز، به صحابه اجازه داد اجتهاد ورزند و در برابر اجتهادات و نظراتِ شرعي آنها نرمش نشان مي داد، نخستين گام خليفه براي نزديك شدن به هدف بود؛ چراكه ميان اين دسته از صحابه كساني وجود داشتند كه شأن و علم و سابقه شان كمتر از خليفه بود (مانند ابوهُرَيره، سَمُرَة بن جُنْدَب و...) ازاين رو صحيح انگاشتن رويه آنها به طريق اولي مستلزم صحيح دانستن نظر خليفه به شمار مي رفت؛ زيرا اگر خليفه برتر از آنها دانسته نمي شد كمتر از آنها كه نبود!

افزون بر اين، در مجالس فقهي ــ كه خليفه برگزار مي كرد ــ سود اول و آخر از آنِ خليفه مي شد؛ زيرا روي ديگر گشودن باب اجتهاد براي صحابه، خطاي آنها بود و تخطئه بعضي از آنها به وسيله بعض ديگر. اين كار براي حكومت بسيار سودمند مي افتاد چراكه قوي ترين توجيهات عقلي را براي خطاهاي عُمَر پديد مي آورد و آنان نمي توانستند بر خطاي عُمَر ايراد گيرند؛ زيرا شاهد ديگر خطاهاي ناشي از اجتهاد و رأي بودند و خود در آنها شركت داشتند.

در اينجا نبايد نقش منع از تدوين و سانسور شديد صُحُف را نزد صحابه، از ياد بُرد؛ چراكه اين كار منطقه فراغي را در تشريع پديد آورد كه جز با اجتهاد پُر نمي شد، همان اجتهادي كه خليفه مي خواست و در وراي برنامه منع تدوين در پي آن بود.

ج) بعضي از صحابه با پرسش هايي عُمَر را امتحان مي كردند و با يادآور شدن خطاهاي وي سراسيمه اش مي ساختند. حكم يك مسئله را در

زمان هاي مختلف از او مي پرسيدند تا او را بر تناقض گويي در جواب هايش واقف سازند.

عُمَر از دست اندازي هاي آنان آزرده خاطر مي شد، به كسي كه مسئله اي را از او پرسيد كه قبلاً از پيامبر پرسيده بود و جواب آن را مي دانست، گفت: دستت بشكند! چيزي را كه از پيامبر پرسيدي از من سؤال مي كني تا مرا مخالف با پيامبر نشان دهي(٦٦)؟!

پديده تخطئه خليفه كه آشكارا در عهد عُمَر ـ نه ديگر خلفا ـ صورت مي گرفت، بيانگر اين است كه فتح بابِ « رأي رأيتُه » (رأي و فتواي من چنين است) به حدي رسيد كه جلوگيري از آن ممكن نبود.

عالم به احكام از سؤال بيم ندارد، بلكه دوست مي دارد پرسش شود تا پاسخ دهد. از امام علي عليه السلام روايت شده كه فرمود: « **سَلوني قبل أن تَفْقِدوني**[٦٧] » (پيش از آنكه مرا از دست بدهيد، از من بپرسيد) امّا كسي كه از آثار علمي پيامبر | تهي است، از سؤال مي ترسد، صَبِيغِ بن عِسْل را براي سؤالاتِ زيادش به تازيانه مي بندد و او را به زندقه (بي ديني) متهم مي سازد(٦٨).

---

٦٦. **الآحاد والمثاني** ٣: ٢٢٨، حديث ١٥٨٩؛ **المعجم الكبير** ٣: ٢٦٢، حديث ٣٣٥٣؛ نيز نگاه كنيد به: **مصنّف ابن أبي شيبه** ٣: ١٧٤، حديث ١٣١٨١؛ **شرح معاني الآثار** ٢: ٢٣٢.

١. **شرح نهج البلاغه(ابن ابی الحدید)** ١٣: ١٠١-١٠۶؛ **المستدرك (حاكم نيشابوری)** ٢: ٣٥٢

٦٨. بنگريد به، **الإصابه** ٣: ٤٥٩، ترجمه ٤١٢٧؛ **سنن دارمي** ١: ٦٦، حديث ١٤٤؛ **نصب الراية** ٣: ٣٢٤؛ **تفسير قرطبي** ١٧: ٢٩؛ **الدرّ المنثور** ٢: ١٥٢؛ **فتح القدير** ١: ٣١٩؛ **تاريخ دمشق** ٢٣: ٤١١؛ **كنز العمّال** ٢: ٣٣٤.

امام احمد در **کتاب مسائل** (جلد ۱، ص۴۷۸، حدیث ۸۱) مي گويد:
ابو عثمان نهدي روايت مي كند كه مردي (از بني يربوع يا بني تميم) از عمر درباره **(الذَّارِيَاتِ)**، **(وَالْمُرْسَلاتِ)**، **(وَالنَّازِعَاتِ)** يا بعضي از آنها پرسيد. عمر به او گفت: سرت را برهنه ساز! در اين هنگام موي زيادي بر سرش نمايان شد. عمر گفت: بدان! اگر سرت تراشيده مي ديدم، به خدا تو را مي كشتم. سپس به اهل بصره نوشت كه با آن مرد رفت و آمد نكنند و هم سخن نشوند.
راوي مي گويد: اگر ما صد نفر در يك جا جمع بوديم و او به طرفمان مي آمد، پراكنده مي شديم. اسم او صبيغ بن عسل بود...
در مقابل، حاكم نيشابوري به اسناد از ابو طفيل روايت مي كند كه گفت: علي را بر منبر ديدم كه مي فرمود: «پيش از آنكه مرا براي سؤال نيابيد از من بپرسيد، و پس از من، هرگز مانند مرا براي سؤال نخواهيد يافت! ابن كوّاء برخاست و گفت: اي اميرالمؤمنين معناي **(الذَّارِيَاتِ ذَرْواً)**چيست؟ فرمود: بادها.
پرسيد: **(الْحَامِلاَتِ وِقْراً)** چه؟ فرمود: ابرها.
پرسيد: **(فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً)** چيست؟ فرمود: كشتي ها.
پرسيد: **(الْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً)** كيان اند؟ فرمود: ملائكه.
پرسيد: **(الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ ٱلله كُفْراً وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ؛ جَهَنَّمَ)** چه كساني اند؟ فرمود: منافقان قريش.
حاكم مي گويد: اسناد اين حديث صحيح است و بخاري و مسلم آن را نياورده اند.
در بعضي مآخذ، اين حديث طولاني است و سؤال هاي زيادي در آن مطرح شده كه امام علي‌عليه‌السلام به آنها پاسخ داده است. براي آگاهي بيشتر مي توان به منابع زير مراجعه كرد: **الاحتجاج**۱: ۳۸۶؛ **نهج السعادة** ۲: ۶۳۱؛ **جواهر المطالب** ۱: ۳۰۰؛ **عمدة القاري** ۱۰: ۱۹؛ **تغليق التعليق**: ۳۱۸-۳۱۹؛ **كنز العمّال**۱۳: ۱۵۹ _

د) با توجّه به توسعه سرزمين هاي دولتِ اسلامي و فراواني مسائل جديد و لزوم ارائه راه حل ها در پرتو كتاب و سنّت، و قصور عُمَر از احاطه به احاديث پيامبر [در ابعاد و زواياي گوناگون] و امكان ناسازگاري ميان رواياتِ عُمَر و ديگران و... وي ضروري ديد كه همان نگرش پيشين خود (يعني رأي محوري) را تقويت كند و آن را بر سنّت پيامبر | ترجيح دهد و شرعيّت اجتهاد را استوار سازد و از نقل حديث جلوگيري كند؛ زيرا نقل و تدوين حديث باعث آگاهي مردم مي شد و اشتباهات عُمَر را نمايان مي ساخت.

اينكه عُمَر ــ در بخشي از دوران حكومتش ــ به صحابه اجازه اجتهاد (نه نقل حديث) داد براي توجيه كار خودش بود. دستور او به صحابه براي كم حديث گويي نيز در اين راستا صادر شد. اين امر اشاره به اين است كه خليفه اجازه نمي داد مسائلي را كه او نمي داند ديگران بشنوند. به اين ترتيب، منع تدوين از قلمرو خاص بيرون مي آيد و بسي دور است از آنچه درباره اش گفته اند، و حاكي از آن است كه تنها به امر خلافت و امامت مربوط نمي شود.

هـ) مشهور است كه عُمَر فضائل حضرت علي عليه السلام و اهل بيت ^ را بر زبان مي آورد، ليكن از تفسير آنها بيم داشت. سپس براي دور ساختن اهل بيت از خلافت به اين توجيه دست يازيد كه قريش اجتماع نبوّت و خلافت را در يك خاندان خوش ندارند.

١٦٢؛ **الأحاديث المختاره** ٢: ١٢٦، حديث ٤٩٤؛ **مسند شاشي** ٢: ٩٦، حديث ٦٢٠؛ **تاريخ دمشق** ٢٧: ٩٩؛ **المعيار والموازنة**: ٢٩٨؛ **نظم درر السمطين**: ١٢٦.

پيداست كه پس از قبضه خلافت، ذكر احاديث فضائل حضرت علي عليه السلام، آسيبي را كه نشرِ فقهِ فضائل و نصوص پيامبر | [بر نگرش عمر] وارد مي ساخت، در بر نداشت؛ زيرا اين فقه، مخالفتِ اجتهادات عمر را با قرآن و سنّت مي نماياند و در نتيجه به نقض امور عمر و شورش مسلمانان بر وي مي انجاميد. تضعيف در كيان دولت از همين مجرا عملي است.

آري، عمر بعد از قبضه خلافت، شرح و تفصيل و تفسير فضائل حضرت علي عليه السلام و اهل بيت ^ را برنمي تافت؛ زيرا انتشار و شيوع آنها، موقعيت خليفه را مي لرزاند و مسند رهبري اش را فرو مي پاشاند، و موضع طرف داران اهل بيت را قوي مي ساخت و كشف مي كرد كه خلافتِ شرعي، حقِ خاندان پيامبر است.

همچنين منع عمر از تدوين در آن پنجشنبه شوم، ناظر به همين معناست. افزون بر اين، سببي مهم در كنار مشكلي به شمار مي رود كه عمر در مقام فتوا با آن رو به رو شد و او را به سياستِ منع عام از تدوين واداشت تا از پيامدهاي ناگوارِ سياسي و فقهي در امان بماند.

دور ساختن امام علي عليه السلام از امامتِ فقهي و سياسي از اهدافِ اساسي در دولتِ خلفاست. در كلام ابن عبّاس آشكارا اين سخن هست كه: « **لو قُدِّمَ مَن قَدَّمَ الله... ما عالَت فريضة** »(٦٩)؛ اگر كسي را كه خدا مقدّم داشت جلو مي انداختيد، عَوْل[٧٠] در فرائض پيش نمي آمد.

---

٦٩. **سنن بيهقي** ٦: ٢٥٣، باب العول في الفرائض، حديث ١٢٢٣٧.

٢. اصطلاحی است در مسئله ارث. در كيفيّت تقسيم تركه بر وارثان ميّت كه در صورت زيادی سهام بر تركه، نقصان تركه بر جميع وارثان به طور مساوی تقسيم می

زيرا شأن آگاهي فقهي كمتر از شأن آگاهي سياسي نيست. شناخت مردم بر توانايى امام علي عليه السلام در زمينه احكام و ضعفِ عُمَر در اين عرصه، توان علمي خليفه را ترديد برانگيز مي ساخت ودر نتيجه يكي از دوبال خلافت ــ كه همان توانمندي علمي است ــ از كار مي افتاد.

بنابراين، منع عمومي از تدوين و تقليل در نقل حديث و سپس گشودنِ باب اجتهاد (به وسيله رأي و قياس و...) بيانگر آن است كه منع از تدوين انگيزه هاي متعددي داشت و به آنچه بزرگان در سبب هفتم گفته اند، منحصر نمي شود.

و) بر روايات آن دسته از صحابه كه با فقه عُمَر مي ستيزيدند، نگرش فقهي غلبه دارد؛ يعني احاديث آنها بيشتر احكام شرعي را بيان مي دارد، نه اينكه به امامت و فضائل اهل بيت ^ و مسائل اداري و حكومتي بپردازد.

سخن ابن عبّاس ــ در اين راستا ــ شنيدني است كه مي گفت: « مي گويم: رسول خدا چنين گفت! مي گويند: ابوبكر و عمر گفت... » و نيز قول ابن عمر كه گفت: « آيا سنّت عمر بايد پيروي شود يا سنّتِ رسول خدا؟! »[1]، « به خاطر هيچ كس سنّتِ ابوالقاسم را ترك نمي كنم! »[2]، « اين

شود. اين قول اهل سنّت است و نزد مكتب اهل بيت ^ اين قول باطل است(مراجعه شود به كتب فقهى ارث).

١. **البداية والنهاية** ٥: ١٤١؛ و نگاه كنيد به **مسند احمد** ٢: ٩٥، حديث ٥٧٠٠؛ در اين مأخذ آمده است كه: گروهي از مردم به ابن عمر گفتند: چگونه با پدرت مخالفت مي ورزي؟ او از متعه حج نهي كرد! ابن عمر گفت: آيا شايسته است كه سنّت پيامبر را پيروي كنيد يا سنّت عمر را؟!؛ **سنن بيهقي** ٥: ٢١، حديث ٨٦٥٨.

٢. **صحيح بخاري** ٢: ٥٦٧، حديث ١٤٨٨؛ **مسند احمد** ١: ١٣٥، حديث ١١٣٩.

« این کار را پیامبر انجام داد، او بهتر از عمر است »[١].

این روایات، ثابت مي کند که نقطه اوج اختلاف، در بیانِ احکام بود و اصولي که گروه حاکم بنیان گذاردند؛ مانند اصل اجتهاد در شریعت، قیاس و...

منع از نقلِ تفسیري فضائل اهل بیت و ادله امامت به همراه منع از نقل فقه و احادیث نبوي (و هر آنچه که مکتب اهل بیت را استوار مي ساخت) از برنامه هاي اساسي خلفا به شمار مي رفت. ماجراي زیر بیانگر این موضوع است.

از عبدالرحمان بن یزید حکایت شده که گفت:

سلیمان بن عبدالملك ـ در زمان ولایت عهدي اش ـ سال ٨٢ هجري عازم حج شد و به مدینه درآمد. مردم نزدش رفتند و او را خوشامد گفتند. وي به دیدنِ جاهایي رفت که پیامبر | در آن نماز گزارده بود و آنجا که یاران اُحُد صدمه دیدند. در این سیر، اَبان بن عثمان و عَمرو بن عثمان و ابوبکر بن عبدالله، با او همراه بودند. او را به قُبا و مسجد فَضیخ و مَشربه اُمّ ابراهیم و اُحُد بردند. وي از ماجراهایي که در این مکان ها رخ داده بود مي پرسید و آنان پاسخ مي دادند.

سپس وي به اَبان بن عثمان دستور داد که سیره پیامبر و جنگ هایش را براي او بنویسد. ابان گفت: نوشته ام و آن را تصحیح شده از کسي که اعتماد دارم برگرفته ام!

سلیمان آن را به ده نفر از کاتبان داد تا از رویش بنویسند. آنان در پوست نازکي آن

١. **سنن دارمي** ٢: ٣٦.

را نوشتند و به سليمان دادند. در آن ذكر [نام] انصار در دو « عَقَبَه » و ذكر انصار در « بدر » بود.

سليمان گفت: باور ندارم كه اين قوم داراي اين فضايل باشند [و ذكري از فضائل اهل بيت من به ميان نيايد] خاندانِ من يا از نظر انداخته شده اند (و آنها را ناچيز انگاشته اند) و يا اينكه داراي چنين فضيلت هايي نبوده اند.

اَبان بن عثمان گفت: اي امير، كاري را كه در حقّ شهيد مظلوم كردند و او را خوار و ذليل ساختند ما را از حق گويي باز نمي دارد! آنان همين گونه اند كه ما در اين كتاب وصف كرديم.

سليمان گفت: نيازي به نسخ اين كتاب ندارم تا اينكه آن را نزد اميرالمؤمنين يادآور شوم، شايد او مخالفت ورزد! آن گاه امر كرد كه آن كتاب را پاره كنند و از بين ببرند و گفت: هنگام مراجعت از اميرالمؤمنين مي پرسم، اگر موافقت كرد، استنساخ آن آسان است.

سليمان نزد عبدالملك بازگشت و ماجرا را باز گفت. عبدالملك گفت: چه حجّتي داري كه كتابي بياوري كه فضلي در آن براي ما نيست؟! اهل شام را به اموري آگاه مي سازي كه ما نمي خواهيم آنها را بفهمند.

سليمان گفت: به همين جهت من دستور دادم آن نوشته استنساخ شده را نابود سازند تا اينكه رأي اميرالمؤمنين را جويا شوم.

پس نظر او را به صواب دانست[۱].

اكنون در ادامه بحث، مراحل منع و سير پلكاني آن را بيان مي كنيم و اينكه چگونه به تدريج

---

۱. **الموفّقيّات** (زبير بن بكّار): ۳۳۲-۳۳۳.

منع، این مواضع را سپري ساخت تا آنجا که نظریه منع تدوین حدیث و فتح باب اجتهاد، به عنوان قانونی نهادینه در صدر اسلام درآمد.

این حقیقت، از میانِ همه ملابساتي که تاکنون دریافتیم و از این پس خواهیم شناخت، به دست مي آید.

مراحل منع

تاكنون دريافتيم كه منع تدوين حديث ــ كه به فتح باب اجتهاد و رأي انجاميد ــ مراحل اساسي و دوره هاي معيّني را سپري ساخت و امري تعبّدي و برگرفته شده از پيامبر | نبود. مهم ترين مراحل منع تدوين حديث، موارد ذيل اند:

١. شيوع پديده كثرت حديث

آن گاه كه اجتهادات ابوبكر و عُمَر (و هم فكران آن دو) فزوني يافت و ميان اقوال مجتهدان و سنّت رسول خدا | ناسازگاري پديد آمد، بديهي بود كه نقل حديث از پيامبر | به عنوان يك امر ضروري براي رسيدن به حكم شرعي صحيح، به پاكيزه ترين صورتش، زياد گردد.

بدان جهت كه اين اجتهادات، آشكارا از روند نقل حديث، تمايز مي يافت (چراكه صحابه با نقل حديث مأنوس بودند و اين امر نزدشان مسئله اي طبيعي بود) احتمال مي رود كه قول خليفه اول كه گفت: « شما احاديثي را از پيامبر بر زبان مي آوريد كه در آنها اختلاف داريد، و مردمان بعد از شما اختلاف شديدتري خواهند يافت »، به تعدّد نگرش ها در عهد او اشاره داشته باشد و اينكه هريك از صحابه رويكرد ويژه اي را پذيرفتند، و اين امر به گسترش آتش اختلاف ميان مسلمانان ــ بعدها ــ دامن مي زد.

در هر حال، نقل حديث در زمان ابوبكر يك جريان نيرومند بود و وجود آن بعد از ابوبكر، در برابر جريان اجتهادي از هم گسيخته، استوار شد. اين همان چيزي است كه عمر بر زبان آورد و

گفت: « از رسول خدا زياد حديث مي گوييد » و در **الطبقات الكبري** آمده است: « احاديث در عهد عُمَر فزوني يافت »، و در **تقييد العلم** مي خوانيم: « به عمر خبر رسيد كه در دست مردم كتاب هايي است » و...

٢. منع ابوبكر از حديث گويی و سوزاندنِ احاديث مُدوَّن خود

پس از آنكه نقل حديث از پيامبر | فزوني يافت و جرياني خروشان گشت، ابوبكر صحابه را از نقل حديث بازداشت و گفت: « از رسول خدا حديث نكنيد، هركس از شما چيزي پرسيد، بگوييد: ميان ما و شما كتابِ خدا هست » و در پي آن، مجموعه مدوَّن حديثي اش را سوزاند، به عايشه گفت: « دخترم، احاديثي كه نزدت هست برايم بياور! » و سپس آتشي خواست و آنها را سوزاند.

٣. دستور عمر به صحابه براي كاستن از نقل حديث

با توجّه به استمرار نقل حديث و رشد فزاينده آن در عهد عُمَر و تن ندادن صحابه محدِّث به خواسته ابوبكر، عمر درصَدَد برآمد كه سيره ابوبكر را با پافشاري بيشتري پي گيري كند. نمايندگان خود را به كوفه تا « صرار » (جايي در نزديكي مدينه) مشايعت كرد تا به آنان بگويد: « از رسول خدا كمتر روايت بخوانيد، من هم با شما شريكم » و اين سخن كه گفت: « روايت از پيامبر را بكاهيد مگر رواياتي كه عمل شده است » يا « خوش ندارم حديث رسول خدا شيوع يابد ».

٤. جمع آوري مدوَّنات صحابه و سوزاندن آنها

نهي از نقل حديث و سپس سوزاندن ابوبكر كتاب حديثي اش را، از سوي صحابه آن قدر استقبال نشد كه شيخين را شادمان سازد، بلكه مدوّناتي نزد بسياري از صحابه باقي ماند و با وجود

آنها (و نيز كساني كه به تدوين حديث مي پرداختند) خليفه نمي توانست به مقصود خويش دست يابد. از اين رو عُمَر تصميم گرفت همه مدوّنات را جمع آوري كند، گفت: «احدي نزد خود كتابي باقي نگذارد مگر اينكه آن را نزد من بياورد!» صحابه گمان كردند كه عُمَر مي خواهد آنها را بررسي كند و در مدوّني كه اختلافي در آن نباشد، سامان بخشد، ليكن با سوزاندن آنها غافل گير شدند؛ چراكه راوي مي گويد: «كتاب هايشان را آوردند، عُمَر آنها را با آتش سوزاند».

اين سوزاندن بدان جهت صورت گرفت كه احاديث تدوين شده به منزله سند رسمي در دست صحابه ــ براي تخطئه خليفه ــ بود. عُمَر نمي خواست اين اسناد در دست آنان باشد تا عليه او اموري را فاش سازند كه فرجام خوشي برايش نداشت.

و نيز بدان سبب كه مكتوبات در صدر اسلام ــ آن هم به قلم صحابي ــ چنان ارزشمند بود كه مي توانست رأي خليفه را نقض كند به خلاف نقل شفاهی حديث كه امكان معارضه با آن، در همان لحظه و فوراً، با ساختن يک حديث ديگر وجود داشت. از اين روست كه مي بينيم اجازه نقل حديث مي دادند و از تدوين آن منع مي كردند!

بعضي از نويسندگان احتمال داده اند كه اجازه نقل حديث و منع از تدوين، به جهت اعتقاد فرقه اي از يهود به كتابت صورت گرفت؛ برخلافِ فرقه اي از يهود كه به كتابت نمي پرداختند وبه حفظ تورات فرا مي خواندند.

از آنجا كه عمر با كَعْب الأحبار و وَهْب بن مُنبَّه مشورت مي كرد، احتمال مي رود كه در اجازه نقل حديث و منع از تدوين آن، تحت تأثير رأي آن دو قرار گرفته باشد؛ زيرا عُمَر نياز داشت كه بعضي از احاديث را محدود سازد، و تفكيك بين نقل حديث و تدوين آن، بهترين راه حل براي اين مسئله بود.

از عُمَر رسيده كه درباره « شعر » از كعب الأحبار پرسيد، او پاسخ داد:

> اَناجيل گروهي از فرزندان اسماعيل در سينه هاشان است و سخن حكيمانه بر زبان مي آورند[١].

در خبر ديگر از وَهْب نقل شده كه گفت:

> موسي گفت: پروردگارا، در تورات، امّتي را يافتم كه انجيل هايشان در سينه هايشان هست و آن را مي خوانند (كسان پيش از آنها از روي كتاب هايشان مي خواندند و آن را حفظ نمي كردند) خدايا، آنها را امّت من ساز!

> [پروردگار متعال] فرمود: آنان امّتِ احمدند[٢].

در كتاب **الفكر الديني الإسرائيلي** اثر دكتر حسن ظاظا، صفحه ٧٩ (از تلمود حيطين، ٦٠ ب ــ تمورا ــ ١٤ ب) آمده است:

> اُمّتي كه دهان به دهان روايت مي كند، حق نداري رواياتِ شفاهي و زباني آنها را با كتابت ثبت كني[٣].

٥. زنداني ساختن بعضي از صحابه و اعلامِ عمومي بر ترك نقل و تدوين حديث

با وجود اقداماتِ پي در پي و تدابير فراوان، بعضي از بزرگان صحابه آنچه را از پيامبر |

---

١. **العمدة في معرفة صناعة الشعر** (ابن رشيق) ١: ٢٥.

٢. **تاريخ دمشق** ٣: ٣٩٥؛ **البداية والنهاية**٦: ٦٢؛ **سبل الهُدي والرشاد** ١٠: ٣٥٩.

٣. نگاه كنيد به: **بحوث مع أهل السنّة والسلفيّه** (روحاني): ٩٧؛ **تاريخ التشريع الإسلامي** (فضلي): ٤٠.

شنيده بودند روايت مي كردند و به رأي خليفه اعتنايي نداشتند.

در برابر اين حالت، عمر دست بسته نماند، بلكه فرمان هاي تند وسختي صادر كرد كه از نقل و تدوين حديث ــ به طور قاطع ــ باز مي داشت. در خطبه اي گفت:

> حديث شما بدترين حديث است و كلام شما شَرترين كلام! هركس مي خواهد حرفي بزند بايد به كتاب الله سخن بگويد وگرنه سر جايش بنشيند(٤).

ناقلان حديث پيامبر | ــ مانند عمّار، ابو موسي و... ــ را تهديد كرد و در اين راستا محدّثان صحابه را در مدينه نگه داشت تا تحت نظرش باشند و بر خلافِ رأي او حديث نقل نكنند. در گزارشاتِ تاريخي آمده است كه عمر بعضي از اصحاب پيامبر را زنداني ساخت، عبدالرحمان بن عوف مي گويد:

> عمر نَمُرد تا اينكه سوي اصحاب رسول خدا در سرزمين ها پيك فرستاد... و گفت: نزدم بمانيد! به خدا سوگند، تا زنده ام نبايد از من جدا شويد!
>
> آنان در كنار عمر ماندند تا اينكه درگذشت(٥).

٦. انحصار عمل به قرآن

به عنوان جايگزين حديث پيامبر يا توجيه منع از تدوين، ابوبكر و عمر اين سخن را مطرح ساختند كه « ميان ما و شما كتاب خدا هست! »، « كتاب خدا ما را كافي است »، « كتاب خدا را هرگز به چيزي نمي پوشانم »؛ چراكه با اين

---

٤. **اخبار المدينة المنوّره** ٣: ٨٠٠.

٥. **كنز العمّال** ١٠: ٢٩٣، حديث ٢٩٤٨٠؛ **تاريخ مدينه دمشق** ٤٠: ٥٠٠.

نقشه مي توانستند از تعبّد به نصوص سنّت، بگريزند و آزادي عملِ بيشتري به دست آورند.

۷. اجازه اجتهاد و قياس

از آنجا كه عمر دريافت درباره مسائل بسياري، احاديثي سراغ ندارد، ضروري ديد كه به خود و صحابه اجازه دهد كه به اجتهاد بپردازند و قياس و مصلحت و... مباني اساسي در قانون گذاري اسلامي باشد.

۸. تلاش براى انحصار اجتهاد

اجتهاد ـ با اين وسعت ـ در ميان صحابه رواج يافت، آرا و نظرات گوناگون و مختلفي پديد آمد و ترجيح رأيي بر رأي ديگر دشوار شد. همين امر خليفه را برانگيخت كه به منبر رود و صحابه را از اختلاف برحذر دارد، نيز به كساني كه نزدش گرد آمده بودند گفت: «ما داناي شماييم! از شما مي گيريم و بر شما بازمي گردانيم»[٦].

تأكيد بر سيره ابوبكر و عمر در «شورا» و اجازه عثمان و معاويه در اكتفا به احاديثي كه در عهد عُمَر به آن عمل شده است، و فرمان عمر بن عبدالعزيز به حصر تدوين به سنّت ابوبكر و عمر (نه غير آن دو)[٧] و... دلالت مي كند بر اينكه نظرات ابوبكر و عُمَر به صورت سنّت عملي درآمد، و اجتهاد آن دو، اصل سومي در تشريع اسلامي شد كه خود شيخين ادعاي آن را نداشتند.

---

٦. همان.

٧. حاجب بن خليفه بُرجُمي مي گويد: عمر بن عبدالعزيز را ديدم كه در زمان خلافتش براي مردم خطبه مي خواند و مي گفت: «بدانيد! آنچه را پيامبر و دو صاحبش [ابوبكر و عمر] سنّت كردند، دين ماست. به همان بسنده مي كنيم؛ و آنچه را ديگران گفتند، به كناري مي نهيم!» (حلية الأولياء ٥: ٢٩٨؛ **تاريخ الخلفاء** ١: ٢٤١).

با این سخن، روشن مي شود كه سخنان اسماعیل ادهم، توفیق صدقي و رشید رضا[۸] (و منكرانِ سنّت گرايي در پاكستان كه قرآن را بسنده مي دانند) نتیجه حتمي منع ابوبكر و عُمَر از كتابت و تدوین حدیث رسول خداست.

نیز روشن گشت كه توجیه شیخین در منع تدوین و دیگر توجیهاتي كه دیگران (نویسندگان شیعه و سنّي، خاورشناسان و...) بافته اند، درست نمي باشد؛ زيرا منع از تدوین در بستر خاصي شكل گرفت كه به رموز خلافت برمي گردد و در راستاي باورهاي پیشین و انگیزه هاي شخصي عُمَر پدید آمد و قبل از او در ذهن ابوبكر خلجان مي كرد و بعد از عُمَر، عثمان و امویان پي مي جستند.

۸. نگاه كنید به: **دراسات في الحديث النبوي** (اعظمي): ۳۲.

چكيده آنچه گذشت

امر اول

نهي از كتابتِ حديث نهي شرعي نبود، و رواياتي كه به پيامبر | نسبت داده اند ـ كه آن حضرت از تدوين نهي كرد ـ صحيح نمي باشد. دستور نهي و منع از يك موضع سياسي ـ فقهي برمي خاست كه عمر و ديگر خلفا آن را در پيش گرفتند، و طبيعي است كه بايد رواياتي از پيامبر نقل مي شد تا مواضع خليفه را تصحيح كند.

اگر منع از پيامبر | وجود مي داشت و مسلمانان به آن آگاه مي شدند، ابوبكر پانصد حديث نمي نوشت، و از شخص مطمئن و معتَمَد آنها را دريافت نمي كرد، و براي عمرو بن عاص و انس بن مالك، احاديث رسول خدا را درباره زكات ـ و جز آن ـ نمي نوشت، وعمر صحابه را گرد نمي آورد تا درباره تدوين با آنها به مشورت بپردازد، و صحابه او را به اين امر خاطرنشان نمي ساختند، و عُمَر نمي گفت: « هيچ كس نزد خود كتابي نگذارد مگر اينكه آن را پيش من بياورد ».

اين سخنان، به مشروعيّت تدوين اشاره دارد. ما ـ به خواست خدا ـ در آينده اي نزديك، پژوهش مفصلي را درباره فقه صحابه اي كه سنّت را تدوين كردند و انصار و صحابه اي كه در كنار امام علي عليه‌السلام در جنگ هايش بودند، خواهيم داشت تا روشن شود كه فقه اينان بر خلاف فقه گروه حاكم بود كه از نقل و تدوين حديث منع مي كردند؛ و اين دسته، گروه زيادي از انصار را تشكيل مي دادند كه پيرو مكتب « تعبّد محض » بودند.

عمر پس از آنكه دريافت مكتوبات و مدوَّناتي از پيامبر نزد بعضي از صحابه هست، از آنان خواست كه آنها را نزدش بياورند. مردم مي پنداشتند

که عمر مي خواهد استوارترين آنها را برگيرد (چنان که خود عمر اين سخن را بر زبان آورد) چون مکتوبات را آوردند، عمر دستور داد آنها را بسوزانند! به اين فرمان، آنان غافل گير شدند.

با تدبّر در احاديثي که ادعا شده که منع از سوي پيامبر صورت گرفت، مي توان دريافت که اين منع پس از مشروعيّتِ تدوين رخ داد؛ يعني پيامبر نخست اجازه تدوين را داد، سپس از آن ـ طبق ادّعاي آنها ـ منع کرد؛ چراکه فرمود: «هرکس چيزي نوشته آن را محو کند»[٩].

اين مطلب، آنچه را که صبحي صالح و ديگران گفته اند نقض مي کند؛ چراکه وي مي گويد:

> رسول خدا در آغاز دعوت به اسلام، از بيمِ اختلاط حديث با قرآن، تدوين رانهي کرد. امّا چون قرآن تدوين شد، به تدوينِ حديث اجازه داد[١٠].

از سويي، دستور منع يك فرمان حکومتي بود که شرعيّتِ خود را از سنّت به دست نياورده بود؛ زيرا پيامبر | به صراحت، مردم را به علم آموزي و نقل حديث و کتابت و تدوين فرامي خواند. آن حضرت بهاي آزادي هريك از اسيران بدر را تعليم کتابت به ده نفر از مسلمانان قرار داد، و بر نشر احاديث خود تأکيد مي‌ورزيد. سخن صبحي صالح و ديگران، ثابت مي کند که تدوين پس از منع پديد آمد، ليکن خبر گذشته، عکس آن را ـ به روشني ـ اثبات مي سازد.

---

٩. **صحيح مسلم** ٤: ٢٢٩٨، حديث ٣٠٠٤؛ **سنن دارمي** ١: ١٣٠، حديث ٤٥٠؛ **مسند احمد** ٣: ١٢، حديث ١١١٠٠.

١٠. **علوم الحديث ومصطلحه**: ٧-٩؛ **السنّة قبل التدوين** ٥٣: ٣٠٦ ـ ٣٠٧.

رسيديم به اينكه منع دو بُعد سياسي و فقهي داشت، و اختلاف در حديث پيامبر (افزون بر عوامل مذهبي) از پيامدهاي اين حكم حكومتي است و....

همچنين روشن شد كه نظر « گلدزيهر » درست نمي باشد؛ چراكه مي گويد:

> اهل رأي، احاديث نهي از كتابت را جعل كردند و اهل حديث، به ساخت احاديثي پرداختند كه به ثبت حديث فرامي خواند(١١).

گرچه نقش داعيانِ رأي (در زمان پيامبر به طور پنهاني و در زمان حكومت خلفا به طور علني) در جعل احاديث نهي، انكار ناشدني است؛ امّا پديده نقل و تدوين حديث، از پايه هاي اسلام به شمار مي رود، بزرگان صحابه به آن عمل كرده اند و رسول خدا | آن را تشريع كرد، و از چيزهايي نيست كه اهل حديث آن را وضع كرده باشند. آري اگر مقصود، كاتبان سلاطين باشد، سخن بجاست (زيرا آنان به جعل حديث مي پرداختند).

از اين نظر، ضرورتي نبود كه بعضي از كاتبان به جمع ميان احاديث منع و اباحه بپردازند؛ چراكه امر از آنچه آورديم، فراتر نمي باشد. اين مهم تر است از آنچه در وجوه جمع ميان آنها گفته اند؛ مانند اينكه: بعضي احاديث مرفوع و برخي موقوف اند، بايد مرفوع را بر موقوف ترجيح داد...

بيم صحابه از كتابتِ رأي (نه حديث)

نهي صحابه و تابعان از كتابت و بي رغبتي آنها نسبت به آن، به نهي حكومتي ــ كه در جانشان نقش بسته بود ــ باز مي گردد و اينكه اقوالشان برخاسته از رأي مي باشد. از اين رو راضي نمي شدند آنها را با كتابت تثبيت كنند؛

١١. نگاه كنيد به: **دراسات في الحديث النبوي**: ٨٢.

چراكه از اختلاط آنها با روايات پيامبر | بيم داشتند،بلكه نمي پسنديدند كه تناقضات اجتهادي ميان نظراتشان آشكار گردد و در تعارض با سنّت واقع شود.

آري، آنان آرايشان را براي خودشان ثبت مي كردند تا ميان سخن امروزشان با سخني كه ديروز گفته اند، اختلاف پديد نيايد. با وجود اين، نشر اين كتاب ها را برنمي تافتند و در پاره كردن و نابود ساختن آنها مي كوشيدند.

شَعْبي نقل مي كند:

مروان براي زيد بن ثابت ــ پشت پرده ــ مردي را نشاند، سپس زيد را فراخواند، از او سؤال مي كرد و عده اي مي نوشتند. زيد سوي آنان نگريست و گفت: اي مروان، پوزش مي خواهم! آنچه را مي گويم، رأي خود من است(١٢).

دكتر محمّد عجاج خطيب مي گويد:

آن گاه كه آراي شخصي تابعان شهرت يافت، كراهت آنها از كتابت فزوني يافت؛ چراكه ترسيدند شاگردانشان آنها را با حديث تدوين كنند، و ديگران به نقل آنها بپردازند و با حديث اشتباه گردد. مي توانيم دريابيم كه هركس از كتابت كراهت داشته و بر آن اصرار ورزيده است، كراهت از تدوينِ رأي خود داشته است(١٣).

استاد دكتر يوسف عش، در اين زمينه مي نويسد:

خودداري از كتابت كه در ميان اين گروه هست، برخلاف نتيجه اي كه ما به آن دست يافتيم، نمي باشد. آنان همه فقيه بودند و در ميانشان محدّثي كه فقيه نباشد، وجود

---

١٢. **الطبقات الكبري** ٢: ٣٦١.
١٣. **السنّة قبل التدوين**: ٣٢٣-٣٢٤.

نداشت. فقيه ميان حديث و رأي جمع مي كند، و مي ترسد از اينكه رأي و اجتهادش در كنار احاديث پيامبر ثبت گردد.

وي سپس مثال هايي مي آورد كه نظريه اش را روشن مي سازد، آن گاه مي گويد:

اخباري داريم كه حاكي از كراهت كتابتِ رأي است؛ مانند عذرخواهي زيد بن ثابت از اينكه مروان سخنانِ او را ثبت كند.

يحيي بن سعيد روايت مي كند كه:

مردي پيش سعيد بن مُسَيَّب (كه از فقهاي مخالفِ كتابت است) آمد، چيزي را از او پرسيد، سعيد آن را بر وي املا كرد. سپس نظر خود سعيد را جويا شد، وي پاسخ داد و آن مرد آن را نوشت. مردي از همدمان سعيد گفت: اي ابا محمّد، آيا بايد رأي تو نوشته شود؟ سعيد به آن مرد گفت: آن را به من بده! نوشته را از دست او گرفت و پاره كرد[١٤].

در حديث عَمْرو بن دينار از جابر آمده است:

به جابر گفته شد: اينان رأي تو را مي نويسند! گفت: چيزي را مي نگارند كه بسا فردا از آن بازگردم (و نظرم عوض شود)[١٥].

دكتر صبحي صالح مي گويد:

از عواملي كه باعث شد كراهتِ قوم از كتابت فزوني يابد، رو به اشتهار نهادن آراي شخصي شان بود. بيم داشتند هنگامي كه مردم احاديث را از زبان آنها مي نويسند، در كنار آن نظراتِ آنان را نيز بنگارند.

---

١٤. **جامع بيان العلم وفضله** ٢: ١٤٤.
١٥. همان، ص٣١.

اخباري داريم كه اين مطلب را تأكيد و اثبات مي كند. روشن ترين آنها ــ در عصر تابعان بزرگ ــ شايد اين خبر باشد كه به جابر گفتند: افراد رأي تو را مي نويسند...[١٦]

از ابن عوف روايت شده كه گفت:

اي ابا اسماعيل، به زودي اين كتاب ها مردم را گمراه خواهد ساخت[١٧].

احتمال مي رود رجوع عُمَر از آنچه درباره ميراثِ « جَدّه » نوشت، از اين باب باشد (يعني از ترس ظهور برخورد آرا با يكديگر و تعارض آنها با سنّت) و همچنين آنچه از صحابه و تابعان رسيده است كه به فرزندانشان دستور مي دادند كه كتاب هايشان را محو كنند و با آب بشويند (تا نوشته ها پاك گردد) بدان جهت بود كه نگارش رأي آنها شمرده مي شد، نه احاديثِ صحيح از رسول خدا | .

دكتر محمّد عجاج خطيب مي نويسد:

همه اين اقوال از علما روايت شده است. مورّخان نوشته اند كه آنان خوش نداشتند مردم سخنان آنها را بنويسند. اين مطلب، آشكارا دلالت دارد كه در نگارش حديث، كراهت وجود نداشت، بلكه كتابت رأي را نمي پسنديدند. و اخباري كه در نهي كتابت به طور مطلق آمده است، مقصود نهي از كتابتِ رأي مي باشد...

اين نظريه آن گاه بيشتر تقويت مي شود كه مي بينيم اخباري از اين تابعان رسيده كه بر كتابت تشويق مي كنند و به شاگردانشان

١٦. **علوم الحديث** (صبحي صالح): ٣٤.
١٧. **تقييد العلم**: ٥٧؛ **التصدير** (يوسف عش): ٢١.

اجازه مي دهند كه حديث را از زبان آنها بنويسند[۱۸].

با توجّه به اين سخنان، مي توان دريافت كه آنچه از زبان زيد نوشته مي شد، آراي شخصي اش بود؛ لذا از كتابتِ آن كراهت داشت. كراهتِ سعيد بن مُسَيَّب و ديگران نيز چنين است. در كتاب هاي رجال و حديث، نقل هاي زيادي را در اين زمينه مي توان يافت[۱۹].

بنابراين، عمل اين دسته از صحابه، دليل بر كراهيتِ تدوين سنّت از سوي پيامبر | نمي باشد.

در كتاب **تقييد العلم** آمده است كه « صحابه حديث پيامبر را مي نوشتند تا آن را حفظ كنند! پس از حفظ، آن را از بين مي بردند » اگر اين سخن را در كنار اين مطلب بگذاريم كه: « خيلي از وقت ها صحابه به رأي خود فتوا مي دادند »، به اين نتيجه مي رسيم كه در اين كشاكش، اختلاط رأي با حديث پيش آمد به گونه اي كه نمي توان آنها را از يكديگر تميز داد. از اين روست كه بسياري از مأثوراتِ نبوي، جز كلام صحابي و فهم او نمي باشد[۲۰].

به ويژه آنكه باور ما اين است كه پشت پرده منع تدوين، ابوبكر و عُمَر قرار داشتند، و منع تدوين يك موضع شخصي به شمار مي رود. شرايط حكومت باعث شد كه شيخين به اين كار دست يازند وگرنه اين كار، وجهه شرعي نداشت.

شيخ محمّد ابو زهو در **الحديث والمحدّثون** درباره نهي از تدوين مي نويسد:

---

۱۸. **السنّة قبل التدوين**: ۳۲٤.

۱۹. به عنوان نمونه بنگريد به، **جامع بيان العلم وفضله** ۱: ۷٤؛ **تقييد العلم**: ٦٤.

۲۰. اين مطلب را ما در كتاب **وضوء النبي** وارسي و تطبيق كرده ايم.

نهي از تدوين، رأي عُمَر بود[٢١].

يحيي بن جَعْدَه مي گويد:

> عُمَر مي خواست سنّت را بنويسد، سپس دريافت كه نبايد اين كار را كند، آن گاه به شهرها نوشت: هركس حديثي نزد او هست آن را از بين ببرد.

تعبيرهايي چون « أراد » (خواست)، « بَدا لَه » (برايش آشكار شد)، « ثمّ كتب في الأمصار » (سپس به شهرها نوشت) به وضوح، دلالت مي كند كه اقدام عمر به محو حديث با انگيزه شخصي و رغبتِ ويژه او به اين كار، صورت گرفت. در كتاب **التوثيق المبكّر** مي خوانيم:

> اينان كه در برابر كتابتِ حديث به معارضه برخاستند، انگيزه هاي شخصي داشتند. حتّي عمر كه از سرسخت ترين معارضان كتابت حديث به شمار مي رود، نقل يا استشهاد به هيچ حديثي نكرده تا نگرش او را تأييد و استوار سازد[٢٢].

نيز قاسم بن محمّد بن ابوبكر مي گويد:

> به عُمَر خبر رسيد كه در دست مردم كتاب هايي به چشم مي خورد! وي آن را قبيح دانست و بدش آمد.

اين سخن، دلالت دارد كه كراهت از سوي عُمَر رخ نمود، نه از پيامبر | و خليفه پيش از آنكه آنها را ببيند، به انكار پرداخت و محكوم كرد! و برخوردي اين چنين، بسي جاي تأمّل است.

بنابراين، سياست عُمَر، منع همگان از حديث بود (چراكه حديث دربر دارنده فضايل اهل بيت و احكام بود) و اين كار عُمَر با رأي شخصي او

---

٢١. **الحديث والمحدّثون**: ١٢٦.

٢٢. **التوثيق المبكّر**: ٢٣٩ (چنان كه در **تدوين السنّة**: ٢٨٨، آمده است).

صورت گرفت و وجه شرعي نداشت. به همين جهت ما به جمع ميانِ رواياتِ نهي از كتابت و رواياتي كه به كتابت فرامي خواند، نپرداختيم.

أمر دوم (پيدايش دو مكتب، كه در اصول و مباني با هم ناسازگارند)

بعضي از صحابه، مشروعيّت رأي و ظنّ را پذيرفتند ـ هرچند در برابر آن دليل قطعي باشد ـ و به حجيّتِ اجتهاداتِ عُمَر در سهم المؤلفة قلوبهم (و ديگر قضايا و احكام) قائل شدند.

بعضي ديگر از صحابه اين گونه اجتهادات را برنمي تافتند مگر آن گاه كه از قرآن و سنّت استنباط شود. اينان اعتقاد داشتند كه پيامبر | به نصوص متعبِّد بود و به رأي و ظن سخن نمي گفت، بلكه منتظر وحي مي ماند تا وقايع را فَيصَله دهد و نظر قطعي در احكام نازل شود. خداي سبحان درباره پيامبر | مي فرمايد:

﴿ وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوي * إنْ هُوَ إلاَّ وَحْيٌ يُوحي ﴾ (٢٣)؛

پيامبر از روي هوا سخن نمي گويد، آنچه را بر زبان مي آورد وحيي است كه به او مي شود.

﴿ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أراكَ اللّه ﴾ (٢٤)؛

تا ميان مردم با آنچه خدا به تو نماياند، حكم كني.

امّا اين سخن خدا كه فرمود: ﴿ وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ . . . ﴾ (٢٥) (مرد

٢٣. نجم/٣-٤.
٢٤. نساء/١٠٥.

و زن مؤمني را نشايد كه هنگام حكمِ خدا و رسول در امري، خود در امرشان به انتخاب دست يازند) سخني است در ابطال مكتب اجتهاد و رأي؛ و چنين است اين آيه كه فرمود: ﴿ وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ... ﴾ (٢٦) (و پروردگارت آنچه را بخواهد مي آفريند و مختار است، براي ايشان اختياري نيست).

اين آيه، آشكارا عمل اين دسته از مجتهدان را ــ كه در محضر پيامبر | خواهان مصلحت شناسي اند ــ باطل مي سازد. خداي متعال مي خواهد به جايز نبودن اين كار تصريح كند؛ چراكه شريعتِ خود را در كتابش كامل آورد و پيامبرش را واداشت تا احكامش را براي مردم تبيين سازد.

به آيه اخير، عبدالله بن عبّاس در رَدّ عُمَر براي امامت نيز استدلال كرد(٢٧).

اجتهاد و حكم بر اساس ظن در امور، دليل قطعي وحياني ندارد، بلكه تجاوز به حريم شريعت به شمار مي رود و فتوا به غير آن چيزي است كه خدا نازل كرد؛ زيرا خدا مي فرمايد:

﴿ قُلْ ءَآللّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَي اللّهِ تَفْتَرُونَ ﴾ (٢٨)؛

بگو: آيا خدا به شما اِذن داده يا بر خدا تهمت مي زنيد.

آري، صحابه متعبّد، اخذ به رأي را جايز نمي دانستند؛ زيرا در ميانِ خود كسي را مي شناختند كه خدا او را به فهم و علم ويژه ساخت و از تنزيل و تأويل آگاه بود؛ و بدان

---

٢٥. احزاب/٣٦.
٢٦. قصص/٦٨.
٢٧. شرح نهج البلاغه ١٢: ٥٣.
٢٨. يونس/٥٩.

جهت كه دريافتند برگرفتن اجتهادِ صحابي الزامي نيست؛ چراكه سخن وي يك نظر شخصي است و بدان پايه نمي رسد كه بتواند وجوب و حرمت را پديد آورد.

ترجيح رأي ابوبكر و عُمَر بر كلام رسول خدا، يا پذيرش قول آن دو (بي آنكه با قرآن و سنّت ارزيابي گردد) نمي تواند در برابر حقايق تاب بياورد؛ و چنين است اين نظر كه خليفه به مقصودِ شارع از ديگران داناتر است!

بلي، عُمَر مي خواست يك امر ضروري را براي حكومتش استوار سازد و آن عدم تخطئه اجتهادات او بعد از مرگش بود، بلكه مي خواست آنچه را گفته جزو شريعت به شمار آيد. همين امر بود كه ابن عوف را برانگيخت تا از عثمان تعهّد گيرد كه براساس كتاب خدا و سنّت پيامبر و سيره شيخين عمل كند و به عبارتِ ديگر مسلمانان را به آنچه در عهد شيخين سنّت شده، محدود ساخت؛ زيرا مخالفت با اجتهادات آنها به معناي تقويتِ جناحِ مخالف خليفه بود.

عثمان آن گاه كه اين شرط را پذيرفت مي خواست به مقتضاي آن عمل كند، ليكن در شش سال آخر حكومتش از آن تخطّي كرد؛ چراكه خود را شايسته اجتهاد و همتاي شيخين مي دانست.

امّا امام علي عليه السلام به اجتهاد در برابر نصّ تن نداد و شرط پيشنهادي ابن عوف را نپذيرفت و به قبولِ دو اصلِ كتاب خدا و سنّت پيامبر | بسنده كرد.

و اين چنين، در شريعت دو مكتب متباين شكل گرفت:

گروهي كه نماينده آنها امام علي عليه السلام و پيروانِ اويند؛ مانند عبدالله بن عبّاس، عمّار بن ياسر، ابوذر، سلمان و... و در دوره هاي بعد، امام حسن

عليه السلام، امام حسين عليه السلام، امام سجّاد عليه السلام و ديگر امامان اهل بيت ^ .

و گروه ديگر كه نماينده شان ابوبكر و عمر و عثمان و معاويه و پيروان آنهاست؛ مانند عمرو بن عاص و فرزندش، عبدالله بن عمر، ابو هُرَيره، سَمُرَة بن جندب، هِشام بن عبدالملك، ابو جعفر منصور، هارون رشيد... وديگر حاكمان بني اميّه وبني عبّاس.

آنان كه به رأي قائل شدند، اجتهاد و تأويل باطل را براي بيرون آمدن از تنگناهاي سخت، به كار گرفتند:

- به اجتهاد و تأويل دست يازيدند تا براي ابن ملجم ـ قاتل امام علي عليه السلام ـ عذر بتراشند و راه چاره اي بيابند، با اينكه وي از صحابه نيست!
- يزيد را در قتلِ امام حسين عليه السلام معذور دارند.
- براي ابو العاديه در كشتنِ عمّار عذر آورند.
- معاويه را معذور دارند كه امام حسن عليه السلام را سمّ خوراند.
- عثمان را معذور دارند كه قرآن ها را به آتش كشيد.
- عُمَر را معذور دارند كه كتاب هاي حديث را سوزاند.
- براي ابوبكر عذر بتراشند به جهت تأويلاتي كه درباره قتل مالك و زناى خالدبن وليد با زنِ او، بر زبان آورد.

در نتيجه، چون خلفا قانون گذاري كردند، نظريه جواز تقديم مفضول با وجود فاضل پديد آمد. معاويه، يزيد، مروان و پسران او همه مفضول اند، ليكن مصلحت اقتضا مي كرد كه مفضول بر فاضل مقدّم شود.

اكنون اشاره اي داريم به بخشي از ستمي كه اهل بيت به خاطر استواري و پاي فشاري بر عقيده شان (و ابقاي دين به دور از آميختگي و بدعت) متحمّل شدند.

موضع امام علي عليه السلام

- امام علي عليه السلام برخوردِ قريشيان را روشن مي سازد و اينكه چگونه آنان دين خدا را تغيير دادند، مي فرمايد:

إنَّ اللهَ لمّا قَبَضَ نبيَّه، استَأْثَرَتْ عَلَينا قريشٌ بالأَمر، وَدَفَعَتْنا عَن حقٍّ نحنُ أَحَقُّ به مِنَ النّاس كافَّةً؛ فَرَأَيتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى ذلك أَفْضَلُ مِن تَفْرِيقِ كلمةِ المسلمين وَسَفْكِ دمائهم، وَالنّاسُ حَدِيثُو عهد بالإسلام، وَالدّينُ يُمْخَضُ مَخْضَ الوَطْب، يُفسِدُه أدنى وَهْن وَيَعْكِسُهُ أَقَلّ خُلْف (٢٩)؛

چون خداوند پيامبرش را از اين دنيا برد، قريش خلافت را ويژه خود ساخت و ما را از حقّي بازداشت كه از همه مردم به آن سزامندتر بوديم. دريافتم كه صبر بر اين حق كشي، برتر از ايجاد تفرقه ميان مسلمانان و ريختن خون آنهاست؛ چراكه مردم تازه مسلمان بودند و دين، چونان مَشگ آكنده از شير بود كه اندك غفلتي آن را تباه مي ساخت و كمترين تخلّف آن را واژگون مي كرد.

- و در نامه اي به عقيل مي فرمايد:

---

٢٩. **شرح نهج البلاغه** ١: ٣٠٨؛ **بحار الأنوار** ٣٢: ٦٢، حديث ٤٣.

ألا وإنّ العَرَبَ قد أَجْمَعَت عَلَى حَرْبِ أَخيك اليومَ إجماعَها عَلَى حَرْبِ رسول الله قَبْلَ اليوم(٣٠)**؛**

آگاه باش كه امروزه عرب چونان كه پيش از اين در برابر پيامبر صف آرايي مي كردند، براي جنگ با برادرت همدست شده اند.

– در سخن ديگري مي فرمايد:

اَللَّهُمَّ إنّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُريش وَمَن أعانَهُم فإِنَّهُمْ قَد قَطَعوا رَحِمِي، وَأَكْفَأُوا إنائي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنازَعَتى حقّاً كُنتُ أَوْلى به مِن غيري، وقالوا: أَلا إِنَّ في الحَقّ أَنْ تَأْخُذَه وَفي الحَقّ أَن تُمنَعَهُ، فَاصْبِر مَغموماً أو مُتْ مُتَأَسِّفاً، فَنَظَرْتُ فَإِذا لَيْسَ لي رافدٌ ولا ذابٌّ ولا مُساعِدٌ إلاّ أَهْلَ بيتي ؛

بار خدايا از تو بر قريش ياري مي خواهم كه پيوند خويشاونديم را بريدند و كار را بر من واژگون گردانيدند و براي ستيز با من فراهم گرديدند در حقّي ــ كه از آنِ من بود نه آنان ــ و بدان سزاوارتر بودم از ديگران، و گفتند: حق را تواني به دست آورد، و توانند تو را از آن منع كرد. پس كنون شكيبا باش افسرده يا بمير به حسرت مُرده، و نگريستم و ديدم نه مرا ياري است، نه مدافعي و مددكاري جز كسانم(٣١).

– و مي فرمايد:

حَتّى إذا قَبَضَ اللهُ رَسوله | رَجَعَ قومٌ عَلَى الأَعقاب، وغَالَتْهُمُ السُّبُل، وَاتَّكَلوا عَلَى الوَلائج وَوَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِم، وَهَجَروا السَّبَبَ الَّذي أُمِرُوا بِمَوَدَّته، وَنَقَلُوا البِناءَ عَن رَصِّ أَساسِه، فَبَنَوْهُ في غَيْرِ مَوضِعِه؛

---

٣٠. **شرح نهج البلاغه** ٢: ١١٩؛ **الإمامة والسياسة** ١: ٥٤؛ **جواهر المطالب** ١: ٣٦٥.

٣١. **نهج البلاغه** (ترجمه دكتر سيّد جعفر شهيدي): ٢٥٠-٢٥١، خطبه ٢١٧.

و چون خدا فرستاده خود را نزد خويش برد، گروهي به گذشته جاهلى خود بازگشتند، و با پيمودن راه هاي گوناگون به گمراهي رسيدند، و به دوستاني كه خود گزيدند پيوستند؛ و از خويشاوند گسستند. از وسيلتي كه به دوستي آن مأمور بودند جدا افتادند، و بنيان را از بُن برافكندند، و در جاي ديگر بنا نهادند(۳۲).

- از امام باقر عليه‌السلام نقل شده كه به بعضي از اصحابش فرمود:

اي فلاني، نمي داني كه ما از ظلم قريش و همدستي آنها عليه خود چه ها كه نديديم! و شيعيان و دوستداران ما از دست اين مردم چه ها كه نكشيدند!

رسول خدا رحلت كرد وخبر داد كه ما به حكومت بر مردم اَولي هستيم. امّا قريش عليه ما متحد شدند تا اينكه خلافت را از معدنِ آن بيرون آوردند. به حق ما و حُجّتِ ما عليه انصار احتجاج كردند [تا آنكه بر حكومت سيطره يافتند] آن گاه يكي پس از ديگري آن را ميان خود گرداندند تا اينكه خلافت به ما برگشت. سپس بيعت خود را با ما شكستند و در برابر ما جنگ برپا شد! صاحب اين امر [امام علي عليه‌السلام] پيوسته در حال گذر از راه هاي دشوار و گردنه هاي سخت بود تا اينكه به قتل رسيد.

پس از او با فرزندش حسن عليه‌السلام بيعت شد و پيمان بستند، ليكن وي به مكر و فريب گرفتار آمد و به سازش وادار شد؛ اهل عراق بر او شوريدند تا آنجا كه خنجري در پهلويش زده شد و لشكرش به غارت رفت و

۳۲. همان، ص۱٤۷، ذيل خطبه ۱۵۰.

خلخال هاي كنيزانش تاراج گرديد. آن حضرت حكومت را به معاويه واگذارد و خون خود و اهل بيت خويش را ــ كه به راستي گروهي اندك بودند ــ حفظ كرد.

پس از او بيست هزار نفر از اهل عراق با حسين عليه السلام بيعت كردند، ليكن وفادار نماندند و در حالي كه بيعت آن حضرت بر گردنشان بود، عليه او قيام كردند و او را كشتند.

پس از آن، ما اهل بيت، همواره به خواري و ستم گرفتار آمديم، ناچيز انگاشته شديم و تحقير گرديديم، محروم مانديم و به قتل رسيديم، به هراس افتاديم و بر جانِ خود و اوليايمان ايمن نبوديم.

در اين ميان، دروغ پردازان و انكارگرانِ حقّ ما فرصت يافتند تا خود را به حاكمان و قاضيان و كارگزارانِ بدكردار در هر شهر و ديار نزديك سازند، احاديث ساختگي و دروغ را روايت كنند و آنچه را ما نگفته ونكرده ايم بازگويند تا مردم را با ما دشمن سازند.

در زمان معاويه ــ پس از وفات حسن عليه السلام ــ اين كار شدّت يافت. شيعيان ما در هر شهري به قتل رسيد و دست ها و پاها با گمان [شيعه بودن] بريده شد. هركس دوستي و گرايش به ما را بر زبان مي آورد، به زندان مي افتاد يا مالش غارت مي گشت يا خانه اش ويران مي شد. اين بلا تا زمانِ عبيدالله بن زياد (قاتل حسين عليه السلام) همچنان شدّت داشت و روزافزون بود.

سپس حجّاج آمد و شيعيان را قتل عام كرد. هر ظن و تهمتي را بهانه مي ساخت وشيعيان را به بند مي كشيد تا آنجا كه اگر به شخصي « زنديق » يا « كافر » گفته مي شد،

بهتر بود از اينكه «شيعه علي» خطاب شود.

كار بدانجا رسيد كه مرداني خوش نام ـ و شايد پارسا و راستگو ـ احاديث عجيبي را در برتري واليان سَلَف بر زبان آوردند؛ ماجراها و احاديثي كه هرگز وجود خارجي نداشت ورخ نداده بود! شنونده آنها را حق مي انگاشت؛ زيرا بسياري از كساني كه آنها را نقل مي كردند، دروغگو و بي مبالات [در دين] شناخته نمي شدند(۳۳).

– امام علي عليه السلام در سخني اشاره مي كند كه امّت به كتابِ خدا و سنّت پيامبر | عمل نكردند و گرايش هاي ديگري بر آنان چيره گشت:

فيا عَجَباً ـ ومالي لا أَعْجَبُ ـ مِن خَطَأِ هذه الفِرَق عَلَى اخْتِلاف حُجَجِها في دينها. لا يَقْتَصُّونَ أَثَرَ نبيٍّ، وَلا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيٍّ، ولا يُؤمِنونَ بِغَيْب، وَلا يَعِفُّون عن عَيْب، يَعْمَلُونَ في الشُّبُهات وَيَسيرونُ في الشَّهَوات، المعروفُ عندهم ما عَرَفُوا، وَالمُنكر عندهم ما أَنْكَرُوا، مَفْزَعُهُم في الْمُعْضِلاتِ إلى أَنْفُسِهِم وتَعْويلُهُم في المُهِمّاتِ عَلَى آرائهم، كَأَنَّ كُلَّ امرئ منهم إمامُ نَفْسِه قد أَخَذَ منها فيما يَرَى بِعُرًى ثِقات وأَسباب مُحكَمات؛

در شگفتم! و چرا شگفتي نكنم از خطاي فرقه هاي چنين، با گونه گونه حجّت هاشان در دين. نه پَي پيامبري را مي گيرند، و نه پذيراي كردار جانشين اند، نه غيب را باور دارند، و نه عيب را وامي گذارند، به شبهه ها عمل مي كنند، و به راه شهوت ها مي روند، معروف نزدشان چيزي است كه شناسند و بدان خرسندند، و منكَر آن است كه آن را نپسندند، در مشكلات خود را پناه جاي، شمارند، و در گشودنِ مهمّات به رأي

۳۳. شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۳ ـ ۴۴.

خويش تكيه دارند، گويي هريك از آنان امام خويش است كه در حكمي كه مي دهد ـ بي تشويش است ـ چنان بيند كه به استوارترين دستاويزها چنگ زده و محكم ترين وسيلتها را به كار برده(۳٤).

- در جاي ديگر مي فرمايد:

إنّ الكتاب لَمَعي ما فارَقْتُه مُذ صَحِبْتُهُ، فَلَقَد كُنّا مَعَ رسول الله | وَإنّ القَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى الآباء والأبناء والإخْوان وَالقَرابات، فما نَزْدادُ عَلَى كُلّ مصيبة وَشِدّة إلاّ إيماناً، وَمُضيّاً عَلَى الحَقّ، وَتَسليماً للأَمْر، وصَبْراً عَلَى مَضَض الجِراح، وَلكنّا إنَّما أَصْبَحْنا نُقاتِلُ إخواننا في الإسلام عَلَى ما دَخَلَ فيه مِنَ الزَّيْغ وَالإعوِجاج وَالشُّبْهَة وَالتَّأْويل؛

چه قرآن با من است، از آن هنگام كه يارِ آن گشتم، از آن جدا نبودم. همانا، با رسول خدا | بوديم، و به خونِ پدران، و فرزندان و برادران، و خويشاوندانمان دست مي آلوديم، و هر مصيبت و سختي بر ايمانمان مي افزود، و رفتنمان در راهِ حقّ بود، و گردن نهادن به فرمان، و شكيبائي بر درد جراحت هاي سوزان. ليكن امروز پيكار ما با برادران مسلماني است كه دو دلي و كجبازي در اسلامشان راه يافته است، و شبهه و تأويل با اعتقاد در يقين دربافته است(۳۵).

- و آن گاه كه امام عليه السلام از صفّين باز مي گشت، خطبه اي خواند كه در آن آمده است:

... وَالنَّاسُ في فِتَن انْجَذَمَ فيها حَبْلُ الدّين، وَتَزَعْزَعَتْ سَوارِي اليَقين، وَاخْتَلَفَ النَّجْرُ وَتَشَتَّتَ الأَمرُ، وَضاقَ المَخْرَجُ، وعَمِيَ المَصْدَرُ، فَالهُدى خاملٌ، والعَمَى شامِلٌ، عُصِيَ

---

۳٤. **نهج البلاغه** (شهيدي): ۷۱، خطبه ۸۸.
۳۵. **نهج البلاغه** (شهيدى)، ص۱۲۰-۱۲۰، ضمن خطبه ۱۲۲.

الرَّحمن، ونُصِرَ الشَّيْطانُ، وخُذِلَ الإيمانُ، فَانْهارَت دَعائِمُه، وَتَنَكَّرتْ مَعالِمُهُ، وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ، وَعَفَتْ شُرُكُهُ؛

و اين هنگامي بود كه مردم به بلاها گرفتار بود، و رشته دين سست و نااستوار، و پايه هاي ايمان ناپايدار، پندار با حقيقت به هم آميخته، همه كارها در هم ريخته، بُرونْشوِ كار دشوار، درآمد نگاهش ناپديدار، چراغ هدايت بي نور، ديده حقيقت بيني كور، همگي به خدا نافرمان، فرمانبر و ياور شيطان، از ايمان رو گردان، پايه هاي دين ويران، شريعت بي نام و نشان، راه هايش پوشيده و ناآبادان[٣٦].

- در خطبه ديگر مي فرمايد:

ما زِلْتُ أَنْتَظر بِكُم عَواقِبَ الغَدْرِ، وَأَتَوَسَّمُكُم بِحِلْيَةِ المُغتَرِّين، سَتَرَني عَنْكم جِلبابُ الدّين، وبَصَّرَنيكم صِدْقُ النيَّة، أَقَمْتُ لكم عَلَى سَنَنِ الحَقّ في جَوادِّ المَضَلَّةِ، حَيثُ تَلْتَقُونَ ولا دليلَ، وَتَحْتَفِرُونَ ولا تُمِيهُونَ؛

پيوسته پيمان شكني شما را مي پاييدم، و نشان فريفتگي را در چهره تان مي ديدم، راه ديندارن را مي پيموديد، و آن نبوديد كه مي نموديد، به صفاي باطن درون شما را مي خواندم، و بر شما حكم ظاهر مي راندم، بر راه حق ايستادم، و آن را از راه هاي گمراهي جدا كردم، و به شما نشان دادم، حالي كه مي پوييديد، و راهنمايي نمي ديديد، چاه مي كنديد و به آبي نمي رسيديد[٣٧].

---

٣٦. **نهج البلاغه** (شهيدي)، ص٨، ضمن خطبه ٢.
٣٧. همان، ص١٢، ضمن خطبه ٤.

دليل ها و شاخص ها

قريش در آغاز دعوت به اسلام، در تحريم [اقتصادي و اجتماعي] بني هاشم كوشيد، ليكن هاشميان سه سال در شِعْب ابوطالب پايدار ماندند و محاصره عرب را تحمّل كردند.

پس از آن، عرب همدست شدند كه پيامبر را به قتل برسانند تا هاشميان نتوانند به خون خواهي او برخيزند. ازاين روست كه رسول خدا در ستايش هاشميان مي فرمايد:

> اينان در جاهليّت و اسلام از من جدا نشدند و ما و ايشان با هم هستيم (و انگشتان دو دست را در هم فرو برد)[۳۸].

هاشميان رسول خدا را وانگذاردند و او را تسليم دشمن نكردند، بلكه سپر حفاظتي او بودند و تا آخرين لحظه حيات پيامبر | از آن حضرت دفاع كردند.

چنان كه عرب (با انسجام و اتحاد) عليه پيامبر | جنگ ها را سامان دادند، قريش ـ پس از پيامبر | ـ بر ستيزه جويي و نابود سازي اهل بيت آن حضرت، با هم همدست شدند. آنچه را در عهد پيامبر | اعلان كردند، بعد از پيامبر | توسعه يافت و استوار گرديد؛ چراكه آنان به مشروعيتِ رأي، مصلحت شناسي، درك ملاك هاي احكام، نهي از تدوين ـ و ديگر معيارهاي نوپيدا ـ قائل بودند.

مي دانيم كه همه اينها بعدها عملي گرديد با اينكه مي گفتند: « رسول خدا هيچ كس را جانشين خود نگمارد » ولايت عهدي، با استناد به فعل

۳۸. **سنن ابي داود** ۳: ۱٤٦، حديث ۲۹۸۰؛ **سنن نسائي** (المجتبي) ۷: ۱۳۰، حديث ٤۱۳۷ (متن از اين مأخذ است)؛ **مسند ابي يعلي** ۱۳: ۷۳۹٦ ـ ۷۳۹۹.

ابوبکر در جانشین ساختن عُمَر مشروعیت یافت. تدوین به جهت کراهتِ عمر، مکروه و منفور بود و چون ابن عبدالعزیز به آن اقدام کرد، جایز گردید.

با پیروي از عملکرد ابوبکر و عُمَر، به عدم اجتماع نبوّت و امامت قائل شدند و اینکه رسول خدا ارث بر جاي نگذارْد.

بجاست ــ در اینجا ــ سخن امام علي عليه السلام را هنگامي که با عثمان بیعت شد، نقل کنیم. عبّاس ــ عموي آن حضرت ــ گفت: آیا نگفتم که به شورا داخل مشو؟ امام علي عليه السلام فرمود:

> عموي من، حقیقتِ ماجرا را نمي داني! مگر نشنیدي که عُمَر بر منبر مي گفت: خدا براي این خاندان خلافت و نبوّت را (کنار هم) قرار نداده است؟! من مي خواستم به زبانِ خودش، خود را تکذیب کند تا مردم بدانند که سخنِ پیشین او دروغ و باطل بود و ما شایسته خلافتیم!
>
> عبّاس، ساکت ماند[۳۹].

اگر به راستي پیامبر | ارث برجاي نمي نهد، چرا ابوبکر گفت: «عصا و مرکب و کفش پیامبر را به علي دادم»[۴۰]؟ چرا زنان پیامبر ارثشان را از ابوبکر خواستند؟ اینها پرسش هایي است که پاسخ مي طلبد، و به نظر مي رسد که تصوّرات ناصواب در این زمینه، به اعتقادات نادرستي انجامید که امروزه در تاریخ و زندگي مسلمانان جاري است.

سؤال اینجاست که دادنِ کتاب و حکمت و فرمان روایي به آل ابراهیم شگفتي نمي آفریند،

---

۳۹. **علل الشرائع:** ۱۷۱، باب ۱۳۳، حدیث ۲؛ **بحار الأنوار** ۳۱: ۳۵۵ ــ ۳۵٦.

٤۰. **شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)** ۱٦: ۲۱٤.

ليكن از اينكه آل محمّد | بهره مندي آل ابراهيم عليه السلام را يابند، اظهارِ تعجّب مي شود؟! خداي سبحان مي فرمايد:

﴿ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً ﴾(٤١)؛

آيا مردم بر آنچه كه خدا از فضل خويش به آنان داد، حسادت مي ورزند؟! ما به آل ابراهيم، كتاب و حكمت داديم، و فرمان روايي بزرگي را در اختيارشان نهاديم.

امام علي عليه السلام مي فرمايد:

والله، ما تنقمُ منّا قريش إلاّ أنّ الله اختارنا عليهم؛ فأدخلْناهم في حَيِّزنا(٤٢)؛

انتقام قريش از ما بدان جهت است كه خدا ما را بر آنها برگزيد! ما آنها را در زمره خودمان درآورديم.

پيش از اين، نامه معاويه به محمّد بن ابي بكر گذشت كه نوشت:

پدرت و عُمَر، اولين كساني بودند كه حقّ علي را رُبودند و با امر پيامبر مخالفت ورزيدند، و در اين كار با هم متحد و همسو شدند(٤٣).

باري، بلاي اثر پذيري از انگيزه هاي سياسي و مواضع حكومتي دامن گيرِ فقه شد، و احكام ديني واقعي، به جهت زمينه هاي ويژه اي كه صاحبان

---

٤١. **نساء**/٥٤.
٤٢. **نهج البلاغه**، ضمن خطبه ٣٣.
٤٣. **مروج الذهب** ٢: ٦٠؛ **جمهرة رسائل العرب** ١: ٤٧٧؛ **شرح نهج البلاغه** ٣: ١٩٠.

سلطه و خلفاي اهلِ رأي ديكته مي كردند، ناشناخته ماند.

در اينجا سخني را از كتاب **الاعتصام** مي آوريم كه ابن عربي آن را نقل مي كند و از آنچه گفتيم پرده برمي دارد، ابن عربي مي گويد:

> شيخ ما ـ ابوبكر فهري ـ هنگام ركوع و آن گاه كه سر از آن برمي افراشت، دست هايش را بلند مي كرد (مذهب مالك و شافعي همين است و شيعه همين كار را مي كند).
>
> وي روزي در اقامتگاه ابن شواء[٤٤] در « ثغر »[٤٥] ـ محل تدريس من ـ هنگام نماز ظهر، نزدم آمد. به مسجد آنجا داخل شد و در صف اول ايستاد. من در كنار پنجره رو به دريا پشتِ سر او نشستم و از شدّت گرما خود را با نسيم دريا خنك مي كردم. در همان صفِ من، ابو ثمنه ـ دريا دار و فرمانده نيروى دريايى ـ با گروهي از اصحابش، منتظر نماز بود و به كشتى‌هاى زير لنگرگاه مي نگريست.
>
> چون شيخ فهري دستانش را هنگام ركوع و پس از آن برافراشت، ابو ثمنه و يارانش گفتند: اين مشرقي را نمي بينيد كه چگونه به مسجد ما درآمده است؟ برخيزيد و او را بكشيد و به دريا افكنيد، احدي شما را نمي بيند [و مؤاخذه نخواهيد شد].
>
> قلبم داشت از جا كنده مي شد، گفتم: سبحان الله! اين شخص طُرطُوشي، فقيه عصر است! پرسيدند: چرا دستانش را بلند كرد؟ گفتم: پيامبر | اين كار را مي كرد، مذهب مالك ـ در روايت اهل مدينه از او ـ همين است!

---

٤٤. لقب يكي از فقهاي حنبلي است (م).
٤٥. ثغر، سرحدات مرزها، كه محل اقامت بعضي از شيوخ مسلمان بود (م).

آنان را ساكت و آرام ساختم تا اينكه شيخ از نماز فارغ شد. به جاي سكونت او در آن اقامتگاه رفتم، از اينكه رنگ رخسارم پريده بود تعجّب كرد و علّت را جويا شد. من ماجرا گفتم، خنديد و گفت: آيا من لياقت ندارم كه براي اقامه سنّت پيامبر كشته شوم؟!

گفتم: اين كار [عدم تقيّه] جايز نمي باشد! ميان كساني هستي كه اگر سنّت را به پا داري، عليه تو برمي خيزند و بسا خونت را بريزند!

گفت: اين سخن را واگذار، و به سخنِ ديگري بپرداز(۴۶).

ابن عربي استادش ـ شيخ فهري ـ را به تقيه دعوت مي كند، ليكن استاد وي دوست مي دارد كه براي اقامه سنّت پيامبر فدا شود.

موضع بخاري و مسلم در گزينش روايات و راويان، از مثال هاي روشنِ تأثيرِ انگيزه هاي سياسي در رفتار اشخاص است. اين دو تن از مروان بن حكم و ابو سفيان و معاويه و عمرو بن عاص و مُغِيرة بن شعبه و عبدالله بن عمرو بن عاص و نُعمان بن بشير، فراوان روايت نقل مي كنند، ليكن از امام حسن و امام حسين عليهما السلام ـ دو نوهٔ رسول خدا | ـ روايتي را نمي آورند، و بخاري هرگز به سخن امام صادق عليه السلام احتجاج نمي ورزد.

بيشتر كساني كه بخاري از آنها روايت مي كند، عبارت اند از: ابو هُرَيره، عايشه، عُمَر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن عاص، بخاري ۴۴۶ حديث از ابو هُرَيره، ۲۷۰ حديث از عبدالله بن عُمَر و ۲۴۲

۴۶. **احكام القرآن** (ابن عربي) ۴: ۳۷۱؛ **الاعتصام** ۱: ۳۵۸؛ **تفسير قرطبي** ۱۹: ۲۸۱.

حديث از عايشه روايت مي كند. در حالي كه از فاطمه ـ دختر پيامبر ـ يك حديث ، و از حضرت علي عليه السلام تنها ۲۹ حديث نقل مي كند.

چرا چنين است؟ آيا ابو هُرَيره و عبدالله بن عَمْرو بن عاص، بيشتر از علي به رسول خدا نزديك بودند؟! يا اينكه حضرت علي عليه السلام از صحابه اي است كه ابوهريره در توصيف او مي گويد: پرداختن به تجارت او را از ديدارِ پيامبر | بازداشت!

حقيقت اين است كه اين نگرش به استوار ساختنِ روح قُرَيشي در شريعت، بازمي گردد.

از مقداد روايت شده كه روز شورا به عبدالرحمان بن عوف گفت:

اي عبدالرحمان، به خدا سوگند، علي را رها كردي، در حالي كه او از كساني است كه به حق حكم مي كند و بر محورِ حق مي چرخد.

عبدالرحمان گفت: اي مقداد، والله، به خاطر مسلمانان اجتهاد ورزيدم!

مقداد گفت: مانند آنچه بر سر اين خاندان پس از پيامبرشان آمد، نديدم! در شگفتم از قريش! مردي را واگذاردند كه داناتر و عادل تر از او را سراغ ندارم، اي كاش برايش ياراني مي يافتم!

عبدالرحمان گفت: اي مقداد، از خدا بترس، بيم فتنه را بر تو دارم!

مردي به مقداد گفت: خدا تو را رحمت كند، اين اهل بيت كيان اند؟ و آن مرد كيست؟

مقداد گفت: اهل بيت، فرزندان عبدالمطّلب اند، و آن مرد علي بن ابي طالب است[۴۷].

۴۷. **تاريخ طبري** ۵: ۳۸؛ **الكامل في التاريخ** ۳: ۳۷.

شایان ذکر است که عُمَر، عبدالرحمان بن عوف را در ضمن شش نفر اصحاب شورا قرار داد، در حالي که مي دانست شايسته تر از او آنجا هست. بخاري به سندش از ابن شهاب، از عُبَيدالله بن عبدالله بن عُتْبَة بن مسعود، از ابن عبّاس نقل مي كند كه گفت:

> من قرآن را براي مرداني از مهاجران قرائت مي كردم، يكي از آنها عبدالرحمان بن عوف بود[۴۸].

در **تاريخ دمشق** به اسناد از مالك بن انس، از زُهْري، از عبيدالله بن عبدالله بن عُتْبَة بن مسعود آمده است:

> عبدالله بن عبّاس به وي خبر داد كه وي در خلافت عمر، براي عبدالرحمان قرآن را قرائت مي كرد[۴۹].

در **ذخائر العقبي** به نقل از ابن عبّاس آمده است كه گفت:

> من براي مرداني از مهاجران قرآن مي خواندم، يكي از آنها عبدالرحمان بن عوف بود. از ابو رافع روايت شده كه گفت: ابن عبّاس چنان همدم عُمَر بود كه از اهل او به شمار مي رفت، وي قرآن را برايش قرائت مي كرد. اين روايت را ابو حاتم آورده است[۵۰].

آري، دستاورد اين شوراي ظالمانه اين شد كه امر خلافت، به عثمان و پس از او به معاويه و آن گاه به يزيد سپرده شد. و چون معاويه صغير بر مسند خلافت پا گذاشت، ستمي را كه در اين « شورا » بر اهل بيت شده بود، حس كرد، خطبه معروفي خواند و خود را از خلافت عزل كرد. راوي مي گويد:

---

۴۸. **صحيح بخاري** ۸: ۱۵۲.
۴۹. **تاريخ مدينه دمشق** ۳۰: ۲۸۰.
۵۰. **ذخائر العقبي**: ۲۴۳.

> مروان بن حكم ــ كه پاي منبر بود ــ به او گفت: اي ابا ليلا، آيا مقصودت سُنّتِ عُمَري است؟
>
> معاويه صغير گفت: از من دور شو، آيا دين فريبي مي كني... عُمَر هنگامي كه خلافت را به «شورا» وانهاد و آن را از كسي كه در عدالتش ترديدي نبود بازداشت، نهايتِ ستم را به كار بست[۵۱].

از پيامبر | در خطبه وداع روايت شده كه فرمود:

> اي مردم، عطاي سلطان را تا زماني كه غرض دنيوي در ميان نيست و براي رضاي خداست، بستانيد! امّا آن گاه كه قريش براي فرمان روايي به جان هم افتادند و با عطا خواستند دين شما را بخرند (و شما را به كارهايي كه مي خواهند وادارند) آن را واگذاريد[۵۲].

ميان دو خط مشي

اكنون مي توانيم مرز افتراق دو خط مشي را در امور زير بيان كنيم:

- ترك حديث و فقط اخذ به قرآن؛ چراكه عُمَر گفت: از رسول خدا حديث مكنيد! هركه از شما سؤال كرد، بگوييد: ميان ما و شما كتاب خدا هست.
- مدرسه اجتهاد به مشروعيّت اجتهاد پيامبر قائل بود. امّا مدرسه «تعبّد محض» آن را انكار مي كرد؛ زيرا مبتني بر ظن و گمان است و ميان فرض و تخمين و جزم و يقين، فاصله بسياري وجود دارد.

۵۱. **سمط النجوم العوالي** (عاصمي شافعي) ۳: ۲۱۳.
۵۲. **سنن ابي داود** ۳: ۱۳۷، حديث ۲۹۵۸.

- مکتب اجتهادي مي گفت که پيامبر | براي جانشيني پس از خود، وصيّت نکرد. امّا مکتب اهل بيت، عقيده داشت که رسول خدا | به جانشيني حضرت علي و اهل بيت ^ ــ بعد از آن حضرت ــ نصّ دارد.
- قريش و مدرسه اجتهاد از تدوين سنّت پيامبر | جلوگيري کردند. امّا مدرسه اهل بيت به تدوين سنّتِ پيامبر پرداختند و علي رغم شرايط دشوار آن دوران، به تدوين فراخواندند.
- مدرسه اجتهاد قائل بود که «کتاب خدا ما را بس است» و «کتاب خدا را با چيزي نمي پوشانم» امّا مدرسه اهل بيت درباره قرآن بر اين باور بود که: «قرآن در بر دارنده چند وجه است»[۵۳] و فهم حقايق قرآن و تفصيل آياتِ آن، جز از طريق سنّت و تفسير کساني که از سوي خدا طلايه دارانِ علمِ قرآن اند، امکان ندارد.
- مدرسه اجتهاد به اينکه سخن صحابي بر قرآن عرضه شود، تن نمي داد، بلکه قول و عمل صحابي را مخصِّص قرآن مي دانست. امّا مدرسه اهل بيت به لزوم عرضه کلام آنها به قرآن و طرح آنچه بر خلافِ قرآن باشد، فراخواند. از امام صادق عليه السلام روايت شده که فرمود: «هرگاه برايتان حديثي را گفتم، خواستگاهِ قرآني آن را از من بپرسيد»[۵۴] يا فرمود: «سخن مرا بر کتاب خدا عرضه بداريد، آنچه را موافق با

۵۳. **نهج البلاغه**، خطبه ۷۷.
۵۴. **المحاسن** ۱: ۲۶۹، باب ۳۷، حديث ۳۵۸؛ **اصول کافي** ۱: ۵۹، باب الردّ إلي الکتاب والسنّه، حديث ۵.

قرآن بود برگيريد، و آنچه را بر خلافِ قرآن بود دور افكنيد »[٥٥].

- مدرسه اجتهاد در احكام شرعي قائل به تصويب بود؛ زيرا به عدالت صحابه اعتقاد داشت. امّا مدرسه اهل بيت، مُخَطّئه[٥٦] بود.
- مكتب اجتهاد به صحّت رواياتي كه در كتاب بخاري و مسلم آمده، قائل است. امّا مكتب تعبّد، همه آنچه را در كتاب هاي اربعه هست، صحيح نمي داند.
- مدرسه اجتهاد در بسياري از احكام شرعي (مانند قضاوت و...) عدالت را شرط نمي داند و نماز پشت سر هر نيكوكار و بدكار را جايز مي شمارد. امّا مدرسه اهل بيت، اين را برنمي تابد.

---

٥٥. **الاستبصار** ١: ١٩٠، باب ١١٢، حديث ٩٦٦٨.

٥٦. مُخَطِّئه: يعني حكم واقعي خدا تابع آنچه صحابي يا مجتهد فتوا مي دهد، جعل نمي شود. ممكن است حكم مجتهد با حكم واقعي خدا مطابق باشد و ممكن است بر خلافِ حكم واقعي يا ناسازگار با آن درآيد (م).

تـثـبـيـتِ دو روش در دورة امـويـان

آن گاه که تدوین حدیث، نزد اصحاب تعبّد محض ـ علي رغم کوشش هایي که ارکانِ آن را از بین برد ـ استقرار یافت، مکتب اجتهاد ضروري دید که دوشادوشِ آنها قافله اش را حرکت دهد و چیزي در این عرصه تقدیم دارد تا در آینده در قانون گذاری با مشکل رو به رو نشود؛ زیرا تأخیر تدوین به معناي ضایع شدن و نابودي حدیث بود. از این رو هواداران این مکتب کوشیدند تا بدیلي را براي تدوین پدید آورند که بتواند با مکتب «تعبّد محض» مقابله کند؛ به همین جهت، هشام بن عبدالملك ـ و در نقل دیگر عمر بن عبدالعزیز ـ به ابن شهاب زُهْري (م ١٢٤هـ) دستور داد که به تدوینِ سنّت بپردازد.

١. خلفا و تدوین حدیث

از معمّر، از زُهْري نقل شده که گفت:

> ما کتابتِ علمِ را ناپسند مي دانستیم تا اینکه این اُمَرا ما را بر آن واداشتند، و بر آن شدیم که هیچ کس را از آن منع نکنیم(٥٧).

در نقل دیگر آمده است:

---

٥٧. **تقیید العلم**: ١٠٧؛ **الطبقات الکبري** ٢: ٣٨٩؛ و بنگرید به، **البداية والنهاية** ٩: ٣٤١.

> فرمان روايان از من كتابت را خواستند، برايشان نوشتم؛ از خدا شرمم آمد كه براي غير ملوك، حديث ننويسم[٥٨].

از ابو المَلِيح حكايت شده كه گفت:

> ما اميد نداشتيم كه نزد زُهْري حديث بنويسيم تا اينكه هشام او را مجبور ساخت كه براي فرزندانش بنويسد. در پي آن مردم حديث را نوشتند[٥٩].

در كتاب **أضواء على السنّة المحمّديّة** آمده است:

> ابن شهاب از مخالفانِ هِشام بود، ليكن ديري نپاييد كه از ملازمانِ او شد، با وي حج گزارد و هشام او را معلّم فرزندانش ساخت[٦٠].

آنچه ما را در سلامت و خودجوشي اين امر و صدق نيّت خلفا به شك مي اندازد اين است كه نهي كنندگان از تدوين در عهد پيامبر | قريشي بودند. آنان عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوين حديث بازداشتند. افزون بر اين، موضع آنها را نسبت به حديث در زمان عُمَر و عثمان و معاويه مي دانيم كه به تأييد اين خلفا و پيروي از آنها پرداختند، و بر موضع گيري هاي ابو سفيان و معاويه و يزيد نسبت به پيامبر و رسالت، آگاهيم.

اگر در رفتار ابو سفيان با قبر حمزه ــ عموي پيامبر | ــ درنگ ورزيم و در سخنِ معاويه به مُغِيره، آن گاه كه به كوفه درآمد، نيك بينديشيم، حقايق بيشتري را درمي يابيم.

---

٥٨. **جامع بيان العلم وفضله** ١: ٧٧.
٥٩. **حلية الأولياء** ٣: ٣٦٣.
٦٠. **أضواء على السنّة المحمّديّة**: ٢٦٠.

ابو سفيان در حالي كه لگد به قبر حمزه مي زد، مي گفت: اي ابا عماره، امري را كه برايش با شمشير به جان هم افتاديم [اكنون] در دست نوجوانانِ ما درآمده و بازيچه آنان گشته است[٦١].

از مُغِيره نقل شده كه از معاويه خواست كه از آزارِ بني هاشم دست بردارد؛ چراكه اين كار نامش را پايدارتر خواهد ساخت، معاويه در پاسخ گفت:

چه خيال خامي! به بقاي كدام نام دل خوش سازم؟! قبيله «تيم» قدرت را به دست گرفت و آنچه را در توان داشت انجام داد، ولي هنوز نمرده بود كه نامش از ميان رفت مگر اينكه كسي نامي از ابوبكر به ميان آورد.

پس از او قبيله «عَدي» فرمان روا شد، ده سال رنج برد و تلاش كرد، ولي پيش از مرگ، نامش از ميان رفت مگر كسي اسمي از عُمَر ببرد.

براي ابن ابي كبشه[٦٢] هر روزه پنج بار بانگ زده مي شود كه: «أشهد أنّ محمّداً رسول الله»؛ گواهم بر اينكه محمّد رسول خدا است.

اي بي پدر، بعد از اين ندا، كدام عمل باقي مي ماند؟ و چه نامي دوام مي آورد؟ به خدا سوگند، چاره اي نداريم جز اينكه

٦١. **شرح نهج البلاغه** ١٦: ١٣٦.

٦٢. نام جدّ مادري پيامبر | كه معاويه براي تحقيرِ پيامبر | اين لقب را آورد (م).

آنان را يكي پس از ديگري زنده به گور سازيم(۱).

و آن گاه كه معاويه به كوفه درآمد، گفت:

به خدا سوگند، با شما نجنگيدم كه نماز و روزه و حج گزاريد و زكات دهيد، مي دانم كه اين كارها را انجام مي دهيد، با شما كارزار كردم تا فرمان روايي كنم، خدا امارت را به من داده بود و شما خوش نداشتيد(۲).

بنابراين، چگونه مي توان احكام را از مصدري گرفت كه قدر و منزلتِ آن ــ نزد پيامبر ــ اين است و از مردي ستانْد كه موضعشان نسبت به رسالت چنين است؟ با اينكه مي دانيم بعضي از آنها بر زبان پيامبر لَعن شدند.

چگونه به مرويات آنها دل آرام گيرد و آنان را بر ذخايرِ سنّت اَمين بدانيم، با اينكه مكر و خدعه شان را مي شناسيم و آگاهيم بر اينكه چگونه روح عصبيّت و تفرقه را ميان مسلمانان پراكندند؟!

چگونه سنّت با اِجبار (واعمالِ فشار) تدوين مي گشت وخوب وبد آن بر همه الزامي گرديد، در حالي كه پيش از آن [در عهد خلفا] به شدت از تدوينِ آن جلوگيري مي شد؟!

در **شرح صحيح مسلم نَووي** آمده است:

بَشير عدوي نزد ابن عبّاس آمد، حديث مي خواند و مي گفت: « قال رسول الله، قال رسول الله » ابن عبّاس به حديث او گوش نمي داد و به او نمي نگريست.

---

۱. **شرح نهج البلاغه** ۵: ۱۳۰ (متن از اين مأخذ است) **المسترشد** (طبري): ۶۸۰.

۲. **مصنّف ابن ابي شيبه** ۶: ۱۸۷، حديث ۳۰۵۵۶؛ **تاريخ تاريخ دمشق** ۵۹: ۱۵۰؛ **سير اعلام النبلاء** ۳: ۱۴۷؛ **البداية والنهاية** ۸: ۱۳۱.

گفت: اي ابن عبّاس، چرا حديثم را نمي شنوي؟ از رسول خدا برايت حديث مي خوانم و تو گوش نمي كني!!

ابن عبّاس گفت: زماني تا مي شنيديم مردي مي گفت « قال رسول الله » چشم ها وگوش هايمان سوي او تيز مي شد، امّا زماني كه مردم به هر سره ونا سره اي دست يازيدند، ما جز آنچه را مي شناسيم ازمردم نمي پذيريم[١].

آري، سياست اموي بر تحريف و تهديد بنا نهاده شد در حين اينكه حقايق نزد محدّثان و حاملان آثار واضح بود، ولى قدرتِ نمايانِدنِ آنها را نداشتند.

در **فتح الباري** آمده است:

هِشام بن عبدالملك از زهرى خواست كه روايتى بسازد مبنى بر اينكه آيه ﴿...**وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ**﴾ [٢] (و آن كه بخش عمده اي از دروغ سازي را بر عهده داشت، برايش عذابي بزرگ است) درباره علي نازل شده است، [٣].

در حالي كه مي بينيم زُهري به مُعَمّر درباره حضرت علي عليه السلام حديثي را روايت مي كند و به او مي گويد:

اين حديث را كتمان كن و از غيرِ من پنهان ساز، چراكه اينان [امويان] احدي را در ستايش علي و ذكر نام او معذور نمي دارند.

مُعَمر مي گويد: پرسيدم: اي ابابكر، چرا با آنان همراه شدي، با اينكه اين سخن را شنيدي؟!

---

١. **صحيح مسلم** ١: ١٣، حديث ٧؛ **تهذيب الكمال** ٤: ١٨٦.
٢. **نور**/١١.
٣. **فتح الباري** ٣٣٧-٣٣٦: ٧.

گفت: اي شخص، بس كن! آنان در اموال (و خوش گذراني ها)شان ما را شريك ساختند، ما هم به خواسته هايشان تن داديم[1].

در نامه امام سجّاد عليه السلام به زُهري، ترسيم حال وي و تنگنايي كه حكومت آن زمان گرفتارش ساخت، آمده است:

خدا ما را از فتنه ها مصون دارد و از آتش دوزخ بر تو رحم كند، در حالي هستي كه سزامند ترحُّمي! خدا نعمت هاي فراواني بر تو ارزاني داشت، تني سالم به تو داد و عمرت را طولاني ساخت و با آگاه ساختن به قرآن وفقاهت در دين و شناختِ سنّت پيامبر، حجّت هايش را بر تو تمام كرد...

بنگر كه فرداي قيامت چه پاسخي خواهي داشت آن گاه كه در حضور خدا بايستي و از تو بپرسد كه نعمت هايش را چگونه پاس داشتي و حجّت هايش را چگونه ادا كردي؟! مپندار كه خدا عذرت را مي پذيرد و از تقصيرت درمي گذرد! اين خيالي است خام، چنين نيست، خدا در قرآن از عالمان پيمان گرفت كه: «**لنبيننه للناس و لا تكتمونه**- آنچه را مي دانند براي مردم تبيين كنند و كتمان نسازند»[2].

بدان كه كمترين كتمان و سبك ترين گناه تو اين است كه با نزديكي به ظالم و خدمت گزاري به او، وحشت وهراس را از دلش زدودي و راه تجاوز و ستم را برايش هموار ساختي!

---

۱. **مناقب ابن مغازلی:** ۱۴۲، حديث ۱۸۷؛ **جواهر المطالب** ۱: ۲۴۲ (پانويس)؛ **كشف اليقين:** ۴۲۸.

۲. **آل عمران**/۱۸۷.

چقدر بيمناكم از اينكه فرداي قيامت، به گناهِ خيانت بازداشت شوي، و به جرم اعانت بر ظلم گرفتار آيي!

تو مال از دستِ كسي گرفتي كه حق عطا و بخشش نداشت و حق را به حق دار باز نگرداند! آن گاه كه تو را به خود نزديك ساخت باطلي را رد نكردي و دوستدار كسي شدي كه با خدا دشمني مي‌ورزد!

آنها تو را براي اين خواستند كه با محوريتِ تو سنگ آسياي ستمگري هايشان را بچرخانند و تو را پل عبور از بلاها سازند و نردباني براي گمراهي و بلندگويي براي ستمكاري شان و پيروي براي راهي كه در پيش گرفته اند!

به وسيله تو مردم را نسبت به علما به شك مي اندازند و دل هاي نابخردان را سوي خود مي كشند!

عملكرد زبده ترين وزيران و قوي ترين ياران آنها به پاي كاري كه تو در اصلاح نمايي فساد آنها و رفت و آمد خاص و عام به دربارشان مي كني، نمي رسد.

چقدر آنچه را به تو مي دهند در برابر آنچه از تو مي گيرند، اندك است! كمترين بهره ها را برايت داشتند و بيشترين ويراني ها را نصيبت ساختند!

به فكر خود باش كه كسي جز خودت غم خوار تو نيست! خود را حساب رسي كن، بنگر شكر تو نسبت به كسي كه تو را در خُرد و كلانِ نعمت هايش غرق ساخت، چگونه است؟!

چقدر بيم دارم از اينكه چنان باشي كه خدا در كتابش فرمود: «پس از آنان كسانى ناشايست روى كار آمدند كه نماز را تباه

كردند و از شهوات پيروى نمودند... »[۱]...[۲].

معاويه چهار هزار درهم به سَمُرَة بن جندب داد تا روايتي بسازد كه مفاد آن اين باشد كه آيه ﴿ **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ...** ﴾[۳] (و كساني از انسان ها براي رضاي خدا خود را فدا مي سازند) درباره ابن ملجم ـ قاتل امام علي عليه‌السلام ـ نازل شده است، و سَمُرَه اين كار را كرد[٤].

جعل حديث در عهد معاويه كاري زشت به شمار نمي آمد، جاعلان بي آنكه از خدا بترسند و تقواي او را پيشه كنند، به ساخت احاديثي مي پرداختند كه براي حكومت سودمند باشد واحاديثي را كه ناخوشايند صاحبان قدرت بود تكذيب ومنع مي كردند.

مدائني مي گويد:

> احاديث ساختگى فراواني رُخ نمود و بهتان و دروغ منتشر شد و محورِ كار فقها و قاضيان و واليان قرار گرفت. بلاي بزرگ مردم، قاريانِ رياكار و كم مايگانِ عابد نما بود كه حديث مي ساختند تا نزد واليان منزلت يابند و در شمار نزديكان آنها درآيند و از اموال و املاك و منازل بهره مند شوند.
>
> اين اخبار و احاديث، به دست دينداراني افتاد كه اهل دروغ و بهتان نبودند، آنها را به گمان اينكه حق است پذيرفتند و نقل كردند، و اگر مي دانستند كه آنها باطل

۱. **مريم**/٥٩.
۲. **تحف العقول**: ۲۷۷.
۳. **بقره**/۲۰۷.
٤. **شرح نهج البلاغه** ٤: ۷۳؛ **شواهد التنزيل** ۱: ۱۳۲.

است روايت نمي كردند و متديِّن به آنها نمي شدند(۵).

دهلوي در رساله **الإنصاف** مي نويسد:

چون دورهٔ خلفاي راشدين پايان يافت، خلافت به كساني رسيد كه به ناحق و بي استقلال علمي در فتاوا و احكام، آن را به دست گرفتند. از اين رو به استعانت از فقها و همراهي با آنها ــ در همه احوالشان ــ ناچار شدند.

شماري از علماي طراز اول باقي بودند، ليكن تا درخواستي از آنها مي شد مي گريختند و دوري مي جستند.

اهل اين دوران [و آنان كه عالمانِ راستين نبودند] با اعراضِ عالمانِ واقعي، ديدند كه امّت به آنها روي آوردند، از اين رو براي رسيدن به عزّت (جاه و مقام) به كسبِ علم دست يازيدند [و به خلفا روآوردند] در نتيجه، فقها - كه تا پيش از اين، به دنبالشان مى آمدند - خود، دنباله رو گشتند و پس از آنكه با روي گرداني از سلاطين عزيز بودند، با روي آوردن به آنها ذليل شدند مگر كسي را كه خدا توفيق داد(۶).

در **مناقب امام ابي حنيفه** آمده است:

هنگامي كه از سوي يكي از حاكمان اموي ابو حنيفه براي پاسخ به يك مسئله فقهي احضار شد، گفت: كلمه استرجاع را بر زبان آوردم(۷)؛ چراكه در آن مسئله، نظرم مطابق

---

۵. **شرح نهج البلاغه** ۱۱: ۴۶.

۶. نگاه كنيد به: **رساله الإنصاف** در دائرة المعارف فريد وجدى ماده « جهد ».

۷. يعني با خود گفتم: كارم تمام است! (م)

قولِ علي رضی الله عنه و دین داري ام به آن بود [با خود اندیشیدم که] چه کار کنم؟

سپس تصمیم گرفتم سخن راست را بگویم و فتوا به دیني دهم که با آن خدا را مي پرستم.

این امر بدان جهت بود که بني امیه به قول علي فتوا نمي دادند و اعتنایي به آن نمي کردند... در این عصر، نامِ علي برده نمي شد، بین مشایخ، علامتِ نام علي واژه « شیخ » بود، مي گفتند: شیخ مي گوید... بني امیّه مردم را منع کردند از اینکه فرزندانشان را « علي » بنامند، و هرکس نام فرزندش را علي مي گذارد، در معرض بلا قرار مي گرفت[٨].

نزدیك به این سخن از حسن بصري نقل شده است. از یونس بن عُبَیْد حکایت شده که گفت:

به حسن بصري گفتم: اي ابا سعید، تو با آنکه رسول خدا را درك نکرده اي، مي گویي: « قال رسول الله » (رسول خدا فرمود)!

حسن پاسخ داد: اي پسر برادر، چیزي را از من پرسیدي که احدي قبل از تو نپرسید! اگر نزدم قدر و منزلت نداشتي پاسخت نمي گفتم. ما در زماني به سر مي بریم که شاهدي! (وي کارگزار حجاج بود) هرچه شنیدي مي گویم: « قال رسول الله » (رسول خدا فرمود) مقصود علي بن ابي طالب است جز اینکه شرایط زماني به گونه اي است که نمي توانم نام علي را بر زبان آورم[٩].

از شَعْبي نقل شده است که گفت:

---

٨. **الإمام الصادق والمذاهب الأربعه** ١: ٣٩٦ (به نقل از **مناقب الإمام** أبي حنیفه ١: ١١٧).

٩. **تهذیب الکمال** ٦: ١٢٤؛ **تدریب الراوي** ١: ٢٠٤.

بـا آل ابـي طـالـب چـه كـنـيـم؟! اگـر آنـان را دوست بـداريـم كـشـتـه مـي شـويـم، و اگـر دشـمـن بـداريـم بـه دوزخ درمـي آيـيـم[١٠].

شيـخ ابـو جعـفـر اسـكـافـي مـي گـويـد:

معـاويـه گـروهـي از صحـابـه و تـابـعـيـن را گـمـاشـت تـا اخـبـار قـبـيـحـي را دربـاره علـي روايـت كـنـنـد كـه دربـردارنـده طـعـن و نـفـرت از عـلـي بـاشـد، و كـارمُـزد شـايـان تـوجّـهـي بـراي آن تـعـيـيـن كـرد كـه هـركـسـي را بـه رغـبـت وامـي داشـت.

كسـانـي چـون ابـو هُـرَيـره، عـمـرو بـن عـاص، مُغِيرة بن شعبه (و از تـابـعـيـن، عُرْوَة بن زبير) اخـبـاري كـه معـاويـه را خـشـنـود مـي سـاخـت بـرايـش جـعـل كـردنـد[١١].

ابـن عَرَفَـه ــ مـعـروف بـه نَـفْـطَـوَيْـه ــ مـي گـويـد:

بـيـشـتـريـن احـاديـث دروغـيـن در فـضـائـل صحـابـه، در روزگـار بـنـي اُمـيّـه پـديـد آمـد. مـردم بـراي تـقـرّب بـه آنـان حـديـث مـي سـاخـتـنـد: چـراكـه گـمـان مـي كـردنـد آنـان بـا ايـن كـار بـنـي هـاشـم را خـوار و زبـون مـي سـازنـد[١٢].

آري، ايـن مـوضـع گـيـري هـا بـود كـه امـام بـاقـر عليه السلام را بـرانـگـيـخـت تـا بـه صـراحـت بـر زبـان آورد كـه:

بَلِيّةُ النّاسِ علينا عظيمة؛ إن دَعَوْناهم لَمْ يَسْتَجيبوا لنا، وإن تَرَكْناهم لَمْ يَهْتَدُوا بغيرنا[١٣]؛

---

١٠. **عيون الأخبار** (ابن قتيبه) ٢: ١١٢؛ **الإمام جعفر الصادق**: ١٠٧.

١١. **شرح نهج البلاغه** ٤: ٦٣.

١٢. **النصائح الكافيه**: ٨٩؛ **شرح نهج البلاغه** ١١: ٤٦؛ **فجر الإسلام**: ٢١٣.

١٣. **ارشاد مفيد** ٢: ١٦٨؛ **مناقب ابن شهر آشوب** ٤: ٢٠٦؛ **اعلام الوري** ١: ٥٠٨.

ما گرفتاري بزرگي با اين مردم داريم؛ اگر آنان را [به آيين حق] دعوت كنيم، نمي پذيرند؛ و اگر رهاشان سازيم، به غير ما [و حقايقي را كه ما مي گوييم و دين درست را عرضه مي داريم] هدايت نمي يابند.

از امام علي بن حسين عليه السلام روايت شده كه فرمود:

ما زِلْتُم تقولون فينا حتّى بَغَّضْتُمونا إلى النّاس(١٤)؛

پيوسته درباره ما بدگويي كرديد تا اينكه ما را پيش مردم دشمن ساختيد (و كينه توزي نسبت به ما را در دل ها نشانديد).

و در دعاي امام سجّاد عليه السلام آمده است:

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخُلَفَائِكَ وَأَصْفِيَائِكَ... حَتَّى عَادَ صِفْوَتُكَ وَخُلَفَاؤُكَ مَغْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ مُبْتَزِّينَ، يَرَوْنَ حُكْمَكَ مُبَدَّلاً، وَكِتَابَكَ مَنْبُوذاً، وَفَرَائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنْ جِهَاتِ أَشْرَاعِكَ، وَسُنَنَ نَبِيِّكَ مَتْرُوكَةً(١٥)؛

پروردگارا، اين مقام، از آن خُلفا و برگزيدگانِ توست... تا اينكه برگزيدگان و جانشينان تو [در روي زمين] به قهر و غلبه گرفتار آمدند و حقّشان ربوده شد؛ ديدند كه (حاكمان جور) حُكم تو را تغيير دادند و كتابت را دور افكندند و فرائض [و احكام] شريعتِ تو را تحريف كردند و سنّت هاي پيامبرت را وانهادند...

و نيز در تبيين اختلاف اُمّت مي فرمايد:

چه حالي خواهند داشت آنان كه در دامِ افراط و تفريط گرفتار آمدند و به خود واگذاشته شدند تا در گمراهي ها و تاريكي ها فرو روند...

---

١٤. **الطبقات الكبرى** ٥: ٢١٤؛ **تاريخ دمشق** ٤١: ٣٩٢.

٢. الصحيفة السجاديّة

دسته اي از اين امّت به بهانه اخلاص در ديانت، از امامان دين و خاندان نبوّت جدا شدند و خود را در چنگال رهبانيّت انداختند و به زياده روي پرداختند؛ اسلام را بسيار نيك توصيف كردند و خود را با سنّت هاي نيكو آراستند تا اينكه زماني طولاني گذشت (و آرزوهاشان برآورده نشد) و مقصد و مسافت به نظرشان دور آمد و به محنت هايي سخت آزموده شدند.

در اين هنگام، از راه هدايت و نشانه نجات روي برتافتند و به شيوه نياكانشان برگشتند.

گروه ديگر درباره ما كوتاهي ورزيدند، به متشابهات قرآن احتجاج كردند و قرآن را با آراي خود به تأويل بردند و به اخبارِ مأثور تهمت زدند؛ با ترفندِ تنْ آسايان ــ بي فروغي از كتاب و دستاويزي از علمِ راستين ــ در شبهه ها و ظلمت ها گام نهادند و پنداشتند كه رشد يافته اند.

نسلِ اين امّت به كجا پناه بَرَند؟ شاخص هاي ملّت و دين با اختلاف و چند دستگي از ميان رفت، بعضي بعضِ ديگر را تكفير مي كنند، در حالي كه خداي متعال مي فرمايد: ﴿ **وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ** ﴾ « چونان كساني نباشيد كه دچار تفرقه شدند و با وجود دلايل روشن، اختلاف كردند »(١٦).

آيا براي ابلاغ حجّت و تأويل حكمت، جز ائمّه هُدي و نور افكن تاريكي ها ــ كساني كه خدا به آنها بر بندگان احتجاج كرد و خلق را بي حجّت به حال خود وانگذاشت ــ كسي مورد اعتماد هست؟

---

١٦. **آل عمران/**١٠٥.

آيا جز از شاخسارِ درخت مبارك نبوّت و بقاياي برگزيدگاني كه خدا پليدي را از آنان زدود و پاك و پاكيزه شان ساخت و از آفات آنها را مصون داشت و مَوَدَّتشان را در قرآن واجب ساخت، كسي را مي شناسيد و مي يابيد[١٧]؟!

و نيز آن حضرت به شخصي كه با او در يك مسئله شرعي فقهي مشاجره مي كرد، فرمود:

يا هذا، لو صِرْتَ إلى مَنازِلنا، لأَرَيْناكَ آثارَ جبرئيل في رِحالنا؛ أَفَيكونُ أحدٌ أَعْلَمَ بالسُنَّة مِنّا[١٨]؟!

اي مرد، اگر به منازل ما آمد و شد داشتي، رد پاي جبرئيل را در آنجا به تو نشان مي داديم! آيا كسي هست كه به سنّت پيامبر از ما داناتر باشد؟!

و نيز مي فرمايد:

إنّ دينَ الله لا يُصابُ بالعُقُول النّاقِصَة والآراء الباطلة والمَقاييسِ الفاسِدَة، لا يُصابُ إلاّ بالتَّسليم؛ فَمَن سَلَّمَ لنا سَلِمَ، وَمَنِ اقْتَدى بنا هُدِي؛ ومَن كان يَعْمَلُ بالقياس وَالرَّأي هَلَكَ[١٩]؛

با عقل هاي ناقص و آراي باطل و قياس هاي فاسد، دينِ خدا به دست نمي آيد، به دين خدا جز با تسليم نمي توان رسيد؛ هركس تسليم ما شود سالم مي ماند، هركه به ما اقتدا كند هدايت مي شود؛ و هركس شيوه قياس و رأي را در پيش گيرد، به هلاكت مي افتد.

آري، امّت اسلام به تحريف گرفتار شد.

---

١٧. **كشف الغمّه** ٢: ٩٨ ـ ٩٩.

١٨. **نزهة الناظر** (حلواني): ٩٤.

١٩. **كمال الدين**: ٣٢٤، باب ٣١، حديث ٩.

ابـن زهـره مـي نـويـسد:

> بـي گمـان در اختفـاي بـسيـاري از آثـارِ « علـي » در قضاوت و فـتوا، حكومـت امـوي دست داشت وگـرنـه معقـول نـيست كـه « علـي » را بـالاي منـبرهـا لـعن كـنند و علمـا را واگـذارنـد كـه علم او را حديث كـنند و فـتـاوا و اقـوالـش را بـازگـويـنـد؛ بـه ويـژه در آنـچه بـه اصل حكـومـت اسلامـي ارتـبـاط مـي يـابـد[۲۰].

تـفصيـل سخن در ايـن بـاره، فـرصت ديـگري را مـي طلبـد. از آنـچه ابـن اثـيـر نـقل مـي كـند مـي تـوان دريـافـت كـه اصحاب تـدويـن در دورۀ حجّاج چـه روزگـاري داشتـند، وي مـي گـويـد:

> حجّاج بـن يـوسف از سوي امـويـان والـي عـراق شد. وي بـه دست جابـر و گـردن سهـل بـن سعد سـاعدي و اَنـس بـن مـالـك مُـهـر زد. بـا ايـن كـار، مـي خـواست تـحقـيـرشـان كـنـد تـا مـردم از آنـهـا دوري گـزيـنـند و بـه حـرف و حديـثشـان گـوش نـدهـنـد[۲۱].

۲. اهل بـيـت ^ و تـدويـن

بـه تـواتـر ثـابـت است كـه اهل بـيـت ^ تـدويـن را جـايـز مـي دانـستـند. امـام علـي عليه السلام بـا خط خـودش و امـلاي رسول خدا | صحيـفـه اي را نـوشت كـه طـول آن بـه هفـتـاد ذرع مـي رسيـد[۲۲].

---

۲۰. **تـاريـخ الـمذاهب الإسلاميّه**: ۲۸۵ـ۲۸۶.
۲۱. **الاستـيـعـاب** ۲: ۶۶۴، تـرجمه ۱۰۸۹؛ **اُسُد الـغـابـه** ۲: ۳۶۶، تـرجمه سهل بـن سعد.
۲۲. نـگـاه كـنيـد بـه: **أعيـان الـشيـعه** ۱: ۳۳۰.
در « **من لا يـحضره الـفـقـيـه** ۴: ۴۱۸، حديـث ۵۹۱۴ » از حسن بـن فـضّال از امـام علـي بـن مـوسي الـرضا عليه السلام روايـت شده كـه فـرمـود: امـام نـشانـه هايـي دارد؛ او

دكتر رفعت فوزي عبدالمطّلب، روايات اين صحيفه را ــ كه در ابواب فقه پراكنده اند ــ در كتابي گرد آورده و آن را **صحيفة عليّ بن أبي طالب عن رسول الله، دراسة توثيقيّة فقهيّة**(۲۳) ناميده است.

اين صحيفه نزد ائمّه ^ وجود داشت، آن را از يكديگر ارث مي بردند و در حفظ و نگهداري آن كوشا بودند. از امام حسن عليه السلام روايت شده كه فرمود:

إنّ العلمَ فينا وَنَحْنُ أَهْلُه، وهو عندنا مجموعٌ كُلُّهُ بِحَذافِيرِه، وإنّه لا يَحْدُثُ شَيْءٌ إلى يَومِ القيامة حَتّى أَرْشُ الْخَدْشِ إلاّ وهو عندنا مَكْتُوبٌ بِإِملاءِ رَسُولِ الله وَخَطِّ عليّ بِيَدِه(۲٤)؛

علم در ميان ماست و ما اهل آنيم. همه علم نزد ما گرد آمده است و تا روز قيامت چيزي رخ نمي دهد ــ حتّي تاوانِ مالي يك خراش ــ

داناترين، حاكم ترين، پرهيزكارترين، بردبارترين، شجاع ترين، بخشنده ترين، عابدترين... مردمان به شمار مي رود. نزد او صحيفه اي است كه نام هاي شيعيانش ــ تا روز قيامت ــ در آن ثبت مي باشد و نيز صحيفه اي كه اسم هاي دشمنانش تا روز قيامت در آن نوشته شده است.

نزد امام **جامعه** هست، صحيفه اي كه طول آن به هفتاد ذرع مي رسد و آنچه را آدميان نياز دارند در آن گرد آمده است.

نزد امام **جفر اكبر** و **جفر اصغر** مي باشد، كه پوست بز و قوچي است و در آن همه علوم حتّي بهاي يك خراش و يك تازيانه يا نيم و ثلث تازيانه، در آن هست؛ و نزد امام **مصحف فاطمه** عليها السلام است (**عيون اخبار الرضا** عليه السلام ۱: ۱۹۳، باب ۱۹، حديث ۱).

۲۳. اين كتاب در سال ۱٤۰٦هــ در حَلَب چاپ شد.

۲٤. **احتجاج** طبرسي ۲: ٦؛ **بحار الأنوار** ٤٤: ۱۰۰.

جز اينكه با املاي پيامبر و دست خط علي، نزد ما مكتوب است.

و آن گاه كه از رأي پدر آن حضرت در «خيار[۲۵]» سؤال شد، دستور داد صندوق كتاب ها را بياورند. از آن، صحيفه زرد رنگي را بيرون آورد كه قول علي عليه السلام درباره خيار در آن نوشته شده بود(۲۶).

اين كتاب [بعد از امام حسن عليه السلام] نزد امام حسين عليه السلام قرار گرفت، و سپس نزد امام سجّاد عليه السلام و بعد از او نزد امام باقر عليه السلام و...(۲۷)

روشن است كه فرزندان امام علي عليه السلام به اين صحيفه اهتمام بي نظيري داشتند، حتّي مصيبت هاي سهمگين امام حسين عليه السلام را بازنداشت از اينكه اين صحيفه را نزد دختر بزرگش فاطمه به امانت سپارد تا آن را به امام سجّاد عليه السلام بدهد و اين كتاب ها به عنوان ذخايري از گنجينه آل محمّد و امانت پيامبر | نزد آنان پايدار بماند(۲۸).

اهميتِ اين صحيفه بدان پايه است كه حضرت فاطمه زهرا عليها السلام به كنيزش فضّه (آن گاه كه صحيفه را نيافت) فرمود:

---

۲. اصطلاحی است در فقه به معنای حق فسخ يا امضاء در معاملات.

۲۶. **العلل** (ابن حنبل) ۱: ۳٤٦.

۲۷. نگاه كنيد به: **بصائر الدرجات**: ۱٦٤، باب في الأئمّة أنّ عندهم الصحيفة الجامعة...

۲۸. **اصول كافي** ۱: ۳۰۳، حديث ۱؛ **بصائر الدرجات**: ۱٦۸، باب ۱۳، حديث ۹.

وَيْحَك! أُطْلُبيها، فإنّها تَعْدِلُ عندي حَسَناً وحُسَيْناً(٢٩)؛

واي بر تو! آن را بياب، چراكه [ارزش آن] نزد من با حسن و حسينم برابري مي كند!

اين اهتمام، بی حساب و كتاب و ناشی از وابستگی ها و علاقه های شخصی نبود، زيرا هم طرازي اين صحيفه با دو ريحانه پيامبر | امري است كه درنگ و تأمُّل فراواني را مي طلبد؛ چراكه علم نهفته در اين صحيفه برابري مي كرد با علمي كه امام حسن و امام حسين عليه السلام از رسول خدا | داشتند، و اين صحيفه براي مسلمانان، همان نقشي را ايفا مي كرد كه امام حسن و امام حسين ^ براي امّت پيامبر | عهده دار بودند.

اين رعايتِ فزاينده مكتب تعبّد را از مدوّنات ــ به طور كلّي ــ و از كتاب امام علي عليه السلام به طور ويژه نزد «مكتب رأي و اجتهاد» نمي يابيم. ابوبكر كتابش را سوزاند، عمر كتاب هاي ديگران را آتش زد، عثمان قرآن ها را به آتش كشيد، معاويه دستور داد كه حديث كم بر زبان آيد مگر حديثي كه در عهد عُمَر روايت شده باشد، ديگر خلفا نيز بر همين رَويَّه بودند. بر خلاف اهل بيت ^ كه از آغاز تشريع اسلامي و نزول وحي تا زمان هاي متأخّر، از تدوين بازنايستادند و در حفظ مدوّناتِ خود كوشيدند.

رسول خدا | حضرت علي عليه السلام را به تدوين فرا خواند و به او فرمود:

آنچه را املا مي كنم بنويس!

---

٢٩. **المعجم الكبير** ٢٢: ٤١٣، باب ما أسندت فاطمة.

حضرت علـي ﷺ پـرسيـد: اي رسـول خـدا، مـي تـرسي از يـاد بـبـرم؟!

پـيـامـبـر | فـرمـود: نـه، از خدا خـواسـتـه ام كـه همه چيز را بـه خاطرت بـسپـارد و از يـادت نـبـرد، لـيكن بـراي شريـكانـت تـدويـن كن!

حضرت علـي ﷺ پـرسيـد: اي رسـول خـدا، شركـاي مـن كـيـانـنـد؟

پـيـامـبـر | فـرمـود: امـامـان از نـسل تـو[۳۰].

بـه ايـن تـرتـيـب يـقـيـن مـي كـنـيم كـه پـيـامـبـر | خـواست شريـعتش را بـه وسيـلـه تـدويـن نـزد اهل بـيـت ^ و ديـگـران، حفظ كـنـد تـا مُـدوَّنـات بـه عنـوان ذخـايـر علـمي بـراي نـسل هـاي آيـنـده مـسلـمانـان ـ در عصرهـاي بـعد ـ بـاقـي بـمـانـد.

روي آوري امـامـان اهل بـيـت بـه كـتـاب امـام علـي ﷺ و نـگـريـسـتـن در آن و ديـگـران را بـر آن شاهـد گـرفـتـن، در راسـتـاي اسـتـوار سـازي حرف هـا و نـقـل هـاشان صورت مـي گـرفـت و ايـنـكـه آنـان گـزاف و از رأي خـويـش سخن نـمـي گـويـنـد، بـلـكـه بـيـانـاتـشان در گـفـتـار پـيـامـبـر | ريـشه دارد و از خـاسـتـگـاه وحي بـرمـي خـيـزد.

از امـام صادق ﷺ روايـت شده كـه مـي فـرمـود:

علـي بـن حسيـن هنـگـامـي كـه كـتـاب علـي ﷺ را مـي گـرفـت و در آن مـي نـگـريـست، مـي فـرمـود: چه كـسي طاقـتِ ايـن [سختـي هـا] را دارد[۳۱]؟!

۳۰. نـگـاه كـنـيـد بـه: **بـصائـر الـدرجات:** ۱۸۷، حديـث ۲۲؛ **الإمامة والتبصره:** ٥٤، حديـث ۳۸.

۳۱. **روضه كـافـي** ۸: ۱٦۳، حديـث ۱۷۲.

و در **ارشاد** مفيد مي خوانيم که امام سجّاد عليه السلام به فرزندش امام باقر عليه السلام فرمود:

فرزندم، بعضي از اين صحيفه ها را که عبادت علي عليه السلام در آن است به من ده!

امام باقر عليه السلام مي فرمايد: آنها را در اختيارش نهادم، اندکي را خواند، سپس رها کرد و آهي کشيد و فرمود: چه کس را ياراي عبادتِ علي است[۳۲]!

مطلب شايان توجّه در اين دو حديث اين است که آيا کتاب امام علي عليه السلام تنها به بيان فرائض شرعي و احکام فقهي اختصاص داشت يا اينکه علوم ديگري را شامل مي شد؟

پيداست که کتاب امام علي عليه السلام اصول عبادات و اَعمالِ مستحبي را شامل مي شد و همه اصول و مباني دين اسلام را ــ به عنوان يك مجموعة منسجم و متکامل ــ در بر داشت، و تمامي آنچه را مسلمانان نياز دارند در آن گرد آمده بود. آن گاه که امام زين العابدين عليه السلام بر مستحبّات و نوافل و سُنَني که در آن بود آگاهي يافت (با اينکه بدن خودش پينه بسته بود و به کثرت عبادت و شب زنده داري و روزه داشتن معروف بود) فرمود: چه کسي طاقتِ اين را دارد؟!

باري، تدوين و پاسداري از کتاب ها رسم و راه امامان اهل بيت ^ و پيروان آنها به شمار مي آمد و در مقابل، عادتِ هواداران مدرسه اجتهاد و رأي سوزاندن و نابود سازي و جلوگيري از نقل و تدوين حديث بود. اين امر جاي شکي

۳۲. **ارشاد مفيد** ۲: ۱۲٦؛ **مناقب آل ابي طالب** ۳: ۲۹۰؛ **اعلام الوري** ۱: ٤۸۷.

باقي نمي گذارد كه « آنچه حجّت است » نزد اهل بيت ^ و مكتب تعبّد، از استواري و ضبط بالايي برخوردار است، برخلاف آنچه نزد مكتب اجتهاد و رأي مي باشد كه آميزه اي از متأثّر از عوامل مختلف و آراي گوناگون است؛ از تشريع اجتهاد و رأي در برابر نص آغاز مي شود و به مرور به تثبيت قياس مي انجامد و دست به دامان اصولِ تازه اي مي گردد كه بعدها به عرصه مي آيد و آراء و خط مشي ها در اين راستا پاياني ندارد.

با مراجعه به سخنان امام باقر عليه السلام و فرزندش امام صادق عليه السلام به تمركز آنان بر **صحيفه امام علي** عليه السلام و اهتمام فراوان بر آن را درمي يابيم.

از عُذافِر صيرفي روايت شده كه گفت:

> من با حَكَم بن عُتَيْبَه نزد امام باقر عليه السلام بوديم، وي نزد امام منزلتي داشت و از آن حضرت پرسش هايي مي كرد [و امام عليه السلام پاسخ مي داد] تا اينكه در مسئله اي اختلاف كردند، امام باقر عليه السلام فرمود: فرزندم، برخيز و كتاب علي را بياور!
>
> امام صادق عليه السلام كتاب بزرگي را كه در صندوقچه اشياي نفيس نگهداري مي شد، آورد. امام باقر عليه السلام آن را گشود و به جست و جو در آن پرداخت تا اينكه مسئله را درآورد، فرمود: اين خط علي و املاي رسول خداست! به حَكَم رو كرد و فرمود: اي ابا محمّد، تو و سَلَمه و ابو مِقدام، هر چپ و راستي خواستيد برويد، به خدا سوگند، علم مطئمنی را نمي يابيد

مگر نزد قومي كه جبرئيل بر آنان فرود مي آمد[۳۳].

در حديث ديگر آمده است كه حَكَم بن عُتَيْبَه از ديه دندان ها از آن حضرت پرسيد، و امام عليه السلام پاسخ داد و فرمود:

هكذا وجدناه في كتاب عليّ[۳۴]؛

در كتاب علي، آن را چنين يافتيم.

از زرارة بن اَعْيَن نقل شده است كه از امام باقر عليه السلام درباره ارث جدّ پرسيدم... تا اينكه مي گويد:

امام به فرزندش جعفر رو كرد و گفت: **صحيفة فرائض** [كتاب ميراث] را براي زراره بخوان... آن حضرت كتابي را بيرون آورد كه چونان ران شتر [بزرگ] بود... چون به آن صحيفه برخوردم كتابِ ضخيمي را ديدم كه پيدا بود از كتاب هاي پيشينيان است. در آن نگاه كردم، ديدم در آن خلافِ چيزي است كه به دستِ مردم است...

فردا صبح امام باقر عليه السلام را ديدم، به من فرمود: آيا كتاب ميراث را خواندي؟... والله، آنچه را ديدي، حق است؛ املاي پيامبر و خط علي مي باشد... پدرم از جدم برايم حديث

---

۳۳. **رجال نجاشي**: ۳۶۰، ترجمه ۹۶۶.

۳٤. نگاه كنيد به: **فروع كافي** ۷: ۳۲۹، باب الخلقه، حديث ۱؛ اين سخن بر زبان ائمّه ^ بارها و در جاهاي مختلف آمده است. نگاه كنيد به: مختلف الشيعه ۹: ۳۶۷ (در بابِ ديه چشم)؛ **المهذّب البارع** ٥: ۲۲۸ (در باب ديه)؛ **مجمع الفائدة والبرهان** ۱۱: ٥۲٤، در باب ميراث.

کرد که اميرالمؤمنين آن را برايش گفت...[۱]

از ابو اَيّوب خَزّاز، از امام صادق عليه السلام روايت شده که فرمود:

إنّ كُلَّ ذي رَحِم بِمَنْزَلَةِ الرَّحِم الَّذي يَجُرُّ به...[۲]

هر داراي خويشاوندي، به منزله خويشاوندي است که او را مي کشاند [و در نبودِ خويشاوندِ نزديك تر و عدم مانع ديگر، ارث به او مي رسد].

از سليمان بن خالد، از امام صادق عليه السلام روايت شده که فرمود:

در کتاب علي آمده است که يکي از پيامبران سوي پروردگارش درباره قضاوت شکوه کرد...[۳]

اين گونه روايات، تأکيدي است بر اينکه کتاب حضرت علي عليه السلام **دائرة المعارفی** بود که علوم ديني و دنيوي اي را که پيامبر | از جانب خدا آورد، در بر داشت؛ چراکه اخبار انبيا و امّت هاي پيشين در کتاب حضرت علي عليه السلام وجود داشت[۴]، و آن

---

۱. **فروع کافي** ۷: ۹۵، حديث ۳ (باب ميراث الولد مع الأبوين).
۲. **فروع کافي** ۷: ۴۱۴، حديث ۳ و۴ (باب أنّ القضاء بالبيّنات).
۳. همان.
۴. ابن اُذَينه از بُرَيد عجلي نقل مي کند که گفت از امام باقر عليه السلام درباره اين آيه پرسيدم: ﴿**إنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أنْ تُؤَدُّوا الأَماناتِ إلي أهْلِها وَ إذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ أنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ**﴾ [نساء/۵۸] (خدا شما را فرا مي خواند به اينکه امانت ها را به اهلش بسپاريد و هنگام داوري ميان مردم عدالت ورزيد)، امام عليه السلام

آن حضرت آنها را از ميان دو لبِ پيامبر | تدوين كرد.
اخبار اديان سابق و كساني كه مسخ شدند و عذاب گرديدند و... از كتاب امام علي عليه السلام به ما رسيده است...
بعضي از معارف اين كتاب بزرگ، موارد ذيل است:

فرمود: **إيّانا عَنَي، أن يُؤَدِّي الأوّل إلي الإمام الّذي بعدَه الكُتُب والعلم والسِّلاح**؛ طرفِ خطاب آيه ما هستيم! بايد امامِ اول به امام بعد از خود، كتاب ها و علم و سلاح را تقديم دارد.
علاّمه مازندراني در **شرح اصول كافي** (جلد ٦، ص٨٤) مي نويسد:
مقصود از «كُتُب»، كتابي است كه علي بن ابي طالب عليه السلام آن را گرد آورد؛ و «**جَفْر اَبْيَض**» كه در آن زبورِ داود و توراتِ موسي و انجيل عيسي و صحف ابراهيم هست؛ و «**مصحف فاطمه**عليها السلام» كه هنگام نزول جبرئيل سوي آن حضرت، حضرت علي عليه السلام آن را نوشت و جبرئيل از آنچه تا روز قيامت رخ دهد خبر داد و همه آنچه مردم نياز دارند در آن مي باشد؛ و «**جامعه**» كه كتابي است با املاي رسول خدا |، حضرت علي عليه السلام به خط خود آن را نوشت؛ و «**جَفْر**» كه در بر دارنده علم انبيا و اوصيا و عمل علماي پيشين است؛ و صحيفه اي كه جبرئيل امين درباره وصيّت از نزد پروردگار جهانيان آورد. و مراد از «علم»، علم مختص به امام است؛ يعني علمِ گذشته و حال و آينده تا روز قيامت. منظور از «سلاح»، سلاح پيامبر | مي باشد؛ مانند كلاه خود، سپر، پرچم، پيراهن، شمشير، انگشتر و جز آن...

حكم باقي مانده خوراكي كه گربه به آن دهن زده است[۱]، كفايت كردن غسل جنابت از وضو[۲]، احكام مربوط به جنازه ها، وقتِ فضيلتِ نماز ظهر و عصر و تشهّد در نماز[۳]، حكم كسي كه در حال اِحرام مرده است و چگونگي سامانِ كار او[٤]، حكم نماز در لباسي كه از پشم حيوان حرام گوشت ساخته شده است[٥]، تشهّد در نماز[٦]، اينكه خدا بر زيادي نماز و روزه پاداش مي دهد[۷]، عدالتِ امام جماعت[۸]، آداب دعا[۹]، منع زكات[۱۰]، مسائل امر به معروف و شيوع زنا و قطعِ ارتباط با خويشاوندان[۱۱]، وجوبِ روزه به محض ديدنِ هلال ماه رمضان[۱۲]، حكمِ پوشيدن پارچه زربافت براي

---

۱. **تهذيب الأحكام** ۱: ۲۲۷، حديث ٦٥٥؛ و نيز بنگريد به، **فروع كافي** ۳: ۹، حديث ٤.
۲. **تهذيب الأحكام** ۱: ۱۳۹، حديث ۳۹۸.
۳. **تهذيب الأحكام** ۲: ۲۳، حديث ٦٤؛ **الاستبصار** ۱: ۲٥۱، حديث ۹۰۰.
٤. در اين زمينه چهار روايت هست؛ نگاه كنيد به: **تهذيب الأحكام** ٥: ۳۸۳، حديث ۱۳۳۷ ـ ۱۳۳۸؛ **فروع كافي** ٤: ۳٦۸، حديث ۳.
٥. **فروع كافي** ۳: ۳۹۷، حديث ۱؛ **تهذيب الأحكام** ۲: ۲۰۹، حديث ۸۱۸.
٦. **بصائر الدرجات**: ١٦٥، حديث ١٤.
۷. **بصائر الدرجات**: ۱۸٥، حديث ۱۱؛ **وسايل الشيعه** ٤: ۱۰۳، حديث ٤٦۳۰.
۸. **تهذيب الأحكام** ۳: ۲۸، حديث ۹٦.
۹. **اصول كافي ۲: ٤٨٤ ـ ٤٨٥**، حديث ۲ و۷؛ **وسايل الشيعه** ۷: ۸۰، حديث ۸۷۸٥.
۱۰. **فروع كافي** ۳: ٥۰٥، حديث ۱۷؛ **وسائل الشيعه** ۹: ۲٦، حديث ۱۱٤۳۱.
۱۱. **علل الشرايع** ۲: ٥٨٤، باب ۳۸٥، حديث ۲٦؛ **امالي صدوق**: ۳۸٥، حديث ٤۹۳.
۱۲. **تهذيب الأحكام** ٤: ۱٥۸، حديث ٤٤۱؛ **وسائل الشيعه** ۱۰: ۲٥٥، حديث ۱۳۳٤۹.

مُحْرِم[۱]، صيد كسي كه در حال احرام است[۲]، و شك در شمارِ طوافِ بر كعبه[۳]، و امان نامه دادن به كسي كه به مسلمانان بپيوندد[٤]، و تصرّف در مالِ فرزند[٥]، معناي «شيء» در وصيّت[٦]، مسائلي در ازدواج[۷] و سوگندها[۸] و خوردن باز و پرنده شكاري از صيد[۹]، و مسائلي در صيد و تذكيه حيوان[۱۰] و آنچه از دنبه گوسفند زنده بريده شود[۱۱]، و حرام بودن مارماهي و ماهي مرده[۱۲] و زمير[۱۳] وطحال و

---

۱. **فروع كافي** ٤: ٣٤٠، حديث ٧؛ **من لا يحضره الفقيه** ۲: ۲۱۷، حديث ۲۱.
۲. **فروع كافي** ٤: ۳۸۹، حديث ٥ (و جلد ٤، ص۳۹۰، حديث ۹)؛ **تهذيب الأحكام** ٥: ٣٤٤، حديث ۱۱۹۰ـ۱۱۹۱.
۳. **تهذيب الأحكام** ٥: ۱٥۲، حديث ٥٠۲؛ **وسائل الشيعه** ۱۳: ٣٦٦ ـ ٣٦٧، حديث ۱۷۹٦٦ و۱۷۹۷۲.
٤. **فروع كافي** ٥: ۳۱، حديث ٥.
٥. **تهذيب الأحكام** ٦: ٣٤٣، حديث ۹٦۱.
٦. **فروع كافي** ۷: ٤٠، حديث ۱؛ **من لا يحضره الفقيه** ٤: ۱٥۱، حديث ۱؛ **معاني الأخبار**: ۲۱۷، حديث ۱.
۷. **فروع كافي** ٥: ۱۳٥، حديث ٥ (و ص٤٥۲، حديث ۱)؛ **تهذيب الأحكام** ۷: ٤۳۲، حديث ۱۷۲۳ (و ص٤۸۱، حديث ۱۹۳۲.
۸. **اصول كافي** ۲: ٣٤٧، حديث ٤؛ **خصال صدوق** ۱: ۱۲٤، حديث ۱۱۹.
۹. **تفسير عيّاشي** ۱: ۲۹٤، حديث ۲۸ (و ص۲۹٥، حديث ۳۰)؛ **فروع كافي** ٦: ۲۰۲، حديث ۱ (و ص۲۰۷، حديث ۱).
۱۰. **فروع كافي** ٦: ۲۳۲، حديث ۱ و۳؛ **من لا يحضره الفقيه** ۳: ۲۱۰، حديث ٦۱؛ **تهذيب الأحكام** ۹: ٥۷، حديث ۲۳۷.
۱۱. **فروع كافي** ٦: ۲٥٤، حديث ۱؛ **من لا يحضره الفقيه** ۳: ۲۰۹، حديث ٥۷.
۱۲. **تهذيب الأحكام** ۹: ٥، حديث ۱۲؛ **الاستبصار** ٤: ٥۹۰، حديث ٥.
۱۳. **فروع كافي** ٦: ۲۱۹، حديث ۱؛ **تهذيب الأحكام** ۹: ۲، حديث ۱.

آنچه دریا به ساحل اندازد[۱] و اژدر ماهي[۲] و گوشت خر[۳] و حکم زمین ها[٤] و ارث[٥] و قضاوت[٦] و حدود[۷] و دیات[۸] و زنا[۹] و گناهان کبیره[۱۰] و خوردنِ مال یتیم[۱۱] و کیفر معاصي[۱۲] و کوشش در عبادت[۱۳]، و ابتلاي

---

۱. **تهذیب الأحکام** ۹: ۹، حدیث ۱۸؛ **وسائل الشیعه** ۲٤: ۱۳٤، حدیث ۳۰۱۷۰.
۲. **تهذیب الأحکام** ۹: ٤، حدیث ۹ـ۱۰؛ **الاستبصار** ٤: ٥۸، حدیث ۲۰۱ (و ص٥۹، حدیث ۳).
۳. **تهذیب الأحکام** ۹: ٤۰، حدیث ۱٦۹.
٤. **اصول کافي** ۱: ٤۰۷، حدیث ۱؛ **تهذیب الأحکام** ۷: ۱٥۲، حدیث ٦۷٤؛ **وسائل الشیعه** ۲٥: ٤۱٤، حدیث ۳۲۲٤٦.
٥. نگاه کنید به: **فروع کافي** ۷: ۷۷، حدیث ۱؛ **تهذیب الأحکام** ۹: ۲٦۹، حدیث ۹۷٦؛ **من لا یحضره الفقیه** ٤: ۳۰٦، حدیث ۱۳.
٦. **فروع کافي** ۷: ٤۱٤ ـ ٤۱٥، حدیث ۳ و۷؛ **تهذیب الأحکام** ٦: ۲۲۸، حدیث ٥٥۰ـ٥٥۱.
۷. **فروع کافي** ۷: ۲۰۰، حدیث ۱۲ (و ص۲۱٤، حدیث ٤، ص۲۱٦، حدیث ۱۱)؛ **تهذیب الأحکام** ۱۰: ۱٤٦، حدیث ٥۷۹؛ **من لا یحضره الفقیه** ٤: ٥۳، حدیث ۱٤.
۸. **اصول کافي** ۱: ۲۳۸، حدیث ۱ (**فروع کافي** ۷: ۳۱٦، حدیث ۱ و ص۳۲۹، حدیث۱)؛ **تهذیب الأحکام** ۱۰: ۲٥۱، حدیث ۲٥۱، حدیث ۹۹٦؛ **خصال صدوق**: ٥۳۹، حدیث ۹.
۹. **فروع کافي** ٥: ٥٤۱، حدیث ٤؛ **المحاسن** ۱: ۱۰۷، حدیث ۹۳.
۱۰. **اصول کافي** ۲: ۲۷۸، حدیث ۸؛ **وسائل الشیعه** ۱٥: ۳۲۱، حدیث ۲۰٦۳۱.
۱۱. **ثواب الأعمال**: ۲۳۳؛ **وسائل الشیعه** ۱۷: ۲٤۷، حدیث ۲۲٤٤۳.
۱۲. **ثواب الأعمال**: ۲٥٤؛ **امالي صدوق**: ۳۸٥.
۱۳. **روضه کافي** ۸: ۱۳٥، حدیث ۱۰۰ (وص۱٦۳، حدیث ۱۷۲)؛ **وسائل الشیعه** ۱: ۹۱، حدیث ۲۱٥.

مؤمن[١] و مَثَلِ دنيا[٢] و خوش گماني به خدا[٣] و حرمت همسايه[٤] و خلق[٥]و اَصحاب شنبه[٦] و طلب علم[٧] و ديه دندان ها[٨] و موارد بسيار ديگر.

اينها نمونه هايي اندك از تعاليم و معارفي است كه در كتاب امام علي عليه السلام آمده است، قصد ما آوردن فهرستِ دقيقي از مطالب اين كتاب در ميانِ مصنّفات شيعه و احاديث نبود، بلكه مي خواستيم تضاد ميان دو مكتب فقهي را بنمايانيم و اختلافي كه پس از ماجراي خلافت، ميان مسلمانان پديد آمد.

با اشاره به اين نكته كه مدرسه تعبّد محض به كتاب امام علي عليه السلام تمسّك مي كرد تا بر اصالتِ خويش برهان آورد و بيان دارد كه آموزه هايش از پيامبر | و وحي سرچشمه مي گيرد. به همين جهت بود كه اين كتاب از سوي مانعانِ تدوين سانسور مي شد تا آنجا كه [بعدها] بعضي احكام

١. **اصول كافي** ٢: ٢٥٩، حديث ٢٩؛ **علل الشرائع** ١: ٤٤، حديث ١.
٢. **اصول كافي** ٢: ١٣٦، حديث ٢٢؛ **تنبيه الخواطر** ٢: ١٩٤.
٣. **اصول كافي** ٢: ٧١، حديث ٢؛ **الاختصاص**: ٢٢٧.
٤. **اصول كافي** ٢: ٦٦٦، حديث ٢.
٥. **تفسير قمي** ١: ٣٦؛ **تفسير عيّاشي** ١: ٢٦، حديث ٢؛ **بحار الأنوار** ١١: ١٢٧، حديث ٥٥.
٦. **تفسير قمي** ١: ٢٤٤؛ **تفسير عيّاشي** ٢: ٣٣، حديث ٩٣؛ **بحار الأنوار** ١٤: ٥٢، حديث ٥.
٧. **اصول كافي** ١: ٤١، حديث ١؛ **بحار الأنوار** ١: ١٠٦، حديث ٢؛ **كشف الغمّه** ٢: ٣٤٦.
٨. نگاه كنيد به: **فروع كافي** ٧: ٣٢٩، حديث ١؛ **من لا يحضره الفقيه** ٤: ١٠٤، حديث ١٢؛ **تهذيب الأحكام** ١٠: ٢٥٤، حديث ١٠٠٥.

آن را ناآشنا و عجیب دانستند؛ چراکه تا آن زمان به گوششان نخورده بود.

امام علي بن ابي طالب عليه السلام

کتابتِ امام علي عليه السلام تنها در آنچه رسول خدا | املا کرد، منحصر نمي شود. آن حضرت کتاب هاي ديگري نيز نوشت که از علم پيامبر | مايه مي گرفت. سيّد مرتضي (م٤٣٦هـ) کتاب **المحکم والمتشابه في القرآن**[١] و اَشعري قمي (م١٠٣هـ) کتاب **ناسخ القرآن ومنسوخه**[٢] را به امام علي عليه السلام منسوب مي سازند.

حافظ ابن عُقده کوفي (م ٣٣٣هـ) حدود٦٠ نوع از انواع علوم قرآن را براي امام علي عليه السلام ذکر مي کند[٣].

همچنين فرزندان امام علي عليه السلام و اصحاب آن حضرت، با اقتدا به او، کتاب هايي را در همه عرصه ها (و قلمروهاي علمي) نگاشتند.

- حارث اَعور همداني، کتاب کاملي را از اميرالمؤمنين عليه السلام باز مي گفت[٤].
- از اَبي رافع نقل شده که کتابي را از امام علي عليه السلام روايت مي کرد[٥].

---

١. نگاه کنيد به: **الذريعه** ٢٠: ١٥٤ ـ ١٥٥.
٢. **رجال نجاشي**: ١٧٧، رقم ٤٦٧؛ **الذريعه** ٤: ٢٧٦؛ **بحار الأنوار** ٣٢و١٥: ١ (و جلد ٨٤، ص٣٨٢، و جلد ٩٢، ص٤٠ و٦٦).
٣. **أعيان الشيعه** ١: ٣٢١؛ **بحار الأنوار** ٩٣: ٣.
٤. **رجال نجاشي**: ٧، ذيل رقم ٢؛ **الفهرست**: ٦٢، رقم ١١٩.
٥. **رجال نجاشي**: ٦، رقم ١؛ **تأسيس الشيعه**: ٢٨٠.

▌ رَبيعة بن سُمَيْع نامه اي را از آن حضرت حكايت مي كند كه امام عليه السلام هنگام فرستادنِ او جهتِ جمع آوري صدقات، برايش نوشت(١).

▌ كتاب ميثم بن يحيي تمّار، تا قرن هفتم هجري متداول بود. طبري بي واسطه از وي آن را ستاند(٢).

▌ اَصبغ بن نُباته مُجاشِعي، كتابِ قضاء را از حضرت علي عليه السلام روايت مي كرد. اين كتاب با عنوان **أقضية أميرالمؤمنين**(٣) يا **عجائب أحكام أميرالمؤمنين**(٤) به چاپ رسيده است.

▌ سُلَيم بن قَيْس كتابي دارد كه اَبانِ بن عَيّاش از او روايت مي كند.

كتاب هاي ديگري نيز براي ديگر صحابه و تابعين هست كه آنها را از حضرت علي عليه السلام نقل كرده اند يا از علمِ آن حضرت برگرفته اند.

▌ در **الأشباه والنظائر** (اثر سُيوطي) از ابن عساكر نقل شده است كه بعضي از عالمان نحو يادآور مي شد كه نزدش نوشتار ابو الأسْوَد هست كه امام علي عليه السلام آن را به وي القا كرد(٥).

▌ نامه اي از امام علي عليه السلام رسيده كه آن را براي مالك اشتر نَخَعي (آن گاه كه او را بر

١. **رجال نجاشي**: ٧ـ٨، رقم ٣؛ **نقد الرجال** (تفرشي) ٢: ٢٣٨، ترجمه ١٩٥٧.
٢. **تأسيس الشيعه**: ٢٨٣.
٣. **الذريعه** ٢: ٢٧٣، رقم ١١٠٥ (آقا بزرگ مي گويد: بعضي از اصحاب آن را نوشته اند).
٤. نگاه كنيد به: **الذريعه** ١٧: ١٥٢، رقم ٧٩٤.
٥. **الأشباه والنظائر** ١: ١٢ ـ ١٤ (به نقل از **تاريخ دمشق** ٧: ٥٥)؛ **اَنباء الرواة** (قفطي) ١: ٣٩؛ **سير أعلام النبلاء** ٤: ٨٤.

ولايتِ مصر گماشت) نوشت. اين نامه در ضمنِ **نهج البلاغه** آمده است و نيز به طور جداگانه چاپ شده است. عالمانِ بزرگ شرح هاي فراوان بر اين نامه نوشته اند؛ چراكه اين نامه ـ افزون بر حقوق فرمان روا و رعيّت ـ جامعيتِ انديشه امام ﷺ را در امور سياسي و اداري و اجتماعي مي نمايانَد و بسيار بااهميت است.

▌ اَعمش، از ابراهيم، از پدرش نقل مي كند كه گفت: علي برايمان خطبه خواند و گفت:

> هركه مي پندارد كه ما چيزي را بر زبان مي آوريم كه در كتابِ خدا و اين صحيفه[1] نيست، دروغ مي گويد[2].

▌ از طارِق روايت شده كه گفت: علي را بر منبر ديدم در حالي كه مي فرمود:

> نزد ما كتابي كه برايتان بخوانيم نيست مگر كتابِ خدا و اين صحيفه[3].

اين دو نقل ـ و ديگر گزارشات مشابه آن ـ از نكاتِ مهمّي درباره كتابِ حضرت علي ﷺ و موضوع تدوين، پرده برمي دارد؛ چراكه مشاهده مي شود بعضي از مسلمانان بر اثر جهل به تدوين و فوائد آن (و نيز جهل به نقل حديث و آثار آن و جهل به تنزيل و تأويل و...) به نظرشان عجيب آمد كه نزد امام علي ﷺ كتاب يا كتاب هايي در زمينه علوم اسلامي باشد. بسا آنان به حضرت علي

---

۱. صحيفه اي بر غلاف شمشير آن حضرت آويزان بود كه در آن عمر شتري كه بايد در زكات گرفته شود و ديه جراحات وجود داشت.

۲. **تقييد العلم**: ۸۸؛ **جامع بيان العلم وفضله** ۱: ۷۱؛ و نگاه كنيد به: **صحيح بخاري** ٦: ۲٦٦۲، حديث ٦۸۷۰؛ **صحيح مسلم** ۲: ۹۹۵، حديث ۱۳۷۰.

۳. **تقييد العلم**: ۸۹.

عليه السلام تهمت مي زدند كه غير كتابِ خدا را مي خواند يا قرآن ديگري در دستِ اوست! چنان كه امروزه بعضي از نويسندگان مسلمان ـ كه آگاهي دقيقي از امور تدوين و مدوّنات موجود صدر اسلام ندارند ـ بر همين پندارند.

امام علي عليه السلام مي خواست حقيقتِ ماجرا را روشن سازد و اينكه علوم آن حضرت بر گرفته از قرآن و نيز صحيفه اي است كه از زبان رسول خدا | نوشته و به منزله تفسير جامعِ قرآن مي باشد و آنچه به وسيله وحي نازل شده ـ در همه ابعادش ـ در آن هست، آنچه را او بر زبان مي آورد بيرون از اين دو مصدر اساسي نيست.

سخن امام علي عليه السلام ناظر به دفع شبهه يا اين دروغ است كه نزد آن حضرت، كتاب ديگري همسنگ يا مغاير با كتابِ خدا وجود دارد. از اين روست كه راوي بعضي از اوصافِ كتاب را به تفصيل برمي شمارد؛ اينكه ديه جراحت ها (و زخم ها) در آن هست، و عمر شتري كه بايد به عنوان زكات گرفته شود و...؛ چراكه (مردم) آن را به خاطر داشتند و در عهد پيامبر با احكامِ آن آشنا بودند، نه اينكه احكام اين كتاب هرگز به گوششان نخورده باشد (گرچه محتويات آن را به تفصيل نمي دانستند).

گويا مناسبتِ مقام اقتضا مي كرد كه امام عليه السلام به طور ويژه از اين صحيفه نام ببرد؛ زيرا سياق كلام براي نفي ديگر مُدَوَّنات نزد آن حضرت نيست، چون مي دانيم كتاب هاي ديگر از آن حضرت نزد اهل بيت وجود داشت.

بنابراين، سخن امام كه مي فرمايد: « **كتاب الله وهذه الصحيفة** » (قرآن و اين صحيفه) اشاره است به

اينكه امام عليه السلام چيزي را بر زبان نمي آورد مگر اينكه ريشه در سخنِ رسول خدا | دارد.

بايد اذعان داشت كه **كتاب حضرت علي** عليه السلام اساسِ همه علوم و ارزشمندترين كتاب ها نزد اهل بيت ^ دانسته مي شد. از اين روست كه امام علي و فرزندانش ^ به شدّت بر آن تأكيد دارند. حتّي ابن سيرين آرزو داشت اين كتاب را ببيند يا بر آن دست يابد؛ چراكه مي گويد:

> اگر به اين كتاب دست مي يافتم، علمِ فراواني نصيبم مي شد[1].

امام علي عليه السلام در تدوين علم، به ويژه علم پيامبر | با تأكيد فراوان، اِصرار مي‌ورزيد. از حارث نقل شده كه امام علي عليه السلام فرمود:

> كيست كه علمي را به درهمي از من بخرد؟
>
> حارث مي گويد: من پيش آ ن حضرت رفتم و صُحُفي را به يك درهم خريدم و آنها را [با خود] آوردم[2].

احاديثِ فراوان ديگري نيز هست كه مسلمانان را بر تدوين برمي انگيزاند، مانند:

> **قَيِّدُوا العِلمَ**[3]؛
>
> علم را بنويسيد.
>
> **الخَطّ علامةٌ، فكلُّ ما كانَ أَبينَ كانَ أَحْسَن**[4]؛

---

١. **الامام جعفر الصادق** (عبدالحليم جندي): ١٩٩.

٢. **الطبقات الكبري** ٦: ١٦٨؛ **تقييد العلم**: ٩٠؛ **تاريخ بغداد** ٨: ٣٥٥.

٣. **تقييد العلم**: ٨٩ــ٩٠.

٤. **كنز العمّال** ١٠: ٣١٢، حديث ٢٩٥٦٢.

خط نشانه است، هرچه گوياتر باشد بهتر است.

و اين سخن آن حضرت كه به كاتبش ـ عُبَيْدالله بن أبي رافع ـ فرمود:

أَلْقِ دَواتَك، اَطِلْ جِلْفَةِ قَلَمِك، وفَرِّجْ بينَ السُّطور، وقَرْمِط بَيْنَ الحروف (٥)؛

دواتت را ليقه كن، و نوك قلم را بتراش، و ميان سطرها فاصله بگذار، و حروف را به هم نزديك ساز و دقيق بنويس.

و نيز اين سخن كه فرمود:

اَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِك وأسمنها، وأيمن قطتك، وأسمعني طنينَ النون، وحَوِّر الحاء، وَأَسْمِنِ الصاد، وَعَرِّجِ العين، وَأشقِقِ الكاف، وعَظِّم الفاء، وَرَتِّل اللام، وأَسْلِسِ الباء والتاء والثاء، وأَقِمِ الزاي وَعَلِّ ذنبها؛ وَاجْعَل قَلَمَكَ خَلْفَ أُذنك يكونُ أذكُرَ لك (٦)؛

اين سفارش ها درباره علم خط ـ كه يكي از اركان مهم تدوين است ـ اصولي اند كه خطاطان تا به امروز در نگارش به كار مي برند و در خوش نويسي از آن بهره مي برند.

آري، اهل بيت نهايتِ اهتمامشان را در امر تدوين به كار گرفتند، و اَصحاب و نويسندگان را به مراعات نكاتِ دقيق رهنمون شدند.

اين نصوص، بهترين دليل بر نفي نسبتي است كه به امام علي عليه السلام داده اند و گفته اند: « آن حضرت از تدوين كتاب ها و نگهداري آنها نهي مي كرد » و شاهدي گويا است بر اين سخن كه: حاكمان در جعل حديث و دروغ بافي نقش عمده اي داشتند.

---

٥. **نهج البلاغه**، حكمت ٣١٥؛ نيز بنگريد به، **كنز العمّال** ١٠: ٣١٢، حديث ٢٩٥٦٣.

٦. **كنز العمّال** ١٠: ٣١٣، حديث ٢٩٥٦٤.

ابراهیم بن محمّد ثقفي (م۲۸۳هـ) در **الغارات** سخني را مي آورد که عظمت کتاب حضرت علي عليه السلام را مي نمایاند و اینکه در آن علم فراواني وجود داشت و امویان به تحریف آنچه امام علي عليه السلام بر زبان آورده بود، دست یازیدند.

وي پس از آنکه نامه امام علي عليه السلام را به محمّد بن ابي بکر براي اهل مصر مي آورد، مي گوید:

برایم حدیث کرد عبدالله بن محمّد بن عثمان، از علي بن محمّد بن اَبي سیف، از اصحابش که چون علي این جواب را براي محمّد بن ابي بکر نوشت، محمد در آن مي نگریست و آن را مي آموخت و بر اساسِ آن حکم مي کرد. هنگامي که عمرو بن عاص بر او چیره شد و او را کشت همه کتاب هایش را گرفت و براي معاویه فرستاد. معاویه در این نامه نگاه مي کرد و به شگفت مي آمد.

وَلید بن عُقْبَه چون دید این نامه اعجاب معاویه را برمي انگیزد، به او گفت: امر کن این احادیث را بسوزانند.

معاویه به او گفت: خاموش اي ابن ابي مُعَیط، هوشیار نیستي!

ولید گفت: این تو هستي که غافلي! آیا این هوشیاري است که مردم بدانند احادیث ابو تراب نزد توست؟ آنها را مي آموزي و بر اساسِ آنها حکم مي کني؟! پس چرا با او مي جنگي؟

معاویه گفت: واي بر تو! از من مي خواهي که علمي این چنین را آتش زنم؟ والله، چنین علمي جامع و استوار و روشن نشنیده ام.

ولید گفت: اگر علم و حکم علي را تحسین مي کني، چرا با او نبرد مي کني؟

معاویه گفت: اگر ابو تراب عثمان را نمي کشت و فتوا مي داد، از او

مي پذيرفتيم. سپس اندكي درنگ كرد و رو به همدمانش كرد و گفت: ما باور نداريم كه اين نامه، از نوشته هاي علي بن اَبي طالب است، ليكن مي گوييم: اين نامه از نوشته هاي ابوبكر صدّيق مي باشد كه نزد فرزندش محمّد بود. ما به آن حكم مي كنيم و فتوا مي دهيم(۷).

اين كتاب ها در خزائن بني اميّه بود تا اينكه خلافت به عُمَر بن عبدالعزيز رسيد، وي آشكار ساخت كه آنها احاديث علي بن اَبي طالب اند...

چون علي عليه السلام دريافت كه اين نامه به دست معاويه رسيده است، رنجيده خاطر شد(۸).

ابو اسحاق مي گويد: براي ما حديث كرد بَكْر بن بَكْر، از قَيْس بن رَبيع، از مَيْسَرَةِ بن حَبيب، از عَمْرو بن مُرَّة، از عبدالله بن سَلَمَة، گفت: علي با ما نماز گزارد، چون از نماز فارغ شد اين اَبيات را خواند:

لَقَد عثرتُ عثرةً لا أَعْتَذِر سَوفَ أكِيسُ بعدها وأَسْتَمِرُّ

وأجمعُ الأمر الشَّتِيتَ والمُنْتَشِر

لغزشي كردم كه جاي جبران نماند! بعد از اين هوشياري مي ورزم، و امور پراكنده انتشار يافته را گرد مى آورم.

---

۷. در **شرح نهج البلاغه** (جلد ٦، ص۷۲) به جاي « نقضي بها ونفتي » آمده است: « ننظر فيها ونأخذ منها »؛ در آن مي نگريم و از آن [حكمي را كه نياز داريم] برمي گيريم.

۸. در **شرح نهج البلاغه** (جلد ٦، ص۷۳) به جاي « اشتدّ ذلك عليه » آمده است، « اشتدّ عليه حزناً »؛ در اندوه فرو رفت.

گـفـتـيـم: اي امـيـرالـمـؤمـنـيـن، چـرا ايـن چـنـيـن سخن مـي گـويـي؟
فـرمـود: مـحمّد بـن ابـي بـكـر را بـر مصر گـماشتم، بـرايـم نـامـه نـوشت كـه سنّت را نـمي دانـد. نـامـه اي بـرايـش نـوشتم و سنّت را در آن بـيـان كـردم، او كـشتـه شد و ايـن نـامـه را گـرفـتـنـد[٩].

ايـن نـقـل تـاريـخي، روشن مـي سازد كـه امـام علي عليه السلامتـا چـه انـدازه از تـحريـف سنّتِ نـبـوي بـه وسيـلـه معـاويـه، بـيـمـنـاك بـود. آن گـاه كـه بـاخبـر شد نـامـه بـه دست معـاويـه افـتـاده است، بـه شدّت انـدوهگـيـن گـرديـد و تـأسّف خورد.

حضرت فـاطمه زهرا عليها السلام

نـزد حضرت فـاطمه عليها السلامكـتـابـي وجـود داشت كـه آن را از پـدرش گـرفـتـه بـود.

در كـتـاب هـاي اهـل سنّت آمـده است كـه:

أُبَـي بـن كـعب بـر فـاطمـه ـ دختـر مـحمّد ـ درآمـد. آن حضرت بـقـچه اي را بـيـرون آورد كـه در آن كـتـابـي بـود.
مَن كـان يُـؤمِـنُ بـاللهِ والـيَـوْمِ الآخر، فَـلْـيُـحْسِن إلـي جـارِه؛
هركـه بـه خدا و روز آخرت ايـمـان دارد، بـه همسايـه اش نـيـكي كـنـد[١٠].

قـاسم بـن فُضَيـل مـي گـويـد:

مـحمّد بـن علي بـرايـمـان گـفـت: عمر بـن عبـدالـعزيـز بـرايـم نـوشت كـه نـسخه اي از وصيّتِ فـاطمـه را بـنـويـس. در وصيّتِ آن حضرت [مـاجـراي] پـرده اي بـود كـه مـردم

---

٩. **الـغـارات** ١: ٢٥١ ـ ٢٥٤.
١٠. **مكـارم الأخلاق** (خرائـطي): ٤٣، رقـم ٣١٧، چـاپ قـاهره، مكتبة الإسلام.

مي پنداشتند فاطمه خود آن را درست كرد، و اينكه رسول خدا بر او درآمد، چون آن پرده را ديد، بازگشت...(۱۱)

ابن بابويه قمي، با اسناد از امام صادق عليه السلام نقل مي كند كه آن حضرت فرمود:

من در كتاب فاطمه عليها السلام مي نگرم، هيچ پادشاهي به فرمان روايي نمي رسد مگر اينكه نام او و نام پدرش در آن ثبت است(۱۲).

در كتاب **كافي** روايت شده كه امام صادق عليه السلام مسئله اي را با تكيه بر كتاب حضرت فاطمه عليها السلام پاسخ گفت. كتاب حضرت فاطمه عليها السلام به «مُصْحَف» مشهور است. همان كه مُغرضان براي ناروا گويي بر پيروانِ مكتب اهل بيت ^ دستاويزشان ساخته اند، با اينكه پيداست واژه «مصحف» و «صحيفه» از صدر اسلام بر هر كتابي اطلاق مي شد، و به «كتاب الله» اختصاص نداشت تا صحّتِ گفته هاي آنان لازم آيد.

شيخ طاهر جزائري مي گويد:

چون پيامبر | درگذشت، صحابه به گردآوري آنچه در عهد آن حضرت نوشته شده بود، در يك جا، مبادرت ورزيدند و آن را «مُصْحَف» ناميدند(۱۳).

---

۱۱. **مسند احمد** ٦: ٢٨٣، حديث ٢٦٤٦٤؛ **مكارم الأخلاق** (خرائطي): ٣٧.

۱۲. **اصول كافي** ۱: ٢٤٢، حديث ٨.

۱۳. **معرفة النسخ**: ٣١ و١٤٥؛ **توجيه النظر**: ٦؛ مضمون اين نقل حقيقت ندارد، ليكن شاهد مثال كلمه «مصحف» است كه بر غير قرآن اطلاق مي شد.

امام حسن عليه السلام

نزد امام حسن عليه السلام صحيفه پدرش امام علي عليه السلام بود. آن را نگهداري مي كرد و علوم پيامبر | را از آن باز مي گفت. عبدالرحمان بن ابي ليلا مي گويد:

> از حسن بن علي درباره قول علي درباره «خيار» پرسيدم. صندوقچه اي را خواست و صحيفه اي زردرنگ از آن بيرون آورد كه در آن قول علي درباره خيار نوشته شده بود[١٤].

در اين حديث دو نكته نهفته است:

١. وجود اختلاف ميانِ صحابه درباره «خيار» كه ابن ابي ليلا را واداشت قول حضرت علي عليه السلام را در اين زمينه جويا شود.

٢. اشتهار اصالتِ فقه حضرت علي عليه السلام ميانِ مسلمانان، كه ابن ابي ليلا را برانگيخت نظرِ امام علي عليه السلام را از امام حسن عليه السلام بپرسد؛ زيرا اعتقاد داشت كه كتابِ حضرت علي عليه السلام نزد آن حضرت است.

از سويي، امام حسن عليه السلام بارها بر اهميّت نشر علم اصيل تأكيد مي‌ورزيد و ضرورت حفظِ شريعت را با تدوين و نقل حديث يادآور مي شد و از مسئوليّت اهل بيت و فرزندانِ آنها در اين راستا سخن مي گفت.

از شُرَحْبيل بن سعيد روايت شده كه گفت:

> حسن بن علي فرزندانِ خود و فرزندانِ برادرش را فراخواند و فرمود: اي فرزندان، شما خُردسالانِ قومي هستي كه اندك زماني بعد بزرگانِ قوم ديگر خواهيد شد. علم (حديث)

١٤. **العلل** (احمد بن حنبل) ١: ٣٤٦.

را بياموزيد. هر كدام از شما كه نمي تواند روايت كند، آن را بنويسد و در خانه اش گذارد[١٥].

امام به فرزندانِ خانواده اش سفارش مي كند كه از كودكي به علم [و حديث] مُجهَّز شوند تا از آن نفع برند و بعدها ديگران را بهره مند سازند؛ چراكه علم بر لبه پرتگاه واقع شده و خطر سقوط و نابودي آن هست.

از ابي عَمْرو بن علاء نقل شده كه گفت:

از حسن بن علي عليه السلام پرسيده شد، مردي ٨٠ سال دارد، آيا حديث بنويسد؟

فرمود: اگر مي خواهد به نيكي [آبرومندانه] زندگي كند، آري[١٦].

اگر اين مدوّنات براي ما تا امروز باقي نمي ماند، معلوم نبود تشريع اسلامي چه سرنوشتي مي يافت؛ زيرا با وجود مدوّناتي كه با تأخير نگارش يافت، اختلاف و نابودي بعضي از احكام مشهود است، چه رسد به اينكه اصلاً تدويني وجود نمي داشت.

امام حسين عليه السلام

نزد اهل بيت و شيعيان آنها ثابت است كه كتاب امام علي عليه السلام پس از وفات امام حسن عليه السلام در اختيار امام حسين عليه السلام قرار گرفت و آن حضرت چون وقايع پيش روي خود را ديد، دخترش فاطمه كبرا

---

١٥. **سنن دارمي** ١: ١٤٠، حديث ٥١١ (متن از اين مأخذ است)؛ **التاريخ الكبير** ٨: ٤٠٨، ترجمه ٣٥٠١؛ **جامع بيان لعلم وفضله** ١: ٨٢.

١٦. **شرف أصحاب الحديث**: ٦٩، رقم ١٤٦.

را فـراخـوانـد و کـتـابـي را کـه چـون طـومـار پـيـچـيـده بـود، بـه او سـپـرد...(۱۷)

و در خـبـر ديـگـر آمـده اسـت:

> کـتـاب هـا نـزد عـلـي ؑ بـود. چـون رهـسـپـار عـراق شـد، آنـهـا را پـيـش اُمّ سَـلَـمـه بـه امـانـت نـهـاد، پـس از شـهـادتِ امـام عـلـي ؑ، آنـهـا نـزد حـسـن ؑ بـود، و سـپـس نـزد حـسـيـن ؑ و پـس از آن نـزد عـلـي بـن حـسـيـن...(۱۸)

ايـن کـتـاب غـيـر از کـتـابـي اسـت کـه رسـول خـدا ﷺ نـزد اُمّ سَـلَـمـه بـه امـانـت گـذاشـت و بـه او سـفـارش کـرد کـه آن را بـه جـانـشـيـنِ آن حـضـرت بـدهـد بـا ايـن نـشـانـي کـه وي آن را از اُم سـلـمـه بـطـلـبـد. اُم سـلـمـه از آن کـتـاب نـگـهـداري مـي کـرد تـا ايـنـکـه مـردم بـا امـام عـلـي ؑ بـيـعـت کـردنـد. آن حـضـرت نـزد اُمّ سَـلَـمـه آمـد و آن کـتـاب را خـواسـت و اُمّ سَـلَـمـه آن را بـه حـضـرت داد(۱۹).

از عـلـي بـن حـسـيـن ؑ نـقـل شـده کـه فـرمـود:

> مـحـمّـد بـن حـنـفـيّـه نـزد حـسـيـن بـن عـلـي ؑ آمـد و گـفـت: سـهـمِ مـيـراثِ مـرا از پـدرم بـده! امـام حـسـيـن ؑ فـرمـود: پـدرت جز ۷۰۰ درهـم ــ کـه از عـطـاهـايـش زيـاده مـانـده بـود ــ بـاقـي نـگـذاشـت (گـفـت: مـردم چـنـيـن مـي پـنـدارنـد و از مـن مـي پـرسـنـد و مـن نـاگـزيـرم پـاسـخ دهـم).

---

۱۷. **اصول کـافـي** ۱: ۲۹۰، حـديـث ۳؛ **مـنـاقـب آل أبـي طـالـب** ۳: ۳۰۸؛ **بـصـائـر الـدرجـات:** ۱٦۸، حـديـث۹.

۱۸. **بـصـائـر الـدرجـات:** ۱۸۲، الـجـزء الـرابـع، حـديـث ۱؛ و ص۱۸۷، حـديـث ۲۰.

۱۹. **مـنـاقـب آل ابـي طـالـب** ۱: ۳۱۷؛ **بـصـائـر الـدرجـات:** ۱۸٦، جـزء رابـع، حـديـث ۱٦ و۲۳.

گفت: از علمِ پدرم مرا عطا کن!
امام حسین علیه السلام او را فراخواند، صحیفه اي آورد که کمتر از یك وجب یا بیشتر از چهار انگشت بود.
گفت: به اندازه درختي (و مانند آن) آکنده از علم شدم(۲۰).

کتابي که از سوي پیامبر | نزد أُمّ سَلَمَه امانت نهاده شد، آن کتابي نبود که بر امام علي علیه السلام املا کرد؛ چراکه آن کتاب در حکومت به کار مي آمد و این کتاب درباره تشریع و اَخبارِ امّت ها بود.

به جهتِ اهمیت این کتاب بود که امام حسین علیه السلام ـ با اینکه در سخت ترین شرایط قرار داشت ـ اشتیاق شدیدی داشت که این علم به جانشین بعد از او برسد.

و از اینجاست که چهره حقیقي أُمّ المؤمنین ـ اُمّ سَلَمَه ـ رُخ مي نماید. او از نخستین زناني است که تدوین را پاس داشت و خطرِ منع آن را درك کرد. این زن نیکوکار مورد تقدیر همه امامان ^ است، نزد او مدوّنات نفیس شریعت را به امانت مي سپردند.

آري، امام حسین علیه السلام به تدوین و نقل حدیث فرا مي خواند، در خطبه اي که در «مِني» ایراد کرد، فرمود:

مي دانید و شاهدید که این دیو طغیانگر با ما و شیعیانِ مان چه کرد! تقاضایي از شما دارم؛ اگر راست گفتم تصدیقیم کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید.

---

۲۰. **بصائر الدرجات:** ۱۷۹، جزء سوم، باب ١٤، حدیث ۲۹.

سخنم را بشنوید و کتمان دارید و آن گاه که به شهرها و قبیله هایتان بازگشتید، به کساني که اطمینان دارید و مورد اعتمادند، بیاموزانید؛ چراکه مي ترسم این سخنانِ حق کهنه شود و از میان برود[۲۱].

از عبدالله بن سِنان رسیده است که گفت:

از امام صادق علیه السلام درباره شخصي پرسیدم که در حال احرام بمیرد، با او چه کنند؟

فرمود: عبدالرحمان بن حسن بن علي در حال احرام در «اَبواء» از دنیا رفت. امام حسین علیه السلام به همراه عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن جعفر در کنارش بودند. همان گونه که میّت را تجهیز مي کنند او را تجهیز کرد، صورتِ او را پوشاند و بوي خوش به کار نبرد [و او را حنوط نکرد].

فرمود: این دستور در کتاب علي علیه السلام هست[۲۲].

و درباره محمّد بن حنفیّه نیز این ماجرا حکایت شده است[۲۳].

اینها دلالت دارد بر اینکه اولاد امام علي علیه السلام از اصحاب تدوین بودند و در راستاي حفظ سنّت پیامبر | و استوار سازي نقل شان از آن حضرت، بر کتابت اهتمام مي ورزیدند.

---

۲۱. **احتجاج طبرسي** ۲: ۱۹؛ کتاب سلیم بن قیس با اندکي اختلاف.
۲۲. **تهذیب الأحکام** ٥: ۳۸۳، حدیث ۱۳۳۷.
۲۳. **الإمام الصادق والمذاهب الأربعة** ۱: ٥٥۰.

امام سجّاد عليه السلام

از امام سجّاد عليه السلام چند رساله بر جاي ماند كه مشهورترين آنها رساله حقوق[۲۴] و صحيفه سجاديّه[۲۵] مي باشد.

ابو حمزه ثُمالي مي گويد:

> صحيفه اي از علي بن حسين را درباره زُهد خواندم، و آنچه را در آن بود نوشتم و سپس به آن حضرت عرضه داشتم. امام عليه السلام آن را شناخت و تصحيح كرد[۲۶].

شايد بخشي از صحيفه كامله سجاديّه به دست ابو حمزه رسيد و او آن را خواند و...؛ زيرا آنچه در صحيفه آمده است در زهد منحصر نمي شود، بلكه امور ديگري نيز در آن هست.

نيز اين احتمال وجود دارد كه اين ماجرا به جزئي از كتابِ امام علي عليه السلام مربوط باشد كه به سند امام سجّاد عليه السلام روايت شده بود؛ چراكه كتاب امام علي عليه السلام نزد آن حضرت بود.

روايت شده كه از امام سجّاد عليه السلام درباره مردي سؤال شد كه در مالش وصيّت به « شيء » كرده است [يعني گفته است: چيزي از مالم را بدهيد

---

۲۴. بارها اين رساله چاپ شده و بر آن شرح هاي زيادي نگاشته اند.

۲۵. اين كتاب نيز همواره چاپ مي شود و شرح هاي فراواني دارد.

۲۶. **روضه كافي** ۸: ۱۴، حديث ۲؛ **الفهرست** (طوسي): ۶۸، رقم ۱۳۸.

به...] امام عليه السلام فرمود: مقصود از «شيء» در کتاب علي عليه السلام یک ششم مال است[۲۷].

کُلَیْني به سندش از امام صادق عليه السلام روايت مي کند که فرمود:

> علي بن حسين عليه السلام هنگامي که کتاب علي عليه السلام را مي گرفت و در آن مي نگريست، مي فرمود: چه کسي طاقتِ اين [همه عبادت را با اين کيفيّت] دارد؟!
>
> سپس به آن عمل مي کرد[۲۸].

از ابن اُذَيْنَه، از اَبان بن اَبي عَيّاش روايت شده که گفت:

> اين نسخه کتاب سُليم بن قَيْس عامري هلالي است که به اَبان بن اَبي عَيّاش داد و آن را قرائت کرد، و مي پندارد که آن را بر علي بن حسين قرائت کرده است.
>
> گفت: سُلَيم راست مي گويد: اين حديث را ما مي شناسيم[۲۹].

امام باقر عليه السلام و زيد بن علي و حسين اصغر ــ فرزندان امام سجّاد عليه السلام ــ رساله اي را درباره اَحکام حج از پدرشان روايت کرده اند[۳۰].

---

۲۷. **فروع کافي** ۷: ۴۰، حديث ۱ و۲؛ **من لا يحضره الفقيه** ۴: ۲۰۴، حديث ۵۴۷۳.

۲۸. **روضه کافي** ۸: ۱۶۳، حديث ۱۷۲.

۲۹. **رجال کشّی** ۱: ۱۶۷/۳۲۱؛ **وسائل الشيعة** ۲۷: ۱۰۱.

۳۰. اين رساله را چاپخانه فرات ـ در بغداد ـ با مقدمه علاّمه سيّد هبة الدين شهرستانی چاپ کرده است.

مشهور است كه امام باقر عليه السلام و « زيد » به امر تدوين اهتمام داشتند. در مقدمه كتاب **مفاتيح كنوز السُنّة**، شيخ احمد محمّد شاكر، كتاب **المجموع** يا **مسند الإمام زيد** (به فرض صحّت اين انتساب) را قديمي ترين كتابِ موجود از كتاب هاي ائمّه پيشين، مي شمارد[۳۱].

استاد محمّد عجاج خطيب نيز مي گويد:

> ... **المجموع** از مهم ترين اسنادِ تاريخي است كه از آغاز تصنيف و تأليف در اوائل قرن دوم هجري، خبر مي دهد. اين نكته را ما با بررسي مصنّفات و مجاميع به دست آورديم بي آنكه بتوانيم نخستين نمونه ملموس آنها را دريابيم مگر **مُوطَّأ** مالك كه تأليف آن پيش از پايان نيمه قرن دوم هجري پايان يافت. بر اين اساس، نگارش **المجموع** سي سال پيش از آن مي باشد.
>
> روشن است كه **المجموع** چاپ شده، فقه و حديث را با هم گرد آورده است و در بر دارنده دو مجموعه فقهي و حديثي مي باشد، ليكن اين دو به هم پيوسته اند[۳۲].

استاد اَسَد حيدر به نقل از كتاب **تمهيد لتاريخ الفلسفة الإسلاميّة** مي نويسد:

> زيد بن علي داراي يك كتاب فقهي است كه از ميان نسخه هاي خطي قديمي در كتابخانه **اُمپروز** در شهر ميلانو[۳۳] به دست آمد و به سرزمين هاي جنوبي عرب اختصاص دارد.

---

۳۱. **مفاتيح كنوز السنّة**، مقدّمه شيخ احمد شاكر (غ).

۳۲. **السنّة قبل التدوين**: ۳۷۱.

۳۳. شهري در شمال ايتاليا.

اين نسخه خطي، قديمي ترين مجموعه در فقه اسلامي به شمار مي آيد و در ارتباط با تاريخ تأليف در فقه اسلامي، شايسته است مورد توجّه قرار گيرد(۳٤).

اين كتاب به نام **مسند الإمام زيد بن علي** به چاپ رسيده است.

ليكن حق اين است كه از عصر رسول خدا | مُدَوَّناتي هست كه از كتابِ مجموعِ امام زيد قديمي ترند. نمونه ملموس آن، به قرن اول هجري باز مي گردد و در **رساله حقوق و صحيفه سجاديّه** نمود يافته كه ابو حمزه ثمالي و ديگران، آنها را تدوين كردند. اين دو نمونه زنده، تا به امروز نمايان است.

شايان ذكر است كه مدوّناتِ گران سنِگ امام سجّاد عليه السلام شيوه جديدي را در فرهنگ مُدَوّن مسلمانان ارائه داد و قلمروي را گشود كه پيوسته ميراث انديشه مسلمان را افزون ساخت.

« دعا » و « حقوق » از مهم ترين و ريشه دارترين مايه هاي فرهنگي مسلمانان است. امام سجّاد عليه السلام پرداختن به اين دو را ـ در عصر خود ـ ضروري يافت؛ چراكه اخلاق اسلامي و حقوق فردي و اجتماعي در دورانِ يزيد و پس از آن، در آستانه نابودي قرار گر فت. تدوين اين دو رساله امام عليه السلام به منزله تدوين بيماری های اين مرحله از تاريخ و راه هاي علاجِ آن است، و سندي تاريخي براي مرحله اي مهم از تعاليم اسلامي و علم تازه اي ـ از علوم اسلامي ـ به شمار مي آيد.

---

۳٤. نگاه كنيد به: **الإمام الصادق والمذاهب الأربعة** ۱: ٥٥۰؛ **تمهيد لتاريخ الفلسفة الإسلاميّة**: ۲۰۰.

و اين امر بر توثيق مُدَوَّنات امام زيد بن علي (اگر انتساب به او درست باشد) و امام محمّد باقر عليه‌السلام مي افزايد؛ زيرا در موارد بسياري نقل مي كنند كه از پدرشان و از اجدادشان روايت شده است.

ابن صفوان ذكر مي كند كه:

> زيد كتابي در **القلّة والجماعة** داشت كه آن را در احتجاج با دشمنان به كار مي گرفت و به آن پناه مي آورد[۳٥].

ناجي حسن در مقدّمه كتاب تحقيقِ خود بر كتاب **الصفوة** (اثر امام زيد) مي نويسد:

> ده و اندي رساله در موضوعات مختلف به امام زيد منسوب است؛ مانند علم كلام، تفسير، فقه و اَخبار[۳٦].

مؤيّدي حسني در كتاب **التُحَف شرح الزُلَف** كتاب هايي را براي امام زيد نام مي برد كه در جاي ديگر آنها را نمي توان يافت[۳۷].

استاد عبدالحليم جندي مي گويد:

> عَمْرو بن اَبي مقدام، جامعي را در فقه نوشت كه از امام زين العابدين روايت مي كرد[۳۸].

سيّد محمّد جواد جلالي كتاب **غريب القرآن** امام زيد بن علي را تحقيق كرده است. اين كتاب توسط انتشاراتِ **سازمان تبليغات اسلامي** در ايران، به چاپ رسيد.

---

۳٥. **التحف شرح الزُلَف** (سيّد مجدالدين مؤيّدي): ۳۰؛ **ثورة زيد بن علي** (ناجي حسن): ۳٥.
۳٦. **الصفوه** (مقدّمه محقّق): ۹.
۳۷. نگاه كنيد به: **التحف شرح الزُلَف**: ۳۰.
۳۸. **امام جعفر الصادق** (عبدالحليم جندي): ۲۰۲.

به اين ترتيب مي نگريم كه ائمّه اهل بيت ^ همواره تدوين و نقل حديث را در كانون توجّه خود قرار مي دادند؛ خود مي نوشتند و فرزندانشان را به تدوين وامي داشتند و اَصحابشان را بر آن ترغيب مي كردند.

به ويژه اگر به ديده عبرت بنگريم عصر امام سجّاد عليه السلام سخت ترين دوران براي علماي آل محمّد ^ شمرده مي شد؛ زيرا پس از واقعه كربلا بود. بروز مُدوَّنات ارزشمند در اين عصر ـ با عنايتِ مكتب تدوين ـ يكي از معجزاتِ تاريخ فرهنگ اسلامي مي باشد.

امام محمّد باقر عليه السلام

عصر امام باقر و صادق عليه السلام دوران طلايي نشر احكام مكتب تدوين به شمار مي آيد. در اين دوران، شرايط سياسي، حكومت ها را به خود مشغول ساخت؛ سقوط امويان و به قدرت رسيدن عبّاسيان اين فرصت را براي اَصحاب مكتب تدوين فراهم آورد كه بي واهمه آنچه را نزدشان هست حديث كنند و بنويسند و ابراز دارند.

طبيعي است كه در اين بُرهه، سهم بيشتر و مرجعِ نخست و اصلي كتابِ امام علي عليه السلام و ديگر مُدوَّنات اهل بيت باشد به اين اعتبار كه آنها مهم ترين و قديمي ترين و استوارترين كتاب ها در علوم اسلامي اند؛ چراكه در عهد پيامبر و به امرِ او نگارش شدند، املا كننده، پيامبر | بود وكاتب، امام علي عليه السلام وحافظ (و نگهبان) آن دو نوه پيامبر ـ كه خدا پليدي را از آنها زدود ـ و اين ويژگي ها پس از كتاب خدا، در هيچ مُدَوَّنِ ديگري فراهم نيامد.

بر اين اساس ــ و با توجّه به آنچه آورديم ــ مي توانيم دريابيم كه چرا امام باقر و صادق‰ براي اصحابشان و عموم پرسش گران و براي پيروان مكتب منع تدوين، كتابِ امام علي‰ را نشان مي دادند. اين كتاب، بيشتر هنگام مناقشه شديد در مسائل اختلافي ابراز مي شد. با وجود اين، ائمّه ^ در حالاتِ عادي نيز آن را براي تثبيت ايمان اَصحابشان آشكار مي ساختند؛ چراكه وقتي آنان با چشم خويش به خطّ امام علي‰ واملاي پيامبر | مي نگريستند، ايمانشان بر خط مشي فكري اي كه در پيش گرفته بودند (و از سنّت پيامبر برمي خاست) فزوني مي يافت.

نكته مهم اين است كه عصر اين دو امام، دوران نشاط علمي و فراواني علما و اهل نظر و فتوا است. روايت شده كه در يك زمان چهار هزار راوي وجود داشتند كه هر كدام مي گفتند: جعفر بن محمّد برايم حديث كرد...

اين زمان مُصادف بود با شكل گيري مذاهب چهارگانه اهل سنّت، امام‰ ضروري ديد كه مكتب اهل رأي را تخطئه كند و كفه ترازوي مكتب تعبّد محض را سنگين سازد. اين كار با ابراز كتابي صورت مي گرفت كه از عهد پيامبر باقي مانده بود و در وثاقتِ آن هيچ مسلماني اختلاف نداشت.

به همين جهت، امام باقر و صادق‰ كتاب امام علي‰ را زياد به رُخ مي كشيدند تا نظر اهل رأي را باطل سازند و ثابت كنند كه سخنانشان بازگويي رواياتِ پيامبر ــ بي تغيير و تبديل ــ است و تحتِ تأثير جريانات سياسي نمي باشد.

از امام باقر‰ نقل شده كه به زراره گفت:

اي زُراره، از اَصحاب قياس در دين برحذر باش! آنان علمي را كه عهده دار بودند

> واگذاشتند و در علمي كه به آنان مربوط نمي شد، خود را به زحمت انداختند؛ اخبار را تأويل مي كنند، و بر خدا دروغ مي بندند. گويا يكي از آنها را مي نگرم كه از پيش صدايش زنند و او از پس جواب مي دهد، از پس صدايش مي زنند از پيش جواب مي دهد!
>
> اينان سردر گم اند و در زندگي و دينداري حيران مي مانند[۳۹].

در خبر عُذافِر صَيْرفي آمده است:

> مي گويد: من با حَكَم بن عُتَيْبَه نزد ابي جعفر عليه السلام بودم. امام او را گرامي مي داشت.
>
> او به پرسش از امام پرداخت تا اينكه در مسئله اي اختلاف كردند.
>
> ابو جعفر عليه السلام فرمود: پسرم، برخيز و كتابِ علي را بياور! [آن حضرت برخاست] و طومار نوشته بزرگي را آورد. امام باقر عليه السلام آن را گشود و به وارسي در آن پرداخت تا اينكه آن مسئله را يافت، فرمود:
>
> «اين، خط علي و املاي رسول خداست!».
>
> رو به حكم كرد و فرمود: اي ابا محمّد، تو و سَلَمه و ابو مِقْدام به هر چپ و راستي خواستيد برويد، به خدا سوگند، هيچ علمي را نمي يابيد كه مطمئن تر از علمِ قومي باشد كه جبرئيل بر آنها نازل شد[۴۰].

پيداست كه حَكَم از عالمانِ صاحب كرسي تدريس بود (و به همين جهت امام او را گرامي مي داشت) و همراهانش «سَلَمة بن كُهَيْل» و «ابو مقدام» نيز چنين بودند (نوشته هاي رجال شناسان درباره

---

۳۹. **أمالي مفيد**: ۵۲.
۴۰. **رجال نجاشي**: ۳۶۰، رقم ۹۶۶.

آنها مؤيّد اين سخن است) امام كتاب حضرت علي را آورد تا سخنِ پيامبر | را در آن مسئلة اختلافي، نشان دهد.

اينكه در روايت آمده است: « فأَخْرَجَ كتاباً مَدْروجاً عظيماً » (كتاب بزرگي را ــ كه در صندوق ويژه اي نگهداري مي شد ــ بيرون آورد) نمايانگر اين است كه كتابِ امام علي به منزله دائرة المعارف علوم اسلامى به شمار مي آمد، و اهل بيت ^ به آن اهتمام داشتند و مانند گوهري نفيس آن را در صندوقچه مخصوص نگهداري مي كردند تا آسيبي به آن نرسد.

در حديث ديگر از محمّد بن مسلم روايت شده كه گفت:

> ابو جعفر صحيفه اي را باز كرد، نخستين چيزي كه در آن به چشمِ من خورد اين مطلب بود: « هرگاه وارث، تنها، فرزند برادر و جد باشد، هر كدام نيمي از مال را ارث مي برند ».
>
> پرسيدم: فدايت شوم، قاضيانِ حكومت قائل اند كه با وجود جدّ، فرزندِ برادر ارث نمي برد!
>
> فرمود: اين كتاب، به خط علي و املاي رسول خدا است[41].

آن گاه كه چشم محمّد بن مسلم به اين كتاب افتاد و در آن نگريست و دريافت كه قاضيانِ حكومت براساسِ آن حكم نمي كنند، پرسيد: راز اين صحيفه چيست؟ امام پاسخ داد كه مطالب اين صحيفه از نوشته هاي ساليان اخير نيست كه دستِ تحريف و نسيان و اشتباه در آن راه يافته باشد و بازيچه

---

٤١. **فروع كافي** ٧: ١١٢، باب ابن الأخ والجد، حديث ١.

هوس هاي اشخاص گردد، بلكه صحيفه اي است با املاي پيامبر | و خط امام علي عليه السلام كه از تحريف و غلط مصون ماند.

در روايت ديگري از ابن عُيَينَه بصري آمده است كه گفت:

من شاهد بودم كه ابن ابي ليلا درباره مردي كه براي بعضي از خويشانش غلّه زميني را قرار داده بود بي آنكه از نظر زماني پاياني براي آن معيّن كند و آن مرد از دنيا رفته بود، وارثانِ آن مرد را حاضر ساخت و آن خويشاوندي را نيز كه برايش محصولِ آن زمين قرار داده شده بود فراخواند، سپس چنين قضاوت كرد:

نظر من اين است كه به همان شيوه صاحب زمين رفتار شود و همچنان غلّه در اختيارش قرار گيرد.

محمّد بن مسلم گفت: علي بن اَبي طالب بر خلافِ آنچه تو حكم كردي قضاوت كرد!

پرسيد: اين سخن را از كجا مي گويي؟

پاسخ داد: شنيدم ابو جعفر مي گفت: علي بن ابي طالب به رَدّ حبيس (فوايدي را كه شخص براي فرد يا گروهي قرار داده است بي آنكه زمانِ پايانِ آن را مشخص سازد) و اجراي احكام ميراث، حكم كرد.

ابن ابي ليلا پرسيد: آيا اين سخن در كتابي نزد تو هست؟

پاسخ داد: آري.

گفت: بفرست آن را بياورند و به من نشان ده.

محمّد بن مسلم گفت: به شرط آنكه در آن كتاب فقط به همين حديث نگاه كني!

گفت: باشد.

محمّد بن مسلم كتاب را آورد و حديث ابو جعفر را به او نشان داد و ابي ليلا در آن قضيّه از حكم خود برگشت(٤٢).

با توجّه به اين حديث، مي توان دريافت كه ابن ابي ليلا دوست داشت بر كتابِ امام علي عليه السلام آگاهي يابد؛ چراكه مي دانست قول محمّد بن مسلم ــ به تنهايي ــ حجّت نيست و او همچون ابي ليلا يكي از فقهاست و رأي و نظري دارد. به همين جهت پرسيد: دليل تو بر اين سخن چيست؟

و پس از آنكه محمّد بن مسلم در پاسخ او گفت كه اين سخن، قول امام محمّد باقر عليه السلام مي باشد، به آن بسنده نكرد، بلكه از او خواست كه آن را در كتاب به او بنماياند؛ زيرا:

اولاً: مي دانست كه مُدوَّنات اهميت دارند [و مي توان به آنها اعتماد كرد].

ثانياً: دريافت كه به طور قطع امام باقر عليه السلام آن را از كتاب امام علي عليه السلام باز گفته است، از اين رو خواست ثابت شود كه آن سخن از كتاب امام علي عليه السلام است و او به چشم خود آن را ببيند.

و نكته ديگر اين است كه محمّد بن مسلم بر ابن ابي ليلا شرط كرد كه به جز محلّ اختلاف جاي ديگر كتاب را نگاه نكند؛ چراكه اصحاب اهل بيت ^ حريص بودند بر اينكه كتاب امام علي عليه السلام يا بسياري از مطالب و احاديث آن، به دستِ نا اهلان نيفتد تا با اجتهادات و آراي خود مطالبِ آن را بياميزند و سپس آنها را به كتابِ امام علي عليه السلام نسبت دهند و با اين شيوه، رواياتِ اصيلِ آن را ضايع سازند.

---

٤٢. **فروع كافي** ۷: ۳۵، حديث ۲۷؛ **من لا يحضره الفقيه** ٤: ۲٤۵، حديث ۵۵۸۱.

باري، ابن ابي ليلا به حق اذعان كرد و حكم خودش را پس گرفت و بر اساسِ كتاب امام علي ﷺ قضاوت كرد.

اين ماجرا، يك نمونه زنده است كه بر اهميتِ تدوين و فائده آن دلالت دارد. اگر همه احاديث و احكام به اين شكل تدوين مي شد، اختلافي باقي نمي ماند مگر در موارد اندكي كه مي توان آن را ناديده انگاشت.

در كتاب **بصائر الدرجات** از عبدالملك روايت شده كه گفت:

> امام باقر ﷺ كتابِ علي ﷺ را خواست. امام صادق آن را آورد ـ مثل [ماهيچه هاي] رانِ انسان درهم پيچيده بود ـ در آن آمده بود كه زن از خانه و زمين شوهر ارث نمي برند.
>
> ابو جعفر ﷺ فرمود: والله، اين را علي به دست خود نوشت و رسول خدا آن را املا كرد[٤٣].

در كتاب **اصول كافي** از ابو بصير روايت شده كه گفت: از امام باقر ﷺ پرسيدم: آيا شهادتِ زنازاده جايز است؟ فرمود: نه. گفتم: حكم بن عُتَيْبَه مي پندارد كه جايز است! فرمود:

> خدايا، او را ميامرز! [گويا] خداي متعال براي حَكَم نفرموده ﴿ **وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ...** ﴾[٤٤] (اين قرآن ذكري براي توست و براي قومت).
>
> حَكَم به هر چپ و راستي مي خواهد برود. به خدا سوگند، علمِ دين را نمي توان ستاند

---

٤٣. **بصائر الدرجات:** ١٨٥، حديث ١٤.
٤٤. **زخرف/٤٤.**

مگر از خانداني كه جبرئيل بر آنها فرود آمد[٤٥].

محمّد بن مسلم از امام باقر عليه السلام روايت مي كند كه فرمود:

نزد هيچ كدام از مردمان حق و صوابي نيست مگر اينكه از ما خاندان گرفته اند، و هيچ كس به حق و عدل قضاوت نمي كند مگر اينكه كليد و در و آغاز و سببِ آن اَميرالمؤمنين علي عليه السلام است؛ هرگاه امور بر آنها مشتبه شود و به خطا روند، خطا از خود آنهاست و اگر سخن درست بر زبان آورند، از امام علي عليه السلام است[٤٦].

افزون بر اين، نزد امام محمّد باقر عليه السلام كتاب هاي زياد ديگري وجود داشت كه آنها را از آبا و اَجدادش و از صحابه خالص پيامبر ستاند؛ چنان كه علمِ فراواني را ـ كه ارث بُرده بود ـ املا كرد و كتاب هايي از زبانِ آن حضرت تدوين شد.

محمّد عجاج خطيب مي نويسد:

نزد[امام] محمّد باقر (٥٦ ـ ١١٤هـ) كتاب هاي فراواني بود كه بعضي از آنها را فرزندش جعفر صادق از او شنيد و بعضي را خواند[٤٧].

عبدالله بن محمّد بن عقيل بن اَبي طالب، مي گويد:

---

٤٥. **اصول كافي** ١: ٤٠٠، حديث ٥؛ **بصائر الدرجات:** ٢٩، حديث ٣.

٤٦. **المحاسن:** ١٤٦، حديث ٥٣؛ **أمالي مفيد:** ٩٦، مجلس ١١، حديث ٦.

٤٧. **السنّة قبل التدوين:** ٣٥٤ـ٣٥٥.

من و ابو جعفر نزد جابر بن عبدالله آمد و شُد داشتيم، لوح هايي همراه ما بود كه در آنها مي نوشتيم[48].

روشن است كه جابر از سوي پيامبر | سفارش شده بود كه بعضي از وصايا را به امام باقر عليه السلام برساند.

از ابو جارود عَبْدي از امام باقر عليه السلام كتابي درباره تفسير قرآن روايت شده است[49]و نزد شماري از اصحابِ امام، كتاب ها و نسخه هاي ديگري از آن حضرت هست[50]. بسياري از اصحاب امام باقر عليه السلام آنچه را آن حضرت حديث مي كرد و بر زبان آورد، تدوين كردند.

---

٤٨. **تقييد العلم**: ١٠٤.
در روايت طولاني از امام صادق عليه السلام نقل شده كه: امام باقر عليه السلام از رسول خدا | حديث مي كرد. اهل مدينه مي گفتند: مردي دروغگوتر از اين شخص نديديم! از كسي كه نديده حديث مي كند!
چون امام باقر عليه السلام اين وضع را ديد، برايشان از جابر حديث كرد تا مردم حرفش را راست بدانند. در حالي كه به خدا سوگند، جابر نزد آن حضرت مي آمد و از او علم مي آموخت (نگاه كنيد به رجال كشّي ١: ٢٢٢؛ **اصول كافي** ١: ٤٦٩ ـ ٤٧٠، حديث ٢).
به نظر مي رسد كساني كه حديث امام باقر عليه السلام را از پيامبر | ريشخند مي كردند، ميزانِ اهميتِ مُدَوَّنات و كتاب علي و راه هاي علم امام عليه السلام را نمي شناختند.
٤٩. **الفهرست** (ابن نديم): ٣٦؛ **تأسيس الشيعه**: ٣٢٧؛ **الإمام الصادق** ١: ٥٥٢.
٥٠. نگاه كنيد به: **رجال نجاشي**: ١٥١، رقم ٣٩٦ ـ ٣٩٧ (و ص١٧٨ رقم ٤٦٨)؛ **تأسيس الشيعه**: ٢٨٥.

امام جعفر صادق عليه السلام

امام صادق عليه السلام بر تدوين تأكيد داشت و هراز گاهي كتاب امام علي عليه السلام را ـ به ويژه در مسائلي كه اختلاف مي شد ـ براي اَصحابِ خود و سؤال كنندگان بيرون مي آورد و مي نمايانَد.

از ابو بصير مُرادي نقل شده است كه گفت:

> از امام صادق عليه السلام درباره مسئله اي در ارث سؤال كردم، به من فرمود: مي خواهي كتاب علي را برايت بياورم؟ گفتم: مگر كتاب علي نابود نشد؟! فرمود: كتاب علي از بين نمي رود.
>
> امام عليه السلام كتاب امام علي عليه السلام را آورد، كتاب گران قدر و ارزشمندي بود، در آن آمده بود: اگر مردي بميرد و عمو و دايي بر جاي گذارد، دو ثلث ميراث براي عمو است و يك ثلث آن براي دايي[٥١].

ابو بصير از مُقَرَّبان ائمّه ^ و از كساني است كه از آنان حديث مي ستاند، ليكن بر اثر منع از تدوين ابوبكر يا سوزاندن كتاب هاي صحابه توسط عُمَر (يا اينكه معاويه پس از شهادت امام علي عليه السلام در پي كتاب آن حضرت بود تا آن را نابود كند) مي پندارد كه كتاب علي از ميان رفته است. امّا امام عليه السلام با قاطعيّت مي گويد كه «كتاب علي عليه السلام از بين نمي رود».

---

٥١. **فروع كافي** ٧: ١١٩، باب ميراث ذوي الأرحام، حديث ١؛ **تهذيب الأحكام** ٩: ٣٢٤، باب ٣٠، حديث ٢.

با این بیان، امام علیه السلام این حقیقت را آشکار مي سازد که کتاب امام علي علیه السلام گران قیمت ترین اشیا نزد ائمّه ^ مي باشد و محال است که از بین برود یا تلف شود، بلکه همواره محفوظ مي ماند و یکي پس از دیگري آن را ارث مي برند.

افزون بر این، امام علیه السلام خود از کتاب حضرت علي علیه السلام نام بُرد و خواست آن را به سائل بنمایاند، و این بدان معناست که آن حضرت تأکید شدید داشت بر اینکه کتاب حضرت علي علیه السلام موقعیّتِ لازم را در فقه مسلمانان و در میان آنها بیابد. از این روست که فراوان به آن عنایت مي ورزید و آشکارش مي ساخت.

به جهت اهمیّت زیاد امام صادق علیه السلام به مدوَّنات و کتاب ها، آن حضرت « صُحُفي » (کسي که دانش خود را از کتاب ها فرا گرفته است) نامیده شد. امام علیه السلام به این نسبت افتخار کرد و فرمود:

نَعَم، أنا صُحُفيّ؛ قَرَأْتُ صُحُفِ آبائي إبراهیم وموسي(٥٢)؛

آري، من صُحُفي ام؛ صُحُفِ اَجدادم ابراهیم و موسي را خواندم.

از ابو بصیر روایت شده که گفت:

بر امام صادق علیه السلام درآمدم، فرمود: بعضي از اهل بَصْرَه نزدم آمدند و درباره احادیثي که نوشته بودند نظرِ مرا جویا شدند، شما چرا

٥٢. نگاه کنید به: **علل الشرائع** ١: ٨٩، باب ٨١، حدیث ٥. از اهل بیت ^ روایت شده که آنان علم انبیا را مي دانستند و کتاب هاي آنان نزد ایشان بود (نگاه کنید به: **بصائر الدرجات**: ١٥٨).

نمي نويسيد؟ مطالب را هرگز نمي توانيد حفظ كنيد (و باقي نگه داريد) مگر اينكه آنها را ثبت كنيد(٥٣).

كليني در **كافي** مي گويد:

عده اي از اصحاب ما، از سَهْل بن زياد، از حسن بن ظَريف، از پدرش ظريف، از مردي كه عبدالله بن اَيّوب ناميده مي شد، گفت: برايم حديث كرد ابو عَمْرو مُتَطَبِّب، گفت اين كتاب [يعني كتاب ظريف در ديات] را به امام صادق عليه السلام نشان دادم.

و علي بن فَضّال از حسن بن جَهْم روايت كرده است كه گفت: آن را بر امام رضا عليه السلام عرضه كردم، فرمود: آن را روايت كنيد، كتاب صحيحي است(٥٤).

تأكيد ائمّه ^ بر مسائل ارث و قضاوت و شهادت نيز در اين راستاست.

محمّد بن مسلم روايت مي كند كه از امام عليه السلام پرسيدم: از ميراثِ علم چه رسيده است؟ آيا جوامع (و امور كلي) است يا تفسير هر چيزي كه مردم به آن نياز دارند (مانند طلاق و ميراث) در آن هست؟

امام عليه السلام فرمود: علي عليه السلام همه علم را نوشت؛ قضاوت، ميراث و...(٥٥)

عدول امام از طلاق [در سخن محمّد بن مسلم] به قضاوت (پس از بيان وجود همه علم) اشاره به

---

٥٣. **بحار الانوار** ٢: ١٥٣، حديث ٤٧.

٥٤. **فروع كافي** ٧: ٣٢٤، ذيل حديث ٩؛ نيز بنگريد به، **وسائل الشيعه** ٢٧: ٨٥، حديث ٣٣٢٧٧.

٥٥. **بصائر الدرجات**: ١٦٣، باب ١٢ **في الأئمّة أنّ عندهم الصحيفة الجامعة...**، حديث ٧ (شماره مسلسل ٥٤٧).

کثرتِ تحریف و تبدیل در این دو باب است و این، همان نکته ذکر خاص بعد از عام مي باشد.
مي دانیم که عمر بسیاري از احکام قضا را نمي دانست و از حکم ارث جدّه و کلاله و... آگاهي نداشت و در موارد بسیاري بر قضاوت دیگران (مانند حضرت علي عليه السلام و اشخاص دیگر) اعتماد مي کرد. از آنجا که مسلمانان در باب قضا و ارث دچار دگرگوني و اختلاط شده بودند، ائمّه ^ تأکید داشتند که کتابِ حضرت علي عليه السلام را در این دو باب بنمایانند.
امام صادق عليه السلام به وجود **صحیفه امام علي** عليه السلام و کتابِ **جَفْر** نزد خویش مباهات مي کند(٥٦) و بیان

---

٥٦. ملا کاتب چلبي در « **کشف الظنون** ١: ٥٩١ » علم الجفر والجامعة... را عنوان زده است و در این باره مطالبي را مي آورد تا اینکه مي گوید: این علم را اهل بیت و کساني که به آنان منتسب اند و از آنها علم مي آموزند (مشایخ کامل) به ارث بردند و با همه توان آن را از دیگران کتمان مي کردند.
گفته اند: به حقیقتِ این کتاب جز مهدي ــ که در آخر الزمان باید منتظر ظهورش ماند ــ پي نمي برد و این مطلب در کتاب هاي انبیاي پیشین هست؛ چنان که از عیسي عليه السلام نقل شده که: ما گروه انبیا تنزیل را برایتان مي آوریم و امّا تأویل را بارقلیط [یعني حضرت علي عليه السلام] که پس از من مي آید، خواهد آورد...
ابن طلحه مي گوید: جَفْر و جامعة دو کتاب ارزشمندي اند که یکي را امام علي عليه السلام ــ در حالي که بر منبر کوفه خطابه مي خواند ــ ذکر کرد و دیگري را رسول خدا پنهاني به حضرت علي عليه السلام آموخت و دستور داد آن را تدوین کند.

مي دارد كه اين دو از علومِ پوشيده [و سِرّي] پيامبر | مي باشد.

عبدالله بن سنان، از امام صادق ﷺ روايت مي كند و مي گويد: نزد آن حضرت از نوشته هاي فرزندان حسن سخن به ميان آمد و ما كتاب **جَفْر** را يادآور شديم، فرمود:

به خدا سوگند، نزد ما پوستِ بُز و ميشي با املاي پيامبر و خط علي است، و نزد ما صحيفه اي به طول ۷۰ ذرع هست كه پيامبر آن را املا و علي ﷺ به دست خويش آن را نگاشت و در آن همه آنچه نياز است ــ حتّي ديه خراش ــ وجود دارد(۵۷).

به اين ترتيب درمي يابيم كه امام صادق ﷺ (نزد امامان اهل بيت ^) در رأس بناي هرمِ تدوين قرار دارد و بيشترين اعتمادش به كتاب حضرت علي ﷺ و ديگر كتاب هاي پدرانش ــ و آنچه را كه از صُحُف انبيا ارث بردند ــ مي باشد.

جاي شگفتي است كه پيروان مكتب منع تدوين، به سرزنش اصحاب تدوين ــ حتّي در عصرهاي متأخّر

امام علي ﷺ آن را در حروفي پراكنده به روش « كتاب پوستی » در جفر نوشت يعني در ورقه اي از پوست شتر رنگ شده، نوشت و به آن در ميان مردم مشهور شد؛ زيرا ماجراي اولين و آخرين را در آن مي توان يافت.
مردم در وضع و تكسير آن مختلف اند؛ بعضي مانند جعفر صادق به تكسير صغير آن را كسر كرد و در خافيه باب كبير قرار داد: ا ب ت ث... و باب صغير اَبْجَد تا قَرَشَتْ و...

۵۷. **بصائر الدرجات:** ۱۷٤، باب ۱٤ في الأئمّة أنّهم أُعطوا الجفر والجامعة، حديث ۱۰.

ـ مي پردازند و نقل از مكتوبات را عيب مي دانند. امّا شيوه خود را كه بازگويي سخن شفاهي از دهانِ اشخاص است، علمِ دين مي شمارند.

ابو حنيفه به امام صادق ﷺ طعنه مي زند كه او «صُحُفي» است (يعنى سخنانش را از كتاب مي گويد)، ليكن امام صادق ﷺ درباره او و ديگراني كه با او هم مسلك اند مي گويد:

> شما را به اينان چه كار؟! از شما چه مي خواهند و بر چه چيز ملامتتان مي كنند؟!... به خدا سوگند، نزد ما چيزهايي است كه به هيچ كس نياز نداريم و مردم به ما محتاج اند؛ نزد ما كتابي با املاي پيامبر | است كه علي ﷺ به خط خود آن را نوشت، صحيفه اي كه طول آن ۷۰ ذرع مي باشد و هر حلال و حرامي در آن هست[۵۸].

كتاب هايي كه امام صادق ﷺ از پدران و اجدادش ستاند (و به ارث بُرد) و كتاب هايي را كه بر اصحابش املا كرد، نزد شيعه و اهل سنّت مشهور است.

ابن عُدَي مي گويد:

> جعفر، احاديث و نسخه هايي داشت و از مردمان ثقه (قابل اعتماد) بود (چنان كه يحيي بن مَعين گفته است) و عَمْرو بن ابي مقدام مي گويد: هر گاه به جعفر بن محمّد مي نگرم، درمي يابم كه او از سلاله پيامبران است[۵۹].

---

۵۸. **بصائر الدرجات**: ۱٦۹، باب ۱۳، حديث ۱٤؛ **جامع احاديث الشيعة** ۱: ۱۰ و۱۳٦.

۵۹. **تهذيب التهذيب** ۲: ۸۸، ترجمه ۱۵٦.

محمّد عجاج خطيب سخن صاحب **تهذيب** را اين گونه بيان مي كند:

> نزد جعفر صادق (۸۰ ـ ۱٤۸هـ) رساله ها و احاديث و نسخه هايي وجود داشت و او از محدّثانِ ثقه (راستگو) بود[۱].

امام صادق عليه‌السلام بزرگ ترين شخصيتِ فقهي اي بود كه در آن زمان مردم مي شناختند. آن حضرت با تيزبيني خطري را كه در آينده از ناحيه عدم تدوين، مسلمانان را تهديد مي كرد، دريافت، به مُفَضَّل بن عمر جُعْفي فرمود:

> بنويس و علمت را ميان برادرانت منتشر ساز، هنگامِ مرگ كتاب هايت را براي فرزندانت ارث گذار؛ چراكه زمان آشوبي در پيش است كه مردم جز به كتاب هاشان اُنس نمي گيرند[۲].

اين سخن، همان تداومِ تدوين و فزوني آن را مي رساند كه نزد علماي اهل بيت ^ وجود داشت.

امام حسن عليه‌السلام يارانش را ـ هنگامي كه به جهت ترورِ فكري [و ارعاب و تهديد] امويان از روايت باز ايستادند ـ به كتابت فرامي خواند، و نيز امام صادق عليه‌السلام به همين جهت، اصحاب را بر تدوين برمي انگيزاند و تشويق مي كرد؛ زيرا همين تراژدي در عصر عبّاسي به شكل ديگري و در قلمرو نوي پديد آمد يا در آستانه وقوع بود [و مي خواست فضاي فكري را تسخير كند] هرچند منع تدوين در اين دوره تقريباً وجود نداشت، ليكن مشكلات و معضلات از آنجا رخ نمود كه حاكمانِ

---

۱. **السنّة قبل التدوين**: ۳۵۸.

۲. **اصول كافي** ۱: ۵۲، كتاب **فضل العلم**، باب رواية الكتب، الكتب، حديث ۱۱.

عبّاسي مرزها را به روي كشورهاي مجاور فارس، ترك و ديگران گشودند و خوش گذراني هايي كه در عصر منصور آغاز شد و در زمانِ هارون الرشيد به اوج خود رسيد، در رويگردان ساختن مردم از علم الهي و گرايش آنها به لهو و هرزگي يا ديگر علوم، به شدّت تأثير نهاد، بلكه ارتباط نفسي و عقايدي [تعهّدات اخلاقي و اعتقادي] امري دشوار گشت و دست يافتن بر علم حقيقي در چنين اَمواج خروشاني، امري ناممكن مي نمود.

از اين روست كه امام صادق عليه السلام بر ضرورت حفظ مُدَوَّنات تأكيد مي‌ورزد تا در فضاي ظلماني اختلاف و سياست هاي حاكم، مردم به نور اين كتاب ها اُنس بگيرند.

از امام صادق عليه السلام نقل شده كه آن حضرت و اصحابش كمترين فرصت هاي ممكن را براي پرداختن به تدوين از دست نمي دادند. آن حضرت به يكي از يارانش فرمود:

> تو مطلب را به خاطر نمي سپاري، رفيقت كجاست كه برايت بنويسد؟
>
> وي پاسخ داد: به گمانم مشغول كاري است، و من دوست نداشتم در وقتِ نيازم [به اين مسئله] تأخير كنم.
>
> امام عليه السلام به شخصي كه در مجلس بود، فرمود: براي او بنويس[1].

اصحاب امام عليه السلام آنچه را آن حضرت بر زبان مي آورد، در اُصول و كتاب هايي تدوين كردند؛ بعضي از آنها در ردّ ملحدان مي باشد[2]، و بعضي

---

۱. **دلائل الإمامه**: ۵۵۵.
۲. نگاه كنيد به **الذريعه** ۲: ۴۸۴؛ **بحار الأنوار** ۱: ۵۵/۳۲/۱۵.

جواب سؤال هاي عبدالله نجاشي (والي اهواز)[1] و بعضي احكام شرعي كه «جعفريّات» يا اشعثيّات ــ از باب نسبت به راوي آن ابن اَشعث ــ ناميده شده است[2].

يحيي بن سعيد مي گويد:

جعفر[امام صادق عليه السلام] حديث طولاني را درباره حج بر من املا كرد[3].

امام كاظم عليه السلام

امام موسي بن جعفر عليه السلام همان روش آبا و اجدادش را در تدوين و حفظ مدوّنات آنها ــ به ويژه كتاب حضرت علي عليه السلام ــ پيمود، ليكن تدوين در عصر آن حضرت به صورت نامه هاي سرّي درآمد كه به اصحاب مي نوشت و مسائل ديني آنان را از پشت نرده هاي آهنين هارون، پاسخ مي گفت.

امام كاظم عليه السلام بر اساس بعضي از روايات هفت سال و بر اساس بعضِ ديگر ۲۵ سال در زندان ماند. اين زمان طولاني حبس، به طور طبيعي شيوه مكاتبه را مي طلبيد. به همين جهت، امام عليه السلام به مكاتبه با اصحاب پرداخت و به آمدن سرّي بعضي از اصحاب نزد آن حضرت و پاسخ به پرسش هاي ديني شان بسنده نكرد، علي رغم اينكه خطر احتمالِ دستيابي مأموران حكومت به نامه ها وجود داشت.

از سوي ديگر، فزوني لهو و فساد و خوش گذراني مادي و فكري ــ در حكومت هارون ــ بسياري از صالحان و پرهيزكاران را بر آن داشت كه به انزوا پناه آورند و شيوه تصوُّف و بركناري از

---

۱. **الأربعين** (ابن زهره حلبي): ٤٦، حديث ٦.
۲. اين كتاب بارها به چاپ رسيده است.
۳. نگاه كنيد به: **تهذيب التهذيب** ۲: ۸۸.

مردم را در پيش گيرند كه اين كژراهه هاي علمي به سرعت به انحرافات فكري كشيده شد و افكار خطرناكي را ميان مسلمانان پراكند. اين رويكرد، امام كاظم عليه السلام را واداشت تا اهتمام خويش را در اين قلمرو متمركز كند و معناي زهد حقيقي و شيوه صحيح آن را در مكتب اسلام، روشن سازد. در پرتو اين گونه روشنگري هاي امام عليه السلام بود كه بُشر حافي از شادخواري و فساد دست كشيد و به مدارج والايي از زهد و تقوا رسيد.

اموري چون درنگ طولاني در زندان، تصحيح انحرافات فكري و چاره جويي براي مذاهب نوپيدا، اندكي، فقه كاظمي را در ور اي پرتوهايي كه بر جوانب مذكور تمركز يافت، پنهان ساخت. با وجود اين جريانات، درمي يابيم كه نمونه هاي برجسته تدوين از امام كاظم عليه السلام مي درخشد جز اينكه از دو امام پيشين كمتر است.

موسي بن ابراهيم، ابو عمران مَرْوَزي بغدادي مسائلي را از امام كاظم عليه السلام نقل مي كند كه از امام عليه السلام در زندان هارون شنفت. آن حضرت آنها را از آبا و اجدادش، از پيامبر | گفت. اين مُسند را شيخ طوسي(۱) و نجاشي(۲) آورده اند.

همچنين چلبي در كشف الظنون آن را نام مي برد و مي نويسد:

> ابو نُعَيم اصفهاني آن را روايت كرده است، و اين مسند را از موسي بن جعفر، موسي بن ابراهيم روايت مي كند(۳).

---

۱. نگاه كنيد به: **الفهرست:** ۲٤٤، ترجمه ۷۲۲.
۲. **رجال نجاشي:** ٤۰۷، رقم ۱۰۸۲.
۳. **كشف الظنون** ۲: ۱٦۸۲.

اين كتاب بارها چاپ شده است.

افزون بر اين، كتاب حضرت علي عليه السلام نزد امام كاظم عليه السلام بود. امام صادق عليه السلام آن حضرت را به عنوان «صاحب كتاب علي» به مُفَضَّل بن عمر معرفي كرد.

نعماني در **الغيبة** از عبدُالواحد، از احمد بن محمّد بن رَباح، از احمد بن علي حِمْيَري، از حسن بن اَيُّوب، از عبدالكريم بن عَمْرو خَثْعَمي، از حَمّادِ صائغ روايت مي كند كه گفت:

> شنيدم مُفضّل بن عمر از امام صادق عليه السلام پرسيد: آيا ممكن است خدا طاعتِ بنده اي را واجب سازد، سپس خبر آسمان را از او مكتوم دارد؟
>
> امام عليه السلام فرمود: الله بزرگ تر و كريم تر و رئوف تر است به بندگانش و مهربان تر از اينكه طاعت بنده اي را واجب كند، آن گاه در صبح و شام خبر آسمان را از او پوشيده دارد!
>
> در اين هنگام ابوالحسن موسي عليه السلام وارد شد، امام صادق عليه السلام فرمود: آيا خوش حال نمي شوي كه به صاحب كتابِ علي بنگري؟!
>
> مُفَضَّل گفت: چه چيزي مي تواند مرا بيش از آن مسرور سازد؟!
>
> امام عليه السلام فرمود: اين، همان صاحب كتاب علي است[1].

در **نوادر احمد بن عيسي** آمده است:

---

۱. **الغيبة** (نعماني): ۳۲۷، حديث ٤ (با اندكي اختلاف)؛ **خاتمة المستدرك** ٤: ۱۱۳.

شنيدم ابن اَبي عُمَير از علي بن يقطين نقل مي كرد كه گفت: از امام كاظم عليه السلام درباره مُتعه پرسيدم، امام عليه السلام فرمود: تو را چه به اين كار! خدا از آن بي نيازت ساخت.

گفتم: خواستم حكمش را بدانم.

امام عليه السلام فرمود: مُتعه در كتاب علي هست.

[گفتم:] گاه زن [در ميزان مهر] مي افزايد [و زمان متعه] افزايش مي يابد [يعني بي عده دوباره زن متعه مي شود]؟

فرمود: مگر گوارايي آن جز به همين كار نيست [كه ادامه زناشويي در آن دل خواهي است][(۱)].

علي بن جعفر علوم دين را از برادرش موسي بن جعفر عليه السلام فراگرفت و در كتابي آنها را نگاشت كه نام آن **مسائل علي بن جعفر** است. اين كتاب ها بارها به چاپ رسيده است و در ساليان اخير مؤسسه آل البيت آن را به چاپ رساند.

و همچنين رساله ها و كتاب هاي ديگري را اصحاب امام عليه السلام از آن حضرت روايت كرده اند.

امام كاظم عليه السلام با اصول نوپيدايي چون قياس و عمل به رأي، به معارضه پرداخت. سخنِ حضرت به سماعة بن مهران[(۲)] و محمّد بن حكيم در اين راستاست:

۱. **النوادر** (احمد بن عيسي اَشعري): ۷۸، حديث ۱۹۹؛ **فروع كافي** ۵: ۴۵۲، حديث ۱ (در اين مأخذ به جاي « تزيدها وتزداد » آمده است « نزيدها وتزداد »).
۲. نگاه كنيد به: **اختصاص مفيد**: ۲۸۱؛ **بصائر الدرجات**: ۳۲۱، باب ۱۵، حديث ۱؛ **مستدرك الوسائل** ۱۷: ۲۵۹، حديث ۲۱۲۸۲.

محمّد بن حكيم مي گويد: به امام كاظم عليه السلام گفتم: فدايت شوم، دانشِ دين را دريافتيم، خدا به وسيله شما ما را از مردم [و مراجعه به اهل سنّت] بي نياز ساخت. گروهي از ما كه در مجلسي هست، كسي چيزي را نمي پرسد مگر اينكه پاسخ خود را دريافت مي كند و اين به راستي لطفي است كه خدا وجودتان را بر ما ارزاني داشته است [با وجود اين] گاه مسئله اي برايمان پيش مي آيد كه در آن باره از شما و اجدادتان چيزي نرسيده است، ما بهترين حكمي را كه به نظرمان مي آيد و بيشترين سازگاري را با احاديث شما دارد، برمي گيريم [آيا اين كار جايز است؟]

امام عليه السلام فرمود: مبادا اين كار را بكنيد!

اي فرزندِ حَكيم، به خدا سوگند، آنان كه هلاك شدند، با همين شيوه، هلاك گرديدند...(۱)

در روايت ديگر مي خوانيم:

ابو يوسف از امام كاظم عليه السلام پرسيد: آيا شخص مُحرِم مي تواند زير سايه برود؟

امام عليه السلام فرمود: نه.

گفت: از سايه ديوار يا محمل مي تواند بگذرد و به خانه يا چادر درآيد؟

امام عليه السلام فرمود: آري.

راوي مي گويد: وقتي امام اين سخن را فرمود، ابو يوسف، خنده ريشخندانه اي كرد.

---

۱. **المحاسن** ۱: ۲۱۲، حديث ۸۹؛ **اصول كافي** ۱: ۵٦، حديث ۹؛ **وسائل الشيعه** ۲۷: ۸٦، حديث ۳۳۲۸۰.

امام عليه السلام فرمود: اي ابا يوسف، با قياس تو و يارانت نمي توان دين را به دست آورد. خداي بزرگ در قرآن به طلاق فرمان داد و بر حضور دو شاهد عادل در آن تأكيد كرد، و امر ازدواج را بدون شاهد نافذ دانست؛ شما آنجا كه خدا دو شاهد را شرط كرده، باطل ساختيد و آنجا كه شاهد نمي خواهد، شاهد مي آوريد، و طلاق شخص ديوانه و مست را جايز مي شماريد.

رسول خدا حج گزارد و اِحرام بست و سايبان برنگرفت [ليكن] به خانه و خيمه داخل مي شد و به سايه محمل و ديوار درمي آمد! ما همان عمل رسول خدا را به جا مي آوريم.

در اين هنگام ابو يوسف خاموش ماند[۱].

كتاب حضرت علي عليه السلام نزد امام كاظم عليه السلام محفوظ بود. امام به آن كتاب عمل مي كرد و آن را به اصحابش و ديگران ــ به ويژه در مسائل اختلافي ــ نشان مي داد.

حمّاد بن عثمان مي گويد: از امام كاظم عليه السلام درباره مردي پرسيدم كه از دنيا رفته است و مادر و برادرش برجاي مانده اند.

فرمود: اي شيخ، مي خواهي حكم را از كتاب [علي] بداني؟

گفتم: آري.

فرمود: علي عليه السلام مال را به خويشاوند نزديك و نزديك تر مي داد.

گفتم: پس برادر چيزي را ارث نمي برد؟

فرمود: به تو گفتم كه علي عليه السلام مال را به نزديك و نزديك تر مي داد[۱].

---

۱. **فروع كافي** ٤: ۳۵۳، حديث ۱۵.

پاسخ امام عليه السلام بيانِ قاعده كلي است، بي آنكه تفصيل ماجرا را بازگويد؛ زيرا شنونده مقصود را دريافت. امام حكم را به صراحت نگفت، چراكه حاكمان و پيروان آنها در كمين بودند كه آن حضرت از آبا و اجدادش، از پيامبر | چه نقل مي كند.

در اين حديث ملاحظه مي شود كه امام عليه السلام جواب خود را به عرضه كتاب بر سائل، ارجاع مي دهد و استحكام مي بخشد تا اطمينان سؤال كننده فزوني يابد. امام عليه السلام مانند ديگران از پيشِ خود پاسخ نمي گويد.

اگر تاريخ « **كتاب حضرت علي** عليه السلام » را نزد ائمّه ^ وارسي كنيم، درمي يابيم كه اندك اندك اين كتاب در فقه امام باقر و امام صادق عليه السلام به شكل قابل ملاحظه اي، بارز مي شود و سپس نزد امام كاظم عليه السلام رخ مي نمايد و پس از آن به تدريج مطرح مي گردد؛ به همين جهت فقه صحيح و روايات نبوي، همان است كه آل محمّد نقل كردند و همه مسلمانان را آگاه ساختند كه كتاب حضرت علي عليه السلام نزد آنان است و علم دين را از آن ـ و ديگر كتاب ها كه با آن همانندي دارد ـ نقل مي كنند.

اين امور تكامل يافت و به شكل مكتبي كه چارچوب آن روشن است در دوران اين سه امام عليه السلام درآمد. ابراز فراوان كتاب حضرت علي عليه السلام توسّط آنان براي استوار سازي و نشر علوم ديني صورت

۱. **فروع كافي** ۷: ۹۱، حديث ۲؛ **تهذيب الأحكام** ۹: ۲۷۰، حديث ۹۸۱.

مـي گـرفـت كـه بـيشتـر آن در عصر ايـن سه ائـمّـه ^ حـاصل شـد.

يـادآوري لازم

ائـمّـه ^ كـتـاب امـام عـلـي ﵇ را بـه شكل شـايـان تـوجّهي بـيشتـر در بـاب ارث و قـضا و شهـادات، بـارز مـي سـاخـتـنـد، سرّ ايـن اختـصاص چيست؟

وارسي ايـن امـر مـا را بـر ايـن حقـيقت مـهم مـي رسانـد كه نـيـاز خلفـا بـه زعامتِ ديـنـي همراه بـا كـاستي هـاشـان در ايـن عرصه، از عوامـل اساسي اي هست كه آنـان را بـه مـنـع نـقـل و تـدويـن حديـث واداشت. افـزون بـر ايـن، انـعطاف مـوجود در رأي و اجتـهـاد، هـنگـام واقـع شدن در تـنـگـنـا بـه فـريـادشـان مـي رسيد. تـراكمِ مـنـقـولات از كـتـاب حضرت عـلـي ﵇ در بـاب ارث و قـضا و شهـادات، ايـن حقـيقـت را اثـبـات مـي كـنـد.

زيـرا نـخستـين اختلاف فـقـهـي پـس از درگـذشت پـيـامـبـر | مـيـان حضرت فـاطمه ﵍ و ابـي بـكر روي داد.

ايـن اختـلاف هيـاهـوي بـزرگـي را بـرانـگيخت كه تـا امـروزه آثـارش بـاقـي است.

فـدك در دست حضرت زهـرا ﵍ بـود و ابـوبـكر آن را از دست وكـيـل حضرت زهـرا ﵍ درآورد. حضرت زهـرا ﵍ آمـد تـا آن را از ابـوبـكر بـازستـانـد و در حضور مـسلـمـانـان ادعـا كـرد كـه فـدك را پـيـامـبـر | در زمـان حيـات بـه وى حضرت بـخشيد. ابـوبـكر شاهد خواست، حضرت زهـرا ﵍ امـام عـلـي و امـام حسن و حسين ^ و اُمّ اَيْـمَـن و اُمّ سَلَـمه را بـه عـنـوان شـاهد آورد.

ابـوبـكر در ايـن مـجلس نـاچـار شد بـا تـوجيـهـاتـي ــ كـه نـزد حضرت زهـرا ﵍ پـذيـرفـتـنـي نـبـود و بـا كـتـاب

و سنّت مطابقت نداشت ـ شهادتِ اين افراد را رَدّ كند. حضرت زهرا عليها السلام با وي احتجاج كرد كه به فرض « فدك » نحله (عطيّه) نباشد، ارث است و به عموم آيات ارث استدلال آورد و در خطبه مشهور و شگفت انگيز خويش فرمود:

اكنون مي پنداريد كه ما [فرزندان انبيا] ارث نمي بريم! « ﴿ **أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ** ﴾ آيا حكم جاهليت را مي جويند؟! براى مردمى كه به آيات خدا يقين دارند حكم چه كسى از حكم خدا نيكوتر است. »[۱]...

اي پسر اَبي قُحافه، آيا در كتابِ خدا تو از پدرت ارث مي بري و من نه؟! دروغي از پيش خود بافتي!

آيا به عمد كتاب خدا را واگذاشتيد و پشت سر انداختيد؟! چراكه مي فرمايد « ﴿ **وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ** ﴾ سليمان از داود ارث برد »[۲] و از يحيي بن زكريّا حكايت مي كند كه گفت:

﴿ **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ** ﴾

« پروردگارا، از نزد خود ولي اي بر من ببخش كه از من و آل يعقوب ارث بَرَد »[۳].

و مي فرمايد: ﴿ **مِنْكُمْ وَ أُولُوا الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ** ﴾

« [در ارث بردن] بعضي از خويشاوندان بر بعض ديگر در كتاب خدا مقدم هستند »[٤].

---

۱. مائده/٥٠.
۲. نمل/١٦.
۳. مريم/٦.

و مـي فـرمـايـد: ﴿ **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنْثَيَيْنِ** ﴾

« خدا بـه شمـا سفـارش مـي كـنـد كـه سهم هر پـسر ـ در ارث ـ دو بـرابـر دختـر مـي بـاشد »[٥].

و مـي فـرمـايـد: ﴿ **إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ** ﴾

« اگـرشخصي در حـال مـرگ است ومـالـي دارد، بـراي پـدر ومـادر و نـزديـكـان بـه معروف [خداپسندانـه] وصيّت كـنـد، ايـن كـار بـر پـرهيـزكـاران حق است »[٦].

[بـا ايـن همه دلـيـل و شاهد] شمـا مـي پـنـداريـد كه بـهره اي از اِرث بـراي مـن نـيـست...[٧]

در ايـنـجا ابـوبـكر نـاگـزيـر شد ادعا كـنـد او بـه تـنـهايـي از پـيـامـبـر ‌| شنـيـده كه فـرمـود: « **نحن معاشر النبياء لا نورِّث درهماً و لا دينارا** » « مـا گـروه انـبـيـا درهم و ديـنـار ـ بـه ارث ـ بـرجاي نـمـي گـذاريـم ».

ايـن اختلاف دومـي بـود؛ زيـرا حضرت زهرا عليها السلام بـه عمـومـات ارث در قـرآن و ايـنـكه داود بـراي سلـيـمـان ارث بـرجاي گـذاشت و... بـا ابـوبـكـر بـه معـارضه بـرخـاست.

در اثـبـاتِ بطلان ادعاي ابـوبـكـر همـين بـس كـه او خـود بـه زُبـيـر بـن عوّام (دامـاد دخـتـرش اَسمـاء، مـادر عبدالله بـن زبـيـر)، محمّد بـن مَسْلَمَه و ديـگـران

---

٤. **انـفـال**/٧٥.

٥. **نـسـاء**/١١.

٦. **بـقـره**/١٨٠.

٧. **احتجاج طبرسى** ١: ١٣٨؛ نـيـز بـنـگـريـد بـه **شرح نهج البلاغه (ابن ابي الحديد)** ١٦: ٢٠٩ ـ ٢٥٣.

از اموال برجاي مانده از پيامبر | ، ارث داد(۸).

از اينجاست كه مي توانيم دريابيم كه اين دو باب فقهی (بيشتر از ديگر باب ها) گاه دچار تبديل و دگرگوني شده اند و زماني به جهل گرفتار آمده اند.

امتداد تغييرات در اين دو باب نيز مؤكد حقيقت فوق است. از اين رو ماجراي قتل مالك بن نُوَيْره و زنا با زن وي توسط خالد ابن وليد، امتدادِ سياستِ «خود را به ناداني زدن» و گشودن باب رأي در نظام قضايي به شمار مي آيد. و ساخت و پرداختِ قضيه «خالد تأويل كرد و خطا نمود» از سوی ابوبكر براي بيرون آمدن از اين تنگناي قضايي است؛ چرا كه خالد نمي توانست آميزش با زن مالك را انكار كند، زيرا لشكريان ـ كه در ميانشان افراد ثقه وجود داشتند ـ بر اين كار شهادت مي دادند.

نظير اين ماجرا در زمانِ خلافتِ عُمَر نيز روي داد. حضرت علي عليه‌السلام و عبّاس نزد عمر (و بنا بر نقل ديگر نزد ابوبكر) درباره ميراث رسول خدا اختلافی (صوری) داشتند. وي حكم كرد كه مركب و سلاح و انگشتر پيامبر | براي حضرت علي عليه‌السلام باشد. بر عُمَر اعتراض شد كه وي پيش از اين، روايت ابوبكر را در عدم توريث انبيا تأييد كرد، چرا اكنون حضرت علي عليه‌السلام و عبّاس را از پيامبر ارث مي دهد؟ از اين رو عُمَر ناچار شد آن دو را از خود براند و در حل اين ماجرا دخالت نكند.

---

۸. نگاه كنيد به: مجله **الرسالة المصريّة**، شماره ۵۱۸، سال يازدهم، ص۴۵۷؛ **النصّ والاجتهاد**: ۱۲٤.

ايـن كـار، فـراری است از سوی خـلـيـفـه در بـاب ارث و قـضـا و شـهـادات تـا آنـجـا كـه حـدود مُـعَـطَّل مـانـد.

مـسئـلـه زنـاي مُغِيرة بن شعبه و شـهـادتِ شـهـود بـر آن، نـيـز در زمـان حـكـومـت عُـمَـر رخ داد، كـه وي بـا شـاهـد چـهـارم بـراي بـرداشـتـنِ « حـد » از مُـغـيـره هـمـدسـتـي كـرد. بـا ايـنـكـه شـهـادت سـه نـفـر بـر زنـا اگـر آن را اثـبـات نـكـنـد، دست كـم تـعـزيـر را بـه اثـبـات مـي رسـانـد؛ چـراكـه مُـغـيـره بـا زنِ شـوهـردار خـلـوت كـرد و شـهـود او را روي شـكـم زن ديـدنـد و صـداي نَـفَـسْ زدنِ آن دو را مـي شـنـيـدنـد و در مـيـانِ ران دو زن آلـتِ مُـغـيـره را مـشـاهـده كـردنـد و...

لـيـكـن هـيـچ يـك از ايـنـهـا عـمـر را مُـجـاب نـسـاخـت، بـلـكـه ايـن حـرف هـا را دور افـكـنـد، و ايـن اجـتـهـادي بـود كـه در بـاب قـضـا و شـهـادات صـورت گـرفـت و تـعـطـيـل اقـامـه حـدود بـه شـمـار مـي آمـد.

مـثـل ايـن در زمـان خـلافـتِ عـثـمـان اتـفـاق افـتـاد. ولـيـد شـراب آشـامـيـد و در حـال مـسـتـي بـا مـردم نـمـاز گـزارد. شـهـود بـه طـور كـامـل بـر آن شـهـادت دادنـد، ولـي اگـر اصـرار امـام عـلـي عليه السلام و مـسـلـمـانـان بـر اقـامـه حـد نـبـود، عـثـمـان مـي خـواسـت حـد را از او بـردارد. ايـن مـطـلـب را مـي تـوان از وارسـي دلايـل عـثـمـان بـراي تـبـرئـه ولـيـد و تـهـديـد شـهـود بـه وسـيـلـه او، بـه دسـت آورد تـا آنـجـا كـه عـايـشـه گـفـت: « عـثـمـان حـدود را بـاطـل سـاخـت و شـاهـدان را تـرسـانـد »[٩].

قـضـيـه، تـحـريـف در ارث نـيـز هـمـچـنـان ادامـه يـافـت، حتّـي عـثـمـان فـدك و زمـيـن هـاي حـاصـل خـيـز اطـراف مـديـنـه را بـه مـروان بـن حَـكَـم بـخـشـيـد و بـا ايـن كـار بـا ادعـاي حـضـرت زهـرا عليها السلام ــ در نـحـلـه يـا ارث بـودن فـدك ــ و سـخـن ابـوبـكـر كـه آن را از مـسـلـمـانـان مـي دانـسـت، مـخـالـفـت كـرد.

---

٩. **أنـسـاب الأشراف** ٥: ٣٤؛ **تـاريـخ طـبـري** ٤: ٢٧٦.

این حالت استمرار یافت و بحرانی شد تا اینکه اَمر به یزید رسید و او دل خواهانه محرمات را مرتکب می گشت و جلو مردم شراب می آشامید بی آنکه معاویه بر او «حد» را اقامه کند یا دست کم او را از تظاهر به فسق و فجور باز دارد.

افزون بر این، امویان ــ به ویژه معاویه ــ با حُجّتِ ارث و اینکه او وارث عثمان است (چون در جدّ اعلا با هم مشترك اند) با امام علي عليه السلام جنگید با اینکه فرزندِ عثمان زنده بود و او «ولي دم» به شمار مي رفت نه معاویه!

معاویه حقایق ارث را تحریف کرد و ادعاهایش مسلمانان شام را فریفت تا آنجا که براي این تحریف رسوا ــ در ارث ــ به همراه او قتال کردند و کشته شدند.

نظیر این تحریف را مي توان در سقیفه دید. قریش خلافت را با ادعاي نزدیک بودن به پیامبر (در مقابل انصار) به دست گرفتند و حضرت علي عليه السلام را به این دلیل کنار نهادند که آنها نیز عشیره پیامبرند و بر اداره اموال از امام علي عليه السلام قوي تر مي باشند، آنها پیر تجربه دیده اند و حضرت علي عليه السلام جواني است بی تجربه!

با روي كار آمدنِ عبّاسیان مصیبتِ بزرگ در ارث و قضا و شهادات شروع شد؛ چراكه منازعان عبّاسیان ــ یعني علویان ــ قرابت نسبي نزدیك تري با پیامبر داشتند و این امر ادعاي عبّاسیان را بر احق بودن آنان بر خلافت و وراثتِ نبي (از دیگران) باطل مي سازد. به همین جهت آنان در تحریف قوانین ارث كوشیدند و مفاهیم و نصوص كتاب خدا و سنّت پیامبر | را تغییر دادند تا آنجا كه مروان بن اَبي حَفصه را واداشتند كه بسراید:

أنّي يكونُ وليسَ ذاك بِكائن لِبَني البَنَاتِ وِراثةُ الأَعْمامِ(۱۰)

چگونـه مـمكن است و ايـن شدنـي نـيست كـه پـسرانِ دختـر وارث عمـوهـا شونـد.

طبق بـرخي از مـصادر شيعه امـام كـاظم عليه السلام و امـام رضـا عليه السلام ايـن تـحريف در ارث را بـا رواج ايـن اشعـار پـاسخ گـفـتـنـد:

لِمَ لا يكونُ وإنَّ ذاك لكائن لِبني البَنات وِراثةُ الأعمام

للبنت نصفٌ كامل من إرثه والعَمُّ متروكٌ بغير سهام

ما للطَّليق وللتُّراث وإنّما سَجَدَ الطليقُ مَخافةَ الصَمْصام(۱۱)

چرا فـرزنـدانِ دختـر وارث عمـوهـا نـبـاشـنـد؟ ايـن امـر كـاري است كـه تـحقـق يـافـتـه است.

نـيـمي از ارث پـدر (بـر اساسِ كـتـاب خـدا) بـراي دختـر است و عمـو هـيـچ سهـمي در آن نـدارد.

بـنـده آزاد شده را چـه بـه ارث! او [عبّـاس] از بـيـم شمـشيـر و كـشتـه شدن اسلام آورد.

همچـنـيـن روايـت شده است كـه:

هـارون در مـديـنـه بـه زيـارت قـبـر رسول خـدا صلى الله عليه وآله رفـت، گـفـت: سلام بـر تـو اي پـسر عمـو!

امـام كـاظم عليه السلام فـرمـود: سلام بـر تـو اي پـدر!

از ايـن سخن، هـارون خشمـگـيـن شد(۱۲).

در مـجلس ديـگـري مـي خـوانـيـم:

---

۱۰. **الفصول المختارة**: ۹۶؛ **بحار الأنوار** ۱۰: ۳۹۱.

۱۱. **عيـون اخبـار الـرضا** عليه السلام ۱: ۱۸۹، بـاب ۴۳، حديـث ۲؛ در **احتـجاج طبـرسي** ۲: ۱۶۷، ايـن ابـيـات از زبـان مـوسي بـن جعفـر عليه السلام بـازگـو شده است.

۱۲. نـگـاه كـنـيـد بـه: **روضة الواعظين**: ۲۱۶؛ **الفصول المختاره**: ۳۶.

هارون از امام موسي بن جعفر عليه السلام پرسيد: به چه سبب ادعا مي كنيد كه شما اولاد پيامبر و وارثانِ اويید، نه ما؟! در حالي كه همه ما با هم پسر عموييم؟

امام عليه السلام فرمود: بگو ببينم اگر رسول خدا دخترت را خواستگاري كند، به او مي دهي؟

رشيد پاسخ داد: آري، والله! و بر اين كار، بر عرب و عجم افتخار مي كنم.

امام عليه السلام فرمود: ليكن اگر دختر مرا خواستگاري كند نمي توانم او را به زناشويي پيامبر درآورم؛ زيرا آن حضرت پدر من است!

با اين سخن كوبنده، هارون ساكت شد و مات و مبهوت ماند[۱۳].

ماجراي يحيي بن عبدالله بن حسن با هارون، نيز همين گونه است[۱٤] و اينها از انگيزه هايي است كه رشيد را واداشت به دشمني و آسيب رساني به امام كاظم عليه السلام و يحيي و ديگر خاندانِ پيامبر دست يازد.

اين تحريف پياپي در ارث وقضا وشهادات، به راستي شايانِ توجّه است. امين ــ كه نامزد ولايت عهدي و امارت بر مسلمانان پس از هارون مي باشد ــ شراب مي آشامد. هارون و بعضي از كساني كه در قصرند، او را در حال مستي مي بينند. رشيد در تنگناي محذور اخلاقي مقابل مسلمانان مي افتد؛ اگر از اجراي حد چشم پوشد،

---

۱۳. نگاه كنيد به: **عيون أخبار الرضا** عليه السلام ۲: ۸۰؛ **احتجاج طبرسي** ۲: ۱٦٤؛ **وسايل الشيعه** ۲۰: ۳٦۳، حديث ۲۵۸۳۷.

۱٤. **مقاتل الطالبيّين**: ۳۱۰ــ۳۱۳.

اين امر شايع مي شود و ادعاي او به عنوان اميرالمؤمنين تباه مي گردد، از سويي نمي خواهد بر ولي عهدِ پس از خود «حد» را جاري سازد!

از اين رو براي ابو يوسف قاضي پيك مي فرستد و او را براي امر مهمي احضار مي كند و راه چاره مي جويد. ابو يوسف بُرون رفت هاي ضعيفي را پيشنهاد مي كند كه مادر داغديده را مي خنداند [با وجود اين] هارون سجده شكر به جاي مي آورد و به ابو يوسف مال هنگفتي را مي بخشد(۱۵).

آيا در باب قضا و شهادات، بالاتر از اين تحريفي هست؟!

از همين نگاه گذرا، مي توان راز تأكيد ائمّه ^ را بر اين دو باب دريافت.

حاكمان ـ در دوره هاي اخير ـ مي خواستند به تصرفاتي (مانند ربودنِ اموال مردم) دست يازند و اين كار جز با بازيچه ساختنِ قوانين ارث و اَموال، شدني نبود؛ نيز شرابخواري و مجالس لهو و غنا و رقص و خوش گذراني نيازمندِ احكامي بود كه با ابطالِ شهود و تغيير قانون قضا، توجيه لازم را براي كارهاشان فراهم آورد.

فقه صحيح بر همه اين فرضيه ها و ادعاها مُهر بطلان مي زند، و نگرش هايي را كه قائل اند خدا همه كردارهاي خطاي خليفه خود را ـ در روي زمين ـ مي آمرزد و خليفه حسابرسي نمي شود مردود مي شمارد.

امام رضا عليه السلام

كتاب هاي اهل بيت ^ نزد امامان ^ محفوظ ماند. مهم ترين آنها كتاب حضرت علي عليه السلام و

---

۱۵. بنگريد به، **نشوار المحاضرة** ۱: ۲۵۲.

كتاب **جَفْر** و كتاب **جامعة** به شمار مي آمد. كتاب **جَفْر** به امام رضا عليه السلام از پدرانش رسيد.

كشّي از نَصر بن قابوس نقل مي كند كه وي در خانه امام كاظم عليه السلام بود. امام عليه السلام فرزندش امام رضا عليه السلام را در حالي كه در كتاب **جَفْر** مي نگريست، به او نشان داد و فرمود:

> اين، فرزندم علي است، و كتابي را كه در آن نگاه مي كند جَفر است(١٦).

علي بن ابراهيم، از محمّد بن عيسي، از يونس، از ابوالحسن عليه السلام و از پدرش از ابن فضّال روايت مي كند كه گفت:

> كتاب علي را به ابوالحسن عليه السلام نشان دادم(١٧)، فرمود: كتابِ صحيحي است، اميرالمؤمنين در ديه جراحتِ اَعضا، حكم كرده است(١٨).

علي بن ابراهيم، از پدرش، از ابن فضّال و محمّد بن عيسي، هر دو به نقل از يونس گفتند:

> كتابِ فرائض (ميراث) را به نقل از اميرالمؤمنين عليه السلام بر ابوالحسن رضا عليه السلام عرضه كرديم، فرمود: كتاب صحيحي است(١٩).

در زمان حضرت رضا عليه السلام و پس از آن، دوره جديدي آغاز شد كه همان عصر تصنيف و استوار سازي و توثيق مُدوَّناتي است كه ادعا يا فرض مي شد آنها مطالب كتاب حضرت علي عليه السلام و احكام دين را كه اهل

---

١٦. **رجال كشّي**: ٣٨٢.
١٧. **فروع كافي** ٧: ٣٢٧، حديث ٧.
١٨. **تهذيب الأحكام** ١٠: ٢٩٢، حديث ١١٣٥.
١٩. **فروع كافي** ٧: ٣٣٠، حديث ١ (و ص٣٢٧، حديث ٩)؛ **وسائل الشيعه** ٢٧: ٨٥.

بـيت ^ بـيان داشته انـد نقل كرده انـد. اصحاب ائـمّه ^ آنـها را گـرد مـي آوردنـد و بـر امـامـان ^ عـرضه مـي كـردنـد تـا درسـتي آن مـنقـولات اِحراز شود.

از عبدالله جُعْفـي روايـت شده كـه گفـت:

> بـر امـام رضا عليه السلام درآمـدم و صحيفـه يـا بـرگـه كـاغذي را بـه همراه داشتم كـه در آن بـه نـقل از جعفـر بـن مـحمّد نـوشتـه شده بـود: « دنـيا بـراي صاحب ايـن امـر چـونـان نـيمه گـردو نـمايـان است [و امـام عليه السلام بـر همه چـيز آگـاه مـي بـاشد].
>
> امـام رضا عليه السلام فـرمـود: اي حمزه، والله ايـن سخن حق است، آن را بـر پـوستي مـنتقل كـن [يـعنـي بـر پـوست بـنويـس تـا مـانـدگـار بـمانـد] [۲۰].

در ايـنجا مـلاحظه مـي شود كـه مـروي از امـام صادق عليه السلام بـر امـام رضا عليه السلام عرضه مـي گـردد تـا از صحّتِ آن اطمينـان بـه دست آيـد، يـا امـام عليه السلام آن را بـر كـتابـي كـه نـزدش مـحفـوظ است عرضه كـند (چـنان كـه در حديـث اول مـلاحظه شد) يـا شيـوه ديـگري فـراتـر از ايـنها بـاشد بـه ايـنكه امـام عليه السلام مطابـقتِ روايـت را بـا آنـچه از آبـاي خويـش بـه يـاد دارد بـنگرد.

هر روشي كـه بـاشد، مقصود و هدف، تـوثـيق مـرويـات از امـامـان سه گـانـه (امـام بـاقـر و صادق و كـاظم ^) مـي بـاشد و مـنتـهي شدن حديـث بـه حضرت علـي عليه السلام

---

۲۰. **فـروع كـافـي** ۷: ۳۳۰، حديـث ۴؛ **الاستـبصار** ٤: ۲۹۹، بـاب ۱۷۹، حديـث ۳.

و سپس به پيامبر | و اين شيوه، طبيعتِ مسلك اهل بيت ^ است.

حمزه بن عبدالله جعفري مي گويد:

در پشت برگ كاغذي [اين حديث را] نوشتم: (دنيا براي امام، مانند گردوي شكسته (و دو نيم شده) نمايان است» آن را به امام رضا عليه السلام نشان دادم و گفتم: فدايت شوم!

اَصحاب ما حديثي را روايت مي كنند كه من انكارش نمي كنم، ليكن دوست دارم از شما بشنوم.

امام عليه السلام در آن نگريست، سپس آن را چنان پيچيد كه پنداشتم بر وي گران آمد، آن گاه فرمود:

اين سخن، حق است! آن را در پوستي منتقل ساز[۲۱].

امام رضا عليه السلام به امر تدوين بسيار اهتمام داشت تا آنجا كه پيشِ خادمانِ تدوين علم و دين، دوات مي گذاشت.

علي بن اَسباط مي گويد: شنيدم امام رضا عليه السلام مي فرمود:

در كنزي كه خدا مي فرمايد: « ﴿وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما﴾ زير آن ديوار گنجي براي آن دو غلام بود »[۲۲]...

گفتم: فدايت شويم! مي خواهم اين سخن را بنويسم. امام عليه السلام دوات را به دست گرفت تا پيشِ من نهد، من دست امام را گرفتم و

۲۱. **بصائر الدرجات:** ۴۲۸، باب ۱۴، حديث ۴.
۲۲. **كهف:** ۸۲.

بـوسيدم و دوات را ستـانـدم و آن سخن را نـوشتم[۲۳].

امـام رضا عليه السلام تـأكيد مـي ورزد كـه آنـچه را بـر زبـان مـي آورد، سخنـانِ حق بـه ارث رسيده از پـيامـبر | است و مـيراثِ صحيح پـيامـبر | نـزد آن حضرت مـي بـاشد.

يـعقـوب بـن جعفـر مـي گـويـد: در ركـابِ امـام رضا عليه السلام در مـكّه بـودم، مـردي بـه آن حضرت گـفـت: شمـا كـتـابِ خدا را گـونـه اي تـفـسير مـي كـنـيد كـه تـاكـنون نـشنيده ايـم!

امـام عليه السلام فـرمـود: قـرآن، پـيش از آنـكه بـر مـردم فـرود آيـد و بـراي آنـان تـفـسير شـود، بـر مـا نـازل شد و تـفـسير گشت؛ مـا حلال و حرامِ آن را مـي شنـاسيم...

ايـن علمـي است كـه آگـاهت ساختم و آنـچه را لازم دانستم بـه تـو رسانـدم، اگـر پـذيـرفـتـي شاكـر بـاش؛ و اگـر رهـا كـردي [بـدان كـه] خدا بـر هـر چيـزي گـواه است[۲٤].

عبدالـسلام بـن صالـح هَرَوي مـي گـويـد:

شنيـدم امـام رضا عليه السلام مـي فـرمـود: خدا رحمت كـنـد بـنـده اي را كـه امـر مـا را اِحيـا كـنـد!

پـرسيـدم: چگـونـه امـر شمـا را زنـده سازد؟

فـرمـود: علـوم مـا را بـيامـوزد و بـه مـردم بـيامـوزانـد؛ چراكـه اگـر مـردم محاسنِ كـلام مـا را بـدانـنـد، از مـا پـيـروي مـي كـنـنـد[۲٥].

از ابـن اَبـي نـصر رسيـده است كـه:

---

۲۳. **اصول كـافـي** ۲: ۵۹، بـاب فضل الـيقـين، حديـث ۹.
۲٤. **بـصائـر الـدرجات**: ۲۱۸، بـاب ۸، حديـث ٤.
۲٥. **معـانـي الأخبـار**: ۱۸۰، حديـث ۱؛ **عيـون اخبـار الـرضا** عليه السلام ۲: ۲۷۵، بـاب ٦۳، حديـث ٦۹.

به امام رضا عليه السلام گفتم: فدايت شوم! بعضي از اصحاب ما قائل اند اثري را که از تو از پدرانت حکايت مي شود، مي شنويم و بر آن قياس مي ورزيم و عمل مي کنيم.

فرمود: سبحان الله! والله، اين شيوه از دين جعفر عليه السلام نمي باشد. اينان گروهي اند که به ما نياز ندارند؛ از طاعتِ ما خارج شده اند و در موضع ما قرار گرفته اند [يعني ادعاي امامت دارند] پس کجاست تقليدي که از جعفر و ابا جعفر مي کردند؟

جعفر فرمود: بر قياس حمل نکنيد، هيچ چيزي نيست که قياس به عدل (و صدق) آن حکم کند مگر اينکه قياسِ [ديگر که با قياس نخست تعارض دارد] آن را درهم مي شکند[۲۶].

همچنين امام رضا عليه السلام درباره کساني که در شبهه مي افتند و امرِ دين بر آنان مشتبه مي گردد، مي فرمايد:

اينان قومي اند که شيطان در انديشه شان راه يافته است؛ آنان را با شُبهه مي فريبد و امر دينشان را بر آنها مشتبه مي سازد.

اينها مي خواهند از پيش خود هدايت شوند، مي گويند: براي چه؟ چه وقت؟ چگونه؟ هلاکت از همين مأواي احتياط به سراغشان مي آيد و اين دستاورد خودشان است «پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمي‌ورزد».

شايسته نيست آنان چنين روندي را در پيش گيرند، بلکه بر آنها واجب است هنگام تحيُّر بازايستند و آنچه را نمي دانند به داناي کار و کسي که استنباطِ درست دارد، بازگردانند؛ زيرا خداي متعال مي فرمايد: ﴿

۲۶. **قرب الإسناد:** ۳۵۶_۳۵۷، حديث ۱۲۷۵.

وَ لَـوْ رَدُّوهُ إلَـى الـرَّسُولِ وَ إلـى أُولِـي الأَمْرِ مِـنْهُمْ لَـعَلِمَـهُ الَّـذِيـنَ يَـسْتَنْبِطُونَـهُ مِـنْهُمْ ﴾

«اگر آن را بـه خدا و رسولـش و اولـياي امـرِ خـود بـاز مـي گـردانـدنـد، الـبـتـه کـسانـي از آنـان کـه مـي تـوانـنـد آن را اسـتـنـبـاط کـنـنـد، مـي فـهـمـيـدنـد»[۲۷].

يـعنـي آل محمّد | ايـشان کـسانـي انـد کـه از قـرآن اسـتـنـبـاط مـي کـنـنـد و حلال و حرام آن را مـي شنـاسـنـد، و ايـنـان انـد حجّت خدا بـر خـلـق[۲۸].

امـام رضا ﷺ صحيـفـه اي دارد کـه آن را از پـدرانـش روايـت مـي کـنـد و «**صحيفة الرضا**» نـامـيـده مـي شود، و بـارها بـه چـاپ رسيـده است.

نـيـز **رسالة الذهبيه** از امـام رضا ﷺ مـي بـاشد کـه آن را بـراي مـأمـون عبّاسـي نـوشت و مـأمـون دسـتـور داد آن را بـا آب طلا بـنـويـسـنـد و از ايـن رو ذهـبـيّه (طلايـي) نـامـيـده شد (وجـه ديـگـري نـيـز بـراي نـام گـذاري آن گـفـتـه انـد) و ايـن رسـالـه بـارها چـاپ شده است.

همـه ايـنـهـا غـيـر مطالـبـي است کـه امـام ﷺ بـر اَصحاب خـود و بـر فـقـهـا و فـقـه آمـوزانِ آن زمـان، امـلا کـرد؛ زيـرا امـام ﷺ مـجـالـس تـدريـس و امـلاي حديـث داشت.

علـي بـن علـي خُزاعي ـ بـرادرِ دعبـل شاعر ـ مـي گـويـد:

---

۲۷. **نـسـاء**/۸۳.

۲۸. **تـفـسـيـر عيّـاشي** ۱: ۲۶۰، حديـث ۲۰۶؛ **وسـائـل الـشيـعـه** ۲۷: ۱۷۱، حديـث ۳۳۵۱۹.

ابوالحسن، علي بن موسي الرضا عليه السلام در طوس،
در رجب سال ١٩٨ براي ما اِملاي حديث كرد،
گفت: پدرم، موسي بن جعفر مرا حديث كرد(٢٩).

اين سخن، به وجود مجالسي صراحت دارد كه امام رضا عليه السلام در آن علوم اسلامي را بر علما و حافظانِ مسلمان املا مي كرد، و اينكه آن حضرت به تدوين و مُدوَّنات اهتمام داشت.

امام جواد عليه السلام

امام جواد عليه السلام مسيرتدوين وحفظ مدوَّنات (وسعي فراوان براي ضبط و ماندگاري آنها) را ادامه داد. مأمون عبّاسي مجالس مناظره اي را سامان داد تا آن حضرت را با دليل و برهان به زانو درآورد يا به لحاظ خُردسالي اش از شأنِ علمي امام بكاهد، ليكن در اين كار ناكام ماند و نتيجه عكس داد؛ چراكه امام عليه السلام با علم و دانايي [خدادادِ] خويش، فقها وعموم مسلمانان را مات ومبهوت ساخت. اهتمامِ آن حضرت به مسائلِ اعتقادي در كنار توجّه به فقه و تدوين حديث (به جهت شرايطی كه امام در آن مي زيست) مشهور است.

امام جواد عليه السلام تلاش هاي خود را بر اداره مجالس مناظره و رد و بدل مطالبِ علمي منحصر نساخت، بلكه مسير توثيق منقولات را ادامه داد. آن حضرت به كتاب امام علي عليه السلام و آنچه از امام باقر و صادق عليه السلام نقل مي شد، اطلاع كامل داشت.

محمّد بن حسن بن اَبي خالد مي گويد:

---

٢٩. **أمالي طوسي** ١: ٣٥٩ و٣٦١؛ نيز نگاه كنيد به: **رجال نجاشي:** ٢٧٧، رقم ٧٢٧.

بـه ابـو جعفـر دوم (یـعنـی امـام جـواد) گفـتم: فـدایـت شـوم! مـشایـخ مـا از امـام بـاقـر و صـادق ﴿ع﴾ روایـات زیـادی اخـذ کـرده انـد، ولـی چـون تـقـیه شـدیـد بـود کـتاب هاشان را پـنـهان داشتـنـد و از ایـشان روایـت نـشده است، (یـعنـی واسطة بـیـن مـا و آنـها از بـیـن رفـتـه است)هنـگامـی کـه درگـذشتـه انـد، کـتاب هـا بـه دست مـا رسیـده است [چـه کـنـیم]؟

امـام ﴿ع﴾ فـرمـود: آنـهـا را حـدیـث کـنـیـد، آنـهـا حق [و درست] است[۳۰].

ستم بـه فـکـر و انـدیـشه ـ و بـه ویـژه ظلـم در حقّ تـدویـن ـ از سوي خـلـفـاي بـنـي امـیّـه و بـنـي عبّـاس، بـه درجـه اي مـي رسد کـه یـکـي از نـزدیـکـان امـام جـواد ﴿ع﴾ بـه شك مـي افـتـد و مـي خـواهـد بـه صحّت مـرویّـاتـي کـه بـر اثـر فـشار فـکـري و اعـتـقـادي بـازگـو نـشده انـد، یـقـیـن یـابـد.

و ایـنـجاست کـه نـقـشِ امـام ﴿ع﴾ بـه عـنـوان مـیـزانِ شنـاخت صحیح از نـاصحیح و حق از بـاطل (در مـیـانِ مُـدَوَّنـات و مـرویـات) روشن مـي شود. و گـمـان مـي رود کـه امـام ﴿ع﴾ مـطابـقـت آنـهـا را بـا کـتـاب امـام عـلـي ﴿ع﴾ وکـتـاب هـاي پـدرانـش دریـافـت و از ایـن رو بـه سؤال کـنـنـده فـرمـود: « آنـهـا را حـدیـث کـنـیـد، آنـهـا حق است ».

سائـل یـك نـفـر است و امـام بـه لـفـظ جـمـع « حَدِّثـوا » پـاسخ مـي دهـد. ایـن امـر نـشان مـي دهـد کـه ایـن بـلا و مـصیـبـت، عـمـومـي بـود و هـمـه اَصحاب آن حضرت بـا آن مـواجـه بـودنـد، و بـسیـاري از مـرویـات و مُـدوّنـات ـ بـه جـهـت سرکـوب و فـشار و ارعـاب ـ نـامـوثّـق بـه نـظر مـي آمـد.

۳۰. **اصول کـافـي** ۱: ۵۳، بـاب الـنـوادر، حـدیـث ۱۵.

امام عليه السلام صورت و محتواي مدوّنات پدرانش را مي شناخت، خط آنها را به ديدگانش مي گذاشت و مي گريست و سوگند ياد مي كرد كه آن خط پدرش هست تا اين احتمال را كه آن كتابي ساختگي بر امام رضا عليه السلام باشد، دفع كند.

ابراهيم بن ابي محمود مي گويد:

> بر اَبو جعفر [امام جواد] عليه السلام وارد شدم و كتاب هايي از پدرش همراهم بود. آن حضرت به خواندنِ آنها پرداخت و كتاب بزرگي را بر چشمانش گذاشت و گفت: والله، خط پدرم مي باشد و به گريه افتاد تا آنجا كه اشك هايش سرازير شد[۳۱].

و احمد بن اَبي خَلَف روايت مي كند:

> بيمار بودم، ابو جعفر عليه السلام به عيادتم آمد، كنار بالينم **كتاب يوم و ليلة** بود. از آغاز تا پايان آن را ورق زد و [سه بار] فرمود: خدا يونس را رحمت كند...[۳۲]

و از آن حضرت روايت شده كه فرمود:

> در **كتاب علي** عليه السلام آمده كه انسان، شبيه ترين چيزها به معيار (ترازو) مي باشد؛ يا راجح (و سنگين) است به علم ــ و يك بار فرمود به عقل ــ و يا ناقص (و سبك) است به جهل[۳۳].

امام جواد عليه السلام بر اهميتِ تدوين تأكيد مي ورزيد زيرا تدوين سبب ماندگاری بيشتری در اذهان می

---

۳۱. **رجال كشّي**: ٤۷٥.
۳۲. **رجال كشّي** ۲: ٤۸٤، رقم ۹۱۳؛ **وسايل الشيعه** ۲۷: ۱۰۰.
۳۳. **كشف الغمّه** ۲: ۳٤٦.

شود تـا نـقـل تـنـهـا، بـلـكـه در ذهن كسي كـه بـرايـش نـقـل صورت مـي گـيـرد پـايـدارتـر مـي مـانـد؛ بـه ويـژه آنـكـه در مـيـانِ خـوانـنـدگـان كـسـانـي خط امـام عليه السلام را مـي شـنـاخـتـنـد.

از عبدالـعـزيـز مُـهْـتَـدِي حكايت شده كـه از امـام جـواد عليه السلام دربـاره يـونـس بـن عـبـدالـرحـمـان پـرسـيـد، امـام عليه السلام بـه خط خـود نـوشت:

> او را دوست مـي دارم و بـرايـش رحمت مـي طـلـبـم، هرچـنـد همشهريـانِ تـو مـخـالـف انـد(٣٤).

رسالـه هـا و نـامـه هـايـي از امـام جـواد عليه السلام بـه اصحاب رسيده است:

> احمد بـن محمّد بن عيسي مـي گـويـد: ابـو جعفـر غلامش را بـه همراه نـامـه اي سويـم فـرسـتـاد، از مـن خـواست كـه نـزد آن حضرت بـروم... فـرمـود: نـامـه ام را نـزد او بـبـر و بـخـواه كـه مـال را بـرايـم بـفـرسـتـد. مـن نـامـه امـام را پـيش زكـريّـا بـن آدم بُـردم، وي مـال را بـراي آن حضرت فـرسـتـاد(٣٥).

حسن بـن شمعون مـي گـويـد:

> رسالـه ابـو جعفـر ثـانـي را ـ بـه خط خـود آن حضرت ـ بـر علي بـن مـهـزيـار خـوانـدم: بـسم الله الـرحمن الـرحيم؛ يـا علي، خدا بـه تـو پـاداش نـيـك دهد...(٣٦)

٣٤. **رجال كشّي:** ٤١٣؛ مقصود از «بـلـد» بصره است ـ چـنـان كه در **شرح اصول كـافـي** مـازنـدرانـي ٧: ٦ هست ـ اهل بصره در آن زمـان عثمـانـي و پـيـرو رأي و اجتـهـاد بـودنـد و از دشمنـانِ مكتب تـعـبّـد و تـدويـن بـه شـمـار مـي آمـدنـد.
٣٥. **الاختصاص:** ٨٧؛ **رجال كشّي:** ٤٧٩.
٣٦. **الـغـيـبـه** (شيخ طوسي): ٣٤٩.

امام عليه‌السلام نامه ديگري به علي بن مهزيار دارد، كه در بغداد به او نوشت[۳۷]، و نيز نامه اي كه از مدينه سويش نگاشت[۳۸].

و از عبدالعزيز ـ يا كسي كه از او روايت مي كند ـ نقل شده كه گفت:

> به امام جواد عليه‌السلام نامه نوشتم كه نزد من براي شما چيزي [از اموال] است، امر مي فرماييد به كه بدهم؟ آن حضرت برايم نوشت:
>
> آنچه در اين نامه بود من ستاندم...[۳۹]

از محمّد بن احمد بن حمّاد مَرْوَزي رسيده است كه:

> ابو جعفر به پدرم نوشت...[۴۰]

از عبدالجبّار نهاوندي ـ در خبري طولاني ـ آمده است:

> از ميانِ نامه هايم نامه اي بيرون آمد كه در آن نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحيم، اين نامه اي است از محمّد بن علي هاشمي علوي، به عبدالله بن مبارك...[۴۱]

شيخ عزيز الله عُطارِدي احاديث امام جواد عليه‌السلام را گرد آورده و با عنوانِ **مسند الإمام الجواد** عليه‌السلام آن را به چاپ رسانده است.

امام هادي عليه‌السلام

كتاب امام علي عليه‌السلام نزد اين امام هُمام وجود داشت. آثار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و سنّتِ مبارك آن حضرت

---

۳۷. **رجال كشّي:** ۴۶۰ـ۴۶۱.
۳۸. همان.
۳۹. همان: ۴۲۷.
۴۰. همان: ۴۶۸.
۴۱. **رجال كشّي:** ۴۷۶.

را از كتاب حضرت علي عليه السلام براي مسلمانان نقل مي كرد و به اندازه اي به تبليغ احكام و رواياتِ كتاب حضرت علي عليه السلام عنايت داشت كه در هنگام بيماري مُشرف به مرگ (و مسموم شدن با زهر) در نقل از اين كتاب مي كوشيد.

ابو دِعامه مي گويد: به عيادتِ علي بن محمّد بن علي بن موسي رفتم در همان مرضي كه به سبب آن، در همان سال درگذشت. چون خواستم بازگردم، فرمود: اي أبا دِعامه، [اداي] حقِ تو بر من لازم شد، آيا حديثي برايت نخوانم كه شادت سازم؟

گفتم: اي فرزند رسول خدا، بسي مشتاقم.

فرمود: برايم حديث كرد پدرم محمّد بن علي، گفت: برايم حديث كرد پدرم علي بن موسي، گفت: برايم حديث كرد پدرم موسي بن جعفر، گفت: برايم حديث كرد پدرم جعفر بن محمّد، گفت: برايم حديث كرد پدرم محمّد بن علي، گفت: برايم حديث كرد پدرم علي بن حسين، گفت: برايم حديث كرد پدرم حسين بن علي، گفت: برايم حديث كرد پدرم علي بن أبي طالب، گفت: رسول خدا برايم فرمود: يا علي، بنويس!

پرسيدم: چه بنويسم؟

فرمود: بنويس: **بسم الله الرحمن الرّحيم؛ الإيمانُ ما وَقَرَتْهُ القُلوبُ، وصَدَّقَتْهُ الأعمالُ، والإسلامُ ما جَرى به اللسانُ وحَلَّتْ به المُناكحة؛**

به نام خداوند هستي بخش مهربان؛ ايمان آن است كه در قلب ها جا گرفته و اعمال آن را تصديق كند، و اسلام چيزي است كه بر زبان جاري مي شود و بدين وسيله زناشويي حلال مي گردد.

ابو دِعامه مي گويد، گفتم: اي فرزند رسول خدا، به خدا سوگند، ميانِ نيكويي اين حديث

و سـندي ايـن چنيـن آراستـه و استـوار، در شگفـت مـانـده ام كـه كـدام يـك زيـبـاتـر است؟!

امـام عليه السلام فـرمـود: آن، در صحيفـه اي است بـه خط علـي بـن ابـي طالـب عليه السلام و املاي رسول خدا صلى الله عليه وآله كـه مـا نـسل انـدر نـسل بـه ارث بـرده ايـم(۱).

بـرده ايـم(۱).

ايـن روايـت اِلـهـام بـخش ايـن حقـيقـت است كـه همـه يـا بـيشتـر آنـچه امـامـان ^ روايـت كـرده انـد از كـتـاب امـام علـي عليه السلام است، هرچـنـد جـدا جـدا (در هـر روايـت) بـه آن تـصريـح نـدارنـد، بـلـكـه بـه صـورتِ عمـومـي بـيـان داشتـه انـد.

ايـن امـر بـر بـعضي از نـادانـان پـوشيـده مـانـده است و امـام صـادق عليه السلام را مُـتَّـهم سـاختـه انـد كـه « صُحُفـي » است و از كـتـاب چيـزي را مـي گـويـد، و درنـيـافـتـه انـد كـه مستـنـد آن حضرت نـوشتـه هـايـي است كـه از رسول خـدا صلى الله عليه وآله بـا خط امـام علـي عليه السلام دريـافـت كـرده است.

امـام هـادي عليه السلام استـوار سازي مـرويـات و مـدوّنـات را از آبـا و اجـدادش استـمـرار بـخشيـد تـا احـاديـث خـالـص و شفـاف بـه نـسل هـاي آيـنـده بـرسد.

مـحمّد بـن عيـسي مـي گـويـد:

داود بـن فَـرْقَـد فـارسي نـامـه اي بـه ابـوالـحسن ثـالـث نـوشت و آن حضرت بـه خط خـويـش پـاسخ آن را نـگـاشت، گـفـت:

پـرسش مـن دربـاره علـمـي است كـه از آبـا و اجـدادت بـراي مـا نـقـل شده و احـاديـثي كـه بـه

---

۱. **مُروج الـذَّهَب** ٤: ٨٥ ـ ٨٦ ؛ **اعيـان الـشيعه** ٢: ٣٤٩، رقـم ١٨٢١؛ نـيـز بـنـگـريـد بـه، **بـحار الأنـوار** ٥٠: ٢٠٨.

صورت مختلف روايت شده اند، با وجود اين اختلاف چگونه به آنها عمل شود؟ آيا احاديثِ اختلافي را به شما بازگردانيم؟

امام عليه السلام به او نوشت (و من آن را خواندم):

آنچه را مي دانيد سخنِ ماست، بدان مُلزَم باشيد، و آنچه را كه نمي دانيد قولِ ما باشد [و احتمال مي دهيد كه سخنِ ما نباشد]، به خودمان برگردانيد[1].

در اينجا امام عليه السلام اصحابش را وا مي دارد كه رواياتِ اختلافي و مدوّناتي را كه صحّت نسبت آنها به اهل بيت ^ مشكوك است، به آن حضرت ارجاع دهند تا نقل هاي صحيح را توثيق كند و و احاديث ساختگى و دروغين يا آنها كه غلط و اشتباه در آنها راه يافته است، ترك شود.

بعضي از اصحاب امام هادي عليه السلام تفسيري به نام **الأمالي في تفسير القرآن** را از آن حضرت روايت كرده اند كه چاپ شده و در دسترس است، گرچه بعضي از بزرگان در نسبت اين كتاب به امام عليه السلام ترديد دارند.

علاّمه سيّد محسن امين كتابي را درباره احكام دين و رساله اي را در رد بر اهل جبر و تفويض براي امام هادي عليه السلام ذكر مي كند[2].

هريك از ابو طاهر[3] و عيسي بن احمد بن عيسي[4] و علي بن رَيّان[1]، نسخه اي را از امام هادي عليه السلام روايت كرده اند.

---

١. **بصائر الدرجات**: ٥٤٤، حديث ٢٦.
٢. **أعيان الشيعه** ١: ٣٨٠؛ نيز بنگريد به، **الذريعه** ٥: ٨٠، مورد ٣١٢.
٣. **رجال نجاشي**: ٤٦٠، رقم ١٢٥٦.
٤. همان: ٢٩٧، رقم ٨٠٦.

شيخ عزيز الله عُطارِدي احاديث امام هادي را در كتابي گرد آورده و به نام **مسند الإمام الهادي** به چاپ رسانده است.

امام حسن عسكري عليه السلام

تلاش هاي امام عسكري عليه السلام در دو جهت اصلي جريان يافت:

اول: آگاه ساختنِ اصحابِ خاص خود را به آنچه مربوط به فرزندش امام زمان عليه السلام مي شود و اينكه پس از آن حضرت، وي قائم به امر امامت و تبليغ است.

دوم: تدوين و توثيق مدوَّنات، به وسيله عرضه كتاب امام علي عليه السلام يا آنچه را از آبا و اجدادِ خود دريافت.

در بحث ما بيشتر جهت دوم مد نظر است.

از سعد بن عبدالله اَشعري روايت شده كه گفت:

> احمد بن عبدالله بن خانِبَه كتابي را بر مولايمان ابو محمّد ــ حسن بن علي بن محمّد ــ صاحب العسكر عليه السلام عرضه داشت، امام عليه السلام آن را خواند و فرمود: صحيح است، بدان عمل كنيد(٢).

---

١. همان: ٢٧٨، رقم ٧٣١.

٢. **فلاح السائل:** ١٨٣؛ شيخ يوسف بحراني در **الحدائق الناضرة** (جلد ١، ص٩) مي نويسد: روايت شده كه كتاب عبيدالله بن علي حلبي بر امام صادق عليه السلام عرضه شد، امام عليه السلام آن را پسنديد و صحيح دانست؛ و كتاب يونس بن عبدالرحمن و كتاب فضل بن شاذان بر امام عسكري عليه السلام عرضه شد، امام عليه السلام اين دو كتاب را ستود.

اين كتاب را كه امام عليه السلام صحّتِ آن را تأييد كرد، مرجعِ عالمان براي تصحيح و توثيق مرويات قرار گرفت و به مقابله مدوّنات خود با اين كتاب پرداختند.

از حسن بن محمّد بن وَجْناء (ابو محمّد نَصيبي) نقل شده است كه گفت:

> به ابو محمّد نامه نوشتيم و از آن حضرت خواستيم كه كتابي برايمان بفرستد يا چيزي بنويسد، كه به آن عمل كنيم. امام عليه السلام كتابِ عمل را برايمان فرستاد.
>
> صفواني مي گويد: من از روي آن يك نسخه نوشتم، در مقابله با كتاب ابن خانِبَه، حروف اندكي از آن زياده يا كم بود.

امام عسكري عليه السلام براي آنان كتاب عمل را مي فرستد كه به نظر مي رسد مسائل اصلي و اساسي را در بر داشته است، و اين بدان معناست كه امام عليه السلام به تدوين اهتمام فراواني داشت؛ چراكه با وجود خود آن حضرت در ميان آنها، اهميّتِ تدوين گستردگي و فائده عمومي آن را ارج نهاد، و براي آنان كتاب عمل را فرستاد.

اهتمام اصحاب امام به تدوين و توثيق مُدوّنات، با توجّه به استنساخِ صفواني از روي كتاب و سپس مقابله آن با كتاب ابن خانِبَه، به دست مي آيد؛ همان كتابي است كه پيش از آن، از سوي امام توثيق شد.

بنابراين، روند توثيق نزد اهل بيت ^ جايگاه مهمي داشت، آنان براي حفظ مُدوَّنات اين كار را به اَصحاب و پيروانشان آموختند.

مُلَقَّب بِقُوراء [بخوراء] مي گويد:

> فضل بن شاذان او را رهسپار عراق ساخت، به جايي كه ابو محمّد حسن بن علي عسكري آنجا بود. وي يادآور مي شود كه بر ابو محمّد

درآمد چون مي خواست بيرون آيد كتابي را كه درون عبايي پيچيده بود و در بغل داشت، افتاد. امام عليه السلام آن را برداشت و نگريست. كتاب از نوشته هاي فضل بود. امام عليه السلام برايش رحمت طلبيد و فرمود: به اهل خراسان غبطه مي خورم، به جهت منزلتِ فضلِ بن شاذان و بودنِ وي در ميانِ ايشان[1].

از امام عسكري عليه السلام درباره كتاب هاي بني فضّال سؤال شد، گفتند: خانه هاي ما آكنده از آن كتاب هاست، چگونه به كتاب هاي آن عمل كنيم؟ امام عليه السلام فرمود:

خُذُوا بِما رَوَوا، وَذَرُوا ما رَأَوا[2]؛

آنچه را روايت مي كنند برگيريد، و آنچه را سخن و عقيده خود آنهاست واگذاريد.

خاندان فَضّال احاديث ائمّه ^ را تدوين كردند، ليكن انحرافِ اعتقادي در امامت يافتند، همين امر باعث شد كه در مرويات پيشين آنها كه نوشته بودند، ترديد پيش آيد.

اين سخن دلالت مي كند كه پيروان اهل بيت ^ به مُدَوَّنات و استفاده از آنها محافظت داشتند و حريصانه در پي تحقّقِ صحّتِ آنها بودند.

داود بن قاسم جعفري مي گويد:

بر ابو محمّد ــ صاحب العسكر ــ **كتاب يوم و ليلة** يونس را عرضه داشتم، فرمود: چه كسي اين را نوشته است؟

گفتم: تصنيف يونس مولاي آل يقطين است.

---

١. **رجال كشّي** ٢: ٨٢٠، رقم ١٠٢٧؛ **وسائل الشيعه** ٢٧: ١٠١.

٢. **الغيبة** (شيخ طوسي): ٣٩٠، حديث ٣٥٥.

فـرمـود: خدا، بـراي هر حرفـي از آن ــ روز قـيـامـت ــ نـوري را بـه او عطا مـي كـنـد[۳].

و در خـبـر ديـگر چـنـيـن است:

امـامعليه السلام در آن نـگـاه كـرد و همـه آن را از نـظر گـذرانـد، سپس فـــــرمـود: ايـن ــ همـه اش ــ ديـنِ مـن و ديـنِ پـدران مـن است، و همـه آن حق مـي بـاشد[٤].

بُـورَق بُـوشْجـانـي مـي گـويـد:

بـه سامـرا رفـتم و **كتاب يوم و ليلة** همـراهم بـود. بـر ابـو مـحمّد درآمـدم و آن كـتـاب را نـشانـش دادم و گـفـتم: اگـر صلاح مـي دانـيـد، در آن نـظري بـيـفـكـنـيـد.

امـامعليه السلام همـه صفـحاتِ آن را وارسي نـمـود و فـرمـود: ايـن كـتـاب صحيـح مـي بـاشد و شايـستـه است بـه آن عمل شود[٥].

افـزون بـر ايـن، تـفـسيـري از امـامعليه السلام روايـت شده كـه بـارهـا بـا عنـوان **تـفـسيـر الإمـام الـعسكريعليه السلام** چـاپ شده است.

نـسخه اي مـنـسوب بـه امـامعليه السلام از مُـعاذ جويـمـي نـقـل شده است[٦]. ابـو طاهر زراري ــ جدّ اَبـي غـالـب ــ و مـحمّد بـن رَيّـان بـن صَلت و مـحمّد بـن عيـسي قـمـي، مـسائـلـي را از آن حضرت حكـايـت كـرده انـد[٧].

۳. **رجـال نـجـاشي:** ٤٤٧، رقـم ۱۲۰۸؛ **وسائـل الـشيـعه** ۲۷: ۱۰۲، حديـث ۳۳۳۲٤.
٤. **رجـال كشّي** ۲: ٤۸٤/۹۱٥؛ **وسائـل الـشيـعه** ۲۷: ۱۰۰.
٥. **رجـال كشّي** ۲: ٥۳۷/۱۰۲۳.
٦. **رجـال نـجـاشي:** ۳۰٤، رقـم ۸۳۱؛ **الـذريـعه** ۲٤: ۱٥۲، رقـم ۷۷۷.
۷. نـگـاه كـنـيـد بـه: **رجـال نـجـاشي:** ۳٤۷، رقـم ۹۳۷، و ص۳۷۰ رقـم ۱۰۰۹، و ص۳۷۱ رقـم ۱۰۱۰، و ص۲۸۰ رقـم ۷٤۰.

امام عسكري﷣ در زمينه مسائل احكام و عقايد، مكاتباتي داشت، كه نامه هاي زير، از آن جمله است:
پاسخ نامه محمّد بن حسن صَفّار(۱)، عبدالله بن جعفر(۲)، ابراهيم بن مهزيار(۳)، علي بن محمّد(٤)، محمّد(٤)، حُصَيْني، محمّد بن رَيّان(٥)، ريّان بن صَلْت(٦)، علي بن بلال(۷)، **حمزة بن محمّد**(۸)، محمّد بنِ عبد الجَبّار(۹).

امام مهدي﷣

امام مهدي﷣ علوم آبا و اجدادش را به ارث بُرد (چنان كه وارثِ كتاب امام علي﷣ و ديگر كتاب هايي است كه نزد ائمّه ^ وجود داشت) امامان ^ تصريح كرده اند كه همه آنچه در **كتاب امام علي**﷣ يا **مصحف فاطمه**﷤ يا ديگر مدوَّناتِ عصر رسالت وجود داشت، نزد امام مهدي عجّل الله فرجه است و آن حضرت در دورانِ حكومتش، جز به قرآن و آنچه در اين صحيفه هاست حكم نمي كند.

---

۱. نگاه كنيد به: **من لا يحضره الفقيه** ۳: ٤۹۹ و٥۰۸؛ **تهذيب الأحكام** ۷: ۱٥۰.
۲. **فروع كافي** ٦: ۳٥؛ **من لا يحضره الفقيه** ۳: ٤۸۸؛ **مكارم الأخلاق**: ۲٦۳؛ **فروع كافي** ٥: ٤٤۷.
۳. **فروع كافي** ٤: ۳۱۰؛ **من لا يحضره الفقيه** ۲: ٤٤٤.
٤. **فروع كافي** ٤: ۳۱۰؛ **من لا يحضره الفقيه** ۲: ٤٤٥.
٥. **اصول كافي** ۱: ٤۰۹.
٦. **تهذيب الأحكام** ٤: ۱۳۹.
۷. **من لا يحضره الفقيه** ٤: ۱۷۹.
۸. **فروع كافي** ٤: ۱۸۱.
۹. **فروع كافي** ۳: ۳۹۹؛ **الاستبصار** ۱: ۳۸٥؛ **تهذيب الأحكام** ۲: ۲۰۷.

حُمران بن اَعْیَن، از امام باقر عليه السلام روایت مي كند كه به اتاقِ بزرگي اشاره كرد و فرمود:

ای حُمران، در این خانه صحیفه اي هست كه به خط علي و املاي رسول خداست! اگر ما بر مردم ولایت یابیم، میانشان به آنچه خدا نازل كرده حكم مي كنیم؛ از آنچه در این صحیفه است فراتر نمي رویم[1].

ائمّه ^ بیان كرده اند كه كتاب امام علي عليه السلام و صحیفه آن حضرت، نزدشان باقي است آن كتاب از بین نمي رود و امامان ^ یكي پس از دیگري آن را ارث مي برند.

ابو بصیر مي گوید:

ابو جعفر صحیفه اي را به من نشان داد كه در آن حلال و حرام و سهام میراث بود، گفتم: این چه كتابي است؟

فرمود: این املاي رسول خدا | و دست خط علي عليه السلام است.

پرسیدم: كهنه و پوسیده نشده است؟

فرمود: چه چیزي آن را مي پوساند[2]؟!

پرسیدم: از بین نرفته است؟

فرمود: چه چیزي آن را از میان مي برد[3].

---

۱. **بصائر الدرجات:** ۱۶۳، باب ۱۲، حدیث ۵.

۲. علاّمه مجلسي در شرح این جمله، مي گوید: مقصود این است كه چه چیزي مي تواند آن را بفرساید در حالي كه خدا آن را براي ما حفظ مي كند؟! یا زیاد در دسترس اشخاص نیست تا پوسیده و كهنه شود و از میان برود (**بحار الأنوار** ۲۶: ۲٤) (م).

۳. **بصائر الدرجات:** ۱٦٤، باب ۱۲، حدیث ۹.

حسن بن وَجْناء نَصيبي ـ در حديثي طولاني ـ آنجا كه حضرت حجّت عجّل الله فرجه را در سامرّاء ديد، مي گويد:

> سپس دفتري را به من داد كه در آن دعاي فرج و صلوات بر آن حضرت نوشته بود، فرمود: اين دعا را بخوان، و اين چنين بر من صلوات بفرست، و آن را جز به اولياي شايسته ام مده[۱].

در حديث ديگر آمده است كه امام از يكي از اصحابش ـ كه از اصحاب پدرش نيز بود ـ خواست تا انگشتري را كه امام عسكري عليه السلام به او داده است، به وي نشان دهد، مي گويد:

> انگشتر را براي آن حضرت آوردم، چون آن را ديد، اشك هايش فرو ريخت، آن را بوسيد سپس نوشته حك شده بر آن را خواند كه چنين بود: «يا الله يا محمّد يا علي» آن گاه فرمود: اي انگشتر، جانم به فداي دستي كه زماني تو در آن بودي[۲]!

افزون بر اين، امام مهدي عليه السلام بدان جهت كه حدود هفتاد سال از نظرها پنهان ماند و نتوانست احكام دين و تدوين حديث را به صورتِ علني نشر دهد، به مكاتبه با اَصحاب پرداخت. آنان مسائل اساسي را از امام عليه السلام مي پرسيدند، و دست نوشته آن حضرت (با نشان مخصوص) برايشان فرستاده مي شد تا با ديگر نامه ها مخلوط نشود يا كسي به تزوير دست نيازد.

اين پاسخ ها «توقيعات» ناميده شده اند و تني چند از بزرگان به جمع آوري آنها پرداخته اند. ابو عبّاس حِمْيَري (م ۲۹۹هـ) كه از اصحاب امام

---

۱. **كمال الدين و تمام النعمه:** ۴۴۳ـ۴۴۴، باب ۴۳، حديث ۱۷.
۲. **همان:** ۴۴۵، باب ۴۳، حديث ۱۹.

مهدي به شمار مي رود آنها را گرد آورده است.
در سالیان اخیر نیز جناب آقای شیخ محمّد غروي بیشتر مدوَّنات امام مهدي‰ را که از طریق توقیعات و مکاتبات به دست ما رسیده است، جمع کرده و با عنوان **المختار من کلمات الإمام المهدي** به چاپ رسانده است.

***

بدین ترتیب روشن شد که استمرار تدوین نزد اهل بیت ^ با کتاب امام علي‰ آغاز شد و نسل اندر نسل ادامه یافت تا به امام مهدي‰ رسید. به همین جهت اصحاب ائمّه ^ و علماي شیعه به گردآوري مُدوَّنات پرداختند.

باري، آنان بر مسئله توثیق مدوّنات ـ به ویژه پس از امامتِ امام کاظم‰ ـ اصرار و تأکید داشتند، هرچند این کار از قدیم داراي ریشه اي استوار بود و در طول زمان ائمّه ^ بر آن تأکید مي کردند و به توثیق آنچه را اصحاب برایشان عرضه مي داشت، مي پرداختند، لیکن مرکز ثقلِ توثیق که در نسبت بالایي مد نظر قرار گرفت، در عصر امام رضا‰ و امامان بعد از آن حضرت روي داد.

پیش از پایانِ این بحث، بجاست یادآور شویم که عامل مهم در تأخیر مدوّنات نزد پیروان مکتب اجتهاد و رأي این بود که بعضي از اطرافیان پیامبر | با آن حضرت چونان یك انسان عادي ـ که هیچ فرقي با دیگران ندارد ـ برخورد مي کردند، از پشت خانه ها صدایش مي زدند، با زیاد ماندن نزد پیامبر | خسته اش مي ساختند و اعتقاد داشتند که پیامبر | خطا مي کند و به صواب مي رود، در حالِ خشم چیزي را بر زبان

مي آورد كه در حالتِ خشنودي لب بر آن نمي گشايد، و...

عبدالله بن عَمرو بن عاص مي گويد:

من هر چيزي را كه از رسول خدا مي شنيدم مي نوشتم، مي خواستم آن را حفظ كنم [و ماندگار سازم] قريشيان مرا از اين كار بازداشتند، گفتند: هر چيزي را كه از پيامبر مي شنوي مي نويسي؟! رسول خدا، بشري است كه در حال رضا و خشم سخن مي گويد!

من از اين كار باز ايستادم، و جريان را براي پيامبر گفتم.

فرمود: بنويس، سوگند به كسي كه جانم در دستِ اوست، از زبانِ من جز سخنِ حق نمي تراود(۱).

اين روايت بيانگر آن است كه قريش با اين حجّت از تدوين نهي مي كردند كه پيامبر در حال غَضَب، سخن ناصواب بر زبان مي آورد.

عمرو بن شُعيب، از پدرش، از جدّش نقل مي كند كه گفت:

پرسيدم: اي رسول خدا، آنچه را از تو مي شنوم بنويسم؟

فرمود: آري.

پرسيدم: در رضا و غضب.

فرمود: آري، در همه اين حالات، من جز حق نمي گويم(۲).

همين انديشه، رواج يافت و شايع شد و مؤثّر واقع گرديد حتّي در عصر ائمّه ^ بعضي از اصحاب

---

۱. **مسند احمد** ۲: ۱٦۲، حديث ٦٥۱۰؛ **سنن دارمي** ۱: ۱۳٦، حديث ٤۸٤؛ **سنن ابي داود** ۳: ۳۱۸، حديث ۳٦٤٦.
۲. **مسند احمد** ۲: ۲۰۷؛ **سنن دارمي** ۱: ۱۲٥؛ **سنن ابي داود** ۲: ۱۲٦.

مـي پـنداشتـند كه امام در حالِ خشم چيزي را نـقل مـي كـند و مـي گـويـد كه در حالِ رضا بـر خلافِ آن مـعتقـد است! ايـنان گمان مـي كردنـد كه ائـمّه ^ مـانـند ديـگر فقـهـا و اصحاب فـتوا و اجتـهـادنـد كه آراي آنـهـا بـر اساسِ اوضاع و شرايط و اختلاف آگـاهي شان از ادلّـه، دگـرگـون مـي شود.

امـامـان ^ همـانـند سخن رسول خدا | را در پـاسخ بـر زبـان مـي آوردنـد، چيـزي كه جز ائـمّه اهل بـيت ^ هيـچ پـيشواي ديـگري جرئـت نـدارد آن را ادّعا كـند. آنـان بـه درستـي مـرويـات و احكـامـشان اطمينـان و يـقـين داشتـند و اصحابـشان را بـه تـدويـن فـرا مـي خوانـدنـد؛ زيـرا جز سخنِ حق نـمي گفـتـنـد.

حمزة بن عبدالمطّلب از عبـدالله جُعفـي نـقـل مـي كـند كه گفـت:

روايـاتِ فـراوانـي از اهل بـيت ^ وارد شده كه و مفـاد همه آنـهـا ايـن است كه امـامـان ^ جز حق نـمي گفـتـند و بـه رأي و اجتـهـاد فـتوا نـمي دادنـد. فُضَيل بـن يَسار از امـام بـاقـرعليه السلام روايـت مـي كـند كه فـرمـود:

> مـا اگـر بـه رأي خودمـان حديـث كـنيم، گـمـراه مـي شويـم ــ چنـان كه كسانِ پـيش از مـا گـمـراه شدنـد ــ لـيكن حديـث مـا بـر اساسِ شاهدي روشن از پـروردگـارمـان است كه آن را بـراي پـيامـبـرش بـاز گفـت و پـيامـبـر آن را بـراي مـا بـيـان داشت(۱).

داود بـن اَبـي زيـد اَحول، از امـام صادقعليه السلام نـقـل مـي كـند كه فـرمـود:

---

۱. **بـصائـر الـدرجـات:** ۳۱۹، بـاب في الأئمّة عندهم اُصول العلم، حديـث ۲.

ما اگر به رأي و هواي نفس خودمان فتوا دهيم از هلاك شدگانيم، ليكن آنچه را ما بر زبان مي آوريم، آثاري از رسول خداست! اصولِ علم كه نسل اندر نسل آن را به ارث برده ايم، و آن گونه كه مردم، طلا و نقره شان را كنز مي كنند (و در جايي مخفي و محفوظ مي دارند) ما آن را نگهداري مي كنيم[۱].

از قُتَيبه رسيده است كه گفت:

مردي از امام صادقعليه السلام مسئله اي را پرسيد، امام پاسخ آن را داد. آن مرد گفت: اگر به نظرت چنين و چنان مي آمد، چه مي گفتي؟ امامعليه السلام فرمود: دَم فرو بند! پاسخي را كه من به تو دادم، از رسولِ خدا بود. ما از اهل رأى و نظر نيستيم[۲] (و از خود، رأيي نداريم).

اين استمرار در تدوين و اعتماد مطلق به اينكه منقولات، عين همان سخناني است كه رسول خدا | گفته است، جز مكتب اهل بيت در هيچ جاي ديگر يافت نمي شود. مكتبي كه بر اساسِ تدوين و شالوده بناي مكتبِ تعبّد محض مي باشد. پس از اين روشنگري، اهل انصاف مي توانند مروياتِ دل خواه خويش را برگزينند.

اكنون زمانِ نقل كلام دكتر مصطفي اعظمي درباره شيعه است، مي گويد:

شيعه اي كه در حال حاضر در جهان هست، بيشتر دوازده امامي است. اينان به پيروي سنّتِ پيامبر | قائل اند، و اختلافِ ميان ما

---

۱. همان، ص۲۹۹، حديث ۳.
۲. **اصول كافي** ۱: ۵۸ باب البدع والرأي...، حديث ۲۱.

و آنها در طريقِ اثباتِ سنّت مي باشد، نه خودِ آن[1].

---

١. دراسات في الحديث النبوي ١: ٢٥.

چهار صد اصل

چهار صد اصل

رسم شیعه این بود که سخنانِ امامان ^ را در کتاب هایي بنویسد. آنان با این کار از نخستین کساني به شمار مي روند که به تدوین فقه اسلام پرداختند. استاد مصطفي عبدالرزّاق مي گوید:

بي دلیل نیست که شیعه به تدوین فقه شتافت [و در این زمینه پیش گام شد] چراکه به عصمتِ امامانشان ــ یا چیزي در حدّ عصمت ــ اعتقاد داشتند، و این کار آنان را واداشت که قضاوت ها و فتواهاي آنان را تدوین کنند[۱].

واقع امر همین گونه است؛ به ویژه در عهد امام باقر و صادق ^ یعني در اواخرِ خلافتِ امویان و آغاز حکومتِ عبّاسیان که به ترویج یا ادّعاي سیاستِ فضای باز برای تدوین، پرداخت.

این دو امام ^ از این فرصت استفاده کردند، به ویژه آن زمان که روي آوري قبائل بني اسد، مُخارق، طي، سلیم، غَطْفان، غفّار، ازد، خُزاعه، خَثْعَم، مَخزوم، بنی ضَبَّة، بني حارث، و بني عبدالمطَّلِب را دیدند که جگرگوشه هاشان را براي دانش آموختن سوي آنها می فرستادند[۲].

---

۱. **الإمام الصادق والمذاهب الأربعه** ۳: ۴۹۷؛ **تمهید لتاریخ الفلسفة الإسلامیّة**: ۲۵۲.

۲. نگاه کنید به: جعفر بن محمّد، سیّد الأهل.

مُزي ـ در **تهذيب الكمال** ـ سُفيان بن عُيَيْنَه، مالك بن اَنَس، سُفيان ثوري، نُعمانِ بن ثابت (ابو حنيفه)، سليمان بن بلال، شُعبة بن حَجّاج، عبدالله بن ميمون قَدّاح، عبدالملك بن عبدالعزيز بن جُرَيْج و كسانِ ديگر را از جمله شاگردان امامِ صادق عليه السلام مي شمارد(۱).

وي از ابو العبّاس بن عُقْدَه، به اسناد از حسن بن زياد نقل مي كند كه گفت:

> از ابو حنيفه درباره فقيه ترين كسي كه ديده است سؤال شد، وي پاسخ داد: داناتر از جعفر بن محمّد كسي را نديدم! چون منصور به حيره آمد، مرا خواست و گفت: اي ابو حنيفه، مردم فريفته جعفر شده اند، از مسائل سخت، شماري را براي او آماده ساز! من ۴۰ مسئله را آماده كردم...
>
> هنگامي كه بر منصور درآمدم، ديدم جعفر در سمت راست او نشسته است و چون نگاهشان كردم، بيش از منصور، هيبت جعفر مرا فراگرفت، سلام كردم، به من اجازه داد...(۲)

شيخ محمّد ابو زُهْرَه، در مقدمه كتابش **الإمام الصادق** (كه آن را پس از نگارش هفت كتاب درباره ائمّه مسلمين نوشته است كه عبارت اند از: ابو حنيفه، مالك، شافعي، ابن حَنْبل، ابن تَيميّه، ابن حَزْم، و زيد) مي نگارد:

> ما تصميم گرفتيم ـ به ياري خدا و توفيق او ـ درباره امام صادق كتابي بنويسيم. پيش از آن درباره هفت تن از امامان ارجمند كتاب نوشتيم. تأخير اين كتاب بدان معنا نيست كه امام صادق عليه السلام در مرتبه

---

۱. نگاه كنيد به: **تهذيب الكمال** ۵: ۷۵.

۲. **تهذيب الكمال** ۵: ۷۹؛ براي آگاهي بيشتر بنگريد به، **وضوء النبي**: ۳۴۹ـ۳۵۲.

پايين تر از آنهاست، بلكه بر بيشتر آنان برتري دارد و آن حضرت را فضل ويژه اي بر بزرگانِ آنهاست؛ ابو حنيفه از امام صادق روايت مي كرد و او را داناترين مردم به مسائل اختلافي ميان مردم [۱] و داراي احاطه علمي وسيع تر از همه فقها؛ مي دانست و امام مالك براي درس و روايت، نزد آن حضرت مي رفت.

فضيلتِ مقامِ استادي بر ابو حنيفه و مالك ـ كه فضيلتي ممتاز و كم نظير است ـ براي شناختِ جايگاه علمي برتر امام صادق كافي است. از اين رو تأخيرِ كتابِ مربوط به آن حضرت ـ پس از هفت كتاب درباره ائمّه ـ هرگز به جهتِ نقص و كاستي او نيست و تقدّم ديگر كتاب ها بر او به معناي برتري آن ائمّه بر امام صادق نمي باشد.

افزون بر اين، امام صادق، نوه زين العابدين است كه در عصر خود از نظر فضل و شَرَف و دين و علم، سرآمد اهل مدينه بود. ابن شهاب زُهْري و بسياري از تابعان نزد آن حضرت شاگردي مي كردند.

او فرزند محمّد باقر است كه [لايه ها و پوسته هاي] علم را شكافت و به مغز علم [و جوهره اصلي آن] دست يافت.

امام صادق كسي است كه خدا شرف ذاتي و كرامت نسبي و قرابت هاشمي و عزّت محمّدي را يكجا برايش گرد آورد [۲].

در **حلية الأولياء** مي خوانيم:

---

۱. شيخ ابو زهره در كتاب **تاريخ المذاهب الاسلاميّه**: ۶۹۳، حاشيه اي بر گفت و گوي ابو حنيفه با حضرت صادق عليه السلام دارد.

۲. **الإمام الصادق**: ۲ـ۳.

گروهی از تابعان از امام صادق حدیث اخذ کرده اند، از جمله آنهاست: یحیی بن سعید اَنصاري، اَیّوب سَخْتیاني، ابو عَمرو بن علاء، یزید بن عبدالله بن الهاد، شُعبة بن حَجّاج، مالك بن اَنس، سُفیان بن عُیَینه، و دیگران...[1]

پیش از این دانستیم که این علمِ انبوه و احادیثي که از امامان اهل بیت ^ دریافت شد، به وسیله اصحابشان در صحیفه هایي تدوین گشت و سهم امام باقر و صادق ^ بیش از همه بود. به این جوامع حدیثي گاه اسمِ « **نسخه** » را اطلاق کرده اند، و گاه « **کتاب** » و زماني « **اصل** » و هنگامي « **رساله** » و جز آن.

سیّد رضي الدین علي بن طاووس در **مهج الدعوات** به اسنادش از ابو وَضّاح، محمّد بن عبدالله بن زید نَهْشَلي، از پدرش، روایت مي کند که گفت:

گروهي از اصحاب امام کاظم علیه السلام ــ از اهل بیعت و شیعه آن حضرت ــ در مجلس امام حاضر مي شدند در حالي که با خود اَلواح آبنوسِ نازك و میل ها [و قلم هایي] به همراه داشتند و هنگامي که امام علیه السلام کلمه اي را بر زبان مي آورد یا در واقعه اي فتوایي مي داد، آنچه را که از او در این زمینه مي شنیدند، ثبت مي کردند[2].

شیخ بهائي در **مشرق الشمسین** مي نگارد:

از مشایخ ما (که خدا تربتشان را پاکیزه گرداند) به ما رسیده است که رسم و شیوه

---

۱. **حلیة الأولیاء** ۳: ۱۹۸ ــ **۱۹۹**، رقم ۲٤۲.

۲. **مهج الدعوات**: ۲۱۹ــ۲۲۰؛ **مستدرك الوسایل** ۱۷: ۲۹۲، حدیث ۲۱۳۸۲ (در این مَأخذ به جاي واژه « اصحاب » واژه « خاصّه » آمده است).

> اصحابِ اصول چنين بود كه هرگاه از يكي از ائمّه حديثي را مي شنيدند آن را در اصولشان ثبت مي كردند تا با گذشت ايّام بعضي يا همه آن از ياد نرود[۱].

محقّق داماد مي نويسد:

> عادت و خوي اَصحاب اصول اين بود كه هرگاه از يكي از ائمّه ^ حديثي را مي شنيدند، بي درنگ آن را در اصولشان ضبط مي كردند[۲].

استاد عبدالحليم الجُنْدي مي گويد:

> نخستين كساني كه در تدوين سبقت جستند، پناه آوران به ائمّه اهل بيت ^ اند، آنان شفاهي يا كَتْبي حديث مي آموختند. از اين رو نقل هاي حديثي كتاب هاي شيعه، ميراث ناب و خالص نبوي است.
>
> اين در حالي است كه علماي اهل سنّت حدود يك قرن و نيم كوشيدند تا نخستين مُدَوَّنات را ـ در اين عرصه ـ پديد آورند، سپس قرن ها سپري شد، صحراها و بيابان ها را در نورديدند، هر شهر و آبادي را گشتند...
>
> هنگامي كه مي نگريم در ميان راويان كساني اند كه گفته مي شود وي ده ها هزار حديث از امام نقل كرده است، كفايت ميراثِ اطمينان بخش شيعه، براي نيازهاي امّت، آشكار مي گردد.
>
> زماني كه ملاحظه كنيم شافعي و مالك و ابو حنيفه و يحيي بن مَعين و ابو حاتم و ذهبي (كه واضعانِ شروطِ محدّثان و قواعد قبولِ روايت و صحّتِ سنداند) امام صادق را توثيق

---

۱. **حبل المتين:** ۲۷٤.
۲. **الرواشح السماويّه:** ۹۸، راشحه ۲۹.

كرده اند، بسنده است كه راويان را تا امام صادق وارسي كنيم.

همين كه حديث به امام برسد، شيعه را كفايت مي كند، اسناد قبل از امام صادق ـ بلكه به طور كلّي قبل از ائمّه ـ را نمي طلبند؛ زيرا امام يا از امام پيش از خود كه به او وصيّت كرده روايت مي كند يا حديث را در كتاب هاي پدرانش مي خواند،... آنچه را امام بر زبان آورد، نزد شيعه سنّت است و از هر نظر پاكيزه؛ اينكه امام حديث را روايت مي كند، صرف شهادت به آن نيست، بلكه اعلانِ صحّتِ آن مي باشد.

وقتي امام صادق، روايتِ امام باقر و روايت امام سجّاد را از حسين از حسن يا از علي از پيامبر | روايت مي كند، اين كار ـ از هر نظر ـ تصحيح سند است. سه نفر اخير، از پيشگامان صحابه اند، از صاحب رسالت روايت مي كنند، زيرا حسن و حسين از علي عليه السلام از پيامبر | روايت بر زبان مي آورند.

بي گمان رويّة علي عليه السلام و كساني كه از آن حضرت در تدوين پيروي كردند، براي مسلمانان خير بزرگي بود. زشتي هايي را كه منسوب به بعضي روايات بود بازداشت و باب افترا و تهمت را براي زنديقان و جاعلانِ حديث بَست.

پيش دستي در تدوين، از امتيازاتِ شيعه است. آن گاه كه علما ـ پس از زماني طولاني ـ بر پناه آوردن به آن اجماع كردند، همه پذيرفتند كه اين فضيلت براي علي و فرزندانِ اوست.

سنّت، شارحِ قرآن مي باشد و با املاي صاحب رسالت به نگارش درآمد. از اين رو، مثل آن، شايستة كتابت است.

مُحدّثان اهل سنّت در قرون نخست، ناگزير بودند لفظ حديث را از بزرگان بشنوند يا بر آنان عرضه دارند؛ زيرا سنّت تدوين نشده بود، به همين جهت بر سفر به نقاط مختلف عالم براي دريافتِ حديث از علما، تأكيد داشتند(١).

شيخ مفيد در **الإرشاد** مي گويد:

اصحاب حديث، نام هاي راويان ثقه را از امام صادقعليه‌السلام ـ علي رغم اختلافشان در آرا و مقالات ـ گرد آوردند، آنان چهار هزار مَردند(٢).

شيخ طبرسي در **إعلام الوري** مي نويسد:

از هيچ كس مانند آنچه از امام صادقعليه‌السلام درباره علوم مختلف حديث نقل شده، روايت نشده است. اصحاب حديث اسم هاي راويان ثقه را از آن حضرت جمع كرده اند، آنان چهار هزار نفرند(٣).

و در قسم اول مي گويد:

چهار هزار انسان از امام صادقعليه‌السلام روايت كرده اند، و در پاسخ هايش به مسائل گوناگون چهارصد كتاب نوشته شد كه به كتاب هاي « اصل » معروف اند؛ اَصحابِ آن حضرت و پيش از او اصحاب پدرش و اَصحاب فرزندش امام كاظمعليه‌السلام آنها را روايت كرده اند(٤).

شيخ محمّد بن علي فتّال، مي گويد:

١. **الإمام جعفر الصادق** (عبدالحليم جندي): ٢٠٣ـ٢٠٤.
٢. **الإرشاد** ٢: ١٧٩؛ **مناقب آل أبي طالب** ٣: ٢٣٧.
٣. **اعلام الوري** ١: ٥٣٥، باب ٥، فصل ٤.
٤. **اعلام الوري** ٢: ٢٠٠، فصل ٣، قسم اول.

اصحاب حديث اَسماي رُواتِ مورد اعتماد را ــ با وجود اختلافشان در آرا و مقالات ــ گرد آورده اند، آنها چهار هزار نفر مي باشند[۱].

ابن شهر آشوب در **المناقب** مي گويد:

از امام صادق‌ عليه السلام علومي نقل شده كه از احدي نقل نشده است، اصحاب حديث اَسامي افراد ثقه را ــ علي رغم اختلاف نظرهاشان ــ گرد آورده اند، آنان چهار هزار نفرند[۲].

محقّق حلّي در **المعتبر** مي نگارد:

از امام صادق‌ عليه السلام علوم فراواني انتشار يافت كه عقل ها را به حيرت و شگفتي واداشت تا آنجا كه گروهي به افراط گراييدند و او را تا حد خدايي بالا بردند، راويان از آن حضرت نزديك به چهار هزار نفر مي رسد...

در پاسخ مسائلي از امام‌ عليه السلام چهارصد مُصَنَّف، اثرِ چهارصد مُصَنِّف نگاشته شده كه آنها را اُصول مي نامند[۳].

شهيد در **الذكري** مي نويسد:

ابو عبدالله، جعفر بن محمّد صادق، در پاسخ مسائلي از آن حضرت، چهارصد كتاب، اثرِ چهارصد نويسنده، به نگارش درآمد و چهار هزار نفر از شاگردانِ معروفِ آن حضرت ــ از اهل عراق و شام و حجاز و خراسان ــ به تدوين پرداختند[٤].

شيخ حسين، پدر شيخ بهائي مي گويد:

---

۱. روضة الواعظين: ۲۰۷.
۲. **مناقب آل ابي طالب** ۳: ۲۳۷.
۳. **المعتبر** ۱: ۱٦، باب في حجيّة فتوى الأئمّة.
٤. **الذكري**: ٦.

> فقها و علماي برجسته شيعه و سنّي كه به تدوين پرداختند، چهار هزار نفرند... تنها پاسخ های سؤال هايي، امام صادق‌علیه‌السلام می شد چهار صد كتاب اثرِ چهار صد مُصَنِّف نگاشته شد كه **الأُصول في أنواع العلوم** ناميده مي شود[1].

محقّق داماد، مي نويسد:

> مشهور اين است كه اصول چهارصدگانه (اثر چهار صد نفر) از سوي رجال [شاگردان] امام صادق‌علیه‌السلام تأليف شده، بلكه در مجالسِ سماع و روايت از آن حضرت به نگارش درآمده است،. كساني از عامّه و خاصّه كه از آن حضرت روايت كرده اند، نزديك به چهار هزار نفرند، كتاب ها و مُصَنّفاتِ آنها زياد است جز اينكه آنچه معتبر دانسته شده و بر آن تكيه مي شود و اصول نام گرفته است، همين چهار صد اصل مي باشد[2].

شهيد ثاني در **شرح الدراية** مي گويد:

> امرِ متقدّمان بر چهار صد مُصَنَّف مربوط به چهار صد مُصَنِّف استقرار يافت، آنها را اُصول ناميدند و اعتمادشان بر آنها بود، سپس روزگار چنين اقتضاء كرد كه بخش بزرگي از اين اصول از بين برود. گروهي آنها را ــ براي آنكه به آساني در دسترس باشد ــ در كتاب هاي ويژه اي خلاصه كردند كه بهترين گردآوري از آنها در اين چهار كتاب است:

---

۱. **وصول الأخيار إلي أُصول الأخبار**: ۶۰؛ **الذريعه** ۲: ۱۲۹.
۲. **الرواشح السماويّه**: ۹۸.

> كافي، تهذيب، استبصار، مَن لا يَحْضُرُهُ الفقيه(١).

اسامى بعضي از اصحاب اين مُدَوَّنات در اين كتاب ها آمده اند: رجالِ عبدالله بن جَبَله كناني (م٢١٩هـ)، مشيخه حسن بن محبوب (م٢٢٤هـ)، رجالِ حسن بن فَضّال (م٢٢٤هـ)، رجالِ علي بن حسن بن فَضّال، رجال محمّد بن خالد بَرْقي، رجالِ احمد بن محمّد بن خالد برقي (م٢٧٤هـ)، رجالِ احمد عقيقي (م٢٨٠هـ) و ديگران.

شيخ محمّد تقي مجلسي در **روضة المتقين** ـ كه شرحي بر كتاب مَن لا يَحْضُرهُ الفقيه است ـ هنگام شرح مَشيخه صدوق مي نگارد:

> احمد بن حسين بن عبدالملك اَوْدي، بيشتر در طريقِ حسن بن محبوب مي آيد كه از وي روايت مي كند و اگر نام جد آن را نياورد به ديگري مشتبه مي شود...
>
> ظاهر اين است كه هرگز نيازي به اين طريق نيست؛ زيرا بي ترديد اَمثالِ اين كتاب ها ـ كه مدار شيعه بر آنها بود ـ بيشتر از شهرتِ كتب اربعه نزد ما، ميانِ آنان اشتهار داشت.
>
> شكّي در اين نيست كه آوردنِ طريق براي صحّتِ انتساب كتاب به صاحبِ آن است. زماني كه كتاب متواتر باشد، تمسّك به اخبار آحاد صحيح [براي صحّتِ انتساب] مانند شناساندن خورشيد است به چراغ(٢)...

سپس مي گويد:

---

١. **الحدائق الناضرة** ١: ١٨؛ **وسائل الشيعه** ٣٠: ٢٠١؛ **نهاية الدراية**: ١٢٢.

٢. **روضة المتّقين** ١: ٣٢٧ ـ ٣٢٨.

مقصود از کتابِ مشیخه، کتابي است که حسن بن محبوب آن را گرد آورد و اخبار شیوخ ـ اصحابِ ابو جعفر و ابو عبدالله و ابو الحسن ^ ـ را تألیف کرد. وي از کتاب هاي ۶۰ نفر از اصحاب ابو عبدالله روایت مي کند که آنان آنچه را مي شنیدند مي نوشتند و عادتشان این بود که هر خبري را که مي شنوند هر روز در کتاب هایشان بنویسند. اخبار در این کتاب ها پراکنده اند؛ زیرا آنان در هر روز، احکام طهارت، نماز، حج، تجارت، نکاح، طلاق، دیات وجز آن را که مي شنیدند، در کتاب هایشان مي نوشتند.

حسن بن محبوب، اخبار شیوخ را بر ترتیب ابواب فقه مرتب ساخت، همان اخباری که پراکنده بود و مثل این کتاب هایي که در دستِ ماست نبود.

سپس این شیخ آنها را بر اساسِ ترتیب نام هاي شیوخ گرد آورد؛ مثلاً بر ترتیب اسم زراره آنها را جمع آوري کرد و نخست اخبار او را مرتّب آورد، پس از آن اخبار محمّد بن مسلم را مرتّب آورد و همین طور ادامه داد.

فائده این ترتیب بیشتر بود؛ زیرا اگر خبر زراره را مي خواستند، همه در یك جا جمع بود و امکان مقابله آن با اصلِ زراره وجود داشت، گرچه ترتیب اول نزد ما بهتر است؛ به همین جهت مشایخ ثلاثه ما[1] هر کتابي را با آنچه در اصول دیگر یافتند در کتاب هاي چهارگانه شان[2] آوردند.

---

۱. مقصود از مشایخ ثلاثه، شیخ کلیني، شیخ صدوق، و شیخ طوسي اند (م).

۲. یعني **کافي** (اثر کلیني) **من لا یحضره الفقیه** (اثر شیخ صدوق) و **تهذیب و استبصار** (اثر شیخ طوسي) (م).

> و چون اين ترتيب بهتر بود و آن را با اصول مقابله كردند و جمع را موافق يافتند، آن اصول را واگذاشتند و بر اين كتاب ها اعتماد ورزيدند[۱].

نيز مجلسي مي گويد:

> اين اصول نزد اصحاب ما وجود داشت و با تقرير ائمّه اي كه در زمان آنها مي زيستند ــ بر عمل به اين اصول ــ بر آن، عمل مي كردند. اين اصول نزد ثقة الإسلام (كليني) و رئيس المحدّثين (شيخ صدوق) و شيخ الطائفه (شيخ طوسي) وجود داشت، و از آنها اين كتاب هاي چهارگانه را گردآوردند.
>
> و آن گاه كه كتاب هاي شيخ طوسي و شيخ مفيد آتش زده شد، بيشتر آنها از بين رفت و بعضي از آنها نزدشان باقي ماند، حتّي نزد ابن ادريس بخشي از آنها بود و بعضي از آن اصول تاكنون باقي مانده است.
>
> ليكن چون كتب اربعه موافق با اين اصول بودند و با ترتيب بهتري مرتّب گشتند، به نقلِ اصول چندان اهتمامي نشد[۲].

سپس مجلسي بعضي از عواملي را كه رجال شناسان، اصحاب اصول را در كتاب هاي رجالي شان نياورده اند، ذكر مي كند، آن گاه مي گويد:

> و يا (نياوردن اسامي صاحبان اصول چهارصدگانه به جهت فاصله زماني ميانِ ارباب رجال واصحاب اصول وديگراصحاب كتب است كه افزون بر هشتاد هزار كتاب مي باشد (چنان كه با وارسي به دست مي آيد).

---

۱. **روضة المتقين** ۱٤: ۳۲۹ ــ ۳۳۰.

۲. **روضة المتقين** ۱: ۸٦ ــ ۸۷.

> نقل شده که نزد سیّد مرتضي هشتاد هزار مجلّد از مصنَّفات و محفوظات و مَقرُوّات (چیزهایي را که بر اساتیدش خواند و آنان تأیید کردند) وجود داشت.
>
> وَشّاء ذکر مي کند که وي تنها در مسجد کوفه از نُهصد شیخ حدیث شنفت که هر کدام مي گفتند: برایم حدیث کرد جعفر بن محمّد[۱].

شیخ طوسي در مقدمه **الفهرست** مي گوید:

> من تضمین نمي کنم که نام همه کتاب ها را گرد آورده ام؛ چراکه تصانیف اصحاب ما و اصولِ آنها ـ به جهتِ کثرت پراکندگي آنان در سرزمین ها ـ به ضبط درنمي آید[۲].

سیّد محسن امین در **اعیان الشیعه** از حافظ احمد بن عُقْدَه زیدي کوفي، نقل مي کند که وي کتاب جداگانه اي را درباره کساني که از آنها روایت مي کرد، سامان داد. در آن نام چهار هزار نفر را گرد آورد و مُصنّفات آنان را ذکر کرد، و همه راویان خود را نیاورد.

چنین امتیازاتي است که شیعه را برانگیخت به اصول خویش (از نظر قرائت بر استاد و حفظ و تصحیح) اهتمام ورزد؛ زیرا فقه و حدیث شیعه از آن مایه مي گرفت.

شیعه و بهره گیري از اصول

شیخ صدوق در مقدمه کتاب **مَن لا يَحْضُرُهُ الفقيه** مي نویسد:

> چونان مُصَنِّفان قصد نکردم همه آنچه را راویان باز گفته اند گرد آورم، بلکه به نقلِ احادیثي پرداختم که طبقِ آنها فتوا مي دهم و صحیح شان مي دانم و معتقدم که آنها میانِ من و پروردگارم حجّت اند. آنچه

---

۱. **روضه المتقین** ۱: ۸۷.
۲. **الفهرست**: ۲؛ **الذریعه** ۲: ۱۲۸.

در اين كتاب هست، از كتاب هاي مشهوري استخراج شده كه مورد اعتماد و مرجع است؛ مانند كتاب حريز بن عبدالله سِجِستاني، عُبَيدالله بن علي حلبي، كتاب هاي عَلي بن مَهزيار اَهوازي، حسين بن سعيد، نوادر احمد بن محمّد بن عيسي، نوادر الحكمه محمّد بن احمد بن يحيي بن عمران اَشعري، كتاب الرحمه سعد بن عبدالله، جامعِ شيخ ما محمّد بن حسن بن وليد، نوادر محمّد بن اَبي عُمَير، كتاب المحاسن احمد بن ابي عبدالله بَرقي، رساله پدرم به من، و ديگر اصول و مُصَنَّفاتي كه طُرُق من به آنها در فهرستِ كتاب هايي كه از مشايخ و پيشينيانم برايم روايت شده، معروف است.

و نهايت توانم را در اين راستا به كار بردم، از خدا ياري مي خواهم و بر او توكُّل دارم و از تقصيرِ خويش آمرزش مي طلبم[۱].

محقّق حلّي در **المعتبر** مي نگارد:

از امام صادقعليه‌السلام نزديك به چهار هزار نفر روايت كرده اند، و با تعليماتِ آن حضرت فقهاي انديشمند بسياري پديد آمدند؛ مانند زُرارة بن اَعْيَن و دو برادرش ــ بُكَيْر و حُمْران ــ جميل بن دُرّاج، محمّد ابن مسلم، بُرَيد بن معاويه، دو هِشام، ابو بصير، عبيدالله، محمّد و عِمران حَلَبي، عبدالله بن سِنان، ابو صباح كِناني و ديگر شخصيت هاي برجسته، حتّي از پاسخ پرسش هايي كه آن حضرت داد چهار صد كتاب نگاشته شد كه آنها را « اُصُول » مي نامند.

سپس مي گويد:

فاضلاني جزو شاگردانِ امام جوادعليه‌السلام بودند؛ مانند حسين بن سعيد و برادرش حسن و [احمد

۱. **من لا يحضره الفقيه** ۱: ۲ ــ ٤.

> بن] محمّد بن ابي نصر بَزَنطي، و احمد بن محمّد بن خالد برقي، شاذانِ بن فضل قمي، اَيّوب بن نوح بن دُرّاج، احمد بن محمّد بن عيسي، و ديگران كه تعدادشان زياد است و سخن را طولاني مي سازد، و كتاب هاشان هم اكنون ميان اَصحاب نقل مي شود و بر علم فراواني دلالت دارد[۱].

آن گاه مي نويسد:

> از كتاب هاي اين بزرگان بر نقل هايي بسنده كردم كه در آن، كوشش آنها آشكار بود و اهتمامشان دريافت مي شد و محلِ اعتمادشان به شمار مي رفت.
>
> از كساني كه نقل آنها را برگزيدم، اينان اند: حسن بن محبوب، و [اَحمد بن] محمّد بن ابي نصر بَزَنطي، حسين بن سعيد، فضل بن شاذان، يونس بن عبدالرحمن.
>
> و از متأخّران: ابو جعفر محمّد بن علي بن بابويه، محمّد بن يعقوبِ كليني...[۲]

ابن ادريس حلّي در **مُسْتَطْرفات السرائر**، باب زيادات، درباره رواياتِ ظريفي كه از كتاب هاي مشيخه اهل قلم و ناقلانِ كوشاي حديث به دست آورده، مي نگارد:

> از آن جمله است احاديثِ ظريفي كه ما آنها را استفاده كرديم از:
>
> ▌ كتاب نوادر احمد بن محمّد بن اَبي نصر بَزَنطي (صحابي امام رضا عليه السلام).
>
> ▌ آنچه را اَبان بن تَغلب (صحابي امام باقر و صادق عليه السلام) در كتابش مي آورد.

---

۱. **المعتبر** ۱: ۲۶ ـ ۲۷؛ بنگريد به، **وسائل الشيعه** ۳۰: ۱۰۹.
۲. **المعتبر** ۱: ۳۳.

- کتاب جمیل بن دُرّاج.
- کتاب سیاري، که نامش ابو عبدالله است، صحابي امام رضا علیه السلام.
- مسائل الرجال و مکاتبه آنها با امام هادي و پاسخ هاي آن حضرت.
- کتاب مشیخه، اثر حسن بن محبوب، سَرّاد (صحابي امام رضا علیه السلام) که از اصحاب ثقه ما و جلیل القدر است، روایات زیادي را نقل مي کند و یکي از ارکانِ چهارگانه عصر خود به شمار مي رود.
- کتاب نوادر المُصَنّف، تصنیف محمّد بن علي بن محبوب.

این کتاب به خط شیخ طوسي است، احادیث را از خط او نقل کردم.

- کتاب مَن لا یَحْضَرُهُ الفقیه، شیخ صدوق.
- کتاب قُرب الإسناد، تصنیف محمّد بن عبدالله بن جعفر حِمْیَري.
- کتاب جعفر بن محمّد بن سِنان، دهقان.
- کتاب تهذیب الأحکام.
- کتاب عبدالله بن بُکَیْر بن اَعْیَن.
- روایتِ ابوالقاسم بن قولَوَیه.
- کتاب « اُنس العالم » تصنیف صفواني.
- کتاب « المحاسن » تصنیف احمد بن ابي عبدالله، بَرقي.
- کتاب « العیون والمحاسن » تصنیف شیخ مفید[1].

شیخ بهائي در **الوجیزه** مي گوید:

همه احادیثِ ما ــ به جز اندکي ــ به ائمّه دوازده گانه ^ مي رسد، و نقل آنها به

---

۱. **السرائر** ۳: ۵۶۳ ــ ۶۴۸؛ این اثر جداگانه نیز به نام « **مستطرفات السرائر** » به چاپ رسیده است.

پیامبر | منتهي مي شود؛ چراكه علوم امامان ^ از اين منبع نور برگرفته شده است.

رواياتي را كه كتاب هاي شيعه به نقل از ائمّه ^ در بر دارند، بسيار بيشتر از رواياتي است كه اهل سنّت در صحاح ستّه گرد آورده اند؛ هركه كتاب هاي هر دو فرقه را بررسي كند، اين امر برايش آشكار مي شود.

تنها يك راوي، اَبان بن تغلب، از يك امام (يعني حضرت صادق عليه السلام) سه هزار حديث روايت مي كند.

مُحدِّثان قديمِ ما آنچه را از كلمات ائمّه به دستشان رسيد، در چهارصد كتاب جمع آوري كردند كه « اُصول » ناميده مي شد. سپس گروهي از متأخّران ـ كه سعيشان مشكور باد ـ عهده دار گردآوري اين كتاب ها و مرتّب سازي آنها شدند تا از پراكندگي آنها بكاهند و اين اخبار به آساني در دسترس جويندگان قرار گيرد. در اين عرصه كتاب هاي مبسوطي را باب بندي كردند و اصولي را ضبط نمودند و پيراستند كه دربردارنده اسانيد متصل به معصومين ^ بود؛ مانند كافي، مَن لا يَحْضُرُهُ الفقيه، تهذيب، استبصار، **مدينة العلم**، خِصال، اَمالي، عيون اخبار الرضا، و ديگر كتاب ها[1].

۱. **الحبل المتين:** ٦؛ **وسائل الشيعه** ۳۰: ۲۰۰؛ **مشرق الشمسين:** ۲٦۹ـ۲۷۰.

شيخ حسن در **المنتقي** و **المعالم** تصريح مي كند به اين سخن كه:

> احاديث **كُتُب أربعه** (و مانند آن) در بردارنده قرائن [صحّت] است و آنها ــ بي هيچ تغييري ــ از اصول و كتاب هايي نقل شده اند كه همه بر صحّتِ آنها اتفاق نظر دارند[۱].

كَفْعَمي در **الجُنّة الواقيه** مي گويد:

> اين كتاب محتوي عوذات، دعاها، تسبيح ها و زيارات است... از كتاب هايي كه صحّتِ آنها مورد اعتماد مي باشد و با امنيّتِ خاطر مي توان به آنها چنگ آويخت، برگرفته شده اند[۲].

علي بن ابراهيم قمي، به ثبوتِ احاديثِ تفسيرش و اينكه آنها از اَفراد ثقه از ائمّه ^ روايت شده اند، شهادت مي دهد[۳].

سيّد رضي الدين بن طاووس در كتاب هاي خويش سخناني را مي آورد كه دلالت دارند بر اينكه بسياري از كتاب هاي مذكور و ديگر كتاب هاي مانند آنها، همچون اصولِ اَصحابِ ائمّه نزدش بوده، و چيزهاي فراواني را از آنها نقل مي كند[٤].

نيز شهيد در **الذكري** و كَفْعَمي در **المصباح** تصريح كرده اند كه بسياري از اصول قدما و كتاب هاي ايشان، نزد آنها موجود بوده است[٥].

---

۱. **منتقى الجمان** ۱: ۲۷.

۲. **الجنّة الواقية**: ۳ـ٤.

۳. **تفسير القمي** ۱: ٤؛ **وسائل الشيعه** ۳۰: ۲۰۲.

٤. **وسائل الشيعه** ۳۰: ۲۱۳.

٥. همان.

تا اینکه نوبت به شیخ حُرّ عاملي مي رسد، وي در فائدة چهارم، از فوايد پاياني كتابش ـ وسائل الشيعه ـ كه درصدد شمارش مصادر كتاب است ـ مي نويسد:

و ديگر كتاب ها؛ امّا آنچه را از كتابي نقل كرده اند و نامِ آن را به صراحت نياورده اند، به راستي زياد است. در كتاب هاي رجال ذكر شده اند، براساسِ آنچه ما ضبط كرديم، از شش هزار و ششصد كتاب فزون تر مي باشد[1].

در هر حال، گروهي از شاگردان ائمّه ^ ـ به ويژه در زمان امام باقر و صادق ^ ـ در انواع علوم درخشيدند و آنچه را از ائمّه ^ دريافته بودند در كتاب هايي تدوين كردند. عالمان رجال و شرح حال نگاران (مانند ابن نَديم، كَشّي، نجاشي و ديگران) به مُصَنَّفاتِ آنها اشاره كرده اند.

▌ هِشام بن حكم درباره الفاظ، رَدّ بر زنديقان، توحيد، امامت، جبر و قَدَر، رَدّ بر ثنويّه (دوگانه پرستان)، رد بر اَرَسْطاطاليس و ديگر فلاسفه يونان، كتاب نوشت؛ و در فقه و اصول رساله هاي زيادي را به نگارش درآورد.

▌ زُرارة بن اَعْيَن در استطاعت، جبر و غير آن كتاب نوشت.

▌ محمّد بن عمر، در توحيد و امامت و فقه، به نگارش پرداخت.

▌ يعقوب بن اسحاق سِكّيت اصلاح المنطق، و درباره الفاظ و اَضداد (واژه هايي كه معناي متضاد دارند) والفاظي كه ميان چند معنا مشترك اند،كتاب نوشت.

---

۱. **وسائل الشيعه** ۳۰: ۱۶۵.

▌ محمّد بن نُعمان بَجَلّي ـ مؤمن طاق ـ در زمينه امامت و معرفت، اثبات الوصيّه، اوامر و نواهي، مناظرات و جز آن، كتاب هايي تأليف كرد.

▌ و ديگر اصحاب مؤلّف و كتاب هاشان، كه به صدها تأليف ـ اگر نگوييم هزاران ـ مي رسد. مُحمَّدون ثلاثه (كُلَيْني، صدوق، طوسي) كُتُب اربعه **(كافي، مَن لا يَحْضُرُه الفقيه، تهذيب الاحكام، استبصار)** را از آنها گرفته اند، هريك از اين سه نفر، كتاب هاي ديگري نيز در تفسير، تاريخ و حديث و... دارند.

همه كساني كه از ائمّه ^ روايت كرده اند، از نظرِ عدالت و وثاقت در اوج اند، طوايفِ مختلف آنها محترم مي باشند، حتّي صاحبان صحاحِ شش گانه اهل سنّت، از بسياري از آنها روايت كرده اند و بعضي از رجال شناسانِ سُنّي بر وثاقت و جايگاه علمي آنان اذعان دارند، گرچه مي گويند: «گرايش شيعي شديدي دارد»، «راستگوست، ليكن مذهب تشيّع را دارد»، «شيعي مذهب است» و عباراتي مانند اينها[١].

نويسندگان كتب اربعه و استفاده آنها از اصول چهار صدگانه

گرد آورنده اين روايات و مُدوِّنان آنها نيز جايگاه شايسته اي دارند. محمّد بن يعقوب كليني (صاحب كافي) را بسياري از اَصحاب تراجم (شرح حال نگاران) مانند: ابن مأكولا[٢]، ابن أثير[٣]، صفدي[٤]، ابن حجر[٥] و ديگر محدّثان و لغويان ـ

---

١. سيّد عبدالحسين شرف الدين نام هاي صد نفر از آنها را در **المراجعات** آورده است.

٢. **الإكمال** ٤: ٥٧٥.

٣. **الكامل** ٧: ١٥٠.

٤. **الوافي بالوفيات** ٥: ٢٢٦.

٥. **لسان الميزان** ٥: ٢٦٥، ترجمه ١١٠٧.

مانند فيروزآبادي[۱]، زَبيدي[۲] و... ــ در كتاب هاشان، آورده اند.

استاد ثامر عميدي بر عدمِ وجود خدشه از سوي بزرگان درباره كليني، مي نويسد:

به هيچ عالم رجالي سنّي دست نيافتم كه درباره كليني خدشه كند، نه جَرْح مُفَسَّر و نه غير مُفَسَّر[۳].

هيچ يك از آنها ــ تا آنجا كه من آگاهي دارم ــ درباره كليني بدگويي نكرده اند، با اينكه آنان ــ با كمال تأسّف ــ رجال شيعه را به صرف شيعه بودنشان بي اعتبار مي دانند، و اين حقيقتي انكارناپذير است.

اين مطلب دلالت دارد بر اتفاق آنان بر اينكه ثقة الإسلام كلينى ميان علماي اسلام جايگاه ارزنده اي دارد، هيچ كس درباره او سخن زشت بر زبان نياورد مگر اينكه دروغِ او برملا شد و ميانِ علما رسوا گشت[٤].

ابن اثير، كليني را از مُجدِّدان اماميه در رأس قرن سوم مي شمارد[٥].

امّا محمّد بن علي بن حسين بن موسي بن بابَوَيْه قمي ــ صاحب كتاب «**مَن لا يَحْضُرُه الفقيه**» ــ داراي تأليفات فراواني است، حافظه اش ضرب المثل شد[٦]. وي از خانداني عالي قدر و بافضيلت به

---

۱. **قاموس المحيط** ٤: ٣٦٣.
۲. **تاج العروس** ۹: ۳۲۲.
۳. جَرْح مُفَسَّر و غير مُفَسَّر از اصطلاحات علم رجال است. جَرْح غير مُفَسَّر، صرفِ نسبت خدشه، به شخصي است؛ مثل اينكه فلاني مورد اعتماد نيست. امّا جرح مُفَسَّر، جَرح همراه با تعليل مي باشد؛ مثل اينكه گويند: به سخن فلاني اعتمادي نيست چون از ضعفا روايت مي كند (م).
٤. **دفاع عن الكافي** ١: ٣٨.
٥. **جامع الأصول** ١٢: ٢٢٠.
٦. **سير اعلام النبلاء** ١٦: ٣٠٣.

شمار مي آيد. ابن اَبي طي درباره خاندانِ او مي گويد: «بيتِ علم و جلالت»[۱]، پدرش از عالمانِ بزرگ شيعه و در زمره مصنِّفانِ آنها به شمار مي رفت[۲].

وي بلند مرتبه، حافظ اَحاديث، رجال شناس و ناقد اَخبار بود، در ميان قمي ها چونان او در حفظ و فزوني علم ديده نشده است؛ حدود ۳۰۰ كتاب دارد[۳]، وي فتنه حسين بن منصور حلاّج را در قم از بين بُرد[۴]، بزرگان شيعه در جواني اش از او حديث دريافت مي كردند[۵]، گروهي ـ از جمله شيخ مفيد ـ از او روايت كرده اند.

شيخ مفيد، شاگردِ شيخ صدوق و استاد شيخ طوسي، به ابن المعلِّم لقب يافت. وي صاحب تصانيف بديعي است كه به حدود ۲۰۰ اثر مي رسد[۶]. رياستِ متكلمان شيعه به او رسيد، در علم كلام بر مذهب اصحابش، پيشگام گشت، تيزبين و حاضر جواب بود و حافظه اي نيرومند داشت[۷]، وي در خانه اش در «دَرْب رياح»[۸]مجلسی مناظره اي به پاي كرد كه همه عالمان در آن حاضر مي شدند[۹] و با اهل هر عقيده اي با شكوه و عظمت ـ در دولت آل بويه ـ مناظره مي كرد[۱۰].

شيخ مفيد در انواع مباحث كلامي، در [مذهب] اعتزال و ادبيات چيره دست بود. ابن اَبي

---

۱. **لسان الميزان** ۲: ۲.
۲. **سير اعلام النبلاء** ۱۶: ۳۰۴، ترجمه ۲۱۲.
۳. **الفهرست** (طوسي): ۲۳۷، ترجمه ۷۱۰.
۴. نگاه كنيد به مقدمه **المقنع والهداية**: ۲۲.
۵. **رجال نجاشي**: ۳۸۹.
۶. **لسان الميزان** ۵: ۳۶۸.
۷. **الفهرست** (ابن نديم): ۲۵۲.
۸. نام يكي از محلاّت قديم بغداد (م).
۹. **المنتظم** ۸: ۱۱.
۱۰. **مرآة الجنان** (يافعي) ۳: ۲۸؛ **شذرات الذهب** ۲: ۲۰۰.

طَي در « **تاريخ الإماميّة** » شرح حال او را به تفصيل مي آورد و مي گويد:

> وي در همه فنون يگانه روزگار خويش به شمار مي آمد: در اصول دين و اصول فقه، در فقه، اخبار، رجال، تفسير، نحو و شعر.
>
> نفس قوي، كارهاي نيك فراوان، افتادگي زياد، نماز و روزه فراوان از ويژگي هاي اوست. وي جامه اي خشن مي پوشيد...[۱]

و امّا شيخ محمّد بن حسن طوسي، بزرگ طائفه شيعه در زمان خود بود. داراي تصانيفي است. دو تا از كتاب هاي او، جزو كتب اربعه شيعه اماميه مي باشد:

۱. تهذيب الأحكام

۲. الاستبصار فيما اختلف مِنَ الأخبار

شيخ طوسي كلام و اُصول دين شيعه را از شيخ مفيد ــ رئيس اماميه ــ فرا گرفت و همواره در نزد او علم آموخت تا به كمال رسيد و مهارت و چيره دستي لازم را يافت. وي در تفسير كتابي را سامان داد و احاديث و نوادر را در دو مجلّد املا كرد، كه همه آنها از شيخ او مفيد است[۲].

سُبكي[۳] وسُيُوطي[۴] وچلبي در « **كشف الظنون** »[۵]، شيخ طوسي را از علماي شافعي شمرده اند. بدان جهت كه شيخ اقوالِ اهل سنّت را در فقه و تفسير آورده، آنان به اشتباه افتاده اند و او را سنّي شافعي پنداشته اند.

شيخ محمّد ابو زهره، درباره شيخ طوسي مي نويسد:

---

۱. **سير اعلام النبلاء** ۱۷: ۳٤٤.
۲. **سير اعلام النبلاء** ۱۸: ۳۳٤.
۳. **طبقات الشافعيه** ٤: ۱۲٦.
٤. **طبقات المفسّرين**: ۹۳.
٥. **كشف الظنون** ۱: ٤٥۲.

> وي بر دو مذهب شيعه و سنّي تسلط داشت. استاد عبدالحليم جندي مي گويد: در مذهب اماميه و در مذاهب اهل سنّت، طوسي حجّت است[۱].

اين، چكيده اي از زندگی نويسندگان كتب اربعه است. آنان مروياتِ خود را از **اصول چهارصدگانه** نقل مي كردند كه به نقل از ائمّه ^ تدوين يافت، و امامان ^ اَخبار را از **كتاب امام علي**عليه‌السلام باز مي گفتند، كتابي كه با املاي رسول خدا | و خط امام علي‌عليه‌السلام به نگارش درآمد.

بر اين اساس، شيوه تدوين و نقل حديث، نزد شيعه، امري به هم پيوسته و خدشه ناپذير است و آنچه گذشت، اصالتِ آن را اثبات مي كند.

يادآوري

شايان ذكر است كه **اصول چهارصدگانه** شاملِ همه رواياتي كه ائمّه ^ در فقه و ديگر زمينه ها ــ در جاهاي مختلف ــ گفتند، نمي باشد. بخشي از اين روايات در سينه حافظانِ رُواتِ احاديثِ اهل بيت ^ باقي ماند. همچنين كُتُب اربعه ــ كه كليني و صدوق و طوسي آنها را نوشتند ــ همه احاديثي را كه اصحاب ائمّه روايت كردند، در بر ندارد و اينان از آنها جز احاديثي ــ از اصول چهارصدگانه و جز آن ــ را كه نزدشان صحيح بود، نياوردند و ثابت نشده كه آنان به همه اصول چهارصدگانه دست يافتند.

سيّد امين در اَعيان الشيعه مي نگارد:

> بعضي از اصول چهارصدگانه تا عصرهاي متأخِّر، در گنجه هاي كتاب نزد علماي شيعه (مانند حرّ عاملي، مجلسي، مير لوحي معاصر

---

۱. **الإمام جعفر الصادق:** ۲٥۸.

مجلسي[۱] ميرزا حسين نوري و ديگران) باقي ماند و بيشتر آنها تلف شد، ليكن مضامين آنها در مجاميع كتب حديثي محفوظ است؛ زيرا علماي ما از اوائل سده چهارم تا نيمه اول قرن پنجم، كتاب هايشان را از آنها و ديگر كتاب هاي حديثي صحيح، سامان دادند[۲].

در اينجا كلام استاد عبدالحليم را در كتابِ « **الإمام جعفر الصادق** » نقل مي كنيم. وي هنگامِ سخن درباره تدوين مي گويد:

ليكن « علي » به تدوين پرداخت و شيوۀ تدوين را ميانِ پيروانش باقي گذاشت. وي به روش خويش اطمينان و اعتماد داشت. او همان كسي است كه پيامبر درباره اش مي گويد: علي با قرآن و قرآن با علي است و هرگز اين دو از هم جدا نمي شوند تا در حوض بر من درآيند...

مذهب شيعه در سينه حافظان و ناقلانِ حديث به وسيله تدوين فقهي استقرار يافت با املا به فرزندان و آنان به فرزندانشان؛ وبه

---

۱. محدّث نوري در **مستدرك الوسائل** ۱: ۳۲، مي نويسد: مير لوحي معاصر مجلسي اول و دوم است و با او در اصفهان ساكن بود. نزد وي كتاب هاي نفيس و ارزشمندي وجود داشت؛ مانند كتاب الرجعه (اثر فضل بن شاذان)، **الفرج الكبير في الغيبة** (اثر ابو عبدالله، محمّد بن **هبة الله بن** جعفر وراق طرابلسي)، **كتاب الغيبة** (اثر حسن بن حمزه مرعشي) و ديگر كتاب ها كه با وجود نياز شديد مجلسي به آنها، به وي اطلاع نداد.
بنابراين، عدم دست يابي به روايت، سواي فحص، داراي اسبابِ زيادي است؛ از جمله آنها بخلِ صاحب كتاب مي باشد (چنان كه در مورد مذكور ملاحظه شد) و...

۲. **اعيان الشيعه** ۱: ۱٤۰.

ويژه زين العابدين و زيد و باقر و صادق. سپس مجالس امام صادق در نشر مذهب، همان كاركرد تدوين را در استقرار مذهب عهده دار شد و پيشوایاني كه نزد آن حضرت شاگردي كردند و شاگردانشان اموري را دريافتند كه مجلس درس امام صادق را سرآمد همه مجالس (خواه مجالس اهل سنّت يا اهل بيت) ساخت[۱].

آن گاه استاد مواردي را مي شمارد. وي پيش از اين مطلب، مي نويسد:

دوران شاگردي نزد امام صادق مايه افتخار فقه مذاهب چهارگانه اهل سنّت شد. امّا عظمت امام زياده و كم نمي پذيرد، آن حضرت علم جدّش را به همه مردم مي رساند.

امامت مرتبه [بلندي] است، و شاگردي امامان اهل سنّت نزد آن حضرت، اشتياق آنان بود براي نزديك شدن به صاحب اين مرتبه[۲].

و در جاي ديگر مي نويسد:

مالك، بوي پيامبر را در مجلس فرزندِ دختر او مي يافت و حس يا گويا لمس مي كرد ماده اي را كه از جد به نوه اش انتقال مي يابد يا اشياي غير مادي كه عقل و دل را مي رُبايد.

نگاه به آن حضرت لذت بخش بود و شنيدن از او نعمتي [بزرگ] و صرف همنشيني با او تأديب و تربيت، و در همه اينها راه هایی سوي « بهشت » بود.

صاحب مجلس از هر نظر پاك و پاكيزه بود، از جدش جز به پاكيزگي حديث بر زبان نمي آوَرْد...[۳]

---

۱. **الإمام جعفر الصادق:** ۱۸٦.
۲. همان: ۱٦۳.
۳. همان: ۱٦۰.

و در جاي ديگر مي نگارد:

> در اين مجلس ـ آن گونه كه آمارگران مي گويند ـ چهار هزار راوي نزد امام شاگردي و روايت مي كردند، و چهارصد كاتب مي نوشتند و همه شان مي گفتند: جعفر بن محمّد فرمود.
>
> به راستي مجلس امام، چه مجلس ارجمند و بي نظيري بود؛ چيزهايي از رسول خدا | در آن مشاهده مي شد كه بعضي شان مادي بودند و نسل اندر نسل به آن حضرت رسيده بود، و بعضي شان معنوي كه در معاني و فحواي كلام آن حضرت نمود داشت.
>
> اين مجلس درس، جاي لجاجت و كشمكشِ بي نتيجه نبود، آن حضرت به شاگردان مي فرمود: هركه چيزي را بشناسد سخنش در آن باره اندك مي شود، همانا بليغ بدان جهت بليغ ناميده شده كه با كمترين سعي به خواسته اش مي رسد...[۱]

سخن درباره جايگاه جوامع حديثي را نزد شيعه امامي و نظراتشان را در زمينه آنها به پايان مي بريم؛ آنان به **كتب اربعه** به عنوان وحي مُنْزَل يا مانند وحي نمي نگرند، و باورشان اين نيست كه هركس كليني يا طوسي يا صدوق از او روايت كند از پل گذشته است [و از هر نظر سالم و درست مي باشد] و عقيده ندارند كه همه آنچه در **كتب اربعه** هست صحيح است.

روايات **كتب اربعه** ـ نزد شيعه ـ چون ديگر مرويات پذيراي اصول جَرْح و تعديل اند و نقد و استدلال مي شوند و هاله بزرگ نمايي آنها را در بر نگرفته است؛ چنان كه صحاح شش گانه نزد اهل سنّت، به اين هاله احاطه شده اند.

---

۱. همان.

بنابراین، حدیث اگر در بر دارنده همه شرایط معتبر نباشد، ارزشي ندارد ــ هرچند مشایخ محدّثان مانند کلیني و طوسي آن را آورده باشند ــ بلکه باید همراه با قرائن حالي یا مقالي باشد که صدور آن را از معصوم به اثبات رسانند و موجب اعتماد به آن شود؛ مانند اینکه حدیث در بسیاري از چهارصدگانه یا دست کم در یك یا دو اصل از آنها با اسناد متعدد و معتبر آمده باشد، یا در یکي از کتاب هایي یافت شود که بر ائمّه ^ عرضه شده اند.

مانند کتاب عبیدالله حلبي که بر امام صادقعليه‌السلام عرضه داشت و آن حضرت فرمود: براي اینان [اهل سنّت] مثل آن وجود ندارد[1].

و مانند کتاب یونس بن عبدالرحمان و فضل بن شاذان که بر امام حسن عسکريعليه‌السلام عرضه کردند[2].

یا اینکه حدیث در اصول مورد اعتمادي باشد که در نزد سَلَفِ معاصر با ائمّه وجود داشته اند؛ مانند «**کتاب الصلاة**» حریز بن عبدالله، کتاب هاي ابن سعید و علي بن مهزیار و دیگران.

هرچند صاحبانِ این کتاب ها غیر امامي باشند؛ مانند کتاب جعفر بن غیاث قاضي، کتاب هاي حسین بن عبدالله سَعْدي، و «**کتاب القبلة**» علي بن حسن طاطَرِي[3].

---

۱. **رجال ابن داود**: ۱۲۵، ترجمه ۹۲۲.
۲. نگاه کنید به: **الکلیني والکافي**: ٤٤٢.
۳. نگاه کنید به **خاتمة المستدرك** ۳: ٤۸۲، الفائدة الرابعه.

نمونه هاي تطبيقى فقه دو مكتب

پس از همه آنچه درباره گشايش فوری بابِ تدوين در مكتب « تعبّد محض » و منع آن از سوي مكتب « رأي و اجتهاد » آورديم، اكنون نمونه هاي تطبيقي زنده اي را از فقه دو مكتب مي آوريم. قصدمان در اين راستا ملموس ساختن اين حقيقت است كه اختلاف در فقه، پس از اختلاف در خلافت، پديد آمد.

اين امر،آنچه را در عوامل منع تدوين از سوي ابوبكر و عمر گفتيم، روشن مي سازد، و اينكه آثارِ آن هم اكنون در ميان مسلمانان بازتاب دارد؛ چراكه اختلاف در فقه به اختلاف در اصول و رواياتي باز مي گردد كه نزد دو طرف گردآوري شده اند و آن گاه كه تاريخ سنّت و اوضاع و احوال آن را بشناسيم، همه چيز روشن مي گردد.

در اينجا چهار مسئله فقهي را مي آوريم كه ميانِ اين دو خط مشي اختلافي است آنها را از ابواب فقهي مختلف (ارث، اَطعمه و اَشرب، حدود، ديات) برگزيديم تا آنچه را مي گوييم به روشن ترين صورت، گويا باشد و تبيين گردد كه منع صادر از سوي ابوبكر و عمر (و پيروان آن دو) تأثير كاملي را بر همه ابواب فقه اسلامي ــ اگر نگوييم همه آن ــ بر جاي گذاشت؛ زيرا از آثار منع تدوين، قائل شدن به مشروعيّت چند رأيي نزد صحابه بود.

به ديگر سخن، منع تدوين باب اجتهاد را ــ به ناچار ــ گشود؛ زيرا مردم در قضاياي روزمره شان ــ به ويژه در مسائل جديد و نوپيدا ــ در پي راه حل بودند. و با اجتهادِ صحابه

(خواه بر طبق نص يا غير آن) اين نياز برطرف مي شد.

مي دانيم كه طبيعت اجتهاد اين است كه شخص را به ايستادن بر يك رأي ملزم نمي سازد، و از اينجا بود كه در اظهار نظرها و مسائل فقهي، ميان صحابه اختلاف روي داد و حتّي يك صحابي اقوالِ گوناگوني را ابراز مي داشت.

اين اختلاف آرا ميان صحابه ــ بعد از آنها ــ بر تابعان اثر گذاشت؛ چراكه خلفا با تدوين اقوال صحابه در كنار حديث رسول خدا | اين اختلافات را اصل قرار دادند. حسن بن كيسان با زُهري درباره سخن يك صحابي با هم اختلاف كردند؛ ابن كيسان مي گفت كه آن سخن، سنّت نمي باشد، ليكن زُهْري بر تدوين آن اصرار داشت؛ زيرا معتقد بود كه اقوال صحابي سنّت است. ابن كيسان مي گويد: او تدوين كرد و من ضايع ساختم.

شيخ محمّد ابو زهره مي گويد:

> مالك، فتواي صحابه را به عنوان سنّت، برمي گرفت[1].

و اين چنين، اختلاف آراي صحابه به اصولِ حديثي راه يافت و قانون شرعى گشت كه مخالفت با آن ناممكن شد تا آنجا كه مى بينيم اختلافِ نقل از يك صحابي چنين حالي يافت كه شخصي نظرِ نخست او را برگرفت و شخصِ ديگر به رأي دوم او گراييد.

همه اينها روشن مي سازد كه سنّت نبوي ــ در نزد اهل سنّت ــ دو مرحله را پيمود:

الف) مرحله منع؛

ب) مرحله تدوين.

---

١. **ابن حنبل** (ابي زهره): ٢٥٢ـ٢٥٥؛ **مالك** (ابي زهره): ٢٩٠.

در مرحله منع، آراي صحابه شرعيّت يافت و سنّت رسول خدا | با سنّتِ صحابه درآميخت؛ و در مرحله تدوين، اين آراي مختلف نوشته شد و به عنوان قانونِ الزامي شريعت مطرح گشت.

امّا مدرسه «تعبُّد محض» تنها داراي يك مرحله است و آن، تمسّك به سخن رسول خدا | مي باشد و آنچه امام عليعليه السلام به دست خويش از زبانِ آن حضرت نگاشت؛ و از اين روست كه در مسائل فقهي مكتب تعبّد محض، اختلافِ اساسي نمي نگريم.

و اينك نمونه هايي از اين مطلب:

۱. ارث

از محمّد بن مسلم روايت شده كه گفت:

> ابو عبدالله صحيفه اي را باز كرد، تا در آن نگريستم ديدم كه نوشته است: «[آن گاه كه وارث، تنها، فرزند برادر و جد باشد] ميراث ميانِ فرزند برادر و جد به نصف تقسيم مي شود».
>
> به امام صادقعليه السلام گفتم: فدايت شوم، قاضيانِ شهر ما با وجود جد، به فرزندِ برادر ارث نمي دهند!
>
> امامعليه السلام فرمود: اين كتاب به خط علي و املاي رسول خداست[۱].

در روايتِ ديگر مي گويد:

> به صحيفه اي نگاه كردم كه ابو جعفر در آن مي نگريست، ديدم نوشته بود: «مالِ (ميراث) ميانِ فرزند برادر و جد به طور مساوي تقسيم مي شود».

---

۱. **فروع كافي** ۷: ۱۱۲، باب ابن أخ و جد، حديث ۱؛ **وسائل الشيعه** ۲۶: ۱۵۹، حديث ۳۲۷۱٤.

به امام باقر عليه السلام گفتم: نزد ما (قاضياني اند كه) به اين حكم فتوا نمي دهند و براي پسر برادر با وجود جدّ چيزي قرار نمي دهند!

امام عليه السلام فرمود: بدان كه اين املاي رسول خدا و خط علي است (از زبانِ پيامبر | به دست امام علي عليه السلام نگارش يافت)[۱].

اين دو حديث، به مسئله اي در ارث ـ در فقه اسلامي ـ مي پردازند كه اختلاف و كشمكش در آن فراوان است. محمّد بن مسلم اذعان مي دارد كه قاضيانِ شهر او به آنچه در **كتابِ علي** هست حكم نمي كنند، امام باقر عليه السلام سخنِ او را تصديق مي كند و مي فرمايد: قاضيان مدينه نيز بر اساسِ قضاوت ائمّه اهل بيت ^ حكم نمي كنند. از اين رو امام باقر عليه السلام تأكيد دارد به اينكه حكمِ او برگرفته از دهانِ پيامبر و دست خط علي با املاي پيامبر است.

تأكيد امام باقر عليه السلام بر موثق بودن مصدر اين حكم و اهميت تدوين ـ به طور عام ـ و به ويژه اين نوشته، براي تأكيد بر اختلاف دو مكتب مذكور در اصول است. با مراجعه به مصادر فقه شيعه امامي مي توان دريافت كه آنان در تقسيم ميراث، پسر برادر را جانشين برادر در ارثْ بَري ـ همراه جد ـ به شمار مي آورند[۲].

---

۱. **فروع كافي** ۷: ۱۱۳، باب أخ و جد، حديث ۵؛ **تهذيب الأحكام** ۹: ۳۰۹، حديث ۱۱۰٤؛ **وسائل الشيعه** ۲٦: ۱٦۰، حديث ۳۲۷۱۸.

۲. نگاه كنيد به: كتاب **الخلاف** ٤: ۹۰، مسئله ۱۰۰.

امّا فقهاي اهل سنّت، اين گونه حكم نمي كنند؛ با اينكه مي دانند كه حضرت علي‌عليه السلام و ابن عبّاس حكم كردند كه سهم ارثِ پسر برادر با سهم جد [آن گاه كه وارث منحصر به آنها باشد] مساوي است.

طحاوي از طريق اسماعيل بن اَبي خالد، از شَعْبي روايت مي كند كه گفت:

> برايم حديث شد كه علي بن اَبي طالب پسران برادر را به منزله پدرانشان در كنار جد به حساب مي آورد، و جز او هيچ يك از صحابه اين كار را نمي كرد(۱).

عبدالرزّاق به سند خويش از شَعْبي، مثل همين سخن را مي آورد(۲).

به نظر مي رسد كه اصرارِ مكتب « اجتهاد و رأي » بر پس زدن قول امام علي‌عليه السلام وابن عبّاس، بدان جهت بود كه به نظر خلفا امرِ جدّ مهم انگاشته مي شد؛ چراكه اختلاف و آراي گوناگوني از آنها در اين زمينه هست و آنان آنچه را كه در اين مسئله بر خلاف اجتهاداتشان به شمار مي آمد، محو و نابود مي كردند و مانعِ آن مي شدند. حتّي حضرت علي‌عليه السلام از انتشار حكمِ خود درباره جدّ بيم داشت. از ابن عبّاس خواست كه آنچه را در اين باره نوشته از بين ببرد.

ابن شيبه به سند صحيح از شعبي روايت مي كند كه گفت:

> ابن عبّاس در نامه اي به حضرت علي‌عليه السلام درباره ميراث شش برادر به همراه يك جد پرسيد، امام‌عليه السلام در پاسخ وي نگاشت: جد را

---

۱. **فتح الباري** ۱۲: ۲۱.
۲. **مُصنّف عبدالرزّاق** ۱۰: ۲۶۹، باب فرض الجد، حديث ۱۹۰۶۶.

مانند يكي از آنان قرار ده و اين نوشته مرا محو كن[۱].

و در نقل ديگري است كه امام عليه السلام به ابن عبّاس فرمود:

اين نوشته ام را نابود ساز و آن را باقي مگذار[۲].

اين سخن صراحت دارد در اينكه حضرت علي عليه السلام از بيانِ حكم خويش در اين مسئله و افتادنِ نوشته وي به دستِ نا اهلان، بيم داشت.

از عبدالله بن مسعود مانند اين روايت نقل شده است.

از شعبة بن توأم ضبّی روايت شده كه گفت:

برادري داشتم كه در عهد عُمَر درگذشت و برادراني به همراه جدش از او بر جاي ماندند. نزد ابن مسعود آمديم، او يک ششم ارث را با وجود برادران به جد داد.

پس از آن، برادر ديگرم در عهد عثمان از دنيا رفت و برادران و جدش بر جاي ماندند، نزد ابن مسعود آمديم، يک سوم ميراث را با وجود برادران به جد داد.

گفتيم: به جدّ ما از ميراث برادر اوّلمان يک ششم ارث را دادي و اكنون يک سوم را مي دهي؟!

گفت: ما به قضاوت رهبرانمان حكم مي كنيم[۳].

در اينجا ابن مسعود اشاره دارد به اينكه نمي تواند آنچه را از پيامبر شنيده يا آنچه

---

۱. **مصنّف ابن ابي شَيبه** ۶: ۲۶۰، حديث ۳۱۲۲۲؛ **فتح الباري** ۱۲: ۲۱.
۲. **فتح الباري** ۱۲: ۲۱.
۳. **المحلّي** ۹: ۲۸۵ ـ ۲۸۶.

را به نظرش مي رسد، آشكارا بيان دارد؛ چراكه اقوال عُمَر در اين باره مختلف است، و به آنچه خلفا حكم دادند بسنده مي كند.

اين پاسخ ابن مسعود تا حد زيادي شبيه به جوابي است كه وي در پاسخِ كسي ابراز داشت كه از او پرسيد: در منى با پيامبر دو ركعت نماز گزاردي، سپس با عثمان چهار ركعت؟ ابن مسعود گفت:

ليكن عثمان امام است، بر خلافِ او رفتار نمي كنم، مخالفت با او شَر برمي انگيزد[۱].

اختلاف اَقوال عمر درباره جد، سپس آراي گوناگون صحابه در اين زمينه، بعضي از فقها را به ظنّ اشتباه آميزي افكنده است، دسته اي گفته اند:

براي جد با وجود برادران، چيزي معلوم (و معيني) از ارث نيست، برحسب آنچه خليفه حكم كند چيزي به او داده مي شود[۲].

آري، گروه حاكم، مي خواستند نظر خلفاي گذشته را تثبيت كنند و بر مخالفت روش امام علي عليه السلام و ابن عبّاس اصرار ورزند.

از حجّاج رسيده كه پيكي نزد شعبي فرستاد تا درباره مسئله (ارث) جد از او بپرسد.

شعبي گفت: ابن مسعود، علي، عثمان، ابن عبّاس و... در اين باره سخن گفته اند.

حجّاج گفت: آنچه را ابن عبّاس بر زبان آورده گرچه سخن استواري است...

به قاضي دستور دهيد كه بر اساسِ حكمِ عثمان، فتوا دهد[۳].

---

۱. **سنن بيهقي** ۳: ۱۴۴؛ **البداية والنهاية** ۷: ۲۲۸.
۲. **المحلّي** ۹: ۲۸۳.
۳. **المحلّي** ۹: ۲۸۹.

از اين شواهد به دست مي آيد كه نگرش روشن و يك نواختي كه نزد امام علي و اهل بيت ^ مي باشد، برگرفته از كتابي است كه با املاي پيامبر | به نگارش درآمد، و نگرش تيره و مه آلود به منع كنندگانِ تدوين تعلّق دارد.

۲. مسئله اي در صيد

حلبي از امام صادقعليه‌السلام روايت مي كند كه فرمود:

پدرم با ترس و بيم فتوا مي داد و ما درباره بيان حكم حيوانى كه توسط بازها و شاهين ها صيد شود، بيم داشتيم. امّا اكنون نمي ترسيم و صيد آنها را حلال نمي دانيم مگر اينكه شخص بتواند صيد را زنده بيابد و سر ببُرد؛ چراكه در كتاب علي آمده است كه خداي بزرگ فرمود: ﴿وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُكَلِّبِينَ...﴾ [1]؛ (و آنچه را درندگان آموزش ديده، سگ ها به چنگ مي آورند) خدا در اين آيه پرندگانِ شكاري را « كلاب » (سگان) ناميد[2].

امام باقرعليه‌السلام بدان جهت با ترس فتوا مي داد كه تحت فشارهاي ترور فكري اموي مي زيست؛ زيرا امويان به صيد با پرندگان شكاري مشهور بودند (چنان كه يزيد و غير او به اين كار دست مي يازيد) و آن گاه كه در آغاز حكومتِ عبّاسيان، اين ترس برطرف شد، امام صادقعليه‌السلام به تبيينِ حكمِ آن پرداخت و فرمود:

---

۱. **مائده**/٤.

۲. **فروع كافي** ٦: ۲۰۷، باب صيد البزاة والصقور، حديث ۱؛ **تهذيب الأحكام** ۹: ۳۲ -۳۳، حديث ۱۳۰ (متن از اين مأخذ است)؛ **الاستبصار** ٤: ۷۳، باب ٦٤، حديث ۲٦٦.

أمّا الآنَ فإنّا لا نخافُ ولا نُحِلُّ صيدَها إلاّ أن تُدْرَك ذكاته فإنّه . . .[۱]

امّا الآن ما بيم نداريم و شكار پرندگانِ شكاري (باز، شاهين، عقاب، و...) را حلال نمي شماريم مگر اينكه زنده به دست آيند و تذكيه شوند.

با بررسي اين گزاره فقهي درمي يابيم ادله اي كه در اين زمينه هست منحصر به حليّت صيدي است كه تازي (سگ آموزش ديده) شكار كند، نصّ آيه همين است.

از ابي ثعلبه خشني و عدي بن حاتم طائي، حليتِ خصوص آنچه را كه كلبِ مُعَلَّم صيد كند، وارد شده است[۲].

از ابن عمر و مجاهد حكايت شده است كه:

شكار، جز با سگ تازي جايز نمي باشد[۳]؛ چراكه خدا مي فرمايد: ﴿وَمَا عَلَّمْتُمْ . . . ﴾.

ابن حزم اندلسي تصريح دارد به اينكه سنّت نبوي در خصوصِ سگانِ تازي نص دارد و جز آنها را ذكر نكرده است[٤].

آنان روايت منسوب به ابن عبّاس را ضعيف دانسته اند كه در تفسير آيه مي گويد: «مقصود، سگان تازي و باز و هر پرنده اي مي باشد كه براي صيد آموزش ديده است»[٥] چراكه اين روايت از طريق علي بن اَبي طلحه

---

۱. همان.
۲. **المغني** ۹: ۲۹۲، كتاب الصيد والذبائح.
۳. همان: ۲۹٦.
٤. **المحلّي** ۷: ٤۷۳.
٥. **المجموع** ۹: ۸۸.

وارد شده كه ابن عبّاس را درك نكرد. افزون بر اين، بيشتر رجاليان او را ضعيف شمرده اند[١].

هرگاه همه اينها را بر آنچه از اهل بيت ^

درباره حلال بودن شكارِ سگ تازي (و حرمت صيد ديگر درندگان) وارد شده بيفزاييم، به ميزان وضوح اين حكم پي مي بريم؛ و اينكه حاكمان آنچه را خواستشان بود بر بعضي از مسلمانان املا كردند و آنان از خوف و ترس آن را بر زبان آوردند تا اينكه نسل هاي بعد به اشتباه افتادند و نظر صواب بر آنها پوشيده ماند.

از اين روست كه بيشتر فقهاي اهل سنّت با اين حكمِ واضح مخالف اند و به حلال بودن صيد پرندگان شكاري فتوا مي دهند[٢]. با اينكه در اين زمينه از سنّت نبوي نصي به دست نيامده است، بلكه سنّت بر خلافِ آن مي باشد.

آنان بي دليل و برهان (از كتاب و سنّت) موضوعِ آيه را توسعه دادند؛ چراكه كتاب و سنّت تنها شكار سگ تازي را حلال مي داند، ابن حزم به اين مطلب تصريح دارد[٣]و ظاهر سخن ابن قدامه نيز همين است[٤].

با توجه به اين روشنگري ها، يقين پيدا مي كنيم كه اگر مسلمانان به تدوين سنّت ـ كه امام عليعليه السلام آن را آغازيد ـ دست مي يازيدند، براي همگان خير فراواني دربر داشت، ليكن اوضاع و احوال سياسی، اين گزاره را تحتِ خواستِ

---

١. همان.
٢. نگاه كنيد به: **المغني** ٩: ٢٩٣.
٣. **المحلّي** ٧: ٤٧٢.
٤. **المغني** ٩: ٢٩٣.

حاكمان درآورد، نه آنچه در قرآن وجود داشت و سنّت رسول خدا | بر آن تأكيد مي ورزيد.

۳. حد شرابخوار

از بُريد بن معاويه روايت شده كه گفت: شنيدم امام صادقعليه السلام مي فرمود:

يُضرَبُ شاربُ الخمر ثمانين، وشارب النبيذ ثمانين [۱]؛

آشامنده خمر و شارب نبيذ (شرابي كه از كشمش به دست مي آيد) بايد ۸۰ تازيانه زده شود.

اين خبر، دربر دارنده دو مطلب است:

الف) تعيين حد شارب خمر كه ۸۰ تازيانه است؛

ب) توسعه موضوع خمر براي هر مست كننده اي و آنچه كه طبيعتِ آن مستي آور است؛ مانند نبيذ (شراب كشمش).

مطلب اول

درباره مطلب نخست، از امامانِ چهارگانه مذاهب اهل سنّت ثابت است كه حدِ « مَست » ۸۰ تازيانه است مگر شافعي كه در يكي از دو فتوايش حد او را ٤۰ تازيانه مي داند و مستند وي روايتي از پيامبر است كه شراب خوار را به نعلين (يا به چيزي كه دو زبانه داشت) ٤۰ بار زد[۲].

مستند ۸۰ تازيانه از مشورت عُمَر با صحابه درباره حدّ خمر برگرفته شده است. در روايت صحيحي از امام عليعليه السلام ــ در اين مشورت ــ آمده است كه گفت: هنگامي كه شخص مست گردد هذيان مي بافد و در هذيان گويي افترا مي زند، پس

۱. **تهذيب الأحكام** ۱۰: ۹۰، حديث ۳٤۸؛ **فروع كافي** ۷: ۲۱٤، باب ما يجب فيه الحد، حديث٤.

۲. **المغني** ۹: ۱۳۷ (در چاپ دار الكتاب العربي، جلد ۱۰، ص۳۲۹)؛ الفقه على المذاهب الاربعة ٥: ۳۱-۳۲

شرابخوار را حد افترا (نسبت ناشايست به كسي) بزنيد[۱].

ابن عوف گفت: او را سبك ترين حد كه ۸۰ تازيانه است بزنيد[۲].

رأي صحابه به همين ۸۰ تازيانه انجاميد.

جاي شگفتي از اين گمانِ ناحق است كه شريعت را تهي از حكم جَلد (تازيانه) دانسته اند.

ابن حزم در **المحلّي** به نقل از بعضي تصريح كرده كه شارع حدي براي شرابخوار قرار نداده است[۳].

در اينجا ما نمي خواهيم به وارسي سخن ابن حزم و ردّ آن بپردازيم، ليكن يادآور مي شويم كه از اين ادعا، نقصان شريعت و لغو بودنِ آن لازم مي آيد در حالي كه خداي متعال قرآن را ﴿ ... **تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ** ... ﴾[٤] (بيانگر هر چيزي) معرفي مي كند، و هيچ يك از مسلمانان قائل به نقص شريعت نمي باشند.

امّا استدلالي كه به ٤۰ ضربه بر اساس عمل پيامبر شده ــ كه آن حضرت با چيزي كه دو طرف داشت يا با نعلين ٤۰ بار زد ــ با فرض صحّت اين سخن، با ۸۰ تازيانه سازگار است؛ چرا كه عرف زدن با دو كفش را يك ضربه نمي داند بلكه آن را دو ضرب مي شمارد و اين خود دليل بر ۸۰ تازيانه است.

مشهور است كه عمر ــ پيش از مشورت با صحابه ــ شارب خمر را ٤۰ تازيانه و ٦۰ تازيانه حد مي زد تا اينكه پس از مشورت با صحابه، رأيش بر ۸۰ تازيانه استوار گرديد.

---

۱. **المغني** ۹: ۱۳۷ (و در چاپ دار الكتاب العربي ــ بيروت ــ جلد ۱۰، ص۳۲۹).
۲. همان.
۳. **المحلّي** ۱۱: ۳٦٤، مسئله ۲۲۸۷.
٤. **نحل**/۸۹.

نيز از عمر رسيده است كه شراب خوار را تبعيد كرد، و بعد از آن گفت: از اين پس احدي را تبعيد نمي كنم[۱].

مكتب تعبّد محض قطع دارد به اينكه حكم ۸۰ تازيانه، رأي حضرت علي عليه السلام نيست، بلكه از رسول خدا | اين امر ثابت است به اين قرينه كه آن حضرت شراب خوار را با نعلين حد زد و به دليل كتاب امام علي عليه السلام كه با املاي پيامبر مي باشد.

جاي شگفتي است كه سرخسي در **المبسوط** ادعا مي كند كه ۸۰ تازيانه استنباطي از سوي حضرت علي عليه السلام مي باشد[۲] غافل از اينكه آن حضرت اين حكم را از رسول خدا | ستاند و تعليلِ مذكور را براي اُنس ذهني و استوار سازي حكم پيامبر | آورد.

مطلب دوم

مكتب «تعبّد محض» اجماع دارد بر اينكه موضوع خمر توسعه دارد و آنچه را كه طبيعتِ آن سُكر آور است (و انسان را از حالِ عادي خارج مي سازد) در بر مي گيرد، هرچند نوشيدن اندكِ آن شخص را مست نسازد.

امّا مكتب «رأي و اجتهاد» در اين مسئله به اختلاف شديدي افتاده اند؛ شافعيان و مالكيان و بعضي ديگر با مكتب تعبّد محض همسويند و بر اين باورند كه هر مُسكري حرام است؛ چراكه «مُسكر» اسم جامع براي هر چيزي است كه طبيعتِ آن مستي آور باشد، هرچند اندكي از آن مستي نياورد.

ابن حجر در **سبل السلام** مي نويسد:

---

۱. **المحلّي** ۱۱: ۳۶۵.
۲. **المبسوط** ۲۴: ۳۲.

> شافعيان و مالكيان و ديگران به حرمت هر مُسكري معتقدند؛ خواه از آب انگور باشد يا از كشمش به دست آيد. خوردن چيزي كه طبيعت مستي آور دارد، به طور مطلق جايز نمي باشد، هرچند اندك باشد و مستي نياورد[۱].

و بعضي از ايشان شرب نبيذ را ــ كه اندك آن انسان را مست نمي سازد ــ جايز مي دانند، و كساني چون ابراهيم نخعي، سُفيان ثَوري، ابن اَبي ليلي، شريك، ابن شُبْرُمَه، ابو حنيفه و ديگر فقهاي كوفي و بيشتر علماي بصري، آشاميدنِ زياد نبيذ را حرام نمي شمارند؛ چراكه مي گويند:

> آنچه در ديگر نبيذهاي مست كننده حرام است، خودِ سُكر (مستي) است نه عينِ آن [و آبِ كشمشي كه در خارج هست][۲].

ابن قدامه مي گويد:

> دسته اي مانند ابو وائل، نخعي، بسياري از اهل كوفه و اصحاب رأي بر اين نظرند كه شخص (براي خوردنِ نبيذ) حد زده نمي شود مگر اينكه مست شود[۳].

از اين سخن مي توان دريافت كه اينان فعليتِ اِسكار را شرطِ حرمت و حَدّ مي دانند، بر خلاف مكتب تعبّد محض (و شافعيّه و مالكيّه) كه به حرمت هر شرابي قائل اند كه طبيعتِ مست كنندگي دارد و از آنجا كه نبيذ اين ويژگي را داراست، آشاميدنِ كم و زيادِ آن حرام مي باشد.

اين ديدگاه شيعه، از آنجا كه سازگار با فطرت و عقل است، حتّي از طرفِ دشمنانِ آنان، حكم پسنديده اي دانسته شده است.

---

۱. **سبل السلام** ٤: ٣٣.
۱. **بداية المجتهد ۱ : ۳٤٥**.
۳. **المغني** ۹: ۱۳٦.

موسي جار الله مي نويسد:

دين شيعه در حرمت هر شرابي كه اندكِ آن مستي آور است، مرا به شگفت مي آورد. حتّي شخص مضطر در حال ناچاري، شراب نمي آشامد... شيعه نشستن بر سر سفره اي را كه در آن شراب باشد حرام مي داند.

سخنانِ شيعه اماميّه در مسائل طلاق و بعضي از آنچه را در ميراث آورده اند، بسيار نيكو و زيباست[۱].

ابن حزم از كساني كه به رأي نخست قائل اند بيزاري مي جويد و بر آنان مي تازد، سپس به عقيده مكتب «تعبّد محض» گرايش مي يابد؛ زيرا مي گويد:

اين احاديثِ آشكار ــ كه صحّتِ آن به تواتر ثابت است ــ از عايشه، ابو هُرَيره، ابو موسي، ابن عمر، سعد بن اَبي وَقّاص، جابر بن عبدالله، نُعمان بن بشير، ديلم بن هوشع (همه اينها از پيامبر |) نقل شده است، و جايي براي تأويل و توجيه باقي نمي ماند، بلكه نص در تحريمِ شرابِ مست كننده است، و حرمتِ شرابِ عسل، شراب جو، شراب گندم، شرابِ ذرّت به شرط آنكه مست كننده باشد، و تحريم شرابي كه آشاميدنِ زيادِ آن مستي آور است، بر خلافِ باورِ اَشخاصِ دون مايه اي كه خدا توفيقشان نداد...

بعضي از آنان درباره برخي از اين احاديث پرده حيا را دريده اند و اين سخن پيامبر را كه فرمود: «هر مست كننده اي حرام است» اين گونه توجيه كرده اند كه: مقصود،

---

۱. **الوشيعة في نقد عقائد الشيعة:** ۱۱۸ و ۱۱۹ و۱٤۰.

> آخرين جام است كه در پي آن مستي مي آيد[١].

مقصود ابن حزم از جمله: «بخلاف ما يقول مَن خَذَلَه الله تعالي وحرمه التوفيق» (بر خلاف آنچه دون مايگانِ ناكام بر زبان مي آورند) ابو حنيفه و پيروانِ اوست؛ زيرا آنان خوردنِ دُرده های شراب را مكروه مي دانند و مي گويند هركه آن را بياشامد حَدّ ندارد مگر اينكه شخص را مست كند[٢].

پيداست كه مقصود از «حرمتِ جامِ آخر» جواز آشاميدنِ اندك مشروبات يا نبيذ است؛ چراكه نوشيدن شراب، بي درنگ مست نمي سازد با جامِ آخر است كه مستي پديد مي آيد، پس تازيانه براي جامِ آخر است نه جام هاي پيش از آن.

با وارسي گزاره هاي تاريخ قانون گذاري اسلام، به دست مي آيد كه دليل صاحب اين قول و عقيده، عمل عُمَر مي باشد و رأيي كه او در اين زمينه ابراز داشت. روايت شده است:

> عرب باديه نشيني از شرابِ عُمَر نوشيد. عمر او را حد زد. اَعرابي گفت: من از شرابِ تو آشاميدم! عمر آن شراب را خواست و با آب آن را رقيق ساخت، سپس نوشيد و آن گاه گفت: هركس شرابش بَست و غليظ شد، آن را با آب رقيق سازد[٣].

و از عمر وارد شده كه گفت:

> ما اين شراب را مي آشاميم تا گوشت شتر را در شكمِ ما هضم كند و ما را آزار ندهد.

---

١. **المحلّي** ٧: ٥٠٠.
٢. همان: ٤٩٢.
٣. **احكام القرآن** (جصّاص) ٤: ١٢٦ (و در چاپ دار الكتب، ١٤١٥هـ، ج٢، ص٥٨١).

هركس شرابش غليظ شد آن را با آب مخلوط سازد[١].

و نيز گفت:

من مردي شكم گُنده ام، در آشاميدنِ اين شربت مرا سرزنش نكنيد و در نوشيدن اين شير مرا معاف داريد، و اين نبيذ را مي آشامم تا لينتِ مزاج يابم[٢].

از ابو حنيفه نقل شده كه در حلال بودن اندكي از شرابي كه زيادِ آن مست كننده است، به سيره عمر احتجاج مي كرد. آن گاه كه عبيدالله ــ بن عمر بن حفص بن عاصم ابن عمر بن خطّاب ــ در آشاميدن نبيذ بر ابو حنيفه اعتراض كرد، او گفت:

اين حليّت را از پدرت فرا گرفته ايم! پرسيد: كدام پدر؟ ابو حنيفه گفت: (از پدرت حديث رسيده كه گفت:) هرگاه غليظ بود با آب آن را رقيق سازيد.

عبيدالله عمر مي گفت: اگر به مست كنندگي آن يقين داشتي و غليظ نبود، چه مي كني؟ ابو حنيفه ساكت ماند[٣].

مشاهده مي شود كه اينان به دلالت هاي دوري چنگ مي آويزند تا به نتيجه اي ــ هرچند ضعيف ــ در اين فرع فقهي برسند؛ از اين روست كه در اختلافاتِ شديد مي افتند و به نتايج گوناگوني دست مي يابند؛ چراكه نصوص صحيحي را كه در كتاب امام علي‌عليه‌السلام هست و از اهل بيت ^ وارد شده، رها كردند.

آري، حاكمان اموي و عبّاسي بر اين حكم تأكيد داشتند ــ كه در حرمت، اسكار فعلي شرط است ــ تا مردم را از انتقاد منصرف سازند و زمينه

---

١. **مصنّف ابن أبي شيبه** ٥: ٧٩، حديث ٢٣٨٧٥.
٢. همان: ٨٠، حديث ٢٣٨٧٩.
٣. **سنن بيهقي** ٨: ٣٠٦؛ **سنن دارقطني** ٤: ٢٦١ (عبارت داخل پرانتز از اين كتاب است).

براي آشاميدن مسكرات ونبيذ برايشان آن گونه كه دوست مي دارند بي هيچ مانع و بازدارنده اي فراهم آيد، و در اين راستا جايز بودن آشاميدن نبيذ شرعي را (يعني افكندن مقداري خرما در آب گنديده، تا شوري [و بدمزگي] اش از بين برود) به خدمتِ خويش درآورند، و اين حكم را به نبيذي كه جوش آيد سرايت دادند، سپس در حرمت، اِسكارِ فعلي را شرط كردند.
به اين حكم قائل شدند در حالي كه مي دانستند رسول خدا | فرمود:

لَتَسْتَحِلَنَّ طائفةٌ من أُمّتي الخمرَ باسم يُسَمّونَها إيّاه؛

به زودي طائفه اي از اُمّتم شراب را با اسم [جديدي] كه بر آن مي گذارند، حلال مي شمارند (اين روايت را احمد و ابن ماجه آورده اند)(۱).

و نيز از آن حضرت روايت شده كه فرمود:

شب ها و روزها به پايان نمي رسد تا اينكه دسته اي از امّتِ من خمر را با نامِ ديگري، مي آشامند (ابن ماجه اين روايت را آورده است)(۲).

هنگامي كه اين اخبار پيامبر | را با واقعِ خارجي تطبيق كنيم، درمي يابيم كه بزرگان صحابه نبيذ نمي آشاميدند (مگر عمر كه در حليّت آن اجتهاد ورزيد و پيش از مرگ، خواست برايش نبيذ آورند تا بياشامد)(۳) و امامان اهل بيت ^ آن را حرام قطعي مي دانستند.

---

۱. **الفقه علي المذاهب الأربعه** ٥: ٢١.
۲. همان.
۳. در **سنن بيهقي** ۳: ۱۱۳، آمده است كه عمرو بن ميمون اَودي گفت: هنگامي كه عُمر خنجر زده شد، به حضورش رفتم... طبيب آمد، پرسيد: چه نوشيدني را بيشتر دوست داري؟ گفت: نبيذ. آن را آوردند، عمر

بنابراين، مي توان سخن پيامبر | را اشاره به حُكّام اُمَوي و عبّاسي دانست كه به آشاميدن نبيذ دست يازيدند و از آن فراتر رفتند و شرابِ خالص را نوشيدند.

در هر حال، اگر تدوين نزد مسلمانان استوار مي ماند و اگر خلفا مي گذاشتند كه مسلمانان معالم دينشان را از مُدَوَّنات ـ از جمله كتاب امام علي عليه السلام ـ فرا گيرند، اين آميختگي ميانِ اصول و مفاهيم پديد نمي آمد، و اين كار براي اسلام و مسلمانان بسيار سودمند مي افتاد و اختلاف در مسائل فقهي (ميان امّت اسلام) به اين حد نمي رسيد.

٤. ديه دندان ها

حكم بن عُيَيْنَه مي گويد به امام باقر عليه السلام گفتم:

در دهان بعضي از مردم ۳۲ دندان است و در دهان بعضي ۲۸ دندان، ديه دندان ها چگونه تقسيم مي شود؟ فرمود:

خلقت طبيعي ۲۸ دندان است؛ ۱۲ دندان در جلوِ دهان و ۱٦ دندان در عقبِ آن. ديه دندان ها بر همين تعداد تقسيم مي شود. ديه هريك از دندان هاي پيشين ـ هرگاه شكسته شود ـ ۵۰۰ درهم مي باشد و ديه همه آنها شش هزار درهم.

و ديه هريك از دندان هاي پسين ـ هرگاه شكسته شود و [از بيخ] بيفتد، ۲۵۰ درهم است و ديه همه اين ۱٦ دندان، چهار هزار درهم.

بنابراين، ديه همه دندان هاي پيشين و پسين، ده هزار درهم مي شود، پس افزون بر

از آن آشاميد و اندكي بعد از جاي بعضي از زخم ها [شكاف هاي كارد بر شكم] بيرون آمد.

این ۲۸ دندان، دیه ندارد و نیز برای کمتر از ۲۸ دندان، دیه ای نیست.

در کتاب علی، حکم دیه را این چنین یافتیم[1].

شیخ صدوق به اسنادش از ابن محبوب مثل این روایت را می آورد[2]، و نیز شیخ طوسی به اسناد از حسن بن محبوب، مانند آن را نقل می کند[3].

فقهای امامیّه به این حکم عمل کردند؛ زیرا در کتاب امام علی عليه السلام آمده است، و به همین جهت در این تقسیمِ دیه اختلافی ندارند.

در جواهر الکلام می خوانیم:

اگر همه دندان ها از بین برود، بی هیچ اختلافی، دیه کامل به آن تعلّق می گیرد... ظاهر عبارت شیخ طوسی در **المبسوط** این است که این حکم اجماعی است، بلکه به صراحت در **التحریر** حکایت شده است...

دیه بر ۲۸ دندان تقسیم می شود، از **الخلاف** نقل شده که اجماع شیعه و اَخبارِ آنها همین است... در دندان های جلو ٦۰۰ دینار [شش هزار درهم]، حصه هر دندان ۵۰ دینار [پانصد درهم] و دندان های عقب ٤۰۰ دینار [چهار هزار درهم]، حصه هر دندان کرسی ۲۵ دینار [دویست و پنجاه درهم]... و این تمام دیه است...[4]

امامیه اجماع کرده اند که بر بیشتر از ۲۸ دندان، دیه دندانِ کامل نیست؛ یک سوم دیه یا اَرش یا مصالحه یا... جاری می باشد. این است

۱. **تهذیب الأحکام** ۱۰: ۲۵٤، حدیث ۱۰۰۵؛ **الاستبصار** ٤: ۲۸۸، حدیث ۱۰۸۹.
۲. **من لا یحضره الفقیه** ٤: ۱۳۷، حدیث ۵۳۰٤.
۳. **تهذیب الأحکام** ۱۰: ۲۵۵، حدیث ۱۰۰٦؛ **الاستبصار** ٤: ۲۸۸، حدیث ۱۰۹۰.
٤. **جواهر الکلام** ٤۳: ۲۲۹ ـ ۲۳۱.

معنا و مؤدّاي روايتي كه آشكارا بيان مي دارد كه اين حكم از كتاب امام علي عليه السلام است.

امّا آنان كه به كتاب حضرت علي عليه السلام دست نيافتند يا حكم را از آن برنگرفتند، بسيار با هم اختلاف دارند و بر اساس نقل ها و آرائشان، مذاهب گوناگوني را در پيش گرفته اند.

از عطا روايت شده كه گفت:

در دو دندان پيشين و دو رُباعي و دو نيش پنج شتر پنج شتر [يعني در هر كدام ٥ شتر] در باقي دو شتر، دو شتر (اين روايتِ دوم از عمر است)[۱]...

امّا روايتِ اول عمر، تصريح دارد بر اينكه ديه در ديگر دندان ها (دندان هاي كرسي) يك شتر است، نه دو شتر[۲].

از سوي ديگر صاحب **مغني** تساوي ديه در دندان ها را به طور مطلق ــ دندان هاي پيشين و پسين ــ به عطا نسبت داده است؛ يعني در هر كدام ٥ شتر[۳].

بر اساسِ اين قول، ديه همه دندان ها ــ كه ۲۸ دندان مي باشد ــ صد و چهل شتر مي شود، كه از ديه كامل انسان ٤۰ شتر فزون تر است.

از ابن عبّاس و عمر روايت شده كه در هريك از دندان هاي ثنايا، ٥۰ دينار ديه است و در ناجذ ٤۰ دينار، و در هر دندان آسيا ۲٥ دينار[٤].

---

۱. **مصنّف ابن اَبي شيبه** ٥: ۳٦٦، حديث ۲٦۹۷۸؛ **مصنّف عبدالرزّاق** ۹: ۳٤٥، باب الأسنان.
۲. **مصنّف ابن اَبي شيبه** ٥: ۳٦۷، حديث ۲٦۹۸۸؛ **الموطّأ** ۲: ۸٦۱، حديث ۱٥٥٤. نيز بنگريد به، **مصنّف عبدالرزّاق** ۹: ۳٤۷؛ **المغني** ۸: ۳٥۳.
۳. **المغني** ۸: ۳٥۳، باب الأسنان.
٤. **نيل الأوطار** ۷: ۲۱۷.

بنابراين نقل، عمر در ديه دندان ها، رأي سومي دارد. همچنين رأي چهارمي براي عمر هست كه صاحب مغني آن را نقل مي كند؛ يعني تساوي ديه ميان همه دندان ها[1]، اين رأي را به ابن عبّاس و عطا نيز نسبت داده اند[2].

اين اختلاف رأى در ديه برآشفتگي نقل از صحابه ــ يا ناقلان از صحابه ــ دلالت دارد وگرنه بديهي است كه ديه هر روز تغيير نمي يابد و نمي توان گفت ديه در هر زماني مقداري است كه مغاير با اندازه اي مي باشد كه شارع مقدّس مشخص كرده است.

در حالى اين اختلاف رأى را در ميان پيروان مكتب تعبّد محض نمي يابيم؛ چراكه تكيه شان بر كتاب امام علي عليه السلام مي باشد، كتاب اصيلي كه از زبان پيامبر | تدوين يافت.

اگر پيروان مكتب رأي و اجتهاد، به آنچه در كتاب امام علي عليه السلام آمده، عمل مي كردند، اين تغاير عجيب را از يك صحابي ــ آن هم در يك مسئله ــ نمي يافتيم.

با اينكه نقل از امام علي عليه السلام و امامان اهل بيت ^ در مقدار ديه دندان ها، ثابت و صحيح است، مكتب منع تدوين آن را مي گيرد و طبق رأي و اجتهاد خود آن را تأويل مي كند. دليل عمده اينان كه به تساوي ديه دندان ها قائل اند جمله اي است كه در كتابِ عمرو بن حزم مي باشد:

في السنّ خمسٌ مِن الإبل[3]؛

ديه دندان ٥ شتر است.

---

١. **المغني** ٨: ٣٥٣.
٢. همان.
٣. **المحلّي** ١٠/ ٤١٢.

اين سخن بر عمومي كه آنان ادعا مي كنند دلالت ندارد؛ زيرا تعبير به « سن » (دندان) با وجود تعبيري كه در احاديث ديگر به « أضراس » (دندان هاي آسيا)، « ثنايا » (دندان هاي پيشين) و... آمده، عموم و اطلاق ادعا شده در اين نص را ـ به گونه اي كه شامل دندان هاي كرسي و... بشود ـ باطل مي سازد.

پيامبر | عمرو بن حزم را سوي اهل يمن فرستاد با كتابي كه در آن فرائض و سنن و ديات وجود داشت[۱]. اين مقدار، در ديه دندان ها از او نقل شده است كه با نقل ائمّه اهل بيت ^ همسوست، ليكن اين نقل، بُريده و بي دنباله است، شرح و تفصيل آن را نمي بينيم. دخالتِ رأي و اجتهاد در اين نقل، پيروان آنها را در اين خطاي فتوايي انداخته است.

از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمود:

في السنّ خمس مِن الإبل (أدناها وأقصاها) وهو نصف عشر الدية؛ إن كانت دنانير فدنانير، وإن كانت دراهم فدراهم، وإن كانت بقراً فبقراً، وإن كانت غنماً فغنماً، وإن كانت إبلاً فإبلاً..[۲]؛

ديه دندان ٥ شتر است (شتري كه دندان هاي پيشين و نيش او درآمده باشد) كه نصفِ يک دهم ديه كامل انسان است؛ اگر دينار دارد، دينار مي دهد؛ اگر درهم دارد درهم؛ و اگر گاو دارد، گاو مي دهد؛ و اگر گوسفند دارد، گوسفند؛ و اگر شتر دارد، شتر...

---

۱. **سنن نسائي** (المجتبي) ۸: ٥۷، حديث ٤۸٥۳؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۱: ٥٥۳، حديث ۱٤٤٦.
۲. **تهذيب الأحكام** ۱۰: ۲٦۱، حديث ۱۰۳۰؛ **الاستبصار** ٤: ۲۸۹، حديث ۱۰۹۳؛ **وسايل الشيعه** ۲۹: ۳٤٤، حديث ۳٥۷٤٤.

در اين روايت، ديه دوازده دندان پيشين، ٥ شتر دانسته شده، كه مساوي با نصف يک دهم ديه كامل انسان مي باشد. امّا ديه ديگر دندان ها، در رواياتِ ديگر بيان شده است.

بنابراين، آنچه در كتاب عمرو بن حزم هست، با آنچه از اهل بيت رسيده همسوست و اين هماهنگي از فوايد تدوين مي باشد. تأويل سخنِ ابن حزم و عدم توجّه به نكاتِ ديگر ــ و تفاصيلي كه در روايات ديگر آمده ــ و تعميمِ نابجا، پيروان مكتب اجتهاد و رأي را در اين غلط و اختلاف در مقدار ديه دندان ها، انداخته است.

امّا استدلالِ آنان به روايت ابن عبّاس، كه پيامبر | فرمود:

الأصابع سواء والأسنان سواء، الثنية والضرس سواء، هذه وهذه سواء[1]؛

ديه انگشتان با هم مساوي است، ديه دندان ها با هم برابر مي باشد، ديه دندان هاي پيشين و كرسي مساوي اند، ديه اين و اين با هم برابرند.

اين روايت بر فرض صحّتِ نقل آن، مُدَوَّن نمي باشد و با ديگر نقل ها از صحابه و تابعان و فقها معارض مي باشد.

افزون بر اين، احمد بن حنبل ــ كه به اجماع مسلمانان بيش از آنكه فقيه باشد راوي و مُحدِّث است ــ رأيي دارد كه با همه نظر فقهاي اهل سنّت و منقولات آنها مخالف مي باشد و با آنچه از اهل بيت ^ و پيروان مكتب تعبّد محض رسيده موافق است.

احمد بن حنبل بر اين عقيده است كه ديه دندان هاي پيشين ٦ هزار درهم و ديه دندان هاي

---

١. **المغني** ٨: ٣٥٣ ــ ٣٥٥.

پسين ٤ هزار درهم مي باشد، كه در مجموع مساوي ديه كامل انسان مي شود.

نَووي در **المجموع** به صراحت اين فتوا را از او آورده[۱]، و ظاهر عبارتِ **المغني** همين است[۲].

با توجّه به همين نمونه هاي اندك، اهميّت تدوين و ارزش كتاب مُدوَّنِ امام علي عليه السلام روشن مي شود و اينكه اصحاب تدوين (پيروان مكتب تعبّد محض) از مانعان تدوين (پيروان مكتب اجتهاد و رأي) به صواب نزديك ترند و منقولات آنها از پيامبر صلى الله عليه وآله صحيح تر مي باشد.

اصحاب مكتب اجتهاد و رأي از تدوين و مدوّنات به دور افتاده اند و دچار حيرت و اختلاف و چند رأيي شدند. اگر چيزي از احكام به وسيله بعضي از مدوَّنات به آنها رسيده، تنها نقل ناقصي است كه آرا و اجتهادات در آن دخالت ورزيده و به نوبه خود آنان را از جاده صواب دورتر مي سازد.

در روندي اين چنين، فقه اسلامي در نزد مكتب «رأي و اجتهاد» فقهي مبتني بر آرا گشت و از آنجا كه طبيعتِ رأي اختلاف نظر است، آراي گوناگون پديد آمد.

و به عكس فقه مكتب «تعبّد محض» و تدوينگران سنّت پيامبر صلى الله عليه وآله در عهد آن حضرت و محافظت بر تدوين پس از پيامبر صلى الله عليه وآله از خطا و تغيير و نقصان به دور ماند، شرح و تفصيل و ارتباط منقولات با هم حفظ شد، به گونه اي كه از آنها حكم بي شبهه و شائبه بيرون مي آيد.

بايسته است پژوهشگران آنچه را از كتاب امام علي عليه السلام در فقه اسلامي نقل شده، با تيزبيني

---

۱. **المجموع** ۱۹: ۹۹.
۲. **المغني** ۸: ۳۵۳ ـ ۳۵۵.

وارسي كنند تا اهميّت تدوين ـ به طور عام ـ برايشان روشن شود و جايگاه نفيس اين كتاب را دريابند.

انگيزه هاي تحريف و انحراف

از آنچه گذشت، اصول اختلافي ميان دو مكتب ـ كه در پي منع از نقل و تدوين حديث جوشيد و گسترش يافت ـ روشن گرديد و به نتايج پربار و درستي درباره بناي دو مدرسه «اجتهاد و رأي» و «تعبّد محض» رسيديم و بر اثر مثبتي كه «تدوين» بر فقه مُدَوِّنان برجاي گذاشت و اثر سلبي كه «منع از تدوين» بر فقه مانعان پديد آورد، آگاه شديم و ارزش ميراث فقهي را در هر دو مدرسه دريافتيم.

اكنون مي خواهيم اعتبار دريافت هايمان را به ميزان ديگري عرضه داريم تا مقدار سازگاري هريك از اين دو خطّ مشي را با سير طبيعي سنّت هاي تاريخي و قواعد جامعه شناسي و اخلاق بشناسيم و اندازه همراهي و سازگاري آنها را با شرايط مختلفي كه هر دو مكتب را در بر گرفته بود، به دست آوريم تا دريابيم كه كدام يك از اين دو مكتب از تحريف و انحراف به دورند و كدام يك به آن نزديك ترند.

امام علي عليه السلام در خطبه اي مي فرمايد:

> دريافتم كه مي گويند «علي دروغ مي بافد» خدا شما را بكشد! بر چه كسي دروغ مي بندم؟! بر خدا؟ من نخستين كسي هستم كه به او ايمان آوردم. آيا بر پيامبر خدا دروغ بسته ام؟! من نخستين كسى هستم كه او را تصديق كردم[1].

---

۱. **نهج البلاغه**، خطبه ۷۱.

در اين سخن، دقيق ترين و باشكوه ترين معاني احتجاج و مناظره نهفته است و اشاره دارد به بحرانِ بيماري اخلاقي ـ اجتماعي كه همه يا بخش بزرگي از جامعه به آن گرفتار آمد؛ چراكه جامِ كينه و دروغ پردازي اش را بر شخصي فرو مي ريخت كه در اوجِ پاكي و صافي قرار داشت.

از اين روست كه امام عليه السلام براي بطلان پندار اين گروه از مردمان، استدلال مي كند به اينكه دروغ پردازي نيازمند انگيزه هاي ذاتي يا خارجي است كه شخص آنها را در راستاي خواسته ها و اهدافش به كار گيرد؛ چراكه دروغگو:

ـ يا كوردل است و به قدري در محرّمات و عصيان و سركشي فرو رفته كه از دروغگويي لذّت مي برد و از اين خوي زشت هيچ پروايي ندارد.

ـ يا در پي دست يابي به خواسته هاي دنيايي است و از راه راستي نمي تواند به آنها برسد، از اين رو به ناچار به دروغ رو مي آورد.

ـ يا ترسوست، از فرجام كارش بيم دارد و از اينكه مجازاتِ قانوني دامنگيرش شود مي هراسد، و براي رهايي از اين تنگنا به دروغگو پناه مي آورد.

ـ يا براي خلاصي از سؤال دشواري است كه پاسخ آن را نمي داند، و با دروغ پردازي، عجز و درماندگي اش را مي پوشاند.

ـ و...

با وارسي تاريخ اسلام مي توان دريافت كه بيشتر تكذيب كنندگان خدا و پيامبر | گرايش هاي جاهلي يا خواسته هاي نفساني يا ناتواني فكري رسوا كننده داشتند و اينان از ترس شمشير مسلمان شدند (مانند كساني كه پس از فتح مكّه اسلام را پذيرفتند) يا در صفوف مسلمانان رخنه كردند (چونان منافقان).

انگیزه هایي این چنین در حقّ امام علي‌عليه السلام منتفي است؛ چراکه آن حضرت صحابي مخلصي به شمار مي رود که به اجماع مسلمانان، پسندیده ترین موضع گیري ها و والاترین صفات را دارا مي باشد؛ چنان که از نظر نَسبي، جایگاه بلندي دارد که بي نیاز از توصیف است، و هیچ گونه کمبودي در او نمي توان یافت که براي سرپوش گذاري بر آن، به دروغ دست یازد.

به همین جهت است که مي فرماید:

فَعَلى مَن أكْذِبُ؛ أَعَلَى الله؟ فَأَنَا أوّلُ مَن آمَنَ بِهِ. أم على نَبيّه؟ فَأنَا اوّلُ مَن صَدَّقَهُ؟

بر که دروغ مي بندم؟ بر خدا؟ و من نخستین کس هستم که بدو ایمان آوردم، یا بر پیامبر او؟ و اوّلین کس منم که وي را تصدیق کردم[1].

امام علي‌عليه السلام جز راستي را بر زبان نمي آورد، چراکه چون اویي انگیزه اي براي دروغگویي ندارد؛ او کسي است که در شأن او و خاندانش خداي بزرگ، آیاتي را فرود آورد؛ مانند آیه تطهیر، مباهله، آیه مودّت، سوره دهر، و این آیات:

- **{وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا}** به ریسمان الهي چنگ آویزید و پراکنده مشوید[2].
- **{ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ}** با راستگویان باشید[3].

---

۱. **نهج البلاغه** (ترجمه سیّد جعفر شهیدي): ۷۲، خطبه ۷۱.
۲. **آل عمران**/۱۰۳.
۳. **توبه**/۱۱۹.

▌ {وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ}

این صراطِ من، راه راست است؛ آن را بپیمایید و دیگر راه ها را نروید که از راه خدا پراکنده تان مي سازد(۱).

▌ {يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ} اي کساني که ایمان آوردید، خدا و پیامبر و أولي الأمر خود را پیروي کنید(۲).

▌ {فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ} اگر نمي دانید، از اهل ذکر (دانایان) بپرسید(۳).

▌ {وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً} هرکه بعد از روشن شدن هدایت، با پیامبر بستیزد و راه غیر مؤمنان را در پیش گیرد، آنچه را پذیرفته بر دوشش مي اندازیم و دوزخ را به او مي چشانیم(٤).

▌ { إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ } (اي پیامبر) تو بیم دهنده اي و براي هر قومي هدایتگري هست(٥).

▌ {إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ * وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ} همانا ولي (و سرپرستِ) شما خدا و پیامبرش و کساني اند که ایمان آوردند و نماز را به پا داشتند و در حالِ رکوع زکات دادند؛ و هرکه ولایت خدا و رسولش و کساني را که ایمان

---

۱. **انعام**/۱۵۳.
۲. **نساء**/۵۹.
۳. **نحل**/٤۳.
٤. **نساء**/۱۱۵.
٥. **رعد**/۷.

آوردند، بپذیرد [جزوِ حزب الله است و باید دانست که] چیرگي [و پیروزي نهایي] از آنِ حزب خدا است(۱).

پس از این تعالیم ــ و نیز آیاتِ فراوان دیگر ــ چه توجیهي براي دروغ بستنِ امام علي‌ علیه السلام بر خدا مي توان آورد؟!

و امّا دروغ بستن بر پیامبر | خوي چاپلوسان و هواپرستان و طمع کاران و رويّة دشمنان اسلام و کساني است که در صفوف مسلمانان خود را جا زدند و از بیم کشف کارهاشان پیامبر | را آزار دادند و تکذیب کردند؛ آنان که بر سر پیامبر | زباله ریختند و در راهش خار قرار دادند و...

حضرت علي‌ علیه السلام پسر عموي پیامبر | است که با جان و خونش از آن حضرت دفاع کرد؛ نخستین کسي است که نبوّت و رسالتِ آن حضرت را تصدیق کرد و براي دفع خطر از پیامبر بر بسترِ او خوابید.

آیا معقول است که شخصي این چنین بر پیامبر دروغ بندد؟! در حالي که پیامبر | در احادیث فراواني آن حضرت را مي ستاید، از جمله:

| علي امام پرهیزکاران است و رهبر روسفیدان (و نوراني چهرگان)(۲).

| این علي، امیر نیکوکاران است و کُشنده فاسقان؛ هرکه او را یاري رساند، نصرت مي یابد و هرکه او را خوار سازد به ذلّت مي افتد(۱).

---

۱. **مائده/ ۵۵ـ۵۶**.
۲. **المعجم الکبیر** ۲: ۸۸؛ **المستدرک علي الصحیحین** ۳: ۱۳۸ (نیز بنگرید به **امالي صدوق**: ۴۷۶، حدیث ۱۷).

▌ من شهر علمم و علي دروازه آن است، هركه علم مي خواهد بايد از درِ آن درآيد[۲].

▌ اي علي، تو براي اُمّتم آنچه را اختلاف كنند ـ بعد از من ـ تبيين مي كني[۳].

▌ اي علي، بعد از من، امّت به تو خيانت كنند! تو بر ملّتِ من خواهي زيست و بر سنّتِ من كشته مي شوي؛ هركه تو را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هركه تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است. در آينده اي نه چندان دور، اين محاسن تو به خونِ سرت رنگين خواهد شد[٤].

▌ احمد به سند صحيح از ابن عُمَر، و حاكم از عُمَر اين سخن را نقل مي كنند كه گفت:

> به علي بن اَبي طالب سه ويژگي داده شد كه اگر يكي از آنها را داشتم برايم از شتران سرخ موي محبوب تر بود!
>
> پرسيدند: آنها كدام است؟
>
> گفت: ازدواج با فاطمه دختر رسول خدا، سكونت در مسجد با پيامبر و حلال بودن آنچه بر پيامبر حلال است بر او، و پرچمداري سپاه[٥] در روز جنگ خيبر[۱].

---

۱. **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۱٤۰، حديث ٤٦٤٤؛ **تاريخ بغداد** ٤: ۲۱۸، رقم ۱۹۱٥.

۲. **المعجم الكبير** ۱۱: ٦٥، حديث ۱۱۰٦۱؛ **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۱۳۷ ـ ۱۳۸، حديث ٤٦۳۷ـ٤٦۳۸.

۳. **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۱۳۲، حديث ٤٦۲۰.

٤. **تفسير الطبري** ۱۳: ۱۰۸؛ **فتح الباري** ۸: ۳۷٦؛ **الدرّ المنثور** ٤: ٦۰۸.

٥. مقصود جمله معروف پيامبرﷺ است كه پيش از دادن پرچم به دست امام علي‌عليه‌السلام بر زبان آورد و فرمود: فردا پرچم را به دست كسي مي سپارم كه خدا و رسولش را دوست مي دارد و آنان نيز او را دوست مي دارند، به پيش مي تازد و نمي گريزد و... (م).

مسلم از سعد بن اَبي وَقّاص(۲) و ابن عبّاس(۳) مانند اين سخن را نقل مي كند.

▎از امام عليعليه السلام روايت شده كه فرمود: از چيزهايي كه پيامبر | با من در ميان نهاد اين بود كه اين امّت ـ بعد از آن حضرت ـ نسبت به من، پيمان شكني خواهند كرد(٤).

▎از ابن عبّاس نقل شده كه گفت رسول خدا | به حضرت عليعليه السلام فرمود: بدان كه تو ـ بعدِ من ـ با زورگويي مواجه مي شوي! حضرت عليعليه السلام فرمود: دينم سلامت مي ماند؟ پيامبر | فرمود: [آري] با سلامت در دين(٥).

كسي كه جايگاهي اين چنين نسبت به خدا و پيامبر | دارد، آيا انگيزه اي براي دروغ بستن بر خدا و رسولش براي او مي توان تصور كرد؟! اگر متن سخن ذهبي را ـ كه آگاهانه يا ناخودآگاه آورده ـ مرور كنيم، به اين حقيقت بيشتر پي مي بريم، وي درباره امام محمّد بن حسن، مهدي منتظرعليه السلام، مي گويد:

آخرين بازمانده امامان دوازده گانه،آقايى است كه اماميه ادعاي عصمتِ آنها را دارند

---

۱. **مُصَنّف ابن اَبي شيبه** ٦: ٣٦٩، حديث ٣٢٠٩٩؛ **مجمع الزوائد** ٩: ١٢٠.
۲. **صحيح مسلم** ٤: ١٨٧١، حديث ٢٤٠٤؛ **سنن ترمذي** ٥: ٦٣٨، حديث ٣٧٢٤.
۳. **المعجم الأوسط** ٨: ٢١٢، حديث ٨٤٣٢؛ **تاريخ دمشق** ٤٢: ٧٢.
٤. **مسند الحارث** ٢: ٩٥٢، حديث ٩٨٤؛ **مسند البزّار** ٣: ٩٢، حديث ٨٦٩.
٥. **مُصَنّف ابن اَبي شيبه** ٦: ٣٧٢، حديث ٣٢١١٧؛ **مسند اَبي يعلي** ١: ٤٢٦، حديث ٥٦٥.

او همان کسي است که آنان مي پندارند آخرين حجّت و صاحب الزمان مي باشد... او زنده باقي مي ماند و نمي ميرد تا اينکه قيام کند و زمين را که پر از ظلم و جور شده، آکنده از عدل و داد سازد.

والله، ما آن را دوست مي داريم...

مولايمان علي، از خلفاي راشدين است...

دو فرزندش، حسن و حسين ـ و نوه پيامبر ـ آقاي جوانان اهل بهشت اند و اگر خلافت را به دست مي گرفتند، سزامندِ آن بودند.

زين العابدين، بلند مرتبه و از بزرگان علماي عامل به شمار مي آمد و براي امامت صلاحيّت داشت...

همچنين فرزندش ابو جعفر باقر، بزرگ، امامي فقيه، شايسته خلافت بود.

فرزند او، جعفر صادق، فردي گران قدر و از پيشوايان علمي، از ابو جعفر منصور به خلافت لايق تر بود.

نيز فرزندش موسي، جايگاه ارزشمندي داشت، مرد علم به شمار مي آمد و أَوْلي به خلافت از هارون...

و فرزند او علي بن موسي الرضا، از شأن والا و علم و بيان برخوردار بود، عظمت او در جان ها نفوذ يافت و به همين جهت مأمون او را ولي عهد خويش ساخت...

فرزند وي، محمّد الجواد از بزرگان قوم دانسته مي شد...

همچنين فرزند جواد ـ مُلَقَّب به هادي ـ مردي شريف و ارجمند بود.

و نيز فرزند هادي، حسن بن علي عسكري (خداي تعالي همه آنان را رحمت كند)[۱].

چگونه امامان اين گونه نباشند در حالي كه آنان (چنان كه در حديث ثقلين هست) همتاي قرآن اند و اَمان براي مردم از غرق ــ همان گونه كه در حديث سفينه بيان شده است ــ و باعث مصونيّتِ امّت از اختلاف[۲].

نسبتِ تحريف به پيشوايان مكتب تعبّد محض ــ كه همان ائمّه اهل بيت اند ــ آن گاه كه با ديگران مقايسه شوند، معدوم مي باشد؛ چراكه ائمّه ^ اميرالمؤمنين، امام حسن و امام حسين و... به نصّ قرآن و سنّت پيامبر | از هر آلودگي پاك اند، و در ستايش پيروان و رهروانِ راهِ آنان (مانند ابن عبّاس، ابن مسعود، ابوذر، عمّار و...) احاديثي از رسول خدا | وارد شده است. اينان كساني اند كه گرايش هاي نفساني و جريانات [انحرافي] را برنتافتند و هيچ يك از آنان به دروغ بافى و ساختِ حديث (كه درباره كساني چون ابو هُرَيره و سَمُرَة بن جندب و كعب الأحبار و... جاري است) متهم نشدند، و اين فارق، ميانِ دو مكتب شايانِ ملاحظه است.

در اينجا امور ديگري به نظر مي رسد كه اشاره به آن لازم است:

۱. پيروان مكتب تعبّد محض بر نقل آنچه درمي يافتند، پافشاري مي كردند ــ هرچند شمشير آخته بر گردنشان نهاده شود ــ و در امر دين مداهنه نمي‌ورزيدند (چنان كه در موضع امام علي‌عليه السلام در روز شورا ملاحظه مي شود، آن حضرت عمل

۱. **سير أعلام النبلاء** ۱۳: ۱۲۰ ــ ۱۲۱، ذيل واژه «المنتظر».
۲. **المستدرك علي الصحيحين** ۳: ۱۶۲، حديث ۴۷۱۵.

به سيره ابوبكر و عمر را نپذيرفت چون با سنّت پيامبر ناسازگاري داشت[۱]، يا مانند موضع امام حسينعليه السلام نسبت به يزيد، يا ديگر موضع گيري ها كه از آنان ثابت است) به عكس پيروان مكتب اجتهاد و رأي؛ كساني كه به امام عليعليه السلام خاطرنشان ساختند كه در دوران خلافتش تسامح و تساهل ورزد و چرب زباني و فريبكاري را در پيش گيرد؛ چراكه صلاح و مصلحت مسلمانان در مداهنه با آنان است، و به امام حسينعليه السلام اشاره كردند كه با يزيد بيعت كند و مانند ديگران ساكت بماند به اين دليل كه مخالفت با او شر برمي انگيزد و قضاي الهي تأويل پذير است، و...

۲. شرايع آسماني ـ طبق آمار و روش تاريخي، قرآني ـ تنها در ميانِ فقرا و مستضعفان جوانه زد و در آغوش آنان رشد يافت و شكوفا شد. خداي سبحان مي فرمايد:

﴿ قَالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الأَرْذَلُونَ ﴾[۲]؛

گفتند: آيا در حالي كه فرومايه ترين مردم از تو پيروی كرده اند، به تو ايمان آوريم؟!

---

۱. از اين نمونه است سخن قيس بن سعد بن عباده، هنگام بيعت با امام حسنعليه السلام كه در آن تعريض به شرط اضافي اي است كه روز شوراي براي بيعت گرفتن گنجاندند. وي به امام حسنعليه السلام گفت: با تو بيعت مي كنم بر كتاب خدا و سنّت پيامبر، چراكه آن هر شرطي را با خود به همراه مي آورد (نگاه كنيد به: **تذكرة الخواص**: ۱۹۶).

۲. شعرا/۱۱۱.

﴿ ... وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إلاَّ الَّذِينَ هُمْ أراذِلُنا بادِيَ الرَّأْيِ ...﴾ [۱]؛

نمي بينيم كسي را كه از تو پيروي كند مگر فرومايگان كه فرومايگى آنان با يک نظر معلوم مى شود.

﴿... لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ...﴾ [۲]؛

(كافران در اعتراض به بعثت پيامبر | گفتند:) چرا گنجي بر او نازل نشد و فرشته اي همراهش نيامد؟!

اين آيات، آشكارا مي نمايانند كه **(الأَرْذَلُونَ)** (مستضعفاني كه به نظر آنان خوار وبي چيز مي آمدند) سوي اعتقاد به شريعتِ آسماني مي شتافتند و پيامبران نيز از ميانِ همين فقرا بودند، و براي مردم طلا و نقره و چيزي كه مردم را غرق در خوش گذراني و لذّت و شهوت سازد، با خود نياوردند؛ متاعِ آنان زُهد بود و تواضع و نداشتنِ تكبّر و غرور.

و از آن سوي، مشركان و كافران از طبقه اغنيا و اَشراف بودند، با روح شريعت و مفاهيمِ آن ــ كه آنان را محدود مي ساخت ــ سازگاري نمي يافتند، و شريعت براي آنان هيچ برتري وامتيازي را قرار نداد وهمين امر، شگفتي واعجاب آنها را برمي انگيخت.

---

۱. **هود**/۲۷.
۲. **هود**/۱۲.

خداي متعال مي فرمايد:

﴿ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ . . . ﴾ (١)؛

براي مردم شهوات (داشتنِ زنان و فرزندان و كيسه هاي آكنده از طلا و نقره) آراسته شد.

﴿ فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنينَ ﴾ (٢)؛

چرا بر او دست بندهاي طلا افكنده نمي شود يا فرشتگان همراهي اش نمي كنند؟!

پيامبر | پس از آنكه حال امّت را چنين يافت، به فقرا افتخار مي كرد و آنان را در آغوش مي گرفت. فقيراني كه از دنيا روگردان بودند (مانند عمّار، مقداد، سلمان، ابوذر، بلال حبشي، صُهَيب رومي و...) آن حضرت را پيروي كردند.

و امّا اغنيا (مانند ابولهب، ابوجهل و ابو سفيان و...) از كساني بودند كه در راه پيامبر | خار مي افكندند. اينها حقايقى است كه هيچ كس در آن اختلاف ندارد.

هنگامي كه اين سنّتِ قرآني را مدّ نظر قرار دهيم و آن را بر دو مدرسه «تعبّد محض» و «اجتهاد و رأي» تطبيق كنيم، درمي يابيم كه اكثريّت فراگير پيروانِ مكتب تعبّد محض، فقرايند؛ ابوذر فقيرانه زيست و در تبعيد غريبانه جان سپرد، عمّار شهيد شد و چيزي برجاي نگذاشت، و چنين است حال ديگر پيشوايان اين مكتب و پيروان آنها.

در مقابل، شادخواري و گردن افرازي را نزد عثمان و مروان بن حكم و معاويه و عمرو بن عاص

---

١. آل عمران/١٤.
٢. زخرف/٥٣.

مي يابيم. مورّخان اموال و املاكي را كه اينان بر جاي گذاشته اند، آورده اند.

اين دنياگرايي روزافزون، با منطق دين و احكام آن سازگاري نداشت. خلفا و حكّام، آن را دريافتند.

باري، سُفيان ثَوري در اسراف و تبذير (تباه ساختن نعمت ها) بر منصور عبّاسي اعتراض كرد، منصور به او گفت:

مي خواهي مثل تو باشم؟!

ثَوري گفت: نه، ليكن كمتر از آنچه هستي باش وبالاتر از آنچه من هستم.

منصور گفت: بيرون شو[١].

با مراجعه به تاريخ مي توان دريافت كه معاويه، يزيد، مروان، عبدالملك، وليد، هشام بن عبدالملك، منصور، مهدي، رشيد و ديگران به اسراف و تبذير در خوراك ها و شكم بارگي ها و مجالس عيش و نوش و... دست يازيدند، در تحريف كتاب و جعل حديث، بي موالات بودند، و اينان بودند كه در آغاز مانع تدوينِ سنّت پيامبر شدند سپس به تدوينِ سنّتِ حكومتي (سنّتي كه خواستِ حكومت بود و با دنيا تازي و اَميال حاكمان تضادي نداشت) فراخواندند، و براي مسلمانان چهار مذهب سامان دادند.

اينان كساني اند كه رأي را در آغوش گرفتند و به مصلحت و اجتهاد دعوت كردند، از اين روست كه احتمال تحريف و انحراف در اين گونه كسان، در مقايسه با پيروان مكتب ابو تراب (گروهي كه به حكومت دسترسي نداشتند، دين خدا را بسنده

---

١. **الورع** (احمد بن حنبل): ١٩٤؛ **حلية الأولياء** ٧: ٤٣.

مي دانستند و به تبديل و تغيير احكام و تأويلاتِ ساختگي اين چنين نگراييدند) به راستي زياد است.

۳. چاپلوسي و نزديك شدن به سلاطين، همواره در جوامع بشري بوده و اين درد بي درمان از سرشتِ بعضي از آدميان زدوده نشده است. در حكومت هاي مستبد، رشوه و هواداري، در تقرُّبِ اَفراد و نفرت از آنها، حُكم مي رانَد و اين خود اثر زيادي در جذب دون مايگاني دارد كه در پي ارضاي مخلوق اند، هرچند اين كار خالق را به خشم آوَرَد.

اين معنا در اين حديث شريف آمده است كه:

أَخْسَرُ الناس مَن باع آخرتَه بدنياه، وأَخْسَر من ذلك منه مَن باع آخرتَه بدنيا غيره(۱)؛

زيان كارترين مردم كسي است كه آخرتش را به دنياي خود بفروشد، و زيان كارتر از او كسي است كه آخرتش را براي دنياي ديگران از كف بدهد.

اين پديده به صورت خطرناكي در دورهٔ عثمان بارز شد ـ گرچه در دورهٔ ابوبكر و عمر به صورت محدودي وجود داشت ـ زيرا عثمان زمينه را چنان آماده ساخت كه خلافتِ اسلامي، چونان حكومت كسرا و قيصر شود و در اين راستا مسئوليت ها و ولايت ها را به خويشاوندانش سپرد و تُيولي را به آنها واگذارد و اَموال (و دارايي ها) را به

۱. **مواهب الجليل** ۱: ٤۱؛ در مآخذ روايي شيعه آمده است: « شرّ الناس... » (شرترين مردم...) نگاه كنيد به: **من لا يحضره الفقيه** ۳: ۳٥۳؛ **اختصاص** شيخ مفيد: ۲٤۳؛ **وسائل الشيعه** ۱٦: ۳٤، ذيل حديث ۲۰۹۰۲.

آنان داد تا آنجا كه نقل شده هنگام مرگ بعضي از آنها، طلاي ميراثشان با تبر قطعه قطعه مي شد[۱].

در تاريخ ثبت است كه عثمان خمس [درآمد] آفريقا و فدك را به عبدالله بن أبي سرح[۲] و مروان بن حكم[۳] بخشيد.

اين گونه بخشش ها به خويشاوندان، براي آن بود كه آنان از نگرش ها و آراي عثمان حمايت و دفاع كنند، همان موضع گيري ها و منش هايي كه منجر شد ميانِ مسلمانان شكاف افتد و سپس بر عثمان يورش آورند و او را بكشند.

آري، بعضي از اين نشانه ها در آغاز خلافت ابوبكر ظاهر شد؛ آن گاه كه خالد بن وليد جامه خز پوشيد و عمامه اي كه با تيرها آن را آراسته بود ــ از روي غرور ــ بر سر نهاد. تا آنجا كه عمر عمامه اش را از سر او كشيد و تيرهاي آن را خُرد ساخت و خالد را به رجم (سنگسار) تهديد كرد؛ چرا كه با همسر مالك بن نُوَيره، در حال عده، همبستر شد.

عمر معاويه را «كسراي عرب» ناميد و به او اجازه داد لباس هاي باشكوه بپوشد، بدان جهت كه در نزديكي سرزمين روم قرار داشت.

در مقابلِ همه اينها، امام علي عليه السلام را مي نگريم كه افتخار مي كند به اينكه رسول خدا صلى الله عليه وآله او را «ابو تراب» (خاك نشين) ناميد.

امام عليه السلام درباره ردايش مي گويد:

والله لَقَد رَقَعْتُ مِدْرَعَتي هذه حتّى اسْتَحْيَيْتُ مِن راقِعِها؛

---

۱. **الطبقات الكبري** ۳: ۱۳٦.
۲. **تاريخ طبري** ۲: ٦٥١.
۳. **الطبقات الكبري** ۳: ٦٤.

> به خدا كه اين جامه پشمينِ خود را چندان پينه كردم كه از پينه كننده شرمساري بردم[1].

آن حضرت نان خشك را با نمك يا شير مي خورد، و آن دو را با هم مصرف نمي كرد؛ چراكه مي خواست با شكم گرسنه خدا را ملاقات كند[2].

امام عليه السلام آن گاه كه حكومت را به دست گرفت، كوشيد بخشش هاي عثمان به چاپلوسان (و نور چشمي ها) را به بيت المال بازگرداند.

[امام عليه السلام به اندازه اي در صراط حق و عدل استوار بود و اهتمام داشت كه] وقتي برادرش عقيل از او مالي را بيش از حقِ خودش خواست، آهني را داغ كرد و آن را به دستِ عقيل نزديك ساخت تا حرارتش را بچشد [و عذاب دوزخ را به خاطر آورد و نادرستي اين كار و كيفر آن را حس كند][3].

امّا معاويه ـ و هم نوعانش ـ قصّه سرايان و دروغ پردازان را به خدمت گرفت و به آنان اموالِ فراواني را بخشيد تا عليه امام علي عليه السلام حديث جعل كنند و به بدگويي و طعن درباره حضرت علي عليه السلام دامن زنند.

- به سَمُرَة بن جندب، چهل هزار دينار داد تا روايت كند اين سخن خداي متعال: ﴿ **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا ...** ﴾[4] (ظاهر سخن بعضي از مردم تو را

---

۱. **نهج البلاغه** (شهيدي): ۱۶۳، ذيل خطبه ۱۶۰.
۲. **شرح نهج البلاغه** ۱۹: ۱۸۷.
۳. همان ۱۱: ۲۴۵.
۴. **بقره**/۲۰۴.

به شگفتي وامي دارد) درباره حضرت علي‌عليه السلام نازل شد[۱].

▍ عمرو بن عاص را در طمع ولايتِ مصر انداخت تا او را در جنگ با حضرت علي‌عليه السلام همراهي و پشتيباني كند.

▍ اين حديث مشهور پيامبر | را كه فرمود: « اي عمّار، تو را گروهي ياغي و ستمگر مي كشند » تأويل كرد به اينكه مقصود پيامبر | ، حضرت علي‌عليه السلام است؛ چراكه او عمّار را ميانِ نيزه ها و تيرها افكند.

بر اين اساس، مي توانيم بگوييم كه: سردمداران مكتب اجتهاد، متكبّرانِ شادخوار بودند، و سرانِ مكتب تعبّد محض، فقراي ستم ديده؛ از اين رو تصوّر تحريف از سوي مظلومان تحت ستم ـ در حالي كه زمام امور به دست خلفا بود ـ امكان ندارد.

محمّد بن وزير يماني در پژوهشي به بررسي احاديث معاويه و عمرو عاص و مُغِيرة بن شعبه مي پردازد و ضمن اين تحقيق به اين نتيجه مي رسد كه احاديثِ روايت شده از اين سه نفر، يكي است[۲].

اين پژوهش، مدعاي ما را اثبات مي كند؛ اينكه فقه آنفين (گردن فرازان) فقه واحدي است كه در يك كانال مي ريزد و وحدت نگرش ميان آنان را مي نمايانْد.

بدين جهت است كه مي بينيم خلفاي اموي و عبّاسي، منصب قضاوت را چونان ابزاري براي خُرد كردن شخصيّتِ مخالفانِ خود به كار مي برند و

---

۱. **شرح نهج البلاغه** ٤ : ٧٣؛ **النصائح الكافية** : ٧٦.

۲. نگاه كنيد به: **توضيح الأفكار** ۲ : ٤٥٣ ـ ٤٦٤؛ **الروض الباسم** ۲ : ۱۱۳ ـ ۱۲۹.

فتاوای فقها را براي مصالح شخصي شان استثمار مي كنند.

حكايت شده است كه شبي هارون الرشيد، قاضي القضات، ابو يوسف را ا حضار كرد. وي سراسيمه سوي هارون شتافت. چون به قصر درآمد او را ديد كه بر تخت نشسته است و در طرفِ راستِ او عيسي بن جعفر قرار دارد.

هارون گفت: اي ابا يوسف، گمان داريم تو را ترسانده ايم!

پاسخ داد: آري، والله! همچنين خانواده ام [به شدّت ترسيده اند].

چون ابو يوسف آرامش يافت، رشيد گفت: تو را خواسته ام تا بر عيسي بن جعفر شاهد بگيرم؛ چراكه او كنيزي دارد، خواستم كه او را بر من ببخشد يا بفروشد، او اِبا مي كند. والله، اگر اين كار را نكند، او را مي كشم!

عيسي بن جعفر گفت: من به طلاق زنانم و آزاد كردن بردگانم و صدقه دارايي ام سوگند ياد كرده ام كه نه اين كنيز را بفروشم و نه آن را به كسي هبه كنم.

هارون از ابو يوسف خواست كه براي اين مشكل، چاره اي بيابد.

ابو يوسف گفت: نيمي از آن را برايت ببخشد و نيم ديگر را بفروشد.

رشيد گفت: من نمي توانم صبر كنم تا كنيز يك بار حيض ببيند (چراكه او كنيز است و براي حلال شدن همبستري با او اين كار لازم مي باشد) اگر من امشب با او آميزش نكنم، مي ترسم جانم را از كف بدهم.

ابو يوسف گفت: اي امير مؤمنان، امر ساده تر از اين حرف هاست! او را آزاد ساز و سپس هم اكنون با او ازدواج كن.

با اين حيله، رشيد كنيز را از دستِ مولايش بيرون كشيد و در همان شب با او همبستر شد[۱].

در اينجا ما مي نگريم كه اين مسئله طرّاحي مي شود و اين معمّا آماده مي گردد تا طاعت ابو يوسف از سلطان و ميزان فرمان برداري اش و استعداد او براي تبديل احكام و تغيير آرا ـ در راستاي خشنودي هارون ـ آزمايش شود.

رشيد گرچه به اين چيزها پايبند نبود و به مانند اين چاره جويي هاي فقهي عجيب نياز نداشت و بطلان آنها را مي دانست، ليكن مي خواست فقها را به عنوان يك سرپوش شرعي به كار گيرد و از اين طريق آنچه را مي خواهد عملي سازد.

مسعودي مي نويسد:

زُبَيْده ـ همسر رشيد ـ به ابو يوسف نامه نوشت كه: درباره اين امر فتوايت چيست؟ دوست دارم كه فلان گونه باشد.

ابو يوسف موافق با خواسته زبيده فتوا داد، وي نيز هدايايي را براي ابو يوسف فرستاد كه شامل طلا و نقره و غلاّت و چهارپايان و لباس ها و ديگر چيزهاي نفيس بود.

يكي از كساني كه در مجلس ابو يوسف حاضر بود، گفت پيامبر فرمود: **مَنْ أُهْدِيَت إليه هديّةٌ، فَجُلَساؤه شُركاؤه**؛ براي هركس هديه اي برسد، همنشينانش ـ در آن هديه ـ با وي شريك اند.

ابو يوسف گفت: اين سخن در جايي است كه هديه مردم خرما و شير باشد[۱].

---

۱. بنگريد به، **تاريخ فقه اسلامي** (محمّد يوسف): ۱٦۸؛ اين ماجرا ـ به طور كامل ـ در **تاريخ بغداد** ۱٤: ۲٥۳، آمده است؛ و نيز در **وفيات الأعيان** ٦: ۳۸٥.

تصرّف در معاني را بنگريد! چگونه سخن را از آنچه در حديث نبوي اراده شده (و دلالت واضح دارد) برمي گرداند.

اينها بعضي از مثال هاست كه براي استشهاد آورديم. غرض، استقصا نبود وگرنه اين نمونه ها بسيار فراوان اند. حتّي گروه عمده اي از نويسندگان و انديشمندان مسلمانِ قديم و جديد، يادآور شده اند كه سبب اساسي انقراض بعضي از مذاهب (مانند مذهب ربيعة الرأى، اَوزاعي، سُفيان ثَوري) رويگرداني حكومت ها ــ به جهتي ــ از آنها مي باشد؛ و يا اينكه هنگام مواجهه با رواجِ ديگر مذاهب اسلامي (مانند مذاهب اربعه) كه سلطان به آنها روي آورد و مردم را سوي آنها برانگيخت و به هواداري از سردمداران آنها يا تشويق شاگردانشان پرداخت، از ميان رفتند.

ابن حَزْم مي نويسد:

> دو مذهب، در آغاز امر، به وسيله رياست و سلطان انتشار يافتند؛ يكي از آن دو مذهب ابو حنيفه است. آن گاه كه ابو يوسف عهده دار امر قضاوت شد تنها قاضياني را به كار مي گماشت كه از اصحاب او يا از منتسبان به مذهب او بودند؛ مذهب دوم، مذهب مالك است...[۲]

دهلوي مي نگارد:

> هر مذهبي كه اصحابِ آن شهرت يافتند و بر كرسي قضاوت و فتوا تكيه زدند، كتاب هاشان در ميان مردم آوازه يافت و تدريس شد و در نقاط مختلف زمين انتشار پيدا كرد و اين روند در زمانِ بعد ادامه يافت.

---

۱. **تاريخ بغداد** ۱٤: ۲٥٤؛ **وفيات الأعيان** ٦: ۳۸٦.
۲. **المغرب**: ۱٦٤؛ **وفيات الأعيان** ٦: ۱٤٤؛ **نفح الطيب** ۲: ٦/٤٨٢.

و هر مذهبي كه اصحابِ آن گمنام بودند و به قضاوت و فتوا گماشته نشدند و مردم به آنان رغبت نكردند، پس از مدتي از ميان رفت[۱].

۴. ثابت شد كه خلفا با مكتب امام علي عليه السلام همسويي نداشتند، بلكه با آن حضرت مخالف بودند و اختلافاتِ پيشين را در سيره شان با امام عليه السلام استوار مي ساختند. تدوين حكومتي، با تأخير، يك قرن بعد (در زمان عمر بن عبدالعزيز يا هشام بن عبدالملك) روي داد، و اين تدوين در پرتو محفوظات سامان يافت و از مُدَوَّنات گرفته نشد.

بنابراين، امكان تحريف در مُدوَّنات اينان بيش از ديگران مُتصوّر است؛ چراكه گرايش هاي قومي در ميانشان موج مي زد، قدرت در دستشان بود و با زمان پيامبر | فاصله داشتند.

امّا تصوّر امكان تحريف در مدرسه اهل بيت ^ منتفي است؛ چراكه عكس اين عوامل در آن جاري مي باشد.

۵. پذيرش مشروعيّت رأي و چند رأيي، هواداران آنان را به تحريف واداشت؛ يعني آنان در راستاي ياري امامانشان خود را ملزم ساختند كه حديث بسازند يا احاديث را طبق آنچه قائل اند تأويل كنند. از اين روست كه مي نگريم آنان جعل مذهبي را از اَقسام جعل مي شمارند.

امّا پيروان مكتب تعبّد محض، به اين چيزها نيازي نداشتند؛ چراكه حديثشان از اصول مُدَوَّن نقل مي شد و در نتيجه تصوّر تحريف در اَقوالِ آنها وجود نداشت؛ زيرا نصوصشان بر خلاف هم نبودند و از يك مصدر تراوش مي يافتند، و نيز

۱. **حجّة الله البالغة** ۱: ۱۵۱؛ **الإمام الصادق والمذاهب الأربعة** ۲: ۱۱.

آنان قرآن را اصل قرار دادند كه هر آنچه مشكوك به نظر مي رسد بر آن عرضه گردد.

٦. فرق ديگر اين است كه: در مكتب تعبّد محض، اصول مباني فقهي منسجم است، بر خلاف مدرسه اجتهاد و رأي.

اهل بيت ^ بر لزوم گرفتن احكام از كتاب و سنّت (نه چيز ديگر) تأكيد داشتند، امّا مكتب اجتهاد و رأي، در مقابل كتاب و سنّت، رأي و اجتهاد را مشروع دانستند و اين امر به اختلاف در اصول پذيرفته شده نزد آنها دامن مي زد؛ بعضي بر قياس اعتماد مي كردند و بعضي ديگر از آن برحذر مي داشتند؛ برخي قائل به مصالح مرسله بودند و برخي ديگر آن را برنمي تافتند و...

هر مذهبي در پي حفظ منافع خويش برمي آمد و نتيجه اين كشمكش ها، فزوني ها و تأويلاتي بود كه در هر يك از آنها رخ مي نمود. بعضي به بعض ديگر نسبت هايي مي دادند كه از او به دور بود يا مقصودِ او نبود.

مذاهب چهارگانه امروزه و مذاهبي كه منقرض شده اند با هم برخوردهاي فكري دارند و امواج اختلاف، ميانشان موج مي زند، حتّي بعضي بعض ديگر را فاسق مي شمارند.

همين امر از قوي ترين انگيزه هاي تحريف و انحراف مي باشد؛ چراكه هركس درصدد برمي آيد مسلك و مذهب خويش را ياري كند.

۷. نگاهي به عملكرد كساني كه به توثيق و تضعيفِ راويان ـ در هر دو مكتب ـ مي پردازند، از حقيقتي پرده برمي دارد كه بر خردمندان پوشيده نيست.

رجال شناسان مدرسه رأي و اجتهاد (به جهت گوناگوني خط مشي هايشان) در توثيق يا خدشه در يك راوي، اختلاف دارند، حتّي در وثاقت شخص عالمِ رجالي و عدالت وي و ميزان حجيّت آراي او، نظراتِ مختلفي را ابراز مي كنند.

به عنوان نمونه، در وثاقت و حجيّت توثيقاتِ ابن مَعين (امام جرح و تعديل) اختلاف شده است؛ چراكه وي ـ مانند ديگران ـ در بيشتر موارد، بدان جهت در شخصي خدشه كرده است كه با او هم مذهب نبوده يا در رأي و نظري با وي اختلاف داشته است؛ و در موارد بسياري شخصي را توثيق كرده چون با او در مذهب و مسلك همسو بوده است، حتّي وي در امام شافعي خدشه مي كند و او را غير ثقه مي شمارد.

بسياري ابن مَعين را جَرح كرده اند و او را ثقه نمي شمارند؛ ديگراني نيز بر او اعتماد مطلق دارند به گونه اي كه هيچ جَرح و تعديلي را همتاي جَرح و تعديل او نمي دانند، و همه اينها به مدرسه رأي و اجتهاد منسوب اند.

حال ديگران نيز چنين است؛ عبدالعزيز ماجشون، ابن اَبي حازم، محمّد بن اسحاق و... در امام مالك خدشه كرده اند[۱].

دارقُطني بخشي از احاديثي را كه در آن با مالك در **المُوَطَّأ** مخالفت شده گرد آورده است كه فراتر از ۲۰ حديث است و از نسخه هاي خطي ظاهريه در كتابخانه دمشق مي باشد[۲].

خطيب بغدادي، نام بيش از ۳۵ نفر را در **تاريخ بغداد** مي آورد كه در ابو حنيفه خدشه كرده اند[۳].

مانند اين سخن درباره احمد بن حنبل نيز گفته شده است.

همچنين بعضي از علماي رجال گاه به توثيق شخصي پرداخته اند و مرتبه او را به آسمان بالا

۱. نگاه كنيد به: **تهذيب الكمال** ۲٤: ٤۱٥، ترجمه محمّد بن اسحاق.

۲. **أضواء على السنّة المحمديّة**: ۲۹۹.

۳. **تاريخ بغداد** ۱۳: ۳۲۳، ترجمه ۷۲۹٦، ابو حنيفه.

برده اند، سپس به سببِ اختلافِ شخصي ــ نه ديني و مذهبي ــ در او خدشه كرده اند و از مرتبه قبل او را به زير كشيده اند.

از اين اختلاف در توثيق و ميزان عدالتِ راوي و حجيّتِ قول او، دور صريح لازم مي آيد. چگونه مي توان با اعتماد بر جرح و تعديل شخصي كه وثاقتِ او ثابت نشده است، روايتي را برگرفت، يا رد كرد و نپذيرفت.

ذهبي رساله اي با نام **ذكر مَن يُؤتمن قولُه في الجرح والتعديل**[۱] سامان داده است و در آن به شرح اُصول نقد مي پردازد و طبقات ناقدان و چگونگي اَخذ اقوالِ آنان را مي آورد.

ليكن اگر به رجال شناسان مكتب اهل بيت ^ نيك بنگريم، درمي يابيم كه بر تعديل و مَدح و خدشه اتفاق نظر دارند. كسي را نمي توان به خاطر آورد كه در نجاشي، كشّي، طوسي يا ديگر علماي بزرگ شيعه، خدشه كند. اين امر، بيانگر وحدت فكر و اتحاد مسلك آنان است.

اينها بعضي از انگيزه هاي انحراف و تحريف در اين دو مكتب اند. بحث كامل در اين زمينه نيازمند چند جلد كتاب است. و اگر همه اين انگيزه ها به طور كامل وارسي شود، نتايج خيره كننده و شگفت انگيزي به دست خواهد آمد.

---

۱. نسخه اي از اين كتاب را مي توان در آياصوفيا به شماره ۲۹۵۳، يافت.

نـتـيجه

پس از آنکه بطلان آراي شش گانه ـ براي منع تدوين ـ هويدا شد و عدم تماميّتِ سبب هفتم (به عنوان علّت تامّه منعِ تدوين) روشن گشت، و عواملِ اصلي حقيقي منعِ تدوين را نمايان ساختيم، به نتايج مهمّي دست مي يابيم كه بر اين امر مترتّب اند و در تشريع اسلامي اثر گذاردند، مهم ترين آنها چنين است:

۱. تقسيمِ مسلمانان به دو جناح فكري، پس از شكل گيري دو مكتبِ مستقل، كه هر كدام افكار و اُصول و مباني ويژه خود را داشتند.

۲. استوار سازي مفاهيم پيروانِ منع تدوين در فرهنگ اسلامي، و بروز تعليل ها و توجيهات مختلف براي اين منعِ ناميمون.

۳. طرح مقوله «كتاب خدا ما را بس است» و «ميان ما و شما كتاب خدا هست» به عنوان نخستين گام براي دور ساختن عترت و سرپوش گذاري بر ناآگاهي نسبت به سنّتِ پيامبر | سپس تن ندادن به اين خط مشي (چنان كه در نزاع ابوبكر با حضرت زهراعليها السلام در خطبه فدك مشاهده مي شود، حضرت زهراعليها السلام به قرآن استشهاد كرد و ابوبكر آن را برنتافت) و تخطّي عُمَر از متن صريحِ قرآن درباره سه بار طلاق و المؤلفة قلوبهم (جذب دل هاي كافران به اسلام) و... و در ساليان اخير استفاده بعضي از غَرَض ورزان، از اين مقوله، براي انكارِ [حجيّتِ] ماسواي قرآن.

٤. منع خلفا از تدوينِ حديث، جهت پيش گيري از انتشار احاديث پيامبر | كه سزامندي اهل بيت ^ را به خلافت روشن مي ساخت همراه با جلوگيري از تفسير بياني مراد از آيات (كه در همين راستا بود) با بهانه هاي واهي و سست.

٥. گشودنِ باب اجتهاد براي پُر سازي شكاف پديد آمده از منع تدوين در ضمنِ مراحل گوناگون ذيل:

الف) وجود نشانه هاي اوليه در زمان پيامبر | نزد كساني كه پس از به قدرت رسيدنِ اسلام، آن را پذيرفتند. اينان با پيامبر به مخالفت برمي خاستند و به اجتهاد دست مي يازيدند و آنچه را پيامبر | آورده بود، وامي گذاشتند.

ب) پياده نمودن نظريه اجتهاد، به وسيله ابوبكر.

ج) گشايش وسيع ترين درها توسط عمر، براي پياده نمودن اجتهادات و آراي خودش.

٦. ظهور مفهومِ « رأي رَأَيتُه » (رأيي است كه ابراز داشتم) و « تَأَوَّلَ فَأَخْطَأَ » (برداشتی داشت ولی به خطا رفت) در سپيده دمِ حكومتِ منع از تدوين، و منجر شدنِ آن به پي ريزي اصول جديدي همچون قياس و استحسان و مصالح مرسله و...

٧. تأثير منع تدوين و فتح باب اجتهاد ــ به طور جدّي ــ در پيدايش رويارويي و اختلاف در فتاوا و آراي صحابه ــ بلكه گوناگوني فتواها و آراي يك صحابي ــ كه به نتايج زير انجاميد:

الف) مشروع شدنِ اختلاف و تعدُّد آرا نزد صحابه، و حجيّتِ همه آنها و قائل شدن به عدالت صحابه.

ب) پذيرش تصويب در احكام شرعي به اين معنا كه خدا احكامش را ــ در لوح محفوظ ــ طبقِ فتواهاي مجتهدان ثبت مي كند.

ج) قائل شدن به اجتهاد پیامبر | و اینکه آن حضرت مانند دیگر انسان هاست، به خطا مي رود وصواب مي گويد (هنگام خشنودي سخني را بر زبان مي آورد که در زمان خشم به آن لب نمي گشايد) تا ابوبکر و عمر را در رفتارها و کارهايشان معذور بدارند.

د) تفسير احاديث رسول خدا | به آنچه خرسندشان سازد؛ چنان که در « **اختلاف أُمّتی رحمة** » (اختلاف امّتم رحمت است) مشاهده مي شود.

۸. مطرح ساختن عُمَر نظريه اَعلم بودنِ خودش را ــ در حالي که در آغاز اين ادعا را براي خود نداشت ــ و تحوُّل اين نظريه به انديشه اَعلم بودنِ خلفا به احکام خدا و اينکه آنان اَوْلي ترين کسان به صدور فتوايند.

بر اين اساس، جايز است:

الف) خليفه هرکه را بر خلافِ نظرش سخن گويد (يا بر خلافِ خواستِ خليفه از او چيزي را بپرسد) تازيانه بزند.

ب) بزرگان صحابه را به سبب پُرچانگي در حديث به زندان افکند.

ج) صحابه در احکام و جز آن، منتظر امر خليفه باشند.

۹. ظهور افکار جديد در زندگي مسلمانان، از جمله:

- لزوم پيروي از دستور حاکم؛ چراکه « واليان چنين گفته اند »، « مخالفت، شَر است »، « از حاکم فرمانْ بَر باش، هرچند بر پشتت تازيانه زند ».
- عدم اشتراط عدالت در بسياري از امور (مانند قضاوت و غير آن) و حتّي در عبادات؛ چراکه نماز پشت سر هر نيکوکار و بدکاري جايز است.

۱۰. برگرفتن اجتهاد صحابي يا سيره ابوبکر و عمر را به مثابه يك اصل سوم در تشريع و آن را

همتاي قرآن و سنّتِ پيامبر | دانستن، كه اين امر به روشني در روز شورا بروز يافت.

۱۱. شكستِ حصرِ اجتهاد به شيخين و عمل به فتواي آن دو، به جهتِ تداركِ بسترها و شرايطي كه اجتهاد را عمومي سازد و ديگر خلفا را نيز در برگيرد.

از اين روست كه مي بنيم آراي عثمان و معاويه (و كسانِ بعد از آنها) توسعه يافت تا آنجا كه مسلمانان از بدعت هاي عثمان به تنگ آمدند، و آن گاه كه عثمان نشانه هاي انقلاب عليه خود را حس كرد، سعيد بن زيد بن نُفَيل[1] را براي جعل حديث « عشره مبشّره » (ده نفري كه وعده بهشت به آنها داده شد) به كار گرفت تا اينكه اعتراضاتِ مسلمانان را از خود دور سازد.

اين كار، هيچ سودي نبخشيد، ليكن پس از آن، شتابان به خدمت گرفته شد و در عقائد و فقه مسلمانان تأثير گذاشت.

۱۲. اختصاص مُدَوَّنات ـ كه با تأخير زماني نگارش يافت ـ به بخش بزرگي از آراي سردمداران مكتبِ

---

۱. نگاه كنيد به: **احتجاج طبرسي** ۱: ۲۳۷؛ **الكافئه**: ۲۵.

در **صحيح بخاري** ۵: ۲۰۹۵ (كتاب الذبائح، باب ما ذبح علي النصب والأصنام، حديث ۵۱۸۰) از سالم روايت شده كه وي از عبدالله شنيد كه از رسول خدا | حديث مي كرد كه: پيامبر | زيد بن عمر بن نفيل را در پايين « بَلْدَح » ـ پيش از آنكه وحي بر پيامبر فرود آيد ـ ملاقات كرد. رسول خدا سفره اي را پهن كرد كه در آن گوشت بود (و زيد را به آن دعوت نمود) زيد از خوردن امتناع ورزيد و گفت: من از آنچه بر اَنصابتان ذبح مي كنيد نمي خورم و از آنچه اسم خدا بر آن برده نشده مصرف نمي كنم! اين هاله اي از قداست را كه بر پدر سازندهٔ حديث « عَشَره مُبَشَّره » افكنده شده نيك ملاحظه كنيد.

اجتهاد (و به ويژه تمركز فراوان بر تدوين سيره ابوبكر و عمر) به آراي آن دو امتياز خاصي بخشيد و برترى آنها را بر آراي ديگران نماياند.

و با اين كار، يعني حصر اجتهاد در ابوبكر و عمر، گرچه حصر كامل درهم شكسته شد جز اينكه در پرتو اين كار، هاله اي از قداست و اولويّت، سيره ابوبكر و عمر را در بر گرفت.

۱۳. معطوف ساختن نگاه ها به فقه مخالفانِ تدوين و تعبُّد و از صحنه راندن فقه مُدوِّنان متعبّد به سنّت پيامبر | ، و تقويتِ جايگاه قُرَشيان و صحابيان متأخّر ــ كساني كه جزو برگزيدگان صحابه نبودند ــ و واگذاري مسئوليت ها و نقش هاي مهم سياسي و قانون گذارى به آنان.

۱٤. دور نگه داشتن امّت از اهل تدوين و مُدَوَّنات، كه اهل بيت ^ و مُدَوَّنات آنان، سرآمدِ اين قافله به شمار مي آمد.

در اين محور، چند گام اساسي برداشته شد:

الف) پذيراندنِ اين نظريه كه نبايد نبوّت و خلافت ــ با هم ــ در بني هاشم اجتماع يابد.

ب) ساخت احاديث در فضائل مانعان تدوين، و تراشيدن لغزش هاي ساختگي براي مُدَوِّنان و در نتيجه، پيروي از مسلكِ فقهي مانعانِ تدوين.

ج) اختراع نظريه اَفضليت شيخين بر ساير مردم و اينكه عثمان بعد از ابوبكر و عمر، بر همه مردم برتري دارد، و نگه داشتن علي بن اَبي طالب عليه السلام در جايگاهي كه ديگر مردمان با او مساوي و همسطح اند.

د) نسبت دادن همه آراي فقهي برآمده از منع تدوين را به مدوِّناني كه نقل هاي ثابت و صحيح ديگري از آنها وجود داشت و برخاسته از مكتبِ تدوين بود.

۱۵. پوشیده ماندنِ احکام فراوان و از میان رفتن بخشي از آنها، از پیامدهاي نهي از تدوین ـ به مدّت یك قرن ـ مي باشد، تا آنجا که سنّتِ پیامبر | به صورت امري فراموش شده درآمد؛ و روزگار منع تدوین حدیث طول کشید تا اینکه باب تدوین گشوده شد، لیکن تدوین حکومتي و ناقص و آمیخته با حجمِ انبوهي از اجتهادات و آراء.

۱۶.توجیه تراشي براي تشریعِ آنچه خوشایندشان بود براي آیندگان، و برگرفتنِ آن و واجب ساختن آن بر مسلمانان، و ترك کردنِ آنچه مورد پسندشان نبود؛ و بازگذاشتن میدان براي فرصت طلبان تا در این راستا چاره اندیشي کنند و آنچه را حاکمان انتظار دارند، برآورند.

این امر، به پیامدهاي زیر منجر شد:

الف) اجازه اجتهاد مطلق، خواه نصّي در میان باشد یا نباشد.

ب) استوار ساختنِ مصلحتي که ادعا مي شد ـ نه مصلحت واقعي ـ و مقدّم داشتن آن بر نصوص.

ج) عدم لزوم عرضه اقوال صحابه بر قرآن، بلکه بعضي آنچه را صحابي بر زبان آوَرَد ـ به طور مطلق ـ حجّت مي شمارند و فعل صحابي را مخصِّص کتابِ خدا مي انگارند.

۱۷. منعِ تدوین حدیث، به جهت گوناگوني رویکردها و رأي ها، موجب اختلاف حدیث از پیامبر | شد.

۱۸. دور ساختن امّت از اهل بیت ^ در فقه و سیاست، امامان اهل بیت ^ را واداشت تا بر تدوین و حفظ آنچه را از پدرانشان ارث بردند ـ و بیم از میانِ رفتن آنها بود ـ اصرار ورزند.

این امر، میراثِ حدیثي شیعه را گرانبارتر از روایاتي ساخت که نزد اهل سنّت هست؛ زیرا مي دانیم که **سنن نسائي** به جهت در بر داشتنِ

احکام، بر ديگر کتاب هاي اهل سنّت ممتاز است؛ چراکه مؤلّف آن در نامه اي به اهل مکّه مي نويسد:

همه اين احاديث درباره احکام است، احاديث فراواني را که در زهد و فضايل و ديگر مکارم است، در اين کتاب نياوردم.

احاديث اين کتاب، حدود ۵۲۷۴ حديث است که اگر آن را با احاديث احکام در وسائل الشيعه (۳۵۸۵۰ حديث) و مستدرك الوسائل (۲۳۰۰۰ حديث) مقايسه کنيم، چيزي به حساب نمي آيد. محقّقان بر اين باورند که روايات شيعه معادل دو برابر رواياتي است که در صحاح و سنن اهل سنّت آمده است.

۱۹. از بين رفتن قداست پيامبر | در نفوس خلفا با نوسان هاي متفاوت؛ در آغاز از پشت خانه آن حضرت را صدا مي زدند و لباسش را مي کشيدند، و با گذشتِ زمان کار بدانجا رسيد که عمر گفت: « إنّ الرجلَ لَيَهْجُر » (اين مرد هذيان مي گويد)، « دو متعه در عهد رسول خدا وجود داشت، من آن دو را حرام مي سازم و هرکه را به آن دست يازد کيفر مي کنم ».

معاويه به کسي که نهي پيامبر را از « ربا » به او يادآور شد، گفت: « من اشکالي در ربا نمي بينم ».

و در نهايت، يزيد به اَبياتِ ابن زبعرا تمثُّل جست و وليد بن يزيد قرآن را پاره پاره کرد.

۲۰. دستاوردهاي فقهي و نتايج اعتقادي حاصل از اينها، در تاريخ تشريع اسلامي انکار ناشدني است. تدويني که با تأخير صورت گرفت، نتوانست شکاف پديد آمده را پر سازد، بلکه با تدوين آراي مختلف و اجتهاداتي که با احاديث صحيح پيامبر | آميخته بود، پيچيدگي و حيرت را افزون ساخت. از اين رو ايجاد سازگاري ميان مذاهب اسلامي در بيشتر مسائل فقهي، دشوار گشت.

۲۱. نسبت منعِ تدوين به پيامبر | براي تبرئه ساحتِ مانعانِ حقيقي تدوين و افكندن پيامدهاي منع بر دوش پيامبر | و دست يازي به موازنه و مقايسه ميان روايات منع و احاديث تدوين، صورت گرفت؛ با آنكه همه رواياتِ منع تدوين، ضعيف اند و نمي توانند در برابرِ روايات تدوين ايستادگي كنند. اين روايات در زمان هاي بعد، براي توجيه منع ابوبكر و عمر (و دنباله روان آن دو) از تدوين و نقل حديث ساخته شدند.

۲۲. منع تدوين حديث، دستاويزي براي خاورشناسان شد كه در آيين اسلام خدشه كنند و بر انديشه اسلامي و فرهنگ اصيل آن طعن زنند به اينكه: دين اسلام، باعث واپس گرايي است و ملّت ها را از پيشرفتِ تمدّني بازمي دارد.

۲۳. چاره انديشي نويسندگان و سخن پردازاني كه از سوي مكتب خلفا تأييد مي شدند و تلاش پيوسته آنها براي تراشيدن توجيهات مختلف در راستاي تبرئه عمر، از پيامدهاي منعِ تدوين به شمار مي رود. اينان شجاعت لازم را ندارند كه به خطاي خليفه تصريح كنند و حقايق را در اين عرصه بيان دارند.

سخن پاياني

در اين پژوهش، سعي نگارنده بر اين بود كه بحثي را در قضيّة جلوگيری از نگارش احاديث پيامبر | پيش روي خوانندگانِ گرامي قرار دهد و اين بررسي، با نقد و تأمّل و درنگ همراه باشد و مُدام به گفتگو و تبادُل نظر بپردازد و پرس و جو كند و نتيجه بگيرد.

خواننده گرامي را در اين سفر تاريخي حديثي، گام به گام، همراهي كرديم. اگر وي با ما در اين سفر ضروري مهم پايدار مانده باشد، اميد داريم كه با جانش خطوط اصلي بحث را لمس كرده باشد و در ضمن اين وارسي، حقايقي برايش روشن

شده باشد كه بر تيزبيني اش بيفزايد و در دست يابي به نظر درست و صواب او را مدد رساند.

از عالمان و استادانِ ارجمند و كساني كه دست اندركار فقه و حديث و ميراث علمي اند، مي خواهيم كه در پذيرش يا رَد آنچه نگاشتيم و ادعا كرديم، با روحيّة علمي ــ به دور از تعصب و طائفه گرايي ــ بنگرند تا با هم به راه برتر و شيوه موفق تر برسيم، در پي صواب برآييم نه خطا، و حقيقت را بجوييم نه غير آن را.

روي سخن، بيشتر با مشايخ الأزهر است و دانشگاه اسلامي مدينه، و انجمن جهاني اسلام ــ در مكّه ــ و دانشگاه زيتونه (در تونس)؛ و نيز بزرگانِ حوزه نجف و قم و انديشمندانِ عراق و لبنان و سوريه و همه سرزمين هاي اسلامي.

اين سخنِ امام صادقعليه السلام را كه فرمود: « محبوب ترين برادرانِ ايماني من كساني اند كه عيب هايم را به من هديه كنند »[۱] به همه مراكز علمي و دانشگاهي اسلامي يادآور مي شوم و از آنان مي خواهم كه بر حقير منّت گذارند و هر انتقادي درباره اين پژوهش، كه به نظرشان مي آيد برايم ارسال دارند. اين كار، براي رسيدن به دقّت و صواب بيشتر مرا ياري مي رساند. نگارنده پيوسته در پي سخنِ حق بوده و هست و از آن دفاع مي كند ــ هرچند برايش گران تمام شود ــ چراكه ما همه در صدد تبيين قضيه اي هستيم كه با معارف اسلامي مان ارتباط دارد و مهم تر از آن به حيات ابدي مان

---

۱. **بحار الأنوار** ۷۵: ۲۴۹، حديث ۱۵.
ا از پيامبر | نيز نقل شده كه فرمود: « **خير إخوانكم مَن أهدي إليكم عيوبكم** » (**تنبيه الخواطر** ۲: ۱۲۳).

(آن گاه كه درپيشگاه خداي بزرگ، براي حساب رسي بايستيم) مربوط است.

از خداي متعال خواستاريم كه حق را ـ چنان كه هست ـ به ما بنماياند تا آن را پيروی كنيم، و باطل را باطل بنماياند تا از آن اجتناب ورزيم.

اين پژوهش را به پايان مي بريم با ستايش خدا و صلوات بر محمّد و خاندان پاك و پاكيزه اش و مي گوييم:

الحمدُ لله ربّ العالمين، وصَلَّي الله علي محمّد وآله الطيِّبين الطاهرين.

منابع و مآخذ

- قرآن کریم.
- نهج البلاغه.
- صحیفه سجادیّه.

١. **فاکهی**، محمّد بن اسحاق (م٢٧٥هـ) **أخبار مکّة في قدیم الدهر وحدیثه** (٦ جلد) تحقیق: دکتر عبدالملک عبدالله دهیش، دار خضر، بیروت ١٤١٤هـ.

٢. **زبیر بن بکار** (م٢٥٦هـ) **الأخبار الموفقیّات**، تحقیق: دکتر سامی مکّی عانی، رئاسة الأوقاف، بغداد ١٩٧٢م.

٣. **طوسی**، محمّد بن حسن (م٤٦٠هـ) **اختیار معرفة الرجال = رجال الکشّی**، تحقیق: شیخ حسن مصطفوی، چاپ دانشکده ادبیات، مشهد ١٣٤٨هـ.

٤. **شافعی**، محمّد بن ادریس (م٢٠٤هـ) **اختلاف الحدیث**، تحقیق: استاد محمّد احمد عبدالعزیز، دار الباز، مکّه، چاپ دوم، ١٤٠٦هـ.

٥. **مُفید**، محمّد بن نعمان عکبری (م٤١٣هـ) **الإختصاص**، تحقیق: علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، قم.

٦. **ابن زُهره حلبی**، محمّد بن عبدالله (م٦٣٩هـ) **الأربعون حدیثاً في حقوق الأُخوة**، تحقیق: نبیل رضا علوان، چاپ خانه مهر، قم ١٤٠٥هـ.

٧. **اَبی السعود**، محمّد بن محمّد (م٩٥١هـ) **إرشاد العقل السلیم إلی مزایا القرآن الکریم = تفسیر أبی السعود** (٩ جلد) احیاء التراث، بیروت.

٨. **مفید**، محمّد بن نُعمان (م٤١٣هـ) **الإرشاد في معرفة حجج الله علی العباد** (٢ جلد) تحقیق و نشر: مؤسسه آل البیت، قم.

۹. **قَسْطلانى**، احمد بن محمّد (م۹۲۳هـ) **إرشاد السارى لشرح صحيح البخارى** (جلد) دار احياء التراث العربى، بيروت.

۱۰. **صنعانى**، محمّد بن اسماعيل (م۱۱۸۲هـ) **إرشاد النقّاد إلى تيسير الاجتهاد**، مكتبة التراث العربى، بغداد ۱۹۹۰م.

۱۱. **ابن عبدالبَرّ**، يوسف بن عبدالله (م٤٦۳هـ) **الاستيعاب في معرفة الأصحاب** تحقيق: على محمّد بجاوى، دار الجيل، بيروت ١٤١٢هـ.

۱۲. **طوسى**، محمّد بن حسن (م٤٦٠هـ) **الاستبصار فيما اختلف مِنَ الأخبار** تحقيق: سيّد حسن خرسان، دار الكتب الإسلاميّه، چاپ چهارم، قم ۱۳۹۱هـ.

۱۳. **ابن حَزْم**، على بن احمد (م٤٥٦هـ) **أسماء الصحابة الرواة وما لكلّ واحد منهم مِن العدد**، تحقيق: عبدالحميد سعدنى، مكتبة القرآن، قاهره ۱۹۹۱م.

١٤. **خطيب بغدادى**، احمد بن على (م٤٦۳هـ) **الأسماء المبهمة مِنَ الأنباء المحكمة**، گرد آورنده: عزّ الدين على السيّد، مكتبة الخانجى، مصر ١٤٠٥هـ.

١٥. **ابن اَثير**، محمّد بن محمّد (م٦۳٠هـ) **اُسُد الغابه**انتشارات اسماعيليان، تهران.

١٦. **واحدى نيشابورى**، على بن احمد (م٤٦۹هـ) **أسباب نزول الآيات**، مؤسسة الحلبى، قاهره ۱۳۸۸هـ.

۱۷. **سُيُوطى**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **الأشباه والنظائر**، تحقيق: عبدالعال سالم مكرم، مؤسسة الرساله، ١٤٠٦هـ.

۱۸. **ابن حَجَر عَسْقلانى**، احمد بن على (م۸٥۲هـ) **الإصابة فى تمييز الصحابة** تحقيق: على محمّد بجاوى، دار الجيل، بيروت ١٤١٢هـ.

۱۹. **محمّد عجاج خطيب؛ إصلاح الحديث وعلومه ومصطلحه**، دار المعارف، چاپ دهم، مصر ١٤٠٨هـ.

۲۰. **يحيى بن حسن زيدى (م٥٦٦هـ) أُصول الأحكام في الحلال والحرام.**

۲۱. **سرخسی**، محمّد بن احمد (م۴۹۰هـ) **أُصول السرخسی** (۲ جلد) تحقیق: ابو الوفاء افغانی، لجنة احیاء المعارف النعمانیه، حیدر آباد هند، افست دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۴۱۴هـ.

۲۲. **ابو ریَّه**، محمود؛ **أضواء علی السنّة النبویّه**، دار الکتاب الإسلامی، چاپ پنجم.

۲۳. **قَنُّوجی**، صدّیق بن حسن (م۱۳۰۷هـ) **أبجد العلوم الوشی المرقوم في بیان أحوال العلوم** تحقیق: عبدالجبّار زرکار، دار الکتب العلمیّه، بیروت، ۱۹۷۸م.

۲۴. **غَزِّی**، محمّد بن محمّد (م۱۰۶۱هـ) **إتقان ما یُحسن مِن الأخبار الدائرة علی الألسن** تحقیق: خلیل محمّد عربی، دار الفاروق الحدیثه، چاپ دوم، قاهره ۱۴۱۵هـ.

۲۵. **دیب البغا**، مصطفی؛ **أثر الأدلّة المختلف فیها في الفقه الإسلامی**، دار الإمام بخاری.

۲۶. **فخر رازی**، محمّد بن عمر (م۶۰۶هـ) **أحکام البسملة وما یتعلّق بها من الأحکام والمعانی واختلاف العلماء**، تحقیق: مجدی السیّد ابراهیم، مکتبة القرآن، قاهره.

۲۷. **زَرْکَشی**، محمّد بن عبدالله (م۷۹۴هـ) **الإجابة لإیراد ما استدرکته السیّدة عائشة علی الصحابة**، تحقیق: سعید افغانی، مکتب الإسلامی، چاپ چهارم، بیروت ۱۴۰۵هـ.

۲۸. **وافی المهدی**؛ **الاجتهاد في الشریعة الإسلامیّة** (نشأته وتطوّره والتعریف به) دار الثقافة المغرب.

۲۹. شریف عمری، نادیة؛ **اجتهاد الرسول**، مؤسسة الرسالة، چاپ چهارم، بیروت ۱۴۰۸هـ.

۳۰. **جَصّاص**، احمد بن علی (م۳۷۰هـ) **أحکام القرآن** (۵ جلد) تحقیق: محمّد صادق قمحاوی، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۰۵هـ.

۳۱. **شیبانی**، احمد بن عمرو (م۲۸۷هـ) **الآحاد والمثانی** (۶ جلد) تحقیق: باسم فیصل احمد الجوابرة، دار الرایة، ریاض ۱۴۱۱هـ.

۳۲. **مقدسی**، محمّد بن عبدالواحد (م۶۴۳هـ) **الأحادیث المختارة** (۱۰ جلد) تحقیق: عبدالملک بن عبدالله بن دهیش، مکتبة النهضة الحدیثه، مکّه ۱۴۱۰هـ.

٣٣. **طبرسی**، احمد بن علی (م٥٦٠هـ) **الاحتجاج** تعلیق سیّد محمّد باقر خرسان، دار النعمان، نجف ١٣٨٦هـ.

٣٤. **آمدی**، علی بن محمّد (م٦٣١هـ) **الإحكام في أُصول الأحكام** تحقیق: سیّد جمیلی، دار الکتاب العربی، بیروت ١٤٠٤هـ.

٣٥. **ابن حَزْم**، علی بن احمد (م٤٥٦هـ) **الإحكام في أُصول الأحكام** دار الحدیث، قاهره ١٤٠٤هـ.

٣٦. **زُرَعی**، محمّد بن ابی بکر (م٧٥١هـ) **إعلام الموقّعين عن ربّ العالمين** تحقیق: طه عبدالرئوف سعید، دار الجیل، بیروت ١٩٧٣م.

٣٧. **لالِكائی**، هبة الله بن حسن (م٤١٨هـ) **اعتقاد أهل السنّة = شرح أُصول اعتقاد أهل السنّة والجماعة من الكتب والسنّة وإجماع الصحابة** تحقیق: احمد سعد حمدان، دار طیبه، ریاض ١٤٠٢هـ.

٣٨. **حازمی**، محمّد بن موسی (م٨٤هـ) **الاعتبار في الناسخ والمنسوخ مِنَ الآثار**، مطبعة اندلس، حمص ١٣٨٦هـ.

٣٩. **قاسم بن محمّد** (م١٠٢٩هـ) **الاعتصام بحبل الله المتین** عمّان ١٤٠٣هـ.

٤٠. **طبرسی**، فضل بن حسن (م٥٤٨هـ) **إعلام الوری بأعلام الهُدی** تحقیق ونشر: مؤسسة آل البیت، قم ١٤١٧هـ.

٤١. **امین عاملی**، سیّد محسن (م١٣٧١هـ) **أعیان الشیعة** چاپ سوم، دمشق ١٣٧٠هـ.

٤٢. **ماوردی**، علی بن محمّد (م٤٢٩هـ) **أعلام النبوّة**، تحقیق: محمّد المعتصم باللّه بغدادی، دار الکتاب العربی، بیروت ١٩٨٧م.

٤٣. **ابن قُتَیبه دِینَوَری**، عبدالله بن مسلم (م٢٧٦هـ) **الإمامة والسیاسة** تحقیق: طه محمّد زینی، مؤسسه حلبی، قاهره.

٤٤. **اَسَد حیدر؛ الإمام الصادق والمذاهب الأربعة** بیروت.

٤٥. **عبدالحلیم جندی؛ الإمام جعفر الصادق**، نشر: محمّد توفیق عویضة، ١٣٩٧هـ.

٤٦. **زِركلی**، خیر الدین؛ **الأعلام** (٨ جلد) دار العلم، چاپ پنجم، ١٩٨٠م.

٤٧. **صدوق**، محمّد بن علی (م٣٨١هـ) **الأمالی**، تحقیق و نشر: مؤسسه بعثت، قم ١٤١٧هـ.

٤٨. **مفید**، محمّد بن محمّد (م٤١٣هـ) **الأمالی**، تحقیق: حسین استاد ولی و علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، قم ١٤٠٣هـ.

٤٩. **طوسی**، محمّد بن حسن (م٤٦٠هـ) **الأمالی**، تحقیق: قسم الدراسات الإسلامیّة (گروه پژوهش های اسلامی)، دار الثقافة، قم ١٤١٤هـ.

٥٠. **ابی عُبَید**، قاسم بن سلام (م٢٢٤هـ) **الأموال**، تحقیق: محمّد خلیل هراس، دار الکتب العلمیّه، بیروت ١٤٠٦هـ.

٥١. **ابن ماکولا**، علی بن هبة الله (م٤٧٥هـ) **الإکمال في رفع الارتياب عن المؤتلف والمختلف في الأسماء والکنی** دار الکتب العلمیّه، بیروت ١٤١١هـ.

٥٢. **کلاعی**، سلیمان بن موسی (م٦٣٤هـ) **الاکتفاء بما تَضَمَّنَه من مغازی رسول الله والثلاثة الخلفاء**، تحقیق: محمّد کمال الدین عزّ الدین علی، عالم الکتب، بیروت ١٩٩٧م.

٥٣. **معلمی**، عبدالرحمن بن یحیی؛ **الأنوار الکاشفة لما في الأضواء مِنَ المجازفة**، عالَم الکتب، بیروت ١٤٠٢هـ.

٥٤. **مفید**، محمّد بن نُعمان (م٤١٣هـ) **أوائل المقالات**، تحقیق: ابراهیم انصاری زنجانی، دار المفید، چاپ دوم، بیروت ١٤١٤هـ.

٥٥. **ابن منذر نیشابوری**، محمّد بن ابراهیم (م٣١٨هـ) **الأوسط في السُّنَن والإجماع والاختلاف** تحقیق: صغیر احمد محمّد خلف، دار طیبه، ریاض ١٤٠٥هـ.

٥٦. **فضل بن شاذان** (م٢٦٠هـ) **الإیضاح**، تحقیق: سیّد جلال الدین حسینی ارموی، چاپ شده در ایران.

٥٧. **عمری**، صالح بن محمّد (م١٢١٨هـ) **إیقاظ همم أُولی الأبصار**، دار المعرفة، بیروت ١٣٩٨هـ.

۵۸. **زَرَندی**، میر محمّد؛ **بحوث في تاريخ القرآن**، مؤسسه انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین) قم ۱٤۲۰هـ.

۵۹. **روحانی**، سیّد مهدی؛ **بحوث مع أهل السنّة وسلفيه**، بیروت ۱۳۹۹هـ.

٦۰. **ابن رشد**، محمّد بن احمد (م۵۹۵هـ) **بداية المجتهد ونهاية المقتصد**، دار الفکر، بیروت.

٦۱. **ابن کثیر**، اسماعیل بن عمر (م۷۷٤هـ) **البداية والنهاية**مکتبة المعارف، بیروت.

٦۲. **کاشانی**، علاء الدین (م۵۸۷هـ) **بدائع الصنائع في ترتيب الشرائع** دار الکتاب العربی، چاپ دوم، بیروت ۱۹۸۲م.

٦۳. **بحرانی**، سیّد هاشم (م۱۱۰۷هـ) **البرهان في تفسير القرآن**، چاپ دوم.

٦٤. **ابن فَرّوخ صفّار**، محمّد بن حسن (م۲۹۰هـ) **بصائر الدرجات**، تحقیق: میرزا کوچه باغی، مؤسسه اعلمی، تهران ۱٤۰٤هـ.

٦۵. **هَیْثَمی**، حافظ نور الدین؛ **بغية الباحث عن زوائد مسند الحارث** تحقیق: حسین احمد صالح با کری، مرکز خدمة السنّة والسيرة النبويّه، مدینه ۱٤۱۳هـ.

٦٦. **حسینی**، ابراهیم بن محمّد (م۱۱۲۰هـ) **البيان والتعريف في أسباب ورود الحديث الشريف**، تحقیق: سیف الدین کاتب، دار الکتاب العربی، بیروت ۱٤۰۱هـ.

٦۷. **محمّد ابی زهره؛ تاريخ المذاهب الإسلاميّة في السياسة والعقائد**، دار الفکر العربی، بیروت ۱۹۸۹م.

٦۸. **احمد بن اَبی یعقوب** (م۲۹۲هـ) **تاریخ یعقوبی**، دار صادر، بیروت.

٦۹. **واسطی**، اسلم بن سهل (م۲۹۲هـ) **تاريخ واسط**، تحقیق: کورکیس عوّاد، عالم الکتب، بیروت ۱٤۰٦هـ.

۷۰. **سیوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **تاريخ الخلفا**، تحقیق: محمّد محی الدین عبدالحمید، مطبعة السعاده، مصر ۱۳۷۱هـ.

۷۱. **بخاری،** محمّد بن ابراهیم (م۲۵٦هـ) **التاریخ الصغیر** (الأوسط) تحقیق: محمود ابراهیم زاید، دار الوعی، حلب ۱۳۹۷هـ.

۷۲. **ابن قتیبه دینَوری،** عبدالله بن مسلم (م۲۷٦هـ) **تأویل مختلف الحدیث،** تحقیق: محمّد زهری النحار، دار الجیل، بیروت ۱۳۹۳هـ.

۷۳. **طَبَری،** محمّد بن جَریر (م۳۱۰هـ) **تاریخ الأُمم والملوك = تاریخ الطبری** دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱٤۰۷هـ.

۷٤. **ابن شُبَّه نمیری،** عمر (م۲٦۲هـ) **تاریخ المدینة المنوّرة** تحقیق: فهیم محمّد شلتوت، دار الفکر، قم.

۷۵. **ابن عساکر** (م۵۷۱هـ) **تاریخ دمشق** تحقیق: علی شیری، دار الفکر، بیروت ۱٤۱۵هـ.

۷٦. **ذهبی،** محمّد بن احمد (م۷٤۸هـ) **تاریخ الإسلام،** تحقیق: دکتر عمر عبدالسلام تدمری، دار الکتاب العربی، چاپ دوم، ۱٤۱۰هـ.

۷۷. **هاشم معروف حسینی؛ تاریخ الفقه الجعفری،** دار الکتاب العربی، بیروت ۱٤۰۷هـ.

۷۸. **جرجی زیدان؛ تاریخ التمدّن الإسلامی،** جلد ۱۱ و۱۲ از مجموعه آثار مؤلّف، دار الجیل، بیروت ۱٤۰۲هـ.

۷۹. **زَبیدی،** سیّد محمّد مرتضی حسینی (م۱۲۰۵هـ) **تاج العروس من جواهر القاموس** مکتبة الحیاة، بیروت.

۸۰. **استرآبادی نجفی،** سیّد شرف الدین حسینی (م۹٦۵هـ) **تأویل الآیات في فضائل العترة الطاهرة** تحقیق: مدرسه امام هادي عليه السلام نشر امیر، قم ۱٤۰۷هـ.

۸۱. **صدر،** سیّد حسن کاظمی (م۱۳۵٤هـ) **تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام،** بغداد.

۸۲. **منصور علی ناصف؛ التاج الجامع للأُصول** دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۳۷۱هـ.

۸۳. **اَنْدُلُسی،** عمر بن علی (م۸۰٤هـ) **تحفة المحتاج إلی أدلّة المنهاج** تحقیق: عبدالله سعاف لحیانی، دار حراء، مکّه ۱٤۰٦هـ.

۸۴. **ابن جوزی**، عبدالرحمن بن علی (م۵۹۷هـ) **التحقیق في أحادیث الخلاف** تحقیق: مسعد عبدالحمید، محمّد السعدنی، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۴۱۵هـ.
۸۵. **مبارکفوری**، محمّد عبدالرحمن (م۱۳۵۳هـ) **تحفة الأحوذی بشرح جامع الترمذی** دار الکتب العلمیّه، بیروت.
۸۶. **سَخاوی**، شمس الدین (م۹۰۲هـ) **التحفة اللطیفة في تاریخ المدینة الشریفة** دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۹۹۳م.
۸۷. **ابن شعبه حرّانی**، حسن بن علی (از بزرگان قرن چهارم) **تحف العقول عن آل الرسول**، تصحیح: علی اکبر غفاری، مؤسسة انتشارات اسلامی، چاپ دوم، قم ۱۴۰۴هـ.
۸۸. **مؤیّدی حسنی**، مجدالدین بن محمّد؛ **التحف شرح الزلف**، چاپ اول ۱۳۸۹هـ.
۸۹. **خُزاعی، علی بن محمود** (م۷۸۹هـ) **تخریج الدلالات السمعیّة علی ما کان في عهد رسول الله من الحرف**، تحقیق: احسان عبّاس، دار الغرب الإسلامی، بیروت ۱۴۰۵هـ.
۹۰. **ذَهَبی**، محمّد بن احمد (م۷۴۸هـ) **تذکرة الحفّاظ** تصحیح وزرات معارف حکومت هند، اُفست دار احیاء التراث العربی.
۹۱. **قیسرانی**، محمّد بن طاهر (م۵۰۷هـ) **تذکرة الحفّاظ** تحقیق: حمدی عبدالمجید، دار الصمیعی، ریاض ۱۴۱۵هـ.
۹۲. **رافعی قزوینی**، عبدالکریم بن محمّد (م۶۲۳هـ) **التدوین في أخبار قزوین** تحقیق: عزیز الله عُطاردِی، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۹۸۷هـ.
۹۳. **سُیُوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **تدریب الراوی في شرح تقریب النواوی** تحقیق: عبدالوهاب عبداللطیف، مکتبة الریاض الحدیثه، ریاض.
۹۴. جلالی، سیّد محمّد رضا؛ **تدوین السنّة الشریفة**، دفتر تبلیغات السلامی، قم ۱۴۱۳هـ.
۹۵. **قاضی عیاض**، عیاض موسی (م۵۴۴هـ) **ترتیب المدارک وتقریب المسالک** تحقیق: احمد بکیر محمود، دار الحیاة، بیروت.

۹۶. **منذری**، عبدالعظیم بن عبدالقوی (م۶۵۶هـ) **الترغیب والترهیب من الحدیث الشریف** تحقیق: ابراهیم شمس الدین، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۴۱۷هـ.

۹۷. **عسکری**، حسن بن عبدالله (م۳۸۲هـ) **تصحیفات المحدّثین** تحقیق: محمود احمد میره، المطبعة العربیّة الحدیثه، قاهره ۱۴۰۲هـ.

۹۸. **سُیُوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **التطریف في التصحیف**، دار الفائز، سعودیّه ۱۴۰۹هـ.

۹۹. **نسفی**، محمّد بن عمر (م۵۳۷هـ) **تفسیر النسفی**.

۱۰۰. **فخر رازی**، محمّد بن عمر (م۶۰۶هـ) **تفسیر الفخر الرازی = التفسیر الکبیر**، دار التراث العربی، چاپ سوم، بیروت.

۱۰۱. **ابن کثیر**، اسماعیل بن عمر (م۷۷۴هـ) **تفسیر القرآن العظیم**، دار الفکر، بیروت ۱۴۰۱هـ.

۱۰۲. **قمی**، علی بن ابراهیم (م۳۲۹هـ) **تفسیر القمی** تصحیح: سیّد طیّب جزائری، مؤسسه دار الکتاب، قم ۱۴۰۴هـ.

۱۰۳. **سلمی سمرقندی**، نضر بن مسعود بن عیّاش؛ **تفسیر عیّاشی**، تحقیق: سیّد هاشم رسولی محلاّتی، المکتبة العلمیّة الإسلامیّه، تهران ۱۳۸۰هـ.

۱۰۴. **خُزاعی نیشابوری**، حسین بن علی (از اَعلام قرن ششم) **روض الجنان وروح الجنان في تفسیر القرآن = تفسیر ابوالفتوح رازی**، تصحیح: محمّد جعفر یاحقی و محمّد مهدی ناصح، مرکز پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۴۰۸هـ.

۱۰۵. **آلوسی، محمود** (م۱۲۷۰هـ) **روح المعانی في تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی = تفسیر آلوسی** دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۱۰۶. **ذهبی**، محمّد حسین (معاصر) **التفسیر والمفسّرون** منبع یابی و فهرست: شیخ احمد زغبی، دار الأرقم، بیروت.

١٠٧. **ابن سليمان،** محمّد بن محمّد (م٨٧٩هـ) **التقرير والتحبير في علم الأُصول الجامع بين اصطلاحى الحنفيّة والشافعيّة،** تحقيق: مكتب البحوث والدراسات، دار الفكر، بيروت ١٩٩٦م.

١٠٨. **مالقى اندلسى،** محمّد بن يحيى (م٧٤١هـ) **التمهيد والبيان في مقتل الشهيد عثمان،** تحقيق: محمود يوسف زايد، دار الثقافة، قطر ١٤٠٥هـ.

١٠٩. **ابن عبدالبر،** يوسف بن عبدالله (م٤٦٣هـ) **التمهيد لما في الموطّأ من المعانى والأسانيد،** تحقيق: مصطفى بن احمد علوى ومحمّد عبدالبكير بكر، وزراة الأوقاف والشؤون الإسلاميّة، مغرب ١٣٨٧هـ.

١١٠. **اَعظمى،** محمّد مصطفى؛ **التمييز لمسلم المطبوع مع كتاب منهج النقد عند المحدّثين،** مكتبة الكوثر، سعودى، چاپ سوم ١٤١٠هـ.

١١١. **ابن حجر عَسْقلانى،** احمد بن على (م٨٥٢هـ) **تلخيص الحبير في أحاديث الرافعى الكبير** تحقيق: سيّد عبدالله هاشم يمانى مدنى، مدينه ١٣٨٤هـ.

١١٢. **سيوطى،** عبدالرحمن (م٩١١هـ) **تنوير الحوالك شرح موطّأ مالك** مكتبة التجاريّة الكبرى، مصر ١٣٨٩هـ.

١١٣. **مسعودى،** على بن حسين (م٣٤٦هـ) **التنبيه والشراف،** دار صعب، بيروت.

١١٤. **صَنعانى،** محمّد بن اسماعيل (م١١٨٢هـ) **توضيح الأفكار لمعانى تنقيح الأنظار،** تعليق: صلاح بن محمّد بن عويضة، دار الكتب العلميّه، بيروت ١٤١٧هـ.

١١٥. **جزائرى،** شيخ طاهر؛ **توجيه النظر في علوم الحديث والأثر،** چاپ مصر ١٣٢٨هـ (تجديد چاپ، دار المعرفة، بيروت).

١١٦. **ابن حجر عسقلانى،** احمد بن على (م٨٥٢هـ) **تهذيب التهذيب** دار الفكر، بيروت ١٤٠٤هـ.

١١٧. **مُزى،** يوسف بن زكى (م٧٤٢هـ) **تهذيب الكمال** تحقيق: دكتر بشّار عوّاد، دار الرسالة، بيروت ١٤٠٠هـ.

۱۱۸. **طوسی**، محمّد بن حسن (م۴۶۰هـ) **تهذیب الأحکام في شرح المقنعة** تحقیق: سیّد حسن خرسان، دار الکتب الإسلامیّه، چاپ چهارم، قم.

۱۱۹. **بدران**، شیخ عبدالقادر؛ **تهذیب تاریخ دمشق** دار المسیر، چاپ دوم، بیروت ۱۳۹۹هـ.

۱۲۰. **ابن ربیع شیبانی**، عبدالرحمن بن علی (م۹۴۴هـ) **تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول**، تصحیح: محمّد حامد فقی، المکتبة التجاریة الکبری، مصر ۱۳۴۶هـ.

۱۲۱. **ابن حبّان**، محمّد (م۳۵۶هـ) **الثقات لابن حبّان** تحقیق: سیّد شرف الدین احمد، دار الفکر، بیروت ۱۳۹۵هـ.

۱۲۲. **صدوق**، محمّد بن علی (م۳۸۱هـ) **ثواب الأعمال**، انتشارات سیّد رضی، چاپ دوم، قم ۱۴۰۵هـ.

۱۲۳. **ناجی حسن**، **ثورة زید بن علی**، مکتبة النهضة، بغداد (و نیز چاپ مطبعة الآداب، نجف ۱۹۶۶م).

۱۲۴. **بروجردی**، سیّد محمّد حسین (م۱۳۸۰هـ) **جامع أحادیث الشیعة** گردآورنده: شیخ اسماعیل مُعزّی ملایری، چاپ دوم، قم ۱۴۱۴هـ.

۱۲۵. **ابن عبدالبر** (م۴۶۳هـ) **جامع بیان العلم وفضله**، چاپ المنیریّة، قم.

۱۲۶. **طبری**، محمّد بن جریر (م۳۱۰هـ) **جامع البیان عن تأویل آی القرآن = تفسیر الطبری** دار الفکر، بیروت ۱۴۰۵هـ.

۱۲۷. **ابن رجب حنبلی**، عبدالرحمن بن احمد (م۷۵۰هـ) **جامع العلوم والحکم في شرح خمسین حدیثاً مع جوامع الکلم**، دار المعرفة، بیروت ۱۴۰۸هـ.

۱۲۸. **بخاری**، محمّد بن اسماعیل (م۲۵۶هـ) **الجامع الصحیح المختصر** تحقیق: مصطفی دیب البغا، دار ابن کثیر، بیروت ۱۴۰۷هـ.

۱۲۹. **تِرمِذی**، محمّد بن عیسی (م۲۷۹هـ) **الجامع الصحیح = سنن الترمذی** تحقیق: احمد محمّد شاکر و دیگران، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۱۳۰. **اَزدی**، معمر بن راشد (م۱۵۱هـ) **الجامع** تحقيق: حبيب الأعظمی، المكتب الإسلامی، چاپ دوم، بيروت ۱٤۰۳هـ.
۱۳۱. **قُرْطُبی**، محمّد بن احمد (م٦۷۱هـ) **الجامع لأحكام القرآن = تفسير القرطبی** تحقيق: احمد عبدالحليم بردونی، دار الشعب، چاپ دوم، قاهره ۱۳۷۲هـ.
۱۳۲. **سيوطی**، جلال الدين (م۹۱۱هـ) **الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير** دار الفكر، بيروت ۱٤۰۱هـ.
۱۳۳. **رازی**، عبدالرحمن بن اَبی حاتم (م۳۲۷هـ) **الجرح والتعديل** دار احياء التراث العربی، بيروت ۱۲۷۱هـ.
۱۳٤. **احمد زكی صفوة؛ جمهرة رسائل العرب في عصر العربيّة الزاهرة** المكتبة العلميّة، بيروت.
۱۳٥. **ابن اَبی الوفاء**، عبدالقادر (م۷۷٥هـ) **الجواهر المُضيئة في طبقات الحنفيّة = طبقات الحنفيّة**، مير محمّد، كتاب خانه كراچی.
۱۳٦. **باعونی**، محمّد بن احمد (م۸۷۱هـ) **جواهر المطالب في مناقب الإمام الجليل على ابن أبی طالب** تحقيق: شيخ محمّد باقر محمودی، مركز احيای فرهنگ اسلامی، قم ۱٤۱٥هـ.
۱۳۷. **محمّد عبدالهادی حنفی** (م۱۱۳۸هـ) **حاشية السندی على النسائی** (چاپ با سُنَن نسائی در ۸ جلد) تحقيق: عبدالفتّاح، دار الكتب العلميّه، چاپ دوم بيروت ۱٤۰٦هـ.
۱۳۸. **شيبانی**، محمّد بن حسن (م۱۸۹هـ) **الحجّة على أهل المدينة**، تحقيق: مهدی حسن گيلانی قادری، عالم الكتب، چاپ سوم، بيروت ۱٤۰۳هـ.
۱۳۹. **ابن حزم**، علی بن احمد (م٤٥٦هـ) **حجّة الوداع**، تحقيق: ابو صُهَيب كرمی، بيت الأفكار الدوليّه، رياض ۱۹۹۸م.
۱٤۰. **محمّد ابو زهو؛ الحديث والمحدّثون** أو **عناية الأُمّة الإسلاميّة بالسنّة النبويّة**، چاپ قاهره ۱۳۷۸هـ (تجديد چاپ، دار الكتاب العربی، بيروت ۱٤۰٤هـ).

١٤١. **عبدالغنی عبدالخالق؛ حُجيّة السُنّة**، المعهد العالمی للفکر الإسلامی، دار الفکر، بیروت ١٤٠٧هـ.

١٤٢. **شاشی**، محمّد بن احمد (م٥٠٧هـ) **حلية العلماء في معرفة مذاهب الفقهاء**، تحقیق: یاسین احمد ابراهیم درادکه، مؤسسة الرساله، بیروت ١٤٠٠هـ.

١٤٣. **ابو نُعَیم** اَصبهانی، احمد بن عبدالله (م٤٣٠هـ) **حلية الأولياء وطبقات الأصفياء** (١٠ جلد) دار الکتاب العربی، چاپ چهارم، بیروت ١٤٠٥هـ.

١٤٤. **دمیری**، محمّد بن موسی (م٦٨٢هـ) **حياة الحيوان الكبرى**، انتشارات سیّد رضی، با اُفست از مکتبة مصطفی حلبی، مصر ١٤٠١هـ.

١٤٥. **لکاندِهْلَوی**، محمّد یوسف (م١٢٤٥هـ) **حياة الصحابه**، مراجعه و شرح: شیخ هشام بخاری، المکتبة العصریّه، چاپ دوم، بیروت ١٤١٧هـ.

١٤٦. **نوری**، میرزا حسین (م١٣٢٠هـ) **خاتمة المستدرك**، تحقیق و نشر: مؤسسه آل البیت، قم١٤١٥هـ.

١٤٧. **صدوق**، محمّد بن علی (م٣٨١هـ) **الخصال**، تصحیح وتعلیق: علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، چاپ دوم، قم ١٤٠٣هـ.

١٤٨. **سیوطی**، عبدالرحمن (م٩١١هـ) **الخصائص الكبرى = كفاية الطالب اللبيب في خصائص الحبيب**، دار الکتب العلمیّه، بیروت ١٩٨٥م.

١٤٩. **طوسی**، محمّد بن حسن (م٤٦٠هـ) **الخلاف**، تحقیق: سیّد جواد شهرستانی و سیّد علی خراسانی و شیخ محمّد مهدی نجف، انتشارات اسلامی، قم ١٤١٧هـ.

١٥٠. **بخاری**، محمّد بن ابراهیم (م٢٥٦هـ) **خلق اَفعال العباد**، تحقیق: عبدالرحمن عمیره، دار المعارف السعودیّه، ریاض ١٣٩٨هـ.

١٥١. **هاشم معروف حسینی؛ دراسات في الحديث والمحدّثين**، دار التعارف، چاپ دوم، بیروت ١٣٩٨هـ.

۱۵۲. **اعظمی**، مصطفی؛ **دراسات في الحديث النبوی**، عربستان سعودی، دانشگاه ملك فيصل.

۱۵۳. **ابن حجر عسقلانی**، احمد بن علی (م۸۵۲هـ) **الدراية في تخريج أحاديث الهداية**، تحقيق: سيّد عبدالهاشم يمانی مدنی، دار المعرفة، بيروت.

۱۵٤. **سيوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **الدرّ المنثور**، دار الفكر، بيروت ۱۹۹۳م.

۱۵۵. **ابو حنيفه مغربی**، نعمان بن محمّد (م۳٦۳هـ) **دعائم الإسلام**، تحقيق: آصف بن علی اصغر فيضی، دار المعارف، قاهره ۱۳۸۳هـ.

۱۵٦. **طبری**، محمّد بن جرير بن رستم (م٤۰۰هـ) **دلائل الإمامة**، تحقيق ونشر: مؤسسه بعثت، قم ۱٤۱۳هـ.

۱۵۷. **دكتر امتياز احمد**[1]؛ **دلائل التوثيق المبكّر للسنّة والحديث**، ترجمه (به زبان عربی) دكتر عبدالمعطی امين قلعه چی، چاپ شده در ضمن سلسله انتشارات دانشگاه پژوهش های اسلامی كراچی.

۱۵۸. **ابو نُعَيم اَصبهانی**، احمد بن عبدالله (م٤۳۰هـ) **دلائل النبوّة**، تحقيق: محمّد محمّد حدّاد، دار طيبه، رياض ۱٤۰۹هـ.

۱۵۹. **مظَفَّر، محمّد حسن** (م۱۲۷۵هـ) **دلائل الصدق**، دار المعلم، چاپ دوم قاهره ۱۳۹٦هـ.

۱٦۰. **ابو عاصم شيبانی**، احمد بن عمرو (م۲۸۷هـ) **الديات**، اداره قرآن و علوم اسلامی، كراچی ۱٤۰۷هـ.

۱٦۱. **ابن فرحون يعمری**، ابراهيم بن علی (م۷۹۹هـ) **الديباج المذهّب في معرفة أعيان علماء المذهب**، دار الكتب العلميّه، بيروت.

۱٦۲. **سيوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **الديباج علی صحيح مسلم**، تحقيق: ابو اسحاق جوينی اثيری، دار ابن عفّان، عربستان سعودی ۱٤۱٦هـ.

۱. رئيس دانشكده پژوهش هاي اسلامي كراچي پاكستان.

۱۶۳. **محبّ الدين طبری**، احمد بن عبدالله (م۶۹۴هـ) **ذخائر العقبی في مناقب ذوی القربی**، دار الكتب المصريّه.
۱۶۴. **آقا بزرگ تهرانی** (م۱۳۸۹هـ) **الذريعة إلى تصانيف الشيعة**، دار الأضواء، چاپ سوم، بيروت ۱۴۰۳هـ.
۱۶۵. **ابن داود حلّی** (م۷۰۷هـ) **رجال ابن داود**، مطبعة الحيدريّه، نجف ۱۳۹۲هـ.
۱۶۶. نجاشی، احمد بن علی (م ۴۵۰هـ) **رجال نجاشی**، تحقيق: سيّد موسی شُبَيری زنجانی، مؤسسه انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، قم ۱۴۱۶هـ.
۱۶۷. خطيب بغدادی، احمد بن علی (م۴۶۳هـ) **الرحلة في طلب الحديث**، تحقيق: نور الدين عتر، دار الكتب العلميّه، بيروت ۱۳۹۵هـ.
۱۶۸. شافعی، محمّد بن ادريس (م۱۵۰هـ) **الرسالة**، تحقيق: احمد محمّد شا كر، قاهره ۱۳۵۸هـ.
۱۶۹. **مرعشی حسينی**، مير محمّد باقر (م۱۰۴۱هـ) **الرواشح السماويّة في شرح الأحاديث الإماميّة**، انتشارت كتاب خانه آية الله مرعشی نجفی، قم ۱۴۰۵هـ.
۱۷۰. **حسين عطوان؛ الرواية التاريخيّة في بلاد الشام**، دار الجيل، ۱۹۸۶م.
۱۷۱. **سهيلی**، عبدالرحمن بن عبدالله (م۵۸۱هـ) **الروض الأنف في تفسير السيرة النبويّة لابن هشام**،تحقيق: مجدی منصور الشوری، دار الكتب العلميّه، بيروت ۱۴۱۸هـ.
۱۷۲. **خوانساری**، محمّد باقر (م۱۳۰۶هـ) **روضات الجنّات**، تحقيق: اسد الله اسماعيليان، قم.
۱۷۳. **طبرانی**، احمد بن ايّوب (م۳۶۰هـ) **الروض الدانی = المعجم الصغير**، تحقيق: محمّد شكور محمود العاج، المكتب الإسلامی، بيروت ۱۴۰۵هـ.
۱۷۴. **ابن فتّال نيشابوری**، محمّد (م۵۰۸هـ) **روضة الواعظين**، تحقيق: سيّد محمّد مهدی و سيّد حسن خرسان، منشورات الرضی، قم.

۱۷۵. **طبری**، احمد بن عبدالله (م۶۹۴هـ) **الرياض النضرة في مناقب العشرة**، تحقيق: عيسى عبدالله محمّد مانع حميری، دار الغرب الإسلامی، بيروت ۱۹۹۶م.

۱۷۶. **سيّد علی خان مدنی** (م۱۱۲۰هـ) **رياض السالكين**، جامعه مدرسين، قم ۱۴۱۵هـ.

۱۷۷. **ابن جوزی**، عبدالرحمن بن علی (م۵۹۷هـ) **زاد المسير في علم التفسير**، المكتب الإسلامی، چاپ سوم، بيروت ۱۴۰۴هـ.

۱۷۸. **زرعی**، محمّد بن ابی بكر (م۷۵۱هـ) **زاد المعاد في هدى خير العباد**، تحقيق: شعيب اَرنائوط وعبدالقادر اَرنائوط، مؤسسة الرساله، چاپ دوازدهم، بيروت ۱۴۰۷هـ.

۱۷۹. **صنعانی**، محمّد بن اسماعيل (م۸۵۲هـ) **سبل السلام شرح بلوغ المرام من أدلّة الأحكام**، تحقيق: محمّد عبدالعزيز خولی، دار احياء التراث العربی، چاپ چهارم، بيروت ۱۳۷۹هـ.

۱۸۰. **صالحی شامی**، محمّد بن يوسف (م۹۴۲هـ) **سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد**، تحقيق: عادل احمد عبدالموجود، دار الكتب العلميّه، بيروت ۱۴۱۴هـ.

۱۸۱. **ابن ادريس حلّی**، محمّد بن منصور (م۵۹۸هـ) **السرائر الحاوی لتحرير الفتاوی**، تحقيق: گروهی از پژوهش گران، جامعه مدرّسين، چاپ دوم، قم ۱۴۱۰هـ.

۱۸۲. **محمّد عجاج خطيب**؛ **السنّة قبل التدوين**، دار الفكر، چاپ دوم، بيروت ۱۳۹۱هـ.

۱۸۳. **خراسانی**، سعيد بن منصور (م۲۲۷هـ) **السنن**، تحقيق: حبيب الرحمن اعظمی، دار السلفيّه، هند ۱۹۸۲م.

۱۸۴. **ابن يزيد**، احمد بن محمّد (م۳۱۱هـ) **السنّة (۳ جلد)** تحقيق: عطيّه زهرانی، دار الراية، رياض ۱۴۱۰هـ.

۱۸۵. **ابن ابی عاصم شيبانی** (م۲۸۷هـ) **السنّة**، تحقيق: محمّد ناصر الدين اَلبانی، المكتب الإسلامی، بيروت ۱۴۰۰هـ.

۱۸۶. **ابن حنبل شيبانی**، عبدالله بن احمد (م۲۹۰هـ) **السنّة**، تحقيق: محمّد سعيد سالم قحطانی، دار ابن القيّم، دمام ۱۴۰۶هـ.

۱۸۷. **نسائی**، احمد بن شعیب (م۳۰۳هـ) **السنن الکبری**، تحقیق: عبدالغفّار سلیمان بنداری، سیّد کسروی حسن، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۴۱۱هـ.

۱۸۸. **سعید بن منصور** (م۲۲۷هـ) **سنن سعید بن منصور**، تحقیق: سعد بن عبدالله آل حمید، دار العیصمی، ریاض ۱۴۱۴هـ.

۱۸۹. **دارقُطنی**، علی بن عمر (م۳۸۵هـ) **سنن دارقطنی** (۴ جلد) تحقیق: سیّد عبدالله هاشم یمانی مدنی، دار المعرفه، بیروت ۱۳۸۶هـ.

۱۹۰. **ابی داود سِجِستانی**، سلیمان بن اَشعث (م۲۷۵هـ) **سنن أبی داود**، تحقیق: محمّد محی الدین عبدالحمید، دار الفکر، بیروت.

۱۹۱. **ابن ماجَه قزوینی**، محمّد بن یزید (م۲۷۵هـ) **سنن ابن ماجه**، تحقیق: محمّد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر، بیروت.

۱۹۲. **بیهقی**، احمد بن حسین (م۴۵۸هـ) **السنن الکبری**، تحقیق: محمّد عبدالقادر عطا، دار الباز، مکّه ۱۴۱۴هـ.

۱۹۳. **دارِمی**، عبدالله بن عبدالرحمن (م۲۵۵هـ) **سنن الدارمی**، تحقیق: فواز احمد زمرلی و خالد السبع العلمی، دار الکتب العربی، بیروت ۱۴۰۷هـ.

۱۹۴. **ابن اسحاق بن یسار** (م۱۵۱هـ) **سیرة ابن اسحاق، المسمّاة بکتاب المبتدأ والمبعث والمغازی**، تحقیق: محمّد حمید الله، معهد الدراسات والأبحاث للتعریب.

۱۹۵. **ذهبی**، محمّد بن احمد (م۷۴۸هـ) **سیر أعلام النُبَلاء**، تحقیق شعیب اَرنائوط و محمّد نعیم عرقسوسی، مؤسسة الرساله، چاپ نهم، بیروت ۱۴۱۳هـ.

۱۹۶. **حلبی**، علی بن برهان الدین (م۹۷۵هـ) **السیرة الحلبیّه = إنسان العیون في سیرة الأمین والمأمون**، دار المعرفة، بیروت ۱۴۰۰هـ.

۱۹۷. **ابن جوزی، سیرة عمر بن الخطّاب = تاریخ عمر بن الخطّاب**، دار احیاء العلوم، بیروت.

۱۹۸. **ابن هشام حِمْیَری**، عبدالملك (م۲۱۸هـ) **السیرة النبویّة** = سیرة ابن هشام، تحقیق: مصطفی السقّا و دیگران، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۱۹۹. **حاکم حَسْکانی**، عبیدالله بن احمد (متوفای قرن پنجم) **شواهد التنزیل لقواعد التفضیل**، تحقیق: شیخ محمّد باقر محمودی، مرکز احیای فرهنگ اسلامی، تهران ۱٤۱۱هـ.

۲۰۰. **بیهقی**، احمد بن حسین (م٤٥۸هـ) **شعب الإیمان**، تحقیق: محمّد سعید بسیونی زغلول، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱٤۱۰هـ.

۲۰۱. **خطیب بغدادی** (م٤٦۳هـ) **شرف أصحاب الحدیث**، تحقیق: محمّد سعید خطیب اوغلی، دانشگاه انقره ۱۹۷۱م.

۲۰۲. **ابن عماد حنبلی**، عبدالحی بن احمد (م۱۰۸۹هـ) **شذرات الذَهَب في أخبار مَن ذَهَب** (٤ جلد) دار الکتب العلمیّه، بیروت.

۲۰۳. **مازندرانی**، مولی محمّد صالح (م۱۰۸۱هـ) **شرح أُصول الکافی**.

۲۰٤. **ابن اَبی الحدید** (م٦٥٦هـ) **شرح نهج البلاغة**، تحقیق: محمّد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیّه، بیروت.

۲۰٥. **ابن قُدامه**، عبدالله بن احمد (م٦۲۰هـ) و محمّد بن احمد (٦۸۲هـ) **الشرح الکبیر علی المقنع**.

۲۰٦. **دَرْدیر**، احمد بن محمّد (م۱۲۰۱هـ) **الشرح الکبیر**، تحقیق: محمّد علیش، دار الفکر، بیروت.

۲۰۷. **ابن اَبی العز**، علی بن علی (م۷۹۲هـ) **شرح العقیدة الطحاویّة**، تحقیق: عبدالله عبدالمحسن ترکی و شعیب ارنائوط، مؤسسة الرساله، چاپ یازدهم، بیروت ۱٤۱۸هـ.

۲۰۸. **سیواسی**، محمّد بن عبدالواحد (م٦۸۱هـ) **شرح فتح القدیر**، دار الفکر، چاپ دوم، بیروت.

۲۰۹. **سیوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **شرح السیوطی علی سنن النسائی**، تحقیق: عبدالفتّاح اَبو غده، مکتب المطبوعات الإسلامیّه، چاپ دوم، حلب ۱٤۰٦هـ.

۲۱۰. **زُرقانی**، محمّد بن عبدالباقی (م۱۱۲۲هـ) **شرح الزرقانی علی موطّأ الإمام مالك**، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱٤۱۱هـ.

۲۱۱. **ابن تیمیّه حرّانی**، احمد بن عبدالحلیم (م۷۲۷هـ) **شرح العمدة في الفقه**، تحقیق: سعود صالح عطیشان، مکتبة العبیکان، ریاض ۱٤۱۳هـ.

۲۱۲. **طحاوی**، احمد بن محمّد (م۳۲۱هـ) **شرح معانی الآثار**، تحقیق: محمّد زهری النجار، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۳۹۹هـ.

۲۱۳. **سیوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **شرح سنن ابن ماجه**، قدیمی کتب خانه، کراچی.

۲۱٤. **قَلْقَشَنْدی**، احمد بن عبدالله (م۸۲۱هـ) **صبح الأعشی في صناعة الإنشاء**، تحقیق: دکتر یوسف علی طویل، دار الفکر، دمشق ۱۹۸۷هـ.

۲۱۵. **ابن حبّان**، محمّد (م۳۵٤هـ) **صحیح ابن حبّان بترتیب ابن بلبان**، تحقیق: شعیب ارنائوط، مؤسسة الرساله، چاپ دوم، بیروت ۱٤۱٤هـ.

۲۱٦. **نَووی**، یحیی بن شرف (م٦۷٦هـ) **صحیح مسلم بشرح النووی** ، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، بیروت ۱۳۹۲هـ.

۲۱۷. **مسلم بن حجّاج قُشَیْری نیشابوری** (م۲٦۱هـ) **صحیح مسلم**، تحقیق: محمّد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۲۱۸. **بخاری**، محمّد بن اسماعیل (م۲۵٦هـ) **صحیح بخاری = الجامع الصحیح**، تحقیق: مصطفی دیب البغا، دار ابن کثیر، چاپ سوم، بیروت ۱٤۰۷هـ.

۲۱۹. **عاملی**، علی بن یونس (م۸۷۷هـ) **الصراط المستقیم إلی مستحقّی التقدیم**، تحقیق: محمّد باقر بهبودی، المکتبة الرضویّه، ۱۳۸٤هـ.

۲۲۰. **ابن جوزی**، عبدالرحمن بن علی (م۵۹۷هـ) **صفوة الصفوة**، تحقیق: محمود فاخوری و محمّد رواس قلعه چی، دار المعرفة، چاپ دوم، بیروت ۱۳۹۹هـ.

۲۲۱. **ابن حجر هيثمى**، احمد بن محمّد (م۹۷۳هـ) **الصواعق المحرقة على أهل الرفض والضلال والزندقة**، تحقيق: عبدالرحمن بن عبدالله تركى و كامل محمّد خراط، مؤسسة الرساله، بيروت ۱۹۹۷م.

۲۲۲. **سُبكى**، عبدالوهّاب بن على (م۷۷۱هـ) **طبقات الشافعيّة الكبرى**،تحقيق: عبدالفتّاح محمّد الحلو ومحمود محمّد الطناحى، دار هجر، چاپ دوم، قاهره ۱۹۹۲م.

۲۲۳. **زُهْرى بصرى**، محمّد بن سعد (م۲۳۰هـ) **الطبقات الكبرى**، دار صادر، بيروت.

۲۲٤. **ابو اسحاق شيرازى**، ابراهيم بن على (م٤٧٦هـ) **طبقات الفقهاء**، تحقيق: خليل الميس، دار القلم، بيروت.

۲۲٥. **زرعى**، محمّد بن اَبى بكر (م۷٥۱هـ) **الطرق الحكميّة في السياسة الشرعيّة**، تحقيق: محمّد جميل غازى، مطبعة المدنى، قاهره.

۲۲٦. **احمد امين؛ ضحى الإسلام**، چاپ دهم، دار الكتاب العربى.

۲۲۷. **ابن عربى مالكى**، محمّد بن عبدالله (م٥٤٣هـ) **عارضة الأحوذى بشرح صحيح الترمذى**،دار الكتب العلميّه، بيروت ۱٤۱۸هـ.

۲۲۸. **عسكرى**، سيّد مرتضى (م۱۳۸٦ش) **عبدالله بن سبأ وأساطير أُخرى**،چاپ ششم، قم ۱٤۱۳هـ.

۲۲۹. **ابو خثيمه نسائى**، زهير بن حرب (م۲۳٤هـ) **العلم**، تحقيق: محمّد ناصر الدين اَلبانى، المكتب الإسلامى، چاپ دوم، بيروت ۱٤۰۳هـ.

۲۳۰. **عبدالوهّاب خلاف؛ علم أُصول الفقه**، دار القلم، چاپ دهم، كويت ۱۳۹۲هـ.

۲۳۱. **ابن مدينى؛ العلل**، تحقيق: محمّد مصطفى اَعظمى، المكتب الإسلامى، بيروت ۱۳۹۲هـ.

۲۳۲. **ابن جوزى**، عبدالرحمن بن على (م٥۹۷هـ) **العلل المتناهية في الأحاديث الواهية** (۲ جلد) تحقيق: خليل الميس، دار الكتب العلميّه، بيروت ۱٤۰۳هـ.

۲۳۳. **احمد بن حنبل** (م۲٤۱هـ) **العلل ومعرفة الرجال**، تحقیق: وصی الله بن محمّد عبّاس، المکتب الإسلامی (بیروت) دار الخانی (ریاض) ۱٤۰۸هـ.

۲۳٤. **صدوق**، محمّد بن علی (م۳۸۱هـ) **علل الشرایع**، المکتبة الحیدریّه، نجف ۱۳۸٦هـ.

۲۳۵. **صبحی صالح**؛ **علوم الحدیث ومصطلحه**، دانشگاه دمشق، چاپ پنجم، ۱۳۷۹هـ (أفست منشورات رضی، قم).

۲۳٦. **ابن عبد ربّه**، احمد بن محمّد (م۳۲۸هـ) **العقد الفرید** ، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱٤۰۹هـ.

۲۳۷. **عینی**، محمّد بن احمد (م۸۵۵هـ) **عمدة القاری في شرح صحیح البخاری**، دار الفکر، بیروت.

۲۳۸. **ابن ابی جمهور اَحسائی**، محمّد بن علی (م۸۸۰هـ) **عوالی اللئالی العزیزیّة في الأحادیث الدینیّة**، تحقیق: آیة الله مرعشی و شیخ مجتبی عراقی، چاپ خانه سیّدالشهداء، قم ۱٤۰۳هـ.

۲۳۹. **عظیم آبادی**، محمّد شمس الحق (م بعد از ۱۳۱۰هـ) **عون المعبود شرح سنن أبی داود** ، دار الکتب العلمیّه، چاپ دوم، بیروت ۱٤۱۵هـ.

۲٤۰. **فراهیدی**، خلیل بن احمد (م۱۷۰هـ) **العین**، تحقیق: مهدی مخزومی و ابراهیم سامرّائی.

۲٤۱. **صدوق**، محمّد بن علی (م۳۸۱هـ) **عیون أخبار الرضا**عليه السلام، تصحیح: حسین اعلمی، مؤسسه اعلمی، بیروت ۱٤۰٤هـ.

۲٤۲. **ابن قُتَیبه دِینوَری**، عبدالله بن مسلم (م۲۷٦هـ) **عیون الأخبار** ،تحقیق: یوسف علی طویل، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱٤۰٦هـ.

۲٤۳. **ثَقَفی، ابراهیم بن محمّد** (م۲۸۳هـ) **الغارات**، تحقیق: سیّد جلال الدین محدّث، انتشارات بهمن.

۲٤٤. **غزنوی حنفی** (م۷۷۳هـ) **الغرّة المنيفة في تحقيق بعض مسائل الإمام أبی حنيفة**، تحقيق: محمّد زاهد بن حسن کوثری، مکتبة الإمام اَبی حنيفه، چاپ دوم، بيروت ۱۹۸۸م.

۲٤٥. **ابن شاهين**، عبدالباسط بن خليل (م۹۲۰هـ) **غاية السؤل في سيرة الرسول**، تحقيق: محمّد کمال الدين، عالم الکتب، بيروت ۱۹۸۸م.

۲٤٦. **ابن قُتَيْبَه دِينَوری**، عبدالله بن مسلم (م۲۷٦هـ) **غريب الحديث**، تحقيق: عبدالله جبوری، مطبعة العانی، بغداد ۱۳۹۷هـ.

۲٤۷. **هَرَوی**، قاسم بن سلام (م۲۲٤هـ) **غريب الحديث**، محمّد عبدالمعيد خان، دار الکتاب العربی، بيروت ۱۳۹٦هـ.

۲٤۸. **ابن جوزی**، عبدالرحمن بن علی (م۵۹۷هـ) **غريب الحديث**، منبع يابي: عبدالمعطی قلعه چی، دار الکتب العلميّه، بيروت ۱٤۰۵هـ.

۲٤۹. **ابن بَشْکُوال**، خلف بن عبدالملک (م۲۷۸هـ) **غوامض الأسماء المُبهمة الواقعة في متون الأحاديث المسندة**، تحقيق: عزّ الدين علی سيّد و محمّد کمال الدين، عالم الکتب، بيروت ۱٤۰۷هـ.

۲۵۰. **طوسی**، محمّد بن حسن (م٤٦۰هـ) **الغيبة**، تحقيق: عباد الله تهرانی و احمد ناصح، مؤسسه معارف اسلامی، قم ۱٤۱۱هـ.

۲۵۱. **نُعمانی**، محمّد بن ابراهيم (م۳۸۰هـ) **الغيبة**، تحقيق: علی اکبر غفاری، مکتبة الصدوق، تهران.

۲۵۲. **زمخشری**، محمود بن عمر (م۵۳۸هـ) **الفائق في غريب الحديث**،تحقيق: علی محمّد بجاوی و محمّد ابوالفضل ابراهيم، دار المعرفة، چاپ دوم، لبنان.

۲۵۳. **شوکانی**، محمّد بن علی (م۱۲۵۰هـ) **فتح القدير الجامع بين فنَّی الرواية والدراية من علم التفسير**، دار الفکر، بيروت.

٢٥٤. **ابن حجر عسقلانی**، احمد بن علی (م٨٥٢هـ) **فتح الباری شرح صحیح البخاری**، تحقیق: محمّد فؤاد عبدالباقی ومحبّ الدین الخطیب، دار المعرفة، بیروت.

٢٥٥. **بنا**، احمد بن عبدالرحمن؛ **الفتح الربّانی في ترتیب مسند أحمد**، دار احیاء التراث، بیروت.

٢٥٦. **مغربی**، احمد بن الصدّیق (م١٣٨٠هـ) **فتح الملك العلی بصحّة حدیث باب مدینة العلم علی**، تحقیق: محمّد هادی امینی، مكتبة امیرالمؤمنین عليه‌السلام، اصفهان ١٣٨٨هـ.

٢٥٧. **احمد اَمین**؛ **فجر الإسلام**، دار الكتاب العربی، چاپ یازدهم، بیروت ١٩٧٥هـ.

٢٥٨. **ابن شیرویه دیلمی**، شیرویه بن شهردار (م٥٠٩هـ) **الفردوس بمأثور الخطاب**، تحقیق: سعید بن بسیونی زغلول، دار الكتب العلمیّه، بیروت ١٩٨٦هـ.

٢٥٩. **مَقْدِسی**، محمّد بن مفلح (م٧٦٢هـ) **الفروع وتصحیح الفروع**، تحقیق: ابو زهراء حازم قاضی، دار الكتب العلمیّه، بیروت ١٤١٨هـ.

٢٦٠. **مفید**، محمّد بن محمّد (م٤١٣هـ) **الفصول المختارة**، تحقیق: سیّد میر علی شریفی، دار المفید، چاپ دوم، بیروت ١٤١٤هـ.

٢٦١. **احمد بن حنبل** (م٢٤١هـ) **فضائل الصحابة**، تحقیق: وصی الله محمّد عبّاس، مؤسسة الرساله، بیروت ١٤٠٣هـ.

٢٦٢. **جزیری**، عبدالرحمن؛ **الفقه علی المذاهب الأربعة**، دار الفكر بیروت ١٤٠٦هـ.

٢٦٣. **بغدادی**، احمد بن علی (م٤٦٢هـ) **الفقه والمتفقّه**، دار الكتب العلمیّة، چاپ دوم، بیروت ١٤٠٠هـ.

٢٦٤. **ابن طاووس**، علی بن موسی (م٦٦٤هـ) **فلاح السائل**، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.

٢٦٥. **نفراوی مالكی**، احمد بن غنیم بن سالم (م١١٢٥هـ) **الفواكه الدوانی علی رسالة ابن زید القیروانی** (٢ جلد) دار الفكر، بیروت ١٤١٥.

٢٦٦. **مناوی**، عبدالرئوف (م١٠٣٥هـ) **فیض القدیر شرح الجامع الصغیر**، المكتبة التجاریة الكبری، مصر ١٣٥٦هـ.

۲٦۷. **میلانی**، سیّد محمّد هادی (م۱۳۹٥هـ) **قادتنا کیف نعرفهم**، تحقیق: سیّد محمّد علی میلانی، مؤسسة الوفاء، بیروت ١٤٠٦هـ.

۲٦۸. **فیروزآبادی**، محمّد بن یعقوب (م۸۱۷هـ) **القاموس المحیط**.

۲٦۹. **حمیری**، عبدالله بن جعفر (م۳۰۰هـ) **قرب الإسناد**، تحقیق و نشر: مؤسسة آل البیت، قم ١٤١٣هـ.

۲۷۰. **کلینی**، محمّد بن یعقوب (م۳۲۹هـ) **الکافی** (۸ جلد) تحقیق: علی اکبر غفاری، دار الکتب الإسلامیّه، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۸هـ.

۲۷۱. **ابن اَثیر**، محمّد بن محمّد (م٦۳۰هـ) **الکامل في التاریخ**، تحقیق: عبدالله قاضی، دار الکتب العلمیّه، چاپ دوم، بیروت ١٤١٥هـ.

۲۷۲. **ابن عدی جرجانی**، عبدالله (م۳٦٥هـ) **الکامل في ضعفاء الرجال**، تحقیق: یحیی مختار غزاوی، دار الفکر، چاپ سوم، بیروت ١٤٠٩هـ.

۲۷۳. **سلیم بن قیس** (م۷٦هـ) **کتاب سلیم بن قیس هلالی**، تحقیق: محمّد باقر انصاری.

۲۷٤. **زمخشری**، محمود بن عمر (م٥۳۸هـ) **الکشّاف**، دار المعرفه، بیروت.

۲۷٥. **بهوتی**، منصور بن یونس (م۱۰٥۱هـ) **کشّاف القناع عن متنِ الإقناع**، تحقیق: هلال مصیلحی مصطفی، دار الفکر، بیروت ١٤٠٢هـ.

۲۷٦. **عجلونی**، اسماعیل بن محمّد (م١١٦٢هـ) **کشف الخفاء ومزیل الإلباس عمّا اشتهر من الأحادیث علی ألسنة الناس**، تحقیق: احمد قلاش، مؤسسة الرساله، چاپ چهارم، بیروت ١٤٠٥هـ.

۲۷۷. **خزاز قمی**، علی بن محمّد (م٤٠٠هـ) **کفایة الأثر في النصّ علی الأئمّة الإثنی عشر**، تحقیق: سیّد عبداللطیف حسینی خوتی، انتشارات بیدار، قم ١٤٠١هـ.

۲۷۸. **صدوق**، محمّد بن علی (م۳۸۱هـ) **کمال الدین وتمام النعمة**، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، مؤسسه نشر اسلامی، قم ١٤٠٥هـ.

۲۷۹. **شیخ عبّاس قمی** (م۱۳٥۹هـ) **الکنی والألقاب**، مقدّمه: محمّد هادی امینی، ۱۹۷۰م.

۲۸۰. **متقی هندی** (م۹۷۵هـ) **کنز العمّال**، تحقیق: بکری حیانی و صفوت السقا، مؤسسة الرساله، بیروت.

۲۸۱. **بخاری**، محمّد بن اسماعیل (م۲۵۶هـ) **الکنی**، تحقیق: سیّد هاشم ندوی، دار الفکر، بیروت.

۲۸۲. **سیوطی**، عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **لباب النقول في أسباب النزول**، دار احیاء العلوم، بیروت.

۲۸۳. **ابن طاووس**، علی بن موسی (م۶۶۴هـ) **اللهوف علی قتلی الطفوف**، قم ۱۴۱۷هـ.

۲۸۴. **قَلْقَشَنْدی**، احمد بن عبدالله (م۸۲۱هـ) **مآثر الإنافة في معالم الخلافة**، تحقیق: عبدالستّار احمد فراج، مطبعة حکومت کویت، چاپ دوم، ۱۹۸۵م.

۲۸۵. **حنبلی**، ابراهیم بن محمّد (م۸۸۴هـ) **المبدع في شرح المقنع**، المکتب الإسلامی، بیروت ۱۴۰۰هـ.

۲۸۶. **سرخسی**، محمّد بن اَبی سهل (م۴۸۳هـ) **المبسوط**، دار المعرفة، بیروت ۱۴۰۶هـ.

۲۸۷. **نسائی**، احمد بن شعیب (م۳۰۳هـ) **المجتبی من السنن = سنن النسائی**، تحقیق: عبدالفتّاح ابو غده، مکتبة المطبوعات الإسلامیّه، چاپ دوم، حلب ۱۴۰۶هـ.

۲۸۸. **هیثمی**، علی بن اَبی بکر (م۸۰۷هـ) **مجمع الزوائد ومنبع الفوائد**، دار الکتاب العربی، بیروت ۱۴۰۷هـ.

۲۸۹. **نَووی**، محیی الدین بن شرف (م۲۷۶هـ) **المجموع شرح المهذّب**، تحقیق: محمود مطرحی، دار الفکر، بیروت ۱۴۱۷هـ.

۲۹۰. **ابن تیمیّه حرانی**، احمد بن عبدالحلیم (م۷۲۸هـ) **مجموع الفتاوی** (۶ جلد).

۲۹۱. **برقی**، احمد بن محمّد (م۲۷۴هـ) **المحاسن**، تحقیق سیّد جلال الدین حسینی، دار الکتب الإسلامیّه، قم.

۲۹۲. **رام هرمزی**، حسن بن عبدالرحمن (م۳۶۰هـ) **المحدّث الفاضل بین الراوی والواعی**، تحقیق: محمّد عجاج خطیب، دار الفکر، چاپ سوم، بیروت ۱۴۰۴هـ.

۲۹۳. **رازی**، محمّد بن عمر (م۶۰۶هـ) **المحصول في علم الأُصول**، تحقیق: طه جابر فیّاض علوانی، جامعة الإمام محمّد بن سعود، ریاض ۱۴۰۰هـ.

۲۹۴. **راغب اصفهانی**، حسین بن محمّد (م۴۲۵هـ) **محاضرات الأُدباء**، انتشارات حیدریّه، قم.

۲۹۵. **بغدادی**، محمّد بن حبیب (م۲۴۵هـ) **المحبر**.

۲۹۶. **ابن حزم اندلسی**، علی بن احمد (م۴۵۶هـ) **المحلّی**، تحقیق: لجنة احیاء التراث العربی، دار الآفاق الجدید، بیروت.

۲۹۷. **نمله**، عبدالکریم بن علی؛ **مخالفة الصحابة للحدیث النبوی الشریف**، مکتبة الرشد، ریاض ۱۴۱۶هـ.

۲۹۸. **رازی**، محمّد بن ابی بکر (م۷۲۱هـ) **مختار الصحاح**، تحقیق: محمود خاطر، مکتبة لبنا ن ناشرون، بیروت ۱۴۱۵هـ.

۲۹۹. **حلی**، حسن بن سلیمان (متوفای قرن نهم هجری) **مختصر بصائر الدرجات**، مطبعة الحیدریّه، نجف ۱۳۷۰هـ.

۳۰۰. **ابن منظور**، محمّد بن مُکَرَّم (م۷۱۱هـ) **مختصر تاریخ دمشق**، تحقیق: احمد راتب حمّوس، محمّد ناجی عمر، دار الفکر، بیروت ۱۴۰۵هـ.

۳۰۱. **بیهقی**، احمد بن حسین (م۴۵۸هـ) **المدخل إلی السنن الکبری**، تحقیق: محمّد ضیاء الرحمن اَعظمی، دار الخلفاء، کویت.

۳۰۲. **مالك بن انس** (م۱۷۹هـ) **المدوّنة الکبری**، دار صادر، بیروت.

۳۰۳. **ابن اَبی عاصم**، احمد بن عمرو (م۲۸۷هـ) **المذکّر والتذکیر والذکر**، تحقیق: خالد بن قاسم ردادی، دار المنار، ریاض ۱۴۱۳هـ.

۳۰۴. **شرف الدین**، سیّد عبدالحسین؛ **المراجعات** تحقیق: حسین راضی، الجمعیّة الإسلامیّه، چاپ دوم، ۱۴۰۲هـ.

۳۰۵. **سِجِستانی**، سلیمان بن اَشعث (م۲۷۵هـ) **المراسیل**، تحقیق: شعیب اَرنائوط، مؤسسة الرساله، بیروت ۱٤۰۸هـ.

۳۰٦. **مسعودی**، علی بن حسین (م٤۳٦هـ) **مروج الذهب**، دار الهجره، قم ۱۳۸٥هـ.

۳۰۷. **ابن حنبل**، احمد بن محمّد (م۲٦٦هـ) **مسائل الإمام أحمد**، تحقیق: فضل الرحمن دین محمّد، الدار العلمیّه، دهلی ۱۹۸۸م.

۳۰۸. **حاکم نیشابوری**، محمّد بن عبدالله (م٤۰٥هـ) **المستدرک علی الصحیحین**، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱٤۱۱هـ.

۳۰۹. **نوری**، میرزا حسین (م۱۳۲۰هـ) **مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل**، تحقیق ونشر: مؤسسة آل البیت، قم ۱٤۰۸هـ.

۳۱۰. **غزالی**، محمّد بن محمّد (م٥۰٥هـ) **المستصفی في علم الأُصول**، تحقیق: محمّد عبدالسلام عبدالشافی، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱٤۱۳هـ.

۳۱۱. **طبری**، محمّد بن جریر بن رستم (م٤۰۰هـ) **المسترشد في إمامة أمیرالمؤمنین**عليه‌السلام، تحقیق: احمد محمودی، مؤسسة الثقافه، قم.

۳۱۲. **طیالسی**، سلیمان بن داود (م۲۰٤هـ) **المسند**، دار المعرفة، بیروت.

۳۱۳. **ابن جَعْد**، علی (م۲۳۰هـ) **المسند**، تحقیق: عامر احمد حیدر، مؤسسة نادر، بیروت ۱٤۱۰هـ.

۳۱٤. **شاشی**، هیثم بن کلیب (م۳۳٥هـ) **المسند**، تحقیق: محفوظ الرحمن زین الله، مکتبة العلوم والحکم، مکّه ۱٤۱۰هـ.

۳۱٥. **حُمَیدی**، عبدالله (م۲۱۹هـ) **المسند**، تحقیق: حبیب الرحمن اَعظمی، دار الکتب العلمیّه، بیروت.

۳۱٦. **ابو نُعیم اَصبهانی**، احمد بن عبدالله (م٤۳۰هـ) **المسند المستخرج علی صحیح الإمام مسلم**، تحقیق: محمّد حسن اسماعیل شافعی، دار الکتب العلمیّه، بیروت ۱۹۹٦م.

۳۱۷. **احمد بن حنبل** (م۲٤۱هـ) **مسند الإمام أحمد بن حنبل**، مؤسسة قرطبه، مصر.

۳۱۸. **ابو نُعیم اَصبهانی**، احمد بن عبدالله (م٤۳۰هـ) **مسند الإمام أبی حنیفة**، تحقیق: محمّد نظر الفاریابی، مکتبة الکوثر، ریاض ۱٤۱٥هـ.

۳۱۹. **ابو عوانه اسفراینی**، یعقوب بن اسحاق (م۳۱٦هـ) **مسند أبی عوانة**، تحقیق: ایمن بن عارف دمشقی، دار المعرفة، بیروت ۱۹۹۸م.

۳۲۰. **شافعی**، محمّد بن ادریس (م۲۰٦هـ) **مسند الشافعی**، دار الکتب العلمیّه، بیروت.

۳۲۱. **طبرانی**، سلیمان بن احمد (م۳٦۰هـ) **مسند الشامیین**، تحقیق: حمدی عبدالمجید سلفی، مؤسسة الرساله، چاپ دوم، بیروت ۱٤۱۷هـ.

۳۲۲. **قضاعی**، محمّد بن سلامه (م٤٥٤هـ) **مسند الشهاب**، تحقیق: حمدی عبدالمجید سلفی، مؤسسة الرساله، چاپ دوم، بیروت ۱٤۰۷هـ.

۳۲۳. **ابو یَعْلی موصلی**، احمد بن علی (م۳۰۷هـ) **مسند أبی یعلی**، تحقیق: حسین سلیم اَسد، دار المأمون، دمشق ۱٤۰٤هـ.

۳۲٤. **بهائی**، محمّد بن حسین (م۱۰۳۰هـ) **مشرق الشمسین**، چاپ سنگی به همراه کتاب **الحبل المتین**، تجدید چاپ مکتبه بصیرتی، قم.

۳۲٥. **کَفْعَمی**، ابراهیم بن علی (متوفای قرن نهم) **المصباح = الجُنّة الواقیة**، مؤسسه اعلمی، بیروت ۱٤۰۳هـ.

۳۲٦. **بَغَوی**، حسین بن مسعود (م٥۱٦هـ) **معالم التنزیل**، تحقیق: مروان عك و مروان سوار، دار المعرفه، چاپ دوم، بیروت ۱٤۰۷هـ.

۳۲۷. **عسکری**، سیّد مرتضی (م۱۳۸٦ش) **معالم المدرستین**، مؤسسة النعمان، بیروت ۱٤۱۰هـ.

۳۲۸. **ابن شهر آشوب** (م٥۸۸هـ) **معالم العلماء**، مقدمه: سیّد محمّد صادق آل بحر العلوم، قم.

۳۲۹. **صدوق**، محمّد بن على (م۳۸۱هـ) **معانى الأخبار**، تصحیح: على اکبر غفارى، جماعة المدرّسین، قم.

۳۳۰. **نحاس**، احمد بن محمّد (م۳۳۸هـ) **معانى القرآن الكريم = تفسير النحّاس**، تحقیق: محمّد على صابونى، جامعة أُمّ القرى، مکّه ۱٤۰۹هـ.

۳۳۱. **محقّق حلّى** (م٦٧٦هـ) **المعتبر في شرح المختصر**، تحقیق: گروه محقّقان با اشراف آية الله ناصر مکارم شیرازى، مؤسسه سیّدالشهداء، چاپ مدرسه امام امیرالمؤمنین علیه السلام، قم.

۳۳۲. **حنفى**، یوسف بن موسى (م۸۰۳هـ) **المعتصر من المختصر من مشكل الآثار** (۲ جلد) دار النشر، مكتبة المتنبّى، قاهره.

۳۳۳. **بصرى**، محمّد بن على (م٤۳٦هـ) **المعتمد في أُصول الفقه**، تحقیق: خليل ميس، دار الكتب العلميّه، بیروت ۱٤۰۳هـ.

۳۳٤. **حِمَوى**، یاقوت بن عبدالله (م٦۲٦هـ) **معجم البلدان**، دار الفكر، بیروت.

۳۳٥. **ابن قانع**، عبدالباقى (م۳٥۱هـ) **معجم الصحابة**، تحقیق: صلاح بن سالم مصراتى، مكتبة الغرباء الأثريّة، مدینه ۱٤۱۸هـ.

۳۳٦. **صَیداوى**، محمّد بن احمد (م٤۰۲هـ) **معجم الشيوخ**، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمرى، مؤسسة الرساله، بیروت ۱٤۰٥هـ.

۳۳۷. **طَبَرانى**، سلیمان بن احمد (م۳٦۰هـ) **المعجم الأوسط**، تحقیق: طارق بن عوض الله و عبدالمحسن، دار الحرمين، قاهره ۱٤۱٥هـ.

۳۳۸. **طَبَرانى**، سلیمان بن احمد (م۳٦۰هـ) **المعجم الكبير**، تحقیق: حمدى عبدالمجيد السلفى، مكتبة العلوم والحكم الموصل، چاپ دوم، ۱٤۰٤هـ.

۳۳۹. **گروهى از مستشرقان؛ المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوى**، مكتبة بريل، لیدن ۱۹۳٦م.

۳٤۰. **ابوبكر بن عبدالله؛ معرفة النسخ والصحف والحديث**، دار الدراية، رياض ۱٤۱۲هـ.

۳٤۱. **ابو جعفر اسكافى،** محمّد بن عبدالله (م۲۲۰هـ) **المعيار والموازنة،** تحقيق: شيخ باقر محمودى.

۳٤۲. **ابن قُدامه،** عبدالله بن احمد (م٦۲۰هـ) **المغنى في فقه الإمام أحمد بن حنبل الشيبانى** (۱۰ جلد) دار الفكر، بيروت ۱٤۰٥هـ.

۳٤۳. **سُيوطى،** عبدالرحمن (م۹۱۱هـ) **مفتاح الجنّة في الاحتجاج بالسنّة،** چاپ سوم، مدينه ۱۳۹۹هـ.

۳٤٤. **ابوالفرج الاصفهانى** (م۳٥٦هـ) **مقاتل الطالبيين،** تحقيق: كاظم مظفّر، مؤسسة دار الكتاب، چاپ دوم، قم ۱۳۸٥هـ.

۳٤٥. **ابن خلدون** عبدالرحمن بن محمّد (م۸۰۸هـ) **مقدّمة ابن خلدون،** دار القلم، چاپ پنجم، بيروت ۱۹۸٤م.

۳٤٦. **شَهْروزى،** عثمان بن عبدالرحمن (م٦٤۳هـ) **مقدّمة ابن الصلاح في علوم الحديث،** تحقيق: صلاح بن محمّد بن عويضه، دار الكتب العلميّه، بيروت ۱٤۱٦هـ.

۳٤۷. **احمدى ميانجى،** على بن حسين (معاصر) **مكاتيب الرسول،** دار الحديث، قم ۱۳۹۲هـ.

۳٤۸. **طَبْرسى،** حسن بن فضل (م٥٤۸هـ) **مكارم الأخلاق،** منشورات شريف رضى، چاپ ششم، قم ۱۳۹۲هـ.

۳٤۹. **ابراهيم بيضون؛ ملامح التيّارات السياسيّة في القرن الأوّل الهجرى،** دار النهضة العربيّة، بيروت ۱۹۷۹م.

۳٥۰. **قرشى،** خيثمة بن سليمان (م۳٤۳هـ) **من حديث خيثمة بن سليمان قرشى أطرابلسى،** تحقيق: عمر عبدالسلام، دار الكتاب العربى، بيروت ۱٤۰۰هـ.

۳٥۱. **صدوق،** محمّد بن على (م۳۸۱هـ) **من لا يَحْضُره الفقيه،** تعليق: على اكبر غفارى، جامعه مدرّسين، چاپ دوم، قم ۱٤۰٤هـ.

۳٥۲. **تركی**، عبدالمجيد؛ **مناظرات في أصول الشريعة الإسلاميّة بين ابن حزم والباجی**، ترجمه وتحقيق: عبدالصبور شاهين، دار الغرب الإسلامی بيروت.

۳٥۳. خوارزمی، موفق بن احمد (م٥٦٨هـ) **المناقب**، تحقيق: شيخ مالك محمودی، مؤسسه نشر اسلامی، چاپ دوم، قم ۱٤۱۱هـ.

۳٥٤. **ابن شهر آشوب**، محمّد بن علی (م٥٨٨هـ) **مناقب آل اَبی طالب**، تحقيق: گروهی از اساتيد نجف، ۱۳۷٦هـ.

۳٥٥. **بيهقی**، احمد بن حسين (م٤٥٨هـ) **مناقب الشافعی**، تحقيق: سيّد احمد صقر، دار التراث العربی، قاهره ۱۳۹۱هـ.

۳٥٦. **فتحی، ردينی، المناهج الأُصوليّة**، شركة متّحده سوريا، چاپ دوم، ۱٤۰٥هـ.

۳٥۷. **محمّد سلام مدكور؛ مناهج الاجتهاد في الإسلام**، دانشگاه كويت، ۱۳۹۳هـ.

۳٥٨. **عبد بن حميد بن نصر** (م۲٤۹هـ) **المنتخب من مسند عبد بن حميد**، تحقيق: صبحی بدری و محمود محمّد خليل، مكتبة السنّة، قاهره ۱٤۰٨هـ.

۳٥۹. **ابن جارود نيشابوری** (م۳۰۷هـ) **المنتقی من السنن المسندة**، تحقيق: عبدالله عمر بارودی، مؤسسة الكتاب الثقافيّة، بيروت ۱٤۰٨هـ.

۳٦۰. **ابن جوزی**، عبدالرحمن (م٥٦۷هـ) **المنتظم في تاريخ الملوك والأُمم**، دار صادر، بيروت ۱۳٥٨هـ.

۳٦۱. **علاّمه حلّی**، حسن بن يوسف (م۷٦۲هـ) **منتهی المطلب**، حاج احمد، تبريز ۱۳۳۳هـ.

۳٦۲. **بغدادی**، احمد بن حبيب (م۲٤٥هـ) **المنمّق في أخبار قريش**، تصحيح وتعليق: خورشيد احمد فاروق، عالم الكتب، بيروت ۱٤۰٥هـ.

۳٦۳. **الموسوعة العربيّة الميسّرة**، دار الشعب، چاپ دوم، قاهره ۱۹۷۲هـ.

۳٦٤. **قلعه جی**، محمّد رواس؛ **موسوعة فقه ابراهيم نخعی**، دار النفائس، چاپ دوم، بيروت ۱٤۰٦هـ.

۳٦٥. **قلعه جی**، محمّد رواس؛ **موسوعة فقه زید بن ثابت وأبی هُریرة**، دار النفائس، بیروت ۱٤۱۳هـ.

۳٦٦. **قلعه جی**، محمّد رواس؛ **موسوعة فقه عبدالله بن مسعود**، دار النفائس، چاپ دوم، بیروت ۱٤۱۲هـ.

۳٦۷. **قلعه جی**، محمّد رواس؛ **موسوعة فقه عمر بن خطّاب**، دار النفائس، چاپ چهارم، بیروت ۱٤۰۹هـ.

۳٦۸. **منیر بعلبکی** (معاصر) **موسوعة المورد**، دار العلم، بیروت ۱۹۸۰م.

۳٦۹. **مغربی**، محمّد بن عبدالرحمن (م۹٥٤هـ) **مواهب الجلیل لشرح مختصر خلیل**، دار الفکر، چاپ دوم، بیروت ۱۳۹۸هـ.

۳۷۰. **مالك بن انس** (م۱۷۹هـ) **موطّأ الإمام مالك**، تحقیق: محمّد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، مصر.

۳۷۱. **شرف الدین**، سیّد عبدالحسین موسوی (م۱۳۷۷هـ) **النصّ والاجتهاد**، تحقیق: ابو مجتبی، سیّدالشهداء، قم ۱٤۰٤هـ.

۳۷۲. **علوی**، محمّد بن عقیل (م۱۳٥۰هـ) **النصائح الکافیة لمن یتولّی معاویة**، دار الثقافه، قم ۱٤۱۲هـ.

۳۷۳. **زَیْلعی**، عبدالله بن یوسف (م۷٦۲هـ) **نصب الرایة لأحادیثِ الهدایة**، تحقیق: محمّد یوسف بنوری، دار الحدیث، مصر ۱۳٥۷.

۳۷٤. **زَرَندی**، محمّد بن یوسف (م۷٥۰هـ) **نظم درر السمطین**، از نسخه های خطی کتاب خانه عمومی امیرالمؤمنین علیه السلام، ۱۳۷۷هـ.

۳۷٥. **کتانی ادریسی**، عبدالحی (م۱۰۳۸هـ) **نظام الحکومة النبویّة المسمّی التراتیب الإداریّة**، دار الکتاب العربی، بیروت.

۳۷٦. **حسین حاج حسن**؛ **نقد الحدیث**، مؤسسة الوفاء، ۱٤۰٥هـ.

۳۷۷. **ابن اثیر جَزَری**، مبارك بن محمّد (م٦٠٦هـ) **النهاية في غريب الحديث**، تحقیق: طاهر احمد زاوی و محمود محمّد طناحی، المكتبة العلميّه، بیروت ۱۳۹۹هـ.

۳۷۸. **ابن جبر**، علی بن یوسف (متوفای قرن هفتم هجری) **نهج الإيمان** تحقیق: سیّد احمد حسینی، مجتمع امام هادي عليه السلام، مشهد ۱٤۱۸هـ.

۳۷۹. **محمودی**، محمّد باقر (معاصر) **نهج السعادة في مستدرك نهج البلاغة**، دار التعارف، بیروت ۱۳۹٦هـ.

۳۸۰. **اشعری قمی**، احمد (از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادی) **النوادر**، تحقیق و نشر: مدرسه امام مهدي عليه السلام، قم ۱٤۰۸هـ.

۳۸۱. **شرنبلالی**، حسن (م۱۰٦۹هـ) **نور الإيضاح ونجاة الأرواح**، دار الحكمه، دمشق ۱۹۸۵م.

۳۸۲. **شوکانی**، محمّد بن علی (م۱۲۵۵هـ) **نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار** (شرح منتقى الأخبار) ۹ جلد، دار الجيل، بیروت ۱۹۷۳م.

۳۸۳. **مرغینانی**، علی بن ابی بکر (م۵۹۳هـ) **الهداية شرح بداية المبتدی**، المكتبة الإسلاميّة، بیروت.

۳۸٤. **ابن حجر عسقلانی**، احمد بن علی (م۸۵۲هـ) **هدى الساري**، تحقیق ابراهیم عطوه عوض، شركة الحلبی، مصر ۱۳۸۳هـ.

۳۸۵. **حرّ عاملی**، محمّد بن حسن (م۱۱۰٤هـ) **وسائل الشيعه**، تحقیق ونشر: مؤسسه آل البیت، چاپ دوم، قم ۱٤۱٤هـ.

۳۸٦. **عاملی**، حسین بن عبدالصمد (م۹۸٤هـ) **وصول الأخيار إلى أُصول الأخبار**، تحقیق: سیّد عبداللطیف کوه کمری، مجمع الذخائر الإسلاميّه، قم ۱٤۰۱هـ.

۳۸۷. **شهرستانی**، سیّد علی (مؤلّف كتاب حاضر) **وضوء النبی**، قم ۱٤۱۵.

۳۸۸. **ابن خلّکان**، احمد بن محمّد (م٦۸۱هـ) **وفيات الأعيان وأنباء الزمان**، تحقیق: احسان عبّاس، دار الثقافه، بیروت ۱۹٦۸هـ.

٣٨٩. **مَنْقُری**، نصر بن مزاحم (م٢١٢هـ) **وقعة صفّین**، تحقیق: عبدالسلام محمّد هارون، مؤسسة العربیّة الحدیثه، چاپ دوم، ١٣٨٢هـ.

٣٩٠. **ابن حجر عَسْقلانی**، احمد بن علی (م٨٥٢هـ) **الوقوف علی ما في صحیح مسلم مِن الموقوف**، تحقیق: عبدالله لیثی انصاری، مؤسسة الثقافه، بیروت ١٤٠٦هـ.

٣٩١. **قُنْدوزی**، سلیمان بن ابراهیم (م١٢٩٤هـ) **ینابیع المودّة لذوی القربی**، تحقیق: سیّد علی جمال اشرف حسینی، دار الأُسوه، ١٤١٦هـ